اور اسقدر ہنگامہ ہوا کہ سپرنٹنڈنٹ پولیس نے عدالت کا اجلاس ملتوی کرا کے کمرۂ عدالت سے لوگوں کو باہر نکال دیا۔

ریل بہہ گئی

راستہ بند ہے

لال منیرہاٹ ۲۲ اکتوبر۔ ڈسٹرکٹ ٹریفک سپرنٹنڈنٹ صاحب ویسٹرن بنگال ریلوے لال منیرہاٹ اطلاع دیتے ہیں کہ:۔

بونگمی بہاری گنج کے راستہ میں شدید سیلاب کی وجہ سے [illegible] ریلوے لائن کئی جگہ سے بہہ گئی ہے۔ تمام مسافر و سامان کی [illegible] روانگی اس راستہ سے بند کر دی گئی ہے۔ راستہ غالباً [illegible] اکتوبر تک کھلے گا۔

پوسٹر کی ضبطی

دہلی ۱۹ اکتوبر۔ چیف کمشنر صاحب نے ایک پوسٹر بعنوان "کرانتی سپھل ہو! (انقلاب کامیاب باد) کو مغویانہ قرار دے کر ضبط کر لیا ہے۔ اس پوسٹر میں بھگت سنگھ و دت کی تصویر بنی تھی۔

سرخ خط لکھنے والے کا مقدمہ

دہلی ۲۰ اکتوبر۔ منی راج ڈھنڈ کا مقدمہ جس پر سرخ خطوط لکھنے کا الزام ہے ملزم کی علالت کی وجہ

[illegible]

خادم [illegible]

مفيد

مفرح

[illegible]

فهرست مندرجات

به‌نامِ خدا

هنگامی که دانشکدهٔ ادبیات و علوم‌انسانی مشهد درصدد برآمد مجلسی برای بزرگداشت مورخ ونویسندهٔ شهیر ایران ابوالفضل بیهقی ترتیب‌دهد، نشر کتاب گران‌قدر او نیز ضروری بنظررسید. بخصوص که همهٔ چاپهای قبلی این‌کتاب نایاب‌بود. ازطرفی دیگر، استاد علی‌اکبر فیاض ازسال ۱۳۲٤ شمسی ببعد - که وزارت فرهنگ تاریخ بیهقی را منتشر کرده‌بود - مطالعات خودرا در این زمینه رهانکرده به‌نکته‌های تازه‌ای برخورده بودند و تجدیدچاپ و تصحیح انتقادی کتاب کاری سودمند می‌نمود.

ازاین‌رو ازطرف دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد از ایشان تقاضا شد ثمرهٔ مطالعات بیست‌وپنج‌سال اخیر خودرا درباب تاریخ‌بیهقی دراختیار دانشکده بگذارند و اجازه فرمایند کتاب منظور به‌تصحیح ایشان مقارن مجلس بزرگداشت ابوالفضل بیهقی آمادهٔانتشار گردد. استادفیاض - که خود بنیان‌گذارِ دانشکدهٔ ادبیات مشهد بودند و به‌این مؤسسه علاقهٔ خاص داشتند - این پیشنهاد را پذیرفتند و همهٔ اوقات شریفِ خودرا به‌این‌کار اختصاص دادند تاکتاب حاضر بدین‌صورت فراهم‌آمد و اکنون دردسترس عموم قرار می‌گیرد.

اینك اثر ارجمندِ بیهقی به‌تصحیح دانشمندی خراسانی ، بتوسط دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی دانشگاه مشهد هم در خراسان منتشر می‌گردد. بعلاوه در همین ایام مجموعهٔ مقالاتی که درمجلس بزرگداشتِ ابوالفضل بیهقی (مشهد، ۲۱ تا ۲۵ شهریورماه ۱۳٤۹) عرضه‌شده درکتاب

«یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی» - در یکهزار صفحه - بتوسط این دانشکده نیز درخراسان انتشار یافته‌است .

جای نهایت تأسف‌است که اندکی پیش ازانتشار چاپ حاضر تاریخ بیهقی استاد فیاض درگذشت وبا مرگ‌او ایران دانشمندی بزرگ وکم‌نظیر را ازدست‌داد. ازاین‌رو تعلیقات این‌کتاب نیز ناتمام مانده وبجای مقدمه، مقالهٔ ممتع استاد فقیـد درمجلس بزرگداشت ابوالفضل بیهقی - کـه در معرفی نسخه‌های خطی تاریخ‌بیهقی‌است - درصدرکتاب قرارگرفته‌است. بعلاوه با همه تفحصی که درکلیهٔ یادداشتهای بازمانده ازان‌مرحوم صورت گرفت بدبختانه هیچ برگه‌ای از رموزی که برای نسخه‌بدلها ویادداشتها وآراء دیگر دانشمندان درنظر گرفته ودرپایین صفحات با حروف فرنگی نشان داده‌اند بدست نیامد و چون اظهارنظرِ حـدس‌آمیز در این مورد درست نمی‌نمود تکمیل مقدمه از این‌لحاظ ممکن نشد .

وظیفه‌دارد مراتب احترامِ دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی مشهد را بمناسبت تعهد این‌خدمت مهم فرهنگی به‌روان پاك استاد فیاض عرضـه دارد . بپـاس خدمات ارزندهٔ شادروان دکتر علی‌اکبر فیـاض ، کتابخانهٔ دانشکـدهٔ ادبیات وعلوم انسانی مشهد به‌نام شـریفِ وی مزیّن شـد و «کتابخانهٔ فیاض» نام‌گرفت .

از جناب‌آقای عبدالله فریار رئیس محترم دانشگاه مشهد و اولیای امورِ دانشگاه بواسطهٔ فراهم‌آوردنِ وسـائل نشرِ این‌کتاب سپاسگزاری می‌کنـد .

بعـلاوه باید ازدوشیزه فائقهٔ رستمیان و آقایان ابراهیم قیصری و نعمـةالله پروین دانشجویان رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی - کـه تصحیحِ نمونه‌های چاپی این‌کتـاب را، زیرنظر این‌جانب، برعهده داشته و کمـال دقت وحوصله وپشتکاررا بخرج‌داده‌اند - وهم ازکارکنان چاپخانهٔدانشگاه مشهد، خاصـه آقای محمود ناظران، بواسطهٔ کوشش فـراوان و حسنِ سلیقه‌شان درطبع کتاب صمیمانه قدردانی و تشکر نمود .

امید آن‌که دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد بتواند به‌ادای وظیفهٔ خطیری که درپاسداری ونشر وتقویت زبان و ادبیات و فرهنگِ قومی دارد نایل شود .

جلال متینی
رئیس‌دانشکدهٔ ادبیّات وعلوم‌انسانی
شهریورماه ۱۳۵۰

نسخه‌های خطی تاریخ بیهقی

دربارهٔ نسخه‌های تاریخ بیهقی بنده بحکم سی‌سال ارتباط با این موضوع اطلاعاتی داشتم که خیال می‌کنم عرض آن درین مجلس بی‌فایده نباشد. از تاریخ بیهقی چنانکه کتابشناسان ملاحظه کرده‌اند نسخهٔ خطی زیاد و فراوان‌است. تاجایی که من اطلاع دارم درایران کتابخانهٔ مجلس و مرکزی و لغت‌نامه و در خارج ایران بریتیش میوزیم و ایندیاآفیس در لندن و کتابخانهٔ ملی درپاریس و کتابخانهٔ بنگاه ملل آسیایی در لنین‌گراد و کتابخانهٔ بهار هندوستان هریك ازاینها نسخه‌یی ویا نسخه‌هایی از دست‌نویسهای این‌کتاب دارند بشرحی که در فهرستهای این کتابخانه‌ها و در کتاب استوری دیده می‌شود. علاوه براین نسخه‌های مشهور و عمومی در ایران نسخه‌هایی هم متعلق به‌اشخاص ودرخانه‌ها هست و بعید نیست که درکشورهای مجاورایران، افغانستان وپاکستان وترکیه و هندوستان، هم‌چنین نسخه‌هایی نزد اشخاص وجود داشته باشد.

ولی مطلب مهم وقابل‌ملاحظه این‌است که درین انبوه نسخه‌ها تا حدی که من اطلاع دارم یك‌نسخه که‌بتوان صفت خوب و قابل اعتماد بر آن اطلاق کرد یعنی یك نسخهٔ قدیمی و بی‌غلط یا اقلاً کم‌غلط که‌بتوان آنرا به‌تنهائی اصل واساس کتاب بیهقی قرارداد وجود ندارد. درین تقریباً بیست‌نسخه‌یی که من می‌شناسم و بعیان یا بخبر ازآن اطلاع دارم تنها دو نسخه [illegible] تاریخ کتابت آنهارا بحدس وتخمین و بمدد امارات و قرائن می‌توان [illegible] یا نهم هجری گذاشت. بقیه متعلق به‌بعداز هزار بلکه بعداز هزاروصد هجری‌است. درنسخه‌های موجود ومکشوف ایرانی تاریخ

صدهٔ سیزدهم فراوان‌است. بااین فاصلهٔ زمانی دراز که این نسخه‌ها بـا عصر تألیف کتاب دارند پیداست که برآنها چه‌قدر می‌توان اعتماد کرد و توقع صحت داشت.

این‌کثرت نسخهٔ متأخر ونایابیِ نسخهٔ قدیم را قاعدةً باید نشانهٔ آن دانست که شهـرت کتاب بیهقی از صدهٔ دهم حالت جهشی پیدا کـرده و انتشار آن بدرجه‌یی رسیده‌است که درطی پانصدسال پیش هرگز بـآن درجه نرسیده‌بوده‌است. بعبارت دیگر این‌کتاب در عصرهای اخیر کتابی همه‌کس پسند وهمه‌کس بخوان بوده‌است درحالی که پیش‌ازآن قرنها فقط کتابِ اهل فن تاریخ بوده‌است وبس وبدین‌جهت نسخهٔ قدیمی کم داشته است و آن کم نیز بمرور زمان و بازی حوادث بقـول خراسانیها «بی‌رد» شده‌است، وهیچ بعید نیست که‌روزی نسخه‌یی ازآن گم‌شده‌ها پیدابشود.

فزونیِ نسخهٔ خطی بیهقی درصدهٔ دوازدهم وسیزدهم در ایران یك امر تصـادفی نیست. درآن روزگار جنبش ادبی‌یی درایران بوجود آمده بوده‌است که مورخان ادب فارسی بعدها نام «تجدد ادبی» برآن نهاده‌اند. ادب‌دوستان این عصر عشق وعلاقه‌یی به‌زبان فارسیِ قدیم پیدا کـرده بودند وبمطالعهٔ آثار ادبیِ پیشینگان وتقلید سبك واسلوب آنها در نظم و نثر اهتمام داشتند. این نهضت که اززمان زندیه آغاز شده بود در عصـر قاجاریه به‌اوج رسید بشرحی که درتاریخنامه‌های ادبیات‌فارسی ملاحظه کرده‌اید. این علاقه‌مندی طبعاً باعث آن‌شد که نوشته‌های فارسی قـدیم پس‌ازصدها سال‌خمول‌وگمنامی شهرت وانتشار تازه‌یی پیدا کند و از این آثار یکی هم کتاب بیهقی‌است.

این ذوق وشوق ادبی کم‌کم ازطبقهٔ اهل ادب و البته بتشویق خود آنها بطبقهٔ اعیان و اشراف مملکت نیز سرایت کرده بوده‌است. آنها هـم بتقلید از اهل ادب و تأثیر عرف روز بآثار ادبیِ قدیم علاقه نشان می‌دادند ودر استنساخ نسخه‌های کمیاب بذل عنایت می‌کردند. ازین باب شواهدی دارم که بنقل یکی ازآنها اکتفا می‌کنم. در پشت نسخهٔ فاضلیهٔ مشهد بخط.

نستعلیق بسیارریز وزیبایی بقلم میرزا ابوالقاسم خوشنویس‌باشی معروف مشهد این سطور نوشته شده‌است : « حسب‌الفرمایش نواب مستطاب معین‌التولیه بجهة جناب اجل آقای مستشارالملك بندهٔ حقیر ابوالقاسم می‌نویسم خداوند در اتمام آن توفیق دهد وکان ذلك بتاریخ غرهٔ ربیع‌الاول ۱۲۹۷ ». این مستشارالملك که خراسانیهای نسل پیش با نامِ او آشنا هستند وزیر خراسان یعنی صاحب‌دیوان این ایالت بوده‌است و می‌بینیم که اوهم باهمه مشاغل ملکی ومالی خود آرزوداشته‌است که نسخهٔ خوش‌خطی از بیهقی درخانهٔ خود داشته باشد ولو هرگز حال خواندنِ آنرا نداشته باشد .

ولیکن باهمهٔ این‌شور وشوق بفارسی قدیم جای این‌پرسش هست که‌دانش فضلای آن‌عصر درموضوع زبان فارسی تاچه‌حدی و درچه‌پایه‌یی بوده‌است. قدرمسلم این‌است که زبان فارسی را درآن روزگار بعنوان یك واحد علمی مستقل تلقی نمی‌کردند و درتحصیلات عالی خود جایی برای درس زبان فارسی و علوم مربوط بآن چنانکه برای زبان عربی داشتند مقرر نکرده‌بودند. ازطرفی هم این دستگاه عظیم علمی که فرنگیها آنرا فیلولوژی ایرانی می‌نامند درزمان آنها بایران نیامده بود و صحبت تتبع و تحقیق ونقد و مقایسه در لغت وتاریخ و روشهای بحث و فحص درین مسائل اصلاً وجود نداشت و این‌همه منابع ومواد وکتابهای تازه‌کشف‌شده که امروز دردسترس ماست‌در دست آنها نبود . بنا براین کاری‌که آنها کرده‌اند بقدر وسع خودشان بوده‌است .

درعصری که این نسخه‌های متاخر بیهقی نوشته می‌شده‌است حرفهٔ استنساخ و یا باصطلاح قدیمتروراقی هرچند ازلحاظ کمیت یعنی تعداد خطنویس شاید بیشتر ازسابق وسعت داشته اما ازلحاظ کیفیت پست‌تر بوده‌است یعنی درین‌عصر درین حرفه اشخاصی ازقبیل محمود وراق یا ابوحیان توحیدی و ابن ندیم (یا ندیم) وجود نداشته‌است و جای توقع آن هم نیست . درین زمان تنها چیزی که مورد توجه مشتریان نسخه‌ها بوده

خوش‌خطیِ نسخه بوده‌است و بس و بسواد و بی‌سوادیِ کاتب و دقت و سهل‌انگاری او کاری نداشته‌اند. این‌است که بیشتر این‌نسخه‌ها خوش‌خط‌است وگاهی هم مزین و مذهب ولو پراز غلط . البته گناه همهٔ اغلاط کتاب را بگردن ناسخان متأخر نمی‌توان گذاشت چون اصلی که این‌نسخه‌ها ازروی‌آن استنساخ می‌شده‌است بنوبهٔ‌خود مغلوط و بد وخراب بوده‌است. بدین جهت بر مصححان متون قدیم فرض‌است که غلطهای خاصِ هر نسخه‌را از غلط‌های اصلی آن تشخیص بدهند و از روی آن درجهٔ صحت وسقم نسخه‌را پیدا کنند .

درمورد کتاب بیهقی علاوه بر فقدان اصل قدیمی و معتبر شاید کهنگی زبان و وضع خاص اورا هم بتوان عاملی درکثرت اغلاط نسخه‌ها بحساب‌آورد . در صدهٔ دهم وشاید بتوان‌گفت که از خیلی پیشتر مثلاً از دورهٔ مغول زبان بیهقی برای مردم عادی و ازجملهٔ آنها ناسخانِ کم‌سواد زبانی‌غریب ونامأنوس ونامفهوم بوده‌است و این انبوهِ نامهای تاریخی و جغرافیایی برای‌خوانندهٔ‌ناآشنا دوارآوربوده‌است، وهمچنین خصوصیات لغوی و دستوری او که خاص عصر او و زبان روزگار او بوده و با زبانِ عصر متأخر تفاوت داشته‌است. هم‌امروز خوانندگان با سوادی که بمددِ دانش‌خود ازخواندن این نثر دلاویز بیهقی لذت می‌برندنمی‌توانند تصور کنند که مردم عادی درخواندن این‌کتاب چه زحمتی تحمل می‌کنند تا از مطلبی که می‌خوانند بتوانند دریافت مبهمی بذهن خود درآورند .

دربارهٔ گروه‌بندی این نسخه‌ها و ارتباط آنها بایکدیگر و تشخیصِ اصل‌ونسب آنها سخنی جزم وقاطع نمی‌توان گفت چون درنسخه‌ها ذکری از محل کتابت و نام کاتب و این که از چه نسخه‌یی استکتاب شده‌است، نیست . بعضی نام کاتب را ندارنــد و بعضی تاریخ کتابت‌را. درین‌میان نسخه‌های دوخطه و سه‌خطه هم هستند که بدست دو یا سه کاتب نوشته شده‌اند . ناچار برای شناختن این‌نسخه‌ها کار باقرائن خارجی افتاده‌است یعنی کاغذ وشیوهٔ خط ومهرها ودستنویسهایِ پشت کتاب، اگر باشد ،

ودقت در وجوه اشتراك و افتراق که میان نسخه‌ها هست .

من درچاپ سابقِ این‌کتاب، چاپ غنی و فیاض، درباب گروه‌بندیِ نسخه‌های بیهقی فرض دوگروهی هندی و ایرانی را داده‌بودم که بعدها موردقبول دیگران هم واقع‌شد ، مراد ازهندی نسخه‌هایی‌است که درهند بدست‌آمده‌است ولو ازجای دیگری بآنجا رفته‌باشد. درین فرض گفته‌شده بود که نسخه‌های هندی این‌کتاب شاید اصلی‌تر ازنسخه‌های ایرانی‌باشد باین‌معنی که نسخه‌های هندی نسبت به‌نسخه‌های ایرانی قدیمترند و در نتیجه باصل اولی کتاب نزدیکتر. کاتبان هندی ازخود کمتر دخل وتصرف در عبارات کتاب کرده‌اند و شاید محجوبِ عدم آشناییِ خود با فارسی بوده‌اند برخلاف کاتبان ایرانی که بخود اجازهٔ تصرف‌را می‌داده‌اند . چاپ مورلی معروف بچاپ کلکته نمایندهٔ نسخه‌های هندی‌است و چاپ سنگیِ تهران مثالی ازنسخه‌های ایرانی. چاپ کالکته ازروی شش‌نسخه تهیه شده است که مورلی درهندوستان داشته‌است (این نسخه‌ها اکنون دربریتیش میوزیم‌است) چاپ سنگی تهران رانمی‌دانم کـه نسخهٔ متعدد داشته‌است یانه. گاهی در هامش آن نسخه‌بدلهایی نقل شده‌است که ظاهراً مأخوذ از چاپ کلکته‌است. گاهی هم با حك واصلاح صورتی درمتن گذاشته‌اند کـه معلوم‌نیست از نسخه‌یی گـرفته‌اند یا تصحیح قیاسی‌است، چون در دو نسخهٔ دیگرِ ایرانی که‌نزد بنده‌است آثار تصحیح قیاسی دیده می‌شود و درپاره‌یی ازموارد هم برغلطِ سایر نسخه‌ها رجحان دارد. در چاپ کلکته با داشتن شش نسخه از آوردنِ نسخـه‌بدلها خودداری شده‌است مگـر بندرت. وکاش‌می‌آوردند چون در نسخه‌بدلها چیزها هست که بر مختار درمتن کلکته راجح‌است. قاعدهٔ طبیعی در تکثیر نسخه‌های یك‌کتاب و زاد وولد آنها آن‌است که در آغاز نسخه‌یی بوده‌است ازمؤلف کتاب (وبندرت نسخه‌های متعدد) و ازروی آن نسخه‌یی یا نسخه‌هایی نوشته شده‌است و ازروی اینها نسخه‌های دیگر، بطوری که هرنسخه‌یی را که‌بگیرند یامستقیم یابیك یا چند پشت فاصله به‌نسخـهٔ اصلی اولی یعنی به‌نوك مخـروط

برمی‌گردد. درمورد نسخه‌های بیهقی موجود در دست ما با این غلطهای فراوان و تحریفات مسلّم پیداست که مسألهٔ اتصال مستقیم وحتی ارتباط نزدیك هم باصل اولی نمی‌تواند مطرح باشد. مأخذ این نسخه‌های موجود ظاهراً نسخه‌یی یا نسخه‌هایی بوده‌است متأخرتر از اصلِ اولی وبا مقدار زیادی ازهمین نقصها وغلطها که درنسخه‌های ما هست.

البته می‌دانید که تاریخ بیهقیِ ما یعنی همین قسمت مسعودی که دردست‌ماست و بخشی‌است از تألیف بزرگِ گم‌شدهٔ بیهقی، همین هم درحدخود کتاب ناقصی‌است و سروتهِ آن درجزء سایر قسمتهای گم‌شده ازمیان رفته‌است وامروز کسی نسخه‌یی سراغ ندارد که این گم‌شده‌هارا داشته‌باشد. این نخستین نقص این‌کتاب‌است. پس ازآن یك افتادگی بزرگ هست در وسط کتاب که بقدر یك‌سال تاریخ از اواخر سال ۴۲۵ تا اواخر سال ۴۲۶ ازدست رفته‌است. افتادگیِ دیگری هم مرحوم قزوینی احتمال داده‌است‌که درمرز میان‌مجلد هشتم و نهم واقع‌شده‌است بطوری که آغاز مجلد نهم را ازمیان برده‌است و جایی که امروز ما برای مجلدنهم در نظر می‌گیریم بحدس، و احتمال‌است و قطعی نیست. علاوه بر این افتادگیهای عام افتادگیهای دیگری هم هست خاصِ یك‌نسخه یا دسته‌یی ازنسخه‌ها که‌خوشبختانه نسخه‌های غیرآن دسته ازین افتادگی محفوظ مانده‌است، مانند افتادگی سه‌ورق که درنسخهٔ فاضلیه‌است و در چهار نسخهٔ دیگر، واین خود نشانه‌یی‌است از ارتباط این نسخه‌ها باهم. بالآخره افتادگیهایی خرد وریز غیرمشترك واختصاصی نسخه هم هست که هر نسخه‌یی برای‌خود دارد به‌تفصیلی‌که‌درچاپ تازهٔ‌کتاب ملاحظه می‌فرمائید.

دیگر ازوجوه اشتراك این نسخه‌ها غلط در عبارات عربی‌است که واقعاً وضع اسف‌انگیزی دارد و دربسیاری از موارد عبارت بکلی لایقرء و ناخواناست. ومثل‌این‌است که درتمامت این‌ناسخان وکاتبان یك عربی‌دان واو کم‌مایه وجود نداشته‌است. جالب‌است که یکی ازنسخه‌های هندی ما که من‌آنرا بنام نسخهٔ گجراتی‌می‌نامم (بعلت‌آنکه‌سابقاً درگجرات بوده‌است)

درمورد یك‌شعر عربی که‌درسایر نسخه‌ها مغلوط ومنحرف‌است و شعرِ معروفی هم نیست صورت صحیحی ازآن داده شده‌است که در هیچ‌جای دیگر نیست ، بااین‌که خود این‌نسخه هم درمورد دیگر عبارات عربی درغلط دست‌کمی ازنسخه‌های‌دیگر ندارد. درچاپ سنگی تهران مقداری ازعبارات عربی محدود بشعرها وامثال معروف صورت بهتری دارد و علت‌آن هم تصحیح مرحوم ادیب پیشاوری بوده‌است نه‌خوبی نسخهٔ اصلی . خود مصحح درجایی درمورد شعری درحاشیه می‌نویسد که: «اگر احیاناً این چندشعر بخاطرم نبودی متعسر بودی تصحیح ازنسخهٔ بیهقی» در بابِ این‌عمل که فضلا و اهل نظر آنرا تصحیح قیاسی می‌خوانند و غیر مجاز می‌دانند بعد صحبت خواهم‌کرد .

درمورد اسمهای‌خاص نامعروف ومخصوصاً نامهای ترکی وهمچنین در نامهای جغرافیایی قدیم نسخه‌ها بشدت دچار سرگیجه‌اند و اینجا معمولاً بجای اشتراك در غلط اختلاف در غلط دارند یعنی هر نسخه‌یی صورت دیگری نشان می‌دهد. دربسیاری از موارد کلمه اصلاً بصورتی مبهم وناخوانا نوشته شده‌است وبدان می‌ماند که این ابهام عمدی‌است و خود کاتب دربارهٔ این‌کلمه دچار تردید ولاتکلیفی بوده‌است. مثلاً در اسمِ یارق‌تغمش، راق‌تغمش، ارباق‌تغمش و ارباق و غیره همه هست. در بعضی ازین‌نامها صورت صحیح‌را ازمنابع ومصادر خارج ازکتاب می‌توان پیداکرد مثلاً درمورد نام آسیغ‌تگین که‌نسخه‌ها اسفتگین وغیره نوشته‌اند از عتبی می‌توان استفاده‌کرد ولی دربسیاری ازموارد مصادرخارج‌هم بدست نیست.

رسم‌الخط بعضی ازنسخه‌هاهم سبب دیگری‌است برای‌ابهام وتردید درخواندن کلمات. مثلاً کاتبی رسم دارد که درزیر یا بالای یك‌کلمه تك‌نقطهٔ یك‌حرف «موحده»‌را با دونقطه یك «مثناة» جمع‌کند وبصورت یك سه‌نقطه بگذارد. بااین‌عمل شبههٔ وجود یك‌حرف «مثلثه» پیدا می‌شود. از مثالهای این وضع نام‌آن قلعهٔ معروف‌است که من واقعاً نمی‌دانم که کوهتیز یا کوهشیر یا کوهژ باید خوانده‌شود . دونقطه را هم اکثر نسخه‌ها طوری

هردو متصل بهم می‌نویسند که‌معلوم نمی‌شود دونقطه‌است یا یك نقطه. گاهی هم کلمه‌را بکلی بی‌نقطه می‌گذارند، واین گویا نشانهٔ ابهامِ آن کلمه است درنظر کاتب. جابجاشدنِ کلمات (مقدم ومؤخرشدن) وتکرار زائد و تبدیل حروف متشابه بیکدیگر وسقط یك‌کلمه وبیشتر و امثال اینها معایبی است، که هیچ‌یك ازین نسخه‌ها ازآن مصون نمانده‌است. خطِ نسخه‌ها درین تعداد که‌من دیده‌ام بیشتر نستعلیق‌است و پس‌ازآن نسخ و احیاناً شکسته‌نستعلیق ازنوع خطوط متأخر.

مسئلهٔ مهم دیگری راجع باین‌نسخه‌ها موضوع دستکاریها وتصرفات شخصی‌یی‌است که درآنها شده‌است و بیشتر درنسخه‌های متأخر ایرانی، بدین‌معنی که درمواردی ازکتاب که مطالبی افتاده یا غلط بوده‌است یاکاتب ومصحح آنرا غلط می‌خوانده‌است درعبارت دخل‌وتصرف کرده‌اند وبدون ذکر عبارت اصل تغییراتی درمتن‌کتاب داده‌اند. مثال ازسخن علی قریب بهبونصر: «تشویش این خاندان بنشیند» که درنسخهٔ اصلی کلمهٔ بنشیند را برسم قدیم «بنه‌نشیند» داشته‌اند چنانکه هم‌امروز هم درنسخهٔ‌گجراتی بهمین‌صورت‌است، ولی‌ناسخ یامصحح‌نسخه بواسطهٔ ناآشنایی برسم‌الخط قدیم این‌شکل نامأنوس‌را نفهمیده‌اند و عبارت را ازاساس تغییر داده و نوشته‌اند: «تشویش این‌خاندان دارم که‌تبه شود.» مثال دیگر، بیهقی در شرح‌حال تلك هندی می‌گوید: «از جریر ومتنبی چندشعر بیاددارم» سپس چندشعرمی‌آورد که نه‌از جریراست ونه از متنبی، یکی ارجوزه‌یی‌است جزءِ امثالِ معروف درموضوع عصامی و عظامی ودیگر قطعه‌یی مجهول‌-القائل هم‌درآن موضوع. پس بیهقی دراینجا غلطی کرده‌است؟ نه، زیرا درنسخهٔ گجراتی داریم: «ارجوزهٔ وبیتی چند شعر بیاد دارم».

این دومثال ازمواردی‌است که غلطی در اکثریت نسخه‌ها حتی چاپ کلکته وسنگی تهران بوده‌است ولی یك یا دو نسخهٔ دیگر از حسن اتفاق صحیحِ آنرا داشته‌اند و ازروی آنها بسهولت غلط رفع شده‌است. ولی مواردی هست، وبسیار هم زیاد، که غلطی‌است مسلم در همهٔ نسخه‌ها و

هیچ نسخه‌یی صحیحِ آنرا نداده‌است حتی نسخهٔ گجراتی. ازین‌قبیل‌است عبارات عربی که نوعاً درین نسخه‌ها مغلوط‌است و غالباً صورت صحیحِ آن‌را درمنابع ومصادر خارج ازکتاب می‌توان پیداکرد.

از انواع‌دستکاری‌یی که درین‌کتاب هست و گویا در کتابهای دیگر نظیردارد آن‌است که‌عبارتی را کـه روزی کسی برای یادداشت خود، در هامش کتاب یا میان سطور آن نوشته‌بوده‌است، آنرا ناسخ وارد متن کرده است. بسیاری ازعناوین کتاب ازین‌قبیل بنظر می‌رسد. ولی غالباً درین موارد از اختلاف نسخه‌ها که‌بعضی این عنوان را دارنـد و بعضی ندارند می‌توان استفاده کرد. از دیدنیها آنکه گاهی برسرِ یك‌عبارت منثور عربی که‌درمتن بوده‌است کلمهٔ «شعر» نوشته‌اند. وبهمین‌جهت من خیال می‌کنم بسیاری ازین عنوانهای بیت وشعر درکتاب الحاقی باشد.

درکار الحاق هم ناسخان و مصححان تاریخ بیهقی دریغ و مضایقه نداشته‌اند. درموارد افتادگیها برای‌جبران نقص وبهم‌بستن دوسرِ افتادگی وصله‌یی ولو ناجور آنجا چسبانیده‌اند وبعبارت دیگر پلی برروی افتادگی زده‌اند. ازالحاقیهای کتاب یکی‌دیباچهٔ چندسطریِ اول‌آن‌است که‌بصورت مقدمه‌یی بر نامهٔ تگیناباداست. این افزودگی درنسخه‌های قدیمتر وهندی نیست ودرچاپ کلکته هم نگذاشته‌اند، اما درنسخه‌های ایرانی غالباً و در هرنسخه‌یی هم بصورتی دیگرست بعضی‌درازتر وبعضی کوتاه‌تر. مطالبِ آنرا ازمحتوای چندصفحهٔ اول‌کتاب گرفته‌اند وجامه‌یی ازعبارت بتقلید سست ورکیکی ازنثر بیهقی بآن داده‌اند. الحاق دیگری درمورد افتادگی وسـط کتاب بین سال ٤٢٥ وسال ٤٢٦است ولی بیش‌از دوسطر نیست. و بـاز الحاقی هم ازین طراز درمورد یك‌افتادگی که درنسخهٔ فاضلیه و چهـار نسخهٔ دیگر هست بشرحی که پیش ذکرشد. یك الحاق بزرگ هم ترجمهٔ فارسیِ نامه وبیعت‌نامهٔ خلیفه‌است که بدنبال اصل عربی‌آن دو آورده‌اند که درنسخه‌های نسبةً قدیمتر نیست، ازجمله درنسخهٔ مهم گجرات عبارت این ترجمه‌ها سست ومتأخراست وغلطهایی‌را که در اصل عربی بوده‌است

ومسلماً مربوط به‌بعد از زمانِ بیهقی‌است عیناً بهمان حال غلط ترجمه کرده‌اند. چون در خبر بیهقی آمده‌است که بونصر در موقعِ خواندنِ نامه‌های خلیفه درمجلسِ امیر ترجمهٔ فارسی‌آن‌را هم حاضر کرده بود؛ ناسخان و مصححان بعدی گویا از روی این‌خبر الحاقِ این ترجمه‌را لازم دانسته‌اند درصورتی که دربیهقی ذکری ازاین‌که او ترجمه‌را درکتاب خود آورده‌باشد نیست و چنانکه گفته در نسخه‌های قدیمتر هم این ترجمه نیست.

در تصرفات بعدی نسخه‌ها محسوس‌است که ناسخان گرایشی داشته‌اند به‌نوسازیِ کتاب وتبدیل زبانِ‌قدیمیِ آن بزبان روز. مثلاً ددیگر را ودیگرنوشته‌اند، همگنان‌را همگان، نبشتن‌را نوشتن، افتیدن را افتادن، دشمنایگی‌را دشمنانگی، و بسیار چیزها ازین‌قبیل. تنها در نسخهٔ گجرات است که زبانِ قدیمیِ کتاب محفوظ‌تر مانده‌است. این نسخه با این که نسخه‌یی‌است بنوبه‌خود برغلط و پراز حذفها وافتادگی‌های خرد و ریز و سورتهای لایقرء ومبهم. اما بسبب همین اصالت وخالی‌بودنش ازبسیاری ازتصرفاتِ بعدی نسخهٔ ممتاز ومستقلی محسوب می‌شود وشاید هم‌درین نسخه‌ها که‌بنده می‌شناسم ازهمه قدیمتر باشد، مثلاً ازقرن نهم. هرچند تاریخ کتابت ندارد.

این است خلاصه‌یی از وضع نسخه‌های تاریخ بیهقی که بعرض‌رسید. اکنون باید دید که کار تصحیحِ این کتاب مهم با این نسخه‌های ناپهنجار برچه قرار می‌توان']بود. هیچیك ازین نسخه‌ها اعتبار آنکه اساس چاپ قرارگیرد ندارد و درعین‌حال فراموش نبایدکرد که آنچه اکنون ما ازبیهقی دردست‌داریم از برکت همین نسخه‌ها بدست آمده‌است. پس تا وقتی که نسخه اصلی بیهقی یا نسخه‌یی نزدیك‌بآن وبالاخره نسخه‌یی معتبرتر از این نسخه‌های فعلی بدست نیامده‌است باید از همین نسخه‌ها حد اکثر استفاده‌یی که ممکن‌است بدست‌آورد به‌روشِ تصحیحِ التقاطی که جزآن مقدور نیست. باید نسخه‌هارا بدقت خواند و بنور مطالب مؤلف رسید و

روایات مختلف را با در نظرگرفتن مطلب و موضوع سخن با هم مقایسه‌کرد و روایتی را که با این شرایط سازگارتر و با زبان بیهقی نزدیکتراست انتخاب کرد. در موارد غلطهای مسلمی که همهٔ نسخه‌ها بر آن متفق‌اند اگر صحیح آنرا از منابع خارجی یا از جاهای دیگر می‌توان بدست آورد باید آنرا نشان داد یا با گذاشتنِ آن در متن وگذاشتن غلط در پانوشت صفحه، و یا برعکس آن. و اگر صحیح آن از هیچ جای دیگر بدست نمی‌آید، در چنین مورد دو راه بیش نیست: یا غلط را در متن گذاشتن و در پانوشت به‌غلط‌بودن آن، و صورت محتمل صحیح آن تصریح‌کردن، و یا صورت محتمل را در متن گذاشتن و در پانوشت ذکرکردن که این تصحیح قیاسی است و بجای فلان کلمهٔ متن و دلایل توجیه‌کنندهٔ آن هم این‌است. این عمل را تصحیح قیاسی می‌نامند و اهل نظر آنرا عموماً نامجاز می‌شمارند ولی در عمل حتی مصححان خوبِ ما هم باین تصحیح عمل‌کرده‌اند ولی بندرت. جالب این‌است که عدهٔ دیگری و بیشتر از طبقهٔ خوانندگان‌کتاب باتصحیح قیاسی موافق‌اند و همان را از مصحح مطالبه می‌کنند. مثلاً مصحح بیهقی را ملامت می‌کنند که چرا کلمهٔ لنگان را نوشته‌است‌که صحیح آن لگان‌است و در شعر فرخی هست، درحالی که در نسخه‌های بیهقی همه «لنگان» داشته‌اند و اگر لگان نوشته می‌شد این دسته اعتراض می‌کردند. حقیقت آن‌است که تصحیح قیاسی کاری‌است دشوار و دقیق از تشخیص غلط و مسلم‌بودن آن بگیرید تا پیداکردن صورت احتمالی قابل قبول که بجای آن باید گذاشته شود. نمونه‌یی از اغلاط مسلم که تصحیح قیاسی را با رعایت شرایط در آن مجاز باید دانست شعر عتابی‌است در تاریخ بیهقی که نسخه‌ها همه نوشته‌اند: کفی محنتی قلبی بها مطمئنة و مسلماً غلط‌است و بکلی بی‌معنی‌است، در حالی که در کتابهای دیگر صورت معنی‌دار آن موجوداست و مشهور: ذرینی تجئنی میتتی مطمئنّة. درین‌جا قدر مسلم این‌است که روایت نسخه‌ها غلط‌است و نیز مسلم‌است که بیهقی کسی نبوده‌است که این صورت غلط را نوشته باشد. بنابراین حذف این غلط را

نباید حذف و تبدیل سخن بیهقی دانست. نظیر این دربارهٔ شعر ابن‌الانباری و موارد مشابه دیگر که در کتاب هست . در کتاب بیهقی از موارد غلط یکی مورد تواریخ ایام‌است که روز هفته و ماه را با هم ذکر می‌کند . از روی محاسبهٔ قرائن موجود در خود کتاب یعنی از روی ایام ماه و هفته که‌در پس‌وپیش ذکر شده‌است واضح می‌شود که بسیاری ازین تواریخ هفته و ماه غلط دارد . و مسلم‌است که مرتکب این غلط خود بیهقی نبوده‌است . بنابراین اصلاح آن به‌تصحیح قیاسی ظاهــرا نباید تحریف نوشتهٔ بیهقی شمرده شود . تصحیح قیاسی درچنین موارد شبیه‌است به‌تعمیر قیاسی‌یی که در ابنیهٔ باستانی می‌شود و یا نقشهایی که در آن نقاش صورت اصلی بنای خراب‌شده‌یی را بصورت اصلی آن بی‌زیاد و کــم نقش می‌کند مانند نقاشیهای شیپیه از ویرانه‌های تخت‌جمشید . بهرحال کار کتاب بیهقی با این نسخه‌ها دشواراست . باید بامید آن بود که روزی نسخهٔ خوبی ازین کتاب پیــدا شود و این دشواریها را از پیش پای مصححان و خوانندگان بردارد .

علی‌اکبر فیاض

[باقی‌ماندهٔ مجلد پنجم]

. . . .

. . . .

[1] « بسم‌الله الرحمن الرحیم . زندگانی خداوند عالَم سلطان اعظم[2] ولی‌النِّعم دراز باد در بزرگی و دولت و پادشاهی و نصرت و رسیدن[3] بامانی و نَهمت در دنیا و آخرت. نبشتند بندگان از تگیناباد روز دوشنبه[4] سوم شوال از احوالِ لشکر منصور که امروز اینجا مقیم‌اند برآن‌جمله که پس‌ازین چون فرمان عالی دررسد فوج‌فوج قصدِ خدمتِ درگاه عالیِ خداوند عالم سلطان بزرگ ولی‌النِّعم اطال‌الله بقاءَه ونصر لواءَه کنند که عوایق و موانع برافتاد وزایل گشت و کارها[5] یکرویه شد ومستقیم[6] ودلها بر طاعت‌است و نیتها درست، والحمدلله رب‌العالمین والصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین .

« و قضای ایزد عزّوجل چنان رود که وی خواهد وگوید و فرماید نه‌چنانکه مراد آدمی درآن‌باشد، که‌بفرمانِ وی‌است‌سبحانه وتعالی گردشِ اقدار و حکم اوراست دُر راندنِ منحت ومحنت ونمودن انواع‌کامکاری و

۱- قسمت موجود کتاب بیهقی از همین‌جا آغاز می‌شود وآنچه درنسخه‌ها مقدم براین عبارت دیده‌می‌شود همه الحاقی‌است . رجوع‌کنید به‌شرحی که‌درمقدمهٔ‌کتاب گفته‌شده‌است.

این نوشته ، نامه‌یی‌است که اولیای دولت امیر محمد پس از خلع او به امیرمسعود نوشته‌اند بتفصیلی که درخودنامه روشن‌است.

۲- اعظم . در A نیست . ۳- و رسیدن. FE : رسیدن .

٤- دوشنبه . در جدولهای ووستنفیلد سوم‌شوال یکشنبه‌است.

۵- کارها . F : کار . ٦- شد ومستقیم . F : شد ومستقیم‌است

F : سده ومستقیم‌است .

قدرت، و درهرچه‌کند عدل[۱] است، ومُلك روی‌زمین از فضل وی رسد[۲] ازین بدان وازآن بدین الی ان‌یرث‌الله‌الارضَ وَمَن‌علیها وهو خیرالوارثین. و امیر ابواحمد[۳] ادام‌الله سلامته شاخی بود از اصلِ دولتِ امیر ماضی اناراللّٰه برهانَه هرکدام قویتر[۴] وشکوفه[۵] آبدارتر وبرومندتر[۶] که بهیچ‌حال خود فرانستاند[۷] وهمداستان نباشد اگرکسی ازخدمتکارانِ خاندان وجز ایشان در وی سخنی ناهموار گوید چه هرچه گویند باصل بزرگ بازگردد. وچون‌درازل رفته‌بودکه‌مدتی برسر[۸] مُلكِ غزنین‌وخراسان وهندوستان[۹] نشیند که جایگاهِ امیران پدر وجدّش بود رحمةاللّٰه‌علیهما، ناچار بباید[۱۰] نشست وآن‌تخت[۱۱] بیاراست وآن‌روزمستحقِ آن بود، وناچار فرمانها داد در هربابی چنانکه پادشاهان دهند، وحاضرانی که بودند از هردستی، برتر و فروتر، آن فرمانهارا بطاعت وانقیاد پیش‌رفتند و شروط فرمان‌برداری اندرآن‌نگاه‌داشتند. چون‌مدّتِ وی[۱۲] سپری‌شد وخدای عزّوجلّ شاخ بزرگ‌را ازاصل ملك که‌ولیّ‌عهد بحقیقت‌بود به‌بندگان ارزانی‌داشت و سایه بر مملکت افکند که خلیفت بود و خلیفت[۱۳] خلیفت مصطفی علیه‌السلام، امروز ناچار سوی حق شتافتند و طاعتِ او را فریضه‌تر داشتند. و امروز که نامهٔ تمام بندگان بدو مورخ‌است[۱۴]، بر حکم فرمانِ

۱ـ عدل. A : عادل.

۲ـ از فضل وی رسد، CE: بر فضل‌وی راندن.

۳ـ ابواحمد. F : محمد، C : محمد ابواحمد.

۴ـ هرکدام قویتر. G : از هرکدام‌تر.

۵ـ شکوفه. BA : شکوفهٔ

۶ـ برومندتر. حاشیهٔ B : «اینجا شاید ازاصل‌چیزی باقی‌مانده»، حاشیهٔ A : «در اصل‌نسخه ازاینجا چیزی ازعبارت افتاده‌است».

۷ـ فرا نستاند. +B : یعنی مصنف این‌کتاب(!).

۸ـ بر سر، AB : بر سریر M : برسرتخت.

۹ـ هندوستان، +M : و خوارزم.

۱۰ـ بباید، M : ببایست.

۱۱ـ تخت، EBA : تخت را.

۱۲ـ مدت وی، BA : مدت ملك وی.

۱۳ـ وخلیفت، EK : خلیفت.

۱۴ـ نامه... است، در K «است» نیست، ▪ : نامهٔ بنام بندگان موشح شد. F : نامهٔ بنام بندگان موشح رسید.

عالی برفتند که در ملطفه‌ها بخط[1] عالی بود وامیر محمدرا بقلعهٔکوهتیز موقوف کردند سپس[2] آنکه همه لشکر درسلاح صف‌کشیده‌بودند ازنزدیك سرای‌پرده تا دورجای ازصحرا ؛ وبسیار سخن ومناظره رفتْ ووی گفت اورا بگوزگانان باز بایدفرستاد با کسان و یا باخویشتن بدرگاه عالی بُرد ، و آخر قرار برآن گرفت که بقلعه موقوف باشد با قومِ خویش و ندیمان و اتباع ایشان از خدمتکاران تا فرمان عالی بر چه‌جمله رسد بباب وی . و بنده بگتگین حاجب با خیل خویش وپانصدسوار خیاره درپای قلعت‌است در شارستان رتبیل[3] فرودآمده نگاه‌داشتِ قلعه‌را تا چون‌بندگان غایب شوند ازاینجا و روی بدرگاه عالی آرند خللی نیفتد. و این‌دوبنده‌را اختیار کردند ازجملهٔ اعیان[4] تا حالهارا چون‌ازایشان پرسیده‌آید شرح‌کنند .

« سزد[5] ازنظر وعاطفت خداوند عالم سلطان بزرگ ادام‌الله سلطانه[6] که‌آنچه باول‌رفت ازبندگان تجاوز فرماید که‌اگر درآن‌وقت سکون‌را کاری پیوستند و اختیار کردند و اندرآن فرمانی ازآنِ خداوند ماضی رضی‌الله عنه نگاه داشتند، اکنون که خداوندی[7] حق‌تر پیداآمد وفرمانِ وی رسید آنچه از شرایط بندگی وفرمانبرداری واجب‌کرد بتمامی بجاآوردند ، و منتظر جواب این خدمت‌اند که بزودی بازرسد که در باب امیر ابواحمد ودیگر ابواب چه‌بایدکرد تا برحسب‌آن کارکنند . و مبشّرانِ مُسرع از خیلتاشان سوی غزنین فرستادند وازین حالها که‌برفت‌وآمدن رایتِ عالی

۱ـ کوهتیز ، B : کوهشیر ، F : کوهنیر E : کوشیر (یا : کوهشبر).

۲ـ سپس . B : سبیش C : سپش . ۳ـ صورت صحیح همین‌است. (ب ت). نسخه‌ها: رتبل ، بیل ■ بنبیل ، تلپل ، باسای (کذا) رتیل ، تپل .

۴ـ ازجملهٔ اعیان ، BA : که ازجملهٔ اعیان‌اند.

۵ـ سزد ... که، A : سزد ازعاطفت خداوند...که ، ■ : سزاوار نظر عاطفت خداوند.. آن‌که ، C : سزاوار عاطفت خداوند ... کـه، D : سزاوار عاطفت خداوند ... آن‌است که .

۶ـ سلطانه ، D : سلطنته .

۷ـ خداوندی ، F : خداوند .

نصرهاالله بهرات بطالع سعد ، آگاهی دادند تا ملکهٔ سیدهٔ[1] والده و دیگر بندگان شادمانه شوند و سکونی تمام‌گیرند و این‌بشارت را بسند وهند رسانند تا دراطراف‌آن ولایت خللی‌نیفتد باذن‌الله عزّ ذکره . »

بوبکر حصیری ومنگیتراك برین‌جمله برفتند . وسه‌خیلتاش مسرع را نیز هم ازین‌طراز[2] بغزنین فرستادند. و روزآدینه اینجا بتگیناباد خطبه بنام سلطان‌مسعود کردند ؛ خطیب سلطانی و حاجب بزرگ و همه اعیان بمسجد آدینه حاضر آمدند و بسیار درم ودینار نثار کردند و کاری بانام رفت . ونامه رفته‌بود تابه‌بست‌نیز خطبه‌کنند، وکرده‌بودند وبسیارتکلّف نموده .

وهرروز حاجب علی برنشستی وبصحرا آمدی وبایستادی واعیان و محتشمان درگاه، خداوندان شمشیر وقلم، بجمله بیامدندی و سواره بایستادندی و تاچاشتگاهِ فراخ حدیث کردندی واگر ازجانبی خبری‌تازه گشتی بازگفتندی واگرجانبی‌را[3] خللی افتاده‌بودی بنامه‌وسوار دریافتندی چنانکه حکم‌حال ومشاهده واجب‌کردی، وپس بازگشتندی سوی‌خیمه‌های خویش . وامیر محمد را سخت نیکو میداشتند . و ندیمانِ خاص اورا دستوری بود نزدیك[4] وی میرفتند ، همچنان قوالان و مطربانش، و شرابداران[5] شراب و انواع میوه و ریاحین میبردند .

از عبدالرجمنِ قوال شنیدم[6] گفت امیرمحمد روزی دوسه چون متحیّری و غمناکی[7] میبود، چون نان می‌بخوردی قوم را بازگردانیدی . سوم‌روز[8] احمدارسلان گفت زندگانی خداوند درازباد ، آنچه تقدیراست

۱ـ ملکهٔ سیدهٔ ، چنین‌است در B : (بی واوعطف و روی هردو کلمه همزه)، ولیکن اکثر نسخه‌ها با واو عطف دارند : ملکه و سیده . ۲ـ طراز ، A : طریق .

۳ـ جانبی را ، EMBO: جانبی ، F : بجانبی .

٤ـ نزدیك . A : که نزدیك .

٥ـ شرابداران . A+ : وخماران .

٦ـ شنیدم . B : شنیدم که .

٧ـ غمناکی، ME : غمناك .

٨ـ سوم روز، B : روزسوم .

ناچار بباشد ، در غمناك بودن بس فایده نیست ، خداوند بر سر شراب و نشاط باز شود که ما بندگان میترسیم [۱] که او را سودا غلبه کند فالعیاذ بالله و علّتی آرد . امیر رضی‌الله عنه تبسّط فرو نشاند [۲] و درمجلس چند قول آن‌روز بشنود ازمن [۳]. و هر روز بتدریج و ترتیب چیزی زیادت میشد چنانکه چون لشکر سوی هراة کشید باز بشراب درآمد ، ولکن خوردنی بودنی با تکلّف و نُقل هر قدحی بادی سرد [۴] ، که شراب و نشاط با فراغتِ دل رود ، و آنچه گفته‌اند که غمناکان را شراب باید خورد تا تفتِ غم بنشاند بزرگ غلطی‌است ؛ بلی در حال بنشاند و کمتر گرداند اما چون شراب دریافت و بخفتند [۵] خماری منکر آرد که بیدار شوند [۶] و دوسه‌روز [۷] بدارد .

و خیلتاشان که رفته‌بودند سوی غزنین بازآمدند و بازنمودند که چون بشارت رسید بغزنین ، چندروز شادی کردند خاص‌وعام و وضیع و شریف ، و قربانها کردند و صدقات بسیار دادند که کاری قرارگرفت و یکرویه شد ، و سرهنگ بوعلی کوتوال گفته بود تا نامه‌ها نبشتند باطراف ولایات بدین‌خبر ، و یاد کرد در نامهٔ خویش که چون نامه از تگیناباد برسید مثال داد تا نسختها برداشتند و بسندوهند فرستادند و همچنان بنواحیِ غزنین و بلخ و تخارستان و گوزگانان ، تا همه‌جایها مقررگردد بزرگیِ این‌حال و سکون گیرند . و خیلتاشانِ مسرع که فرستاده‌بودند گفتند که «اعیان و فقها و قضاة و خطیب برباط جرمق بمانده‌بودند از آن‌حال که افتاد ، چون ما از تگیناباد آنجا رسیدیم شاد شدند و سوی غزنین بازگشتند وچون ما بغزنین رسیدیم ونامه سرهنگ

۱– میترسیم ، F : می‌بترسیم . ۲– تبسط فرونشاند، EGC : تبسطرا فرا نشاند، BA : را این تبسط فرانشاند ، در حاشیه A نسخه‌بدل: امیر رضی‌الله عنه این تبسط را فرا نشاند.

۳– ازمن ، A+ : و جز از من ، M : از من وسایر قوالان آنروز بشنود .

۴– بادی سرد ، BA : با وی سزد ، O : باد سرد . ۵– بخفتند ، A : بخفتید .

۶– که بیدار شوند ، A : چه بیدار شود . ۷– و دو سه روز ، FB : وسه روز .

کوتوال را دادیم، در وقت مثال داد تا بر قلعت دهل و بوق زدند و بشارت بهرجای رسانیدند و ملکهٔ سیده[1] والدهٔ سلطان مسعود از قلعت بزیر آمدند[2] با جملهٔ حُرّات و بسرای ابوالعباس اسفراینی رفتند که برسمِ امیرمسعود بود بروزگار امیرمحمود، و همه فقها و اعیان وعامه آنجا رفتند بتهنیت، و فوج فوج[3] مطربان شهر و بوقیان شادی آباد بجمله باسازها بخدمت آنجا آمدند، ومارا بگردانیدند وزیادت از پنجاه هزار درم زر و سیم و جامه یافتیم. و روزی گذشت[4] که کس مانند آن یاد نداشت. و ما بامداد در رسیدیم و نیمه‌شب با جوابهای نامه‌ها[5] بازگشتیم.»

و حاجب بزرگ علی بدین‌اخبار سخت شادمانه شد و نامه نبشت بامیرمسعود و بر دست دو خیلتاش بفرستاد و آن حالها بشرح بازنمود و نامه‌ها که از غزنین رسیده‌بود بجمله گسیل کرد.

روز شنبه نیمهٔ شوال نامهٔ سلطان‌مسعود رسید بردستِ دوسوار ازآنِ وی[6]، یکی ترك ویکی اعرابی ـ وچهاراسبه[7] بودند وبچهارروزونیم آمده‌بودند ـ جواب آن نامه که خیلتاشان برده‌بودند بذکر موقوف کردن امیرمحمد بقلعت کوهتیز. چون علی نامه‌ها برخواند، برنشست وبصحرا آمد و جملهٔ اعیان را بخواند در وقت بیامدند وبوسعید[8] دبیرنامه‌را برملا

۱ـ ملکه سیده، کذا در همه‌نسخه‌ها، بی واو عطف.

۲ـ مسعود . . . بزیرآمدند، کذا در غیر A. (و چرا فعل «آمدند» مفرد نیست قابل تأمّل است.) در A بعداز کلمهٔ مسعود: وعمارت‌وی با همگی اهل حرم و حرات از قلعت بزیر آمدند.

۳ـ و فوج‌فوج، کذا در ■، ولی در سایر نسخه‌ها بی واو: بتهنیت فوج فوج مطربان‌الخ.

۴ـ گذشت، A+: با نام.

۵ـ نامه‌ها، اکثر نسخه‌ها: نامه، در M: با جوابها بازگشتیم.

۶ـ ازآنِ وی. MKGA: ازآن دو.

۷ـ و چهار اسبه. A: «با چهار اسبه»، FKC: وچهار اسب» M: و با چهار اسب.

۸ـ بوسعید. BE: بوسعد.

بخواند ، نامه‌یی با بسیار نواخت و دل‌گرمی جملهٔ اولیا و حشـم ولشکر را[١] ، بخَـطِ طاهر دبیر صاحب دیوان رسالت امیـر مسعود ، آراسته بتوقیعِ عالی وچندسطر بخطِ امیر مسعود بحاجب بزرگ‌علی، مخاطبه حاجب فاضل برادر ، و نواختها از حد[٢] و درجه بگذشته بلکـه چنانکه اکفاء باکفاء نویسند . چون بوسعید[٣] نام سلطان بگفت همگان پیاده‌شدند وباز برنشستند و نامه خوانده‌آمد[٤]، و فوج‌فوج لشکر می‌آمد ومضمونِ نامه[٥] معلومِ ایشان‌میگـردید و زمین بوسه میـدادند و بازمیگشتند . و فرمان چنان بود علی‌را که «باید که اولیا و حشم و فوج‌فوج لشکـر را گسیل کند چنانکه صواب بیند ، و پس بر اثر ایشان با لشکر هندوستان وپیلان و زرّادخانه[٦] و خزانه بیاید تا در ضمان سلامت بدرگاه رسد ، و بداند که همه شغل ملك بدو مفوض خواهدبود و پایگاه و جاه او ازهمه پایگاهها[٧] گذشته[٨] . »

حاجب بزرگ گفت نقیبان را بایدگفت تا لشکر بازگردند[٩] و فرود آینا که من امروز با این‌اعیان و مقدّمان چندشغل مهم دارم که فریضه است تا آن‌را برگزارده آید، و پس‌ازآن فردا تدبیرِ گسیل‌کردنِ ایشان کرده‌شود فوج‌فوج چنانکه فرمانِ سلطان خداونداست . نقیب هرطایفه برفت و لشکر بجمله بازگشت و فرودآمد و حاجب بزرگ علی بازگشت و همه بزرگان سپاه را از تازیك و ترك باخویشتن برد وخالی بنشستند،

١ـ لشکر را ، کذا در G . در F : لشکر را نواخته ، باقی نسخه‌ها : لشکر را نواخت .
٢ـ از حد ، MA+ : و اندازه .
٣ـ بوسعید ، MBGF بوسعد .
٤ـ خوانده‌آمد . DB : خوانـدند ، F : برخوانده‌آمد .
٥ـ مضمون نامه ، کذا در MK ، بقیه : مضمون نامها .
٦ـ زرادخانه ، B+ : و قورخانه .　　٧ـ پایگاهها ، B+ : و جاهها .
٨ـ گذشته ، AB+ : برتر خواهد گشت .
٩ـ لشکر بازگردند ، A : لشکر را بازگردانند.

علی نامه‌یی بخطِ امیرمسعود که‌ایشان ندیده‌بودند به‌بوسعیدِ[۱] دبیر داد تا برخواند ، نبشته‌بود بخطِ خود که : « مارا مقرراست و مقرر بود درآن‌وقت که پدر ما امیر ماضی گذشته‌شد و امیر جلیلْ برادر ابواحمد را بخواندند[۲] تابرتخت مُلك نشست که صلاح وقتِ مُلك جزآن نبود . وما ولایتی دور سخت بانام بگشاده بودیم وقصد همدان وبغدادداشتیم، که نبود آن دیلمان را بس خطری ، و نامه نبشتیم با آن‌رسول علوی سوی برادر بتعزیت و تهنیت و نصیحت ، اگر شنوده آمدی و خلیفتِ[۳] ما بودی و آنچه خواسته بودیم در وقت بفرستادی ما با وی بهیچ حال مضایقت نکردیمی و کسانی را که رای واجب کردی از اعیان و مقدّمانِ لشکر بخواندیمی و قصد بغداد کردیمی تا مملکتِ مسلمانان زیر فرمانِ ما دوبرادر بودی . اما برادر راه رُشد خویش بندید و پنداشت[۴] که مگر با تدبیر ما بندگان تقدیر آفریدگار برابر بود[۵] . اکنون چون کار[۶] بدین جایگاه رسید و بقلعت[۷] کوهتیز[۸] میباشد گشاده با قوم خویش بجمله چه اورا بهیچ‌حال بکوزگانان[۹] نتوان فرستاد و زشت باشد با خویشتن آوردن چون بازداشته‌شده‌است که چون بهرات رسد ما اورا برآن‌حال نتوانیم دید ، صواب آن‌است که عزیزاً مکرماً بدان قلعت مقیم میباشد با همه قوم خویش و چندان مردم که آنجا با وی بکاراست بجمله ، که فرمان نیست که هیچکس‌را ازکسان وی بازداشته‌شود. وبکتگینِ حاجب

۱ـ بوسعید ، MFB : بوسعد .

۲ـ بخواندند . کذا در M ، بقیه : بخواند .

۳ـ و خلیفت ■ B : خلیفت .

۴ـ بندید و پنداشت . H : نه‌دید ونه‌پنداشت.

۵ـ که مگر ... بود . ■ : که مگر تدبیر بندگان با تقدیر آفریدگار برابر نبود . F : که مگر با تدبیر با بندگان تقدیر آفریدگار برابر نبود. GM : که مگر تا تدبیر ما بندگان . . . نبود . C : که مگر با تدبیر ما . . . بشود (« بشود » دست خورده‌است) . در حاشیهٔ M بخطی شبیه بخط متن : و غلط پنداشت .

۶ـ کار . F : بدرکار .

۷ـ و بقلعت . D : بقلعت .

۸ـ کوهتیز . B : کوهشیر ، و نسخه‌هایی بابهام .

۹ـ بکوزگانان . FB : بکوزکان .

در خرد بدان منزلت‌است که‌هست، در پای قلعت میباشد باقوم خویش، و ولایت تگیناباد و شحنگی بست بدو مفوض کردیم تا به بست خلیفتی فرستد و ویرا زیادت نیکویی باشد که در خدمت[۱] بکار برد ، که ما از هرات قصد بلخ داریم تا این زمستان آنجا مقام کرده‌آید ، وچون نوروز بگذرد سوی غزنین رویم و تدبیر برادر چنانکه باید ساخت بسازیم که مارا ازوی عزیزتر کس‌نیست. تااین‌جمله شناخته‌آید ان‌شاءالله عزّوجل . ■

و چون این نامه بشنودند همگان گفتند که خداوند انصاف تمام بداده بود بدان وقت که رسول فرستاد و اکنون تمامتر بداد ، حاجب چه دیده[۲]است در این باب ؟ گفت این نامه‌را اگر گویید[۳] باید فرستاد بنزدیك امیر محمد تا بداند که وی بفرمان خداوند اینجا میماند وموکّل و نگاهدارندهٔ وی پیدا شد و ما همگان از کارِ وی معزول گشتیم. گفتند ناچار بباید فرستاد تا وی آگاه شود که حال چیست و سخن‌خویش پس ازین با بکتگینِ حاجب گوید ؛ گفت کدام‌کس بَرَد نزدیك وی[۴] ■ گفتند : هرکس که حاجب گوید . دانشمند نبیه و مظفرِ حاکم را گفت . نزدیكِ امیرمحمد روید و این‌نامه بر وی عرضه کنید و اورا لَختی پند دهید و سخن نیکو گویید و باز نمایید که رای خداوند سلطان بباب وی سخت خوب‌است و چون ما بندگان بدرگاه عالی رسیم خوبتر کنیم ، و در این دوسه‌روز این‌قوم بتمامی ازاینجا بروند و سروکار[۵] تو اکنون با بکتگین حاجب‌است و وی مزدی هشیار و خردمنداست و حق بزرگیت را نگاه دارد، تاآنچه بایدگفت با وی میگوید .

و این دوتن برفتند با بکتگین بگفتند که بچه شغل آمده‌اند ، که

۱ــ خدمت KGAM : این خدمت . ۲ــ چه‌دیده . BA : چه نیکو دیده .

۳ــ اگر گویید . ■ : اگر گویند ، MA : گونیداگر .

۴ــ برد نزدیك وی . درچندنسخه « برد » افتاده ، M : ، کدام‌کس نزدیك وی فرستیم، B : رود نزدیك وی . ۵ــ سروکار . GBAF : سرکار .

بی‌مثالِ وی کسی بر قلعت نتوانستی شد. بکتگین کدخدای خویش را با ایشان نامزد کرد و بر قلعت رفتند و پیش امیرمحمد شدند و رسمِ خدمت را[1] بجای آوردند، امیر گفت: خبر برادرم[2] چیست و لشکر کی خواهدرفت نزدیك وی؟ گفتند: «خبرِ خداوند سلطان همه خیراست، و در این دو سه روز همه لشکر بروند و حاجب بزرگ بر اثر ایشان، و بندگان بدین آمده‌اند»، و نامه بامیر دادند. برخواند ولختی تاریکی دروی پیدا آمد. نبیه گفت «زندگانیِ امیر دراز باد، سلطان که برادراست حقِ امیر را نگاه دارد و مهربانی نماید، دل بدنبایدکرد و بقضای خدای عزّوجلّ رضا باید داد»[3]، و ازین‌باب بسیار سخن[4] نیکوگفت، وفذلك آن بود که بودنی بوده‌است، بسر نشاط باز بایدشد که‌گفته‌اند المقدّرُ کائن والهمّ فضل. و امیر ایشان را بنواخت و گفت «مرا فراموش مکنید.» و بازگشتند و آنچه رفته‌بود با حاجب بزرگ علی گفتند.

و قوم بجمله بپراگندند و ساختن گرفتند تا سوی هرات بروند که حاجب دستوری داد رفتن را. و نیز مثال داد تا از وظایف و رواتبِ امیر محمد حساب برگرفتند. وعامل تگیناباد را مثال داد تانیك اندیشه دارد چنانکه هیچ خلل نباشد. وبکتگین حاجب‌را بخواند ومنشور توقیعی بشحنگی بست و ولایت تگیناباد بدو سپرد، حاجب برپای‌خاست وروی سوی حضرت کرد و زمین بوسه داد. حاجب علی وی را دستوری داد[5] و بستود و گفت: خیل خویش را نگاه دار، و دیگر لشکر که با تو بپایِ قلعت‌است بلشکرگاه بازفرست تا با ما بروند. و هشیار و بیدار باشید تا خللی نیفتد. گفت سپاس دارم، و بازگشت و لشکر را که با وی بود بلشکرگاه فرستاد و کوتوالِ قلعت را بخواند و گفت که: «احتیاط از

۱ـ خدمت را. E: خدمت (بی را).
۲ـ برادرم. A: امیر برادرم.
۳ـ رضا بایدداد، MFK: رضا داد.
۴ـ سخن ■ B: سخنهای.
۵ـ دستوری داد. در M نیست ■ فقط: وی‌را بستود.

لونی دیگر باید کرد اکنون که لشکر برود، و بی‌مثال‌من هیچکس را بقلعت راه نباید داد. » و همه کارها قرار گرفت، و قوم سوی هرات بخدمت رفتن گرفتند.

ذکرماجری علی یدی[1] الامیر مسعود بعد وفاة والده الامیر محمود رضوان‌الله علیهما فی‌مدةملك‌اخیه بغزنه‌الی‌ان قبض علیه بتکیناباد وصفاالامر له والجلوس علی سریر الملك بهراة رحمة‌الله علیهم اجمعین[2]

در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست، که احوال را آسانتر گرفته‌اند و شمه‌یی بیش یاد نکرده‌اند، اما من چون این‌کار پیش گرفتم میخواهم که دادِ این‌تاریخ بتمامی بدهم و گِردِ زوایا و خبایا برگردم تا هیچ‌چیز ازاحوال پوشیده نماند. واگر این‌کتاب درازشود وخوانندگان را از خواندن ملالت افزاید، طمع دارم بفضل ایشان که مرا از مبرمان نشمرند، که هیچ چیز نیست که بخواندن نیرزد که آخر هیچ حکایت از نکته‌یی که بکارآید خالی نباشد.

وآنچه بردست امیرمسعود رفت در ری وجبال تاآنگاه که سپاهان بگرفت، تاریخ آن‌را بر اندازه براندم دربقیّت روزگارپدرش امیرمحمود، و آن‌را بابی جداگانه کردم چنانکه دیدند و خواندند. و چون مدت مُلك برادرش امیرمحمد بپایان آمد و وی‌را بقلعت کوهتیز[3] بنشاندند، چنانکه شرح کردم، و جواب نامه‌یی که بامیر مسعود نبشته بودند باز رسید فرمود تا به‌هرات بدرگاه[4] حاضر شوند و ایشان بسیج رفتن کردند،

۱ــ یدی، ظ: ید.

۲ــ عبارت عنوان از FCB است. درنسخه‌های دیگر بصورتهای بسیار مغلوط آمده‌است ازقبیل صورت A: ذکر احوالات امیرمسعود بعد الوفات والده الامیر محمود الـخ. بدین جهت‌ازنقل آنها صرف‌نظر شد.

۳ــ کوهتیز. همان اختلاف نسخه‌های مذکور در ص ۲.

۴ــ بدرگاه | DA+: عالی.

چگونگی آن و بدرگاه رسیدن را[۱] بجای ماندم که نخست فریضه بود راندن تاریخ مدت ملك امیرمحمد که درآن مدت امیر مسعود چه‌کرد تا آنگاه که ازری بنشابور[۲] رسید و ازنشابور بهرات، که اندرین‌مدت بسیار عجایب بوده‌است و ناچار آن‌را ببایست[۳]نبشت تا شرط تاریخ تمامی بجای‌آید. اکنون پیش‌گرفتم آنچه امیرمسعود رضی‌الله‌عنه کرد و بردستِ وی برفت ازکارها درآن‌مدت که پدرش امیرمحمود گذشته‌شد وبرادرش امیرمحمد بغزنین آمد و بر تخت ملك نشست تا آنگاه که او را بتگیناباد فرو گرفتند تا همه مقرر گردد ، و چون ازین فارغ شوم آنگاه بسر آن باز شوم که لشکر از تگیناباد سوی هراة بر چه‌جمله باز رفتند و حاجب براثر ایشان ، و چون بهراة رسیدند چه‌رفت و کار امیرمحمد بکجارسید آنگاه که وی را از قلعتِ تگیناباد بقلعتِ مندیش برد بکتگین حاجب و بکوتوال سپرد و بازگشت .

امیرمسعود بسپاهان بود و قصدداشت که سپاه‌سالار تاش فراش را آنجا یله‌کند و برجانبِ همدان و جبال رود ، و فرّاشان سرای‌پرده بیرون برده‌بودند و درآن هفته بخواست رفت روز [سه]شنبه[۴] ده روز مانده بود از جمادی‌الاولی سنه احدی وعشرین و اربعمائه ناگاه خبر رسید که «پدرش امیر محمود رضی‌الله عنه گذشته شد و حاجب بزرگ علی قریب در پیش‌کار[۵]است ودروقت سواران مُسرع رفتند بگوزگانان تا امیرمحمد بزودی بیاید و بر تخت ملك نشیند .» چون امیر رضی‌الله عنه برین حالها واقف گشت تحیّری سخت بزرگ در وی پیداآمد[۶] و

۱ـ رسیدن را . چند نسخه : رسیدن .
۲ـ که از ری بنشابور . A : که از سپاهان به ری و نشابور .
۳ـ ببایست ؛ GA : بباید .
۴ـ سه‌شنبه، مطابق حساب‌است . (ب ت) . نسخه‌ها شنبه دارند جز FA که دوشنبه نوشته‌اند . (در A کلمهٔ « دو » را بعد افزوده‌اند) .
۵ـ در پیش‌کار B : پیشکار ، A روی « در » خط کشیده .
۶ـ پیدا آمد ، BG , A درنسخه بدل : پدید آمد .

این تدبیرها[۱] که درپیش[۲] داشت همه بر وی تباه شد .

از خواجه طاهر دبیر شنودم – پس‌ازآنکه امیرمسعود از هراة ببلخ آمد و کارها یکرویه‌گشت – گفت چون این خبرها بسپاهان برسید امیر مسعود چاشتگاه این‌روز مرا بخواند وخالی کرد وگفت پدرم گذشته‌شد وبرادرم‌را بتخت ملك خواندند . گفتم خداوند را بقاباد . پس ملطفهٔ‌خود[۳] بمن انداخت گفت بخوان ، باز کردم خط عمتش بود ، حــرهٔ ختّلی ، نبشته بود که : « خداوندِ ما سلطان محمود نماز دیگرِ روز پنجشنبه هفت روز مانده بود از ربیع‌الآخر گذشته شد ، رحمة‌الله ، و روز بندگان پایان آمد و من با همه حــُرم بجملگی برقلعت غزنین میباشیم وپس‌فردا مرگ اورا آشکارا کنیم . و نماز خفتن آن پادشاه را بباغ پیروزی[۴] دفن کردند و ما همه در حسرت دیدار وی ماندیم که هفته‌یی بود تا که ندیده بودیم . و کارها همــه بر حاجب علی میرود . و پس از دفن ســوارانِ مُسرع رفتند هم در شب بگوزگانان تا برادر محمد بزودی اینجا آید و بر تختِ مُلك نشیند ، و عمّــة[۵] بحکم شفقت[۶] که دارد بر امیر فرزند هم در این‌شب بخطِ خویش ملطفه‌یی نبشت و فــرمود تا سبك‌تر دو رکابدار[۷] را که آمده‌اند پیش ازین بچند مهم نزدیك امیر، نامزد کنند تا پوشیده با این ملطّفه از غزنین بروند و بزودی بجایگاه رسند . و امیر داند که از برادر این کار بزرگ برنیاید و این خاندان‌را دشمنان بسیارند و ما عورات و خزائن بصحرا افتادیم . باید که این کار بزودی بــدست

۱ـ تدبیرها . GA : تدبیر .

۲ـ درپیش . کذا در A ، B و دیگر نسخه‌ها : پیش .

۳ـ ملطّفهٔ خود . کذا در B ، EGF کتــابت ملطّفهٔ خود ، A : کتابت ملطّفهٔ خود را ، شاید : ملطّفهٔ (= ملطّفه‌یی) خرد .

۴ـ پیروزی . A : فیروزی .

۵ـ عمّــة : در نسخه‌ها بصورت «عمـت» نوشته‌اند وما برای رفع التباس باین‌شکل نوشتیم. A دارد : عمتت .

۶ـ شفقت : A : شفقتی .

۷ـ دو رکابدار . A : رکابدار .

گیرد[1]، که ولی عهد پدراست، ومشغول نشود بدان‌ولایت که گرفته‌است، و دیگر ولایت بتوان[2] گرفت ، که آن کارها کـه تا اکنون میرفت بیشتر بحشمت پدر بود و چون خبر مرگ وی آشکارا گردد کارها از لونی دیگر گردد ، و اصل غزنین‌است و آنگاه خراسان ، و دیگر همه فرع‌است . تا آنچه نبشتم نیکو اندیشه‌کند و سخت بتعجیل بسیج آمدن کنـد تا این تخت مُلك و ما ضایع نمانیم ، و بزودی قاصدان را بازگرداند که‌عمّـت چشم براه دارد . و هرچه اینجا رود سوی وی نبشته میآید . »

چون بر همه احوالها واقف گشتم گفتم زندگانی خداوند دراز باد، بهیچ مشاورت حاجت نیاید ، بر آنچه نبشته‌است کار میبایدکرد ، که هرچه‌گفته‌است همه نصیحت‌محض‌است، هیچ‌کس‌را این فرازنباید[3] [گفت]. گفت : « همچنین‌است و رای درست این‌است که دیده‌است ، و همچنین کنم اگر خدای عـزّوجلّ خواهد . فامـا از مشورت‌کردن چاره نیست ، خیز کسان فرست و سپاه‌سالار تاش را و التون‌تاش[4] حاجب بزرگ را و دیگر اعیان و مقدّمان رابخوانید[5] تا با ایشان نیز بگوییم وسخنِ ایشان بشنویم آنگاه آنچه قرارگیرد بر آن‌کار میکنیم . »

من برخاستم و کسان فرستادم و قوم حاضر آمدند ، پیش امیر رفتیم چون بنشستیم امیر حال با ایشان بازگفت و ملطّفه مرا داد تا بر ایشان‌خواندم. چون فارغ‌شدم گفتند زندگانی خداوند درازباد، این‌ملکه نصیحتی‌کرده‌است و سخت بوقت آگاهی‌داده، وخیربزرگ‌است که این‌خبر

۱ـ بدست گیرد . کذا در AM،K : بیش گیرد.بقیه نقط : گیرد .

۲ـ بتوان . شاید : نتوان (بقرینهٔ جملهٔ بعد : که کارها الخ) .

۳ـ فراز نباید . در غیر B : فراز نیابد . افزودن کلمهٔ گفت باحتمال آن‌که چون « گفت » مکرر شده یکی از آن دو بسهـو قلم افتاده‌است . مـؤیّد احتـمال عبارت بعد : فامّا از مشورت‌کردن چاره‌نیست

٤ـ التون‌تاش . A : البتونتاش . K : النون تاش .

٥ـ بخوانید . A : بخوانند .

اینجارسید که اگر رکابِ عالی بسعادت حرکت‌کرده‌بودی وسایه برجانبی افکنده وکاری برناگزارده[1] واین‌خبر آنجا رسیدی ناچار باز بایستی‌گشت زشت[2]بودی، اکنون خداوند چه‌دیده‌است دراین‌باب؟ گفت: شما چه‌گوئید که صواب چیست ؟ گفتند ما صواب جز بتعجیل رفتن نبینیم. گفت ماهم برینیم ، اما فردا مرگ پدر را بفرمائیم تا آشکارا کنند، چون ماتم داشته شد رسولی فرستیم نزدیك پسر کاکو واورا استمالتی کنیم، وشك‌نیست که وی را این‌خبر رسیده‌باشد زودتر از آنکه کسِ ما باو رسد، وغنیمت دارد که ما از اینجا بازگردیم ، و هر حکم که کنیم بخدمتِ مال ضمانی اجابت کند و هیچ کژی ننماید که از آنچه نهاده باشد چیزی ندهد ، که داند که چون ما بازگشتیم مهمّات بسیار پیش افتد و تا روزگار دراز نپردازیم ، ولکن ما را باری عذری باشد در بازگشتن. همگان‌گفتند سخت صواب و نیکو دیده آمده‌است و جز این صواب نیست ، وهرچند رکابِ عالی زودتر حرکت کند سوی خراسان بهتر، که مسافت، دوراست وقومِ غزنین بادی در سر کنند که کار بر ما درازگردد. امیرگفت شما بازگردید تا من اندرین بهتر نگرم و آنچه رای واجب‌کند بفرمائیم . قوم بازگشتند .

و امیر دیگر روز بار داد با قبائی و ردائی[3] و دستاری[4] سپید ، و همه اعیان و مقدّمان و اصنافِ لشکر بخدمت آمدند سپیدها پوشیده، و بسیار جزع بود . سه‌روز تعزیتی ملکانه برسم داشته‌آمد چنانکه همگان بپسندیدند .

و چون روزگارِ مصیبت سرآمد امیر رسولی نامزد کرد سوی بوجعفرِ کاکو علاءالدوله ، و فرستاده[5]آمد ، و مسافت نزدیك بود سوی

۱ـ برناگزارده . در نسخه‌بدل A : برگذارده.

۲ـ زشت . A : و زشت .

۳ـ با قبائی و ردائی ، کذا در B ، بقیه : با قبا و ردای .

۴ـ و دستاری ، در A نیست .

۵ـ و فرستاده . کذا در A ، در بقیه بدون واو .

وی . و پیش‌ازآن که این‌خبر رسد امیرالمومنین بشفاعت نامه‌یی نبشته بود تا سپاهان بدوبازداده‌آید و او خلیفتِ شما[۱] باشد وآنچه نهاده‌آید از مالِ ضمانی میدهد ، و نامه‌آور برجای بمانده[۲] و اجابت می‌بود و نمی‌بود بدو، لکن اکنون بغنیمت داشت امیرمسعود این‌حال‌را ورسولی فرستاد . و نامه و پیغام بر این‌جمله بود که : « ما شفاعت امیرالمومنین را بسمع و طاعت[۳] پیش رفتیم که از خداوندان[٤] بندگان را فرمان باشد نه شفاعت و باآنکه مهمات بزرگتـــر از مهمّات سپاهان در پیش داشتیم ، و هیچ خلیفه[٥] شایسته‌تر از امیر علاءالدوله یافته نیاید. واگر اوّل که ما قصدِ این دیار کردیم و رسول فرستادیم و حجّت گرفتیم آن ستیزه و لجاج نرفته بودی این چشم زخم نیفتادی . لیکن چه توان‌کرد، بودنی می‌باشد. اکنون مسئله دیگر شد و ما قصد کردنِ برآن‌سو یله کردیم که شغـــلِ فریضه در پیش داریم و سوی خراسان میرویم که سلطانِ بزرگ گذشته شد و کارِ مملکتی سخت بزرگ مهمل ماند آنجا، و کار اصل ضبط‌کردن اولی‌تر که سوی فرع[٦] گراییدن ، خصوصاً که دور دست است و فوت میشود . و به ری و طارم و نواحی که گرفته‌آمده‌است شحنه‌یی گماشته خواهدآمد چنانکه بغیبت ما بهیچ حال خللی نیفتد . و اگر کسی خوابی بیند و فرصتی جوید خود آن دیدن و آن فرصت چندان‌است که ما بر تختِ پدر نشستیم دیگر بهیچ حال این دیار را مهمل فرو نگذاریم ، که ما را بر نیك و بد این بقاع چشم افتاد و معلوم گشت ، و از سر تختِ پدر تدبیر آن دیار از لونی دیگر پیش گرفته‌آید، که بحمدالله مـــردان و عـــدّت و آلت سخت تمام‌است آنجا . اکنون باید کـــه امیر این کار را سخت زود بگزارد و در سؤال وجواب نیفکند[۷] تا بر کاری پخته ازینجا

۱ـ سما . B : ما .

۲ـ بمانده ، کذا در A ، بقیه: بماند، (و هر دو خوب‌است .)

۳ـ و طاعت FCG : طاعت .

٤ـ خداوندان . GKC : خداوند .

٥ـ خلیفه ، A : خلیفتی .

٦ـ فرع . GCB : فرعی .

۷ـ نیفکند : تأخیری نیمکند .

بازگردیم . پس اگر عشوه دهد کسی، نخرد که اورا گویند « با سستی[۱] باید ساخت که مسعود بر جَناح سفراست واینجامقام چند تواندکرد؟ » نباید خرید و چنین سخن نباید شنید که وحشتِ ما بزرگ‌است و مـا چون بوحشت بازگردیم دریافت این کار از لونی دیگر باشد . والسلام . »

این رسول برفت و پیغامها بگزارد و پسر کاکو نیکو بشنید و بغنیمتی سخت تمام داشت و جوابی نیکو داد . و سه‌روز در مناظره‌بودند تا قرار گرفت بدانکه وی خلیفتِ امیر باشد در سپاهان درغیبت که وی را افتد ، و هر سالی دویست هزار دینار هریوه و ده‌هزار طاق جامه از مستعملاتِ آن نواحی بدهد بیرون هدیهٔ نوروز و مهرگان از هر چیزی و اسبان تازی واستران با زین[۲] و آلت سفر از هردستی. وامیر رضی‌الله عنه عذر او بپذیرفت و رسول را[۳] نیکو بنواخت و فرمود تابنام بوجعفرِ کاکو منشوری نبشتند بسپاهان و نواحی و خلعتی فاخر ساختند و گسیل کردند .

و پس‌از گسیل کردن رسول امیر از سپاهان حرکت‌کرد با نشاط و نصرت - پنج روز باقی مانده بود[۴] از جمادی‌الاخری - بر طرف ری . چون بشهر ری رسید مردمان آنجا خبر یافته بودند و تکلّفی کرده و شهر را آذین[۵] بسته بودند آذینی[۶] از حد و اندازه گذشته ، اما وی[۷] بر کرانِ شهر که خیمه زده‌بودند فرودآمد و گفت رفتنی‌است . و مردمِ ری خاص و عام بیرون آمدند و بسیار خدمت کردند . و وی معتمدانِ

۱ـ با سستی ، FB ونسخهٔ بدل A : با حیلتی.

۲ـ استران با زین ، A : استران (فقط) . GC : استران زین . EB : اشتران زین .

۳ـ رسول را ، MA : رسول وی را . ۴ـ مانده بود ، A : مانده .

۵ـ شهر را آذین ، BD : شهر را آئین ، G : بشهر آذین، G شهر آذین .

۶ـ آذینی ، BD : آئینی .

۷ـ اما وی ، A : امیر .

خویش را در شهر فرستاد تا آن تکلّفی که کرده‌بودند بدیدند و با وی گفتند و وی مردم ری را بدان بندگی که کرده‌بودند احماد کرد .

و اینجا خبر بدو رسید از نامه‌های ثقات که امیرمحمد بغزنین آمد و کارها بر وی قرارگرفت ولشکر بجمله او را مطیع و منقاد شد [1] ، کـه گفته‌اند [اهل] الدنیا[2] عبیدالدینار والدرهم . امیرمسعود رضی‌الله‌عنه بدین خبر سخت دل مشغول شد و دروقت صواب آن دید کـه سیّد عبدالعزیز علوی را که از دُهاة الرجال‌بود برسولی بغزنین فرستد ، ونامه نبشتند از فرمان او ببرادرش بتهنیت و تعزیت وپیغامها داد درمعنیِ میراث ومملکت چنانکه شرح داده‌آمد[3] این حال را در روزگار امارت[4] امیر محمـد و آن کفایت باشد .

و پس‌ازآنکه ابن‌علوی‌را برسولی‌فرستاد نامهٔ‌امیرالمؤمنین القادربالله رضی‌الله‌عنه رسید به‌ری[5] بتعزیت وتهنیت علی‌الرسم فی‌مثله، جواب[6] نامه‌یی که از سپاهان نوشته بودند بخبرِ گذشته‌شدنِ سلطان محمود وحرکت که خواهد بود بر جانبِ خراسان و خواستنِ لوا و عهد و آنچه با آن رود از نعوت و القاب که ولیِ عهدِ محموداست . و امیرالمؤمنین اورا مثال داده بود در این‌نامه که « آنچه گرفته‌است از ولایتِ ری و جبال و سپاهان بر وی مقـرّراست ، بتعجیل[7] سوی خراسان باید رفت تا در آن ثغر بـزرگ خللی نیفتد . و آنچه که خواسته آمده‌است از لوا و عهد و کرامات با رسول بر اثراست . » امیر مسعود بدین نامه سخت شاد و قوی دل شد و فرمود تا آن را بر ملا بخواندند و بوق و دهل بزدند و ازآن‌نامه نسختها برداشتند

۱ـ شد ، A : شدند .

۲ـ اهل‌الدنیا ، شاید هم : الناس .

۳ـ آمد ، ت ق بجای « آید » نسخه‌ها ک غلط مسلّم‌است . در پایان همین جمله هم عبارت « و آن کفایت باشد » مؤبد‌است .

۴ـ امارت ، A : پادشاهی و امارت .

۵ـ به ری ، در C نیست .

۶ـ جواب ... بودند » این جمله را در ■ بصورت عنوان نوشته و غلط مسلّم‌است .

۷ـ بتعجیل ، A : و بتعجیل » نسخه‌بدل ■ : که بتعجیل .

و بسپاهان و طـارم و نواحی جبال وگرگان و طبرستان و نشابور و هراة فرستادند تا مردمان را[1] مقرر گردد که خلیفتِ امیرالمؤمنین و ولی‌عهدِ[2] پدر وی‌است .

و هم درین مدّت قاصدان مسرع رسیدند از غزنین ونامه‌ها آوردند ازآنِ امیر[3]یوسف و حاجبِ بزرگ علی و بوسهل حمدوی[4] وخواجه علیِ میکائیل رئیس و سرهنگ بوعلیِ کوتوال ، و همگان بندگی نموده و گفته که « از بهر تسکینِ وقت را امیر محمد را بغزنین خوانده آمد تـا اضطرابی نیفتد ، و بهیچ حال این کار از وی برنیاید کـه جز بنشاط و لهو مشغول نیست . خداوند را که ولی عهد پدر بحقیقت اوست بباید شتافت بدِلی قوی و نشاطی تمام تا هرچه زودتر بتختِ مُـلك رسد ، که چندان‌است که نام بزرگِ او از خراسان[5] بشنوند بخـدمت[6] پیش‌آیند . » و والدهٔ امیر مسعود و عمتش[8]حرهٔ ختّلی نیز نبشته بودند و باز نموده که بر گفتارِ این بندگان اعتمادی تمام بایدکرد که آنچه گفته‌اند[7] حقیقت‌است .

امیر رضی‌الله عنه بدین‌نامه‌ها که رسید سخت قوی دل شد ومجلس کـرد و اعیانِ قوم خویش را بخواند و این حالها با ایشان باز راند و گفت « کارها برین جمله شد ، تدبیر چیست؟ » گفتند رایِ درست آن باشد که خداوند بیند . گفت «اگر ما دل درین‌دیار بندیم کار دشوار شود . و چندین ولایت بشمشیر گرفتـه‌ایم و سخت با نام‌است آخر فرع است و دل در فرع بستن و اصل‌را بجای ماندن مُـحال‌است ، و مارا صواب آن می‌نماید که بتعجیل سوی نشابور و هراة رانیم و قصد اصل کنیم . و اگـر چنین که نبشته‌اند بی‌جنگی این کار یکرویه گردد و بتخت مُـلك رسیم و منازعی

١– مردمان را . A : مردمان آنجایها را .　　٢– ولی عهد ، A+ : بحقیقت .

٣– ازآنِ امیر ، در غیر A : از امیر .　　٤– حمدوی ، KB : حمدونی .

٥– او از خراسان ، F : او را در خراسان .

٦– بخدمت ، A : همه بخدمت .　　٧– گفته‌اند . A : گفته آمده .

نماند باز تدبیرِ این‌نواحی بتوان‌کرد[۱] . » گفتند رای درست‌تر این‌است که خداوند دیده‌است ، هرچه از اینجا زودتر رود صواب‌تر. گفت ناچار اینجا شحنه‌یی بایدگماشت ، کدام کس را گماریم و چند سوار ؟ گفتند خداوند کدام بنده را اختیار کند ؟ که هرکس که باز ایستد بکراهیت باز ایستد . و پیداست که اینجا چند مردم می‌توان گذاشت، واگر مردمِ ری وفا خواهند کرد، نام‌را کسی بباید گذاشت ، و اگر وفا نخواهندکرد اگرچه بسیارمردم[۲] ایستانیده آید[۳] چیزی نیست . گفت راست من هم این اندیشیده‌ام که شما میگویید ، و حسنِ سلیمان را اینجا خواهم ماند با سواری پانصد دل‌انگیز. فردا اعیانِ ری را بخوانید تا آنچه گفتنی‌است در این باب گفته‌آید ، که ما بهمه[۴] حالها پس فردا بخواهیم رفت که رویِ مُقام کردن نیست . گفتند چنین کنیم . و بازگشتند . و کسان فرستادند سوی اعیانِ ری و گفتند فرمانِ عالی[۵] برآن‌جمله[۶] است که فردا همگان بدرِ سرای‌پرده باشند ؛ گفتند فرمان‌بُرداریم .

دیگر روز فوجی قوی از اعیان بیرون‌آمدند ، علویان و قضاة و ائمه و فقها و بزرگان ، و بسیار مردم عامه و از هر دستی اتباعِ ایشان . و امیر رضی‌الله عنه فرموده بود تا کوکبه‌یی[۸] و تکلفی ساخته بودند سخت عظیم و بسیار غلام بر درِ خیمه ایستاده و سوار و پیادهٔ بسیار در صحرا در سلاح غرق . و بار دادند و اعیان و بزرگانِ لشکر در پیش او بنشستند و دیگران بایستادند . و پس اعیان ری را پیش‌آوردند ، تنی پنجاه و شصت از محتشم‌تر ، و امیر اشارت کرد تا همگان را بنشاندند دورتر ، و پس سخن

۱ــ بتوان‌کرد . در A « کرد » نیست . ۲ــ بسیار مردم ، F : بسیار مرد .

۳ــ ایستانیده آید . CD : ایستادانیده‌اند (در C بخط الحاقی‌است) .

۴ــ که ما بهمه ؛ کذا درF ؛ درB : که با همه، GA : که بهمه حالها پس فردا بخواهم‌رفت.

۵ــ فرمان عالی ، KGA : فرمان خداوند .

۶ــ آن‌جمله، G : این جمله .

۸ــ کوکبه‌یی .... بودند ، A : کوکبهٔ بزرگی وتکلّفی سخت تمام ساخته بودند .

بگشاد. و چون این پادشاه در سخن آمدی جهانیان بایستی که در نظاره بودندی که دُر پاشیدی و شکر شکستی، و بباید در این تاریخ سخنانِ وی چه آنکه گفته و چه نبشته تا مقرر گردد خوانندگان را که نه بر گزاف است حدیث پادشاهان، قال‌الله عزّ و جلّ وقوله‌الحق[۱]: و زاده بسطةً فی‌العلم والجسم والله یؤتی مُلکه من یشاء. پس اعیان را گفت سیرتِ ما تا این غایت بر چه جمله‌است؟ شرم مدارید و راست بگویید ومحابا مکنید. گفتند زندگانیِ خداوند دراز باد، تا از بلا و ستمِ دیلمان رَسته‌ایم[۲] و نامِ این دولتِ بزرگ که همیشه باد بر ما نشسته‌است در خوابِ امن[۳] غنوده‌ایم و شب و روز دست بدعا برداشته که ایزد[۴] عزّ ذکرُه سایهٔ رحمت و عدل خداوند را از ما دور نکند، چه اکنون خوش میخوریم و خوش میخسبیم و بر جان و مال و حُرَم و ضیاع و املاك ایمنیم که بروزگارِ دیلمان نبودیم.

امیر گفت ما رفتنی‌ایم که شغلی بزرگ درپیش داریم و اصل آن‌است، ونامه‌ها رسیده‌است ازاولیا وحشم که سلطان پدرما رضی‌الله عنه[۵] گذشته شده‌است و گفته‌اند که بزودی بباید آمد تا کارِ ملک‌را نظام داده‌اید که نه خُرد ولایتی‌است خراسان و هندوستان و سند و نیمروز و خوارزم، وبهیچ‌حال آنرا مهمل فرو نتوان[۶] گذاشت که اصل‌است. وچون از آن‌کارها فراغت یابیم تدبیرِ این نواحی بواجبی ساخته آید چنانکه یا فرزندی محتشم از فرزندان خویش فرستیم یا سالاری با نام و عُدّت و لشکری

۱ــ الحق ... یشاء. کذا در O.۸ ، I ومطابق است با قرآن، سورهٔ بقره آیهٔ ۲۴۸). بعضی از نسخه‌ها فقط جملهٔ دوم آیه را (والله یؤتی ...) دارند. بعضی دیگر تمام عبارت را ولی با تحریفات.

۲ــ رسته‌ایم، BA : بازرسته‌ایم. ۳ــ امن، A : امن و آسایش.

۴ــ که ایزد. تعدادی از نسخه‌ها «که» ندارند.

۵ــ رضی‌الله عنه، در A نیست.

۶ــ نتوان. D : نتوانیم.

تمام ساخته. و اکنون اینجا شحنه‌یی می‌گماریم باندك[1] مایه مردم آزمایش را تا خود از شما چه اثر ظاهر شود؛ اگر طاعتی ببینیم بی‌ریا و شبهت، در برابر آن عدلی‌کنیم ونیکوداشتی که ازآن تمام‌تر نباشد، و پس اگر بخلافِ آن باشد ازما دریافتن ببینید[2] فراخور آن، و نـزدیكِ خدای عـزّوجلّ معذور باشیم که[3] شما کرده‌باشید. و ناحیت سپاهان ومردم آن جهانیان[4] را عبرتی تمام‌است. باید کـه جوابی جزم قاطع دهید، نه عشوه و پیکار، چنانکه بر آن اعتماد توان کرد.

چون ازین‌سخن فارغ شد اعیانِ ری در یکدیگر نگریستند، و چنان نمودند که دهشتی وحیرتی سخت بزرگ بدیشان راه نمود و اشارت‌کردند سوی خطیب شهر – ومردی[5] پیر وفاضل و اسن و جهان‌گشته[6] بود – او برپای خاست و گفت: زندگانی ملكِ اسلام دراز باد، اینها[7] در این مجلس بزرگ واین حشمتِ ازحد گذشته از جواب عاجز شوند و مُتحیِّر گردند، اگر رای عالی بیند فرمان دهد[8] یکی را از معتمدانِ درگاه تابیرون بنشیند و این بندگان آنجا روند که[9] طاهرِ دبیر آنجا نشیند و جواب دهند. امیر گفت نیك آمد. و اعیانِ ری را بخیمهٔ بزرگ آوردند که طاهر دبیـر آنجا می‌نشست – و شغل همه بر وی میرفت که وی محتشم‌تر بود – و طاهر بیامد بنشست و پیشِ وی آمدند این[10] قوم و با یکدیگر نهاده بودند که چه

۱– باندك، شاید: با اندك. ۲– ببینید. GFA: ببینند.
۲– که ... باشید، B: که با شما کـرده‌باشیم، O: که شما کردها (!) باشید.
٤– جهانیان، کذا در FB، بقیه: و جهانیان.
٥– و مردی. AB: و او مردی. ٦– جهان گشته، A: جهان دیده و گشته M: جهان دیده و گشته وتجربه‌حاصل‌کرده ۷– اینها، در غیر BA نیست.
۸– فرمان دهد، کذا در M، بقیه: و فرمان باشد. شاید: فرمان باشد.
۹– شاید جملهٔ «که طاهر دبیر آنجا نشیند» افزودهٔ ناسخان باشد در اشتباه با عبارت سطر بعد، چون سیاق کلام اقتضای این جمله‌را ندارد. در یکی از نسخه‌های B هم دیدم که روی آن را خواننده‌یی خط زده‌است.
۱۰– این ... یکدیگر، B: و این قوم بـا یکدیگر.

پاسخ دهند. طاهر گفت سخنِ خداوند شنودید جواب چیست؟ گفتند زندگانیِ خواجهٔ عمید دراز باد، همه بندگان سخن بر یك فصل اتفاق کرده‌ایم و با خطیب بگفته و او[1] آنچه از زبانِ ما بشنود باامیر بگوید. طاهر گفت نیکو دیده‌اید تا سخن دراز نشود، جواب چیست؟ خطیب گفت این اعیان و مقدمان گروهی‌اند که هرچه ایشان گفتند و نهادند اگر دوبار هزار هزار درم در شهر و نواحی آن باشد آن را فرمان بُردار باشند. ومیگویند قریب سی‌سال بود تا ایشان در دستِ دیلمان اسیر بودند و رسومِ اسلام مدروس بود[2] - که کارِ مُلك از چون فخرالدوله و صاحب اسمعیلِ عبّاد بزنی و پسری عاجز افتاد - و دستها بخدای عزّ و جلّ برداشته تا ملِكِ اسلام را، محمود، در دل افکند که اینجا آمد و ایشان را فریاد رسید و از جور و فسادِ قرامطه ومفسدان برهانید وآن‌عاجزان‌را که‌مارا نمی‌توانستند داشت برکند و از این ولایت دور افکند و ما را خداوندی گماشت عادل و مهربان و ضابط چون او خود بسعادت بازگشت. و تاآن‌خداوند برفته‌است این خداوند هیچ نیاسوده است و نمدِ اسبش خشك نشده است، جهان میگشاد و متغلّبان[3] و عاجزان را می برانداخت، چنانکه اگر این حادثهٔ بزرگِ مرگِ پدرش نیفتادی اکنون ببغداد رسیده بودی و دیگر عاجزان و نابکاران را برانداخته و رعایای آن نواحی را فریاد رسیده [و] همچنین[4] حلاوتِ عدل بچشانیده. و تا این غایت که رایت وی بسپاهان بود معلوم است که اینجا درشهر ونواحیِ ما حاجبی بود شحنه با سواری دویست، و کسی را از بقایای مفسدان زهره نبود که بجنبیدی که اگر کسی قصدِ

۱– و او . . . . با امیر، کذا درB: درKGA: و او (A: و وی) زبان ما شودو باامیر، F: و او زبان بشود با امیر، C: و او زبان‌بشنود و با امیر.

۲– مدروس بود، KGCM: مدروس.

۳– و متغلّبان . . . برانداخت، DA: ومتغلّبان را می برانداخت و عاجزان را می نواخت.

۴– و همچنین. (آقای مینوی هم این احتمال را داده‌است.)

فسادی‌کردی واینجاآمدی و شوکتش هزار یا دو هـزار یا کمتر و بیشتر بودی تا ده هزار ، البته جوانان و دلیرانِ ما سِلاح برداشتندی و بشحنهٔ خداوندی پیوستندی تا شرّ آن مفسدان به‌پیروزی[۱] خدای عزّ و جلّ کفایت کردندی . و اگـر این خداوند تا مصر میرفتی ما را همین شغـل میبودی ، فرق نشناسیم میان این دو مسافت. واگر خداوند چون ازشغلها که پیش دارد فارغ گشت ــ و زود باشد که فارغ گردد چـه پیش همّتِ بزرگش خطر ندارد ــ و چنان باشد که بسعادت اینجا بازآید و یا سالاری فرستد ، امروز بنده و فرمان‌بُردارند آن روز بنـده‌تر و فرمان‌بُردارتر باشیم ، که این نعمت بزرگ را که یافته‌ایم تا[۲] جان در تنِ ماست زود زود از دست ندهیم . و اگر امروز که نَشاط رفتن کرده‌است تازیانه‌یی اینجـا بپای کند اورا فرمان‌بُردار باشیم . سخنِ ما این‌است که بگفتیم . و خطیب روی بقوم کرد و گفت این فصل کـه من گفتم سخنِ شما هست ؟ همگان گفتند هست بلکه زیاده ازینیم در بندگی .

طاهر گفت جزاکم‌الله خیراً ، سخن نیکو گفتید و حق بزرگ راعی بجای آوردید . و برخاست نزدیك امیر رفت و این جواب بازگفت . امیـر سخت شادمانه شد و گفت ای طاهر چون سعادت‌آید همه کارها فراخورِ یکدیگر آید. سخت‌بخردوار جوابی‌است، و این‌قوم مستحق همه[۳] نیکوییها هستند . بگوی تا قاضی ورئیس و خطیب ونقیبِ علویان[٤] وسالار غازیانرا خلعتها راست کنند هم‌اکنون ، از [آنِ] رئیس و نقیب علویان و قاضی زر و ازآنِ دیگران زراندود ، و بپوشانند و پیش‌آر تا سخنِ ما بشنوند و پس با مرتبه داران ازآن‌سویِ شهر گسیل‌کن‌شان هرچه نیکوتر .

۱ـ به‌پیروزی ، احتمال مینوی : بنیروی .
۲ـ تا جان در تن ماست ، کذا در F.K : تا جان‌در بر ماست ، B : تا جهان بر ماست . بقیه: تا جان در ماست .
۳ـ مستحق همه، B : همه مستحق .
٤ـ نقیب علویان ، همه نسخه‌ها بجز M بعد از این کلمه افزوده دارند : « و سالار علویان » ، و این باحتمال قوی غلط است . ب ت .

طاهر برخاست و جایی[1] بنشست و خازنان‌را بخواند وخلعتها راست کردند. چون راست شد نزدیك اعیان ری بازآمد و گفت « جواب که داده بودید با خداوند بگفتم ، سخت خوش و پسندیده آمد و اعیانِ شما را که بر شغل‌اند خلعتی[2] با نام و سزا فرمود ، مبارك باد ، بسم‌الله، بجامه‌خانه باید رفت تا بمبارکی پوشیده آید . » سیاه داران[3] پنج تن را به‌جامه‌خانه بردند و خلعتها بپوشانیدند. و پس طاهر نزدیك امیر رفت و جملهٔ اعیانِ ری را[4] پیش‌آوردند ، امیر ایشان را بنواخت و نیکویی گفت وایشان دعای فراوان کردند و بازگشتند ، و مرتبه داران ایشان را سوی شهر بردند بر جمله‌یی هرچه نیکوتر[5]. و مردمِ شهر بسیار شادی کردند و بی‌اندازه درم و دینار انداختند[6] و مرتبه‌داران را به‌نیکویی و خشنودی بازگردانیدند.

و دیگرروز چون بار بگسست[7] – و اعیانِ ری بجمله آمده بودند بخدمت با این مقدمان و افزون از ده‌هزار زن و مرد بنظاره ایستاده – اعیان را[8] به‌نیم ترك[9] بنشاندند و امیر رضی‌الله عنه حسن سلیمان را که او از بزرگانِ امیران جبال هراة بود بخواند و بنواخت و گفت ما فردا بخواهیم رفت ، و این ولایت بشحنگی بتو[10] سپردیم ، و سخنِ اعیان را بشنودی ، هشیار و بیدار باش تا خللی نیفتد بغیبتِ[11] ما ؛ و با مردمانِ این نواحی نیکو رَو و سیرت خوب‌دار و یقین بدان که چون ما بتختِ مُلك رسیدیم و کارها بمرادِ ما گشت اندیشهٔ این نواحی بداریم و اینجا سالاری

۱– جایی ، در غیر B : جانبی . ۲– خلعتی ، A : خلعتهای .
۳– سیاه داران ، ت ق . نسخه‌ها : سپاه داران . ب ت .
۴– اعیان ری را ، A : اعیان را . ۵– هرچه نیکوتر ، M : بهرچه نیکوتر .
٦– انداختند ، B و نسخه بدل A : ریختند. M : نثار را انداختند .
۷– بار بگسست ، A : باز بگشت (؟) . ۸– اعیان‌را ، ت ق . نسخه‌ها : و اعیان را . (جمله بنظرمیاید که جواب «چون» باشد). ۹– به نیم ترك ، M : دور ترك .
۱۰– بتو . M : با تو . ۱۱– بغیبت . . . خوب دار ، A : و بغیبت ما با مردمان این نواحی نیکو رو و نیکوسیرت باش و رفتار و کردار خوب دار .

محتشم فرستیم با لشکری و معتمدی از خداوندانِ قلم که همگان برمثالِ وی کار کنند تا باقیِ عراق گرفته‌آید اگر خدای[١] خواهد. باید که اعیان و رعایا از تو خشنود باشند و شکر کنند، و نصیبِ تو از نواخت و تهمت و جاه و منزلت سخت تمام باشد از حسنِ رای ما. حسن سلیمان[٢] برپای خاست ـ و درجهٔ نشستن داشت در این‌مجلس ـ و زمین بوسه داد و پس بایستاد و گفت: بنده و فرمان‌بردارم، و مرا این محل نیست اما چون خداوند ارزانی داشت آنچه جهدِ آدمی‌است درخدمت بجای آرم. امیر فرمود تا وی را بجامه‌خانه بردند و خلعتِ[٣] گرانمایه بشحنگیِ ری[٤] بپوشانیدند: قبای خاص دیبای رومی و کمرِ زر پانصد مثقال ودیگرچیزها فراخورِ این. پیش امیر آمد با خلعت و خدمت کرد و از لفظ عالی ثنا شنید و پس بخیمهٔ طاهر آمد و طاهر ثنای بسیار گفتش. و اعیانِ ری را آنجا خواندند و طاهر آن حال با ایشان بگفت، سخت شاد شدند و فراوان دعا و ثنا گفتند. پس طاهر مثال داد حسن[٥] سلیمان را تا با خلعت سوی شهر رفت با بسیار لشکر، و اعیان با وی. و شهر[٦] را آذین بسته بودند، بسیار نثار[٧] کردند و وی[٨] را در سرایی که ساخته بودند سخت نیکو فرود آوردند و مردمان نیکو حق گزاردند.

و امیر شهاب‌الدوله مسعود دیگرروز، الخمیس لثلث عشر لیلةمضین[٩]

١ـ خدای. +B: عز وجل.

٢ـ سلیمان ■ +M: دربنوقت.

٢ـ خلعت، شاید: خلعتی.

٤ـ بشحنگی ری، کذا در A، بیشتر فقط: بشحنگی، ■: بشحنگی وی را.

٥ـ حسن . . . خلعت، A: تا حسن سلیمان با خلعت.

٦ـ شهر را آذین، ■ و چند نسخه: شهر آئین.

٧ـ نثار ■ OFB: ثنا.

٨ـ و وی را . . . آوردند، A: ویرا و در سرائی که ساخته بودند اورا فرود آوردند.

٩ـ مضین، ت ق بجای «بقین» که در همه‌نسخه‌هاست (بجز A) و مطابق حساب غلطاست. A جمله را چنین دارد: الخمیس سیزده رفته از رجب سال چهار صد و بیست و یك هجری از شهر. (ب ت)

من رجب سنة احدی وعشرین واربعمائه ، از شهر ری حرکت کرد بطالع سعد و فرخی با اهبتی و عـُـدّتی و لشکری سخت تمام ، و بردوفرسنگی[1] فرودآمد . و بسیار مردم بخدمت و نظّاره تا اینجا بیامده‌بودند . دیگرروز آنجا برنشست و حسنِ سلیماز و قوم را بازگردانید و تفت براند ، چون بخوارِ ری رسید شهر را بزعیم ناحیت سپرد و مثالها که دادنی بود بداد و پس برفت . چون بدامغان رسید خواجه[2] بوسهل زوزنی آنجا پیش آمد گریخته از غزنین ، چنانکه پیش[3] ازین شرح کرده آمده‌است ، و امیر اورا بنواخت . و مخف[4] آمـده بود با اندك مایه تجمّل ، چندان آلت و تجمـل آوردندش اعیانِ امیرمسعود که سخت بنوا شد. و امیر با وی خلوتی کرد که از نماز دیگر تا نیمشب بکشید .

و بروزگارِ گذشته که امیر شهاب‌الدوله بهرات میبود، محتشم‌ترِ[5] خدمتکاران او این مرد بود ، اما با مردمان بد ساختگی کردی، ودرشت[6] و ناخوش و صفرائی عظیم داشت ، وچون حالِ وی ظاهراست زیادت ازین نگویم ، که گذشته‌است ، وغایت کارِ آدمی مرگ‌است . نیکوکاری و خوی نیك بهتر تا بدو جهان سود دارد و بردهد[7] . و چون این محتشم را حال و محل نزدیك امیر مسعود رضی‌الله عنه بزرگتر از دیگر خدمتکاران بود در وی حسد کردند و محضرها ساختند و در اعتقادِ وی سخن گفتـنـد[8] و وی را بغزنین آوردنـد در روزگارِ سلطان محمود و بقلعت بازداشتند ، چنانکـه بازنموده‌ام در تاریخ یمینی . و وی رفت و آن قوم کـه محضر ساختند رفتند، و مارا نیز می‌بایدرفت که روزِ عمر بشبانگاه آمده‌است،

۱– دوفرسنگی ، در غیر A : دوفرسنگ . ۲– خواجه در A نیست .

۳– « پیش از این شرح کرده آمده‌است » ، این شـرح در این کتـاب نیست و لابد در مجلدات گمشده بوده‌است . ۴– مخف = ت ق . نسخه‌ها : مخفف . ب ت .

۵– محتشم‌تر ، A : محتشم‌ترین ، G : محتشم‌تر این .

۶– درشت و ناخوش ، شاید درشتی وناخوشی = یا : درشت و ناخوش بود .

۷– بردهد ، سایر نسخه‌ها بجز C : برهد . ۸– سخن گفتند ، A : سخنها گفتندی .

و من دراعتقادِ این‌مرد سخن جزنیکویی نگویم، که قریب سیزده[1] وچهارده سال او را میدیدم در مستی و هشیاری و بهیچ وقت سخنی نشنودم و چیزی نگفت که از آن دلیلی توانستی[2]کرد بر بدیِ اعتقادِ وی. من این دانم که نبشتم و برین[3] گواهی دهم در قیامت[4]. و آن‌کسان که آن‌محضرها ساختند ایشان را محشری و موقفی قوی خواهد بود، پاسخ خود دهند. والله یعصمنا وجمیعَ المسلمین من‌الحسدِ والهَرّة والخطأ والزلل بمنّه وفضله. چون حالِ حشمتِ بوسهل زوزنی این بود که بازنمودم او[5] بدامغان رسید امیر بر وی اقبالی کرد سخت بزرگ و آن خلوت برفت، همه خدمتکاران بچشمی دیگر بدو نگریستند، که اورا بزرگ دیده‌بودند، و ایشان را خود هوسها بآمدنِ این مرد بشکست که شاعر گفته‌است:

شعر

اذا جاء موسی و القی‌العصا فقد بَطلَ‌السحرُ والساحِرُ

و مرد بشبهِ وزیری گشت و سخنِ امیر همه با وی میبود، و بادِ طاهر و ازانِ دیگران همه بنشست و مثال در هر بابی او میداد و حشمتش زیادت میشد.

و چون امیر شهاب‌الدوله از دامغان برداشت و به‌دیهی رسید بر یك فرسنگیِ دامغان که کاریزی بزرگ داشت، آن رکابدار پیش آمد که بفرمانِ سلطان محمود رضی‌الله عنه گسیل کرده آمده بود با آن نامهٔ توقیعی بزرگ باحمادِ خدمتِ سپاهان و جامه‌خانه و خزائن، و آن[6]

۱ـ سیزده و چهارده، A: سبزده چهارده (بی عطف).

۲ـ توانستی. احتمال مینوی: توانستمی. ۳ـ برین، A: بدین.

۴ـ در قیامت، A: در روز تبلی‌السرائر. ۵ـ او بدامغان رسید امیر، شاید: و او بدامغان رسید و امیر. مقصودم آن‌است که اگر جواب «چون» (سطر ۷) را جملهٔ «همه خدمتکاران الخ» بدانیم جمله‌های فیمابین شرط و جواب را باید حالیه بگیریم و با واو. احتمال دیگر: چون او بدامغان‌رسید ▪ امیر الخ.

۶ـ و آن ملطّفه‌های الخ، عطف‌است به: آن‌نامهٔ.

ملطفه‌های خُرد بمقدمان لشکر و پسر کاکو و دیگران که فرزندم عاق است، چنانکه پیش ازین باز نموده‌ام[۱]. رکابدار پیاده شد و زمین بوسه داد و آن نامهٔ بزرگ از برِ قبا بیرون کرد و پیش داشت. امیر رضی‌الله عنه اسب بداشت و حاجبی نامه بستد و بدو داد، و خواندن گرفت، چون بپایان آمد رکابدار را گفت: پنج و شش ماه شد تا این نامه نبشتند، کجا مانده بودی و سبب دیر آمدن تو چه بود؟ گفت زندگانی خداوند دراز[۲] باد، چون ازبغلان[۳] بنده‌برفت سوی بلخ ؛ نالان شد و مدتی ببلخ بماند، چون بسرخس رسید سپاه سالارِ خراسان حاجب غازی[۴] آنجا بود، و خبرآمد که سلطان محمود فرمان یافت. و وی سوی نشابور رفت و مرا باخویشتن برد و نگذاشت رفتن که خداوند بسعادت می‌بیاید، فایده‌نباشد ازرفتن که راهها ناایمن شده‌است و تنها نباید رفت که خللی افتد. چون نامه رسید سوی او که خداوند از ری حرکت کرد ؛ دستوری داد تا بیامدم، و راه از نشابور تا اینجا سخت آشفته‌است، نیك احتیاط کردم تا بتوانستم‌آمد. امیر گفت آن‌ملطفه‌های خُرد که‌بونصرِ مشکان ترا داد وگفت آن‌را سخت پوشیده باید داشت تا رسانیده آید کجاست ؟ گفت من دارم ؛ و زین فرو گرفت[۵] ومیانِ نمد بازکرد و ملطّفه‌ها در موم گرفته بیرون کرد و پس آن را از میان موم بیرون‌گرفت. امیر رضی‌الله عنه بوسهل زوزنی را گفت بستان، بوسهل آن را بستد، گفت بخوان تا چه نبشته‌اند. یکی بخواند گفت هم ازآن بابت‌است که خداوند میگفت. ودیگری بخواند و بنگریست همان بود، گفت همه بر یك نسخت‌است. امیر یکی بستد وبخواند و گفت بعینه همچنین بمن ازبغلان نبشته بودند که مضمون این‌ملطّفه‌ها چیست، سبحان‌الله العظیم! پادشاهی عمــر بپایان آمده و همه مرادها بیافتــه و

۱ــ « باز نموده‌ام »، لابد در مجلدات گمشده ؛ چون درین کتاب نیست

۲ــ دراز ؛ A : زیاد و دراز .

۳ــ بغلان، در نسخه‌های غیر G با قاف ؛ ب ت .

۴ــ حاجب غازی، A : غازی حاجب .

۵ــ فروگرفت، A : فروکوفت، B : فرو کفت (؟) .

فرزندی را بی‌نوا بزمین بیگانه بگذاشته با بسیار دشمن ، اگر خدای عزّ و جلّ آن فرزند را فریاد رسید و نصرت داد تا کاری چند بر دستِ او برفت واجب چنان کردی که شادی نمودی ، خشم از چه‌معنی بوده‌است؟! بوسهل و دیگران که با امیر بودند گفتند : او[1] دیگر خواست و خدای عزّ وجلّ دیگر ، که اینك جایگاهِ او ومملکت و خزائن وهرچه داشت بخداوند ارزانی داشت . و واجب است این ملطّفه‌ها را نگاه داشتن تا مردمان آنرا بخوانند و بدانند که پدر چه می‌سگالید وخدای‌عزّوجلّ چه‌خواست[2]، ونیز دل و اعتقادِ نویسندگان بدانند . امیر گفت : «چه‌سخن‌است که شما میگوئید ! اگر بآخرِ عمر چنین یك جفا واجب داشت ، و اندرین او را عرضی بود ، بدان هزار مصلحت باید نگریست که ازآنِ ما نگهداشت ، و بسیار[3] زلّتِ بافراطِ ما درگذاشته‌است . و آن[4] گوشمالها مرا امروز سود خواهدداشت . ایزدعزّ ذکرُه بر وی رحمت کناد که هیچ مادر چون محمود نزاید . و امانویسندگان را چه گناه توان نهاد ؟ که ماموران بودند و مامور را از فرمان‌برداری چه چاره‌است، خاصه پادشاه ،واگرما دبیری‌را فرمائیم کـه چیزی نویس اگرچه استیصالِ او در آن باشد زهره دارد که ننویسد ؟ » وفرمود تا جملهٔ آن‌ملطفه‌ها را پاره[5]کردند و در آن کاریز انداختند ، و اسب براند . و رکابداررا پنج هزار درم فرمود. و[6] خردمندان چون بدین فصل رسند – هرچنـــد احوال و عاداتِ این پادشاه بزرگ و پسندیده بود – او را نیکوتر بدانند و مقرّرتر گردد ایشان را کـه یگانهٔ روزگار بوده‌است .

و مرا که بوالفضلم دو حکایت نادر یاد آمد در اینجا یکی از حدیثِ

۱ـ او ، B : بدر .

۲ـ خواست ، GAF : خواسته‌است .

۳ـ و بسیار ... در گذاشته‌است ، M : ■ بسیار از زلت بافراط ما درگذشت .

۴ـ ■ ... گوشمالها ... داشت ، M : و آن گوشمالهای آن روز او امروز مرا سود خواهد داشت .

۵ـ پاره ، A : پاره‌پاره .

۶ـ و خردمندان ، M واو ندارد .

[حشمتِ] خواجه بوسهل در دلهای خدمتکاران امیرمسعود که چون او را بدیدند اگر خواستند و اگر نه اورا بزرگ داشتند ، که مردان را جهد اندر آن باید کرد تا یك بار وجیه[1] گردند و نامی ، چون گشتند شد و اگر در محنت باشند یا نعمت ایشان را حرمت دارند و تا در گور نشوند آن نام از ایشان نیفتد . و دیگر حدیثِ آن ملطّفه‌ها ودریدنِ آن وانداختنِ درآب، که هم آن نویسندگان و هم آن‌کسان که بدیشان نبشته بودند چون این حال بشنیدند فارغ دل گشتند که بدانستند که او نیز بسرِ آن باز نخواهدشد . و پادشاهان را اندرین ابواب الهام از خدای عزّوجلّ باشد .

فاما حدیثِ حشمت : چنین خواندم در اخبارِ خلفا که چون هرون الرشید امیرالمؤمنین از بغداد قصد خراسان کرد – و آن قصه درازاست و در کتب مثبت که قصد بچه سبب کرد –چون بطوس رسید سخت نالان شد و برشرفِ هلاك شد فضل ربیع‌را بخواند – و وزارت او داشت ازپسِ آلِ برمك -- چون بیامد برو خالی کرد و گفت : یا فضل ، کارِ من بپایان آمد و مرگ نزدیك‌است ، چنان باید که چون سپری شوم مرا اینجا دفن کنید و چون از دفن و ماتم فارغ شوید هرچه با من‌است از خزائن و زرّادخانه و دیگر چیزها و غلامان و ستوران بجمله بمرو فرستی نزدیکِ پسرم مامون ، که محمد را بدان حاجت نیست و ولی‌عهدی بغداد و تخت خلافت و لشکر و انواع خزائن او دارد . و مردم را که اینجااند ، لشکریان و خدمتکاران ، مخیّر کن تا هرکسی که خواهدکه نزدیكِ مامون رود اورا باز نداری . و چون ازین فارغ شدی ببغداد شوی نزدیكِ محمد و وزیر و ناصحِ وی باشی و آنچه نهاده‌ام میان هرسه فرزند نگاه داری . و بدان که تو و همه خدمتکاران من اگر غدرکنید و راهِ بغی گیرید شوم باشد وخدای

۱– وجیه . . . ایشان را ، کذا در B . در A : وجیه گردند ونامی گیرند بزرگ پس ناگزیر اگر در نعمت باشند و یا در نقمت (ن ل : محنت) ایشان را ، M : وجیه گردند و نامی سوند و چون شدند اگر در نعمت باشند یانعمت که ایشان را . بقیه : وجیه گردند و نامی چون گشتند و شد اگر الخ .

عزّوجلّ نپسندد و پس ِ یکدیگر[1] درشوید. فضل ربیع گفت از خدای عزّوجلّ و امیرالمؤمنین پذیرفتم که وصیّت را نگاه دارم و تمام کنم. و هم درآن شب گذشته‌شد، رحمةالله علیه، و دیگر روز دفن کردند و ماتم بسزا داشتند. و فضل همچنان جملهٔ لشکر و حاشیت را گفت سوی بغداد باید رفت و برفتند مگر کسانی که میل داشتند بمأمون، یا دزدیده و یا بی‌حشمت آشکارا برفتند سوی مأمون بمرو.

وفضل درکشید[2] وببغدادرفت وبفرمان ِوی بود کارخلافت، ومحمد زبیده بنشاط و لهو مشغول. و پس‌ازآن فضل درایستاد تا نام ِ ولایت ِعهد از مأمون بیفگندند و خطیبان را گفت تا اورا زشت گفتند برمنبرها وشعرا را فرمود تا اورا هجا کردند ـ و آن قصه درازاست و غرض چیزی دیگر است ـ و هرچه فضل را ممکن گشت از قصد و جفا بجای ِ مأمون بکرد و با قضای ایزد عزّ ذکرُه نتوانست برآمد، که طاهر ذوالیمینین برفت و علی ِ عیسی ِ ماهان به ری بود و سرش ببریدند و بمرو آوردند. وازآنجا قصد ِ بغدادکردند ازدوجانب. طاهر از یک‌روی وهرثمةاعیَن ازدیگرروی. دوسال و نیم جنگ بود تامحمد ِزُبیده بدست‌طاهر افتاد و بکشتندش و سرش بمرو فرستادند نزدیک مأمون. و خلافت بر وی قرارگرفت و دو سال بمرو مقام کرد و حوادث افتاد در این مدت تا آنگاه که مأمون ببغداد رسید و کار خلافت قرار گرفت و همه اسباب ِ خلل و خلاف و منازعت برخاست چنانکه هیچ شغل دل نماند.

فضل ربیع روی پنهان‌کرد و سه‌سال‌وچیزی متواری بود پس بدست مأمون افتاد. و آن قصه درازاست و در اخبار خلفا پیدا. مأمون در حلم[3] و عقل و فضل و مروت و هرچه بزرگان را باید از هنرها، یگانهٔ روزگار

۱ـ پس یکدیگر: چنین است در FKG، بقیه: پس در یکدیگر.
۲ـ درکشید: در C بخط متن در حاشیه کلمهٔ «عنان» افزوده شده است.
۳ـ [illegible] ۱۰ [illegible]

بود ، با چندان جفا و قصدِ زشت که فضل کرده بود گناهش ببخشید و او را عفو کرد و بخانه باز فرستاد چنانکه بخدمت بازنیاید . و چون‌مدتی سخت دراز در عُطلت بماند پایمردان خاستند ، که مرد بزرگ بود و ایادی داشت نزدیك هرکس ، و فرصت میجستند تا دلِ مأمون را نرم کردند و بر وی خوش گردانیدند تا مثال داد که بخدمت باید آمد . چون این فـرمان بیرون آمد فضل کس فرستاد نزدیك عبدالله‌طاهر – و حاجب‌بزرگ مأمون او بود و با فضل دوستیِ تمام داشت – و پیغام داد که « گناه[1] مرا امیر المؤمنین ببخشید و فرمودکه بخدمت درگاه بایدآمد ، و من این‌همه بعداز فضل ایزد عزَّ ذکرُه از تو میدانم ، که بمن رسیده‌است که تو در این باب چند تلطُّف‌کرده‌ای‌و کار بر چه‌جمله گرفته تا این امر حاصل‌گشت . چون فرمود امیرالمؤمنین تا بخدمت آیم – و دانی که مرا جاهی[2] و نامی بزرگ بوده‌است ، و همچنان پدرم را[3] ، که این نام و جاه[4] بمـدتی سخت دراز بجای آمده‌است – تلطّفی دیگر باید کرد تا پرسیده آیـد که مرا در کدام درجت بدارد ، و این بتو راست آید و تو توانی پرسید ، که شغلِ تُست که حاجب بزرگی و امیرالمؤمنین را تهمت نبوَد که این من خواسته‌ام و استطلاعِ رای من‌است که کرده میآید . » عبدالله گفت: سپاس‌دارم وهرچه ممکن گردد در این باب بجای آرم .

نمازدیگر چون عبدالله بدرگاه رفت و بار نبود، رقعتی نبشت بمجلس خلافت که « خداوند امیرالمؤمنین چنانکه از بزرگی وحلم او سزید فرمان داد تا آن بندهٔ گناهکار که عفو خداوند او را زنده گـردانید ، یعنی فضل ربیع ، بخدمت درگاه آید؛ و همه بندگان بدین نظر بزرگ که ارزانی‌داشت

۱– گنـاه ، CA : نقمت ، GF : نعمت ، K : نغمت (نقطهٔ غین الحاقی بنظر میرسد) .
۲– جاهی ، کذا در F ، بقیه : جائی (ولی در سطر بعد همین کلمه را بعضی از این بقیه هم « جاه » دارند) . A جمله‌را چنین دارد: جائی بزرگ و نامی بس عظیم بوده‌است .
۳– پدرم را ، A : پدر مرا . ۴– جاه ، کذا در KFG بقیه : جای . در B جمله چنین‌است : که این نام و جـائی‌است بمدتی سخت دراز بجای آورده‌است .

امیدهای بزرگ گرفتند. اکنون فرمانِ عالی چه باشد که بنده اورا در کدام درجه بدارد بر درگاه تا آنگاه که بخدمت تخت خلافت رسد؟» چون رقعت را خادم خاص بمأمون رسانید – و چنین[۱] رقعتها عبدالله در مهمات ملك بسیار نبشتی بوقتها که بار نبودی و جوابها رسیدی بخط مأمون – جواب این رقعه بدین جمله رسید که یا عبدالله‌بن طاهر، امیرالمؤمنین[۲] بدانچه نبشته بودی و جوابها پرسیده[۳] بباب ِ فضل ِ ربیع ِ بی‌حرمت ِ باغی ِ[٤] غادر واقف گشت، و چون جان بدو بمانده‌است[٥] طمع ِ زیادت جاه میکند، وی را در خسیس تر درجه بباید داشت چنانکه یك‌سوارگان خامل ذکر را دارند. والسّلام.

عبدالله طاهر چون جواب برین جمله دید سخت غمناك شد، رقعه را با جواب بر پشت آن بدست معتمدی ازآن ِخویش سخت پوشیده نزدیك فضل فرستاد و پیغام داد که اینك جواب بر این جمله رسیده‌است، و صواب آن‌است که شبگیر بیاید وآنجا که من فرموده باشم تاساخته‌باشند[٦] بنشیند، که البته روی ندارد در این باب دیگر سخن‌گفتن و استطلاع رای کردن، چه نتوان[٧] دانست مبادا[٨] که بلائی تولّد کند، و این خداوند کریم است و شرمگین وچون به‌بیند شاید که نپسندد که تو در آن‌درجهٔ خمول باشی، و بروزگار این کار راست شود. و چون این معتمد نزدیك فضل رسید و پیغام بداد و بر رقعه و جواب واقف گشت گفت «فرمان‌بردارم بهرچه فرمان‌است و آنچه صلاح من درآن‌است و تو بینی و مثال دهی که[۹] عبداللّهی از آن زاستر نشوم.» عبدالله بفرمود تا در نخست سرای

۱ـ و چنین ، ■ : که چنین .

۲ـ امیرالمؤمنین . در A نیست .

۳ـ و جوابها پرسیده ، در B نیست .

٤ـ باغی ، KG : یاغی .

٥ـ بمانده‌است ، در B نیست . GA : مانداست .

٦ـ باشند . FCB : باشد .

٧ـ نتوان ، KGF : توان .

۸ـ مبادا که ، ■ : که مبادا .

۹ـ که . . . نشوم ، B : که ای عبدالله زان راستر سوم .

خلافت در صفّه شاد روانی نصب[1] کنند و چند تا محفوری بیفگنند ، و مقرّر کرد که فضل ربیع را در آن صفّه بنشانند پیش از بار ، و از این صفه بر سه سرای دیگر ببایست گذشت ، وسرایها[2] ازان ِ هرکسی بود که اورا مرتبه بودی از نوبتیان و لشکریان تا آنگاه که بجایگاه ِ وزیر و حاجب بزرگ رسیندندی - و بسبب ِ فرمان امیرالمؤمنین جای ِ فضل دراین‌سرای بیرونی ساخته کرد و او را اعلام داد تا پگاه تر در غَلَس[3] بیامد[4] و در آن صفه زیر شادروان بنشست . چون روز شد ومردمان آمدن‌گرفتند، هر که بیامدی در سرای ِ نخستین چون فضل ربیع[5] را بدیدی بضرورت پیش ِ وی رفتی و خدمت کردی با حرمتی تمام ؛ که اورا در بزرگی و حشمت و هیبت دیده بودند و چشمهای ِایشان پر بود از احترام و احتشام او ، و وی هریکی را گرم پرسیدی و معذرت کردی تا از وی برگذشتندی . چون اعیان و ارکان و محتشمان و حُجّاب آمدن‌گرفتند، هم‌برآن‌جمله هرکس باندازهٔ خویش او را گرم پرسیدی و توقیر و احترام واجب میداشتند . و حاجب ِ بزرگ عبدالله ِطاهر بیش از همه اورا تبجیل کرد و مراعات و معذرت پیوست ازآنچه او را در سرای ِ بیرونی نشانده بود که بر حکم ِ فرمان بوده‌است ، و امیدوار کرد که در باب ِ وی هرچه میسّر گردد از عنایت و نیکوگفت هیچ باقی نگذارد[6]. و درگذشت و بجایگاه ِخویش رفت تا وقت ِ بار آمد .

چون امیرالمؤمنین بار داد هرکس از اعیان چون وزیـر و اصحاب ِ مناصب و ارکان ِ دولت و حُجّاب و سپاه‌سالاران و وضیع‌وشریف بمحل و مرتبهٔ خویش پیش رفتند و بایستادند و بنشستند و بیارامیدند . عبدالله

۱ـ نصب ، در GK نیست .

۲ـ سرایها . . . بود که ، F : سرایها بود ازان هرکسی که ، H : سرایها بـود از ان هرکس را که مراتب بودی .

۳ـ غَلَس ، در F بحك و اصلاح: مجلس .

۴ـ بیامد . B : بیاید .

۵ـ ربیع ، در MGA نیست .

۶ـ نگذارد ، MGFB : نکند .

طاهر که حاجب بزرگ بود پیشِ امیرالمؤمنین مامون رفت و عرضه‌داشت که « بنده[1] فضلِ ربیع بحکمِ فرمان آمده‌است ، و برآن جمله که فرمان بود او را در سرایِ بیرونی جای کرده‌ام و بپایگاه نازل بداشته ، در پیش آوردن فرمان چیست ؟ » امیرالمؤمنین لحظه‌یی اندیشید و حلم و کرم و سیرت حمیدهٔ او وی را برآن داشت تا مثال داد که او را پیش آرند . عبدالله ِ طاهر حاجبی را فرمود تا فضل ربیع را پیش آورد . چون او بحضرتِ خلافت رسید شرط خدمت و تواضع و بندگی بتمامی بجای آورد و عذرِ جنایات[2] خود بی‌اندازه بخواست و بگریست وزاری وتضرع کرد و عفو درخواست کرد . حضرتِ خلافت را شرم‌آمد وعاطفت فرمود و ازسرِ گناهانی که اوکرده‌بود برخاست وعفو فرمود و رتبتِ دست‌بوس ارزانی داشت .

چون بار بگسست و هرکس بجایِ خویش بازگشتند عبدالله طاهر ، حاجب بزرگ ، وزیر را با خود یار گرفت[3] در بابِ فضل ربیع عنایت کردند[4] تا حضرتِ خلافت بر وی بسرِ رضا آمد و فرمود تا او را هم در سرایی که‌اعیان نشستندی جای معین‌کردند وامیدوار تربیت واصطناع. درحال[5] عبدالله طاهر از پیش خلیفه بیرون آمد و این تشریف که خلیفه فرمود بدو رسانید و اورا اندازه پیداکرد وامیدوار دیگر تربیتهاگردانید. او بدان زنده گشت و بدان موضع که عبدالله طاهر معین کرد بیارامید تا عبدالله ِطاهر از خدمت حضرت خلافت بپرداخت و وقتِ بازگشتن شد از دارخلافت[6] برنشست تابسرای خویش رود. فضلِ ربیع بدارِ خلافت میبود ، چون عبدالله طاهر بازگشت فضل بمشایعتِ وی رفتن گرفت . عبدالله عنان بازکشید و بایستاد و فضل را معذرت‌کردن‌گرفت تابازگردد.

۱ـ بنده ، در A : نیست .
۲ جنایات ، K : خیانت .
۳ـ یارگرفت ، AG : یار کرد .
۴ـ کردند ، B : کردن .
۵ـ درحال ، در M نیست .
۶ـ دار خلافت (دو جا) ، A : دارالخلافه (در هردو جا)

او بهیچ نوع بازنگشت و عنان با عنان او تا درِ سرایِ او بـرفت. چون عبـدالله بدرِ سرای خود رسید از فضلِ ربیع عظیم شـرمنده شد و خجالت[1] آورد و معذرت کردن گرفت تا بازگردد[2]، فضل ربیع اورا گفت که در حقِ من تو از تربیت و عنایت و بزرگی آن کردی که از اصـل و فضل و مروت تو سزید. و مرا در دنیا چیزی نیست که روا[3] دارم که آن چیز در مقابلهٔ کردار تو کردمی بزرگتر از این که عنان با عنان تو بازنهادم از درگاهِ خلافت تا درگاه تو، که بخدای عزّ و جل سوگند خورم که تا مرا زندگانی‌است عنان بـا عنان خلفا ننهاده‌ام، اینک با عنـانِ تو نهادم مکافاتِ این‌مکرُمت را کـه براستایِ[4] من کردی. عبدالله گفت همچنان است که میگوید و من این صلت بزرگ را کـه ارزانی داشت بدل و دیده پذیرفتم و منتی سخت بـزرگ‌داشتم و خاندان خود را این فخر ذخیره نهادم. و فضل ربیع اسب بگردانید و بخانه بازشد، یافت محلت وسرای، خویش‌را مشحون‌ببزرگان و افاضلِ حضرت؛ بجایِ خویش بنشست و مردمان را معذرت میکرد و باز میگردانید، و تا شب بداشت، و عبدالله طاهر نماز دیگر بیامد و رسمِ تهنیت بجای آورد و بازگشت. این حکایت بپایان آمد و خردمند[5] که در این اندیشه کند[6] توانـد[7] دانست کـه این بزرگانِ روزگار بر چه‌جمله بودند[8].

واما حدیث ملطـفه‌ها: بدان وقت کـه مأمون بمرو بود و طاهر و

۱ــ خجالت، N: خجالتش.

۲ــ تا بازگردد، تکرار این عبارت در اینجا بی‌مورد بنظر میرسد، شاید سهو ناسخ باشد و اشتباه با مورد قبل.

۳ــ ص ب، روا . . . کردمی، AC: روا دارم‌آنچیزرا الخ G: روا دارم آن چیز الخ. M: روا دارم آنچیز را در مقابل کردار تو کرد. شاید: روا دارم آن چیز در مقابلهٔ کردار تـو کردن.

۴ــ براستای، B: بر آشنائی ■ GAF: در حق. N: در حق من براستای من.

۵ــ خردمند. A: خردمندان.

۶ــ کند، A: کنند.

۷ــ تواند؛ A: توانند.

۸ــ بودند، GA: بوده‌اند.

هرثمه بدر بغداد برادرش محمدزبیده را درپیچیدند[1] وآن جنگهای صعب میرفت و روزگار میکشید ، از بغداد مقدمان و بزرگان و اصناف مردم بمأمون تقرب میکردند و ملطفه‌ها[2] می‌نبشتند . و از مرو نیز گروهی از مردمِ مامون به‌محمد تقرب میکردند و ملطفه‌ها می‌نبشتند . و مـأمون فرموده بود تا آن ملطفه‌ها را در[3] چنـد َسفـط[4] نهاده بودنـد و نگاه میداشتند ، و همچنان محمـد و چون محمد را بکشتند و مامون ببغداد رسید ، خازنان آن ملطفه‌ها را کـه محمد نگاه داشتن فرموده بود پیش مأمون آوردند و حال آن ملطفه‌ها که از مرو نبشته بودند باز نمودند . مأمون خالی کرد با وزیرش حسن‌بن سهل وحال سفطهای خویش و ازانِ برادر باز راند و گفت در این‌باب چه‌بایدکرد ؟ حسن گفت خائنانِ هردو جانب را دور بایدکرد . مأمون بخندید وگفت : یا حسن آنگاه از دو دولت[5] کس نمانَد و برو َند و بدشمن پیوندند و مارا درسپارند . و ما دو برادر بودیم هردو مستحق تخت ملك ، و این‌مردمان نتوانستند دانست که حال میان ما چون خواهد شد ، بهترامدِ خویش‌را مینگریستند، هرچند آنچه کردند خطا بود که چاکران را امانت نگاه می‌باید داشت و کس بر راستی زیان نکرده‌است . و چون خدای عزّ و جل‌خلافت بما داد ، ما این فـرو گذاریم و دردی بدل کس نرسانیم . حسن گفت : خداوند بر حق‌است در این رای بزرگ که دید و من بر باطلم ، چشم بد دورباد . پس مامون فرمود تا آن[6] ملطفه‌ها بیاوردند و بر آتش نهادند تا تمام بسوخت . و خردمندان

۱ـ در پیچیدند ، A : در پیچیده بودند . M : درپیچیده .

۲ـ ملطفه‌ها ، N : ملطفات . ۳ـ در چند سفط ، K : در صندوقی .

۴ـ سفط ، در G نیست . CK : سقط ، N : سخط .

۵ـ از دو دولت ، در A نیست. K : از دولت .

۶ـ تا آن . . . بسوخت ، کذا در FCB.KG : تا آن ملطفه‌ها بیاوردند و بر آتش نهادند تا آن ملطفها بسوخت . A : تا آن سفطها را بـا ملطـفها بیاوردند و بـر آتش نهادند تا تمام بسوخت . شاید : تا آن سفطها را بیاوردند وبرآتش نهادند تا آن ملطفها تمام بسوخت .

دانند که غورِ این حکایت چیست و هردو تمام شد و پس بسرِ تاریخ[۱] باز شدم[۲] .

و غرض درآوردنِ[۳] حکایات[٤] آن باشد تا تاریخ بدان آراسته‌گردد و دیگر تا هرکس که خرد دارد و همتی با آن خرد یار شود و از روزگار مساعدت یابد و پادشاهی وی را برکشد، حیلت سازد تا بتکلیف[٥] وتدریج و ترتیب جاه خویش را زیادت کند و طبع[٦] خویش را بر آن خو ندهد که آن درجه که فلاں یافته‌است دشوار‌است بدان رسیدن ، که کند و کاهل شود ، یا فلان علم که فلان کس داند بدان چون توان رسید ، بلکه همت، برگمارد تا بدان درجه و بدان علم برسد ، که بزرگ عیبی باشد مردی را که خدای عزّ و جل بی پرورش داده‌باشد همتی بلند و فهمی تیز و وی تواند که درجه‌یی بتواند یافت یا علمی بتواند آموخت و تن را بدان ننهد و بعجز بازگردد . وسخت نیکو گفته‌است در این‌باب یکی ازبزرگان، شعر:

ولم اَرَ فی‌عیوب‌الناس شیئاً　　　كنقصِ القادرین علَی التّمامِ

و فائدهٔ کتب وحکایات و سیَرِ گذشته این‌است که‌آنرا بتدریج برخوانند و آنچه بباید و بکارآید بردارند ، والله ولی‌التوفیق .

امیر[۷]شهاب‌الدوله[۸] رضی‌الله‌عنه چون ازدامغان برفت نامه‌ها فرمود سوی سپاه‌سالارِ خراسان غازی حاجب و سوی قضاة و اعیان و رئیس و عمّال کـه« وی آمد و چنان باید که کارها ساخته باشند ، و حاجب غازی که اثری بدان نیکویی از وی ظاهرگشته‌است[۹] وخدمتی بدان تمامی کرده ثمرتی سخت با نام خواهد یافت ، باید که بخدمت آید با لشکرها ،

۱– بسر تاریخ ، CB : بتاریخ .　　۲– شدم، M : شوم .
۳– درآوردن ، M : از آوردن .　　٤– حکایات ، کذا در BA . M : این حکایات .
بقیه : حکایت .　　٥– بتکلیف . شاید : بتکلف ، یعنی تحمل‌رنج.
٦– و طبع . . . ندهد ، B : و طبع خود خـو نکند .
۷– امیر ، A : و امیر .　　۸– شهاب‌الدوله ، M : شهاب‌الدین والدوله مسعود .
۹– گشته است ، B : گشته آمده‌است .

چه آنکه با وی بودند و چه آنکه به نوی فراز آورده‌است ، همه آراسته با سلاح تمام . و دانسته آید که آن‌کسان را که به نوی اثبات کرده‌است ، هم برآن جمله که وی دیده‌است و کرده‌است بداشته آید و نـواخت و زیادتها باشد . و علفها[1] که عـمال ورئیس را باید ساخت دانیم که آماده است ، و اگر در چیزی خلل‌است بزودی در باید یافت که آمدن‌ما سخت نزدیك‌است . » چون نامه‌ها در رسید با خیلتاش[2] مسرع، حاجب غازی و دیگران کارها بجدتر پیش‌گرفتند و آنچه ناساخته بود بتمامی بساختند و هر تکلف که گمان گشت اهل سلاح بجای‌آوردند .

و امیرمسعود بروستای بیهق رسید در ضمان سلامت و نصرت . و غازی سپاه‌سالار خراسان بخـدمت استقبال رفت با بسیار لشکر ، و زینتی و اهبتی تمام بساخت . امیر بر بالایی[3] بایستاد و غازی پیش رفت و سه‌جای زمین بوسه‌داد . امیر فرمود تا اورا کرامت‌کردند و بازوگرفتند تا فرازآمد و رکاب امیر ببوسید . امیر گفت آنچه بر تو بود کردی ، آنچه ما را میباید کرد بکنیم . سپاه‌سالاری دادیم[4] ترا امروز چون[5] در ضمان سلامت بنشابور رسیم خلعت بسزا فرموده‌آید. و غازی سه‌بار دیگر زمین بوسه داد و سیاه داران[6] اسبِ سپاه‌سالار خواستند و برنشاندند و دور از امیر بایستاد و نقیبان را بخواند و گفت «لشکر را باید گفت تا بتعبیه درآیند و بگذرند تا خداوند ایشان را ببینند ، و مقدمان و پیش روان نیکو خدمت‌کنند . » نقیبان بتاختند و آگاه کردند و بگفتند ، و آوازهای بوق و دهل و نعرهٔ مردان بخاست سخت بقـّوت . و نخست جنیبتان بسیار با سلاح تمام و برگستوان ، و غلامانِ ساخته باعلامتها و مِطرَدها ، و خیل خاصهٔ او بسیار سوار و پیاده ، و بر اثرِ ایشان خیلِ یك یك سرهنگ

۱ـ علفها ، AB : علوفه‌ها .
۲ـ خیلتاش ، M : خیلتاشان .
۳ـ بر بالایی ، NMCB : بر سربالایی .
۴ـ سپاه‌سالاری دادیم ، N : نام سپاه‌سالاری دادم .
۵ـ امروز چون ، ظ : امروز و چون .
۶ـ سیاه داران ، ت ق . بجای «سپاه‌داران» . ب ت .

می‌آمد سخت نیکو و تمام سلاح و خیل‌خیل میگذشت و سرهنگان زمین بوسه میدادند و میایستادند. و از چاشتگاه تا نماز پیشین روزگار گرفت تا همگان بگذشتند. پس امیر غازی سپاه سالار را و سرهنگان‌را بنواخت و نیکویی گفت و از آن بالا[1] براند و بخیمه فرود آمد.

و دیگرباره[2] برنشست و قصد شهر کرد، و مسافت سه فرسنگ بود، میان[3] دو نماز حرکت کرده بود[4] و بخوابگاه[5] [بشهر] آمد، و در شهر[6] نشابور بس کس نمانده بود که همه بخدمت[7] استقبال یا نظاره آمده بودند و دعا میکردند و قرآن خوانان قرآن همی خواندند. امیر رضی‌الله عنه هرکس را از اعیان نیکوییها میگفت خاصه قاضی امام صاعد را که استادش بود. و مردمان بدین مَلِك تشنه بودند، روزی بود[8] که کس مانند آن[9] یاد نداشت. و چون بکرانهٔ شهر رسید فرمود تا قوم را باز گردانیدند وپس سوی باغِ شادیاخ کشید وبسعادت فرودآمد دهم شعبان این سال. و بناهای شادیاخ را بفرشهایِ گوناگون بیاراسته بودند همه ازانِ وزیر حسنك، از آن فرشها که حسنك ساخته بود ازجهتِ[10] آن بناها، که مانند آن کس یاد نداشت، و کسانی که آنرا دیده بودند دراینجا نبشتم تا مرا گواهی دهند.

دیگر روز در صفهٔ تاج که در میان باغ‌است بر تخت نشست و بار داد، باردادنی سخت بشکوه، و بسیار غلام ایستاده از کرانِ صفه تا دورجای، و سیاه داران[11] ومرتبه داران بیشمار تا درِ باغ، و بر صحرا

۱ــ بالا . . . آمد. GA : بالا فرودآمد. K : بالا بر فرودآمد.

۲ــ دیگرباره، کذا در B.K : دیگر روز GA : دیگر ره. بقیه : دیگر روز.

۳ــ میان، B : که میان. A : و میان.　　۴ــ کرده بود، G : بود.

۵ــ و بخوابگاه، در F بی واو. (خوابگاه نام جایی‌است؟ یا ظرف زمان؟ رك تعلیقات)

۶ــ و درشهر B. در FAK بی واو.　　۷ــ بخدمت استقبال یا نظاره، GM : یا خدمت استقبال یا نظاره. B : یا بخدمت استقبال‌بنظاره. شاید : یا بخدمت استقبال یا بنظاره

۸ــ روزی بود، [illegible] : روزی دیدند.　　۹ــ کس مانند آن، KA : مانند آن‌کس.

۱۰ــ ازجهت، M : از برای.　　۱۱ــ سیاه داران، ت ق بجای سپاه داران. ب ت.

بسیار سوار ایستاده . و اولیا و حشم بیامدند برسمِ خدمت و بنشستند و بایستادند . غازی سپاه سالار را فرمود تا بنشاندند . و قضاة و فقها و علما درآمدند و فصلها گفتند در تهنیت و تعزیت و امیر رضی‌الله عنه را بستودند . و آن اقبال که بر قاضی صاعد و بومحمدِ علوی[۱] و بوبکرِ اسحقِ محمشاد کرامی کرد بر کس نکرد[۲] . پس روی بهمگان کرد وگفت « این شهری بس مبارکاست ، آنرا و مردمِ آنرا دوست دارم ، و آنچه شما کردید در هوای من[۳] بهیچ شهر خراسان نکردند . و شغلی پیش[۴] داریم ، چنانکه[۵] پیداست ، که سخت زود فصل[۶] خواهد شد بفضلِ ایزد عزّ ذکره ، و چون از آن فراغت افتاد نظرها کنیم اهل خراسان را ، و این شهر بزیادتِ نظر مخصوص باشد. واکنون میفرمایيم بعاجل الحال تا رسمهایِ حسنکیِ نو راباطل کنند و قاعدهٔ کارها بنشابور در مرافعات[۷] و جز آن همه برسم قدیم بازبرند که آنچه حسنك و قوم او میکردند بما میرسید بدان وقت که بهرات بودیم ؛ و آنرا ناپسند میبودیم[۸] . اما رویِ گفتار نبود . و آنچه کردند خون رسد پاداش آن بدیشان . و درهفته دوبار مظالم خواهد بود . مجلسِ مظالم و درِ سرای گشادهاست ، هرکسی را که مظلمتی‌است بباید‌آمد وبی‌حشمت سخنِ خویش گفت تاانصافِ تمام داده‌آید . و بیرونِ مظالم آنکه حاجب غازی سپاه‌سالار[بر] درگاه‌است و دیگر معتمدان[۹] نیز هستند ، نزدیك ایشان نیـز می‌باید آمد بدرگاه و دیوان و سخنِ خویش می‌باید گفت ، تا آنچه بایدکرد ایشان میکنند . و

۱ـ علوی ؛ ت ق . بجای «علی» ؛ باستنادموارد بعد و منابع تاریخی . ب ت . تعلیقات .

۲ـ کرد بر کس نکرد . A : کردی بـر کس نکردی . K : میکرد بر کس دیگر نمیکرد .

۳ـ هوای من ؛ M : هوای دولت من .

۴ـ پیش ؛ A : در پیش .

۵ـ چنانکه ؛ K : چنانچه .

۶ـ فصل ؛ BA : فیصل .

۷ـ مرافعات ؛ N : مرافقات . B : مرافقت

۸ـ میبودیم ؛ BA : می‌نمودیم .

۹ـ دیگر معتمدان ؛ M : دیگران از معتمدان .

فرمان دادیم تا هم امروز زندانها را عرض[۱] کنند و محبوسان را پای[۲] برگشایند تا راحتِ آمدنِ ما بهمه دلها برسد، آنگاه اگر پس ازاین کسی بر راه تهور و تعدی رود سزای خویش ببیند.»

حاضران چون این سخنانِ ملکانه بشنودند سخت شاد شدند و بسیار دعا گفتند. قاضی صاعد گفت: سلطان چندان عدل ونیکوکاری در این مجلس ارزانی داشت که هیچ‌کس را جایگاه سخن نیست. مرا یك حاجت‌است اگر دستوری باشد تابگویم که روزی همایون[۳] است ومجلسی مبارك. امیر گفت قاضی هرچه گوید صواب و صلاح درآن‌است. گفت مَلك داند که خاندانِ میکائیلیان[۴] خاندانی قدیم‌است و ایشان دراین‌شهر مخصوص‌اند و آثار ایشان پیداست، و من که صاعدم پس از فضل و خواست ایزد عزّ ذکره و پس‌ازبرکتِ علم از خاندان میکائیلیان برآمدم، و حقِ ایشان در گردن من لازم‌است. و بر ایشان که مانده‌اند ستمهای بزرگ‌است از حسنك و دیگران، که املاكِ ایشان موقوف مانده‌است و اوقافِ اجداد و آباء ایشان هم[۵] از پر کار افتاده و طرق و سبل آن بگردیده. اگر امیر بیند در این‌باب فرمانی دهد چنانکه از دیانت و همتِ او سزد تا بسیار خلق از ایشان که ازپرده بیفتاده‌اند و مضطرب گشته‌اند بنوا شوند و آن اوقاف زنده گردد و ارتفاع آن به طُرق و سبل رسد. امیر گفت ــ رضی‌الله عنه ــ سخت صواب‌آمد. آنکه[۶] اشارت کرد[۷] بقاضی مختارِ بوسعد که اوقاف را که ازانِ میکائیلیان‌است بجمله از دست

۱ــ عرض، BA : عرضه.
۲ــ پای، M : پای‌بند.
۳ــ همایون، M.A : بس همایون.
۴ــ میکائیلیان، G : میکائیلان. N : میکایلیان و ظ : میکالیان.
۵ــ هم. در B نیست.
۶ــ آنکه . . . بوسعد ؛ N : آنکه قاضی شهر فرمود اما مثال ما چنانست و اشارت کردبقاضی مختار بوسعد. (دراین صورت باید این‌جمله متصل به جملهٔ پیش خوانده شود :سخت صواب آمد آنکه الخ).
۷ــ اشارت کرد. FKA : اشارت فرمود.

متغلبان بیرون کند و بمعتمدی سپارد تا اندیشهٔ آن بدارد و ارتفاعاتِ آن را حاصل میکند و بسبل و طرقِ آن میرساند. و امّا املاکِ ایشان حالِ آن بر ما پوشیده‌است و ندانیم که حکمِ[1] بزرگوارِ امیرِ ماضی پدرِ ما درآن برچه رفته‌است، بوالفضل و بوابراهیم را پسرانِ احمدِ میکائیل و دیگران را بدیوان باید رفت نزدیکِ بوسهلِ زوزنی و حال آن بشرح باز نمود تا با ما بگوید و آنچه فرمودنی‌است از نظر فرموده آید. و قاضی را دستوری‌است که چنین مصالح باز مینماید که همه را اجابت باشد و چون ما رفته باشیم مکاتبت کند. گفت چنین کنم. و بسیار ثنا[2] کردند. و جملهٔ کسان و پیوستگانِ میکائیلیان بدیوان رفتند و حال باز نمودند که «جملهٔ کشاورزان و وکلا[3] و بزرگان[4] توانگر را[5] و هرکرا باز میخواندند بگرفتند و مالی عظیم از ایشان بستدند و عزیزان قوم ذلیل گشتند.» و بوسهل حقیقت بامیر رضی‌الله‌عنه بازگفت و املاکِ ایشان باز دادند و ایشان نظری نیکو یافتند.

و در این روزها نامه‌ها رسید از ری که «چون رکاب عالی حرکت کرد یکی ازشاهنشاهیان با بسیار مردمِ دل‌انگیز قصد ری کردند تابفساد مشغول شوند. ومقدّمِ ایشان که ازبقایایِ[7] آل‌بویه بود رسولی فرستاد سویِ حسنِ سلیمان؛ و او اعیان ری را گفت چه پاسخ باید داد و چه بایدکرد؟ ایشان گفتند تو خاموش میباش که آن جواب ما را می‌بایدداد.

۱ـ حکم، در GFC نیست. (در A هم «حکم» در بالای سطر افزوده شده‌است).

۲ـ ثنا، M: دعا و ثنا.

۳ـ و وکلا، در K نیست.

٤ـ بزرگان، KD: برزیگران.

٥ـ توانگر را . . . عظیم M: توانگر را از ما هریکی را بگرفتند در هر وقتی ببهانهٔ ومالی عظیم الخ.

٦ـ میخواندند، KNF: میخوانند. B: می‌خواهند. A: میخواستند.

۷ـ که از بقایای، B: که بقایای. KC: از بقایای.

آن‌رسول[1] را بشهرآوردند وسه‌روز کارمیساختند ومردم فراز می‌آوردند. پس روز چهارم رسول را بصحرا آوردند وبربالا بداشتند وحسن سلیمان با خیلِ خویش ساخته بیامد و بگذشت، وبراثرِ وی مردم‌شهر زیادت از[2] ده‌هزار[3] مردم بسلاح‌تمام، بیشتر پیاده از مردم شهر و نواحی نزدیک‌تر[4] . و چون این قوم بگذشتند اعیان ری رسول را گفتند : بدیدی؟ و گفتند پادشاهِ ما سلطان مسعود بن محمود[5] است ، و او را و مردم او را فرمان برداریم ، و خداوندِ ترا و هرکس که بی‌فرمان سلطانِ ما اینجا آید زوبین آبداده وشمشیر[6] است . بازگرد وآنچه دیدی و شنیدی باز نمای و خیانت مکن و بگوی که سلطان ما را از دست دیلمان بستد و اهل ری راحت در این روزگار دیدند که از ایشان برستند. رسول گفت همچنین بگویم . و او را حقی گزاردند . و او آنچه دیده بود رفت[7] و شرح کرد . مشتی غوغا و مفسدان که جمع‌آمده‌بودند مغرورِ آل بویه‌را گفتند « عامه را خطری نباشد ، قصد باید کرد ، که ما[8] تا دو سه روز ری را بدست تو دهیم . » و بوق بزدند و آهنگ ری کردند .

« و حسنِ سلیمان و اعیان ری چون خبر یافتند که مخالفان آمدند ، رفتند با آن مردم که گرد کرده بودند و مردمِ دیگر که میرسید در آن مدت که رسول آمده‌بود و بازگشته . چون بیکدیگر رسیدند ــ و بشهر نزدیک بودند ــ حسن سلیمان گفت : این مشتی اوباش‌اند که پیش آمدند[9] از هرجایی[10] فراز آمده ، بیک‌ساعت از ایشان گورستانی توان

۱ــ آن رسول ، A : و آن رسول .
۲ــ زیادت از ، در CK بی « از » .
۳ــ ده هزار ، F : دوهزار .
۴ــ نزدیک‌تر ، N : نزدیک ، M : نزدیکتر بشهر.
۵ــ مسعودبن محمود ، کذا در KAB ، بقیه : مسعود محمود .
۶ــ شمشیر است ، K : شمشیر بران‌است جواب .
۷ــ رفت و شرح کرد ، کذا در A. D : رفته شرح کرد . بقیه فقط : شرح کرد .
۸ــ که ما تا دوسه روز ، BA : که تا ما دو سه‌روز . K : تا ما دو سه روزی .
۹ــ پیش آمدند ، ■ : پیش آمده‌اند .
۱۰ــ جایی . در غیر BC : جانبی .

کرد. نزدیکِ ایشان رسولی باید فرستاد وحجت‌گرفت تااگربازنگردند ما نزدیک خـدای عـزّوجل معذور باشیم در خون ریختن ایشان. اعیان ری خطیب را نامزد کردند و پیغام دادند سوی مغرورِ آل بویه و گفتند مکن و از خدای عـزّوجل بترس و درخونِ این مشتی غوغا که فرازآورده‌ای مشو و بازگرد که تو سلطان و راعیِ ما نیستی. از بهر بزرگ‌زادگیِ تو که دست‌تنگ شده‌ای و بر ما اقتراحی کنی ترا حقی گزاریم، و از این گروهی بی‌سـر[1] که باتست بیمی نیست، و این بدان میگوییم تـا خونی ریخته نگردد. و بقی را سوی تو افکندیم.

« خطیب برفت و این پیغام بـداد. آن مغرورِ آل بویه و غوغـا درجوشیدند و بیکَبار[2] غریو کردند و چون آتش ازجای درآمدند تا جنگ کنند. خطیب بازگشت و گفت که ایشان جواب ما جنگ دادند[3]، اکنون شما بهتر دانید. حسن سلیمان تعبیه‌یی کردسخت‌نیکو وهرکس را بجای خویش بداشت و قومی را که کم‌سلاح‌تر بودند ساخته بداشت. و افزون از پنجاه و شصت هزار مرد از شهر بدروازه آمده بودند. حسن رئیس و اعیان را گفت: کسان گمارید تا خلق عامـه را نگذارند تا از دروازهٔ شهر بیرون آیند و فرمایید تا بجایگاه خویش میباشند، تا من و این مردم که ساختهٔ جنگ شده‌اند پیش مخالفان رویم. رئیس و اعیان کسان گماشتند و این احتیاط بکردند، و حسن متوکّلاً علی‌الله عـزذکره پیش کار رفت سخت آهسته و بتـرتیب، پیادگان جنگی پوشیده[4] در پیش سـواران ایستاده[5]، و مخالفان نیز درآمدند و جنگی قوی بپای شد و چند بار آن مخاذیل نیرو کردند درحمله اما هیچ طرفی‌نیافتند که صفِ حسن سخت

۱ـ بی‌سـر، M: بی سروپا. ۲ـ بیکبـار، کذا در M. بقیه: یکبار.

۲ـ جنگ دادند. BA: نیك ندادند. G: نیك دادند.

۴ـ پوشیده در پیش. کلمهٔ «پوشیده» در M نیست. بجـای «در پیش» «در پس» متناسب‌تر بنظر میاید.

۵ـ ایستاده، C بخط الحاقی: ایستادانیده. شاید: ایستانیده.

استوار بود. چون روز گرمتر شد و مخاذیل را تشنگی دریافت و مانده شدند نزدیك نماز پیشین حسن فرمود تا علامت بزرگ را پیشتر بردند و با سواران پختهٔ گُزیده حمله افکنـد بفیروزی، و خویشتن را بر قلبِ ایشان زدند و علامت مغرور آل بویه را بستدند و ایشان‌را هزیمت کردند هزیمتی هول[۱]. و بویهی اسب تازی[۲] داشت خیاره، با چند تن که نیك اسبه بودند بجستند و اوباشِ پیاده درماندند میان جویها ومیان دره‌ها، وحسن گفت دهید و حشمتی بزرگ افکنید بکشتنِ بسیار که کنید تا پس ازاین دندانها کند شود از ری و نیز نیایند. مـردمانِ حسن رخش برگذاردند[۳] و کشتن گرفتند و مردم شهر نیز روی به‌بیرون آوردند و بزدن گرفتند و بسیار بکشتند[۴] و اسیر گرفتند. وقت نماز دیگر حسن منادی فرمود که دست از کشتن و گرفتن بکشید که بیگاه شـد. دست بکشیدند و شب درآمد و قوم بشهر بازآمدند و بقیتی از هزیمتیان کـه هرجایی[۵] پنهان شده‌بودند چون شب‌آمد بگریختند.

«دیگر روز حسن گفت تا اسیران و سرها را بیاوردنـد، هشت هزار و هشتصد[۶] و اند سر و یك‌هزارودویست و اند تن اسیـر بودند مثال داد تا بر آن راه که آن مخاذیل آمده بودند سه‌پایه‌ها برزدند و سرها را بر آن بنهادند و صدوبیست دار[۷] بزدند و ازان اسیران و مفسدان که قویتر بودند بردار کردند، وحشمتی سخت بزرگ بیفتاد. و باقی اسیران را رها کردند و گفتند بروید و آنچه دیدید بازگویید و هرکسی را که پس

۱– هول، BA: بهول.

۲– اسب تازی، ظ: اسب تازیی (= تازی‌یی).

۳– برگذاردند، کذا در اکثریت نسخه‌ها. تعداد کمی «برگزاردند» دارند. عبارت «رخش برگذاردن» (یا برگزاردن) معلـوم نشد. شاید: خروش (یا غریو) برآوردند.

۴– بکشتند . . . بکشیدند، تمام این‌عبارت در A افتاده‌است.

۵– جایی، B: جانبی.

۶– هشتصد و اند. M: هشتصد.

۷– دار بزدند. DBC: بردند. شاید: فـروبردند.

ازاین آرزوی داراست و سر بباددادن بیاید. آن اسیران برفتند[۱]. ومردمِ ری ، که زندگانی خداوند دراز باد ؛ بهرچه گفته بودند وفا کردند و از بندگی و دوست داری هیچ چیزی[۲] باقی نماندند . وبفرِ دولتِ عالی اینجا حشمتی بزرگ بیفتاد چنانکه نیز هیچ مخالف قصدِ اینجا نکند . اگر رایِ عالی بیند این اعیان‌را احمادی باشد بدین‌چه‌کردند تا درخدمت حریص‌تر گردند ان شاءالله تعالی . »

چون امیر مسعود قدس‌الله روحه برین نامه واقف گشت سخت شادمانه شد و فرمود تا بوق و دهل زدند و مبشران را بگردانیدند و بسیار کرامت کردند و اعیان نشابور بمصلی رفتند بشکر رسیدن امیر بنشابور و تازه‌شدنِ این فتح ، و بسیار قربانها کردند و صدقه دادند . و هرروز امیر[۳] را بشارتی میبود .

و هم درین هفته خبر رسید که رسولِ القادر بالله رضی‌الله عنه نزدیکِ[۴] بیهق رسید و با وی آن کرامت‌است که خلق یاد ندارند که هیچ پادشاهی را مانند آن بوده‌است . امیر رضی‌الله عنه برسیدنِ این بشارت تازگیِ تمام یافت و فرمود تا استقبالِ[۵] او بسیجیدند سخت بسزا . و مردم شهر نزدیکِ قاضی صاعد آمدند وگفتند که «ایشان چون شنیدند که امیر نزدیکِ نشابور رسید خواستند که خوازه‌ها[۶] زنند وبسیار شادی

۱ـ برفتند . . . وفا کردند . A : برفتند و مردم ری بهرچه گفته بودند زندگانی خداوند دراز باد وفا کردند . N : برفتند حسن‌سلیمان نامه‌نوشت که زندگانی خداوند دراز باد مردم ری بهرچه الخ . مصحح B بعداز کلمهٔ « برفتند » در پای صفحه نوشته‌است : « معلوم می‌شود که ازینجا چیزی عبارت بدین مضمون‌باقی‌مانده‌است (که بعد ازین واقعه حسن نامهٔ بسوی سلطان مسعود نوشت و بسوی‌نشابور روان کرد و در آن ذکر این فتح نمود و بعدازان احوال مردم ری ذکر کرد و گفت که‌و مردم ری الخ) . »

۲ـ چیزی M : چیز .

۳ـ امیر ، A+ : مسعود .

۴ـ نزدیك ، KF : بنزدیك ؛ A : ب بیهق رسید .

۵ـ استقبال او ؛ M : استقبال او را .

۶ـ خوازه‌ها (= خوازها) ، MGFB : جوازها . K : جوارها . (خوازه با تلفظ واو و هم بی تلفظ آن دیده شده‌است. ب ت)

کنند رئیس گفت « نباید کـرد که امیـر را مصیبتی بزرگ رسیده‌است بمرگِ سلطان‌محمود انارالله برهانه هرچند برمراد میآید . و این بفرمانِ وی میگویم . با وقتی دیگر باید افگند . » واکنون[1] مدتی برآمد و هرروز کارها برمرادتراست و اکنون رسول هم از بغداد می‌آید با همه مرادها . اگر قاضی بیند درخواهد از امیر تا به‌دلِ بسیار خلق شادی افکند بدانکه دستوری دهد خداوند[2] و رهاکند تا تکلف بی‌اندازه کنند .

قاضی گفت نیک‌آمد و خوب میگویید و سخت بوقت[3]است . دیگر روز امیر را بگفت و دستوری یافت . و قاضی با رئیس بازگفت که تکلفی سخت تمام باید کرد . و رئیس بخانه‌بازآمد واعیانِ محلتها و بازارها را بخواند و گفت امیر دستوری داد ، شهر را[4] بیارایید و هر تکلفی[5] کـه بباید کرد بکنید تا رسولِ خلیفه بداند که حال این شهر چیست و امیر نیز این شهر را دوست‌تر گیرد ، که این کرامات اورا در شهرِ ما حاصل ببود . گفتند فرمان‌بُرداریم . و بازگشتند و کاری ساختند که کسی بهیچ روزگار بر آن‌جمله یاد نداشت ، چنانکه از دروازه‌هـای[6] شهر تا بازار[7] خوازه بر خوازه‌و قبّه بر قبّه بود تا شارستان مسجدِ آدینه که رسول را جای آنجا ساخته بودند .

چون این کارها ساخته شد و خبر رسید که رسول بدوفرسنگی از شهر رسید مرتبه داران پذیره رفتند و پنجاه جنیبت بردند و همه لشکر برنشستند و پیش شدند با کوکبهٔ بزرگ و تکلـف بی‌اندازه ، سپاه‌سالار

۱ــ و اکنون ، G : اکنون . MKFB : گفتند اکنون .
۲ــ خداوند و رها کند ، II : تا خداوند رهاکنـد .
۳ــ بوقت . A : بجای و بوقت .
۴ــ شهر را . M : شهر .
۵ــ تکلفی . . . بکنید ، در غیر N : تکلفی که‌توان کرد بباید کرد .
۶ــ دروازه‌های شهر . NB : دروازه‌های راه‌شهر .
۷ــ تا بازار . . . بود . K : تا بازارها جوازها بر جوازها بود . F : تا بازار جواز و قبـه بر قبه بود .

درپیش ، کوکبهٔ دیگر قضاة و سادات و علما و فقها ، و کوکبهٔ دیگر اعیانِ درگاه خداوندان قلم ، بر جمله‌یی هرچــه نیکوتر رسول را – بومحمــدِ هاشمی از خویشانِ نزدیکِ خلیفه– در شهر درآوردنــد روز دوشنبه ده‌روز مانده بود از شعبان این سال . و اعیان و مقدمانِ سپاه از رسول جــدا شدند بدروازهٔ[2] شهر و بخانه‌ها باز شدند . و مرتبــه‌داران او را ببازار بیاوردند و میراندند و مردمان درم و دینار و شکر و هرچیــزی[3] می‌انداختند و بازیگران بازی میکردند و روزی بود که مانند آن کس یاد نداشت و تا میان دو نماز روزگار گرفت ، تا آنگاه که رسولدار رسول را بسرایی که ساخته بودند فــرود آورد . چون بسرای فرود آمد نخست خوردنی که ساخته بودند رسولدار مثال‌داد تا پیش‌آوردند سخت بسیار از حد و اندازه بگذشته . و رسول در اثنای نان خوردن بتازی نشابور را بستود و این پادشاه را بسیار دعا کرد[4] و گفت درعمرِ خویش آنچه امروز دید یاد ندارد . و چون از نان خوردن فارغ شد نُـزلها بیاوردند از حد و اندازه گذشته و بیست هزار درم سیم[5] گرمابه چنانکه متحیر گشت . و امیر رضی‌الله‌عنه نشابوریان را نیکویی[6] گفت .

و پس‌ازان دوسه‌روز بگذشت . امیر فرمود که رسول‌را پیش[7] باید آورد و هر تکلـف که ممکن‌است بکرد . بوسهل زوزنی گفت آنچه خداوند را باید فرمود از حدیث لشکر و درگاه و مجلس امارت و غلامان و مرتبه

۱– دوشنبه ده‌روز مانده ، مطابق محاسبات دوشنبه غـلطاسـت و صحیح هردو میان شنبه وجمعه‌است . ب ت .

۲– بدروازه . . . شدند . A : و بدروازهٔشهر درون شده بخانها باز شدند ، KB : و بدروازهٔ شهر و بخانها بازشد . G : و بدروازهٔ شهر بخانها الخ .

۲– هر چیزی . MG : چیزی .

۴– دعا کرد M : دعا گفت .

۵– سیم . در NM نیست .

۶– نیکویی . M : نیکو . A : نیکوئیها .

۷– پیش باید آورد . M : پیش آورد بایـد .

داران و جز آن آنچه بدین ماند ، بفرماید سپاه سالار را تا راست کند ، و اندازه بدست بنده دهد که‌آنچه میباید کرد بکند. وآنچه راه من‌بنده‌است و خوانده‌ام و دیده ازانِ سلطان ماضی رضی‌الله عنه بگویم تا راست‌کنند. امیر گفت نیك آمد . و فرمود تا سپاه‌سالار غازی را بخواندند. امیر گفت فرمودیم تا رسول خلیفه‌را پیش‌آرند باآنچه[۱] از منشور وخلعت وکرامات و نعوت آورده‌است ، و آنچه اینجا کرده آید[۲] خبر آن بهرجایی رسد . باید که بگویی لشکر را تا امشب همه کارهای خویش ساخته کنند و پگاه بجمله با سلاح تمام و با زینت بسیار حاضر آیند چنانکه از آن تمامتر نباشد ، تا بفرماییم که چه بایدکرد . گفت[۳] چنین کنم ، و بازگشت و آنچه فرمودنی بود بفرمود و مثالها که[۴] دادنی بود بداد . و امیر رضی‌الله عنه در معنیِ غلامان و جز آن مثالها داد و همه ملکانه[۵] راست کردند .

روزِ دیگر سپاه‌سالار[۶] غازی بدرگاه آمد باجمله لشکریان‌بایستاد، و مثال داد جمله سرهنگان را تا از درگاه بدو صف بایستادند با خیلهای خویش و علامتها با ایشان ، شارهای آن دو صف از در باغ شادیاخ بدور جای رسیده[۷]. و درون باغ از پیش صفهٔ تاج تا درگاه غلامان دو روی بایستادند با سلاح تمام و قباهای گوناگون ، و مرتبه‌داران با ایشان . و استران فرستاده بودند از بهر آوردن خلعت را از نشابور و نزدیك رسول بگذاشته . بوسهل پوشیده نیز کس فرستاده بود و منشور و فرمانها بخواسته و فرونگریسته وترجمه‌های آن راست کرده و باز درخریطه‌های دیبای سیاه نهاده باز فرستاده .

و چون رسولدار نزدیك رسول رسید برنشاندند اورا بر جنیبت[۸] و

۱ــ با آنچه ، کذا ، در F . B : و آنچه . نسخه‌های دیگر : تا آنچه .

۲ــ آید ، N : آمد .

۳ــ گفت چنین کنم . DA : فرمان بردارم .

۴ــ مثالها که . A : مثالهای که. شاید : مثالهایی کـه .

۵ــ ملکانه ، G : ملوکانه .

۶ــ سپاه سالار . KFB : سالار .

۷ــ رسیده ، ت ق بجای : رسید .

۸ــ جنیبت . . . پوشیده . A : جنیبت‌خاص‌وسیاه‌پوشان با او و خود او سیاه پوشیده .

سیاه پوشیده، و لوا بدست سواری دادند در قفای[۱] رسول میآورد[۲]. و بر اثر رسول استران[۳] موکبی[۴] میآوردند با صندوقهای خلعت خلافت، و ده‌اسب ازآن دو با ساخت زر و نعل زر و هشت بجل و برقع زربفت[۵]. و گذر رسول‌بیاراسته بودند نیکو، ومیگذشت ودرم ودینار می‌انداختند، تا آنگاه که بصف سـواران لشکر رسید و آواز دهل و بوق و نعرهٔ خلق برآمد.

و رسول و اعیان را در میان دو صف لشکر میگذرانیدند و از دو جهت سرهنگان نثار میکردند، تا آنگاه[۶] که بتخت رسید. و امیر بر تخت نشسته بود[۷] و بار داده بود و اولیا و حشم نشسته بودند و ایستاده. و رسول را بجایگاه نیکو فرود آوردند و پیش[۸] بردند سخت برسم پیش آمد و دستبوس‌کرد، وپیش تخت بنشاندندش[۹]. چون‌بنشست ازامیرالمؤمنین سلام کرد و دعای نیکو پیوست. و امیـر مسعود جواب ملکانه داد. پس رسول برپای خاست و منشور و نامه را بر تخت بنهاد، و امیر بوسه داد و بوسهل زوزنی را اشارت کرد تا بستد و خواندن گرفت. چون تحیت امیر برآمد امیر بر پای خاست و بساط تخت را ببوسید و پس بنشست ومنشور و نامه بوسهل بخواند و ترجمه‌یی مختصر، یك دوفصل، پارسی بگفت. پس صندوقها برگشادند[۱۰] و خلعتها برآوردند: جامه‌های دوخته و نادوخته، و رسول بر پای خاست و هفت دواج بیرون گرفتند[۱۱]، یکی از آن سیاه و دیگر دبیقیهای بغـدادی بغایت نادر ملکانه، و امیـر از تخت بزیر آمد ومصلی بازافگندند که یعقوب لیث براین جمله کرده بود،

۱ـ در قفای. F: و بر قفای.

۲ـ میاورد ■ در غیر A: میاوردند.

۳ـ استران. ■: اشتران.

۴ـ موکبی. نسخه بدل M: مرکبی.

۵ـ زربفت ■ فقط در M است.

۶ـ تا آنگاه که ■ M: تا آنکه.

۷ـ نشسته بود. M: بود نشسته.

۸ـ پیش بردند. KA: پیش تخت بردند.

۹ـ بنشاندندش. درغیر K: بنشاندش.

۱۰ـ برگشادند، ■: گشادند.

۱۱ـ گرفتند. A: گرفت.

امیرمسعود خلعت پوشید و دورکعت نماز کرد[۱]، وبوسهل زوزنی گفته‌بود امیر را چنان باید کرد چون خلعتها بپوشید بر جملگی ولایت پدر ازدست خلیفه. و تاج و طوق و اسب سواری پیش داشتند و شمشیر حمایل و آنچه رسم بود از انجا آوردن[۲]. و اولیا و حشم نثارها پیش تخت بنهادند سخت بسیار از حد و اندازه گذشته. و رسول‌را بازگردانیدند برجمله‌یی هرچه نیکوتر. سلطان برخاست و بگرمابه رفت و جامه بگردانید و فرمود تا دویست هزار درم بدرویشان دادند. و پس اهل[۳] بساط و خوان آمدند و خوانی با تکلفِ بسیار ساخته بودند، و رسول را بیاوردند و بر خوان سلطان بنشاندند. و چون نان خورده آمد رسول را خلعتی سخت فاخر پوشانیدند و با کرامت بسیار بخانه بازبردند. و نماز دیگرِ آن‌روز صلتی ازآن وی رسولدار ببرد: دویست هزار درم و اسبی با ستامِ زر و پنجاه پاره[۴] جامهٔ نابریدهٔ[۵] مرتفع، و از عود و مشك و کافور چند خریطه؛ و دستوری داد تا برود. رسول برفت سلخِ شعبان.

و سلطان فرمود تانامه‌ها نبشتند بهرات و پوشنك وطوس وسرخس و نسا و باورد و بادغیس و گَنجِ‌روستا ببشارت این حال که اورا تازه گشت از مجلسِ خلافت. و نسختها برداشتند از منشور و نامه، و القاب پیدا کردند تا این سلطانِ بزرگ را بدان خوانند و خطبه کنند. و نعوتِ سلطانی این برد که نبشتم: ناصر دینِ الله، حافظ عبادِ الله، المنتقمُ من اعداءالله، ظهیر خلیفةِ الله امیرالمؤمنین. و منشور ناطق بود بدین که «امیرالمؤمنین ممالکی که پدرت داشت یمین‌الدوله و امین‌الملـه و نظام الدین و کهف‌الإسلام والمسلمین ولی امیرالمؤمنین بتو مفوض[۶] کرد. و

۱ــ نماز کرد، FB: نماز بگزارد. ۲ــ از آنجا آوردن. F: اورا بجا آوردن.
۳ــ اهل. در b نیست. N: پس بساط‌خوانان‌آمدند (؟).
۴ــ پاره. B: پارچه. ۵ــ نابریده. MN: نابرید.
۶ــ مفوض، M: تفویض.

آنچه تو گرفته‌ای: ری و جبال و سپاهان و طارم و دیگر نواحی، و آنچه پس ازین گیری از ممالکِ مشرق[1] و مغرب، ترا باشد و برتو بدارد. ■ مبشران این نامه‌ها ببردند و درین شهرها که نام‌بردم بنامِ سلطان مسعود خطبه کردند و حشمتِ او در خراسان گسترده شد. و چون این رسول بازگشت سلطان مسعود قوی دل شد کارها از لونی دیگر پیش گرفت.

و ماهِ روزه درآمد و روزه بگرفتند. و سلطان مسعود حرکت کرد از نشابور در نیمهٔ ماه رمضان این سال. و هم این روز فرمود تا قاضی صاعد را و پسرانش را و سید بومحمدِ علوی را و بوبکرِ محمشاد[2] را و قاضی شهر و خطیب را خلعتها دادند. و امیر بهرات آمد دو روز مانده ازین ماه، و در کوشکِ مبارك فرودآمد و آنجا عیدی کرد که اقرار دادند که چنان عید هیچ مَلِك نکرده‌است. خوانی‌نهاده‌بودند سلطان‌را درآن‌بنایِ نو که‌درباغِ عدنانی ساخته‌بودند. وخوانهای‌دیگر نهاده‌بودند درباغ عدنانی، سرهنگان تفاریق و خیلتاشان را برآن خوان[ها] بنشاندند[3]. و شعرا شعر میخواندند. و در میانِ نان خوردن بزرگانِ درگاه که بر خوانِ سلطان بودند برپای خاستند و زمین بوسه دادند وگفتند: پنج و شش‌ماه گذشت تا خداوند نَشاطِ شراب نکرده‌است، و اگر عذری بود گذشت و کارها بر مراداست، اگر رایِ بزرگ خداوند بیند نشاط فرماید. سلطان اجابت کرد و شراب خواست وبیاوردند و مطربان زخمه[4] گرفتند ونشاط بالا گرفت و شراب دادن گرفتند چنانکه همگان خرم بازگشتند مگر سپاه‌سالار که هرگز شراب نخورده‌بود.

و هرروز پیوسته ملطّفه میرسید ازجانبِ لشکرِ غزنین که چه

۱ــ مشرق و مغرب. N: غرب و شرق. ۲ــ محمشاد. نسخه بدل ■: مختار.
۳ــ بنشاندند. M: نشانیده.
۴ــ زخمه. M: بزخم. N: بزخمه.

میکنند وچه‌میسازند، وبر موجب‌آنچه[1] خداوند فرمودی کارمیساختند. چاشتگاهِ روز دوشنبه دهمِ شوال ناگاه منگیتراك برادرِ حاجبِ بزرگ علیِ قریب با دانشمند[2] حصیری ندیم بدرگاه سلطان مسعود رسیدند. در وقت سلطان را آگاه کردند فرمود که بار دهید. درآمدند و زمین بوسه دادند و گفتند «مبارك باد بر خداوند پادشاهی که یکرویه شد، برادر را موقوف‌کردند.»، سلطان ایشان را بنشاند و بسیار بنواخت، و نامهٔ حشمِ تکیناباد پیش آوردند، سلطان فرمود تا بستدند و بخواندند. پس گفت «حاجب آن کرد که از خرد ودوست داریِ وی چشم‌داشتیم. و دیگران که اورا متابعت کردند حقِ مارا بشناختند. وحقِ خدمتکاران رعایت کرده‌آید. شما سخت بتعجیل آمده‌اید، بازگردید وزمانی بیاسایید ونماز دیگر را بازآیید تا پیغامها بگزارید و حالها باز نمایید.» و هردو بازگشتند و بیك موضع درسرایی گرانمایه فرودآوردند[3] و بسیارخوردنی و نُزل فرستادند و چیزی بخوردند و بگرمابه[4] رفتند.

و سلطان چون ایشان را بازگردانید، بوسهل و طاهرِ دبیر را و اعیان دیگر را بخواند و خالی‌کرد و از هرگونه بسیار سخن رفت تا قرار گرفت بر آنکه، نماز دیگر منگیتراك را حاجبی داده‌آید و سیاه[5] درپوشانند و خلعتی بسزا دهند، و همچنان حصیری را. نماز دیگر دو جنیبت[6] ببردند و منگیتراك و حصیری‌را بیاوردند و پیش‌آمدند وبنشستند خالی چنانکه پیشِ سلطان طاهر دبیر و بوسهل زوزنی بودند، و پیغامها بدادند و حال بشرح بازنمودند. چون بازگشتند سلطان فرمود تا منگیتراك را

۱ــ آنچه . . کار میساختند، کذا در AB . MF : آنچه بی خداوند کار میساختند . ■ : آنکه بی خداوند الخ . G : آنچه پی خداوندالـخ .

۲ــ با دانشمند . M : و دانشمند .

۳ــ فرود آوردند، A : فرودآمدند .

۴ــ بگرمابه . در غیر M : گرمابه .

۵ــ سیاه . ■ : سپاه . F : بی‌نقطه .

۶ــ دو جنیبت . B : جنیبت . A : که‌جنیبت، M : دوجنیبت خاس .

بجامه‌خانه بردند و خلعت‌حاجبی پوشانیدند[۱]: قبای سیاه و کلاه دوشاخ، و پیشِ سلطان آمد، سلطان گفت مبارك باد، و منزلتِ تو در حاجبی آن‌است کـه زیر دستِ برادر، حاجبِ بزرگ علی، ایستی. وی زمین بوسه داد و بازگشت. و فقیه بوبکر حصیری[۲] را خلعتی پوشانیدند سخت گرانمایه چنانکه ندیمان را دهند. وی[۳] را نیز پیش آوردند و سلطان او[٤] را نیز بنواخت و گفت در روزگار پدرم رنجها[٥] بسیار کشیدی در هوی و دوست‌داریِ ما و ما را چنین خدمتی کردی و حقِ تو واجب‌تر گشت، اینِ اعداداست و رسمی. بر اثر نیکوییها بینی. او دعا کرد و بازگشت. و امیر همه اعیان وخدمتگاران را فرمود تا بخانهٔ آن‌دوتن رفتند به‌تهنیت وسخت نیکو حقشان گزاردند. و نمازِ شام فرمود سلطان تا جواب نامهٔ حشم تگیناباد را باز نبشتند با نواخت، وبحاجبِ بزرگ علی نامه‌نبشتند با نواختِ بسیار، و سلطان توقیع کرد و بخطِ خویش فصلی نبشت. و مثال[٦] و نامـه‌ها نبشتند و بفرستادند و خیلتاشی و مردی از عـرب از تازندگان[۷] دیو سواران نامزد شدند و نماز خفتن را سوی تگیناباد رفتند. والله اعلم بالصـواب.

ذکر ما انقضی من هذه‌الاحوال والاخبار تذکرة بعد هذا و ورود العسکر من تکیناباد بهراة و ما جری فی تلك‌المدة

چون در راندنِ تاریخ بدان‌جای رسیدم که این دوسوار، خیلتاش

۱ــ پوشانیدند . . . پیش. کذا در GM. نسخه‌های دیگر: پوشانیدند و با قبای سیاه (N: سپاه) و کلاه دوشاخ پیش الخ. ۲ــ حصیری را. M+: نیز.

۳ــ وی . . . آوردند. A: وی نیز پیش‌آمد. M: وی را هم انخ.

٤ــ اورا نیز. M: اورا هم؛ A: وی را. ٥ــ رنجها. شاید: رنج.

٦ــ مثال. . خیلتاشی. M: و مثال داد تا مثالها و نامه‌های دیگر نبشتند بدیگران و خیلتاشی. ۷ــ از تازندگان. در بعضی نسخه‌ها «از» نیست.

و اعرابی ، بتگیناباد رسیدند[1] با جوابِ نامه‌های حاجب بزرگ علی‌قریب در باب قلعتِ کوهتیز و امیر محمد مثال[2] بر این‌جمله بود و بکتگینِ حاجب داد و لشکر را گفت فردا شمایان را مثال داده آید که سوی هرات بر چه‌جمله باید رفت،آن سخن را بجای ماندم چنانکه رسم تاریخ‌است ، که فریضه‌بود یادکردن‌اخبار واحوالِ امیرمسعود درروزگارمُلکِ برادرش محمد بغزنین ، و پیش گرفتم و راندم از آن‌وقت باز که وی از سپاهان برفت تا آنگاه که بهرات رسید ، چنانکه خوانندگان را معلوم گردد سخت بشرح ، و اکنون پیش گرفتم رفتنِ لشکر را از تکیناباد فوج فوج وحاجب بزرگ علی را براثرِ ایشان سوی هرات و آنچه رفت در هر بابی ، تا دانسته آید و مقرر گردد که من تقصیر نکرده‌ام .

چون جواب نامه از هرات برسید بر دست خیلتاش و از عرب مردی[3] ، خوانده آمد ، چنانکه نموده‌ام پیش‌ازاین. حاجب‌بزرگ علی‌قریب دیگر روز برنشست و بصحرا آمد و جملهٔ لشکر حاضر شدند ، ایشان را گفت باید که سوی هرات بروید بر حکم فرمان سلطان که رسیده‌است چنانکه امروز و فردا همه رفته باشید مگر لشکرِ هند را که با من بباید رفت ، و من ساقه باشم و پس ازاینجا بر اثرِ شما حرکت کنم . گفتند «چنین کنیم» و در وقت رفتن گرفتند سخت بتعجیل چنانکه کس[4] برکس نایستاد . و اعیان و روی شناسان چون ندیمان وجزایشان بیشتر بنه یله کردند تا با حاجب آیند[5] ، و تفت برفتند . و وزیر حسنک‌را درشب بُرده بودند سویِ هرات که فرمان توقیعی رسیده بود که وی را پیش از لشکر گسیل باید کرد . و این‌فرمان سه سوار آورده[6] بودند ازآنِ بوسهل زوزنی،

١– رسیدند . CF : دررسیدند .

٢– مثال براین‌جمله بود . کذا ! و محل تأمل است . شاید : و مثال بر چه‌جمله بود .

٣– مردی . M+ : تا زنده .

٤– کس برکس . شاید : کس مر کس را .

٥– آیند . یعنی بنه با حاجب بیایند .

٦– آورده‌بودند . . . بود . N : آورده بودند از آن دشمنی که بوسهل زوزنی را با وزیر حسنک بود .

چه بر وزیر حسنك خشمگین بود . و صاحب دیوانِ رسالت خواجه بونصرِ مشکان همچنین تفت رفت . و چون حرکت خواست کرد نزدیك حاجب بزرگ علی رفت و تا چاشتگاه بماند و بازآمد وبرفت با بوالحسنِ عقیلی و مظفرِ[۱] حاکم و بوالحسنِ کرَجی[۲] و دانشمند نبیه ، با ندیمان و بسیار مردم از هر دستی ، و سخت اندیشه‌مند بود .

از وی شنودم گفت : چون حاجب را گفتم بخواهم رفت ، شغلی هست بهرات که‌بمن راست شود تا آنگاه که حاجب بسعادت درِ رسد ؟ با من خالی کرد و گفت بدرود باش ای دوستِ نیك که بروزگارِ دراز بیکجا[۳] بوده‌ایم و از یکدیگر آزار نداریم . گفتم : حاجب در دل چه[۴] دارد که چنین نومیداست و سخن بر این جمله میگوید ؟ گفت همه راستی و خوبی دارم در دل ، و هرگز از من خیانتی وکژی‌یی نیامده‌است . وازاینکه گفتم بدرود باش نه آن خواستم که بر اثرِ شمانخواهم آمد ولکن[۵] بدرود باش بحقیقت[۶] بدانکه[۷] چندان‌است که سلطان مسعود چشم بر من افکند بیش شما مرا نبینید . این نامه‌های نیکو و مخاطبه‌های بافراط و بخطِ خویش فصل نبشتن و برادرم را حاجبی دادن همه فریب‌است و بر چون من مرد پوشیده نشود ، و همه[۸] دانه‌است تا بمیانهٔ دام رسم ، که علی دایه بهرات‌است و بلکاتگین حاجب و گروهی دیگر که نه‌زنانند و نه‌مردان ، و اینك این قوم نیز بسلطان رسند و اورا بر آن دارند که حاجب علی در

۱ـ مظفر . M : بومظفر .
۲ـ کرجی ، کذا در GF. بقیه : کرخی .
۳ـ بیکجا . M : یکجا . G : در یکجا . شاید: بیکحال .
۴ـ در دل چه . F : چه در دل .
۵ـ ولکن . M+ : بدینمعنی .
۶ـ بحقیقت . کذا در B . بقیه : و بحقیقت.
۷ـ بدانکه . کذا و بهمین شکل (وصل بهم) . G : برانکه . (بنظر من « بدانکه » در اینجا بمعنی « بسبب آنکه » است . این احتمال‌بهتر از آن‌است که « بدان » را فعل امر دانستن بگیریم . مقصود گوینده آن‌است که‌این خداحافظی واقعی‌است چون من زنده نخواهم بود .)
۸ـ همه دانه‌است . B : همه ازان‌است .

میانه[۱] نباید . و غــازی حاجب سپاه سالاری یافته‌است و می‌گوید[۲] همه وی‌است ، مرا کی تواند دید ؟ و سخت آسان‌است بر من که این خزانه و پیلان[۳] وفوجی قوی از هندوان و از هر دستی پیش کنم و غلامِ انبوه[۴] که دارم و تبع[۵] و حاشیت و راه سیستان گیــرم ، که کرمان و اهواز تا درِ بغداد بدین لشکر ضبط توان‌کرد که‌آنجا قومی‌اند نابکار وبی‌مایه و دم‌کنده و دولت‌برگشته ، تا ایمن باشم . اما تشویش[۶] این خاندان بننشیند و سرِ آن من باشم و ملوکِ اطراف عیبِ آن بخداوندِ من محمود منسوب کنند و گویند پادشاهی چون او عمر دراز یافته و همه ملوك روی زمین‌را قهر کرده تدبیرِ خاندانِ خویش پیش از مرگ بندانست کرد تا چنین حالها افتاد . و من روا دارم که مرا جایی[۷] موقوف کنند و باز دارند تا باقیِ عمر عذری خواهم پیشِ ایزد عـزّذکره که گناهان بسیار دارم. اما دانم که این عاجزان این خداوند زاده را بنگذارند تا مرا زنده مانَد ، که بترسند ، و وی بدین مال و حطامِ من نگرد و خویش‌را بدنام کند . و باول که‌خداوندِ من گذشته شــد مرا سخت بزرگ خطا[۸] بیفتاد ؛ و امروز بدانستم و سود نمی‌دارد . بآوردنِ محمد برادرش مراچه‌کار بود؟ یله می‌بایست‌کرد تاخداوندزادگان حاضر آمدندی و میانِ[۹] ایشان سخن گفتندی و اولیــا و حشم در میانه توسط کردندی ، من یکی بودمی از ایشان که رجوع بیشتر با من بودی تا کار قرار گرفتی . نکردم ، و دایهٔ مهربان‌تر از مادر بودم و جــان بر میان

۱– در میانه نباید . کذا درGA.KNM : در میانه‌نباید . B : در میان نباید . در F بی‌نقطه است .

۲– میکوید . کذا در FB، بقیه : میکویند.

۳– پیلان . M+ : قوی‌جنکی .

۴– انبوه . KMGA : و انبوه .

۵– و تبع ، MBA : با تبع .

۶– تشویش . . . بننشیند . D : تشویش این خاندان دارم که تبه شود . (« بننشینند » A در B بصورت « نه‌بنشیند » است و در چهار نسخه بصورت « نبه نشیند » ، و قابل‌ملاحظه‌است، چون ممکن‌است همان « تبه‌شود » D بوده باشد .)

۷– جایی . C : جانبی .

۸– خطا . ظ : خطایی .

۹– میان ایشان . در NMA نیست .

بستم ، و امروز همگنان از میان بجستند و هر کسی خویشتن‌را دور کردند و مرا علیِ امیر نشان نام کردند و قضا کارِ خویش بکرد. چنان باشد که خدای عزّذکره تقدیر کرده‌است ، بقضا رضا داده‌ام و بهیچ حال بدنامی اختیار نکنم[1] .

گفتم[2]: زندگانی امیر حاجبِ بزرگ دراز باد، جز خیر وخوبی نباشد. چون بهرات رسم اگر حدیثی رود مرا چه باید کرد؟ گفت از این‌معانی روی ندارد گفتن که خودداند که من بدگُمان شده‌ام و با تو در این ابواب سخن گفته‌ام ، که ترا زیان دارد و مرا سود ندارد . اگر حدیثی رود جایی - و یقین دارم که نرود تا آنگاه که من بقبضهٔ ایشان بیایم - حقِ صحبت و نان ونمك را نگاه باید داشت تا نگریم[3] چه رود . و ترا بباید دانست که کارها همه دیگر شد که چون بهرات رسی خود بینی و تو در کارِ خود متحیر گردی که قومی نوآیین کار فروگرفته‌اند چنانکه محمودیان در میان ایشان بمنزلتِ خائنان و بیگانگان باشند ؛ خاصه [که] بوسهلِ زوزنی بر کار شده‌است و قاعده‌ها بنهاده و همگانرا بخریده . و حال با سلطان مسعود آن‌است که هست، مگر آن پادشاه را شرم‌آید وگرنه شما برشُرف هلاکید. این فصول بگفت و بگریست و مرا درآغوش‌گرفت وبدرود کرد ، و برفتم[4].

و من که بوالفضلم میگویم که چون علی مرد کم رسد. واینکه با استادِ من برین جمله سخن گفت ، گفتی آنچه بدو خواهدرسید می‌بیند و میداند. و پس‌ازآن که او را بهرات فروگرفتند و کارِ وی بپایان آمد ، بمدتی دراز پس‌ازآن شنودم که وی چون از تگیناباد پیشَ امیر مسعود بسوی هرات رفت نامه نبشته بود سوی کدخدای و معتمدِ خویشَ بغـزنین بمردی که اورا شبی[5] گفتندی و پسرشَ محسن که امروز برجای‌است ، در آن نامـه

۱ـ اختیار نکنم ؛ پایان سخن علی . ۲ـ گفتم ، یعنی من که بونصرم .
۳ـ تا نگریم . . . دانست . در B نیست .
۴ـ برفتم ؛ پایان سخن بونصراست با بوالفضل . ۵ـ شبی . کذا در اکثریت نسخه‌ها . B : سبستی ، و نسخه‌بدلش : سبی . A : باشی ،و نسخه بدلش : سبستی . (؟)

بخط علی این فصل بود که « من رفتم سوی هرات ، و چنان گمان می‌برم که دیدارِ من با تو و با خانگیان[۱] با قیامت افتاده‌است ، ازآن بود که در هر بابی مثالی نبود . و پس اگر بفضلِ ایزد[۲] خلافِ آن باشد که میاندیشم ، در هر بابی آنچه باید فرمود بفرمایم . » از بوسعید[۳] دبیرش[۴] این باب شنودم پس‌ازآن که روزِ علی بپایان آمد . رحمةالله علیهم اجمعین .

چون لشکر بهرات رسید سلطان مسعود برنشست و بصحرا آمد با شوکتی و عدتی و زینتی سخت بزرگ[۵] . و فوج فوج لشکر پیش آمدند و از دل خدمت کردند ، که اورا سخت دوست داشتند ، و راست بدان مانست که امروز بهشت و جنات عدن یافته‌اند . و امیر همگان را بزبان[۶] بنواخت از اندازه[۷] گذشته . و کارها همه بر غازی حاجب میرفت که سپاه‌سالار بود . و علی دایه نیز سخن میگفت و حرمتی[۸] داشت بحکمِ آنکه از غزنین غلامان را بگردانیده بود و بنشابور رفته ، ولکن سخنِ او را محلِ سخن غازی نبود . وخشمش میآمد و درحال سود نمی‌داشت. استاد[۹] ابونصر را سخت تمام بنواخت ولکن بدان‌مانست که‌گفتی محمودیان گناهی سخت بزرگ کرده‌اند و بیگانگان‌اند در میانِ مسعودیان . و هر روزی[۱۰] بونصر بخدمت میرفت و سویِ دیوان رسالت نمی‌نگریست . وطاهر دبیر می‌نشست بدیوانِ رسالت با بادی[۱۱] وعظمتی سخت تمام .

و خبر رسید که حاجب بزرگ علی بأسفزار رسید با پیل و خزانه و

۱ـ خانگیان . AB : خانیان . (در حاشیه A : خانی منسوب بخانه خویشاوندان ضدبیگانه).
۲ـ ایزد . A+ : عز وجل .
۳ـ بوسعید . G : بوسعد .
۴ـ دبیرش . B : و پسرش .
۵ـ بزرگ . A : تمام .
۶ـ بزبان بنواخت . M : بنواخت بزبـان .
۷ـ از اندازه گذشته . در M نیست .
۸ـ حرمتی داشت ، کذا در اکثریت نسخه‌ها. N : دالّتی میداشت . (این‌هم‌خوب‌است) . ■ : دلالتی (شاید : دلالی) میداشت .
۹ـ استاد ابونصر . A واستادم ابونصر . MK : استادم بونصر .
۱۰ـ هر روزی . BKA : هرروز .
۱۱ـ بادی . M+ عظیم .

لشکرِ هند و بُنه‌ها. سخت شادمانه شدند؛ و چنان شنودم که بهیچ‌گونه باور نداشته بودند که علی بهرات آید. و معتمدان میفرستادند پذیرهٔ وی دمادم با هر[1] یکی نولطفی[2] و نوعی از نواخت و دل‌گرمی. و برادرش منکیتراكِ حاجب می نبشت ومیگفت زودتر بباید آمد که‌کارهابرمراداست. و روز چهارشنبه سوم ماهِ ذی‌القعدهٔ این سال دررسید سخت پگاه، با غلامی بیست، و بُنه و موکب از وی بر پنج و شش[3] فرسنگ، و سخت تاریك[4] بود. ازراه بدرگاه‌آمد و دردهلیزِ سرایِ پیشینِ عدنانی‌بنشست. و از این سرای گذشته سرای دیگر [بود] سخت فراخ و نیکو و گذشته از آن[5] باغ باغها[6] و بناهای دیگر که امیرمسعود ساخته بود، وبودی که‌سلطان آنجا بودی بسرای عدنانی و آنجا باردادی، وبودی که بدان بناهای خویش بودی. علی چون بدهلیز بنشست هرکسی که رسید[7] اورا چنان خدمت کردند که پادشاهان را کنند، که دلها و چشمها بحشمتِ این مرد آگنده بود، و وی هرکسی را لطف میکرد و زهر خنده میزد ــ و بهیچ روزگار من اورا با خندهٔ فراخ ندیدم[8] الا همه تبسم، که صعب مردی بود ــ و سخت فرو شده بود چنانکه گفتی میداند[9] که چه خواهد بود.

و روز شد و سلطان بار داد اندرآن بناهای[10] از باغ عدنانی گذشته.

۱ــ با هر. B: بهر.
۲ــ نولطفی، کذا در اکثرنسخه‌ها. B: تلطفی.
A: لطفی.
۳ــ وشش. N: شش. در M هیچیك نیست.
٤ــ تاریك بود؛ ظ یعنی هوا، نه علی، چون‌میگوید که سخت پگاه آمده‌بود.
۵ــ گذشته ازآن، ت ق بجای: گذشت آن.
٦ــ باغها، سهو ناسخ بنظر میرسد؛ چون بعدازین نمایان‌است که یك باغ بیش نبوده، همان باغ عدنانی، و بناهای‌مسعودی هم در همان باغ عدنانی بوده‌است.
۷ــ «رسید» و «کردند»، کذا در همه نسخه‌ها.
۸ــ ندیدم. M: ندیده بودم.
۹ــ میداند ... بود. M: میدانند کانرا ماندواورا همه معلوم‌است که چه خواهدبود.(!)
۱۰ــ بناها. ظ: بناهای.

و علی و اعیان از این[1] درِ سرای این باغ در رفتند و خوارزمشاه و قوم دیگر از آن در که برجانبِ شارستان‌است . و سلطان بر تخت بود اندر آن رواق که پیوسته‌است بدان خانهٔ بهاری . و آلتونتاش[2] را بنشاند بر دستِ راستِ تخت و امیــر عضدالدوله یوسف عـم را برابر نشاند و اعیان و محتشمان دولت نشسته و ایستاده . و حاجبِ بزرگ علی قریب پیش آمد و سه‌جای زمین بوسه داد . وسلطان دست برآورد واورا پیشِ تخت خواند و دست او را داد تا ببوسید . و وی عِقدی گوهـر سخت قیمتی پیشِ سلطان نهاد و هزار دینار سیاه داری[3] داشت از جهتِ وی نثار کرد . پس اشارت کرد سلطان اورا سوی دست چپ ، منگیتراك حاجب بازوی وی بگرفت . و برابر خوارزمشاه آلتونتاش حاجب بزرگ زمین بوســه داد و بنشست و باز زمین بوسه داد . سلطان گفت خوش‌آمدی و در خدمت و در هوای[4] ما رنج بسیار دیدی[5] . گفت زندگانی خداوند دراز باد ، همه تقصیر بوده‌است . اما چون بر لفظِ عالی سخن بر این جمله رفت بنده قوی‌دل و زنده گشت . آلتونتاش خوارزمشاه گفت : خداوند دوردست افتاده بود و دیر میرسید و شغل بسیار داشت ، مُحال بودی ولایتی بدان نامــداری بدست آمده آسان فروگذاشته[6] آمدی . و ما بندگان را همه هوش و دل بخدمتِ وی بود تا امروز که سعادت آن بیافتیم . و بنده علی رنج بسیار کشید تــا خللی نیفتاد و بنده هرچند دور بود آنچه صــلاح اندر آن بود می‌نبشت، وامروز بحمد[7] الله کارها یکرویه گشت بی‌آنکه چشم‌زخمی افتاد. و خداوند جوان‌است ،و بر جای پدر بنشست و مرادها[8] حاصل گشت ،

۱ـ ازین ... باغ . M : ازین سرای باغ . ۲ـ آلتونتاش . M+ : خوارزمشاه .

۳ـ سیاه داری ، کذا در B.F : سیاه . بقیه:سپاه داری . (؟)

۴ـ و در هوای ما . در G نیست . ۵ـ دیدی . B : کشیدی .

۶ـ فروگذاشته آمدی . G : فرو گذاشت .

۷ـ بحمد ... هرچند . M : بحمدالله جوانی وازملك برخورداری هست و هرچند. (افتادگی است ؟) .

۸ـ و مرادها . G : امروز بحمدالله مرادها.

و روزگاری سخت دراز از جوانی و مُلك برخورداری باشد. و هرچند بندگان شایسته بسیارند که[1] دررسیده‌اند ونیزدرخواهندرسیدن ، اینجا[2] پیری چنداست فرسودهٔ خدمتِ سلطان‌محمود، اگر[3] رای عالی‌بیند ایشان را نگاه داشته‌آید و دشمن کام‌گردانیده نشود که پیرایهٔ مُلك پیران باشند. و بنده این نه از بهر خود را میگوید که پیداست که بنده‌را مدت چند مانده است ، اما نصیحتی‌است که میکند ، هرچند که‌خداوندبزرگ‌تر ازآن‌است که اورا به‌نصیحتِ بندگان حاجت‌آید ، ولیکن تا زنده‌است شرطِ بندگی را در گفتن چنین سخنان بجای میآورد.

سلطان گفت که سخنِ[4] خوارزمشاه ما را برابر سخنِ پدراست و آن[5] برضا بشنویم و نصیحت مشفقانهٔ اورا بپذیریم. وکدام وقت بوده‌است که او مصلحتِ جانبِ ما نگاه نداشته‌است ؟ و آنچه درین روزگار کرد بر همه روشن‌است ، و هیچ‌چیز ازآنچه گفت[6] و نبشت برما پوشیده نمانده است ، و بحق آن رسیده‌آید.

خوارزمشاه[7] برپای خاست و زمین بوسه داد و بازگشت هم ازآن‌در که آمده‌بود. و حاجب علی نیز برخاست که بازگردد سلطان اشارت کرد که بباید نشست ؛ و قوم بازگشتند ، وسلطان با وی خالی‌کرد چنانکه آنجا منگیتراكِ حاجب بود و بوسهل زوزنی و طاهر دبیروعراقی دبیر ایستاده و بدرِ حاجب سرای ایستاده ، و سلاح داران گرد تخت ، و غلامی صد وثاقیان. سلطان حاجبِ بزرگ را گفت : برادرم محمد را آنجا بکوهتیز[8]

١- که در رسیده‌اند . کذا در C . بقیه : که‌نورسیده‌اند .

٢- اینجا . کذا در A. G : ولی اینجا . بقیه: و اینجا .

٣- اگر . بعضی نسخه‌ها : و اگر .

٤- سخن ... برابر . M : خوارزمشاه را سخن‌نزدیك ما برابر .

٥- آن . M : آنرا .

٦- گفت . M : دید و گفت .

٧- خوارزمشاه ؛ NC+ : آلتونتاش .

٨- کوهتیز ، کذا در A M . B : کوهشبر . GF : کوهنبر . N : کوبشتر (؟) .

بباید داشت و یاجای دیگر؟ که اکنون بدین گرمی بدرگاه‌آوردن روی‌ندارد. وما قصدِ بلخ داریم این زمستان ، آنگاه وقت بهار چون بغزنین رسیدیم آنچه رای واجب کند در بابِ وی فرموده آید . علی گفت فرمان امروز خداوند را باشد و آنچه رای عالی بیند میفرماید . کوهتیز[۱] استوار است و حاجب بگتگین در پایِ قلعت منتظرِ فرمان[۲]است . گفت آن خُرده[۳] که با کدخدایش حسن گسیل‌کرد سویِ گوزگانان حالِ آن چیست؟ علی گفت زندگانی خداوند دراز باد ، حسن آن را بقلعتِ شادیاخ رسانیده‌است ، و او مردی پخته و عاقبت‌نِگَراست، چیزی نکرده‌است که از عهدهٔ آن بیرون نتواند آمد . اگر رایِ عالی بیند مگر صواب باشد که معتمدی بتعجیل برود و آن خزانه را بیارد . گفت بسم‌الله بازگرد و فرودآی تا بیاسایی که با تو تدبیر و شغل بسیاراست .علی زمین بوسه‌داد وبرخاست و هم ازآن‌جانبِ باغ که آمده‌بود راه[۴] کردند مرتبه‌داران و برفت .

سلطان عبدوس‌را گفت براثر حاجب برو وبگوی که‌پیغامی دیگراست، یك‌ساعت درصفه‌یی که بما نزدیك‌است بنشین . عبدوس برفت . سلطان طاهرِ دبیر را گفت‌حاجب را بگوی که لشکر را بیستگانی تا کدام وقت داده‌است و کدام کس ساخته‌تر باشد ؟ که فوجی بمکران خواهم فرستاد تاعیسی مغروررا براندازند[۵] که عاصی‌گونه شده‌است وبوالعسکر برادرش که مدتی‌است تا از وی گریخته آمده‌است و بر درگاه‌است بجای وی بنشانده‌آید. طاهر برفت وبازآمد وگفت حاجب‌بزرگ میگوید که بیستگانیِ لشکر تا آخرِ سال بتمامی داده‌آمده‌است وسخت ساخته‌اند ، هیچ عذر

۱– کوهتیز . عین اختلافات رادهٔ ۱ صفحهٔ ٦٤ با این تفاوت : N صریحاً : کوهشبر ، F : کوهثبر .

۲– فرمان‌است . NCGF : فرمان . M : فرمان‌عالی (بدون « است ») .

۳– خرده . (در C بر روی « خرده » خط‌زده و « خزانه » نوشته‌اند) .

۴– راه کردند . کذا در شش نسخه . بقیه : راه کردند . شاید : راه برگرفتند .

۵– براندازند ، FGKB : براندازد .

نتوانند آورد ، و هرکس را که فرمان باشــد برود . سلطان گفت : سخت نیك‌آمده‌است ، باید گفت حاجب را تا بازگردد .

و منگیتراكِ حاجب زمین بوسه داد و گفت : خداوند دستوری دهد که بنده علی امروز نزدیك بنده باشد و دیگر بندگان که‌باوی‌اند، که‌بنده‌مثال داده‌است شوربایی ساختن . سلطان[1] بتازه‌رویی گفت : سخت صواب‌آمد ، اگر چیزی حاجت باشد خدمتکارانِ مارا بباید ساخت. منگیتراك دیگرباره زمین بوسه داد و بنشاط برفت . و کدام برادر[2] و علی را میهمان میداشت! که علی را استوار کرده بودند و آن پیغامِ برزبانِ طاهر بحدیثِ لشکر[3] و مکران[4] ریح" فی‌القفص بوده‌است . راست کرده بودند که چه بایدکــرد و غازی سپاه‌سالار را فرموده که « چون حاجب بزرگ پیش سلطان رسد در وقت ساخته با سواری انبوه پذیرهٔ بنهٔ او رَوی و همه[5] پاك غارت کنی » و غازی سپاه سالار رفته بود . منگیتراكِ حاجب چون بیرون آمد او را بگفتند « اینك حاجب بزرگ در صفــه‌است » ، چون بصفــه رسید سی‌غلام اندرآمدند و اورا بگرفتند و قبا و کلاه و موزه از وی جدا کردند چنانکه ازآنِ برادرش کرده‌بودند ، و در خانه‌یی بردند که در پهلوی آن‌صفــه بود. فراشان ایشان را بپشت برداشتند ؛ که با بند گِران بودند ، و کانَ آخرَ العهد بهما .

این‌است حالِ[6] علی و روزگارش[7] و قومش که بپایان آمد . و احمق کسی باشد که دل درین گیتیِ غــدار فریفتکار[8] بندد ونعمت وجاه وولایت

١ـ سلطان . در KGCM نیست . ٢ـ برادر و علی . در KGF بی واو . (در K واو بوده و محو کرده‌اند . در A بالای سطر افزوده‌اند) .

٣ـ لشکر . . . بوده‌است. A : لشکر بمکــران‌رفتن مکروحیله بوده‌اسـت .

٤ـ لشکر و مکران . N : لشکر مکران . ٥ـ همه . در B نیســت . در KGA+ : بنه .

٦ـ حال . در غیر KM نیست. [illegible] : این‌است که علی .

٧ـ روزگارش . در KNMB : روزگار درازش .

٨ـ فریفتکار . B : فریفته‌کار .

اورا بهیچ چیز شمرد. و خردمندان بدو فریفته نشوند. و عتّابی سخت نیکو گفته‌است، شعر:

ذرینی[1] تجئنی میتتی مطمئنة — ولم اتجشّم هولَ تلك المواردِ
فان جسیماتِ الأمورِ منوطةٌ — بمستودعاتٍ فی‌بطونِ الأوارِدِ

و بزرگا مردا[2] که او[3] دامنِ قناعت تواند گرفت و حرص را گردن فرو تواند شکست. و پسرِ رومی درین معنی نیز تیر بر نشانه زده‌است و گفته‌است، شعر:

اذا[4] ماکساك‌الله سُربالَ صحّةٍ — وأعطاك‌من قوتٍ یحلّ ویعذُبُ
فلا تَغبطنّ المُکثِرینَ فانّما — علی‌قدرمایُعطیهمُ الدهرُ یَسلبُ

و استاد رودکی گفته‌است و زمانه را نیك شناخته‌است و مردمان را بدو شناسا کرده، شعر:

این جهان پاك‌خواب‌کرداراست — آن شناسد که دلش بیداراست
نیکیِ او بجایگاهِ بداست — شادی او بجای تیمار است
چه نشینی بدین جهان هموار؟ — که همه کارِ او نه هموار است

۱ـ ذرینی... الاوارد. این صورت نسبةً صحیح‌تری‌است که در نسخه‌ها دیده‌میشود، و بازهم مغلوط‌است. قطعه در جهشیاری « چاپ‌مصطفی‌القاص ٢٦٢، چنین‌است:

دعینی تجئنی میتتی مطمئنة — ولم اتجشّم هول تلك الموارد
فأن رفیعات الامور مشوبة — بمستودعات فی بطون الاساود

در اغانی، چاپ استانبول ج١٢ ص٩ « نزدیك‌بهمین‌صورت با این تفاوت که بیت دوم مقدم است و « میتتی » منیتی است و بجای « فأن » رأیت دارد. و باز بهمین صورت کتاب جهشیاری در البیان والتبیین « چاپ سندوبی، با این تفاوتها: بجای دعینی: ذرینی، بجای اتجشم: اتقحم. بجای رفیعات الامور: کریمات المعالی.

۲ـ بزرگا مردا. M: بزرگا و مردا. ۳ـ که او. M: که.

٤ـ اذا ... یسلب. در همه نسخه‌ها جز K « قوت » را قوة نوشته‌اند. در دیوان چاپی ابن‌الرومی (چاپ کیلانی ص٤٤١) قطعه باین صورت‌است:

اذا ما کساك الله سربال صحّة — ولم تخل من‌قوت‌یحل ویعزب(کذا)
فلا تغبطن المترفین فانّهم — علی حسب ما یکسوهم‌الدهر یسلب

دانشِ[1] اونه‌خوب‌وچهرش‌خوب زشت‌کردار و خوب‌دیداراست

و علی را که فرو گرفتند ظاهر[2] آن‌است که بروزگار فروگرفتند چون بومسلم و دیگران را چنانکه در کتب پیداست. و اگر گویند که در دل چیزی دیگر داشت، خدای‌عزّوجل تواند دانست ضمیر بندگان را، مرا با آن کاری نیست و سخن‌راندن کار من‌است، و همگان رفتند و جایی گرد خواهندآمد که رازها آشکارا شود. و بهانهٔ خردمندان که زبان فرا این محتشم بزرگ توانستند کرد آن بود که گفتند «وی را بامیر نشاندن و امیر فروگرفتن چه‌کار بود؟» و چون روزگار او بدین سبب بپایان خواست آمد با قضا چون برآمدی؟ نعوذ بالله من[3] القضاء الغالبِ السوء.

و چون شغل بزرگِ علی بپایان آمد و سپاه‌سالار غازی از پذیرهٔ بنهٔ وی بازگشت و غلامان و بنه هرچه داشت غارت شده‌بود و بیم بود که از بنهٔ اولیا و حشم و قومی که با وی می‌آمدند نیز بسیار غارت شدی اما سپاه‌سالار غازی نیك احتیاط کرده بود تا کسی را رشته تایی زیان نشد[4]. و قوم محمودی ازین فروگرفتن علی نیك بشکوهیدند و دامن فراهم گرفتند. سلطان[5] عبدوس‌را نزدیكِ خوارزمشاه آلتونتاش فرستاد و پیغام داد که علی تا این غایت نه‌آن‌کرد که اندازه و پایگاهِ او بود، چرا بخوارزمشاه ننگریست و اقتدا بدو نکرد؟ و او را بآوردنِ برادرم چه‌کار بود؟ صبر بایست کرد تا ما هم آمدیمی و وی یکی بودی از اولیا و حشم، آنچه ایشان کردندی وی نیز بکردی. و اگر برادرم را آورد بیوفائی چرا کرد؟ و خدای را عزّ وجل چرا بفروخت بسوگندانِ گران که بخورد؟ و وی در دل خیانت داشت و آن همه مارا مقرر گشت تا او را نشانده آمد که صلاح نشاندنِ او بود. بجان[6] او آسیبی نخواهدبود و جایی[7]

۱ـ دانش. کذا، وشاید: کنش ۲ـ ظاهرآن‌است. N: باو بدانست. شاید: بایددانست.

۳ـ بیشتر نسخه‌ها: من قضاءالغالب بالسوء. ۴ـ نشد. KM: نشده.

۵ـ سلطان الخ. این‌جمله ظاهراً جواب «چون» است باآنکه زیاد از آن دور افتاده‌است.

۶ـ بجان او. C: بجای او. ۷ـ جایی. C: جانبی.

بنشاندهاندش و نیکو میدارند. تا آنگاه که رای ما در باب او خوب شود. این‌حال با خوارزمشاه از آن گفته‌آمد تا[١] وی را صورت دیگرگونه نبندد.

و خوارزمشاه آلتونتاش[٢] جواب داد که صلاحِ بندگان درآن‌است که خداوندان[٣] فرمایند و آنچه رای عالی بیند که بتواند دید؟ و بنده علی را بدان[٤] نصیحت کرده‌بود از خوارزم چه بنامه و چه به‌پیغام که آن مبالفتها نمی‌باید کرد. اما درمیانه کاری بزرگ شده‌بود، نیکو بنشنود[٥]، و قضا چنین بود. و مرد هم‌نام دارد و هم شهامت دارد، و چنو زود بدست نیاید، و حاسدان و دشمنان دارد، و خویشاونداست، خداوند بگفتارِ بدگویان اورا بباد ندهد که چنو دیگر ندارد. و امیر جواب‌فرستاد که «چنین کنم، و علی مرا بکاراست شغلهایِ بزرگ را، و این مالشی و دندانی بود که بدو نموده‌آمد.»

از مَسعَدی شنودم، وکیلِ[٦] در، که خوارزمشاه سخت نومیدگشت و بدست و پای بمُرد اما تجلدی تماه نمود تا بجای نیارند که وی ازجای بشده‌است. وپیغام داد سخت پوشیده سوی بونصرِ مُشکان وبوالحسنِ عقیلی که «این احوال چنین خواهدرفت؛ علی چه کرده بود که بایست با وی چنین رود؟ و من بروی کار بدیدم این قوم نوخاسته[٧] نخواهند گذاشت که از پدریان یك‌تن بماند. تدبیرِ آن سازند[٨] و لطایف‌الحیل بکار آرند تا من زودتر بازگردم، که آثار خیر و روشنایی نمی‌بینم.» وبوالحسن چنانکه جوابهایِ زفت او بودی گفت «ای مسعدی مرا بخویشتن بگذار که سلطان مرا هم از پدریان می‌داند. اما چون مقرراست سلطان را کـه

١ـ تا ... نبندد. M: تا صورت دیگرگونه نبندد ویرا.

٢ـ آلتونتاش. در GKAM نیست.

٣ـ خداوندان فرمایند. MKA: خداوند فرماید.

٤ـ بدان. M: چندان.

٥ـ بنشنود. ABF: نه بشنود. MGK: بشنود.

٦ـ وکیل در. M: وکیل.

٧ـ نوخاسته، ت ق بجای: نوساخته.

٨ـ سازند ... آرند؛ یعنی سازید ... آرید.

غرضِ من اندر آنچه گویم جز صلاح نیست ، این کاررا میان ببستم و هم امروز گِردِ آن برآیم تامراد حاصل‌شود وخوارزمشاه بمرادِ دلِ دوستان بازگردد ، و هرچند که این قومِ نوخاسته کار ایشان دارند . آخر این امیر در این ابواب سخن با پدریان میگوید که ایشان را بروزگار دیده وآزموده است . » و بونصرِ مشکان گفت « سپاس دارم و منّت پذیرم . و سلطان مرا نیکو[1] بنواخته‌است و امیدهای نیکو کرده ، و از ثقات شنودم که راه نداده‌است کسی‌را که ببابِ من سخن گوید. و این‌همه رفته‌است وگفته، اما هنوز با من هیچ سخن نگفته‌است در هیچ‌باب[2]، اگر گوید و ازمصلحتی پرسد نخست حدیثِ خوارزمشاه آغاز کنم تا بر مراد بازگردد . و امـا بهیچ حال روی ندارد که با وی[3] از حدیث رفتن فرونهند[4] و بردارند ، و اگر با وی درین باب سخنی گویند[5] ؛ صواب آن‌است که[6] گویند وی پیر شده‌است و از وی کاری‌نمی‌آید ، مرادِ وی آن‌است که از لشکری توبه کند و بتربتِ امیرماضی بنشیند وفرزندی از آنِ خداوند بخوارزمشاهی رود تا فرزندان من بنده و هرکه دارد پیشِ آن خداوند زاده بایستند[7] ، که آن کاری‌است راست بنهاده. چون برین‌جمله گویند[8] در وی نه‌پیچند[9] و وی را بزودی بازگردانند[10] چه دانند که آن ثغر[11] جـز بحشمتِ وی مضبوط نباشد . » خوارزمشاه آلتونتاش بدین دو جواب ، خاصه بسخن خواجه بونصرِ مشکان ؛ قوی‌دل و ساکن‌گشت وبیارامید و دَم درکشید.

۱ــ نیکو . M : نیك .

۲ــ باب . M : بابی .

۳ــ با وی . (یعنی با امیر) .

٤ــ فرونهند و بردارند . BA : فـرونهد وبردارد . N : فرونهد و بردارند .

٥ــ گویند . B : گوید .

٦ــ که گویند . B : که گوید .

۷ــ بایستند . در غیر M : بایستد .

۸ــ گویند . GKA : گوید .

۹ــ نه‌پیچند . A : نه‌پیچد . B : بی‌جهد (!)

۱۰ــ بازگردانند . GKM+ : بزودی . A : بازگردانیده آید بزودی .

۱۱ــ ثغر . AM+ : بزرگ .

و سلطان منشوری فرستاد[۱] بنام سپاه‌سالار غازی بولایتِ بلخ و سمنگان[۲] ، و کسان وی آنرا ببلخ بـردند بزودی تا بنام وی خطبه کنند . وکارها پیش گرفتند . و سخن همه سخن غازی بود ، و خلوتها در حدیث لشکر با وی میرفت . و پدریان را نیك از آن درد میآمد و می‌ژکیدند ■ و آخر[۳] بیفگندندش چنانکه بیارم پس‌ازاین . و سعیدِ صراف کـدخدای غازی بآسمان شد ، و لکل[۴] قومٍ یومٌ . والحق نه نازیبا بود در کار ، اما یك چیز[۵] خطا کرد که اورا بفریفتند تا بر خداوندش مشرِف باشـد و فریفته شد بخلعتی و ساخت زر که یافت این[۶] مشرفی بکرد و خداوندش در دلو شد و او نیز . و چاکر پیشه را پیرایهٔ بزرگتر راستی‌است . و از پسِ برافتادنِ سپاه سالار غازی ، سعید در[۷] آسیای روزگار بگشت و خاست و افتاد و بر شغل بود و نبود تا بعد العز والرفعة صارَ حـارس الدجلة . اکنـون در سنه خمسین بمولتان‌است در خدمت خواجهٔ عمید عبدالرزاق که چندسال‌است که ندیمِ او میکند بیفوله‌یی و دُمِ قناعتی گرفته . و شمایان را ازین اخبار تفصیلی دارم سخت‌روشن چنانکه آورده آید ان‌شاءالله تعالی .

و کارِ وزیر حسنك آشفته گشت که بروزگار جوانی ناکردنیها کرده بود و زبان نگاه ناداشته و این سلطان بزرگ محتشم را خیر خیر بیازرده. و شاعر نیکو میگوید ، شعر :

احفظ لسانك لا تقولُ فتُبتلی ان البـلاء مـوکّل بالمنطقِ

و دیگر در بابِ جوانان بغایت نیکو گفته‌است ، شعر :

۱ــ فرستاد ... غازی . N : فرستاد سپاه‌سالارغازی را .

۲ــ سمنگان . G : دستمبکان (!) .

۳ــ آخر بیفگندندش . M : بیفکندندش آخر .

۴ــ و لکل . بیشتر نسخه‌ها بی واو .

۵ــ یك چیز . M : در یك چیز .

۶ــ این، در KAM نیست .

۷ــ در آسیای روزگار . N : در ایستاد در روزگار .

انَّ الامور اذ الإحداثُ دبَّرَها دونَ الشیوخِ تَرَی فی بعضِها خَلَلا

و از بوعلیِ اسحق شنودم گفت بومحمدِ میکائیل گفتی « چه جای بعض است که فی کلّها خللا.» و وزیر[1] بوسهلِ زوزنی با وزیر حسنکِ معزول سخت بد بود که در روزگارِ وزارت بر وی استخفافها کردی ، تا خشم سلطان‌را بر وی دائمی میداشت ، و ببلخ رسانید بدو آنچه رسانید. اکنون بعاجلِ الحال بوسهل فرمود[2] تا وزیر حسنك را به علیِ رایض سپردند که چاکرِ بوسهل بود ، تا اورا بخانهٔ خویش بُرد وبدو هرچیزی رسانید از انواعِ استخفاف . و بوسهل زوزنی را در آنچه رفت مردمان در زبان گرفتند و بد گفتند ، که مردمانِ بزرگ نام بدان گرفتند که چون بر دشمن دست یافتند نیکویی کردند که آن نیکویی بزرگتر[3] از استخفاف باشد ، والعفوُ عندَ القدرة سخت ستوده‌است ، ونیز آمده‌است در امثال که گفته‌اند ِ اذا ملَکتَ فاسجِح. اما بوسهل چون این واجب نداشت و دل[4] بر وی خوش کرد بمکافات نه بوسهل ماند و نه حسنك . و من این فصول[5] ازآن‌جهت راندم که مگر کسی را بکارآید .

و بهرامِ نقیب را نامزد کرد بوسهل زوزنی با مثالِ[6] توقیعی و سوی جنکی[7] فرستاد بدرِ[8] کشمیر تا خواجهٔ بزرگ احمد حسن‌را رضی الله عنه در وقت بگشاید و عزیزاً مکرماً ببلخ فرستد که مهماتِ ملك را بکاراست ، و جنکی با وی بیاید تا حقِ وی را بگزارده آید بر آنکه این خواجه را امید نیکو کرد و خدمت نمود و چون سلطان ماضی گذشته شد

۱ـ وزیر بوسهل ، باحتمال قوی کلمهٔ « وزیر » غلط نسخه‌هاست چون این مرد وزیر نبوده است . احتمال این‌که نویسنده بطنز او را باین لقب خوانده باشد بسیار بعیداست .
۲ـ فرمود . M : گفت .
۳ـ بزرگتر . M : بدتر .
۴ـ دل ... بمکافات . M : دل بمکافات خوش‌کرد .
۵ـ فصول . KM : فصل را .
۶ـ مثال . N : مثالی .
۷ـ جنکی M : قلعهٔ جنکی . N : جکی . ب ت .
۸ـ بدر کشمیر . N : بدرهٔ کشمیر .

اورا از دشمنانش[1] نگاه داشت . و بهرام[2] را ازیرا بسَرِ ایشان فرستاده‌آمد که بوسهل بروزگار گذشته تنگ[3]حال بود و خدمت و تأدیب فـرزندانِ خواجه کرده بود و از وی بسیار نیکوییها دیده ، خواست که در این حال مکافاتی کنـد . و دشمنانِ خواجه چون از این[4]حال خبر یافتـند نیک بترسیدند . و بیارم این قصه که خواجه ببلخ بچه تاریخ و بچه جمله آمد و وزارت بدو داده شد .

و استادم خواجه بونصر مشکان سخت ترسـان میبود ، و بدیوان رسالت نمی‌نشست . و ظاهر میبود بدیوان وکار[5] بر وی میرفت . چون یك هفته بگذشت سلطان‌مسعود رحمه‌الله وی را بخواند وبنشاند و بسیار بنواخت و گفت چرا بدیوانِ رسالت نمی‌نشینی؟ گفت زندگانی خداوند دراز باد ، طاهر آنجاست و مردی‌است سخت کافی و بکارآمده و احوال و عاداتِ خداوند نیك دانسته ، و بنده پیر شده‌است و از کار بمانده[6]، و اگر رای عالی بیند تا بنده بدرگاه میآید و خدمتی میکند و بدعا مشغول میباشد . گفت « این چه‌حدیث‌است ؟ من ترا شناسم و طاهر را نشناسم، بدیوان باید رفت که مهماتِ ملك بسیاراست ومیباید[7] که چون تو ده تن استی ، و نیست ، و جز ترا نداریم ، کی راست آید که بدیوان ننشینی ؟ اعتمادِ[8] ما برتو ده‌چندان‌است که پدرِ ما را بوده‌است ، بکـار مشغول

۱ـ دشمنانش . ■ : دشمنان . ۲ـ و بهرام ... بروزگار . کـذا در GDM.
در B : و بهـرام را از بهر دشمنانش نگاه داشت و بهرام از بهر ایشان فرستاده آمده است و بوسهل بروزگار A : و بهـرام را ازیرا بوسهل بی‌آوردن خواجه فرستاده که وی بروزگار . NCF : و بهرام را از بهـر ایشان‌فرستاده‌آمده‌است و بوسهل بروزگار . (محل تأمّل‌است . شاید : و بهرام را ازیرا از بهرآوردن ایشان فرستاده آمد که بوسهل الخ) .

۳ـ تنگ حال . N : و الحال خوله (!) .

۴ـ از این حال خبر یافتند ، M : این خبر یافتند .

۵ـ کار ، M : کارها . ۶ـ بمانده ، A : بمانده‌است .

۷ـ میباید ... نیست . II : می‌باید کرد وچون توده تن براستی نیست .

۸ـ اعتماد ... بوده‌است . M : اعتماد ما برتو چندان‌است که بوده‌است پدر مارا .

باید بود و همان نصیحتها که پدرم را کرده‌ای می‌باید کرد که همه شنوده‌آید، که ما را روزگاری درازاست تا شفقت و نصیحتِ تو مقرر است.» وی رسم خدمت بجای آورد، و با اعزاز و اکرامِ تمام وی را بدیوان رسالت فرستاد، و سخت عزیز شد و بخلوتها و تدبیرها خواندن گرفت، و بوسهل زوزنی کمانِ قصد و عصبیت بزِه کرد و هیچ بدگفتن بجایگاه نیفتاد، تا بدان جایگاه که گفت «از بونصر سیصد هزار دینار بتوان استد» سلطان گفت «بونصر را این زرِ[1] بسیار نیست، و از[2] کجا استد[3]؟ و اگر هستی، کفایت او ما رابه از این مال. حدیثِ وی کوتاه باید کرد که همداستان نیستم که نیز حدیث او کنید»، و بابوالعلاء طبیب بگفت و از بوسهل شکایت کرد که «در باب بونصر چنین گفت و ما چنین جواب دادیم»، و او[4] با بونصر بگفت.

وازخواجه بونصرشنودم گفت: مرادر این‌هفته یك‌روز سلطان‌بخواند و خالی کرد و گفت این کارها یکرویه شد بحمدالله و منّه، و رای بر آن قرار میگیرد که بدین زودی سوی غزنین نرویم[5] و از اینجا سوی بلخ کشیم و خوارزمشاه را که اینجاست و همیشه از وی راستی دیده‌ایم[6] و در این روزگار بسیار غنیمت‌است، از حد گذشته بنوازیم و بخوبی بازگردانیم، و با خانیان مکاتبت کنیم و ازین حالها[7] با ایشان سخن گوییم تا آنگاه که رسولان فرستاده آید وعهدها تازه کرده‌شود، و بهارگاه سوی غزنین برویم. تو در این‌باب چه‌گویی؟ گفتم هرچه خداوند اندیشیده‌است عینِ صواب‌است وجز[8] این که میگوبد نشایدکرد. گفت به ازین میخواهم،

۱ـ زر، در غیر B نیست.

۲ـ و ازکجا ... باید کرد. B : از کجا بتوان سند و اگر کسی کفایت اورا بکند ما را از این‌مال حدیث وی کوتاه باید کرد.

۳ـ استد. GFM : ایستد.

٤ـ او (یعنی بوالعلاء).

۵ـ نرویم ... کشیم. کذا در MK. بقیه : نروم ... کشم.

٦ـ دیده‌ایم. N : دیده‌ام.

۷ـ حالها. M+ : که رفت و درآنیم.

۸ـ جز این که، در غیر A : جز این باب که.

بی‌حشمت نصیحت بایدکرد و عیب این کارها باز نمود . گفتم زندگانیِ خداوند دراز باد ، دارم نصیحتی چند اما اندیشیدم[۱] که دشوار آید ، که سخنِ[۲] تلخ باشد . و سخنانی کـه بنده نصیحت آمیـز باز نماید خداوند باشد که با خاصگان خویش بگوید و ایشان را از آن ناخوش‌آید و گویند « بونصر[۳] رابسنده نیست که نیکوبزیسته‌باشد، دست فرا وزارت وتدبیر کرد ! » و صلاحِ بنده آن‌است که به پیشهٔ دبیریِ خویش مشغول‌باشد، و چشم دارد که وی را از دیگرسخنان عفو کرده‌آید. گفت البته همداستان نباشم و کس را زهره نیست که درین ابواب با من سخن گوید، چه محلِ هرکس پیداست . گفتم : زندگانی خداوند دراز باد ، چون فـرمان عالی برین جمله‌است ، نکته‌یی دو سه بازنماید و در بازنمودن‌آن حقِ نعمت این خاندان بزرگ را گزارده باشد . خداوند را بباید دانست که امیر ماضی مردی بود که وی را در جهان[۴] نظیر نبود بهمه بابها ، وروزگارِ او عروسی[۵] آراسته را مانست . و روزگار یافت و کارها[۶] را نیکو تأمل کرد و درون و بیرون آن بدانست و راهی[۷] گرفت و راه راست نهاد و آن را بگذاشت و برفت . و بنده‌را آن‌خوش‌ترآید که امروز برراه وی رفته‌آید و گذاشته نیاید که هیچکس را تمکینِ آن باشد که خداوند را گوید کـه « فلان کار بد کرد ، بهتر از آن میبایست » تا هیچ خلل نیفتد. ودیگر[۸] که این دولشکر بزرگ و رایهای مخالف یکرویه و یك‌سخن گشت ؛ همـه روی زمین را بدیشان قهر توان‌کرد و مملکتهای بزرگ را بگرفت[۹] ؛ باید که برین جمله

۱ــ اندیشیدم ، در غیر FBC : اندیشم .

۲ــ سخن تلخ باشد ، شاید : سخن نصیحت تلخ باشد .

۳ــ بونصر ... دست . M :بونصر [را] بسنده‌نیست دبیری که دست . (جمـله را بصورت استفهام هم میتوان خواند) .

۴ــ جهان . کذا در FB. در MGAK :روزگار .

۵ــ عروسی ... مانست . M : عروسی‌را مانسـت زیبا .

۶ــ کارها...کرد. MA :درکارهانیکوتأمل‌کرد.

۷ــ راهی ... راست . M : راهها دید و گرفت وراهی راست نهاد .

۸ــ و دیگر ؛ شاید : ددیگر .

۹ــ بگرفت . M : توان گرفتن . (بگرفت دراینجا مصدر مرخم‌است یعنی توان بگرفت .)

بازآیند و بمانند. امروز بنده این مقدار بازنمودم ومُعظم این‌است. و بنده تا درمیانِ کاراست و سخنِ وی را محلِ شنودن باشد ازآنچه در آن صلاح بیند هیچ بازنگیرد. گفت «سخت نیکو سخنی گفتی و پذیرفتم که هم‌چنین کرده‌آید.» من دعا کردم و بازگشتم، وحقّا ثُمّ حقّا که دوهفته برنیامد و از هرات رفتن افتاد که آن قاعده‌ها بگردانیده بودند.

و از[١] خطاهای بزرگ که رفته بود پیش[٢] ازآن که امیرمسعود از نشابور بهرات آمدی دانستند[٣] که سلطان چون می‌شنود و ازغزنین اخبار میرسید که «لشکرها فراز میآید و جنگ را میسازند» و بزیادت مردم حاجتمند گشت و خاطر عالی خویش را هر[٤]جایی می‌بُرد، رسولی نامزد کرد تانزدیك علی تگین رود، مردی سخت جَلد که وی‌را بوالقاسم رحال[٥] گفتندی، و نامه نبشتند که «ما روی ببرادر داریم، اگر امیر درین‌جنگ باما مساعدت کند چنانکه خود بنفس[٦] خویش‌حاضرآید ویا پسری فرستد با[٧] فوجی لشکرِ قویِ ساخته، چون کارها بمراد[٨] گردد ولایتی سخت[٩] با نام که برین[١٠] جانب‌است آن[١١] بنامِ فرزندی‌ازانِ اوکرده‌آید.» وناصحانِ وی باز [نه]نموده[١٢] بودند که غور و غایتِ این حدیث بزرگ‌است وعلی تگین[١٣] بدین یك‌ناحیت باز نایستد و ویرا آرزوهای دیگر خیزد، چنانکه

١ـ و از خطاها. کذا در MB؛ در GCKF: از خطاها.
٢ـ پیش. کذا در MGCKA. در FB: و پیش.
٣ـ دانستند که سلطان چون می‌شنود و. در غیر NB نیست (N: می‌شنود که) «دانستند» را اگر بمعنی شمردن و بحساب‌آوردن بگیریم معنی واضح‌است، یعنی: مردم (یا اهل نظر) این را از خطاهای بزرگ‌شمردند که سلطان به علی تگین مراجعه کرد.
٤ـ هر جایی. CKMA: هر جانبی. ٥ـ رحال، CN: رجال. ٦ـ بنفس. M+: نفیس.
٧ـ بافوجی. B: ویافوجی. F: با فوجی. ٨ـ بمراد. M: بمراد ما.
٩ـ سخت. در M نیست.
١٠ـ برین جانب‌است، یعنی ازان ما و متعلق بماست
١١ـ آن بنام CNFB: ازان بنام.
١٢ـ نه‌نموده، تصحیح قیاسی ازآن جهت که‌سیاق سخن مقتضی آن‌است، چون بنابرمعمول گناه بگردن ناصحان میافتد.
١٣ـ علی تگین. CNKFB: علی.

نا داده آمد یك ناحیت که خواست و چون خوارزمشاه آلتونتاش مَرْد[1] در سرِ علی تگین شد و چغانیان غارت[2] کرد ، چنانکه پس‌ازاین در تاریخِ سالها که رانم این حالها را شرح کنم .

و دیگر سهو آن بود که ترکمانان را که مُستهٔ خراسان بخورده‌بودند و سلطانِ ماضی ایشان را بشمشیر ببلخان‌کوه انداخته بود استمالت کردند و بخواندند تا زیادتِ لشکر باشد . و ایشان بیامدند، قِزِل و بوقه و کوکتاش و دیگر مقدمان ، و خدمتی چند سره بکردند و آخر بیازردند و بسرِ عادت خویش که غارت بود باز شدند ، چنانکه باز نمایم ، تا سالاری چون تاش فراش و نواحیِ ری و جبال در سرِ ایشان شد و این[3] تدبیر که نه بازنمودند که چند رنج رسید ارسلان جاذب‌را وغازی سپاه‌سالار را تا آنگاه که آن ترکمانان را از خراسان بیرون کردند ، و لا مرَدَّ لِقضاءِ‌الله عزَّ ذکره .

این ترکمانان بخدمتِ سلطان آمده بودند و وی خمار تاش حاجب را سپاه‌سالار ایشان کرد . درین وقت بهرات رایش چنان افتاد که لشکر بمکران فرستد با سالاری محتشم تا بوالعسکر[4] که بنشابور آمده بود از چند سال باز ، گریخته از برادر ، بمکران نشانده آید و عیسیِ مفرورِ عاصی را برکنده شود . پس بمشاورتِ آلتون‌تاش و سپاه‌سالار غازی راقتفمش[5] جامه‌دار نامزد شد بسالاریِ این شغل با چهار هزار سوارِ

۱ـ مرد . M : مردی .　　۲ـ غارت کرد . N : غارت کردند .

۳ـ و این تدبیر ، یعنی : و در سر این تدبیر (ظ) .

۴ـ بوالعسکر . کذا . و در ابن‌الاثیر : ابوالعساکر .

۵ـ راقتفمش . کذا در BKMC (؟) . DFA ونسخه‌بدل B : تفمش . (در D اقتفمش هم خوانده میشود) . در جای دیگر این کتاب: باق‌تفمش . یارق تمش . N : براقتفمش . جمله در B چنین‌است : پس مشاورت که کرد آلتونتاش و سپاه‌سالار غازی وی راقتفمش جامه‌دار نامزد شد (!) .

درگاهی و سه‌هزار پیاده. و خمارتاش حاجب را نیز فرمودند[1] تا این ترکمانان با وی رفتند چنانکه بر مثال جامه دار کار کنند که سالار وی‌است. و ایشان‌ساخته از هرات رفتند سوی ِ مکران، و بوالعسکر[2] با ایشان.

و پس‌از گسیل کردن ِ ایشان امیر عضدالدوله یوسف را گفت ای عم تو روزگاری آسوده بوده‌ای، ومیگویند که والی ِ قصدار دراین‌روزگار ِ فترت بادی در سر کرده‌است، ترا سوی بُست باید رفت با غلامان ِ خویش و بقصدار مُقام کرد، تا هم قصداری بصلاح‌آید و خراج ِ دوساله بفرستد و هم لشکر را که بمکران رفته‌اند قوّتی بزرگ باشد بمقام کردن ِ تو به‌قصدار. امیر عضدالدوله یوسف گفت سخت صواب آمد، و فرمان خداوندراست بهرچه فرماید. سلطان مسعود اورا بنواخت و خلعتی گرانمایه داد و گفت بمبارکی برو، و چون ما از بلخ حرکت کنیم سوی غزنین پس از نوروز، ترا بخواهیم چنانکه با ما تو[3] برابر بغزنین رسی. وی از هرات برفت با غلامان ِخویش و هفت و هشت سرهنگ ِ سلطانی با سواری پانصد سوی بُست و زاوُلستان و قصدار. وشنودم بدرُست که این سرهنگانرا پوشیده سلطان مسعود فرموده بود که گوش به یوسف میدارید چنانکه بجایی نتواند رفت. و نیز شنودم که طغرل حاجبش‌را بر وی در نهان مشرِف کرده بودند تا انفاس یوسف میشمرَد و هرچه رود باز مینماید، و آن ناجوانمرد این ضمان بکرد که اورا چون فرزندی‌داشت بلکه عزیزتر. و یوسف را بدان بهانه فرستادند که گفتند باد ِ سالاری در سر ِ وی شده‌است و لشکر چشم سوی او کشیده، تا یك‌چندی از درگاه غایب باشد.

۱ـ فرمودند. A: فرموده آمد. M: فرمود.

۲ـ بوالعسکر: رك. رادهٔ ۴ صفحهٔ قبل.

۳ـ تو برابر. KFA: برابر تو.

ذکر بقیة احوال[1] امیر محمد رضی‌الله‌عنه بعد ما قُبِض علیه الی ان حُوِّل من قلعة کوهتیز[2] الی قلعة مندیش

باز نموده‌ام پیش‌ازین که[3] حاجبِ بزرگ علی از تگیناباد سویِ هرات رفت در باب امیر محمد چه احتیاط کرد بر حکم فرمانِ عالیِ سلطان مسعود که رسیده بود از گماشتن بگتگینِ حاجب و خیر و شر این بازداشته را در گردنِ وی کردن . و اکنون چون فارغ شدم از رفتنِ لشکرها بهرات و فروگرفتن حاجب علی‌قریب وازکارهای دیگر پیش‌بردن، و بدان رسیدم که سلطان مسعود حرکت[4] کند از هرات سوی بلخ ، آن[5] تاریخ باز ماندم و بقیتِ احوال این بازداشته را پیش گرفتم تا آنچه رفت اندرین مدت که لشکر از تگیناباد بهرات رفت و وی‌را ازین قلعهٔ‌کوهتیز[6] بقلعهٔ مندیش بردند بتمامی بازنموده‌آید و تاریخ تمام گردد . و چون ازین فارغ‌شدم آنگاه بسرِ آن باز شوم که امیر مسعود از هرات حرکت کرد بر جانبِ بلخ ، ان شاءالله .

از استاد عبدالرحمنِ قوال شنودم که چون لشکر از تگیناباد سوی هرات رفتند ، من و مانندهٔ من که خدمتکاران امیر محمد بودیم ماهی‌یی را مانستیم از آب بیفتاده و در خشکی مانده و غارت شده و بینوا گشته، و دل نمیداد که از پای قلعهٔ کوهتیز[7] زاستر شویمی . و امید میداشتیم

۱ــ احوال امیر ، کذا . و قاعدة : احوال الامیر .

۲ــ کوهتیز کذا در B . CKMA : کوهشیر . F : کوهثیر . H کوهثیر . جمله در M : بقیهٔ احوال امیر محمد بعد از گرفتن او در قلعهٔ‌کوهتیز و از آنجا بقلعهٔ مندیش بردن او را .

۳ــ که حاجب ... در باب امیر . شاید : کـه‌چون حاجب الخ . یا : که حاجب ... و در باب امیر .

۴ــ حرکت کند . فقط B : حرکت کرد .

۵ــ آن تاریخ . M : آن تاریخ را .

۶ــ کوهتیز . B : کوهشیر . NCMK : کوهثیر. F : کوهثبر . G : کوهلیز .

۷ــ کوهتیز . FB بقرار سابق . N : کوهثیز. C : کوهنیر . G : دهلیز (!) .

که مگر سلطان مسعود اورا بخوانَد سوی هرات وروشنایی پدیدارآید. و هرروزی بر حکمِ عادت بخدمت رفتیمی[۱] من و یارانم مطربان و قوالان وندیمانِ پیر[۲]، و آنجا چیزی خوردیمی و نماز شام را بازگشتیمی. و حاجب بگتگین زیادت احتیاط پیش‌گرفت ولکن کسی را از ما از وی باز نداشت. و نیکوداشتها هرروز بزیادت بود چنانکه اگر بمثَل شیرِ مرغ خواستی در وقت حاضر کردی. و امیر محمد رضی‌الله عنه نیز لختی خرسندتر گشت و در شراب‌خوردن آمد و پیوسته میخورد.

یك روز برآن خضرا[۳] بلندتر[۴] شراب میخوردیم، و ما در پیش او نشسته بودیم و مطربان میزدند، از دور گَردی پیداآمد. امیر گفت رضی‌الله عنه: آن چه شاید بود؟ گفتند نتوانیم دانست. وی معتمَدی‌را گفت بزیر رو و بتاز و نگاه کن تا آن گرد چیست. آن معتمد بشتاب برفت و پس بمدتی دراز بازآمد و چیزی[۵] درگوش امیر بگفت، و امیر گفت الحمد لله، و سخت تازه بایستاد و خرم گشت چنانکه ما جمله گمان‌بردیم که سخت بزرگ بشارتی[۶] است، و رویِ پرسیدن نبود. چون نماز شام خواست رسید ما بازگشتیم. مرا تنها پیش خواند و سخت نزدیکم داشت چنانکه بهمه روزگار چنان نزدیك نداشته بود، و گفت «بوبکرِ دبیر بسلامت رفت سوی گرمسیر تا از راه کرمان بعراق و مکه رود. و دلم از جهتِ وی فارغ شد که بدستِ این بی‌حرمتان نیفتاد، خاصه بوسهلِ زوزنی که بخون وی تشنه‌است، و آن گرد وی بود و بجمازه میرفت بشادکامیِ تمام.» گفتم سپاس خدای را عزّ و جل که دلِ خداوند از وی فارغ گشت. گفت مرادی دیگر هست، اگر آن حاصل شود هرچه

۱ــ رفتیمی: ت ق بجای رفتمی.

۲ــ و ندیمان پیر. DBA: و ندیمان پیردیمی.

۳ــ خضراء. DBA: حصار.

۴ــ بلندتر، در M نیست.

۵ــ چیزی. N: خبری.

۶ــ بشارتی، کذا در BNF. در CA: خبری. جمله در M: سخت بسیار خوش خبری است. در K: سخت بزرگ خبر شادی‌است. G: سخت بزرگ بسیار نیست.

بمن رسیده‌است بر دلم[۱] خوش شود . بازگرد و این حدیث را پوشیده دار . من بازگشتم .

و پس ازآن بروزی چند مجمِزی رسید از هرات نزدیکِ حاجب بگتگین ، نزدیك[۲] نماز شام ؛ و باامیر رضی‌الله‌عنه بگفتند وبونصرِ طبیب‌را که از جملهٔ ندما بود نزدیك بگتگین فرستاد و پیغام داد که شنودم که از هرات مجمـزی رسیده‌است ، خبر چیست ؟ بگتگین جواب داد که « خیر است ، سلطان مثال داده‌است در بابِ دیگر . » چون روز ما آهنگ قلعه کردیم تا بخدمت رویم کسانِ حاجب بگتگین گفتند که « امروز بازگردید که شغلی فریضه‌است بامیر[۳]، فرمانی رسیده‌است بخیر و نیکویی تا آنرا تمام کرده آید ، آنگاه بر عادت میروید . » ما را سخت دل مشغول شد و بازگشتیم سخت اندیشمند و غمناك .

امیر محمد رضی‌الله عنه چون روزی دو برآمد دلش بجابها شد ، کوتوال را گفته بود که از حاجب باید پرسید تا سبب چـه بود که کسی نزدیكِ من نمیآید ؟ کـوتوال کس فرستاد و پرسید . حاجب کدخدایِ خویش را نزدیكِ وی فرستاد و پیغام داد که مجمـزی رسیده‌است از هرات بانامهٔ‌سلطانی، فرمانی داده‌است در[۴]بابِ امیر بخوبی و نیکویی ، و معتمدی[۵] ازهرات نزدیك امیر میآید بچند پیغامِ فریضه، باشد که امروز دررسد . سبب این‌است که گفته شد تا دل مشغول داشته نیاید که[۶] جز خیر و خوبی نیست . امیر گفت رضی‌الله‌عنه « سخت نیك‌آمد » ، و لختی آرامْ گرفت ، نه‌چنانکه بایست .

۱ــ دلم ، B : دل من . CN : دلمن (= دل من ؟) .

۲ــ نزدیك نماز . . . فرستاد . در CM افتاده‌است .

۳ــ بامیر ، ظ : با امیر .

۴ــ در باب امیر . FB+ : محمد .

۵ــ و معتمدی ... این‌است . M : و معتمدی‌را از هراة نزدیك امیر بچند پیغام فریضـه فرستاده که امروز در رسد این است .

۶ــ که جز ... نیست . M : که خبر خیر و خوبی‌است .

و نماز پیشین آن معتمد دررسید ـ و اورا احمد طشت‌دار گفتندی از نزدیکان و خاصگانِ سلطان مسعود ـ و در وقت حاجب بکتگین ایِ را بقلعه فرستاد. تا[۱] نمازِ شام بماند و باز بزیرآمد. و پس ازآن درست‌شد که پیغامهای نیکو بود از سلطان مسعود که «ما را مقرّر گشت آنچه[۲] رفته است، و تدبیر هرکاری اینك بواجبی فرموده میآید. امیر برادر را دل قوی باید داشت و هیچ بدگمانی بخویشتن راه نباید داد که این زمستان ببلخ[۳] خواهیم‌بود وبهارگه[۴] چون بغزنین آییم تدبیرِ[۵] آوردن‌او بر مـُدارکه ساخته آید. باید[۶] که نسختِ آنچه باکدخدایش بگوزگانان فرستاده‌است از خزانه، بدین معتمد داده‌آید. و نیز آنچه ازخزانه برداشته‌اند بفرمانِ وی، از زر نقد و جامه و جواهر، و هرجایی بنهاده و با خویشتن[۷] دارد و در[۸] سرای حـَرم باشد بجمله بحاجب بکتگین سپرده شود تا بخزانه باز رسد. و نسختِ آنچه بحاجب[۹] دهند بدین معتمد سپارد تا[۱۰] بر آن واقف شده آید.» و امیر محمد رضی‌الله عنه نسختها بداد، و آنچه با وی بود و نزدِ[۱۱] سرپوشیدگان حرم بود از خزانه بحاجب سپرد. و دو روز در آن روزگار شد تا ازین فارغ شدند. و هیچکس را در این دو روز

۱ـ تا نماز. M: و تا نماز.
۲ـ آنچه. M: هرچه.
۳ـ ببلخ. فقط A: ما ببلخ.
۴ـ بهارگه. K: که بهار.
۵ـ تدبیر ... آید. کذا در GC. (مصادرِ زوزنی: المدارکة بپایی کردن.) در B: تدبیر آوردن او بر مدار ساخته آید. در A: تدبیرآوردن برادر ساخته آید. K: تدبیر آوردن آن برادر ساخته آید. M: تدبیـر آوردن اورا کرده‌آید. N: تدبیر آوردن او بر مدارا ساخته آید.
۶ـ باید. M: اکنون باید.
۷ـ با خویشتن. N: باز خویشتن.
۸ـ ودرسرای حرم باشد. کذا در CM. بقیه: درسرای حرم.
۹ـ بحاجب ... سپارد. CM: بحاجب دهد (C: دهند) تا بدین (C: بدین معتمد) سپارد. (پیداست که این دو نسخه افتادگی‌دارند).
۱۰ـ تا برآن: ت ق بجای: تا بدان.
۱۱ـ و نزد ... بود. A: و درسر پوشیدگان حرم بود. B: در سرپوشیدگان حرم بود. M: و سـر پوشیدگـان حـرم می‌بـود. N: و سرپوشیدگان و حرم بود. C: و نزد سرپوشیدگان وحرم بود.

نزديكِ امير محمد بنگذاشتند .

و روز سيم حاجب برنشست و نزديك‌ترِ قلعه رفت و پيل با مهد آنجا بردند و پيغام داد كه فرمان چنان‌است كه « امير را بقلعهٔ منديش برده‌آيد تا آنجا نيكو داشته‌تر باشد ، و حاجب بيايد[1] با لشكرى كه در پاى قلعه مقيم‌است ، كه حاجب را با آن مردم كـه با وى‌است بمهمى[2] بايد رفت . » امير جلال‌الدوله محمد چون اين بشنيد بگريست[3] و دانست كه[4] كار چيست ، اگر خواست و اگر نخواست او را تنها از قلعه فرودآوردند و غريو از خانگيانِ او برآمد . امير رضى‌الله عنه چون بزيرآمد آواز داد كه حاجب را بگوى كه فرمان چنان‌است كه اورا تنها برند ‖ حاجب گفت « نه ، كه همه قوم با وى خواهند رفت ، و فرزندان بجمله آماده‌اند ، كه زشت بود با[5] وى ايشان را بردن . ومن اينجالم تا همگان‌را بخوبى ونيكويى بر اثر وى بيارند چنانكه نماز ديگررا بسلامت نزديك وى رسيده باشند . »

امير را براندند و سوارى سيصد و كوتوال قلعهٔ كوهتيز[6] با پياده‌يى سيصد تمام سلاح با او ، و نشاندند حرمها را در عماريها و حاشيت را بر استران و خـران . و بسيار نامردمى رفت در معنىِ تفتيش ، و زشت گفتندى و جاى آن بود ، كه علىّ‌اى حال فـرزند محمود بود . و سلطان مسعود چون بشنيد نيز سخت ملامت كرد بكتگين را ، وليكن بازجُستى نبود . و آن استادِ سخن ليثى[7] شاعر سخت نيكو[8] گفته‌است درين معنى، والأبيات، :

كاروانى همى از رى بسوى دسكره شد
آب پيش‌آمد و مردم[9] همه بر قنطره شد

۱ـ بيايد . NF : بيامد . CM : نيايد .
۲ـ بمهمى بايد ، B : بدين مهم مى‌بايد .
۳ـ بگريست . M : نگريست .
۴ـ كه كار چيست . N : كه بود .
۵ـ با وى ... بردن . M : كه با وى ايشانرا بـرند .
۶ـ كوهتيز . B : كوهشير . FG : كوهنير . K : كوهتيز .
۷ـ ليثى . كذا در اكثر . F : لثى . D : لبيبى .
۸ـ نيكو . DA : زيبا .
۹ـ مردم همه بر قنطره . M : مردم‌بره قنطره.

گلـهٔ دزدان از دور بدیدند چـو[1] آن
هریکی زیشان گفتی که یکی قسوره شد
آنچه دزدان را رای آمد بردند و شدند
بـُد کسی نیز که با دزد همی یکسره شد
رهروی بود درآن راه درم یـافت بسی
چون توانگرشد گویی[2] سخنش نادره شد
هرچه پرسیدنداورا همه این‌بود جواب :
کاروانی زده شد کارِ گروهی سره شد

و نماز دیگر این قوم نزدیك امیر محمد رسیدند ، و چون ایشان را بجمله نزدیك خویش دید خدای را عزّ وجل سپاس داری کرد و حدیث سوزیان فراموش‌کرد .و حاجب نیز دررسید و دورتر فرودآمد و احمدِ ارسلان را فرمود تا آنجا بند کردند و سوی غزنین بردند تا سرهنگ کوتوال بوعلی اورا بمولتان فرستد چنانکه آنجا شهربند باشد . و دیگر خدمتکاران او را گفتند چون ندیمان و مطربان که « هرکس پسِ شغل خویش‌روید که فرمان نیست که از شما کسی نزدیك وی رود . » عبدالرحمن قوال گفت دیگر روز پراگنده شدند و من و یارم‌دزدیده با وی برفتیم و ناصری و بغوی[3] ، که دل یاری نمیداد چشم از وی برداشتن ، و گفتم وفا[4]را تا قلعت برویم و چون وی را آنجا رسانند باز گردیم . چون از جنکل‌آباد[5] برداشتند ونزدیك کورِ[6] و الشت رسیدند ، از چپِ راه قلعتِ مندیش از[7] دور پیدا آمد . راه بتافتند و برآن‌جانب رفتند ، و من و این آزادمرد با ایشان میرفتیم تا

۱ـ چو آن . B : خران .
۲ـ گویی . M : گفتی .
۳ـ بغوی . M : نغوی . NK : لغوی . (این داستان از قسمتهای مبهم و مشکل این کتاب است . ما در تعلیقات ازان بحث خواهیم‌کرد واینجا فقط بنقل نسخه‌بدلها اکتفا میکنیم.)
٤ـ وفا را . BA : وفاداری آنست که
٥ـ جنکل آباد، کذا در N (وهوالصحیح) . C : جنکل باز . بقیه : جنکل اباز .
٦ـ کور . B : گور . شاید : کوره . ب ت .
۷ـ از دور . N : در .

پای قلعت، قلعه‌یی دیدیم سخت بلند و نردبان پایه‌های[۱] بی‌حد و اندازه چنانکه بسیار رنج رسیدی تا کسی بر توانستی‌شد، امیر محمد از مهد بزیرآمد و بند داشت، با کفش و کلاه ساده، و قبای دیبای لعل پوشیده، و ما[۲] وی را بدیدیم و ممکن نشد خدمتی یا اشارتی کردن. گریستن بر ما افتاد، کدام آب دیده که دجله و فرات چنانکه رَوَد براندند ناصری[۳] و بغوی که با ما بودند و یکی[۴] بود[۵] از ندیمانِ[۶] این پادشاه و شعر و ترانه خوش گفتی بگریست و پس بدیهه نیکو گفت، شعر:

ای‌شاه چه‌بوداین که تراپیش‌آمد — دشمنت هم‌ازپیرهن خویش‌آمد
از محنتها محنتِ تو بیش آمد — از مُلک‌پدر بهر[۷]تو مندیش‌آمد

و دوتن سخت قوی[۸] بازوی او گرفتند، و رفتن‌گرفت سخت بجهد، و چند پایه که بر رفتی زمانی نیک بنشستی و بیاسودی. چون دور برفت و هنوز در چشم دیدار[۹] بود بنشست، از دور مجمزی پیدا شد از راه، امیر محمد اورا بدید و نیز نرفت تا پرسد که مجمز بچه‌سبب آمده‌است، و کسی را ازانِ خویش نزد بگتگین حاجب فرستاد. مجمز دررسید با نامه، نامه‌یی بود بخط سلطان مسعود ببرادر. بگتگین حاجب آنرا در ساعت بر بالا فرستاد. امیر رضی‌الله عنه برآن‌پایه نشسته بود درراه، و ما میدیدیم، چون نامه بخواند سجده کرد پس برخاست و بر قلعه رفت و ازچشم ناپیدا شد. و قوم را بجمله آنجا رسانیدند[۱۰] و چند خدمتکار که فرمان بود از مردان. و حاجب بگتگین و آن قوم بازگشتند. من که عبدالرحمن فضولی‌ام،

۱ــ پایه‌های. CNBF : پایها (بی یاء). ۲ــ ما وی را. K : تا وی را.
۳ــ ناصری و بغوی. M : ناصری و نغوی. K : ناصری و لغوی. G : ناضری و لغوی. N : ناصری و لعری (!).
۴ــ یکی، B : مکیء (!).
۵ــ بود. در F نیست.
۶ــ ندیمان. کذا در AM. بقیه : ندماء.
۷ــ بهر تو. M : آن تو.
۸ــ قوی بازوی او. M : قوی بازو بازوی‌امیر.
۹ــ دیدار. M : بدیدار.
۱۰ــ رسانیدند. M : بردند.

چنانکه زالان نشابور گویند مادرمرده و ده‌درم وام[۱]، آن دوتن را که بازوی امیر گرفته بودند دربافتم و پرسیدم که امیر آن سجده چرا کرد ؟ ایشان گفتند ترا با این حکایت چه‌کار ؟ چرا نخوانی آنکه شاعر گویـد ؟ و آن[۲] این‌است ، شعر :

ایعودُ ایتها الخیامُ زمانُنا ام لا سبیلَ الیه بعدَ ذَهابِهِ

گفتم الحق روزاین‌صوت هست، اماآن‌را استادم تااین‌یك‌نکتهٔ دیگر بشنوم و بروم . گفتند نامه‌یی بود بخط سلطان مسعود بوی که علی حاجب که امیر را نشانده بود فرمودیم تا بنشاندند[۳] و سزای او بدست او دادند تا هیچ بنده با خداوند خویش این دلیری نکند ، و خواستم این شادی بدل امیر برادر رسانیده‌آید که دانستم که سخت شاد شود.و امیر محمد سجده کرد خدای‌را تعالی و گفت « تا[٤] امروز هرچه بمن رسید مرا خوش گشت که آن کافر نعمتِ بی‌وفا را فروگرفتند و مرادِ او در دنیا بسرآمد . » ومن نیز با یارم برفتیم .

و هم از استاد عبدالرحمن قوال شنودم ، پس‌ازآنکه این تاریخ آغاز کرده بودم بهفت سال ، روز یکشنبه[٥] یازدهم رجب سنه خمس و خمسین و اربعمائه ، و بحـدیث مُلك محمد سخن میگفتم ، وی گفت با چنـدین اصواتِ نادر که من یاد دارم امیر محمد این صوت از من بسیار خواستی چنانکه کم مجلس بودی که من این[٦] نخواندمی ، والابیات ، شعر :

۱ـ وام . N : دام .

۲ـ و آن این‌است . چند نسخه : این‌است. در K هیچ‌یك نیست .

۳ـ بنشاندند ... دادند . M : بنشاندندش وسزایش بدستش دادند .

٤ـ تا امروز . چند نسخه : امروز . جمله درA : تا امروز هرچه بمن رسیده بود تمام مرا خوش‌گشت .

٥ـ یکشنبه یازدهم الخ ، دربارهٔ این تاریخ نظری نمیتوان اظهار کرد چون از حدودتاریخ زمان مسعود خارج‌است و قرائن لازم ازقبل‌وبعد همراه آن نیست .

٦ـ این نخواندمی . N : این بخواندمی . F : بخواندمی .

ولیس غدر کم بدع[1] ولا عجب　　لکن وفاءُکُم مِن ابدع البِدَع
مالشأن فی‌غدرکم الشأن[2] فی‌طمعی　　وباعتدادی بقول‌الزّور والخدَع

و هرچند این دوبیت خطاب عاشقی‌است فرا معشوقی، خردمند را بچشمِ عبرت درین باید نگریست کــه این فالی بوده‌است که بر زبانِ این پادشاه رحمةالله علیه میرفت؛ و بوده‌است در[3] روزگارش خیر[4] خیرها و وی غافل، با چندان نیکویی که میکرد در روزگارِ امارتِ خویش با لشکری و رعیت، همچون معنی این دو بیت. والمقدّرُ کائن وما قضی‌الله عزّوجل سیکون، نبّهناالله ُعن نَومةِ الغافلین بمنّه. و پس ازین بیارم آنچه رفت در بابِ این بازداشته بجایِ خویش.

و حاجب بگتگین چون ازین شغــل فارغ‌گشت سوی غــزنین رفت بفرمان تا ازآنجا سوی بلخ رود با والدهٔ سلطان مسعودو دیگر حــَرَم و حرهٔ ختلی، چنانکه باحتیاط آنجا رسند[5].

و چون همهٔ[6] کارها بتمامی بهرات قرار گرفت سلطان‌مسعود استادم بونصر را گفت: آنچه فرمودنی بود در هر بابی فرموده‌آمد، و ما درین‌هفته حرکت خواهیم‌کرد برجانبِ بلخ تا این زمستان آنجا باشیم و آنچه نهادنی است با خانان ترکستان نهاده آید و احوالِ آن جانب را مطالعت کنیم و خواجه احمد حسن نیز دررسد وکارِ وزارت قرارگیرد، آنگاه سوی‌غزنین رفته‌آید. بونصر جواب‌داد که‌هرچه‌خداوند اندیشیده‌است همه‌فریضه‌است

۱ـ بدع ولا عجب. کذا وقاعدةً: بدعا ولاعجبا. شاید هم مصراع چنین بوده‌است: ولیس‌فی غدرکم‌بدع ولاعجب فی‌غدرکم‌بدع ولاعجب.　۲ـ الشأن فی، شاید: فالشأن فی، زیرا همزهٔ حرف تعریف در «الشأن» همزهٔ وصل‌است وباید در تلفظ نیاید، مگر بگوییم ضــرورت شعری‌است، و ضرورت زشتی.

۳ـ در روزگارش. F محتملاً: و روزگارش. BG: و در روزگارش.

۴ـ خیر خیرها، کذا ومحل تامل‌است. شاید: چنین چیزها. رك. ت.

۵ـ رسند. کذا در M.N: رساند. B: رسید. بقیه: رسیدند.

۶ـ همه کارها، M: کارها.

و عین[1] صواب‌است. سلطان گفت بامیرالمؤمنین[2] نامه[3] بایدنبشت بدین‌چه رفت، چنانکه رسم‌است، تا مقرر گردد که بی‌آنکه خونی ریخته‌آید این[4] کارها قرار گرفت. بونصر گفت این ازفرایض‌است، و به قدرِ خان هم[5] بباید نبشت تا رکابداری بتعجیل ببرد و این بشارت برساند، آنگاه چون رکاب عالی بسعادت ببلخ رسد تدبیر گسیل کردنِ رسولی با نام از بهر عقد و عهد را کرده شود[6]. سلطان گفت پس زود باید پیش گرفت که رفتن ما نزدیك‌است، تا پیش‌ازآنکه از هرات برویم این دو نامه گسیل کرده آید. و استادم دونسخت کرد این دونامه را چنانکه او کردی، یکی بتازی سویِ خلیفه و یکی بپارسی به قدرِ خان، ونسختها[7] بشده‌است چنانکه چندجای این‌حال بیاوردم. و طرفه آن بود که از عراق گروهی‌را باخویشتن بیاورده بودند چون بوالقاسم حَرِیش[8] و دیگران، و ایشان‌را میخواستند که برویِ استادم برکشند که ایشان فاضل‌تراند، و بگویم که ایشان شعر بغایت نیکو بگفتندی و دبیری نیك بکردندی[9] ولکن این‌نمط که از تختِ ملوك بتختِ ملوك باید نبشت دیگراست، و مرد آنگاه آگاه شود که نبشتن‌گیرد و بداند که پهنایِ کار چیست. و استادم هرچند در خرد و فضل آن بود که بود، از تهذیبهایِ محمودی[10] چنانکه‌باید[11] یگانهٔ زمانه شد. و آن طایفه از حسدِ وی هرکسی نسختی کرد ؛ و شرم دارم که بگویم بر چه‌جمله بود. سلطان‌مسعودرا آن‌حال مقرر گشت، و پس‌ازآن چون خواجهٔ‌بزرگ احمد[12] دررسید مقررتر گردانید تا[13] بادِ حاسدان یکبارگی نشسته‌آمد. و من

۱ــ عین صواب. N: عین‌الصواب.
۲ــ بامیرالمؤمنین. GNM: با امیرالمؤمنین.
۳ــ نامه باید، AG: باید نامهٔ.
۴ــ این. MKGA: این هم.
۵ــ هم بباید. M: نیز بباید.
۶ــ شود. M+: فرستاده‌آید.
۷ــ و نسختها بشده‌است. M: ونسختهای‌مزبور بشده‌است و از میان برفته.
۸ــ حریش. کذا در GKC (وهوالصحیح). BAF: جریش. ب ت.
۹ــ بکردندی ؛ کذا در AB. GKNMF: نکردندی.
۱۰ــ محمودی. BF: محمود.
۱۱ــ باید ؛ در M نیست.
۱۲ــ احمد. M+: حسن.
۱۳ــ تا باد. M: و باد.

نسختی کردم چنانکه در دیگر نسختها و درین تاریخ[۱] آوردم[۲] نام را، و ازآنِ امیرالمؤمنین هم ازین معانی بود؛ تادانسته‌آید ان‌شاءالله عزّوجل[۳].

«بسم‌الله[٤] الرحمن‌الرحیم. بعدالصدر والدعاء، خان داند که بزرگان و ملوکِ روزگار که بایکدیگر دوستی بسر برند و راه‌مصلحت سپرند وفاق وملاطفات را پیوسته گردانند وانگاه آن لطف حال را بدان منزلت رسانند که دیدار کنند دیدار کردنی بسزا، و اندرآن دیدار کردن شرط ممالحت را بجای آرند و عهد کنند و تکلف‌های بی‌اندازه، و عقود وعهود که کرده‌باشند بجای آرند تا خانه‌ها یکی شود و همه اسباب بیگانگی برخیزد، این‌همه آنرا کنند تا که چون ایشان را منادی حق درآید و تخت ملك را بدرود کنند و بروند، فرزندان ایشان که مستحقِ آن تخت باشند و بر جایهایِ ایشان بنشینند با فراغتِ دل روزگار[٥] را کرانه کنند و دشمنانِ ایشان را ممکن نگردد که فرصتی جویند و قصدی کنند و بمرادی رسند.

«بر خان پوشیده نیست که حال پدرِ ما امیرماضی[٦] برچه‌جمله[۷] بود. بهرچه ببایست که باشد پادشاهان بزرگ را، از آن زیادت‌تر بود، و ازآن شرح کردن نباید[۸] که بمعاینه[۹] حالت و حشمت و آلت و عـدتِ او دیده آمده‌است. و داند که دو مهترِ بازگذشته بسی رنج بر خاطرهایِ پاکیزهٔ خویش نهادند تا چنان الفتی و موافقتی و دوستی و مشارکتی بپای شد و آن یکدیگـر[۱۰] دیدار کردن بر درِ سمرقند بدان نیکویی و زیبایی چنانکه خبرِ آن بدور و نزدیك رسید و دوست و دشمن بدانست، و آن حـال

۱– تاریخ. N+: و روزها (روی واو دوم نقطه) (؟).

۲– آوردم. KM: آورددام. ۳– عز و جل. M: الرحمن. K+: والسلام.

٤– بسم‌الله. در AG پیش از بسم‌الله این‌عنوان: نامهٔ که‌بونصرمشکان از زبان امیر مسعود بقدرخان خان ترکستان نبشته این‌است. در K: صورت‌نامه‌که بونصر مشکان صاحب دیوان رسالت اززبان الخ.

٥– روزگاررا. M: روزگاری را. ٦– ماضی. M+: رحمةالله علیه.

۷– جمله، در M نیست. ۸– نباید. ■: می‌نه‌آید. M: می‌نباید.

۹– بمعاینه. در غیر A و ■: بمعاینه او. ۱۰– یکدیگر. A: یکدیگر را.

تاریخ[۱] است چنانکه دیر سالها مدروس نگردد . و مقرراست که این تکلفها ازآن‌جهت بکردند تا فرزندان از آن الفت شاد باشند و برِ آن تخمها که ایشان کاشتند بردارند . امروز چون تخت بما رسید . و کار این[۲] است که بر هردو جانب پوشیده نیست . خرد آن مثال دهد و تجارب آن اقتضا کند که جهد کرده‌آید تا بناهایِ افراشته را در دوستی افراشته‌تر کرده آید تا از هردوجانب دوستان شادمانه شوند و حاسدان و دشمنان بکوری و ده‌دلی روزگار[۳] را کرانه[۴] کنند وجهانیان را مقرر گردد که خاندانها[۵] یکی بود اکنون ازآنچه بود نیکوتر شده‌است . و توفیقِ اصلح خواهیم از ایزد عزّذکره دراین‌باب. که‌توفیق‌او[۶] دهد بندگان‌را. وذلك بیدِهِ والخیرُ کلّه .

« و شنوده باشد خان ادام‌الله عزّه که چون پدر ما رحمةالله علیه گذشته شد ما غایب بودیم از تخت ملك ششصد وهفتصد[۷] فرسنگ جهانی رازیر ضبط آورده. وهرچند می‌براندیشیدیمی[۸] ولایتهایِ بانام بود درپیش ما و اهل جملهٔ آن ولایات[۹] گردن برافراشته تا نامِ ما برآن‌نشینند وبضبطِ ما آراسته گردد ، و مردمان بجمله دستها برداشته[۱۰] تا رعیتِ ما گردند . و امیرالمؤمنین[۱۱] اعزازها ارزانی میداشت[۱۲] ومکاتبت پیوسته تا بشتابیم و بمدینةالسلام رویم و غضاضتی که جاه خلافت را می‌باشد[۱۳] ازگروهی اذناب آن‌را دریابیم و آن غضاضت را دور کنیم . و عزیمتِ ما برآن قرار گرفته‌بود که هراینه و ناچار[۱۴] فرمان عالی را نگاه داشته‌آید و سعادتِ دیدار امیرالمؤمنین خویشتن را حاصل کرده‌شود ، خبر رسید[۱۵] که پدر

۱ــ تاریخ . KM : تاریخی . ۲ــ این‌است ، B : آن‌است . ۳ــ روزگار را . MA : روزگار .
۴ــ «کرانه» تصحیح قیاسی‌است بجای : کران .
۵ــ خاندانها NKMF : خاندان ما، C : خاندان با ۶ــ او دهد . MA : ان دهد . B : او بدهد .
۷ــ و هفتصد . در NC بی واو .
۸ــ می‌براندیشیدیمی ، کذا در MK . بقیه : می‌براندیشم . شاید : می‌براندیمی .
۹ــ ولایات ، در غیر A : ولایت .
۱۰ــ برداشته . K : برداشتند .
۱۱ــ و امیر . در غیر A بدون واو .
۱۲ــ میداشت . M : داشت .
۱۳ــ می‌باشد . KCM : می‌شد .
۱۴ــ و ناچار . MN : ناچار .
۱۵ــ رسید . M+ : ناگاه .

ما بجوار رحمت خدای پیوست . و بعدازان شنودیم که برادر ما امیرمحمد را اولیا و حشم درحال . چون ما دور بودیم . از گوزگانان بخواندند و بر تخت ملک نشاندند و بر وی بامیری سلام کردند و اندر[1]ان تسکین وقت دانستند . که ما دور بودیم . و دیگر که پدر ما هرچند ما را ولی عهد کرده بود بروزگار ِ حیات ِ خویش . درین آخرها که لختی مزاج او بگشت وسستی بر اصالت رایی بدان بزرگی که اورابود دست یافت، از[2]ما نه‌بحقیقت آزاری نمود چنانکه طبع بشریت‌است و خصوصاً ازآن ِ ملوک که دشوارآید ایشان را دیدن ِ کسی که مستحق ِ جایگاه ایشان باشد ؛ مارا بری ماند که دانست که آن دیار تا روم[3] و از دیگر جانب تا مصر طولاً وعرضاً همه بضبط ِ ما آراسته گردد ؛ تا غزنین و هندوستان و آنچه[4] گشاده‌آمده‌است ببرادر یله کنیم که نه‌بیگانه را بُوَد تا خلیفت ِ ما باشد و باعزاز[5] بزرگ‌تر داریم .

« رسول فرستادیم نزدیک ِ برادر بتعزیت وتهنیت ِ نشستن بر تخت ملک ؛ و پیغامها دادیم رسول را که اندران صلاح ِ ذات‌البین بود و سکون ِ خراسان و عراق و فراغت ِ دل هزارهزار مردم . و مُصَرَّح بگفتیم که مر ما را چندان ولایت درپیش‌است و آن[6] را بفرمان امیرالمؤمنین می بباید گرفت و ضبط کرد که آن را حد و اندازه نیست ، همپُشتی و یکدلی و موافقت می‌باید میان[7] هردو برادر و همه اسباب مخالفت را برانداخته[8] باید تا جهان[9] آنچه بکارآید و نام‌دارد مارا گردد . اما شرط آن‌است که از

۱– واندران . N : و انرا .   ۲– از ما نه . N : از مایه

۳– روم . M : در بند روم .

۴– وآنچه . شاید : هندوستان . نچه‌گشاده آمده‌است . یعنی آنچه از هندوستان تاکنون فتح شده‌است .

۵– باعزاز ... داریم : یعنی ازحیث اعزازمقامی بزرگتر از خلیفتی برای او قائل شویم (ظ).

۶– و آن را . کذا در K . بقیه بدون واو . ۷– میان . KMA : در میان .

۸ . برانداخته باید . N : برانداخته . شاید: برانداختن باید ، یا فقط : برانداختن .

۹– جهان . M : درجهان .

زرادخانه پنج‌هزار اشتر بار سلاح ، و بیست‌هزار اسب از مرکب ، و ترکی دوهزار غلام سوار آراسته با ساز و آلت تمام ، و پانصد پیل خیارهٔ سبکِ جنگی بزودی نزدیك ما فرستاده آید ، و بـرادر خلیفتِ ما باشد چنانکه نخست بر منابر نامِ ما برند بشهرها[۱] وخطبه بنامِ ما کنند آنگاه نام وی ، و بر سکهٔ درم و دینار و طرازِ جامه نخست نامِ ما نویسند آنگاه نامِ وی ، و قضاة و صاحب‌بریدانی کـه اخبارِ انها میکنند اختیارکردهٔ حضرت ما باشند ، تاآنچه باید فرمود در مسلمانی میفرماییم ، و ما بجانب عـراق و بغزوِ[۲] روم مشغول گردیم ووی بغزنین[۳] و هندوستان، تا سُنّت پیغمبرِ ما صلوات‌الله علیه بجا آورده باشیم و طریقی کـه پدران ما بر آن رفته‌اند نگاه داشته‌آید که برکاتِ آن اعقاب را باقی ماند. و مصرح گفته‌آمده[۴]است که اگر آنچه مثال‌دادیم بزودی آنرا امضا نباشد وبتعلل ومدافعتی مشغول شده‌آید ناچار مارا باز بایدگشت و آنچه گرفته‌آمده‌است مهمل مانْد و روی بکار مُلك نهاد[۵] که اصل آن‌است و این دیگر[۶] فرع ، و هرگاه اصل بدست‌آید کار فرع آسان باشد . و اگر فالعیاذ بالله میانِ مـا مکاشفتی[۷] بپای شود ناچار خونها ریزند و وزر و وبال بحاصل[۸]شود و بدو بازگردد ، که ما چون ولی عهدِ پدریم و این مجاملت واجب میداریم جهانیان دانند که انصاف تمام داده‌ایم .

« چون رسول بغزنین رسید بادِ تخت و ملك در سرِ برادر ما شده بود و دست بخزانه‌ها دراز کرده ودادن گرفته و شب وروز بنشاط مشغول

۱ـ بشهرها ، خطبه . M : و بشهرها خطبه .
۲ـ و بغزو روم . K : و ثغر روم . A : وغزوهٔروم . شاید : بجانب عراق بغزو روم .
۳ـ بغزنین وهندوستان: شاید: بغزوهندوستان. M : بغزنین و خراسان وخوارزم وهندوستان.
۴ـ آمده‌است . شاید : آمد . در A هم « آمد » بوده و بعد « آمده‌است » کرده‌اند .
۵ـ نهاد . M : باید نهاد .
۶ـ دیگر . M : دیگرها .
۷ـ مکاشفتی . N : مشاغبتی . (هردو خوب‌است) .
۸ـ بحاصل . GKA : حاصل .

شده، راه رُشد[1] را بندید. و نیز کسانی کـه دست بر رگِ وی نهاده بودند و دست یافته نخواستند که کارِ ملك بدست مستحق افتد کـه ایشان را برحدِ وجوب بدارد، و برادر ما را بر آن داشتند که رسول ما را بازگردانید. و رسولی با وی نامزد کردند[2] با مشتی عشوه و پیغام که «ولی‌عهدِ پدر وی‌است و ری ازآن بما داد تا چون او را قضایِ مرگ فراز رسد[3] هرکسی بر آنچه داریم اقتصار کنیم. و اگر وی را امروز بر این نهاد بله کنیم آنچه خواسته آمده‌است از غلام و پیل و اسب و اشتر و سلاح فرستاده آید، آنگاه[4] فرستد که عهدی باشد که قصدِ خراسان کرده نیاید، و بهیچ حال خلیفتِ ما نباشـد، و قضاة و اصحاب برید فرستاده نیاید.»

«ما چون جواب برین جمله یافتیم مقرر گشت که انصاف نخواهد بود و بر راهِ راست نیستند. و در[5] روز از سپاهان حرکت کردیم هرچند قصدِ همدان و حُلوان وبغداد داشتیم. وحاجب غازی درنشابور شعارِ ما را آشکارا کرده بود و خطبه بگردانیده، و رعایا و اعیان آن نواحی در هوای ما مطیع گشته، و وی بسیار لشکر بگردانیده و فراز آورده. ما[6] امیرالمؤمنین را از عزیمتِ خویش آگاه کردیم و عهدِ خراسان و جملهٔ مملکت پدر بخواستیم با آنچه گرفته شده‌است از ری و جبال و سپاهان با آنچه موفق گردیم بگرفتن ـ هرچند برحق بودیم ـ بفرمان وی تاموافق شریعت باشد.

«و پس‌از رسیدنِ ما بنشابور، رسولِ خلیفه دررسید با عهد و لوا و نعوت و کرامات چنانکه هیچ پادشاه را مانندآن یاد نداشتند[7]. و از

۱ـ رشد را. M: رشد خود.　　۲ـ کردند، M: کرده‌بودند.

۲ـ فرازرسد، M: فرا رسد. F: فراز رسید.

۴ـ آنگاه، M: و آنگاه.　　۵ـ و در روز، بعضی از نسخه‌ها: در روز.

۶ـ ما امیر. AB: و ما امیر.　　۷ـ یاد نداشتند، کذا در M. بقیه: نداشتند.

اتفاقِ نادر سرهنگ علیِ عبدالله وابوالنجم ایاز ونوشتکین[۱] خاصه خادم ازغزنین اندررسیدند بابیشترِ غلامِ[۲]سرایی. ونامه‌هارسید سوی‌ما پوشیده ازغزنین که حاجب [علیِ] ایل ارسلان زعیم الحجاب و بگتُغدی حاجب ، سالار غلامان ـ بندگی نموده‌اند . و بوعلی کوتوال و دیگر اعیان و مقدمان نبشته بودند و طاعت و بندگی نموده . و بوعلی کوتوال بگفته که از برادرِ ما ان شغل[۳] می‌نیاید[۴] . و چندان‌است که رایت ما پیدا آید همگان بندگی را میان بسته پیش‌آیند .

« ما فرمودیم تا این قوم را که از غـزنین دررسیدند بنواختند و اعیان غزنین را جوابهای نیکو نبشتند . و از نشابور حرکت کردیم . پس از عید روزه[۵] دوازده روز نامه رسید ازحاجب علی‌قریب واعیان لشکر که به‌تگیناباد بودند با برادر ما که چون خبر[۶] حرکت ما از نشابور بدیشان رسید برادرِ مـا را بقلعتِ کوهتـیز[۷] موقوف کردند . و برادرِ علی ، منگیتراك . و فقیه بوبکر حصیری که در رسیدند بهرات احوال را بتمامی شرح کردند . و استطلاع رای کرده بودند تا بر مثالها که ازآنِ ما یابند[۸] کار کنند .

« ما جواب فرمودیم ، و علی را و همه[۹] اعیان را و جمله لشکر را دل‌گرم کردیم ؛ و گفته آمد تا برادر را باحتیاط در قلعت نگاه دارند و علی و جملهٔ لشکر بدرگاه حاضر آیند . و پس از آن فوج فوج آمدن گرفتند تا همگان بهرات رسیدند و هردو لشکر درهم[۱۰] آمیخت و دلهایِ لشکری

۱ـ نوشتکین ، B : توشتکین .

۲ـ غلام ، شاید : غلامان .

۳ـ شغل ، +M : بزرگ .

٤ـ می‌نیاید ، A : می برنیاید .

۵ـ عید روزه ، در غیر M فقط : عید .

٦ـ خبر ، در NCM نیست .

۷ـ کوهتیز (! کوهتیز و صورتهای مبهم بقرار سابق) .

۸ـ یابند ، M : باشد .

۹ـ همه ... دل‌گرم ، M : جمله اعیان را دل‌گرم .

۱۰ـ درهم ، B : با هم در . A : با هم بر .

و رعیت بر طاعت و بندگی ِ ما بیارامید و قرار گرفت . و نامه‌ها رفت جملگی این حالها را بجملهٔ مملکت ، بری و سپاهان و آن نواحی نیز ، تا[1] مقرر گردد بدور و نزدیك که کار و سخن یکرویه گشت و همه اسباب ِ محاربت و منازعت برخاست . و بحضرت ِ خلافت نیز رسولی فرستاده آمد و نامه‌ها نبشته‌شد[2] بذکر[3] این‌احوال و فرمانهای ِ عالی[4] خواسته آمد در هر بابی . و سوی ِ پسر کاکو ودیگران که بری و جبال‌اند تا عقبهٔ‌حلوان نامه‌ها فرمودیم بقرارگرفتن ِ این حالها بدین خوبی و آسانی ، و مصرح بگفتیم که بر اثر سالاری محتشم فرستاده آید بران جانب تا آن دیار را که گرفته بودیم ضبط کند و دیگر گیرد ، تا خواب نبینند و عشوه نخرند که آن دیار و کارها را مهمل فرو خواهند گذاشت . حاجب ِ فاضل عم خوارزمشاه آلتونتاش آن ناصح[5] که درغیبت ِ ما قوم غزنین‌را نصیحتهای ِ راست کرده بود و ایشان سخن او را خوار داشته[6]، اینجا بهرات بخدمت آمد . و وی را باز گردانیده مبآید با نواختی هرچه تمامتر چنانکه حال و محل و راستی او اقتضا کند . و ما درین هفته از اینجا حرکت خواهیم کرد همهٔ مرادها حاصل گشته و جهانی در هوا و طاعت ِ ما بیارامیده . و نامهٔ توقیعی رفته‌است تا خواجهٔ فاضل ابوالقاسم احمدبن‌الحسن را که بقلعت ِ جنکی[7] بازداشته بود ببلخ‌آید با خوبی بسیار و نواخت ، تا تمامی دست محنت از وی کوتاه شود و دولت ِ ما با رای و تدبیر او آراسته

۱ـ تا مقرر ، M : تا درست مقرر .

۲ـ نبشته شد ... و سوی ؛ K نبشته شدند که این احوال روشن شود و سوی .

۳ـ نبشه‌شد بذکر... این‌حالها، M : نبشته‌شد سوی پسر کاکو و دیگران که بری و جبال‌اند تا عقبهٔ حلوان بقرارگرفتن این حالها .

۴ـ عالی ، در BA نیست .

۵ـ ناصح ... قوم ، کذا در CNBF. در A : ناصح که دروغست چون او ناصحی وی قوم . D : که دروغست چو او صادق قوم . K : ناصح که دروغست تا قوم . M : ناصح ومشفق که دروغ چو او قوم .

۶ـ داشته ، M+ : واکنون پشیمانند .

۷ـ جنکی ، N : جکی .

گردد. و اریارق[1] حاجب سالارِ هندوستان را نیز مثال‌دادیم تا ببلخ‌آید. و از غزنین نامهٔ کوتوال بوعلی رسید که جملهٔ خزائن دینار و درم و جامه و همهٔ اصناف نعمت وسلاح بخازنان ما سپرد[2] و هیچ چیزی نمانده‌است از اسبابِ خلاف بحمدالله که بدان دل مشغول باید داشت.

«و چون این کارها برین جمله قرارگرفت خان را بشارت داده‌آمد تا آنچه رفته‌است بجمله معلومِ وی گردد وبهرهٔ‌خویش ازین‌شادی بردارد و این خبر شایع و مستفیض کند چنانکه بدور و نزدیك رسد، که چون خاندانها یکی‌است ـ شکر ایزد را عزّذکره ـ نعمتی که ما را تازه گشت اورا گشته باشد. و بر اثر ابوالقاسم حصیری را که ازجملهٔ معتمدانِ من‌است و قاضی بوطاهر[3] تبّانی را که از اعیان قضاة است برسولی نامزد کرده‌ میآید تا بدان دیار کریم حرسها‌الله آیند و عهدها تازه کرده شود. منتظریم جواب این نامه را که بزودی باز رسد تا بتازه‌گشتن اخبار سلامتِ خان و رفتنِ کارها بر قضیتِ مراد لباسِ شادی پوشیم و آن را از بزرگترِ مواهب[4] شمریم بمشیئةالله عزّ وجل واذنِه[5].»

و این نسخت بدست رکابداری فرستاده آمد سوی قدرِ خان، که او زنده بود هنوز و پس ازین بدو سال گذشته شد. و هم برین مقدار[6] نامه‌یی رفت بر دستِ فقیهی چون نیم رسولی بخلیفه رضی‌الله عنه. و پس از آنکه این نامه‌ها گسیل کرده آمد امیر حرکت کرد از هرات روز دوشنبه نیمهٔ ذی‌القعدهٔ این سال بر جانبِ بلخ بر[7] راهِ بادغیس و گنج روستا[8] با جملهٔ لشکرها و حشمتی سخت تمام.

۱ـ اریارق، کذا در CB ونسخه‌بدل A. بقیه: ارياق.

۲ـ سپرد، A: سپردند.

۳ـ بوطاهر، B: بونصر طاهر.

٤ـ مواهب، در F بصورتی بین مواهب وموهبت.

٥ـ اذنه، K.۱: تویه.

٦ـ مقدار، B: اندازه.

۷ـ بر راه، M: براه.

۸ـ روستا، NC: روستاخ.

و خوارزمشاه آلتونتاش با وی بود ، اندیشمند تا در بابِ وی چه رود . و چند بار بوالحسن عقیلی حدیثِ او فرا افکند و سلطان بسیار نیکویی گفت و از وی خشنودی نمود و گفت وی را بخوارزم باز می‌باید رفت که نباید که خللی افتد . بوالحسن آلتونتاش را آگاه کرد ، و بونصرِ مشکان نیز با دبیر آلتونتاش بگفت بدین چه[1] شنود ، و او سکون گرفت .

و از خواجه بونصر شنودم گفت هرچند حالِ آلتونتاش برین جمله بود ا و ا امیر[2] از وی نیک خشنود گشت بچندان نصیحت که کرد واکنون چون شنود که کار یکرویه گشت بزودی بهرات آمد و فراوان مال و هدیه آورد ، ولکن امیـر را برآن آورده بودند که وی را فرو باید گرفت ، و امیر [در] خلوتی که[3] کرده‌بود در راه چیزی بیرون‌داد ازین باب وما بسیار نصیحت کردیم و گفتیم چاکری‌است مطیع و فرزندان و حشم و چاکران و تبع بسیار دارد . از وی خطا نرفته‌است که مستحقِ آن‌است کـه بر وی دل گران باید کرد . وخوارزم ثغرِ ترکان‌است و در[4] وی بسته‌است . امیر گفت « همه‌همچنین[5] است که شما میگویید و من از وی خشنودم و سزای آن کس که در باب وی سخن مُحال گفت فرمودیم ، و نیز پس‌ازین کس را زهره نباشد که سخنِ وی گوید جز به‌نیکویی[6] . » و فرمود[7] که خلعتِ وی راست باید کرد نابرود . وبوالحسنِ عقیلیِ ندیم‌را بخواند وپیغامهای نیکو داد سوی آلتونتاش و گفت من میخواستم که او را ببلخ برده آید و پس آنجا خلعت و دستوری‌دهیم تا سوی خوارزم بازگردد اما اندیشیدیم

۱- بدین چه ، K : بدانچه .
۲- امیر ، شاید هم : که امیر
۳- که کرده بود ، NM : کرده بود .
۴- و در وی بستست ، کذا در F با این فرق که « بسته‌است » را سرهم نوشته است با سه‌نقطه درزیر سین اول . N : و در وی سیست (کذا) . B : و روی بست است (با ضمه بر روی باء) . G فقط دارد : بستست . C : و روی سست (با سه نقطه در زیر سین اول) . KA جمله را ندارند . در همه هم صورتهای مبهم .
۵- همه‌همچنین ، M : چنین .
۶- به‌نیکویی ، در غیر M : نیکویی .
۷- فرمود که ، M : فرمود تا .

که مگر آنجا دیرتر بماند و در آن دیار باشد که خللی افتد . و دیگر[1] آنکه ازپارياب[2] سوی ِ اند خود رفتن نزدیک‌است، باید که بسازد تاازپارياببرود.

آلتونتاش چون پیغام بشنود[3] برخاست و زمین بوسه داد و گفت بنده‌را خوشترآن‌بودی که چون پیرشده‌است از لشکری دست‌بکشیدی[4] و بغزنین رفتی و بر سر تربت ِ سلطان ِ ماضی[5] بنشستی ، اما چون فرمان خداوند برین جمله‌است فرمان بردارم .

دیگر روز امیر بپارياب رسید . بفرمود تا خلعت او که راست کرده بودند [بپوشانیدند][6]، خلعتی سخت فاخر و نیکو و بر آنچه بروزگار ِ[7] سلطان محمود او را رسم بود زیادتهـــا فرمود[ه] ، و پیش آمد و خدمت کرد ؛ و امیر وی را در بر گرفت و بسیار بنواختش و با کرامت ِ بسیار بازگشت . و همه اعیان و بزرگان ِ درگاه نزدیك ِ وی رفتند و سخت نیکو حق گزاردند . و دستوری یافت که دیگر روز برود .

وشب بومنصور دبیر ِخویش‌رانزدیك ِمن فرستاد که‌بونصرم‌پوشیده ــ و این مرد از معتمدان ِ خاص او بود ــ و پیغام داد که « من دستوری یافتم برفتن سوی خوارزم ، و فردا شب که آگاه شوند ما[8] رفته باشیم و استطلاع ِ رای ِ دیگر تا برَوَم نخواهم کرد ، که قاعده کژ می‌بینم ؛ واین پادشاه حلیم و کریم و بزرگ‌است اما چنانکه بروی ِ کار دیدم این گروهی مردم که گرد ِاو درآمده‌اند هر[9]یکی چون وزیری[10] ایستاده ، ووی سخن می‌شنود و برآن کار میکند ، این کار راست نهاده[11] را تباه خواهند کرد.

۱ـ و دیگر ؛ شاید : ددیگر .

۲ـ پارياب ، NB : اینجا و بعد : فارياب .

۳ـ بشنود ، M : بشنید .

۴ـ ازلشکری دست‌بکشیدی، کذا در AGMK : F : از لشکر بکشیدی. بقیه: از لشکری بکشیدی.

۵ـ ماضی ؛ +M : رضی‌الله‌عنه .

۶ـ بپوشانیدند ، ممکن‌است این فعل را بعد از «فرموده» گذاشت .

۷ـ بروزگار ، اکثر نسخه‌ها : روزگار .

۸ـ ما رفته باشیم ، M : من رفته‌باشم .

۹ـ هریکی ؛ M : و هریکی .

۱۰ـ وزیری ، بعضی از نسخه‌ها : وزیر .

۱۱ـ نهاده . KGA : ایستاده .

و من رفتم و ندانم که حال شما چون خواهد شد که‌اینجا هیچ دلیلِ خیر نیست. تو که بونصری باید اندیشهٔ کارِ من داری همچنانکه تا این غایت داشتی، با آن‌که تو هم مُمکَّن نخواهی بودن در شغلِ خویش، که آن نظام که بود بگسست و کارها سمه دیگر شد. اما نگریم تا چه رود.» گفتم چنین کنم. و مشغول دل تر ازآن گشتم که بودم، هرچند که من بیش از آن دانستم که او گفت.

چون یك پاس از شب بماند آلتونتاش با خاصگان خود برنشست و برفت، و فرموده بود که کوس نباید زد تا بجا نیارند که او برفت. و در شب امیر را بر آن آورده بودند که ناچار آلتونتاش را فرو بایدگرفت و این فرصت را ضایع نبایدکرد. تا خبریافتند ده‌دوازده فرسنگ جانبِ ولایت خود برفته بود. عبدوس را بر اثرِ وی بفرستادند و گفتند «چند مهم دیگراست که ناگفته مانده‌است، و چند کرامت‌است که نیافته‌است، و دستوری داده بودیم رفتن را و بـرفت و آن کارها مانـده‌است.» و اندیشه‌مند بودند که بازگردد یا نه. و چون عبدوس بدو رسید او جواب داد که «بنده را فرمان بود برفتن[1] و بفرمانِ عالی برفت و زشتی دارد بازگشتن، و مثالی که مانده‌است[2] بنامه راست می‌توان کرد. و دیگر[3] که دوش نامه رسیده‌است از خواجه احمدِ عبدالصمد کدخداش که کجات و جقراق و خفچاق[4] می‌جنبند، ازغیبت‌من ناگاه خللی افتد.» و عبدوس را حقی نیکو بگزارد تا نیابت[5] نیکو دارد و عذر بازنماید. وآلتونتاش هم[6] درساعت برنشست و عبدوس را یك دوفرسنگ[7] با خویشتن برد[8] یعنی که با وی سخنی چند فریضه دارم، و سخنانِ نهفته با او گفت، وانگاه

۱ـ برفتن، در F نیست. ۲ـ مانده‌است. K: منده‌است نیامده‌است (کذا!).
۳ـ و دیگر، M: وگفت و دیگر. شاید: ددیگر.
۴ـ خفچاق، M: جفجاق. ۵ـ نیابت. ت ق بجای: نوبت. ب ت.
۶ـ هم درساعت، M: درساعت. ۷ـ فرسنگ: M: فرسخ.
۸ـ برد ... آنگاه، M: برد که با وی سخنی‌چند فریضه دارم یعنی با او گفت آنگاه.

بازگردانیـــد .

و چون عبدوس بلشکرگاه بازرسید و حالها[۱] بازراند[۲] مقرر گشت که مرد سخت ترسیده[۳] بود . و آن‌روز بسیار[۴] سخنِ مُحال بگفته بودند و بوالحسنِ عقیلی را که در میان پیغامِ آلتونتاش بود خیانتها نهاده و بجانبِ آلتونتاش منسوب کرده و گفته که این پدریان نخواهندگذاشت تا خداوند را مرادی برآید و یا مالی بحاصل شود و همگان زبان در دهان یکدیگر دارند ؛ و امیر بانگ برایشان زده[۵] و خوار و سردکرده. پس امیر[۶] رحمةالله علیه مرا[۷] بخواند و خالی کـرد و گفت : چنان می‌نماید کـه آلتونتاش مستوحش[۸] رفته‌است . گفتم « زندگانی خـداوند دراز باد ، بچه سبب ؟ و نه همانا که مستوحش رفته باشد ، که مردی سخت بخرد و فرمان‌بُرداراست ، و بسیار نواخت یافت از خداوند . با[۹] ما بندگان شکر بسیار کرد . » گفت چنین بود ، اما می‌شنویم[۱۰] که بدگمانی[۱۱] افتاده است . گفتم سبب چیست ؟ قصه کرد و گفت اینها نخواهند گذاشت که هیچ‌کاری بر قاعدهٔ راست بماند . وهرچه رفته‌بود با من بگفت . گفتم بنده این بهرات بازگفته‌است ، و بر لفظ عالی رفته‌است که ایشان‌را این‌تمکین نباشد . اکنون چنانکه بنده می‌شنود و می‌بیند ایشان را تمکین[۱۲] سخت تمام است . وآلتونتاش بابنده نکته‌یی چند بگفته‌است درراه که میراندیم. شکایتی نکرد اما در نصیحت امیر سخنی چند بگفت که شفقتی سخت

۱ــ حالها ... ترسیده بود ، N : حالها مقررکرد مرد سخت دور برسیدهٔ بود .

۲ــ بازراند ، M : بازنمود . ۳ــ ترسیده ، M : بترسیده .

۴ــ بسیار سخن محال ، A : سخن بسیـار محال .

۵ــ زده ... کرده ؛ کذا در ■ . بقیه : زد ... کرد .

۶ــ امیر رحمةالله علیه ؛ در A نیست . ۷ــ مرا ، یعنی بونصر .

۸ــ مستوحش ، M : متوحش . ۹ــ با ما بندگان ، کذا در BA . NF : ومابندگان را . نسخه‌های دیگر : با بندگان . ۱۰ــ می‌شنویم ، M : می‌شنوم .

۱۱ــ بدگمانی ؛ ظ : بدگمانیی (= بدگمانی‌یی) . ۱۲ــ تمکین ، M : تمکینی .

تمام دارد بر دولت[۱] ، و سخن برین جمله بود که « کارها بر قاعدهٔ راست نمی‌بیند ، خداوند بزرگ[۲] نفیس‌است ونیست[۳] همتا وحلیم وکریم‌است، ولیکن بِس شنونده‌است و هرکسی زهرهٔ[۴] آن دارد که نه باندازه وپایگاهِ خویش با وی سخن گوید ، و او را بدو نخواهندگذاشت . و از من کـه آلتونتاشم جز بندگی و طاعتِ[۵] راست نیاید . و اینك بفرمان عالی میروم و سخت غمناك ولرزانم برین دولتِ بزرگ چون بندگان و مشفقان ، ندانم تا این حالها چون خواهد شد . » این مقدار با بنـده گفت ، و درین هیچ بدگمانی نمی‌نماید . خداوند دیگر چیزی شنوده‌است ؟ آنچه رفته بود و او را بران داشته بودند بتمامی بازگفت . گفتم : من که بونصرم ضمانم که از آلتونتاش جز راستی و طاعت نیاید . گفت هرچند چنین‌است، دلِ او دربایدیافت و نامه نبشت تا[۶] توقیع کنیم و بخطِ خویش فصلی در زیر آن بنویسیم ، که بر زبان عبدوس پیغام داده بودیم که با وی چند سخن بود گفتنی ، و وی جواب برین جمله داد که شنودی ؛ و چون این سخنان نبشته نیاید وی بدگمان بماند . گفتم : آنچه صلاح[۷]است خداوند با بنده بازگوید تا بنده را مقرر گردد و داند که چه می‌باید نبشت.گفت ازمصالحِ ملك و این کارها که داریم وپیش خواهیم‌گرفت آنچه صواب‌است وبفراغِ دل وی بازگردد بباید نبشت چنانکه هیچ بدگمانی بنماند[۸] اورا . پس بسرِ کار شدم[۹]، گفتم . من بدانستم که نامه چون نبشته[۱۰] باید ، فرمانِ عالی کدام کس را بیند که برد ؟ گفت وکیلِ درش را بایـد داد تا با عبدوس

۱ــ دولت ، M+ : عالی .

۲ــ بزرگ نفیس . A : بزرگ و نعیس . (هردو محل تامل‌است شاید : بزرگ نفس .)

۳ــ نیست همتا ، BA : نیست او را همتا . K : نیست همتاش .

۴ــ زهرهٔ آن دارد که ، در N نیست .   ۵ــ طاعت راست ، M : راست گوبی .

۶ــ تا توقیع ، M : و توقیع .

۷ــ صلاح‌است ، M+ : و خداوند بیند . CNFB : مصالح‌است .

۸ــ بنماند ، BA : نماند .   ۹ــ شدم ، A : شویم .

۱۰ــ نبشته باید ، N : نبشته آمد (؟ = نبشته آید) .

برود. گفتم چنین کنم. و بیامدم. و نامه نبشته آمد برین‌نسخت که تعلیق کرده آمده‌است:

«بسم‌الله الرحمن الرحیم. بعدالصدر والدعاء. ما با دلِ خویش حاجب فاضل عم خوارزمشاه آلتونتاش را بدان جایگاه یابیم که پدرِ ما امیر ماضی بود، که از روزگارِ کودکی تا امروز او را بر ما شفقت و مهربانی بوده‌است که پدران را باشد بر فرزندان؛ اگر بدان وقت بود که پدر ما خواست که وی را ولیعهدی باشد و اندران رای خواست از وی و دیگر اعیان، از بهر ما را جان بر میان بست تا آن کارِ بزرگ با نامِ ما راست شد؛ و اگر[1] پس‌ازآن چون حاسدان و دشمنان دلِ اورا برما تباه کردند و درشت تا ما را بمولتان فرستاد و خواست که آن رای نیکو را که در بابِ ما دیده بود بگرداند و خلعتِ ولایت‌عهد را بدیگر کس ارزانی دارد؛ چنان رِفق‌نمود و لطایف حیل بکار آورد تا کار ما ازقاعده بنگشت و فرصت نگاه میداشت و حیلت میساخت و یاران گرفت تا رضای آن خداوند را بباب ما دریافت و بجای بازآورد، و ما را از مولتان بازخواند و بهراة بازفرستاد. و چون قصد ری کرد و ما با وی بودیم و حاجب از گرگانج بگرگان[2] آمد و در باب ما برادران بقسمتِ ولایت سخن رفت. چندان نیابت[3] داشت و در[4] نهان سوی ما پیغام فرستاد که «امروز البته روی گفتار نیست، انقیاد باید نمود بهرچه خداوند بیند و فرماید»، و ما آن نصیحتِ پدرانه قبول کردیم؛ و خاتمت آن برین جمله بود که امروز ظاهراست؛ و چون پدرِ ما فرمان یافت و برادرِ ما را بغزنین آوردند، نامه‌یی که‌نبشت ونصیحتی‌که‌کرد وخویشتن‌را که پیشِ ماداشت وازایشان بازکشید برآن‌جمله بود که مشفقان وبخردان ودوستانِ بحقیقت

۱ـ و اگر ... حاسدان، کذا درABD.F: و پس‌ازآن چون حاسدان. K: و پس اگرچون.

۲ـ بگرگان، در همه نسخه‌ها «کرمان» است و غلط مسلم‌است. رك. ت.

۳ـ نیابت، ت ق بجای: نوبت ب ت.

۴ـ در نهان ... که، ■: سوی ما در نهان کس فرستاد و پیغام داد که.

گویند و نویسند. حالِ آن جمله با ما بگفتند و حقیقت روشن[1] گشته[2] است . و کسی که حال وی برین جمله باشد توان دانست که اعتقاد وی در دوستی و طاعت داری تا کدام جایگاه باشد . و ما که از وی بهمه روزگارها این یکدلی و راستی دیده‌ایم . توان دانست که اعتقاد ما به‌نیکو داشت و سپردن ولایت و افزون کردن محل و منزلت و برکشیدن فرزندانش را و نام‌نهادن مر[3] ایشان را تا کدام جایگاه باشد . و درین روزگار که بهرات آمدیم وی را بخواندیم تا مارا ببیند و ثمرتِ کردارهای خوب خویش بیابد . پیش ازآنکه نامه بدو رسد حرکت کرده بود و روی بخدمت نهاده . و میخواستیم که او را با خویشتن ببلخ بریم یکی آنکه در مهمات مُلک که پیش داریم با رایِ روشن او رجوع کنیم که معطّل مانده‌است چون مکاتبت کردن با خانان ترکستان و عهدبستن و عقد نهادن ، و علی تگین را که همسایه‌است و درین فترات که افتاد بدی در سر کرده‌است ، بدان حد و اندازه که بود بازآوردن و اولیا و حشم را بنواختن و هریکی را از ایشان بر مقدار و محل و مرتبت بداشتن و بامیدی که داشته‌اند رسانیدن ؛ مراد میبود که این همه بمشاهدت و استصوابِ وی باشد ، ودیگر اختیار آن بود تاوی‌را بسزاتر بازگردانیده شود . اما چون اندیشیدیم که[4] خوارزم ثغری بزرگ‌است و وی ازانجای رفته‌است و ما هنوز بغزنین نرسیده ، و باشد که دشمنان تأویلی دیگر گونه کنند و نباید[5] که در غیبتِ او آنجا خللی افتد ؛ دستوری دادیم تا برود . و وی را چنانکه عبدوس گفت نامه‌ها رسیده بود که فرصت‌جویان می‌بجنبند[6] ، و دستوری بازگشتن افتاده بود ، دروقت بتعجیل‌تر برفت.

۱ـ روشن ، در N نیست . ۲ـ کشته‌است ، GF : گشت .

۳ـ مرایشان را ، K : بر ایشان .

٤ـ که خوارزم ... وی . GFKB : که چون ثغری بزرگ‌است که او .

٥ـ ونباید... آنجا ، M : و در غیبت وی نباید در آنجا .

٦ـ می‌بجنبند ، [illegible] : جنبیده‌اند . GF : می‌جنبیدند .

و عبدوس بفرمانِ ما بر اثرِ وی بیامد و او را بدید و زیادت اکرام ما بوی رسانید و باز نمود که چند مهم دیگراست بازگفتنی با وی . و جواب یافت که « چون برفت مگر زشت باشد بازگشتن . و شغلی و فرمانی که هست و باشد بنامه راست باید کرد » . و چون عبدوس بدرگاه آمد و این بگفت . ما رایِ حاجب را درین باب جزیل یافتیم . و از شفقت و مناصحت وی که دارد برما و بردولت هم این واجب‌کرد. که چون دانست که درآن ثغر خللی خواهدافتاد چنانکه معتمدان وی نبشته‌بودند. بشتافت تا بزودی بر سر کار رسد. که این مهمات که می‌بایست که باوی بمشافهه اندران رای زده آید بنامه راست شود .

« اما یك چیز بر دل ما ضجرت کرده‌است و میاندیشیم که نباید که حاسدان دولت را ـ که کار این‌است که جهدِ خویش میکنند[۲] تا که برود[۳] و اگر نرود دل‌مشغولیها می‌افزایند . چون کژدم که کار او گزیدن است بر هرچه پیش‌آید ـ سخنی پیش رفته باشد . وندانیم که‌آنچه بدلِ ما آمده‌است حقیقت‌است یا نه . اما واجب دانیم که در هر چیزی که از آن راحتی و فراغتی‌بدل‌وی‌پیوندد مبالغتی تمام باشد . رای چنان واجب کرد که این نامه فرموده‌آمد و بتوقیع ما مؤکد گشت . و فصلی بخطِ ما در آخر آن‌است . عبدوس‌را فرموده آمد . وبوسعد مسعدی را که معتمد و وکیل دراست ازجهت وی . مثال داده شد تا آنرا بزودی نزدیك وی برند و برسانند و جواب بیارند تا بر آن واقف شده‌آید .

« و چنا. فریضه‌است که چون ببلخ رسیم در ضمانِ سلامت آن را

۱– چون ... بگفت . ■ : چون بدرگاه مد واین‌نکته بازکرد . GK : چون بدرگاه آمد و این بگفت. F : چون بدرگاه‌مد واین‌نکت بازگفت.

۲– میکنند . B : بکنند .

۳– برود ... دل مشغولیها ، کذا در F.B : برود ■ اگر نه رود و دل مشغولیها .MNCK : برود و گریزد (M : گلدرد) و دل مشغولیها. ▲ جمله را چنین دارد : جهد خویش‌میکنند که دل مشغولیها بیافزایند الخ .

پیس خواهیم گرفت چون مکاتبت کردن با خانان ترکستان و آوردن خواجهٔ فاضل ابوالقاسم احمدبن‌الحسن ادام الله تأییده تا وزارت بدو داده‌آید و حدیثِ حاجب‌آسیغتگین[1] غازی که مارا بنشابور خدمتی‌کرد بدان نیکویی وبدان‌سبب محلِ سپاه‌سالاری‌یافت. ونیز آن‌معانی که پیغام داده شد باید که بشنود و جوابهای مُشبع[2] دهد تا بران واقف شده آید . و بداند که ما هرچه از چنین مهمات پیش‌گیریم ، اندر آن با وی سخن خواهیم گفت چنانکه پدر ما امیر ماضی رضی‌الله عنه گفتی ، که رای او مبارک‌است . باید[3] که وی نیز برین رود و میانِ دل را بما می‌نُماید و صواب و صلاح کارها میگوید بی‌حشمت‌تر ، که سخن وی را نزدیك ما محلی‌است سخت تمام، تا دانسته‌آید . »

خطِ امیرمسعود رضی‌الله عنه[4] : « حاجب فاضل خوارزم شاه[5] ادام الله عزه برین نامه اعتماد کند و دل قوی دارد که دلِ ما بجانبِ وی است . والله المعین لِقضاءِ حقوقِه . »

چون عبدوس و بوسعد مسعدی بازآمدند ما ببلخ رسیده بودیم ، جواب آوردند سخت نیکو و بندگانه با بسیار تواضع و بندگی ، و عذر رفتنِ بتعجیل سخت نیکو باز نموده . و امیر خالی کرد با من و عبدوس. گفت نیك جهد کردیم تا آلتونتاش را درتوانستیم یافت بمویی[6] ؛ که وی را نیك ترسانیده بودند و بتعجیل میرفت ، اما بدان نامه بیارامید وهمهٔ نفرتها زایل گشت و قرار گرفت و مرد بشادمانگی برفت .

و جوابِ نامهٔ ما[7] برین‌جمله داد[8] که « حدیثِ خانان ترکستان ،

۱– آسیغتگین ، ت ق بجای : اسغتکین ، اشغتکین ، و دیگر صورتهای مبهم نسخه‌ها . ب ب.

۲– مشبع ، KM : مشبع .

۳– باید ... رود ، M : باید که وی را نیز همبرین رفتن

۴– رضی الله عنه ، +M : ابن است . B : رحمةالله علیه . در A عبارت دعا اصلا نیست.

۵– خوارزم‌شاه ، در ■ نیست .

۶– بمویی ، کذا در F.N : با مویی . سایر نسخه‌ها « بامری » و « باموری » .

۷– نامهٔ ما ، ت ق بجای : نامه‌ها .

۸– داد ، M : بود .

از فرایض‌است با ایشان مکاتبت‌کردن بوقتِ آمدن ببلخ درضمان سلامت و سعادت . وانگاه بر اثر رسولان فرستادن و عقد و عهد خواستن . که معلوم‌است که امیرِ ماضی چند رنج برد و مالهایِ عظیم بذل کرد تا قدرِ خان خانی یافت بقوتِ مساعدتِ او و کارِ وی قرار گرفت . و امروز آن را ترتیب[1] باید کرد تا دوستی‌زیادت گردد . نه آنکه ایشان دوستان بحقیقت باشند ، اما مجاملت در میانه بماند و اِغوائی نکنند . و علی تگین دشمن‌است بحقیقت و مار دُم‌کنده که برادرش‌را طغان[2] خان ازبلاساغون بحشمتِ امیر ماضی برانداخته‌است . و هرگز دوست[3] دشمن نشود . با وی نیز عهدی و مقاربتی باید . هرچند بر آن اعتمادی نباشد ناچار کردنی‌است ، و چون کرده آمد نواحی بلخ و تخارستان و چغانیان وترمذ و قبادیان و خُتلان بمردم آگنده باید کرد که هرکجا خالی‌یافت وفرصت دید غارت کند و فروکوبد[4] . واما حدیثِ خواجه احمد ، بنده را باچنین سخنان کاری نیست و بر طرفی‌است ، آنچه رای عالی را خوشتر و موافق‌تر آید می‌باید کرد که مردمان چنان‌دانند که میانِ من وآن‌مهترِ نیست همتا[5] ناخوش‌است . و حدیث آسیفتگینِ[6] حاجب : امیرِ ماضی چون ارسلانِ جاذب گذشته شد بجایِ ارسلان مردی بپای کردن او را پسندید ازبسیار مردمِ شایسته که‌داشت، ودیگران‌را میدید و میدانست، اگر شایستهٔ شغلی بدان نامداری نبودی نفرمودی . و خداوندرا خدمتی سخت نیکو کرده‌است . بگفتارِ مردمان مشغول نباید بود و صلاحِ مُلک نگاه باید داشت . وچون خداوند درنامه‌یی که‌فرموده‌است به‌بنده دستوری

۱– ترتیب ، در غیر M : تربیت .

۲– طغان ، کذا در N . بقیه : طغا . ب ں .

۳– دوست دشمن نشود . کذا ، و ظ : دشمن دوست نشود .

۴– فرو کوبد ، کذا در NFB. بقیه : فروگیرد. (در C هم گویا فروکوبد بوده‌است بعد بحك واصلاح فرو گیرد کرده‌اند) .

۵– نیست همتا ، DKMA : بی‌همتا .

۶– سیفتگین . نگرید به‌صفحهٔ پیش، رادهٔ ۱

داده‌است و مثال داده تا بنده بمکاتبت صلاحی[1] بازنماید یك نکته بگفت با این معتمَد ـ و خداوند را خود مقرراست، بگفتارِ بنده و دیگربندگان حاجت نیاید ـ که امیر ماضی مـدت یافت و دولت و قاعدهٔ ملك سخت قوی و استوار پیش خداوند نهاد و برفت، اگر رای عالی بیند باید کـه هیچ‌کس را زهره و تمکینِ آن نباشد که یك قاعده را ازآن بگرداند. که قاعدهٔ همه کارها بگردد. و بنده بیش ازاین نگوید و این کفایت‌است.»

امیر را این جوابها سخت خوش‌آمـد. و ما بازگشتیم. دیگر روز مسعدی نزدیكِ[2] من آمد و پیغامِ خوارزمشاه آورد و گفت که «دشمنان کارِ خویش بکرده بودند و خداوند سلطان[3] آن فرمود در باب من بندهٔ یگانهٔ مخلص بی خیانت‌که از بزرگی او سزید، و من‌دانم که تو این دریافته باشی، من لختی ساکن‌تر گشتم و رفتم. اما یقین[4] بداند خویشتن را که اگر بدرگاهِ عالی پس ازین هزار مهم افتد و طمعِ آن باشد که من بتنِ خویش بیایم، نباید خواند، که البته نیایم. ولکن هرچند لشکر باید بفرستم و اگر بر طرفی خدمتی باشد و مرا فرموده آید تا سالار[5] و پیشرو باشم آن خدمت بسر برم و جان و تن و سوزیان و مردم را دریغ ندارم. که حالهای حضرت بدیدم و نیك بدانستم. نخواهند گذاشت آن قوم که هیچ کار بر قاعدهٔ راست برود و یا بماند. از خداوند هیچ عیب نیست. عیب از بدآموزان‌است؛ تا این حال را نیك دانسته آید.» من کـه بونصرم امانت نگاه[6] نداشتم و برفتم و با امیر بگفتم و درخواستم که باید پوشیده بمانَد، و نماند. وتدبیری دیگرساختند دربرانداختنِ خوارزمشاه آلتونتاش سخت واهی و سست، و نرفت، و بدگُمانیِ مرد زیادت شد. و پس‌ازین

۱ـ صلاحی. M+: که باید.　　۲ـ نزدیك من. یعنی بونصر مشکان

۲ـ سلطان ... که از. M: سلطان را فرمایش درباب من بنده آن بود که از

٤ـ یقین بداند، N: یقین کند. ■: یقین بداناند (کذا).

٥ـ سالار و پیشرو، در GK بی واو عطف.

٦ـ نگاه نداشتم، کذا در N. بقیه: نگاه داشتم. و پیداست که مختار من درست‌است.

آورده آید بجایگاه.

و هم درین‌راه بمروالرود[۱] خواجه حسن[۲] ادام‌الله‌سلامته، کدخدای امیر محمد، بدرگاه رسید، و از گوزگانان میآمد، وخزانه بقلعت شادیاخ نهاده بود بحکم فرمانِ امیر مسعود و بمعتمد او سپرده تا به‌غزنین بُرده آید، و درین باب تقربی و خدمتی نیکو کرده، چون پیش آمد با نثاری تمام و هدیه‌یی بافراط و رسمِ خدمت را بجای آورد امیر[۳] وی را بنواخت و نیکویی گفت و براستی و امانت بستود. و همه ارکان واعیان دولت او را بپسندیدند بدان راستی و امانت و خدمت که کرد درمعنی آن خزانه بزرگ، که‌چون دانست که کارِ خداوندش ببود دل درآن‌مال نبست و خویشتن را بدست شیطان نداد و راهِ راست و حق گرفت، که مرد با خردِ تمام بود گرم و سرد چشیده وکتب خوانده و عواقب‌را بدانسته، تا[۴] لاجرم جاهش برجای بماند.

و درین راه خواجه بوسهل حمدوی[۵] می‌نشست به‌نیم تَرکِ دیوان و در معاملات[۶] سخن میگفت که از همگان او بهتر دانست و نیز حشمت وزارت گرفته بود و امیر | وی را | بچشمی نیکو می‌نگریست. و خواجه بوالقاسم کثیر نیز بدیوانِ عرض می‌نشست و در بابِ لشکر امیر سخن با وی میگفت. و از خواجگان درگاه و مستوفیان چون طاهر و بوالفتحِ رازی و دیگران نزدیکِ بوسهل حمدوی[۷] می‌نشستند. و شغلِ وزارت[۸]

۱ـ مروالرود، K: بمروروود.

۲ـ خواجه حسن ... محمد، کذا در K . A: خواجه حسن کدخدای امیر محمد ادام‌الله سلامته. نسخه‌های دیگر: خواجه حسن کدخدای ادام‌الله سلامته کدخدای امیر محمد.

۳ـ امیر ... وی، بجای: و امیر (جمله جواب شرط است).

۴ـ تا لاجرم، M: لاجرم.

۵ـ حمدوی، بدل از نسخه‌ها: حمدوی F: حمدونی، ولد ب.

۶ـ معاملات، در متن M: معاملت. ۷ـ حمدوی، رك. زادهٔ ۵ همین صفحه.

۸ـ وزارت، F.N: حساب.

بوالخیر بلخی میراند که بروزگارِ امیر ماضی عامل ختلان بود. و طاهر و عراقی بادی در سر داشتند بزرگ. و بیشتر خلوتها با بوسهل زوزنی بود و صارفات[1] او می‌برید و مرافعات را او می‌نهاد ومصادرات‌او میکرد، و مردمان از وی بشکوهیدند. و پیغامها بر زبان وی می‌بود، و بیشتر از مهمات ملك. و نیز عبدوس سخت نزدیك بود، بمیانهٔ همه کارها درآمده.

و حاجب بزرگ علی را مؤذن. معتمد عبدوس، بقلعت کُرك[2] برد که در جبالِ هرات‌است و بکوتوالِ آنجا سپرد که نشاندهٔ عبدوس بود. و سخنِ علی پس‌ازان، همه[3] امیر باعبدوس‌گفتی؛ ونامه‌ها که ازکوتوالِ کرك آمدی همه عبدوس عرضه کردی. آنگاه نزدیك استادم فرستادی و جواب آن من نبشتمی که بوالفضلم بر مثال استادم. و بیارم پس ازین که در بابِ علی چه رفت تا آنگاه که فرمان یافت. و منگیتراك را نیز ببردند و ببوعلیِ کوتوال سپردند و بقلعتِ غزنین بازداشتند. و دیگر برادران وقومش را بجمله فروگرفتند وهرچه داشتند همه پاك بستدند. و پسرِ علی را، سرهنگ محسن، بمولتان فرستادند، و سخت جوان بود اما بخرد و خویشتن دار تا لاجرم نظر یافت و گشاده شد از بند و محنت و بغزنین آمد و امروز عزیزا مکرّماً برجای‌است بغزنین وهمان خویشتن داری را با قناعت پیش گرفته وبخدمت مشغول ودرطلب زیادتی نه، بقاش باد با سلامت.

وسلطان‌مسعود رضی‌الله‌عنه بسعادت ودوستکامی‌میآمد تابشبورقان و آنجا عیدِ اضحی بکرد و بسویِ بلخ آمد، و آنجا رسید روز سه‌شنبه[4] نیمهٔ ذی‌الحجه سنه احدی و عشرین و اربعمائه و بکوشك درِ عبدالأعلی فرودآمد بسعادت، و جهان عروسی آراسته را مانست در آن روزگار

۱ـ صارفات. کذا در MGA. (؟) . در BN: مصارفات. C: مصادرات. (مصادرات در چند کلمه بعد جداگانه ذکر شده است.) ۲ـ کُرُك، ظ. همان معروف به کُرُخ درکتابها، و بلفظ امروز کرخ گویا. ۳ـ همه امیر. AB: امیر.

۴ـ سه‌شنبه نیمه. ت ق بجای: دوشنبه نیمه. که غلط مسلم است. ت ت.

مبارکش . خاصه بلخ بدین روزگار . دیگر روز باری داد سخت با شکوه ، و اعیانِ بلخ که بخدمت آمده بودند با نثارها[1]، با بسیار نیکویی و نواخت بازگشتند . و هرکسی بشغلِ خویش مشغول گشت . و نَشاطِ[2] شراب کرد .

و اخبارِ این پادشاه براندم تا اینجا و واجب چنان کردی که ازآن روز که او را خبر رسید که برادرش را بتگیناباد فرو گرفتند من گفتمی او بر تخت مُلك نشست ، اما نگفتم، که هنوز این مُلك چون مستوفزی[3] بود ، و روی ببلخ داشت، واکنون امروز که ببلخ‌رسید [و] کارها[4] همه بر قرار بازآمد راندنِ تاریخ از لونی دیگر باید . و نخست خطبه‌یی خواهم نبشت و چند فصل سخن بدان پیوست آنگاه تاریخ روزگارِ همایون او براند ، که این کتابی خواهدبود علی‌حِده . وتوفیق اصلح خواهم ازخدای عزّ وجل و باری بتمام کردنِ این تاریخ ، اِنَّهُ سبحانَهُ خیر مُوفِّقٍ و مُعین ، بمنِّه و سعة رحمتِه وفضلِه ، وصلّی‌الله علی محمّد وآله اجمعین .

[پایان مجلد پنجم]

۱ـ نثارها . در غیر BA : نثار . ۲ـ نشاط شراب کرد ، یعنی امیر ، ظ .
۳ـ مستوفزی . کذا در A . بقیه : مستوفری . (این غلط از جمع آمدن دو نقطهٔ فا و زا بـ ـآمده است . صحیح همان مستوفز است، بمعنی نیم‌خیز) .
۴ـ ... رها ... مد . M : کارها قرار گرفت .

[آغاز مجلد ششم]

آغاز تاریخ امیر شهاب‌الدوله مسعود[1] بن محمود رحمة الله علیهما

همی گوید ابوالفضل محمدبن‌الحسین‌البیهقی رحمة‌الله‌علیه، هرچند این فصل از تاریخ مسبوق‌است بدانچه[2] بگذشت در ذکر، لکن در رتبه سابق‌است. ابتدا بباید دانست که امیرِ ماضی رحمة‌الله علیه شکوفهٔ‌نهالی بود که مُلك ازان نهال پیدا شد، و دررسید چون[3] امیرِ[4] شهید مسعود برتختِ ملك وجایگاهِ پدر بنشست. و آن افاضل[5] که تاریخ امیر عادل سبکتگین را رضی‌الله عنه براندند از ابتدای کودکیِ وی تاآنگاه که بسرای البتگین افتاد حاجب بزرگ و سپاه‌سالار سامانیان، و کارهای درشت که بر وی بگذشت تا آنگاه که درجهٔ امارت غزنین یافت و درآن ِعز گذشته شد و کار بامیر محمود رسید چنانکه نبشته‌اند و شرح داده، و من نیز تا آخرِ عمرش نبشتم، آنچه بر ایشان بود کرده‌اند[6] و آنچه مرا دست داد بمقدارِ دانش خویش[7] نیز کردم تا بدین پادشاه بزرگ رسیدم.

۱ـ مسعود ... علیهما، K : مسعود ابن محمود ابن سبکتکین رحمة‌الله علیهم اجمعین. ‖ از ذکر صورتهای غلط نسخه‌ها صرف‌نظر میشود. ‖

۲ـ بدانچه، ت ق بجای : برآنچه

۳ـ چون امیر. B : وچون. (مطلب مقتضی است که «چون» را متعلق به «دررسید» بگیریم : یعنی ملك با محمود شکوفه کرد و بامسعود بثمر رسید.)

۴ـ امیر شهید. M : سلطان شهید.

۵ـ افاضل. A : فاضل. (در A افضال و ضمیر راجع باین کلمه را، جز یك فصل، بصورت جمع آورده‌است.)

۶ـ کرده‌اند. AK : کردند.

۷ـ خویش. در F نیست.

و من که فضلی ندارم و در درجهٔ ایشان نیستم چون مجتازان بوده‌ام تا اینجا رسیدم. و غرض من نه آن است که مردم این عصر را بازنمایم حالِ سلطان مسعود انارَ اللهُ بُرهانَهُ، که او را دیده‌اند و از بزرگی و شهامت و تفردِ وی در همه ادوات سیاست و ریاست واقف گشته. اما[1] غرضِ من آن است، که تاریخ پایه‌یی[2] بنویسم و بنائی[3] بزرگ افراشته گردانم چنانکه ذکر آن تا آخر روزگار باقی ماند. و توفیقِ اتمام آن از حضرت صمدیت خواهم واللهُ ولیُّ التوفیق. و چون در تاریخ شرط کردم که در اول نشستن[4] هر پادشاهی خطبه‌یی بنویسم پس براندنِ تاریخ مشغول گردم اکنون آن شرط نگاه دارم بمشیّةِ اللهِ و عونِه[5].

فصل

چنان گویم که فاضل‌ترِ ملوك گذشته گروهی[6] اند که بزرگتر بودند. و از آن گروه دو تن را نام برده‌اند یکی اسکندرِ یونانی و دیگر اردشیرِ پارسی. چون[7] خداوندان و پادشاهانِ ما از این دو بگذشته‌اند بهمه‌چیزها باید دانست بضرورت که ملوكِ ما بزرگترِ روی زمین بوده‌اند، چه اسکندر مردی بود که آتش‌وار[8] سلطانیِ وی نیرو گرفت و بر بالا شد روزی چند سخت اندك و پس خاکستر شد. و آن مملکتهایِ بزرگ که گرفت و در آبادانی جهان که بگشت سبیلِ[9] وی آنست که کسی بهر تماشا بجایها

۱ـ اما غرض ... بنائی B، : اما غرض از است که پایهٔ کتاب خود بلند نمایم و بنای.

۲ـ تاریخ پایه‌یی. شاید. تاریخ نامه‌یی (؟). ۳ـ بنائی ، AK : بنامی.

٤ـ نشستن هر پادشاهی. M : نشستن بر تخت پادشاهی هر پادشاهی.

٥ـ و عونه ، +M : خطبهٔ موعود این است فصل. K : این است خطبه موعود.

٦ـ گروهی‌اند که ، M : گروهی اندك. ۷ـ چون خداوندان. M : و خداوندان.

۸ـ آتش وار. در غیر MA : آتش. ۹ـ سبیل وی ... بگذرد B. : سبیل وی در سبیل مملکت بزرگتر از آنست که کسی آمد که بتماشا بر جائی بگذرد. FG : سبیل وی آنست که کسی آمد بتماشا بر جاها (F : جا) بگذرد. K : سبیل وی آنست که کسی را مانست که بتماشا بر جاها بگذرد.

بگذرد. و از آن پادشاهان که ایشان را قهر کرد چون آن خواست که اورا گردن نهادند و خویشتن را کهترِ وی خواندند راست بدان مانست که سوگندِ گران داشته‌است و آن را راست کرده‌است تا دروغ‌نشود. گِردِ عالم گشتن چه سود؟ پادشاه ضابط باید، که چون مُلکی و بقعتی بگیرد و آن را ضبط نتواند کرد و زود دست بمملکتِ دیگر یازد و همچنان بگذرد و آن را مهمل گذارد، همه زبانها را در گفتنِ آنکه وی عاجزاست مجال تمام داده باشد. و بزرگتر آثارِ سکندر را که‌در کتب نبشته‌اند آن دارند که او دارا را که ملِكِ عجم بود و فور را که ملكِ هندوستان بود بکشت. و باهریکی‌ازین‌دوتن‌اورا زلّتی[1] بوده‌دانند سخت زشت وبزرگ. زلّتِ او با دارا آن بود که بنشابور درجنگ خویشتن‌رابر شبهِ رسولی بلشکر دارا برد، وی را بشناختند و خواستند که بگیرند اما[2] بجست. و دارا را خودثقاتِ او کشتند و کار زیر و زبر شد. و اما زلّت با فور آن بود که چون جنگ میانِ ایشان قائم‌شد و درازکشید فور اسکندر را بمبارزت خواست و هردو با یکدیگر بگشتند؛ و روا نیست که پادشاه این خطر اختیار کند. و اسکندر مردی محتال و گربز بود، پیش‌ازآنکه نزدیكِ فورآمد حیلتی ساخت در کشتن فور بآنکه از جانب لشکرِ فور بانگی به‌نیرو آمد و فوررا دل مشغول شد وازآن‌جانب نگریست واسکندر فرصت یافت و وی را بزد و بکشت. پس اسکندر مردی بوده‌است با طول و عرض و بانگ و برق و صاعقه، چنانکه در بهار و تابستان ابر باشد، که بپادشاهانِ روی زمین بگذشته‌است و بباریده و بازشده، فکأنّه سحابة صیف عن قلیلٍ تَقشّعُ. و پس از وی پانصد سال مُلكِ یونانیان که بداشت[3] و بر روی زمین بکشید بیك تدبیرِ راست بود که ارسطاطالیس استاد اسکندر کرد وگفت مملکت قسمت بایدکرد میان

۱– زلتی بوده دانند، NB: زلتی دانند. M: زلتی بود. F: ازالتی دانند.

۲– اما، در NCFB نیست.

۳– بداشت، یعنی دوام یافت.

ملوك تا بیکدیگر مشغول می‌باشند و بروم نپردازند. و ایشانرا ملوكِ طوائف خوانند.

و اما اردشیر بابکان: بزرگتر چیزی که از وی روایت کنند آنست که وی دولتِ شدهٔ عجم را بازآورد و سنّتی از عدل میان ملوك نهاد و پس از مرگِ وی گروهی برآن رفتند. ولعمری[1] این بزرگ بود ولیکن ایزد عزّوجل مدتِ ملوك طوائف بپایان آورده‌بود تا اردشیر را آن کار[2] بدان آسانی برفت. ومعجزاتی[3] میگویند این‌دوتن‌را بوده‌است چنانکه پیغمبران را باشد، و خاندان این دولت بزرگ را آن اثر و مناقب بوده است که کسی[4]را نبود[5] چنانکه درین تاریخ بیامد و دیگر نیز بیاید. پس اگر طاعنی یا حاسدی گوید که اصلِ بزرگانِ این خاندان بزرگ از کودکی آمده‌است خامل ذکر جواب او آن‌است که تا ایزدعزّذکره آدم‌را بیافریده‌است تقدیر چنان کرده‌است که مُلك را انتقال می‌افتاده[6]است ازین امّت بدان امّت و ازین گروه بدان گروه، بزرگتر گواهی براین‌چه میگویم کلامِ آفریدگار است جل‌جلاله و تقدّست اسماؤه که گفته‌است: قل‌اللهمّ مالكَ‌الملكِ تؤتی‌المُلكَ مَن تشاءُ وَتنزعُ‌الملكَ ممّن تشاء وتعزّ من تشاءُ وتذلّ من‌تشاءُ بیدك‌الخیرُ انّك علی کلِ شیءٍ قدیر. پس بباید دانست که برکشیدنِ تقدیر ایزد عزّذکره پیراهنِ مُلك از گروهی[7] و پوشانیدن در گروهِ دیگر اندران حکمتی[8]است ایزدی و مصلحتی[9] عام مر خلقِ رویِ زمین را که درك مردمان از دریافتن آن عاجز مانده‌است، و کس را نرسد

ا‌ـ لعمری، کذا در FA. بقیه: بعمری.

۲ـ کار بدان آسانی: M: کار آسان.

۳ـ ــــزاتی میگویند، BA: معجزاتی که‌میگویند.

٤ـ کسی را: A+: از دیگر ملوك.

٥ـ نبود. KA، نبوده.

٦ـ می‌افتاده‌است، KMGA: میافتد.

۷ـ از گروهی، در CNBF نیست. MK: از یکی گروه.

۸ـ حکمتی، ب ق بجای: حکمت.

۹ـ مصلحتی، در غیر A: مصلحت.

که اندیشه کند که این چراست تا[1] بگفتار [چه] رسد . وهرچند این قاعده درست و راست‌است و ناچاراست راضی بودن بقضایِ خدایِ‌عزّوجل، خردمندان اگر اندیشه‌را برین کارِ پوشیده گمارند واستنباط واستخراج کنند تا برین دلیلی روشن یابند ، ایشان را مقرر گردد که آفریدگار جلّ جلالُه عالِمِ اسراراست که کارهای نابوده را بداند ، و در علمِ غیب او برفته‌است که در جهان در[2] فلان بقعت مردی پیدا خواهد شد که ازان مرد بندگان او را راحت خواهد بود و ایمنی و آن زمین‌را برکت وآبادانی، و قاعده‌های استوار می‌نهد چنانکه چون ازان تخم بدان سرد رسید چنان گشته[3] باشد که مردمِ روزگارِ وی وضیع وشریف او را گردن‌نهند ومطیع و منقاد باشند و دران طاعت هیچ خجلت را بخویشتن راه ندهنـد . و چنانکه این پادشاه را پیدا آرد ، با وی گروهی مردم دررساند اعوان و خدمتکاران وی که فراخورِوی باشند ، یکی از دیگر مهتر‌تر[4] و کافی‌تر وشایسته‌تر و شجاع‌تر و داناتر ، تا آن بقعت و مردمِ آن بدان پادشاه و بدان یاران آراسته‌تر گردد تا آن‌مدت که ایزد عزّوجل تقدیر کرده باشد ، تبارکَ اللهُ احسنُ الخالقین .

و ازآنِ پیغمبران صلواتُ الله علیهم اجمعین همچنین رفته‌است از روزگارِ آدم علیه‌السلام تا خاتمِ انبیا مصطفی علیه‌السلام . وبباید‌نگریست که چون مصطفی علیه‌السلام یگانهٔ روی زمین بود ، او را یاران بر چه‌جمله داد که پس از وفاتِ وی چه‌کردند و اسلام بکدام‌درجه رسانیدند چنانکه در تواریخ و سیر پیداست ، و تا رستخیز این شریعت خواهدبود هـر روزی قوی‌تر و پیداتر و بالاتر ولوکرِهَ المُشرکون .

۱ــ تا بگفتار ، کذا در A . در C : و تابگفتار، بقیه : ویا بگفتار.

۲ــ در فلان ، کذا در FCN.BA : و در فلان ، M : و فلان .

۳ــ گشته ، کذا در B . در حاشیهٔ A بقلم مصحح : کشته بکاف تازی و کسر باید خواند.

۴ــ مهتر‌تر . کذا در اکثر نسخه‌ها . BA : مهتر . شاید : بهتر .

و کار دولتِ ناصریِ یمینیِ حافظیِ معینی که امروز ظاهراست و سلطانِ معظّم ابوشجاع فرخزاد ابن ناصر[۱] دین‌الله اطال‌الله بقاءه آن را میراث دارد ، میراثی حلال ، هم برین جمله‌است .ایزد عزّ ذکره چون خواست که دولتِ[۲] بدین‌بزرگی پیدا شود بر روی زمین ، امیر عادل ِسبکتگین را از درجهٔ کفر بدرجهٔ ایمان رسانید و وی را مسلمانی عطا داد و پس برکشید تا ازان[۳] اصلِ درختِ مبارك شاخها پیدا آمد به بسیار[۴] درجه از اصل قوی‌تر . بدان شاخها اسلام بیاراست و قوة خلفای پیغمبرِ اسلام در ایشان بست ، تا چون نگاه کرده آید محمود و مسعود رحمةالله علیهما دو آفتاب روشن بودند پوشیدهٔ صبحی و شفقی که چون آن صبح[۵] و شفق برگذشته[۶] است روشنیِ آن آفتابها پیدا آمده‌است . و اینك ازآن آفتابها چندین[۷] ستارهٔ[۸] نامدار وسیارهٔ تابدار بی‌شمار حاصل گشته‌است. همیشه این دولت بزرگ پاینده باد هر روزی قوی تر علی رغمِ الاعداء والحاسدین .

و چون ازین فصل فارغ شدم آغاز فصلی[۹] دیگر کردم چنانکه بر دلها نزدیکتر باشد و گوشها آن‌را زودتر دریابد و برخِرد رنجی بزرگ نرسد[۱۰]. بدان که خدای تعالی قـوّتی به پیغمبران صلوات[۱۱] الله علیهم اجمعین داده است و قوة دیگر بپادشاهان ، و بر خلق روی زمین واجب کرده که بدان

۱ـ ناصر دین‌الله . NMKA : ناصرالدین ، C : ناصر لدین (کذا) .

۲ـ دولت ، M : دولتی .

۳ـ از آن اصل درخت مبارك، شاید: از اصل آن درخت مبارك . یا : آن اصل مبارك .

۴ـ به‌بسیار درجه ॥ M : بسیار . ۵ـ آن صبح ، کذا در BA. بقیه : از صبح .

۶ـ برگذشته ॥ کذا در اکثر . A : گذشته . ۷ـ چندین . B : چندان .

۸ـ ستاره ... بی‌شمار A : ستارهٔ تابدار بیشمار . N : نیان (؟) نامدار و آبدار بیشمار .

۹ـ فصلی ، در غیر A : فصل .

۱۰ـ نرسد . در غیر GNCF اینجا بصورت عنوان افزوده دارند : فصل دیگر (یا : فصل دیگر اینست) و ظاهرا این عنوانهای فصلی‌الحاقی باشد ، چون در نسخه‌های معتبرتری که ذکر شد نیست .

۱۱ـ صلوات... اجمعین ، در A نیست .

دو قوة بباید گروید و بدان راهِ راست ایزدی بدانست. و هر کس که آن را از فلك و کواکب و بروج داند آفریدگار را از میانه بر دارد و معتزلی و زندیقی و دهری باشد و جای او دوزخ[1] بود، نعوذُ باللهِ من‌الخذلان. پس قوةِ پیغمبران علیهم‌السلام[2] معجزات آمد یعنی چیزهایی که خلق ازآوردن مانند آن عاجز آیند، و قوةِ پادشاهان اندیشهٔ باریك و درازی دست و ظفر و نصرت بر دشمنان و داد که دهندموافق با فرمانهای ایزد تعالی، که فرق میان پادشاهان مؤیَّد موفَّق و میان خارجی متغلِّب آن‌است که پادشاهان را چون دادگر[3] و نیکوکردار[4] و نیکوسیرت و نیکوآثار باشند طاعت باید داشت و گماشتهٔ بحق باید دانست، ومتغلِّبانرا که ستمکار و بدکردار باشند خارجی باید گفت و با ایشان جهاد باید کرد. و این میزانی است که نیکوکردار و بدکردار[5] را بدان بسنجند[6] و پیداشوند، وبضرورت بتوان دانست که ازان دوتن کدام کس را طاعت باید داشت. و پادشاهانِ ما را ــ آنکه گذشته‌اند ایزدشان بیامرزاد و آنچه برجای‌اند باقی داراد ــ نگاه باید کرد تا احوالِ ایشان بر چه جمله رفته‌است و میرود در عدل و خوبیِ سیرت و عفت و دیانت و پاکیزگیِ روزگار و نرم‌کردنِ گردنها و بقعتها و کوتاه کردن دستِ متغلِّبان و ستمکاران، تا مقرر گردد که ایشان برگزیدگانِ آفریدگار جل جلالُه و تقدَّست اسماؤه بوده‌اند[7] و طاعتِ ایشان فرض بوده‌است و هست. اگر در این میان غَضاضتی بجایِ این پادشاهان ما پیوست تا ناکامی دیدند و نادره‌یی افتاد که درین جهان بسیار دیده‌اند، خردمندان را بچشمِ خرد می‌باید نگریست و غلط را سویِ خود راه نمی‌باید داد، که تقدیر آفریدگار جل جلالُه که در لوح محفوظ قلم

١ــ دوزخ. MAK: در دوزخ.

٢ــ علیهم‌السلام، در A و بعضی ازنسخه‌های‌دیگر: علیه‌السلام. در M هیچ‌یك نیست.

٣ــ دادگر. M: داد ده. BNCF: داد داده. ٤ــ نیکوکردار، B: نیکوکار.

٥ــ و بدکردار، در غیر M بی واو. ٦ــ بسنجند، M: سنجیده.

٧ــ بوده‌اند. C: بودند.

چنان رانده‌است تغییر نیابد. ولا مَرَدَّ لقضائه عزّ ذکره. وحق‌را همیشه حق می‌باید دانست و باطل را باطل. چنانکه[1] گفته‌اند «فالحقُّ حقٌ و اِن جهِلَهُ الوَرى، والنهار نهارٌ و ان لم یَرَهُ الاعمى.» و اسأل الله تعالى ان یعصمَنا وجمیعَ المسلمین مِنَ الخطاءِ والزَّلَلِ بطَولِه و جودِه و سعةِ رحمتهِ.

و چون از خطبه فارغ شدم واجب دیدم انشا کردن فصلی دیگر که هم پادشاهانرا بکارآید و هم دیگران را. تا هر طبقه بمقدارِ دانش خویش از آن بهره بردارند، پس ابتدا کنم بدانکه باز نمایم که صفتِ مرد خردمندِ عادل چیست تا روا باشدکه او را فاضل گویند. و صفتِ مردمِ ستمکار چیست تا ناچار او را جاهل گویند. و مقرر گردد که هرکس که خردِ او قوی‌تر زبانها در ستایشِ او گشاده‌تر. و هرکه خردِ وی اندك‌تر او بچشم مردمان سبك‌تر.

فصل

حکمایِ بزرگتر که در قدیم بوده‌اند چنین گفته‌اند که از وحیِ قدیم که ایزد عزّوجل فرستاد به‌پیغمبرِ آن روزگار آن‌است که مردم را گفت که ذاتِ خویش بدان، که چون ذات خویش[2] را بدانستی چیزها را دریافتی. و پیغمبرِ[3] ما علیه‌السلام گفته‌است: مَنْ عَرَفَ نفسَه فقد عرف ربَّه، و این لفظی‌است کوتاه با معانی بسیار، که هرکس که خویشتن را نتواند شناخت دیگر چیزها را چگونه تواند دانست؟ وی از شمار بهائم‌است بلکه نیز[4] بتر از بهائم، که ایشان را تمیز[5] نیست و وی را هست. پس چون نیکو

۱ـ چنانکه گفته‌اند، A : چنانکه گفته‌اند شعر. M : چنانکه شاعر گوید فصل دیگر شعر. بقیه: چنانکه شاعر گوید شعر (و پیداست که‌عبارت عربی بعد شعر نیست).

۲ـ خویش را، M : خود.

۳ـ پیغمبر ما، KB : پیغمبر.

٤ـ نیز، در BA نیست.

٥ـ تمیز، BF : تمیز. K بحك و اصلاح: نسر.

اندیشه کرده‌آید ، در زیرِ این کلمهٔ بزرگ ِ سبک[١] و سخن ِ کوتاه بسیار فایده‌است که هرکس که او خویشتن را بشناخت که او زنده است و آخر بمرگ ناچیز شود و باز بقدرتِ آفریدگار جل جلالُه ناچار از گور برخیزد و آفریدگارِ خویش را بدانست و مقرر گشت که آفریدگار چون آفریده نباشد ، او را دینِ راست و اعتقاد درست حاصل گشت . وانگاه وی بداند که مرکّب‌است از چهار چیز که تن او بدان بپای‌است و هرگاه که یك چیز ازان را خلل افتاد ترازویِ راست نهاده بگشت و نقصان پیدا آمد .

و دراین تن سه‌قوة است یکی‌خرد و سخن ، و جایش سر بمشارکت دل؛ و دیگر خشم ، جایگاهش دل ؛ و سه‌دیگر آرزو و جایگاهش جگر . و هریکی را ازین قوتها محل نفسی دانند ، هرچند مرجع آن با یك‌تن است . و سخن اندر آن باب درازاست که اگر بشرحِ آن مشغول شده آید غرض[٢] گُم شود پس به‌نکت[٣] مشغول شدم تا فایده پیدا آید. اما قوةِ خرد وسخن: او را در سر سه جایگاداست یکی‌را تخیُّل گویند، نخستین‌درجه که چیزها را بتواند دید و شنید؛ و دیگردرجه آنست که تمیز[٤] تواندکرد ونگاه‌داشت[٥]؛ پس‌ازین تواند دانست حق را ازباطل و نیکورا از زشت وممکن‌را از نامکن. و سوم‌درجه آنست که هرچه بدیده باشد فهم تواندکرد و نگاه داشت . پس ازین بباید دانست که ازین قیاس میانه بزرگوارتراست که او چون حاکم است که در کارها رجوع با وی کنند و قضا و احکام به‌وی‌است ، و آن نخستین چون گواه عدل[٦] و راست‌گوی‌است که آنچه شنود[٧] وبیند باحاکم

۱ـ سبك ، در K نیست ، در A : سبك‌سخن (بجای سبك و سخن) .

۲ـ غرض ، A+ : در میان . ۳ـ نکت . B : نکته .

٤ـ تمیز ، B : تمییز .

۵ـ نگاه داشت پس ازین . [احتمال میدهم که‌این‌عبارت بسهو قلم اینجا افتاده و انعکاس سطر بعداست . یعنی اصل چنین بوده‌است : تمیز تواندکرد و تواندداننست حق را الخ .]

٦ـ عدل و راست‌گوی است ، A : عدلست و راستگو . K : عدل و راستگوی‌است .

۷ـ شنود . F : شود .

گوید[1] تا او بسومین دهد و چون باز خواهد ستانَد. این‌است حال نفسِ گوینده. و اما نفسِ خشم‌گیرنده: به‌وی‌است نام و ننگ ُجستن و ستم ناکشیدن، و چون بر وی ظلم کنند بانتقام مشغول بودن. واما نفسِ آرزو، به وی‌است دوستیِ طعام و شراب و دیگر لذتها.

پس ببایددانست نیکوتر که‌نفسِ گوینده پادشاه‌است، مستولیِ[2] قاهرِ غالب، باید که او را عدلی و سیاستی باشد سخت تمام و قوی نه‌چنانکه ناچیز[3] کند، و مهربانی نه‌چنانکه بضعف ماند. و پس خشم لشکرِ این پادشاه‌است که بدیشان خللها را دریابد و ُثغور را استوار کند و دشمنان را بِـرماند و رعیت را نگاه دارد. باید که[4] لشکر ساخته باشد و باساختگی او را فرمان بُـردار. و نفسِ آرزو رعیتِ این پادشاه‌است[5]، باید که از پادشاه و لشکر بترسند[6] ترسیدنی تمام و طاعت دارند. و هر مرد که حالِ وی برین‌جمله باشد که یادکردم و این سه‌قوة را بتمامی بجای آرد چنانکه برابرِ یکدیگر افتد بوزنی راست، آن مرد را فاضل[7] و کاملِ[8] تمام خرد خواندن رواست. پس اگر در مردم یکی از این قُـوی بر دیگری غلَـبه دارد آنجا ناچار نقصانی آید بمقدارِ غلبه. و ترکیبِ مردم را چون نیکو نگاه کرده‌آید بهائم اندران با وی یکسان‌است لکن[9] مـردم را که ایزد عـزّذکرُه این دونعمت که علم[10] است و عمل عطا داده‌است لاجرم از بهائم جداست و بثواب و عقاب میرسد. پس اکنون بضرورت بتوان دانست که هرکس که

۱ـ گوید تا او ... ستاند. کذا در K. نسخه‌های دیگر فقط دارند: گوید تا چون بازخواهد بازدهد (یا:دهد)، و ظاهرا دراین‌نسخه‌ها جزئی ازعبارت افتاده‌است.

۲ـ مستولی، M: مسولی و.

۳ـ ناچیز، NCM: تاخیر.

٤ـ باید که، M: وباید که.

٥ـ پادشاه‌است، FB: این پادشاه راست.

٦ـ بترسند، F: بترسد (و در جملهٔ بعد بصیغهٔ جمع: دارند).

۷ـ فاضل الخ، F: فاضل گویند و کامـل‌تمام خرد خواندن رواست.

۸ـ کامل تمام، A: کامل و تمام.

۹ـ لکن، در غیر K: لیك. شاید کلمهٔ «که» بعداز «مردم را» زائد و سهو قلم باشد.

۱۰ـ علم‌است و عمل، F: عمل و علمست.

این درجه یافت بر وی واجب گشت که تن خویش را زیر سیاست خود دارد تا بـــر راهی رود هرچه ستوده‌تر ، و بداند که میان نیکی و بدی فرق تا کدام جایگاه‌است تا هرچه‌ستوده‌تر سوی‌آن گراید وازهرچه نکوهیده‌تر ازان دور شود و بپرهیزد .

و چون این حال گفته شد اکنون دو راه یکی راه نیك و دیگر راه بد پدید کرده میآید . و آنرا نشانیهاست که بدان نشانیها بتوان دانست نیکو و زشت . باید که بیننده[١] تامّل[٢] کند احوالِ مردمان را ، هرچه از ایشان او را نیکو میآید بداند که نیکوست و پس حالِ خویش را با آن مقابله کند که اگر بران جمله نیابد بداند که زشت‌است ، که مردم عیب خویش را نتواند دانست . وحکیمی[٣] برمز وانموده‌است که هیچ‌کس‌را چشمِ عیب‌بین نیست ، شعر :

اری کلّ انسانٍ یَری عیب غیرِه ویَعْمی عن‌العیبِ الذی هو فیه
وکلّ امریءٍ تَخفی علیه عیوبُه و یبـــدو لَه العیبُ الّذی لأخیه

و چون مرد افتد با خردی تمام و قـّوةِ خشم وقـّوةِ آرزو بر وی چیره گردند[٤]تا قـّوة خرد منهزم گردد و بگریزد ناچـــار این کس در غلط افتـــد . و باشـــد که داند کــه او میانِ دو دشمن بزرگ افتاده است و هردو از خردِ وی قوی‌ترند و خرد را بسیار حیله باید کرد تا با این دو دشمن بر تواند آمد که گفته‌اند ویلٌ للقویِّ بین‌الضـعیفَـین . پس چون ضعیفی افتد میان دو قوی توان دانست که حال چون‌باشد، وآنجا معایب و مثالب ظاهر گردد و محاسن و مناقب پنهان ماند . و حکما تنِ مردم را تشبیه کرده‌اند بخانه‌یی که اندران خانه مردی و خوکی و شیری باشد ،

١ـ بیننده ، BF+ : نیکو . ٢ـ بیننده تامل ، N : ببیند و تامل .

٢ـ حکیمی ، N+ : حوس .

٤ـ گردند ... ناچار ، کذا در NFB . در CA و بعضی دیگر : گردند قوه خرد منهزم گردد و بگریزد و ناچار . در M مانند متن با این تفاوت : گروند و قوة خرد الخ .

و بمرد خرد خواستند و بخوك آرزوی و بشیر خشم . و گفته‌اند ازین[۱] هرسه هرکه به‌نیروتر خانه اوراست . و این حال را بعیان می‌بینند و بقیاس می‌دانند ، که هر مردی که او تن خویش را ضبط تواند کرد و گردنِ حرص و آرزو بتواند شکست رواست که او را مردِ خردمندِ خویشتن دار گویند . و آن کس که آرزوی وی بتمامی چیره تواند شد چنانکه همه سویِ آرزوی گراید و چشمِ خردش نابینا مانَد او بمنزلتِ خوك‌است . همچنانکه آن‌کس که خشم بر وَی دست یابد و اندر آن‌خشم هیچ سویِ ابقا و رحمت نگراید[۲] بمنزلتِ شیراست .

و این مسئله ناچار روشن‌تر بایدکرد : اگر طاعنی گوید که اگر آرزو و خشم نبایستی . خدای عَزَّ وجل درتنِ مردم نیافریدی. جواب آن‌است که آفریدگار را جل جلالـُه در هرچه آفریده‌است مصلحتی‌است عام و ظاهر . اگر آرزو نیافریدی کس سویِ غذا که آن بقای تن‌است و سوی جفت که در او بقای نسل‌است نگرایستی و مردم نماندی و جهان ویران گشتی . و اگر خشم نیافریدی هیچ‌کس روی‌ننهادی سویِ کینه‌کشیدن و خویشتن را از ننگ و ستم نگاه‌داشتن و بمکافات مشغول بودن و عیال و مالِ خویش[۳] از غاصبان دورگردانیدن. و مصلحت یکبارگی منقطع‌گشتی. اما چنان باید و ستوده آن‌است که قوة آرزو و قوة خشم در طاعتِ قوة خرد باشند . هردو را بمنزلت ستوری داند[٤] که بر آن نشیند و چنانکه خواهد میراند و میگرداند . و اگر رام و خوش‌پشت نباشد بتازیانه بیم میکند در وقت . و وقتی که حاجت آید میزند ؛ و چون آرزوآید سگالش[٥]

۱ـ ازین هرسه هرکه . کذا در M.KA : ازین سه هریکی . NCFB : ازین هرسه‌ان هرکه .
۲ـ نگراید . A+ : وی
۳ـ خویش . M : خود . N : خویش را .
٤ـ داند . M : دارند . F : دادند . شاید : دارد .
٥ـ سگالش . شاید : سگالش (سگال + شین ضمیر) از سگال بر وزن کتاب بمعنی بندی که ... ستور ... . کما فی‌القاموس

کند و برآخورش استوار به‌بندد چنانکه گشاده نتواندشد ، که‌اگر گشاده شود خویشتن را هلاك کند و هم آن‌کس را که بر وَی بود .وچنان باید که مرد بداند که این دو دشمن که با وی‌اند دشمنانی‌اند که ازایشان صعب‌تر و قوی‌تر نتواند بود ، تا همیشه از ایشان برحذر می‌باشد که مبادا وقتی او را بفریبانند و بدو نمایند که ایشان دوستان وی‌اند، چنانکه خرداست، تا چیزی کند زشت و پندارد که نیکوست و بکسی ستمی رساند و چنان داند که داد کرده‌است . و هرچه خواهد کرد بر خرد که دوستِ بحقیقت اوست عرضه کند تا از مکرِ این دو دشمن ایمن باشد .

و هر بنده که خدای عزّوجل او را خردی روشن عطا داد و با آن خرد که دوستِ بحقیقت اوست احوال عرضه کند ، و با آن خرد دانش یار شود و اخبارِ گذشتگان را بخواند و بگردد[1] و کار زمانهٔ خویش نیــز نگاه کند ، بتواند دانست که نیکوکاری چیست و بدکرداری[2] چیست و سرانجام هر[3]دو خوب‌است یانه ومردمان چه‌گویند وچه‌پسندند وچیست که از مردم یادگار ماند نیکوتر .

و بسیار خردمند باشد که مردم را بر آن دارد که بر راهِ صواب بروند اما[4] خود بر آن راه که نموده‌است نرود . و چه[5]بسیار مردم بینم که امر بمعروف کنند و نهی ازمنکر و گویند بر مردمان که فلان کار نباید کرد و فلان کار بباید‌کرد ، و خویشتن را ازان دور بینند، همچنانکه بسیار طبیبان‌اند که گویند فلان‌چیز نباید خورد که ازان چنین[6]علّت بحاصل‌آید

۱ـ بگردد . کذا در FNB. نسخه‌های دیگر : بکرود . بکرد . بکرو . شاید: نکرد ودرکار الخ.

۲ـ بد کرداری جیست ، در A نیست .

۳ـ هردو ، A+ : چون است .

٤ـ اما حود .. نرود ، B : اما بران راه صواب نرود .

٥ـ و چه بسیار ، F : چه بسیار ، B : کــه بسیار .

٦ـ چنین ، C : چنان .

وآنگاه ازان چیز بسیار بخورند. و نیز فیلسوفان هستند ـ و ایشان را طبیبان اخلاق دانند ـ که نهی کنند از کارهای سخت زشت و جایگاه چون خالی شود آن کار بکنند. وجمعی[1] نادان که ندانند که غور و غایتِ چنین کارها چیست چون نادانند معذوراند، ولکن دانایان که‌دانند معذور نیستند. و مرد خردمند با عزم و حزم آن‌است که او برای روشن خویش بدل یکی بود با جمعیت[2]، و حمیت[3] آرزوی مُحال را بنشاند. پس اگر مرد از قوة عزم خویش مساعدتی تمام نیابد تنی چند بگزیند هرچه ناصح‌تر و فاضل‌تر که او را باز می‌نمایند عیبهای وی، که چون وی مجاهدت با دشمنان قوی میکند که در میان دل و جان وی جای دارند اگر ازایشان عاجز خواهدآمد[4] با این‌ناصحان مشاورت کند تا روی‌صواب او را بنمایند، که‌مصطفی‌علیه‌السلام گفته[5]است: المؤمِنُ مِرآةُ المؤمِنِ. و جالینوس ـ و او بزرگتر حکمای عصر خویش بود چنانکه نیست همتا آمد در علم طب و گوشت و خون و طبایع تن مردمان و نیست همتاتر بود در معالَجت اخلاق و وی را در آن رسائلی‌است سخت نیکو در شناختن هرکسی خویش را که خوانندگان را ازآن بسیار فائده‌باشد وعمدهٔ‌این‌کار آن[6]است ـ [گفته‌است] که[7] «هرآن بخرد که‌عیب خویش‌را نتوانددانست و درغلط‌است واجب چنان کند که دوستی را از جملهٔ دوستان برگزیند

١ـ و جمعی ... چیست، M: که جمعی نادان‌ندانند که غور کار و نهایت چنین افعال و کردار چیست. CK: که جمعی نادان ندانند غور وغایت چنین کارها چیست، در N «جمعی نادان که» نیست.

٢ـ با جمعیت. کذا در AB، در CMG: با حمیت. N: بحمیت. شاید جمله چنین باشد: با رای روشن خویش بدل یکی باشد بحقیقت.

٣ـ حمیت آرزوی. شاید: حدت آرزوی. رك. ب.

٤ـ خواهد آمد. A: آید. M: آمد. K: آمد خواهد.

٥ـ گفته. B: فرموده.

٦ـ آن‌است. M: این‌است.

٧ـ که هرآن بخرد الخ، ازاینجا سخن جالینوس‌است.

خردمندتر و ناصح‌تر و راجح‌تر ، و تفحص احوال و عادات و اخـلاق خویش را بدو مُفـوَّض کند تانیکو وزشت او بی‌محابا با[1]او باز مینماید . و پادشاهان از همگان بدین‌چه‌میگویم حاجتمندتراند که فرمانهای ایشان چون شمشیر بـُران‌است و هیچ‌کس زهره ندارد که ایشان را خلاف‌کند ، و خطائی که از ایشان رود آن را دشوار در توان‌یافت . » ودراخبار ملوك عجم‌خواندم ترجمهٔ ابن‌مـُقفـّع که‌بزرگتر و فاضل‌ترِ پادشاهان‌ایشان عادت داشتند [که] پیوسته‌بروز وشب تاآنگه که بخفتندی‌باایشان خردمندان بودندی نشسته از خردمندترانِ روزگار ، بر ایشان چون زمـامان[2] و مشرفان ، که ایشان را باز می‌نمودندی چیزی که نیکو رفتی و چیزی که زشت رفتی از احوال و عادات و فرمانهای[3] آن گردن‌کشان که پادشاهان بودند ، پس چون[4] وی را شهوتی بجنبد[5] که آن‌زشت‌است وخواهدکه‌آن حشمت و سطوت براند که اندران ریختن‌خونها واستیصال خاندانها باشد ایشان آن را دریابند و محاسن و مقابح آن او را باز نمایند و حکایات و اخبار ملوك گذشته با وی بگویند و تنبیه و انداز کنند از راه شرع ، تا او آن را به[6]خـِرد و عقل خود استنباط کنـد و آن خشم و سطوت سکون یابد و آنچه بحکم معدلت و راستی واجب آید برآن رود[7] ، چه وقتی که او در خشم شود وسطوتی در او پیداآید درآن‌ساعت بزرگ آفتی بر خرد

۱ــ با او باز مینماید ■ M : باو مینماید . N : با او باز نماید .

۲ــ زمامان ، کذا در BG . در A : ندیمان . در K « چون زمامان و مشرفان » نیست .

۳ــ فرمانهای ... وی را ، M : وفرمانهایی که‌میدادند و در وقتی که وی را .

۴ــ پس چون ، N : چون . شاید : تا چون . محتمل‌است که جمله‌یی از اینجا افتاده‌باشد چنین : پس ایشان را دستوری بودی که چون .

۵ــ بجنبد . در A این فعل و فعلهای جمله های بعدی تا « بر آن رود » (رادهٔ ۷) همه بصورت ماضی استمراری است : بجنبیدی ..براندی ... برآن رفتی .

۶ــ به‌خرد ... چه وقتی . M : بخرد رجوع نموده بعقل خود استنباط نمودی و آنخشم و سطوت سکون یافته و آنچه بحکم معدلت وراستی واجب آمدی بران رفتی پس وقتی که .

۷ــ رود چه وقتی ، N : رود مثل وی چون مثل آن پادشاه جبار و کامران د وقتی .

وی مستولی گشته باشد و او حاجتمند شد[۱] به‌طبیبی کـه آن آفت را علاج کند تا آن بلا بنشیند.

و مردمان را ـ خواهی پادشاه و خواهی جز پادشاه ـ هـرکسی را نَفْسی‌است و آن را روح گویند، سخت بزرگ و پر مایه، و تنی‌است که آنرا جسم گویند، سخت خُرد و فرومایـه. و چون جسم را طبیبان و معالجان اختیار کنند تا هر بیماری‌یی که افتد زود آن را علاج کنـند و داروها و غذاهای آن بسازند تابصلاح بازآید، سزاوارتر که روح‌را طبیبان و معالجان گزینند تا آن آفت را نیز معالجت کنند، که هر خردمندی که این نکند بد اختیاری[۲] که او کرده‌است که مهم‌تر را فرو گذاشته‌است و دست در نامهم‌تر زده‌است. و چنانکه آن طبیبان را داروها وعقاقیراست از هندوستان و هرجا آورده، این طبیبان را نیز داروهاست وآن خـرد است و تجارب پسندیده، چه دیده و چه از کتب خوانده.

و چنان خواندم دراخبار سامانیان که نصر احمد سامانی هشت‌ساله بود که از پدر بماند، که احمد را بشکارگاه بکشتند و دیگر روز آن کودك را بر تخت مُلك بنشاندند بجای پدر. آن شیربچه ملك‌زاده‌یی سخت‌نیکو برآمد و بر همه آداب ملوك سوار شد و بی‌همتا آمد. اما در وی شرارتی و زعارتی و سطوتی[۳] و حشمتی بافراط[٤] بود، و فرمانهای عظیم میداد از سر خشم، تا مردم از وی دررمبدند[٥]. و با این‌همه به‌خرد رجوع‌کردی ومی‌دانست که آن اخلاق سخت نابسندیده‌است.

یك‌روز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر وزیر[٦] وی بود، و بوطیّبِ

۱ـ شد؛ MA: شود. در FN هیچ یك نیست.

۲ـ بداختیاری. M: بد اختیار.

۳ـ سطوتی و حشمتی. M: حشمتی وخشمی. شاید: سطوتی و خشمی.

٤ـ بافراط بود. G: بافراط حسی بود.

٥ـ دررمیدند. NCMG: در رمید.

٦ـ وزیر وی. کذا در A. بقیه: وزیری.

مُصعَبی صاحب دیوان رسالت – و هردو یگانهٔ روزگار بودند در همهٔ ادوات ِ فضل – و حال ِخویش بتمامی با ایشان براند و گفت من میدانم که این[۱] که از من میرود خطائی بزرگ‌است ، ولکن باخشم ِخویش برنیایم ر چون آتش ِ خشم بنشست پشیمان میشوم و چه‌سود دارد ، که گردنها زده باشند و خانمانها[۲] بکنده و چوب بی‌اندازه بکار برده ، تدبیر ِ این کار چیست؟ ایشان‌گفتند مگر صواب آن‌است که خداوند ندیمان ِخردمندتر[۳] ایستاند[۴] پیش ِ خویش که در ایشان با خرد ِ تمام که‌دارند رحمت ورافت و حلم باشد ، و دستوری دهد ایشان را تا بی‌حشمت چون که خداوند درخشم شود بافراط شفاعت کنند و بتلطُّف آن خشم را بنشانند وچون نیکویی فرماید آن چیز را در چشم ِوی بیارایند تا زیادت فرماید . چنان دانیم که چون برین جمله باشد این کار بصلاح بازآید .

نصر ِ احمد را این‌اشارت سخت خوش‌آمد وگفت ِایشانرا بپسندید و احماد کرد برین‌چه گفتند ؛ و گفت من چیزی دیگر بدین پیوندم تا کار تمام شود و بمغلَّظ[۵] سوگند خورم که هرچه من درخشم فرمان دهم تا سه‌روز آنرا امضا نکنند تا درین مدت آتش ِ خشم من سرد شده باشد و و شفیعان را سخن بجایگاه افتد و آنگاه نظر کنم برآن و پرسم[۶] ، که اگر آن خشم بحق گرفته باشم چوب چندان زنند که کم[۷]از صد باشد و اگر بناحق گرفته باشم باطل کنم آن عقوبت را و برداشت کنم آن کسان را که در باب ِ ایشان سیاست فرموده باشم ، اگر لیاقت[۸]دارند بر داشتن را . و اگر[۹] عقوبت بر مقتضای شریعت باشد ، چنانکه قضاة حکم کنند برانند.

۱– این که ، اکثر نسخه‌ها : اینك . ۲– خانمانها ، M : خانها .
۳– خردمند تر ، A : خردمند را . ۴– ایستاند ، ب ق بجای : ایستاداند . که درهمه نسخه‌هاست جز G که دارد : ایستاداند .
۵– بمغلظ ، NF : بمغلظه . ۶– پرسم ، NMG : پرسم .
۷– کم از صد ، کذا در MKGA . در NFB : کم از حد . C : کم از جدا (؟) .
۸– لیاقت ، N : طاقت . ۹– و اگر عقوبت ، BAFG : و دیگر عقوبت .

بلعمی گفت وبوطیب که: هیچ نمانْد و این کار بصلاح بازآمد.

آنگاه فرمود و گفت: بازگردید وطلبْ‌کنید درمملکتِ من خردمندترِ مردمان را، و چندان عدد که یافته آید بدرگاه آرند، تا آنچه فرمودنی است بفرمایم[۱]. این دومحتشم بازگشتند سخت شادکام، که‌بلائی بزرگتر ایشان‌را بود. و تفحص کردند جملهٔ خردمندان مملکت را، وازجمله‌هفتاد و اند تن‌را ببخارا[۲] آوردند که رسمی وخاندانی ونعمتی داشتند[۳]، ونصرِ احمد را آگاه کردند. فرمود که این هفتاد و اند تن‌را که اختیار کرده‌اید، یك سال ایشانرا می‌باید آزمود تا تنی چند ازایشان بخردتر اختیارکرده آید. و همچنین کردند تا از میانِ آن قوم سه‌پیر بیرون‌آمدند خردمندتر و فاضل‌تر و روزگار دیده‌تر. و ایشان را پیش نصر احمد آوردند و نصر یك هفته ایشانرا می‌آزمود، چون یگانه یافت راز خویش با ایشان بگفت و سوگندِ سخت گران نسخت کرد بخطِ خویش و بر زبان براند، و ایشان را دستوری داد بشفاعت‌کردن درهر بابی وسخن فراخ‌تر بگفتن. و یك سال برین برآمد نصر احنفِ قیسِ[٤] دیگر شده‌بود درحلم چنانکه بدو مثل زدند، و اخلاق ناستوده بیکبار از وی دور شده‌بود.

این فصل نیز بپایان آمد وچنان دانم که‌خردمندان ـ هرچند سخن دراز کشیده‌ام[٥] ـ بپسندند که هیچ نبشته نیست که آن بیکبار خواندن نیرزد. و پس ازین عصر مردمانِ دیگر عصرها باآن[٦] رجوع کنند وبدانند. ومرا مقرراست که امروز[۷] که من این تألیف میکنم، درین‌حضرت بزرگ ـ که همیشه‌باد ـ بزرگان‌اند که اگر براندنِ تاریخِ این‌پادشاه مشغول‌گردند تیر بر نشانه زنند و بمردمان نُمایند که ایشان سواران‌اند و من پیاده و

۱ـ بفرمایم. AG: بفرمائیم.   ۲ـ ببخارا. N: عنجار (؟).
۳ـ رسمی ... داشتند، A: اسمی و رسمی و خاندانی داشتند.
٤ـ قیس. در N: نیست.   ٥ـ کشیده‌ام، MA: کشیدم.
٦ـ باآن. NM: با...
۷ـ امروز که من این تألیف. FM: امروز من این تألیف. GKC: امروز من این که تألیف. N: امروز من این تالیف.

من با ایشان در پیادگی کند و با لنگی منقرس[1] و چنان واجب کندی که ایشان بنوشتندی[2] و من بیاموزمی[3] و چون سخن گویندی من بشنومی. ولکن چون دولت ایشانرا مشغول کرده‌است تا از شغلهایِ بزرگ اندیشه میدارند و کفایت می‌کنند و میان بسته‌اند تا بهیچ‌حال خللی نیفتد که دشمنی و حاسدی و طاعنی شاد شود و بکام رسد، بتاریخ راندن وچنین احوال و اخبار نگاه‌داشتن وآن‌را نبشتن چون توانند رسید ودلها اندران چون توانند بست؟ پس من بخلیفتیِ ایشان این کار را پیش گرفتم، که اگر توقف کردمی، منتظر آنکه تا ایشان بدین شغل بپردازند، بودی که نپرداختندی و چون روزگار دراز برآمدی این اخبار از چشم و دلِ مردمان[4] دور ماندی و کسی دیگر خاستی[5] این کار را که برین[6] مرکب آن[7] سواری که من دارم نداشتی و اثر بزرگ این خاندان با نام مدروس شدی. و تاریخها دیده‌ام بسیار که پیش از من کرده‌اند پادشاهان گذشته را خدمتکارانِ ایشان، که اندران زیادت و نقصان‌کرده‌اند وبدان آرایش آن خواسته‌اند. و حالِ پادشاهان این خاندان، رحم‌الله ماضیَهم واعزّ باقیَهم، بخلاف آن‌است، چه بحمدالله تعالی معالیِ ایشان چون آفتاب روشن‌است، و ایزد عزّ ذکرُه مرا از تمویهی وتلبیسی کردن مستغنی کرده‌است که آنچه تا این غایت براندم و آنچه خواهم راند برهان روشن با خویشتن دارم.

و چون از خطبهٔ[8] این فصول فارغ شدم بسوی تاریخ راندن باز

۱ـ منقرس، در حاشیهٔ A بقلم مصحح آن: «در همه نسخ منقرس‌است اما بقاعدهٔعربیت منتقرس استوارتر مینماید.» ۲ـ بنوشتندی. شاید: بنویسندی.

۳ـ بیاموزمی، M: بیاموزیدمی. ۴ـ مردمان، B: محرمان، نسخه‌های دیگر: مردم.

۵ـ خاستی، کذا در FC. بقیه: خواستی. (در K خواستی را حک کرده‌اند).

۶ـ برین مرکب... نداشتی، M: برین مرکب‌که من هستم آن سواری نداشتی.

۷ـ آن سواری، A: سواری.

۸ـ خطبهٔ این فصول، M: خطبهٔ این فصل. شاید: خطبه و این فصول.

رفتم و توفیق خواهم از ایزد عزّ ذکره بر تمام کردن آن علی قاعدة التاریخ.

و پیش ازین در تاریخ گذشته بیاورده‌ام دو باب دران ازحدیثِ این پادشاه بزرگ انارالله برهانَه: یکی آنچه[1] بر دست وی رفت از کارهای بانام پس ازآن که امیر محمود رضی‌الله عنه از ری بازگشت و آن ولایت بدو سپرد، و دیگر آنچه برفت وی را از سعادت بفضل ایزد عزّ ذکرُه پس‌از وفاتِ پدرش درولایتِ برادرش در غزنین تا آنگاه که بهرات رسید و کارها یکرویه شد و مرادها بتمامی بحاصل‌آمد، چنانکه خوانندگان بر آن واقف گردند. و نوادر و عجایب بود که وی را افتاد[2] در روزگار پدرش، چند واقعه بود همه[3] بیاورده‌ام درین‌تاریخ بجای‌خویش درتاریخِ سالهای امیر محمود، و چند نکتهٔ[4] دیگر بود سخت‌دانستنی که‌آن بروزگار کودکی، چون یال برکشید و پدر اورا ولی عهد کرد، واقع شده بود، و من شمّتی ازآن شنوده بودم بدان وقت که بنشابور بودم سعادتِ خدمتِ این دولت ثبّتها الله را نایافته؛ و همیشه میخواستم که آنرا بشنوم از معتمَدی که آنرا برای العین دیده باشد؛ و این‌اتفاق نمی‌افتاد. تا چون درین روزگار این تاریخ کردن گرفتم حرصم زیادت شد بر حاصل کردنِ آن، چرا که دیرسال‌است تا من درین شغلم و می‌اندیشم که چون بروزگارِ مبارکِ این پادشاه رسَم اگر آن نکتها[5] بدست نیامده باشد غبنی باشد از فائت شدنِ آن. اتفاق خوب چنان افتاد در اوائل سنهٔ خمسین و اربعمائه که خواجه بوسعد[6] عبدالغفارِ فاخربن شریف، حمید امیرالمؤمنین، ادام‌الله عزّه؛ فضل کرد و مرا درین بیفولهٔ عطْلت باز جست و نزدیك من رنجه شد و آنچه در طلبِ آن بودم مرا عطا داد و

۱ـ آنچه = G: با آنچه، M: بانجه، NC: ما آنجه (؟).

۲ـ افتاد = A: افتاده.

۳ـ همه، شاید: که همه.

٤ـ نکته. کذا در B. بقیه: نکت.

٥ـ نکتها، جمع نکته‌است یا نکت؟

٦ـ بوسعد، NA: بوسعید.

پس بخطِ خویش نبشت . و او آن ثقه‌است که هرچیزی که خرد و فضلِ وی آنرا سجلِ کرد بهیچ گواه حاجت نیاید ، کـه این خواجه ادامَ‌اللهُ نعمتَه از چهارده سالگی بخدمتِ این پادشاه پیوست و در خدمتِ وی گرم و سرد بسیار چشید و رنجها دید و خطـرهای بزرگ کرد با چون محمود رضی‌الله عنه ، تا لاجرم چون خداوند بتختِ مُلك رسید او را چنان داشت که داشت از عزّت و اعتمادی سخت تمام . و مـرا با این خواجه صحبت در بقیتِ سنه احدی وعشرین افتاد که رایتِ امیر شهید رضیَ‌الله عنه ببلخ رسید . فاضلی یافتم او را سخت تمام ، و در دیوان رسالت با استادم بنشستی[1] . و بیشتر[2] از روز خـود پیش این پادشاه بودی در خلوتهایِ خاصّه . و واجب چنان کردی ، بلکه از فرایض بود ، که‌من حقِ[3] خطابِ وی نگاه‌داشتمی، اما درتاریخ بیش‌ازین که راندم رسم نیست . و هر خردمندی که فِطنتی دارد تواند دانست که حمید امیـر المؤمنین بمعنی از نعوت حضرت خلافت‌است ، و کدام‌خطاب ازین‌بزرگتر باشد ؟ و وی این تشریف بروزگارِ مبارکِ امیرمودود رحمة‌الله‌علیه یافت که وی را ببغداد فرستاد برسولی بشغلی سخت با نام و برفت و آن کار چنان بکرد که خردمندان و روزگار دیدگان کنند ، و بر مـراد باز آمد ، چنانکه پس ازین شرح‌دهم چون بروزگارِ امیر مودود رسَم . ودرروزگارِ امیر عبدالرشید ازجملهٔ همه معتمَدان و خدمتکاران اعتماد بر وی افتاد از سفارت بر جانبِ خراسان ، در شغلی سخت با نام از عقد و عهد بـا گروهی از محتشمان که امروز ولایتِ خراسان ایشان دارند ، و بدان وقت شغلِ دیوان رسالت من می‌داشتم ، وآن‌احوال نیز شرح‌کنم بجایِ خویش . پس ازآن ، حالها[4] گذشت بر سرِ این خواجه ، نرم و درشت ،

۱– بنشستی ، کذا در M.A : می‌نشست ، بقیه : نشست .

۲– بیشتر ، M : بیشتری .

۳– حق خطاب الخ ، یعنی احترامی که لازمهٔ خطاب و عنوان « حمید امیرالمؤمنین » است.

۴– حالها ، B+ : که .

و درین روزگارِ همایون سلطانِ معظم ابوشجاع فرخ زاد بن مسعود اطال‌الله بقاءه و نصر لواءه ریاستِ بُست بدو مُفَوَّض شد ومدتی دراز بدان ناحیت ببود و آثار خوب نُمود. و امروز مُقیم‌است بغزنین عزیزاً مکرماً بخانهٔ خویش. و این نکتهٔ چند نبشتم از حدیثِ وی، و تفصیلِ حالِ وی فرا دهم درین تاریخ سخت روشن بجایهایِ خویش ان‌شاءالله تعالی. و این چند[1] نکت از مقاماتِ امیر مسعود رضی‌الله عنه که از وی شنودم اینجا نبشتم تا شناخته آید. وچون ازین فارغ‌شوم آنگاه نشستنِ این پادشاه ببلخ بر تخت ملك پیش گیرم و تاریخ[2] روزگار همایون او را برانم.

المقامة فی معنی ولایةِ[3] العهد بالامیر شهاب الدوله مسعود و ماجری من احواله

▪ اندر شهور سنه احدی و اربعمائه که امیر محمود رضی‌الله عنه بغزوِ غور رفت بر راهِ زمین داور از بُست و دو[4] فرزندِ خویش را، امیران مسعود و محمد، وبرادرش یوسف رحِمَهم‌الله اجمعین‌را فرمود تا بزمین داور مُقام کردند و بنه‌های[5] گران‌تر نیز آنجا ماند[6]. و این دو پادشاه زاده چهارده ساله‌بودند و یوسف هفده ساله. و ایشان را آنجا بدان سبب ماند که زمین داور را مبارك‌داشتی، که نخست‌ولایت که امیرِ عادل سبکتگین پدرش رضی‌الله عنه وی را داد آن ناحیت بود. و جدِ مرا که عبدالغفارم ـ بدان وقت که آن پادشاه به‌غور رفت وآن امیران‌را آنجا فرود آوردند بخانهٔ بایتگین زمین داوری که والیِ آن ناحیت‌بود ازدستِ

۱ـ چند نکت ؛ اینجا در همه نسخه‌ها چنین‌است.

۲ـ تاریخ روزگار ؛ کذا در A. بقیه: روزگار.

۳ـ ولایة العهد بالامیر، کذا، و شایدنقصی‌داشته باشد ومعلوم‌نیست که عبارت از مؤلف باشد مانند بیشتر عنوانهای این کتاب.

٤ـ و دوفرزند. کذا، و شاید: دو فرزند.

٥ـ بنه‌های، K+: تمام.

٦ـ ماند، MCABF: ماندند.

امیر محمود – فرمود تا بخدمتِ ایشان قیام کند و آنچه بباید از وظایف و رواتبِ ایشان راست میدارد. و جده‌یی بود مرا زنی پارسا و خویشتن دار و قرآن خوان، و نبشتن دانست و تفسیرِ قرآن و تعبیر، و اخبار پیغمبر صلّی‌الله‌علیه وسلّم نیز بسیار یادداشت. و بااین، چیزهای پاکیزه ساختی از خوردنی و شربتها بغایت نیکو، و اندران[۱] آیتی بود. پس جدّ و جدهٔ من هردو بخدمتِ آن خداوند زادگان مشغول گشتند، که‌ایشان‌را آنجا[۲] فرودآورده بودند، و از آن پیر زن حلواها و خوردنیها و آرزوها خواستندی، و وی اندرآن تنوّق کردی تا سخت نیکو آمدی. و او را پیوسته بخواندندی تا حدیث کردی و اخبار خواندی، و بدان الفت[۳] گرفتندی. و من سخت بزرگ بودم، بدبیرستان قرآن خواندن رفتمی، و خدمتی کردمی چنانکه کودکان کنند، و بازگشتمی. تا چنان شد که ادیب خویش را، که او را بسالمی[۴] گفتندی، امیرمسعود گفت: عبدالغفار را از ادب چیزی بباید آموخت. وی قصیده‌یی دوسه از دیوان مُتنبّی و «قِفانَبك» مرا بیاموخت و بدین سبب گستاخ[۵]تر شدم.

«و در آن روزگار ایشان را در نشستن برآن جمله دیدم که ریحانِ خادم گماشتهٔ امیر محمود بر سرِ ایشان بود و امیر مسعود را بیاوردی ونخست در صدر بنشاندی[۶] آنگاه امیرمحمد را بیاوردندی[۷] و بر دست راست وی بنشاندندی، چنانکه یك زانوی وی بیرونِ صدر بودی و یك زانو بر نهالی. و امیر یوسف را بیاوردندی و بیرون از صدر بنشاندندی بر دستِ چپ. و چون برنشستندی بتماشا[۸] و چوگان، محمد و یوسف

۱– واندران، B+: سری داشت و.

۲– آنجا، یعنی در خانهٔ جد و جدهٔ من (؟)

۳– الفت، K: الف.

۴– بسالمی، شاید: عبدالکافی. ب ت.

۵– گستاخ، در غیر AB: بستاخ.

۶– بنشاندی، GFCB: بنشاندندی.

۷– بیاوردندی ... بنشاندندی، M: بیاوردی... بنشاندی.

۸– بتماشا و چوگان، BA: بتماشای چوکان.

بخدمت در پیش امیر مسعود بودندی با حاجبی که نامزد بود[1]. ونمازدیگر چون مؤدِّب بازگشتی نخست آن دوتن بازگشتندی وبرفتندی پس‌امیر مسعود پس ازآن بیك ساعت. وترتیبها[2] همه ریحانِ خادم نگاه‌میداشت، و اگر چیزی دیدی ناپسندیده بانگ برزدی.

«و در هفته دوبار برنشستندی و در روستاها بگشتندی. و امیر مسعود عادت داشت که هربار که برنشستی ایشانرا میزبانی کردی و خوردنیهای بسیار باتکلّف آوردندی از جدوجدهٔ من، که بسیاربار چیزها خواستی پنهان چنانکه در مطبخ کس خبر نداشتی. و غلامی بود خُرد قَراتگین نام که درین کار بود و پیغام سوی جد و جدهٔ من او آوردی — و گفتندی که این قراتگین نخست غلامی بود امیررا، بهرات نقابت‌یافت و پس‌از نقابت حاجب‌شد امیرمسعودرا — وخوردنیها بصحرا مُفافَصه[3] پیش‌آوردندی، و نیز میزبانیهای بزرگ کردی و حسن را، پسر امیر فریغون امیر گوزگانان. و دیگران که همزادگان ایشان بودند بخواندی و ایشان را پس از نان خوردن چیزی بخشیدی.

«و بایتگین[4] زمین داوری والیِ ناحیت‌هم نخستین غلام بود[5] امیر محمود را، و امیر محمود او را نیکو داشتی. و او زنی داشت سخت بکارآمده و پارسا، و درین روزگار که امیر مسعود بتخت ملك رسید پس از پدر، این زن را سخت نیکو داشتی بحرمتِ خدمتهای گذشته، چنانکه بمثل در برابر والده سیده[6] بود. و چند بار در اینجا به‌غزنین در مجلس امیر مسعود[7] — و من حاضر بودم — این‌زن آن حالهایِ روزگارهابگفتی و

۱ـ بود. M : بودی. ۲ـ برتیبها. در غیر NM : تربیتها.

۳ـ معافصه، در A معافصه، و در B مفافصةً (با تنوین). ولی آیا تلفظ با تنوین آن درآن زمان مسلم‌است؟

٤ـ بسایتکین؛ در نسخه‌ها بانبکین، بانیکین. تا بیکین هم دیده میشود.

٥ـ بود امیر محمود را، در غیر A : امیر محمود گفتندی.

٦ـ سیده. Ọ : رسیده. ۷ـ مسعود. G+ : بتخت ملك رسید (؟).

آن سیرتهای ملکانهٔ امیر بازنمودی ، و امیر را از آن سخت خوش آمدی و بسیار پرسیدی از آن جایها و روستاها و خوردنیها . و این بایتگین[۱] زمین داوری ، بدان وقت که امیر محمود سیستان بستد و خلف برافتاد، با خویشتن صد و سی طاوس نر و ماده آورده بود ، گفتندی که خانه زادند بزمین داور و در خانه‌های ما ازان بودی . بیشتر در گنبدها بچه میآوردندی . وامیر مسعود ایشان را دوست داشتی و بطلبِ ایشان بر بامها آمدی . و بخانهٔ ما درگنبدی دوسه‌جای خایه و بچه کرده بودند .

« یك روز از بام جدهٔ مرا آواز داد و بخواند . چون نزدیك رسید گفت « بخواب دیدم که من بزمین غور بودمی ، وهمچنین که این‌جایهاست آنجا نیز حصار بودی ، و بسیار طاوس و خروس بودی ، من ایشان را می‌گرفتمی و زیر[۲] قبایِ[۳] خویش می‌کردمی ، و ایشان در زیر قبای من همی بریدندی و می‌غلطیدندی. وتو هرچیزی بدانی، تعبیرِ این چیست؟ » پیرزن گفت : ان شاءالله امیرِ امیرانِ غور را بگیرد وغوریان بطاعت‌آیند . گفت من سلطانیِ پدر نگرفته‌ام . چگونه ایشان را بگیرم ؟ پیرزن جواب داد که چون بزرگ شوی . اگر خدای عزّوجل خواهد این بباشد ، که من یاددارم سلطان پدرت را که اینجا بود بروزگارِ کودکی و این ولایت او داشت . اکنون بیشتری از جهان بگرفت[۴] و میگیرد ، تو نیز همچون پدر باشی . امیر جواب داد : ان‌شاءالله . و آخر ببود همچنان که بخواب دیده بود و ولایت غور بطاعت وی آمدند[۵] . وی‌را نیکو اثرهاست درغور چنانکه یادکرده آید درین مقامه . و در شهور سنهٔ احدی[۶] و عشرین و اربعمائه

۱ــ بایتکین ، اختلافات بغرار رادة) صفحهٔ پیش . ۲ــ وزیر ، در MA : در زیر .

۳ــ وزیر ... کردمی ، در غیر ANMB نیست .

۴ــ بگرفت ، KCMA : بگرفته . شاید : بگرفته‌است .

۵ــ آمدند ، کذا بصیغهٔ جمع ، در صورتی که فاعل جمله مفرداست (ولایت) . بنا برین میتوان گفت فعل در اصل مفرد بوده‌است . شاید هم : ولایت غور بگرفت و غوریان بطاعت وی آمدند .

۶ــ احدی و عشرین ، N و نسخه‌بدل A : احدی عشر . (احدی عشر را مرحوم مروینی غلط قطعی دانسته‌است . ب ت .)

که اتفاق افتاد پیوستن[۱] من که عبدالغفارم بخدمتِ این پادشاه رضی‌الله عنه ، فرمود تا ازان طاوسان چند نر وماده با خویشتن آرم ، و شش‌جفت برده آمد . و فرمود تا آن را در باغ بگذاشتند ، و خایه و بچه کردند . و بهرات از ایشان نسل پیوست . و امیران‌غور بخدمت امیر آمدند ، گروهی برغبت و گروهی برهبت ، که اثرهای بزرگ نمود تا از وی بترسیدند و دَم درکشیدند . و بهیچ روزگار نشان ندادند و نه درکتب خواندند که غوریان پادشاهی را چنان مطیع و منقاد بودند که او را بودند .

« و در سنهٔ خمس و اربعمائه امیرمحمود از بست تاختن آورد بر جانب خوابین که ناحیتی‌است از غور پیوستهٔ[۲] بست و زمین‌داور، وآنجا کافران پلیدتر[۳] وقوی‌تر بودند ومضایق بسیار وحصارهای قوی داشتند. و امیر مسعود را با خویشتن برده بود . و وی پیشِ پدر کارهای بزرگ کرد ، و اثرهای مردانگی فراوان نُمود ، و از پشتِ اسب مبارز ربود[٤]. و چون گروهی از ایشان بحصار التجا کردند مقدّمی از ایشان بر برجی از قلعت بود و بسیار شوخی میکرد و مسلمانان را بدرد میداشت ، یك چوبهٔ تیر برحلق وی زد و او بدان کشته‌شد و ازان‌برج بیفتاد ، یارانش را دل بشکست و حصار را بدادند . و سبب آن همه یك زخمِ مردانه بود . امیر محمود چون از جنگ فارغ شد و بخیمه بازآمد . آن شیربچه‌را بنان خوردن فرودآورد و بسیار بنواخت و زیادتِ[٥] تجمّل فرمود . از چنین و مانندِ چنین اثرها بود که او را بکودکی روز ولی‌عهد کرد ، که می‌دید و می‌دانست که چون وی ازین سرای فریبنده برود جز وَی این خاندان بزرگ را ـ که‌همیشه برپای‌باد ـ برپای نتوانداشت. واینك دلیلِ روشن ظاهراست که بیست و نه سال‌است تا امیر محمود رضی‌الله عنه گذشته

۱ـ پیوستن ؛ KA : به‌پیوستن ، B : درپیوستن .

۲ـ پیوستهٔ بست ، M : پیوسته ببست .

۳ـ پلیدتر ، کذا در BA . بقیه : بلندتر .

٤ـ ربود ، BA : برد .

٥ـ زیادت تجمل ، +GKNCM : بسیار .

شده‌است و با بسیار تنزلات که افتاد آن رسوم و آثارِ ستوده و امن و عدل و نظامِ کارها که درین حضرت بزرگ‌است هیچ جـای نیست و در زمین اسلام[1] از کفر نشان نمی‌دهند . همیشه این خاندان بزرگ پاینده‌باد و اولیاش منصور و اعداش مقهور و سلطانِ معظّم فرخزاد فرزندِ این پادشاهِ بزرگ کامروا و کامکار و برخوردار از ملك وجوانی بحقِ محمدٍ و آله .

« و در[2] سنهٔ احدی عشر واربعمائه امیر[3] بهرات رفت و قصدِ غور کرد بدین سال . روز[4] شنبه دهم جمادی‌الأولی از هرات برفت با سوار و پیادهٔ بسیار و پنج پیلِ سبکتر . و منزل نخستین باشان[5] بود و دیگـر خیسار[6] و دیگر بریان[7] وآنجا دوروز ببود تا لشکر بتمامی در رسید پس از آنجا به پار[8] رفتو دو روز ببود و ازانجا بچشت[9] رفت و از انجا بباغ وزیر بیرون[10] و آن رباط اولحدِ غور است. چون غوریان خبرِاو یافتند بقلعتهای استوار که داشتند اندر شدند و جنگ بسیجیدند . و امیر رضی الله عنه پیش[11] تا این حرکت کـرد بوالحسن خلف را که مقدّمی بود از وجیه‌ترِ[12] مقدمان غور استمالت کرده بود و بطاعت‌آورده و با وی بنهاده

۱ـ اسلام از کفر ، کذا در B و نسخه بدلA . در GM : کفر و اسلام . بقیه : اسلام و کفر .

۲ـ ودرسنه ، کذا در A . بقیه : و در سال سنه .

۳ـ امیر بهرات رفت ، N : من بهرات رفته .

۴ـ روز شنبه دهم الخ . وسیلـه‌یی برای تحقیق دربارهٔ این تاریخ در دست نیست .

۵ـ باشان ، کذا در A (و هوالصحیح) ؛ بقیه : پادشاهان ، پادشان .

۶ـ خیسار . این هم از A است وصحیح‌است. بقیه : بجـبان ، بحسان ، سجستان .

۷ـ بریان ، کذا در NGDA . در K : پرمان.M : برمان . C : بیریان . B : ببریان . مصحح A « بزیان » با زاء میداند . ب ت .

۸ـ بپار ، کذا در AB. نسخه‌های دیگر : ببار، بپار (بی نقطه در حرف اول) .

۹ـ بچشت . کذا درA .B : بنخشب F، : بجست . GM : بخشت C، : بحشت N، : بنجسب.

۱۰ـ بیرون : NM : پرون . (هر سه کلمه : باغ وزیر بیرون . مشکوك است) .

۱۱ـ پیش تا این حرکت کرد ، کذا در FNG. در BA : پیش ازان که این‌حرکت کرده بود. KMG : پیش تا این حرکت بود .

۱۲ـ وجیه‌تر . M : وجیه‌ترین .

که لشکرِ منصور با رایتِ ما که بدین رباط رسد باید که وی آنجا[۱] حاضر[۲] آید با لشکری ساخته. و این روز بوالحسن در رسید با لشکری انبوه و آراسته چنانکه گفتند سه‌هزار سوار و پیاده بود. و پیش‌آمد و خدمت کرد و بسیار[۳] نثار و هدیه آورد از سپر و زره و آنچه بابتِ غور باشد. و امیر او را بسیار بنواخت. دبراثرِ[۴] وی شیروان بیامد ــ واین مقدّمی[۵] دیگر بود از سرحد غور و گوزگانان که ابن خداوند زاده او را استمالت کرده بود ــ با بسیار سوار و پیاده و هدایا و نثارهای بی‌اندازه[۶]. و امیر محمد بحکمِ آنکه ولایت این مرد بگوزگانان پیوسته‌است بسیار حیلت کرده بود تا این مقدم نزدیك وی رود و از جملهٔ وی باشد، البته اجابت نکرده بود، که جهانیان جانب مسعود میخواستند.

« چون این دو[۷] مقدم بیامدند و بمردمِ مستظهِر گشت، امیر روز آدینه از اینجا برداشت و بر مقدمه برفت، جریده و ساخته، با غلامی پنجاه وشصت وپیاده‌یی دویست‌کاری‌تر ازهردستی، وبحصاری‌رسید که آنرا برترمی‌گفتند؛ قلعتی سخت استوارا و ا مردانِ جنگی با سلاح تمام. امیر گِرد بر گِرد قلعت بگشت و جنگ‌جایها بدید، ننمود پیشِ چشمش و همتِ بلند و شجاعتش آن قلعت و مردان[۸] آن بس[۹] چیزی، نبایست تا لشکر دررسد[۱۰]؛ با این مقدار مردم جنگ درپیوست و بتنِ عزیزِ خویش

۱ــ آنجا، M: اینجا. ۲ــ حاضر، در غیر BCN: بحاضر.

۳ــ و بسیار ... غور باشد، در M نیست. ۴ــ بر اثر، N: برابر.

۵ــ مقدمی ... محمد، M: مقدمی دیگر بودو بسیار نثار و هدیه آورد از سپر و زره و آنچه بابت غور بوده باشد وهمچنین بوالحسن خلف هدایای بی‌اندازه از هرچیز آورده بود وشیروان از سرحد گوزگانان آمد که درآنجامیبود و این خداوند زاده او را هم استمالت کرده بود با بسیار سوار و پیاده و امیر محمدالخ.

٦ــ بی‌اندازه، در غیر M+: بیامد. (تکرار فعل قبلی جمله)

۷ــ دو مقدم، M: مقدمان. ۸ــ مردان آن، M: مردمان آن، بقیه: مردان.

۹ــ بس چیزی، نبایست تا، در غیر BA: بس (بعضی: بس) صبر نکرد تا.

۱۰ــ دررسد، M+: همه.

پیش ِ کار برفت با غلامان وپیادگان . و تکبیر کردند . و ملاعین ِ حصار ِ غور برجوشیدند وبیکبارگی خروش‌کردند سخت هول که زمین بخواست درید . و اندیشیدند که‌مرده همان[1] است که درپای ِ قلعت‌اند . امیر غلامان را گفت دستها[2] به تیر بگشایند[3] . غلامان تیرانداختن گرفتند و چنان غلبه کردند که کس را ازغوریان زهره‌نبودی که سر از برج برکردندی . و پیادگان بدان قوت ببرج بررفتن گرفتند بکمندها . و کشتن کردند سخت عظیم . و آن ملاعین هزیمت شدند . و غلامان و پیادگان باره‌ها و برجها را پاك کردند از غوریان و بسیار بکشتند و بسیار اسیر[4] گرفتند و بسیار غنیمت یافتند از هرچیزی . و پس‌ازان که حصار ستده آمد لشکر ِ دیگر اندررسید و همگان آفرین کردند که چنان حصاری بدان مقدار مردم ستده[5] شده بود .

« و امیر ازانجا حرکت سوی ِناحیت ِ رزان[6] کرد . مردم رزان چون خبر ِ این حصار بدیشان رسیده بود بیشتری بگریخته بودند و اندك مایه مردم در آن کوشکها مانده، امیر ایشان را امان داد تا جملهٔ گریختگان بازآمدند و خراج بپذیرفتند و بسیار هدیه از زر و نقره و سلاح بدادند . و زین ناحیت تاجُرو َس که درمیش‌بَت[7] آنجا نشستی ده‌فرسنگ بود، [بدانجا] قصدی و تاختنی نکرد که این در میش‌بت رسولی فرستاده بود وطاعت و بندگی نموده‌و گفته که چون امیر بهرات باز شود بخدمت پیش آید و خراج بپذیرد . امیر بتافت و سوی ناحیت[8] وی لشکر کشید و آن

۱– همان ، M : همین .

۲– دستها به‌تیر ، M : به تیر .

۳– بگشایند ، M : بگشاید .

۴– اسیر گرفتند ، N+ : بکمندها .

۵– ستده ، NC : استده .

۶– رزان ، N : زران (ولی در مورد بعد : رزان) .

۷– در میش‌بت ، کذا در FDC . در B : رئیس تب . N : رییس بت . (کذا بی‌همزه). A : ورمیش بت . N : ور میش تب. نسخه‌هایی هم بصورتهایی مبهم مردد بین درمیش، ورمیش، تب ، بت . و بی‌نقطه‌ها . ب ت .

۸– ناحیت وی . کلمهٔ وی باید اسم جایی باشد نه‌ضمیر . شاید : ناحیت ورنی ، (محلی است بعینه در غور) . ب ت .

ناحیتی و جایی‌است سخت حصین از جملهٔ غور و مردم آن جنگی‌تر و بنیروتر و دارِ ملک[۱] غوریان[۲] بوده بود[۳] بروزگارِ گذشته . و هر والی که آن ناحیت او را بودی همه ولایت او را طاعت داشتندی . ا پیش ا[٤] تاامیر حرکت کرد بر آن‌جانب دانشمندی را برسولی آنجا فرستاد با دو مرد غوری ازانِ بوالحسنِ خلف و شیروان تا ترجمانی کنند . و پیغامهای قوی داد و بیم و امید چنانکه رسم‌است . و رسولان برفتند وامیر براثرِ ایشان . چون رسولان بدان مغروران رسیدند و پیغامها بگزاردند[٥] . بسیار اشتلم کردند و گفتند « امیر در بزرگ غلط[٦]است که پنداشته‌است که ناحیت ومردم[۷]این ا جا ا بران جمله‌است که‌دید وبران‌بگذشت. بباید[۸]آمد که اینجا شمشیر و حربه و سنگ‌است . » رسولان باز رسیدند و پیغامها بدادند . و امیر تنگ[۹] رسیده بود و آن شب در پایهٔ کوه فرود آمد و لشکر را سلاح دادند . و بامداد برنشست . کوسها فرو کوفتند و بوقها دمیدند و قصدِ آن کردند که بر کوه روند . مردمِ غوری چون مور و ملخ بسرِ آن کوه پیدا آمدند ، سواره و پیاده با سلاح تمام ، و گذرها و راهها بگرفتند و بانگ و غریو برآوردند و بفلاخن سنگ می‌انداختند . و هنر[۱۰] آن بود که آن کوه پست بود و خاک آمیز و از هرجانبی برشدن راه‌داشت، امیر راهها قسمت کرد بر لشکر و خود[۱۱] برابر برفت که جنگِ سخت آنجا بود و ابوالحسنِ خلف را بر راستِ خویش فرستاد و شیروان‌را بر چپ . و آن ملاعین گرم درآمدند و نیک نیرو کردند ، خاصه درمقابلهٔ امیر

۱ـ دار ملک . AM : دارالملک .

۲ـ غوریان ، G : غور ن .

۳ـ بوده بود . M : بود . NA : بوده .

٤ـ پیش ... جانب ، A : امیر .

٥ـ بگزاردند . اکثر ا بگذاردند .

٦ـ غلط‌است . A : غلط افتاده .

۷ـ مردم این . I : مردم ■ این .

۸ـ بباید . کذا در اکثر . در بعضی کم‌نقطه و مردد میان « بباید » و « نباید » .

۹ـ تنگ ، N : بیک (کذا) .

۱۰ـ هنر . N : بهتر .

۱۱ـ و خود برابر ... نجا بود، عبارت مشکوک است . شاید: و خود بران راه برفت که جنگ سخت نجا بود .

و بیشتر راه آن کوه آن مغروران غلبه کردند به تیر ، و دانستند که کار تنگ درآمد[١] . جمله روی بعلامتِ امیر نهادند و جنگ سخت شد . سه سوار از مبارزانِ ایشان در برابرِ امیر افتادند ، امیر دریازید و یکی را عمودی بیست منی بر سینه زد کـه ِستانش[٢] بخوابانید و دیگـر روی برخاستن ندیـد ، و غلامان نیرو کـردند و آن دوتن دیگـر را از اسب بگردانیدند، وآن‌بود که‌غوریان دررمیدند وهزیمت‌شدند و آویزان آویزان میرفتند تا دیه که[٣] در پایِ کوه بود و ازان[٤] روی ؛ [و] بسیار کشته و گرفتار شدند . و هزیمتیان[٥] چون بدیه رسیدند آنرا حصار گرفتند ، و سخت استوار بود ؛ و بسیار کوشکها بود بر رسم غور ؛ و دست بجنگ بردند ، و زن و بچه و چیزی که بدان میرسیدند گسیل میکردند بحصارِ قوی و حصین که داشتند در پسِ پشت ، و آن جنگ بداشت تا نماز شام و بسیار ازان[٦] ملاعین کشته شدند و بسیار مسلمان نیز شهادت یافت . و چون شب تاریك شد آن ملاعین بگریختند و دیه بگذاشتند . و همه‌شب لشکر منصور بغارت مشغول بودند و غنیمت یافتند . بامداد امیر فرمود تا کوس بکوفتند و برنشست و قصد حصارشان کرد – و بر دوفرسنگ بود ، بسیار مضایق ببایست گذاشت – تا نزدیك نماز پیشین را آنجـا رسیدند، حصاری یافتند سخت حصین چنانکه گفتند درهمه‌غور محکم‌تر ازآن حصاری نیست ، و کس یاد ندارد که آن را بقهر بگشاده‌اند . امیر آنجا فرودآمد ولشکر را فرمود تا بر چهارجانب فرودآمدند ، و همه‌شب کار می‌ساختند و منجنیق می‌نهادند . چون روز شد ، امیر برنشست و پیش کار رفت بنفس عزیز خویش و منجنیقها برکار کـرد و سنگ روان

١ــ تنگ درآمد ، M : تنگ‌تر آمد .

٢ــ ستانش ... و دیگر ، KA : چنانش ... کـه‌دیگر .

٣ــ که در پای ، در غیر FB : و در پای .

٤ــ و ازان روی بسیار ؛ شاید : ازان روی ، بسیار .

٥ــ هزیمتیان ، در غیر BA : هزیمت .

٦ــ ازان ملاعین ؛ N : از ملاعین .

کردند وسُمج گرفتند از زیر دو[1] برج که برابرِ امیر بود و غوریان جنگی پیوستند بر[2] برجها و باره‌ها[3] که ازان سخت‌تر نباشد ، و هر برج که فرود آوردندی آنجا بسیار مردم گردآمدندی وجنگ ریشاریش کردندی، و چهار روز آن جنگ بداشت و هر روزی کار سخت‌تر بود . روز پنجم از هردوجانب جنگ سخت‌تر پیوستند ، و نیک جِد کردند هردوجانب که ازان هول‌تر نباشد . امیر فرمود غلامان سرای[4] را تا پیشتر رفتند و به‌تیر غلبه‌کردند غوریان را ، و سنگ سه‌منجنیق با تیر یار شد ، و امیر علامت را میفرمود تا پیشتر می‌بردند و خود خوش خوش بر اثرِ آن میراند تا غلامان و حشم واصنافِ لشکر بدان قوی‌دل می‌گشتند وجنگ سخت‌تر میکردند . و غوریان را دل بشکست ، گریختن گرفتند . و وقت نماز پیشین دیوارِ بزرگ از سنگ منجنیق بیفتاد و گرد و خاك و دود و آتش برآمد ، و حصار رخنه شد و غوریان آنجا برجوشیدند و لشکر از چهار جانب روی برخنه[5] داد و آن ملاعین جنگی کردند برآن‌رخنه چنانکه داد بدادند ، که جان را می‌کوشیدند ، و آخر هزیمت شدند . و حصار بشمشیر بستدند و بسیاری ازغوریان بکشتند وبسیاری زینهار خواستند تا دستگیر گردند ، و زینهار دادند ، و برده و غنیمت را حد و اندازه‌نبود . امیر فرمود تا منادی کردند : « مال و سیم و زر و برده لشکررا بخشیدم[6] ، سِلاح آنچه یافته‌اند پیش باید آورد » ، و بسیار سلاح[7] از هر دست بدرِ خیمه آوردندو آنچه ازان بکارآمده‌تر ونادره‌تربود خاصه برداشتند و دیگر بر لشکر قسمت کردند . و اسیران را یك نیمه به بوالحسن خلف سپرد و یك نیمه به شیروان[8] تا بولایتهایِ خویش بردند . و فرمود تا آن

۱ـ دو برج ، M : برجی .

۲ـ بر برجها ، CN : برجها .

۳ـ باره‌ها ، NCF : باره .

٤ـ سرای : در A نیست . ظ : سرایی .

۵ـ برخنه داد ، B : برخنه آورد .

٦ـ بخشیدم ، M : بخشیدیم .

۷ـ سلاح آنچه ، B : و سلاح آنچه .

۸ـ شیروان ، کذا در BKA. در دیگر نسخه‌ها: شبران ، شبران ، شروان .

حصار با زمین پست کردند تا بیش هیچ مفسد آنجا مأوی[۱] نسازد.

« و چون خبر دیه و حصار و مردم آن به غوریان رسید همگان مطیع و منقاد گشتند و بترسیدند وخراجها بپذیرفتند. درمیش‌بت[۲] نیز بترسید و بدانست که اگر بجانب وی قصدی باشد در هفته‌یی برافتد، رسول فرستاد و زیادت طاعت و بندگی نمود، و برانچه پذیرفته بود از خراج و هدایا زیادت کرد، و بوالحسن خلف و شیروان که ایشان را پای مرد کرده بود و سوی ایشان پیغامها داده، شفاعت کردند تا امیر عذرِ او بپذیرفت وقصدِ وی نکرد،و فرمود تا رسول او را بخوبی بازگردانیدند برآن شرط که هر قلعت که از حدود غَرجستان[۳] گرفته‌است باز دهد. درمیش‌بت از[۴] بـن دندان بلاحمر[۵] ولا اجر قلعتها را بکوتوالان‌امیر سپرد و هرچه بپذیرفته بود امیر هنوز در غور بود که بدرگاه فرستاد، و چون امیر در ضِمانِ سلامت بهرات رسید بخدمت آنجا آمد وخلعت و نواخت یافت و با این دو مقدم بسوی ولایت خویش بازگشت.

« چون امیر رضی‌الله عنه از شغل این حصار فارغ شد بر جانب حصار تور[۶] کشید و این نیز حصاری بود سخت استوار و نامدار وآنجا هفت روز جنگ پابست[۷] کرد و حاجت آمد بمَعونت یلان غور تا آنگاه که حصار را بشمشیر گشاده آمد و بسیار غوری کشته شد و غنیمت بسیار یافتند. وآنجا امیر کوتوالِ خویش بنشاند وبهرات بازگشت. و به‌مارآباد

۱- مأوی، M : جای و مأوی. GC : بادی.

۲- درمیش‌بت. اختلافات مذکور در رادهٔ ۷ صفحهٔ ۱۲۹.

۳- غرجستان، B در متن : گرجستان ■ در نسخه بدل : غرجسان (کذا).

۴- از بن دندان، BNCF : ازبن دندان. ۵- بلاحمر ولا اجر ■ کذا در B. در AK اصلا نیست. در دیگر نسخه‌ها : بلاحمر ولاآخر، بلاحمر والاخر، بلاخمر ولا آخر.

۶- تور، MGA : نور، F و نسخه‌بدل B : بور.

۷- پابست، کذا در ADB. در KGNM : بایست. در F بکلی بی‌نقطه (نشانهٔ ابهام؟)، C : ما پست.

کـه ده فرسنگی از هرات‌است بسیار هدیه و سلاح ازان ِ غوریان کـه پذیرفته بودند تا قصد ِ ایشان کرده نیاید در پیش آوردند که آنجا جمع کرده بودند با آنچه پیش°درمیش‌بت[1] فـرستاده بود. و درین میانها مرا که عبدالغفارم یاد میداد ازان خواب که بزمین داور دیده بود که «جدهٔ تو نیکو تعبیر کرد و همچنان راست آمد »، و من خدمت کردم و گفتم این نموداری‌است ازانکه خداوند دید.

« و این قصهٔ غور بدان یادکرده‌آمد که اندر اسلام وکفر هیچ‌پادشاه بر غور چنان مستولی نشد که سلطان ِ شهید مسعود رضی‌الله عنه. و در اول ِ فتوح خراسان که‌ایزد عـزّذکره خواست که مسلمانی آشکاراتر گردد، بر دست آن بزرگان که در اول اسلام بودند. چون عجم را بزدنـد و از مداین بتاختند و یزدگرد بگریخت و بمرد[2] یا کشته شد و آن[3] کارهای ِ بزرگ با نام برفت، اما در میانهٔ زمین غور ممکن نگشت که درشدندی. و امیر محمود رضی‌الله عنه بدوسه دفعت هم ازآن راه ِ زمین‌داور براطراف ِ غور زد و بمضایق ِ آن درنیامد. و نتوان گفت که وی عاجز آمد ازآمدن ِ مضایق که رایهای ِ وی دیگر بود و عزائم ِ وی کـه ازآن ِ[4] جوانان. و بروزگار ِ سامانیان مقدّمی که او را بوجعفر زیادی[5] گفتندی و خویشتن را برابر بوالحسن ِ سیمجور داشتی بحشمت و آلت و عـدّت. چند بار بفرمان سامانیان قصد ِ غور کرد و والی ِ هـرات وی را بحشر و مردم ِ خویش یاری داد، و بسیار جهد کرد و شهامت نمود تا بخیسار[6] وتولك[7]

۱ـ درمیش‌بت، اختلافات ذکر شده در رادهٔ ۷ صفحهٔ ۱۳۹.

۲ـ بمرد یا کشته شد، DA (در K نیـز بحك و اصلاح) : بمرو کسته شد.

۳ـ و آن، شاید : آن (اگر این جملهٔ اصلی‌عبارت باشد).

٤ـ که ازان جوانان، A : و ازان جوانان دیگر.

۵ـ زیادی، کذا در N (و صحیح‌است). دیگر نسخه‌ها : زماری، زعادی، رمادی، مادی، ب ب.

٦ـ خیسار، اختلافات ذکرشده در رادهٔ ٦ صفحهٔ ۱۲۷

۷ـ تولك، نسخه‌ها : قولك، ب ت.

بیش نرسید. و هیچکس چنین[۱] در میانهٔ زمین غور نرفت و این کارهای بزرگ نکرد که این پادشاه محتشم کرد. وهمگان رفتند، رحمةُ اللهِ علیهم اجمعین.

« و از بیداری و حزم و احتیاط این پادشاهِ محتشم رضی‌الله‌عنه یکی آن‌است که بروزگارِ جوانی که بهرات میبود و پنهان از پدر شراب میخورد، پوشیده از ریحانِ خادم فرودِ سرای خلوتها میکرد و مطربان میداشت مرد و زن که ایشان را از راههایِ نبهره[۲] نزدیکِ وی بردندی. در کوشك باغ عدنانی فرمود تا خانه‌یی برآوردند خواب قیلوله را و آن را مزمّلها[۳] ساختند و خیشها آویختند چنانکه آب از حوض روان شدی و بطلسم بر بامِ خانه شدی و در مزمّلها بگشتی و خیشها را تر کردی. و این خانه را از سقف تا بپایِ زمین صورت کردند، صورتهای الفیّه، از انواع گردآمدنِ مردان با زنان، همه برهنه، چنانکه جملهٔ آن کتاب را صورت و حکایت و سخن نقش کردند. و بیرونِ این، صورتها نگاشتند فراخورِ این صورتها. وامیر بوقت قیلوله آنجا رفتی وخواب آنجا کردی. و جوانان را شرطاست که چنین و مانند این بکنند.

« و امیر محمود هرچند[۴] مشرفی داشت که با این امیر فرزندش بودی پیوسته، تا بیرون بودی با ندیمان، و انفاسش می‌شمردی و اِنها میکردی. مقرّر بود که آن مشرف در خلوت جایها نرسیدی[۵]. پس پوشیده بر وَی مشرفان‌داشت از[۶] مردم، چون غلام و فراش و پیرزنان[۷] ومطربان

۱ـ چنین، M : چنان.
۲ـ نبهره، کذا در B.A در متن: بهزه، در نسخه‌بدل: بنهره. در بقیه هم « بنهره » یابصورتی مردد میان نبهره و بنهره. ب ت.
۳ـ مزملها، M در همه موارد: مزیلها. K: مزبلها. G: مزبله‌ها.
۴ـ هرچند مشرفی ... نرسیدی A: چندمشرف داشت که با این امیر فرزندش بودندی ... میشمردند وانهی میکردند ... آن مشرفان ....نرسیدندی.
۵ـ نرسیدی، M: بر او نتوانستی رفت.
۶ـ از مردم، A: ازقبیل.
۷ـ پیرزنان، MA: پیره زنان.

و جز ایشان ، که برآنچه واقف گشتندی بازنمودندی ، تا از احوال این فرزند هیچ چیز بر وی پوشیده نماندی . و پیوسته او را بنامه‌ها مالیدی و پندها میدادی ، که ولی‌عهدش بود و دانست که تخت مُلك او را خواهد بود . و چنانکه پدر وی‌بر و ی جاسوسان داشت پوشیده وی نیز بر پدر داشت ، هم ازین طبقه ، که هرچه رفتی باز نمودندی . و یکی از ایشان نوشتگینِ خاصه خادم بود که هیچ خدمتکار بامیر محمود از وی نزدیکتر نبود ، و حُرّهٔ ختّلی عمتش خود سوختهٔ او بود .

« پس خبرِ این خانهٔ بصورت الفَیه سخت پوشیده بامیر محمود نبشتند ، و نشان بدادند که چون از سرایِ عدنانی بگذشته‌آید باغی‌است بزرگ ، بر دستِ‌راست این باغ حوضی‌است بزرگ ، و بر کرانِ حوض از چپ این خانه‌است ؛ و شب و روز برو دو قفل باشد زیر و زبر ، و آن وقت گشایند که امیرمسعود بخواب آنجا رود ؛ و کلیدها بدستِ خادمی است که اورا بشارت گویند .

« و امیر[1] محمود چون برین حال واقف گشت وقتِ قیلوله بخرگاه آمد واین سخن با نوشتگینِ‌خاصه خادم بگفت ومثال‌داد که فلان‌خیلتاش را ـ که تازنده‌یی بود از تازندگان که همتا نداشت ـ بگوی تا ساخته‌آید که برای مهمی او را بجایی فرستاده آید ، تا بزودی برود و حالِ این خانه بداند ، و نباید که هیچ‌کس برین[2] حال واقف گردد . نوشتگین گفت فرمان‌بردارم . و امیر بخفت و وی بوتاقِ خویش آمد و سواری از دیو سوارانِ خویش نامزد کرد با سه اسب خیارهٔ خویش و با وی بنهاد که بشش روز و شش شب و نیم روز بهرات رود نزدیکِ امیرمسعود سخت پوشیده . و بخط خویش ملطفه‌یی نبشت بامیر مسعود و این‌حالها بازنمود و گفت « پس ازین سوارِ من خیلتاشِ سلطانی خواهدرسید تا آن خانه را ببیند ، پس از رسیدن این سوار بیك روز و نیم ، چنانکه از کسِ باك

۱ـ ؛ امیر . M : امیر .   ۲ـ برین‌حال ، در غیر KB : بدین حال .

ندارد و یکسر تا آن خانه میرود و قفلها بشکند. امیر این کار را سخت زود گیرد چنانکه صواب بیند.» و آن دیو سوار اندر وقت تازان برفت. و پس کس فرستاد و آن خیلتاش را که فرمان بود بخواند. وی ساخته بیامد. امیر محمود میان دونماز از خواب برخاست و نماز پیشین بکرد و فارغ شد[۱]، نوشتگین[۲] را بخواند و گفت خیلتاش آمد؟ گفت آمد[۳]، بوثاق[۴] نشسته‌است[۵]. گفت دویت و کاغذ بیار. نوشتگین بیاورد، و امیر بخط خویش گشاد نامه‌یی نبشت برین جمله:

«بسم‌الله الرحمن الرحیم، محمودبن سبکتگین را فرمان چنان‌است این خیلتاش را که بهرات به هشت روز رَود. چون آنجا رسید یکسر تا سرای پسرم مسعود شود و از کس باك ندارد و شمشیر برکشد و هرکس که وی را از رفتن باز دارد گردنِ وی بزند، وهمچنان بسرای فرود رود و سوی پسرم ننگرد و از سرایِ عدنانی بباغ فرود رود، و بردستِ راست باغ حوضی‌است و بر کرانِ آن خانه‌یی بر چپ؛ درونِ آن خانه روَد و دیوارهای آنرا نیکو نگاه کند تا بر چه‌جمله‌است و در آن خانه چه[۶] بیند و در وقت بازگردد چنانکه با کس سخن نگوید و بسوی غزنین بازگردد. و سبیلِ قتلغ تگین حاجبِ بهشتی آن‌است که برین فرمان کار کند اگر جانش بکاراست، و اگر مُحابایی کند جانش برفت[۷]، و هر یاری که خیلتاش را بباید داد بدهد تا بموقعِ رضا باشد، بمشیةِ الله و عَونِه، والسلام.»

«این نامه چون نبشته آمد خیلتاش‌را پیش بخواند و آن گشادنامه

۱ـ فارغ شد. A: فارغ شده.
۲ـ نوشتگین، M: ونوشتگین.
۳ـ آمد، در M نیست.
۴ـ بوثاق، +DA: من.
۵ـ نشسته‌است. کذا در A.MK: نشسته. نسخه‌های دیگر: نشست.
۶ـ چه‌بیند، کذا در CGK.FBN: بیند. A جمله را چنین دارد: تا بر چه‌جمله‌است وبعد از ملاحظه در وقت الخ. M چنین: تا برچه‌جمله‌است و چون نگریست در وقت الخ.
۷ـ برفت، کذا در AB. در K: هدر رفت. بقیه: رفت.

را مهر کرد و به وی داد و گفت: چنان باید که به هشت روز بهرات روی و چنین و چنان کنی و همه حالهایِ شرح کرده معلوم کنی، و این حدیث را پوشیده‌داری. خیلتاش زمین‌بوسه داد وگفت فرمان‌بُردارم وبازگشت. امیر نوشتگینِ خاصه را گفت اسبی نیک‌رو[1] از آخور خیلتاش را باید داد و پنج هزار درم. نوشتگین بیرون آمد و در دادن اسب و سیم و به‌گزین[2] کردن اسب[3] روزگاری کشید، و روز را می‌بسوخت تا نماز شام را راست کرده بودند و بخیلتاش دادند و وی برفت تازان.

و آن دیوسوارِ نوشتگین، چنانکه با وی نهاده بود[4]، بهرات رسید، و امیر مسعود بر ملطّفه واقف گشت و مثال داد تا سوار را جایی فرود آوردند، و درساعت فرمود که تا گچگران را بخواندند و آن خانه سپید کردند و مُهره زدند که گویی هرگز بران دیوارها نقش‌نبوده‌است، وجامه افگندند و راست کردند و قفل برنهادند؛ وکس ندانست که حال چیست.

« و بر اثرِ این دیو سوار خیلتاش دررسید روز هشتم چاشتگاه فراخ، و امیر مسعود در صفهٔ سرای عـدنانی نشسته بود با ندیمان. و حاجب قُتلغ تگینِ بهشتی بر درگاه نشسته بود با دیگر حُجّاب وحشم و مرتبه داران. وخیلتاش دررسید؛ از اسب فرودآمد وشمشیر برکشید و دبوس در کش گرفت و اسب بگـذاشت. و در وقت قتلغ‌تگین[5] برپای خاست وگفت[6] چیست؟ خیلتاش پاسخ نداد وگشاد نامه بدوداد وبسرای فرود رفت. قتلغ | تگین | گشادنامه را بخواند و بامیر مسعود داد وگفت چه بایدکرد؟ امیر گفت هر فرمانی که هست بجای باید آورد. و هزاهز در سرای افتاد. و خیلتاش میرفت تا بدرِ آن خانه و دبّوس درنهاد و

۱ـ نیک رو . M : نیک .

۲ـ به‌گزین . A : بگزین .

۳ـ به‌گزین‌کردن اسب . در F نیست . دراکثر فعط : به‌گزین کردن .

۴ـ نهاده بود . MB : نهاده بودند .

۵ـ قتلغ تگین . F : تکین .

٦ـ « گفت چیست »نسخهٔ بدل B : سلام گفت. F : سلام گفت جوانب و (؟) .

هردو قفل بشکست و درِ خانه بازکرد و دررفت. خانه‌یی‌دید سپید پاکیزه مُهره زده[1] و جامه افگنده . بیرون آمد و پیشِ امیرمسعود زمین بوسه داد و گفت بندگان را از فرمان‌بُرداری چاره‌نیست ، و این بی‌ادبی بنده بفرمانِ سلطان محمود کرد ، و فرمان چنان‌است که درساعت که این‌خانه بدیده باشم بازگردم ، اکنون رفتم . امیر مسعود گفت تو بوقت آمدی و فرمانِ خداوند سلطان پدر را بجای آوردی اکنون بفرمانِ ما یك روز بباش ، که باشد که بغلط نشان خانه بداده باشند ، تا همه سرایها و خانها بتو نمایند . گفت فرمان‌بُردارم هرچند بنده را این مثال نداده‌اند . و امیر برنشست و بدو فرسنگی باغی‌است که[2] بیلاب[3] گویند ، جایی حصین که وی را و قوم را آنجا جای بودی ، و فرمود تا مردمِ سرایها جمله آنجا رفتند ، و خالی کردند ، و حرم و غلامان برفتند . و پس خیلتاش را قتلغ تگینِ بهشتی و مُشرِف و صاحب برید گِردِ همه سرایها برآوردند و یك‌یك جای بدو نمودند تا جمله بدید و مقرر گشت که هیچ خانه نیست بر آن‌جمله که اِنها کرده‌بودند . پس نامه‌ها نبشتند بر صورتِ این حال ، و خیلتاش را ده[4]هزار درم دادند و بازگردانیدند ، و امیر مسعود رضی الله عنه بشهر بازآمد . و چون خیلتاش بغزنین رسید و آنچه رفته بود بتمامی بازگفت و نامه‌ها نیز بخوانده‌آمد ، امیر محمود گفت ، رحمةالله علیه، « برین فرزندِ من دروغها بسیار میگویند . » و دیگر آن جُست و جویها[5] فرا بُرید .

« و هم بدان روزگارِ جوانی و کودکی خویشتن را ریاضتها کردی چون زورآزمودن و سنگ گران برداشتن و کُشتی‌گرفتن و آنچه بدین

۱– بمهره زده ، M : مهره داده . N : مهرزده.

۲– که بیلاب . C : بیلاب . ۳– بیلاب . B : بیلاب .

۴– ده هزار ... خیلتاش . در KCM نیست؛ فقط دارند : و خیلتاش (C+ : را) بغزنین رسید الخ .

۵– جست و جویها ، KM : جستجوبها .

ماند. و او فرموده بود[1] تا آوارها[2] ساخته بودند از بهرِ حواصل گرفتن و دیگر مرغان را. و چند بار دیدم که برنشست، روزهای سخت صعب سرد، و برف نیك قوی، و آنجا[3] رفت و شکار کرد و پیاده شد، چنانکه تا میان دونماز چندان رنج دید که جز سنگ خاره بمثلِ آن طاقت ندارد. و پای در موزه کردی برهنه در چنان سرما و شدت و گفتی «بر چنین چیزها خوی باید کرد تا اگر وقتی شدتی و کاری سخت پیدا آید مردم عاجز نماند.» وهمچنین بشکارِ شیر رفتی تاختن[4] اسفزار وادر سْکَن[5] و ازان بیشه‌ها[6] به‌فراه[7] و زیرکان و[8] شیر نر، چون برانجا بگذشتی به‌بست و بفزنین آمدی. و[9] پیشِ شیر[10] تنها رفتی و نگذاشتی که کسی از غلامان و حاشیه او را یاری دادندی. و او ازآن چنین کردی که چندان زور و قوةِ دل‌داشت که اگر سِلاح بر شیر زدی و کارگر نیامدی بمردی ومکابره شیر را بگرفتی و پس بزودی بکشتی.

«و بدان روزگار که بمولتان میرفت تا آنجا مُقام کند، که پدرش از وی بیازرده بود از صورتها که بکرده بودند ـ و آن قصه درازاست ـ در[11] حدودِ کیکانان پیش شیر شد. و تبِ چهارم میداشت. و عادت چنان داشت که چون شیر پیش‌آمدی خشتی کوتاه دستهٔ قوی بدست گرفتی و نیزه‌یی سِطبرِ کوتاه تا اگر خشت بینداختی و کاری نیامدی

۱ـ فرموده بود. NCM: فرموده. ۲ـ آوارها. کذا در CN: بقیه: اوازها.

۳ـ و آنجا، M: و بشکرگاه (کذا). A: و بشکارگاه.

٤ـ تاختن اسفزار، A: تاختن و اسفزار، (در غیر DA همه اسفرار نوشته‌اند).

٥ـ ادرسکن. K: اورشکن.

٦ـ بیشه‌ها، هرچند در نسخه‌ها «بیشها» نوشته شده‌است اما ظاهرا جمع بیشه‌است.

۷ـ فراه، K: فـرا F. و نسخه بدل B: فراوه.

۸ـ و شیر نر ... آمدی. A: و شیر نربکشتی‌وببستی وز انجابها باز بغزنین آمدی. M: و شیر نر گرفتی و کشتی و بستی و از آنجابغزنین آمدی.

۹ـ و پیش شیر، M: و وی پیش شیر. ۱۰ـ شیر تنها، N: شیرها.

۱۱ـ در حدود، ت ق. نسخه‌ها: و در حدود، که درحدود.

آن نیزه بگزاردی بزودی و شیر را بر جای بداشتی ، آن بزور و قوتِ خویش کردی . تا شیر می‌پیچیدی بر نیزه تا آنگاه که سست شدی و بیفتادی . و بودی که شیرِ ستیزه کارتر بودی ، غلامان را فرمودی تا در آمدندی و بشمشیر و ناچخ پاره‌پاره کردندی ، این روز چنان افتاد که خشت بینداخت شیر خویشتن‌را دردزدید تا خشت‌ با وی نیامد و زبَرِ[۱] سرش بگذشت . امیر نیزه بگزارد و بر سینهٔ وی زد زخمی استوار ، اما امیر ازان ضعیفی چنانکه بایست او را برجای نتوانست داشت . و شیر سخت بزرگ و سبك[۲] و قوی بود . چنانکه به‌نیزه درآمد و قوة کرد تا نیزه بشکست و آهنگِ امیر کرد . پادشاه[۳] با دل و جگر دار بدودست بر سر و روی شیر زد چنانکه شیر[٤] شکسته[٥] شد و بیفتاد ، و امیر او را فرودافشرد وغلامان‌را آواز داد. غلامی که اوراقماش گفتندی[٦] وشمشیر دار بود ، و در دیوان اورا جاندار گفتندی، درآمد و برشیر زخمی استوار کرد چنانکه بدان تمام شد و بیفتاد ، و همهٔ حاضران بتعجب بماندند و مقرر شد[۷] که آنچه درکتاب نوشته‌اند از حدیثِ بهرام گور راست بود .

و پس ازان امیر چنان کلان[۸] شد که همه شکار برپشتِ پیل کردی . و دیدم وقتی در حدود هندوستان که از پشتِ پیل شکار میکردی ، و رویِ پیل را از آهن بپوشیده بودند چنانکه رسم‌است ، شیری[۹] سخت از بیشه بیرون آمد و روی به‌پیل نهاد . امیر خشتی بینداخت و بر سینهٔ شیر زد چنانکه جراحتی قوی کرد . شیر از درد و خشم یك جست کرد

۱ـ و زبر سرش . A : و از سرش . ۲ـ سبك ، MA : سبك خیز .

۳ـ پادشاه با دل و جگر دار ، کذا در AB . در N : پادشاه دل و جگردار را . بقیه : پادشاه با دل و جگردار را . (بجای جگردارشاید : جگرآور .)

٤ـ شیر شکسته شد . M : شیر را کمر بشکسته گشت .

٥ـ شکسته ، CF : اشکسته . ٦ـ گفتندی ، در غیر A : گفتی .

۷ـ مقررشد ، کذا در B . بقیه : مقرراست . ۸ـ کلان ، ظ مقصود فربه‌است .

۹ـ شیری سخت ، شاید کلمه‌یی در صفت‌شیر ازقبیل قوی ، بزرگ و امثال آن افتاده باشد.

چنانکه بقفای[1] پیل آمد. و پیل می‌طپید. امیر بزانو[2] درآمد و یك شمشیر زد چنانکه هردو دستِ شیر قلم کرد. شیر بزانوافتاد وجان‌بداد. و همگان که حاضر بودند اقرار کردند[3] که در عمرِ خویش ازکسی این یادندارند.

« و پیش ازآنکه بر تختِ ملك نشسته بود[4] روزی سیر کرد[5]. و قصد هرات داشت ؛ هشت شیر در یك‌روز بکشت ویکی‌را بکمند بگرفت. و چون بخیمه فرود آمد نشاط شراب کرد ، و من که عبدالغفارم ایستاده بودم ، حدیثِ آن شیران خاست و هرکسی ستایشی میگفت ؛ خواجه بوسهل زوزنی دوات[6] وکاغذ خواست و بیتی چند شعر گفت بغایت نیکو چنانکه او گفتی ، که یگانهٔ روزگار بود در ادب و لغت و شعر. و آن‌ابیات امیررا سخت‌خوش‌آمد وهمگان بپسندیدند ونسخت‌کردند و من‌نیز کردم اما از دستِ من بشده‌است ، بیتی چند که مرا یاد بود درین‌وقت ؛ نبشتم ـ هرچند که بر ولی[7] نیست ـ تا قصه تمام شود :

والأبیات للشیخ ابی‌سهل الزوزنی فی مدح السلطان الاعظم
مسعود بن محمود رضی‌الله عنهما ؛ شعر :

السَّیفُ والرّمحُ والنّشابُ و الوترُ
غَنیت عنها وحاکی رایك القدَرُ
مـا ان نهضت لأمرٍ عزَّ مطلبُهُ
الاّ انثَنیتَ و فی اظفارِك الظَّفرُ

۱– بقفای ـــ طپید » کذا در M.FB : بقفای‌پیل برآمد و می‌طلبید . C : بقفای سل سل آمد و می‌طپد (کذا) . بقیه : بقفای پیل‌آمدو می‌طلبید .

۲– بزانو درآمد ، FB : بر زانو آمد .

۲– اقرار کردند . M : گفتند و اقرار کردند .

۴– نشسته بود . A : نشسته آید .

۵– سیر کرد ، محل تأمل‌است .

۶– دوات ، M : دویت .

۷– ولی ، DB : دلی . (ولی ، با واو ، مماله« ولاء » است بمعنی توالی ، و معنی این‌است که‌این‌اشعار مرتب و برتوالی نیست . در A , K این جمله وجملهٔ بعد (تاقصه تمام‌شود) هردو محذوف‌است .

من کان یصطادُ فی رکضٍ ثمانیة
مِنَ الضَّراغِمِ هانت عندَهُ البشرُ
اذا طلعتَ فلا شمسٌ و لا قمرٌ
اذا سمحت[۱] فلا بحرٌ ولا مطرٌ

و این مهتر راست گفته بود[۲] ؛ که درین[۳] پادشاه این همه بود و زیادت ، و شعر درو نیکو آمدی و حاجت[۴] نیامدی[۵] که بدانکه گفته‌اند احسنُ الشعرِ اکذَبُه دروغی بایستی گفتن .

« شجاعت و دل و زهره‌اش این بود که یادکرده آمد ، و سخاوتش چنان بود که بازرگانی را که او را بومطیعِ سکزی گفتندی یك‌شب شانزده هزار دینار بخشید . و این بخشیدن را قصه‌یی‌است : این بومطیع مردی بود با نعمتِ بسیار از هرچیزی ، وپدری داشت براحمدِ خلیل نام . شبی از اتفاقِ نیك بشغلی بدرگاه آمده بود[۶] که باحاجبِ نوبتی شغل[۷] داشت ، و دیری[۸] آنجا بماند . چون می‌بازگشت شب دور کشیده بود اندیشید نباید که در راه خللی افتد ، در دهلیز خاصه مقام کرد – و مردی شناخته بود و

۱– اذا سمحت ، ▪ : و اذا سمحت . ۲– گفته بود ، M : گفته‌است .
۳– درین . در غیر A : ازین . ۴– حاجت نیامدی ... بایستی گفتن . A : حاجت نیامدی که دروغی گفته آید که احسن الشعر اکذبه .
۵– نیامدی که بدانکه گفته‌اند ، N : نیامدی‌بدانك گفته‌اند . ▪ : نیامدی در انکه گفته‌اند ، F : نیامدی بدانکه که گفته . K : نیامدی که‌بدان گفته آید .
۶– آمده بود ، یعنی بواحمد پدر بومطیع . ۷– شغل ، KAC : شغلی .
۸– و دیری ... بازگشت . کلمهٔ « دیری »تصحیح قیاسی‌است بجای « وی » که در همه نسخه‌هاست ، بقیه عبارت التقاط از نسخه‌هاست . نسخه‌ها در مورد این جمله اختلاف عجیبی دارند که حاکی‌است از ابهام اصل وتصرفاتی که بعد برای اصلاح آن کرده‌اند . بدین‌قرار : GC : و وی بماند بجانب خانه‌چون می‌بازگشت الخ . (در C آثار محو و اثبات دوسطر دیده میشود .) M : و وی‌انجا بماند و چون خواست بازگشتن . N : و وی بماند بحاجب چون بازگشت . B : و وی بماند حاجب چون بخانه بازگشت . A : و وی بماند بجانب خانه نرفت چه شب الخ . F : و وی بماند بحاجب خانه چون می‌بازگفت شب الخ . در K بحك و اصلاح عبارت را بهم ریخته‌اند . D : بجانب خانه بازگشت که‌شب بسی گذشت اندیشید الخ .

مردمان او را نیکو حرمت داشتندی ـ سیاه داران[1] او رالطف کردند واو قرار گرفت. خادمی برآمد و مُحَدِّث خواست و از اتفاق هیچ محدِّث حاضر نبود. آزاد مرد بواحمد برخاست با خادم رفت. و خادم پنداشت که او محدِّث است. چون او بخرگاهِ امیر رسید حدیثی آغاز کرد، امیر آواز ابواحمد بشنود بیگانه، پوشیده نگاه کرد، مردرا دید. هیچ چیز نگفت تا حدیث تمام کرد. سخت سره و نغز قصه‌یی بود. امیر آواز داد که تو کیستی؟ گفت بنده را بواحمدِ خلیل گویند، پدرِ بومطیع که هنبازخداوند است. گفت: بر پسرت مستوفیان چند مال[2] حاصل فرودآورده‌اند؟ گفت شانزده هزار دینار. گفت: آن حاصل بدو بخشیدم حرمت پیریِ ترا و حقِ حرمت او را. پیر دعای[3] بسیار کرد و بازگشت. و غلامی ترک ازانِ پسرش بسرایِ امیر آورده بودند تا خریده آید. فرمود که آن غلام را نیز باید داد، که نخواهیم و بهیچ حال روا داشته نیاید که از ایشان چیزی در مِلکِ ما آید. و ازین تمام‌تر همّت و مروت نباشد.

« و زین زیادت‌نیز بسیار بخشید مانکِ[4] علیِ میمون‌را. واین‌مانك مردی‌بود ازکدخدایان غزنین، وبسیار مال داشت. وچون گذشته شد از وی اوقاف وچیز بی‌اندازه ماند و رِباطی که‌خواجهٔ‌امام بوصادقِ تبانی ادام‌َالله‌ُ سلامتَه آنجا نشیند. و حدیثِ این امام آورده‌آید سخت[5] مشبع بجایگاهِ خویش ان شاء‌َالله عزّوجل. قصهٔ مانك علی میمون با امیر چنان افتاد که این مرد عادت داشت که هرسالی بسیار آچارها و کامه‌های نیکو ساختی و پیشِ امیر محمود رحمةالله علیه بردی. چون تخت و ملك بامیر مسعود رسید و از بلخ بغزنین آمد آچار بسیار و کرباسها از دستِ رشت[6]

١ـ سیاه‌داران، ت ق بجای: سپاه‌داران.
٢ـ مال، ت ق بجای: سال.
٣ـ دعای بسیار کرد. M: دعاکردبسیار.
٤ـ مانك. درنسخه‌ها باین‌صورت وبصورت‌بانك وگاهی هم بی‌هیچ نقطه دیده میشود. احتمال «مانگ» بر وزن‌دانگ بی‌وجه نیست. رك. ت.
٥ـ سخت مشبع بجایگاه خویش. M: بجایگاه‌خویش سخت مشبع.
٦ـ دست‌رشت، M: دست ریس. N: دست رست.

پارسا زنان پیش‌آورد. امیـر را سخت خوش‌آمدو وی را بنواخت وگفت « از گوسپندان خاصِ پدرم رحمةالله علیه وی بسیارداشت، یله‌کردم بدو. و گوسپندانِ خاصِ ما نیز که از هرات آورده‌اند[1] وی را باید داد تا آن‌را اندیشه دارد. ودرشماربایدکه با وی مساهلت رود چنانکه اورا فائدهٔ تمام باشد، که وی مردی پارساست و ما را بکاراست »، فرمان او را بمسارعت پیش رفتند. و دیگر سال امیر ببلخ رفت که اینجا مهمات بود ـ چنانکه[2] آورده آید ـ مانك[3] علی میمون بر عادت خویش بسیار آچار[4] فرستاد، و بر آن پیوست قدید و هر چیزی، و از میکائیل بزاز کـه دوستِ او بود درخواست تا آن را پیش[5]برد، و نسختِ شمارِ خویش نیز بفرستاد که بر وی پنجاه هزار دینار و شانزده هزار گوسپند حاصل است. و قِصه نبشته بود و التماس کرده که گوسپندِ سلطانی را که وی دارد بکسی دیگر داده آید، که وی پیر شده‌است و آنرا نمی‌تواند داشت. و مهلتی و توقّفی باشد تا او این حاصل را نجم نجم بسه‌سال بدهد.

« در آن وقت که میکائیلِ بزاز پیش آمد و آن آچارها پیش‌آوردند و سر خُمره‌ها بازکردند و چاشنی میدادند، من که عبدالغفارم ایستاده بودم. میکائیل نسخت و قصه پیش داشت. امیر گفت: بستان و بخوان. بستدم و هردو بخواندم، بخنـدید و گفت « مانك را حق بسیاراست در خاندان‌ما، این‌حاصل وگوسپندان بدوبخشیدم، عبدالغفار بدیوان[6]استیفا رودَ[7] و بگوید مستوفیان را تا خط برحاصل وباقیِ او کشند. » ومثال

۱ــ آورده‌اند، CG: آورده آید.

۲ــ چنانکه ... مانك، A: چنانکه او را فائدهٔتمام باشد و آورده آید مانك. B: چنانکه‌ملوند را باشد بس بك‌شب دران روزگار مبارك بس‌از نماز خفتن برده داری که اکنـون کوتوال قلعهٔ سکاونداست در روزگار سلطان آورده‌آید مانك. (؟).

۳ــ مانك ■ MKG: بانك. در NF مثل‌متن.

۴ــ آچار ... میکائیل. M: آچارها و دیگـرچیزها از میکائیل. (افتادگی ؟).

۵ــ پیش برد. FGB: پیش او برد.   ۶ــ بدیوان، ت ق بجای: بدار.

۷ــ رود و بگوید مستوفیان را، CFB: رو ومسـتوفیان را بگوی.

نبشتم و توقیع کرد ، و مانك نظری یافت بدین بزرگی . سخت بزرگ‌همتی و فراخ حوصله‌یی باید تاچنین‌کردار تواندکرد . ایزد عزّذکرہ بر آن‌پادشاهِ بزرگ رحمت کناد .

« و ازین بزرگتر و بانام‌تر دیگری‌است در باب بوسعیدِ[۱] سهل . و این مرد مدتی دراز کدخدای و عارض امیر نصـر سپاه‌سالار بود ، برادر سلطان[۲] محمـود ، تَغَمَّدَهم‌الله برحمته . چون نصر گـذشته شد ، از شایستگی و بکارآمدگیِ این مرد سلطان محمود شغلِ همه ضیاع[۳] غزنیِ خاص بدو مفوض کرد ـ و این کار برابر صاحب دیوانی غـزنی است ـ و مدتی دراز این شغل را براند . و پس از وفاتِ سلطان محمود[۴] امیرمسعود مهمِ صاحب دیوانی غزنی بدوداد با ضیاع خاص بهم . و قریب پانزده سال این کارها میراند . پس بفرمود که شمارِ وی ببایدکرد . مستوفیان شمارِ وی بازنگریستند هفده بار هزار هزار درم بر وی حاصلِ محض بود و او را از خاصِ خود هزار هزار درم تنخواه بود . و همگان می‌گفتند که حالِ بوسعید چون شود با حاصلی بدین عظیمی ؟ چه دیده‌بودند که امیر محمود با معدل دار[۵] که او عاملِ[۶] هرات بود و با سعیدِ[۷] خاص کـه او ضیاعِ غزنین داشت و عاملِ گَردیز که بر ایشان حاصلها فرودآمد چه سیاستها راندن فرمود از تازیانه زدن و دست و پای بریدن و شکنجه‌ها . اما امیر مسعود را شرمی و رحمتی بود تمام ، و دیگر که بوسعیدِ[۸] سهل بروزگارِ گذشته وی را بسیار خدمتهای پسندیده از دل کرده بود و چه بدان وقت

۱ـ بوسعید سهل ، F : بوسهل ، B درمتن: بوسعد سهل ، در نسخه‌بدل : بوسعید سهل .
۲ـ سلطان محمود ، در غیر B : محمود . ۳ـ ضیـاع غزنی خاص ، یعنی ضیاع خـاص (املاك سلطنتی) غزنی .
۴ـ محمود ... و قـریب ، M : محمود مهم صاحبدیوانی غزنی با ضیاع خاص امیرمسعود بدو داد و قریب .
۵ـ معدل دار ، CB : معدل وار . (و هر دو مجهول و مسکوتاست) .
٦ـ او عامل ، F : عامل . ۷ـ باسعید ، A : با بوسعید .
۸ـ بوسعید ، در اینجا و در موارد بعد همه‌نسخه‌ها بوسعید دارند و نه بوسعد .

که ضیاعِ خاص داشت در روزگارِ امیر محمود. چون حاصلی بدین بزرگی ازانِ وی برآن پادشاه امیرمسعود عرضه کردند گفت: طاهرِ مستوفی و بوسعید را بخوانید. و فرمود که این حال مرا مقرر باید گردانید. طاهر باب باب بازمیراند و بازمینمود تا هزار هزار درم بیرون آمد که ابوسعید را هست و شانزده هزار هزار درم است که بر وی حاصل است و هیچ جا پیدا نیست، و مالا کلام فیه که بوسعید را از خاصِ خویش ببایدداد. امیر گفت یا باسعید، چه گویی و روی این مال چیست؟ گفت زندگانیِ خداوند دراز باد، اعمال غزنی دریایی است که غور و عمق آن پیدا نیست، و بخدای عزّوجل و بجان و سرِ خداوند که بنده هیچ خیانت نکرده است و این باقیِ چندین[1] ساله[2] است و این حاصل حق است خداوندرا بر بنده. امیر گفت این مال بتو بخشیدم که ترا این حق هست، خیز بسلامت بخانه بازگرد[3]. بوسعید از شادی بگریست سخت بدرد، طاهرِ مستوفی گفت جای شادی است نه جای غم و گریستن، بوسعید گفت ازان گریستم که ما بندگان چنین خداوند را خدمت میکنیم با چندین حلم و کرم و بزرگیِ وی بر ما، و اگر وی رعایت و نواخت و نیکوداشتِ خویش از ما دور کند حالِ ما بر چه جمله گردد. امیر وی را نیکویی گفت و بازگشت. و ازین بزرگتر نظر نتواند بود، و همگان رفتند، رحمةُ اللهِ علیهم اجمعین.

«و انچه شعرا را بخشید خود اندازه نبود چنانکه در یک شب علویِ زینبی[4] را که شاعر بود یک پیل‌وار درم بخشید، هزار هزار درم چنانکه عیارش در ده درم نقره نه‌ونیم آمدی، و فرمود تا آن صلتِ گران را بر پیل نهادند و بخانهٔ علوی بردند. هزار[5] دینار و پانصد دینار و ده‌هزار درم

۱ــ چندین، N: چند.	۲ــ ساله‌است، KM: ساله.

۳ــ بازگرد، M: رو.

۴ــ زینبی، کذا در A و یکی از دونسخه‌بدل H. در F و یکی دیگر از نسخه‌بدلهای H: و زینبی. نسخه‌های دیگر: زنبنی، ربنی، ربینی، زبنی.

۵ــ هزار دینار، MK: و هزار دینار.

کم و بیش را خود اندازه نبود که چند بخشیدی شعرارا و هم‌چنان ندیمان و دبیران و چاکران خویش را. که بهانه‌جُستی تا چیزی‌شان بخشیدی. و بابتـدای روزگار بافراطتر[1] می‌بخشید و در آخرِ روزگار آن باد لختی سُست گشت. و عادتِ زمانه چنین‌است که هیچ چیز بر یك قاعده بنماند و تغییر بهمه چیزها راه یابد.

« و درحلم و ترحُّم بمنزلتی‌بود چنانکه یك‌سال بغزنین‌آمد از فراشان تقصیرها پیدا آمد و گناهان نا درگذاشتنی[2]، امیر حاجبِ سرای را گفت « این[3] فراشان بیست‌تن‌اند؛ ایشانرا بیست چوب باید زد »، و حاجب پنداشت که هر یکی را بیستگان چوب فرموده‌است، یکی را بیرون خانه فروگرفتند[4] و چون سه‌چوب بزدند بانگ برآورد. امیر گفت « هر یکی را یکی چوب فرموده بودیم[5]، و آن نیـز بخشیدیم، مزنید. » همگان خلاص یافتند. واین غایتِ حلیمی و کریمی باشد، چه‌نیکوست العفوُ عِندَ القدرة.

« و بدان وقت که امیر محمود ازگرگان قصدِ ری کرد ومیانِ امیران و فرزندانِ او مسعود و محمد مواضعتی که نهادنی بود بنهاد، امیر محمد را آن‌روز اسب بردرگاه اسبِ امیر خراسان خواستند، ووی سوی‌نشابور بازگشت، و امیران محمود و مسعود، پدر و پسر، دیگر روز سوی ری کشیدند. چون کارها[6] برآن جانب قرارگرفت و امیرمحمود عزیمت درست کرد بازگشتن را، فرزند[7] را خلعت داد و پیغام آمـد نزدیكِ وی بزبانِ بوالحسنِ عقیلی که: پسرم محمد را چنانکه شنودی بر درگاهِ ما اسبِ

۱ـ بافراطتر. GKM: بافراط اتر. F: بافراط بر (کذا).
۲ـ گذاشتنی. D: گذشتنی، F: گزاشتن. G: گذاشتن. A+: کردند.
۳ـ این فراشان ... باید زد. کذا در B. A: این فراشان‌را که بیست‌تنند فرموده‌ایم بیست چوب میباید زد. KFN: این فراشان را (N+: که) بیست تن‌اند ایشان را بیست‌چوب باید زد. MC: این فراشان را فرموده‌است (C+: که) بیست‌تن‌اند ایشان را الخ.
۴ـ فروگرفتند. DF: فروکوفتند.
۵ـ فرموده بودیم. درغیر B+: بیست‌تن‌اند.
٦ـ کارها بر آن جانب. M: کارها برانجمله‌بدان جانب
۷ـ فرزند. درغیر N: و فرزند

امیر خراسان خواستند، و تو امروز خلیفتِ مایی و فرمان ما بدین ولایت بی‌اندازه میدانی، چه اختیار کنی که اسب تو اسبِ شاهنشاه خواهند[۱] یا اسبِ امیرِ عراق؟ امیرمسعود چون این پیغام‌پدر بشنود برپای خاست و زمین[۲] بوسه داد و پس بنشست وگفت «خداوند را بگوی که بنده بشکرِ این نعمتها چون تواند رسید که هر ساعتی نواختی تازه می‌یابد بخاطر ناگذشته. و بر خداوندان و پدران[۳] بیش‌ازآن نباشد که بندگان فرزندانِ[۴] خویش را نامهای نیکو[۵] و بسزا ارزانی دارند بدان وقت که ایشان درجهان پیدا آیند، و بر ایشان[۶] واجب و فریضه گردد که چون یال برکشند خدمتهای پسندیده نمایند تا بدان زیادتِ نام گیرند. و خداوند بنده را نیکوتر نامی ارزانی داشت و آن مسعوداست و بزرگتر آن‌است که بر وزن[۷] نام خداونداست که همیشه باد. و امروز که از خدمت و دیدارِ خداوند دور خواهد ماند بفرمانی که هست، واجب کند که برین نام که دارد بماند تا زیادتها کند. اگر خدای عزّوجل خواهد که مرا بدان‌نام خوانند، بدولت خداوند بدان رسم.» این جواب بمشهدِ من‌داد[۸] که عبدالغفارم. و شنودم پس از آن که چون این سخنان با امیر محمود بگفتند خجل شد[۹] و نیك از جای بشد و گفته بود که «سخت نیکو میگوید، و مرد بهنر نام گیرد.»

«و درآن وقت که از گرگان سویِ ری میرفتند امیران پدر و پسر رضی‌الله عنهما، چند تن از غلامانِ سرایی امیر محمود چون قای‌اغلن[۱۰] و ارسلان و حاجب چابك[۱۱] که پس ازان از امیر مسعود رضی‌الله‌عنه حاجبی

۱ــ خواهند، M: خوانند.
۲ــ زمین، B: بر زمین.
۳ــ و پدران، ظ: پدران.
۴ــ فرزندان، A: و فرزندان.
۵ــ نیکو، B: نیك.
۶ــ و بر ایشان، یعنی بر فرزندان.
۷ــ بر وزن، M: هموزن. ۸ــ داد ... شنودم. B: داد و من که عبدالغفارم شنودم.
۹ــ خجل شد، M: خجل گشت.
۱۰ــ قای‌اغلن، N: قای غلق، KG: قای‌آقا. M: قای آغا.
۱۱ــ چابك، در غیر BA: جابك. N: و جابك.

یافتند و امیر بچه که سر غوغای غلامانِ سرای بود و چند تن ازسرهنگان و سروثاقان درنهان تقرّب کردندی وبندگی نمودندی وپیغامها فرستادندی. و فراشی پیر بود که پیغامهایِ ایشان آوردی و بردی. و اندك مایه چیزی ازین بگوشِ امیر محمود رسیده بود، چه امیر محمد درنهان کسان‌داشتی که جُست و جویِ کارهای برادر کردی و همیشه صورتِ او زشت میگردانیدی نزدیكِ پدر. یك روز بمنزلی که آن را چاشت خواران گویند خواسته بود پدر که پسررا فرو گیرد؛ نمازدیگر چون امیرمسعود بخدمت درگاه آمد و ساعتی ببود و بازگشت. بوالحسنِ کرجی[1] براثر بیامد وگفت سلطان میگوید باز مگرد[2] و بخیمهٔ نوبتی درنگ کن که ما نشاطِ شراب داریم و میخواهیم که ترا پیشِ خویش شراب دهیم تا این نواخت بیابی. امیرمسعود بخیمهٔ نوبت بنشست. و شاد شد بدین فتح. و در ساعت فراشِ پیر بیامد و پیغامِ آن غلامان آورد که خداوند هشیار باشد، چنان می‌نماید که پدر بر تو قصدی میدارد. امیر مسعود نیك از جای بشد و در ساعت کس فرستاد بنزدیكِ مقدمان و غلامانِ خویش که هشیار باشید و اسبان زین کنید و سلاح با خویش دارید که روی[3] چنین مینماید. وایشان جنبیدن گرفتند. واین غلامان محمودی نیز درگفت‌وگوی آمدند، وجنبش در همه لشکر افتاد، و در وقت آن‌خبر بامیر محمود رسانیدند[4]، فروماند و دانست که آن کار پیش نرود و باشد که شری بپای شود که آن را دشوار درتوان یافت، نزدیكِ نماز شام بوالحسنِ عقیلی را نزدیكِ پسر فرستاد به‌پیغام که: ما[5]را امروز مراد میبود که شراب خوردیمی و ترا شراب[6] دادیمی اما بیگاه‌است و ما مهمی بزرگ در پیش داریم، راست نیامد،

۱ــ کرجی. نسخه‌ها: کرخی، ب ت.

۲ــ باز مگرد ... درنگ کن، M: باز نگردد ... درنگ کند.

۳ــ روی، B: رای. II: رو.

٤ــ رسانیدند. M: رسید.

۵ــ ما را ... میبود. B: امروز ما را ذوقی بود.

٦ــ شراب دادیمی. M: نیز دادیمی.

بسعادت بازگرد که این حدیث با ری افتاد، چون بسلامت آنجا رسیم این نواخت بیابی. امیر مسعود زمین بوسه داد و بازگشت شادکام. و در وقت پیر فراش بیامد و پیغامِ غلامان محمودی آورد که «سخت نیکو گذشت، و ما در دل کرده بودیم که اگر بامیر ببدی قصدی باشد شری بپای کنیم، که بسیار غلام بما پیوسته‌اند و چشم بر ما دارند»، امیر جوابی نیکو داد و بسیار بنواختشان و امیدهایِ فراوان داد و آن‌حدیث فرا بُرید. و پس ازان امیر محمود چند بار شراب خورد، چه در راه و چه به ری، و پسِ شراب دادن این فرزند باز نشد[1] تا امیر مسعود در خلوت با بندگان و معتمدانِ خویش گفت که پدرِ ما قصدی داشت اما ایزد عزّ ذکرُه نخواست.

و چون به ری‌رسیدند امیرمحمود به‌دولاب فرودآمد برراهِ طبرستان نزدیکِ شهر، و امیر مسعود به‌علی آباد لشکر گاه ساخت بر راه قزوین، و میان هردو لشکر مسافت نیم فرسنگ بود. و هوا سخت گرم ایستاد و مهتران و بزرگان سردابه‌ها فرمودند قیلوله را. و امیر مسعود[2] را سردابه‌یی ساختند سخت پاکیزه و فراخ، و از چاشتگاه تا نمازِ دیگر آنجا بودی، زمانی بخواب و دیگر بنشاط و شراب پوشیده خوردن[3] و کارفرمودن. یك‌گرمگاه این غلامان ومقدمان‌محمودی متنکّر[4] باباراتیهایِ کرباسین و دستارها در سر گرفته پیاده نزدیكِ امیرمسعود آمدند، و پیروز وزیریِ خادم که ازین راز آگاه بود ایشان را بارخواست[5] و بدان سردابه رفتند و رسمِ خدمت بجا آوردند. امیر ایشان را بنواخت و لطف کرد وامیدهای فراوان‌داد. گفتند زندگانی خداوند درازباد، [رای] سلطان پدر درباب تو سخت بداست ومیخواهد که ترا فرو تواندگرفت،

۱ـ باز نشد، A: باز بشد.

۲ـ مسعود را سردابه: MA: مسعود را نیز سردابه. K: مسعود را سردابه نیز.

۳ـ پوشیده خوردن، K: نوشیدن و خوردن.

۴ـ متنکر، M: مستنکر.

۵ـ باز خواست، کذا در MN. بقیه: باز خواست.

اما می‌بترسد ، و میداند که همگان[1] از او سیر شده‌اند ، و می‌اندیشد که بلائی بزرگ بپای‌شود. اگر خداوند فرماید بندگان وغلامان جمله درهوایِ تو یکدلیم ، ویرا فروگیریم ، که چون ما درشویم[2] بیرونیان باما یارشوند و تو ازغَـضاضت برهی و ازرنجِ دل بیاسایی. امیرگفت « البته همداستان نباشم[3] که ازین سخن بیندیشید تا بکَردار چه رسد ، که امیرمحمود پدرِ من‌است و من نتوانم دید که بادی تیز بر وی وزد . و مالشهایِ وی مرا خوش‌است . و وی پادشـاهی است که اندر جهان همتا ندارد . و اگـر فالعیاذ بالله ازین گونه که شما میگویید حالی باشد ، تا قیامت آن عار از خاندان ما دور نشود . اوخود پیرشده‌است وضعیف‌گشته، ونالان می‌باشد و عمرش سرآمـده ، و من زندگانیِ وی خواهم تا خدای عزّوجل چـه تقدیر کرده‌است ، و ازشما بیش ازان نخواهم که چون اورا قضایِ مرگ باشد ، که هیچ کس را از آن چاره نیست ، در بیعتِ من باشید . » و مرا که عبدالغفارم فرمود تا ایشان را سوگند دادم و بازگشتند .

« و میانِ امیـرمسعود و منوچهرِ قابوس والیِ گرگان و طبرستان پیوسته مکاتبت بود سخت پوشیده ، چه آن وقت که بهرات میبود و چه بدین روزگار . مردی که وی را حسن مـحـدّث‌گفتندی نزدیكِ امیرمسعود فرستاده بود تا هم خدمت محدثی کردی و هم گاه از گاه[4] نامه و پیغام آوردی و می‌بردی . و نامه‌ها بخطِ من رفتی که عبدالغفارم . و هرآنگاه که آن محدث را بسوی گرگان فرستادی بهانه آوردی کـه [از] آنجا[5] تخمِ سپرغمها وترنج وطبقها[6] ودیگر چیزها آورده‌میآید[7]. و درآن‌وقت که

١ـ همگان ... شده‌اند ‖ M : ما همگان از او سیر شده‌ایم .

٢ـ در شوریم . کذا در A . B : در کار شویم .بقیه : درشویم .

٣ـ نباشم که ... بیندیشید . در FGB« که »نیست . در A K :نباشم ازین سخن نیندیشید .

٤ـ گاه از گاه ‖ ■ : گاه گاه . ٥ـ از آنجا ، A : در آنجا . بقیه : آنجا .

٦ـ طبقها ، محل تأمل‌است . مراد همان ظرف‌معروف‌است یا کلمه غلط‌است ؟

٧ـ آورده میآید ، ■ : می‌آورد .

امیران[۱] مسعودومحمود رضی‌الله‌عنهما بگرگان‌بودند و قصدِ ری داشتند این محدث بستارآباد رفت نزدیکِ منوچهر ، و منوچهر او را بازگردانید با معتمدی ازآنِ خویش ، مردی جلد و سخن‌گوی ، بر شبهِ[۲] عرابیان و با زیّ وجامهٔ ایشان ، و امیر مسعود را بسیار نُزل فرستاد[۳] پوشیده بخطها[۴] و نامها و طرائفِ[۵] گرگان و دهستان جز ازآنچه در جملهٔ انزالِ امیر محمود فرستاده بود . و یك بار و دوبار معتمدانِ او ، این محدث و یارش ، آمدند و شدند وکاربدان جایگاه رسید که منوچهر از امیرمسعود عهدی و سوگندی خواست چنانکه رسم[۶]است کـه میانِ ملوك باشد .

پس یك‌شب درآن روزگارِ مبارك پس‌از نمازِ خفتن پرده‌داری که اکنون کوتوال قلعهٔ سکاوند[۷]است در روزگارِ سلطانِ معظـم ابوشجاع فرخ‌زاد ابن ناصر دین‌الله، بیامد و مرا که عبدالغفارم بخواند — وچون وی آمدی بخواندنِ من مقرر گشتی که بمهمی مـرا خوانده میاید — ساخته برفتم با پرده‌دار ، یافتم امیر را در خرگاه تنها بر تخت نشسته و دویت و کاغذ در پیش و گوهر آیین خزینه‌دار — و او از نزدیکانِ امیر بود آن روز — ایستاده ؛ رسم خدمت را بجا آوردم و اشارت کرد نشستن را . بنشستم . گوهر آیین را گفت دویت و کاغذ عبدالغفار را ده . وی[۸] دویت و کاغذ پیشِ من بنهاد و خود از خرگاه بیرون رفت . امیر نسخت عهد و

۱ـ امیران مسعود و محمد ، K : امیرمسعودوامیرمحمد . شاید : امیران محمود و مسعود ، چون این دو بودند که « قصدی داشتند » نه‌محمد ، و مدار این قصه هم بر شخص محمود است . (؟)

۲ـ بر شبه ، K : بر سنت . عرابیان در BA اعرابیان ، و در M عربان است .

۳ـ فرستاد ، KM : فرستاده . A : فرستاده‌بود .

۴ـ بخطها و نامها « یعنی چه ؟ شاید : از خوردنیها (خوردها) و شرابها . در N : بخطها و نامه‌ها یا عمال گرگان الخ (!) .

۵ـ طرائف ، BA : ظرائف .

۶ـ رسم‌است ... بیامد ، II : رسم‌است کـه میهمان معظم ابوشجاع فرخزاد بن ناصر دین الله بیامد (افتادگی و غلطاست .)

۷ـ سکاوند ، کذا در N ، وصحیح‌است. بقیه : بیکاوند ، یا : سکاوند .

۸ـ وی دویت . در غیر A « وی » نیست .

سوگندنامه که خود نبشته بود بخطِ خود بمن انداخت ، و چنان نبشتی که ازان نیکوتر نبودی چنانکه دبیرانِ استاد در انشاء آن عاجز آمدندی ــ و بوالفضل[١] درین تاریخ بچند[٢] جای بیاورد[٣] ونسختها و رقعتهای این پادشاه بسیار بدست وی[٤] آمد ــ من‌نسخت تأمل‌کردم نبشته‌بود که « همی گوید مسعودبن محمود که بخدای عزّوجل » و آن سوگند که در عهدنامه نویسند « که تا امیرِ جلیل فلك‌المعالی ابومنصور منوچهر بن قابوس با ما باشد » و شرایط را تا بپایان بتمامی آورده چنانکه ازان بلیغ‌تر نباشد و نیکوتر نتواند بود . چون بر آن واقف گشتم گفتی طشتی[٥] بر سر من ریختند پر از آتش و نیك بترسیدم از سطوتِ محمودی و خشك بماندم . وی[٦] اثرِ آن‌تحیر درمن بدید گفت چیست که فروماندی وسخن‌نمیگویی؟ و این نسخت چگونه آمده‌است؟ گفتم زندگانیِ خداوند دراز باد ، بر آن جمله که خداوند نبشته‌است هیچ دبیرِ استاد نتواند نبشت ، اماندرین یك‌سبب‌است که اگر بگویم باشد که‌ناخوش‌آید وبموقع نیفتد، وبدستوری توانم گفت . گفت بگوی . گفتم بر رأی خداوند پوشیده نیست که منوچهر از پدرِ خداوند ترسان‌است ، و پدرِ خداوند از ضعف [و] نالانی امروز چنین‌است که پوشیده نیست و بآخر عمر رسیده و [خبرِ آن] بهمهٔ[٧] پادشاهان و گردن‌کشانِ اطراف رسیده و ترسانند و خواهند که‌بانتقامی بتوانند رسید ؛ و ایشان را مقرراست که چون سلطان گذشته شد امیر محمد جایِ او نتواند داشت واز وی تشبّتی[٨] نیاید واز خداوند اندیشند ،

١ــ و بوالفضل الخ . [ظاهراً عبارت از اینجاتا « بدست وی آمد » ، معترضه‌یی‌است ازخود بیهقی که در سخن عبدالغفار درج کرده‌است].

٢ــ بچند جای ، در غیر A نیست . ٣ــ بیاورد و نسختها ، F : بیارد نسختها .

٤ــ وی آمد . A+ : و بشد .

٥ــ طشتی ، M : که طشتی .

٦ــ وی اثر . در غیر A : و اثر . ٧ــ و بهمه . شاید : و خبر آن بهمه .

٨ــ تشبتی ، GNCM : تبشی (؟) . K : این‌کار.

که سایه و حشمتِ وی دردلِ ایشان مقرر باشد وبمرادی نتوانندرسید. و ایمِن چون توان بود بر منوچهر که چون این عهد بنزدیكِ وی رسد بتوقیعِ خداوند آراسته گشته تقرّبی کند و بنزدیكِ سلطان محمود فرستد و از آن بلائی خیزد تا وی بمرادِ خویش رسد و ایمن گردد. و پادشاهان حیلتها[1] بسیار کرده‌اند که چون بمکاشفت و دشمنی آشکارا کاری نرفته‌است به زرق و افتعال دست زده‌اند تا برفته‌است. و نیز اگر منوچهر این[2]ناجوانمردی نکند امیر محمود[3] هشیار و بیدار و گربز[4] و بسیاردان‌است و بر خداوند نیز مُشرِفان و جاسوسان دارد و بر همهٔ راهها طلائع گذاشته است و گماشته، اگر این کس را بجویند[5] و این عهدنامه بستانند و بنزدیك وی برند ازعهدهٔ این چون توان بیرون آمدن؟

«امیر گفت: راست همچنین است که تو میگویی، و منوچهر بر خواستن این عهد مُصر بایستاده‌است که میداند که روزِ پدرم بپایان آمده‌است، جانبِ خویشتن را میخواهد که با ما استوار کند، که مردی زیرك و پیر[6] و دوربین‌است؛ شرمم میآید که او را رد کنم با چندین خدمت که کرد و تقرّب که نمود. گفتم صواب باشد که مگر چیزی نبشته آید که بر خداوند حجت[7]نکند و نتواند کرد سلطان‌محمود اگرنامه بدست وی افتد. گفت بر چه جمله باید نبشت؟ گفتم همانا صواب باشد نبشتن که «امیر رسولان و نامه‌ها پیوسته کرد و بما دست زد و تقرّبها و خدمتهای بی‌ریا[8]کرد و چنان خواست که میان ما عهدی باشد، ما او را اجابت کردیم که روا نداریم که مهتری در خواهد که با ما دوستی پیوندد

۱ــ حیلتها، M: حیلتهای.	۲ــ این ناجوانمردی، M: ناجوانمردی.

۳ــ محمود، K: محمد.	۴ــ گربز. M: کربز.

۵ــ بجویند، MG: بخوانند.

۶ــ پیر و دوربین، GA: پیری دوربین. F: پیر دور بین.

۷ــ حجت ... گفت، M: حجت نتواندکرد وسلطان‌محمود نامه بدست وی افتد اگر راه بهانه نیارد جت گفت.

۸ــ بی‌ریا. MG: زیاد. K: زیاده.

و ما او را باززنیم و اجابت نکنیم ، اما مقرراست که ما بنده و فرزند و فرمان بردار سلطان محمودیم و هرچه کنیم در چنین ابواب تا بدولت بزرگ وی باز نبندیم راست نیاید ، که چون بر این‌جمله نباشد[١] نخست امیر ما را عیب کند و پس دیگر مردمان ، و چون خجل کنم من او را بر ناکردن ؟ و ناچار این عهد می‌باید کرد . » و عهدنامه[٢] نبشتم پس بر این[٣] تشبیب و قاعده : « نسخة العهد[٤] : همی گوید مسعودبن محمود که بایزد و بزینهار ایزد و بدان خدای که نهان و آشکارای خلق داند که تا امیر جلیلِ منصور ، منوچهربن قابوس، طاعت‌دار و فرمان‌بردار وخراج‌گزارِ خداوند سلطانِ معظّم ابوالقاسم محمود[٥] ابن ناصر دین الله اطال الله بقاءَه باشد و شرایطِ آن عهد که[٦] او را بسته‌است و بسوگندانِ گران استوار کرده و بدان گواه گرفته نگاه دارد و چیزی ازان تغییر نکند ، من دوست او باشم بدل و با نیّت و اعتقاد ، و بادوستان‌او دوستی‌کنم وبادشمنانِ او مخالفت و دشمنی ، و معونت و مظاهرت خویش را پیش وی دارم و شرایط یگانگی بجا آورم و نیابت[٧] نیکو نگاه دارم وی را در مجلسِ عالیِ خداوند پدر ، و اگر نَبوَتی و نفرتی بینم جهد کنم تا آن را دریابم ، و اگر رای‌عالی پدرم اقتضاکند که‌مارا به رَی مانَد اورا[٨] هم برین جمله باشم ، و در هر چیزی که مصالح ولایت و خاندان و تن[٩] مردم بآن گردد اندر آن

١ـ نباشد . کذا در A . بقیه : باشد .
٢ـ عهد نامه | شاید : عهد نامه‌یی .
٣ـ بر این | کذا در G . F : بدان. بقیه : بدین.
٤ـ نسخةالعهد ، A : نسخةالعهد جری فیمابین‌الامیر مسعودبن الامیر محمود مع الامیر منوچهر بن قابوس‌رحمةالله علیهم اجمعین . M : نسخةالعهد بدین‌روش نبشت. بقیه مثل متن .
٥ـ محمود ابن ناصر ، کذا در M . (وصحیح‌است) ، بقیه : محمود ناصر .
٦ـ که اورا ، [یعنی محمود را] .
٧ـ نیابت، ت ق بجای: نوبت. (کلمه«وی‌را» مؤید آن است که باید کلمه «نیابت» باشد. یعنی نیابتِ وی نگاه دارم .)
٨ـ او را [یعنی منوچهر را] .
٩ـ و تن مردم ، GCM : و بر تن مردم (؟؟) . DK جمله را چنین دارند : و در هر چیزی که‌مصالح ولایت و خاندان آن باشد اندرآن موافقت کنم . (بهر حال عبارت مشکوک و محل تأمل‌است) .

موافقت کنم، و تا او مطاوعت نماید و برین جمله باشد و شرایط عهدی را که بست نگاه دارد من با وی برین جمله باشم، و اگر این سوگند[1] را دروغ کنم و عهد بشکنم از خدای عزّ وجل بیزارم و از حول و قوّة وی اعتماد بر حول و قوّة خویش کردم و از پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین. و کتب[2] بتاریخ کذا.» این عهدنامه را برین جمله بپرداخت و بنزدیکِ منوچهر فرستاد و او خدمت و بندگی نمود و دل او بیارامید[3].»

اکنون نگاه باید[4] کرد درکفایتِ این عبدالغفارِ دبیر در نگاهداشتِ مصالح این امیرزاده وراستی و یکدلی تا[5] چگونه بوده‌است. و این‌حکایتها نیز بآخر آمد و باز آمدم بر سرِ کار خویش و براندنِ تاریخ، وبالله التوفیق.

در مجلّد پنجم بیاورده‌ام که امیر مسعود رضی‌الله عنه در بلخ آمد روز یکشنبه نیمهٔ ذی‌الحجه سنهٔ احدی و عشرین و اربعمائه و براندنِ کار ملك مشغول شد و گفتی جهان عروسی آراسته را مانَد کار یکرویه شده[6] و اولیا و حشم و رعایا بطاعت و بندگیِ این خداوند بیارامیده[7].

و شغلِ درگاه همه بر حاجب غازی میرفت که سپاه سالار بود و ولایتِ بلخ و سمنگان او داشت. و کدخدایش سعیدِ صراف در نهان بر وی مُشرِف بود که هرچه کردی پوشیده باز می‌نمودی. و هر روزی

۱ــ سوگند؛ A: سوگندان.	۲ــ کتب بتاریخ کذا، M: کتب ایشان کذا. [؟].

۳ــ بیارامید. اینجا ظاهرا پایان سخن خواجه‌عبدالغفاراست.

۴ــ باید ــ نگاهداشت. M: بایدکرد که این‌عبدالغفار در کفایت و نگاهداشت.

۵ــ تا چگونه. تا.

۶ــ شده، کذا در MA. بقیه: شد. در F هیچ یك نیست.

۷ــ بیارامیده = ت ق بجای: بیارامیدند.

بدرگاه آمدی[۱] بخدمت قریب سی سپر بزر و سیم دیلمان[۲] وسپرکشان[۳] در پیشِ او می‌کشیدند و چند حاجب بـا کلاه سیاه و با کمربنـد در پیش و غلامی سی درقفا، چنانکه هرکسی بنوعی ازانواع[٤] چیزی داشتی. و ندیدم که خوارزمشاه یا ارسلانِ جاذب و دیگر مقـدّمانِ امیرمحمود برین جمله بدرگاه آمدندی. و اسبش[٥] در سرایِ بیرونی ببلخ آوردندی چنانکه بروزگار[٦] گذشته ازانِ امیر مسعود و محمد و یوسف بودی. و در طارمِ دیوان‌رسالت نشستی تاآنگاه که‌باردادندی. وعلی‌دایه وخویشاوندان و سالاران محتشم، درونِ این سرای دکانی بود سخت دراز، پیش از بار آنجا بنشستندی، و حاجب غازی که بطارم آمدی بر ایشان گذشتی؛ و ناچار همگان برپای خاستندی و او را خدمت کردندی تا بگذشتی. و این قوم را سخت ناخوش میآمد وی[۷] را در آن درجه دیدن، که خُرد دیده بودند او را می‌ژکیدند. و می‌گفتند و آن همه[۸] خطا بود و ناصواب، کـه جهان بر سلاطین گردد و هرکسی را که برکشیدند برکشیدند و نرسد کسی را که گوید چرا چنین‌است، که مأمون گفته‌است درین باب: نحنُ الدّنیا، مَن رَفَعناهُ ارتَفَعَ وَمَن وَضَعناهُ اتَّضَعَ[۹].

ودراخبارِ رؤساخواندم که اشناس ـ واو[۱۰] را افشین[۱۱] خواندندی ـ از جنگِ بابکِ خـرم دین چون[۱۲] بپرداخت و فتح بـر آمد و ببغداد رسید، معتصم امیرالمؤمنین رضی‌الله عنه فرمود مرتبه‌داران را که چنان باید که چون اشناس بدرگاه آید همگان او را از اسب پیاده شوند و در

۱ـ آمدی = یعنی حاجب غازی. B: میامدی.

۲ـ دیلمان NF: دیلمیان. ۳ـ سپرکشان = BF: سرکشان.

٤ـ انواع، A+: اسباب بزرگی. ٥ـ اسبش، M: اسبش را.

٦ـ بروزگار، ت ق بجای: روزگار. شاید هم: درروزگار.

۷ـ وی را ... دیدن، M: وی را چنین بزرگ دیدن. C: وی را درجه در ان دیدن.

۸ـ آن همه (یعنی ن زکیدنها و گفتنها). ۹ـ اتضع، A+: حکایت افشین.

۱۰ـ و او را، B: که او را. ۱۱ـ افشین = M+: نیز. ۱۲ـ چون، در غیر A نیست.

پیش او بروند تا آنگاه که بمن رسد . حسنِ سهل با بزرگی‌یی که اورا بود در روزگارِ خویش ، مر اشناس را پیاده شد ، حاجبش اورا دید که میرفت و پایهایش در هم میآویخت، بگریست و حسن بدید وچیزی‌نگفت. چون بخانه بازآمد حاجب را گفت چرا میگریستی ؟ گفت ترا بدان حال نمی‌توانستم دید . گفت « ای‌پسر ، این پادشاهان ما را بزرگ کردند و بما بزرگ نشدند ، و تا با ایشانیم از فرمان‌بُرداری چاره‌نیست . » و ژکیدن و گفتارِ آن قوم بحاجب غازی میرسانیدند و او میخندیدی و از آن باك نداشتنی، که آن باد امیرمحمود بود درسرِ او نهاده که‌شغلِ مردی چون ارسلانِ جاذب را بدو داد که آن کار را ازو شایسته‌تر کس ندید ، چنانکه این حدیث در تاریخ یمینی بیاورده‌ام . و درین باب مرا حکایتی نادر یاد آمد اینجا نبشتم تا بر آن واقف شده‌آید . و تاریخ بچنین‌حکایتها آراسته گردد :

حکایتِ فضلِ سهل ذوالریاستین با حسین بن المُصعَب

چنین‌آورده‌اند که فضل وزیر مأمون‌خلیفه بمرو عتاب‌کرد باحسینِ مُصعَب پدر طاهر ذوالیمینین و گفت : پسرت طاهر دیگرگونه شد و باد در سر کرد و خویشتن را نمی‌شناسد . حسین گفت : ایُّهاالوزیر ، من پیری‌ام درین دولت بنده و فرمان‌بُردار ،ودانم که نصیحت واخلاصِ من شما را مقرّراست ، اما پسرم طاهر از من بنده‌تر و فرمان‌بُردارتراست . و جوابی دارم در بابِ وی سخت کوتاه اما درشت ودلگیر، اگر دستوری دهی بگویم . گفت دادم ، گفت ایـّدَ[1]اللهُ الوزیر ، امیر المؤمنین او را از فرودست ترِ اولیا و حشمِ خویش بدست گرفت[2] و سینهٔ او بشکافت و دلی ضعیف که چنویی را باشد از آنجا بیرون گرفت و دلی آنجا نهاد که

۱ـ ایدالله الوزیر . در غیر A : ایدك الله الوزیر . (در A هم کاف بوده و تراشیده‌اند .)
۲ـ گرفت و سینه ، در غیر ■ : گرفته وسینه.

بدان دل برادرش را، خلیفه‌یی چون محمّدِ زبیده، بکشت. و با آن دل که داد آلت و قوة و لشکر داد. امروز چون کارش بدین درجه رسید که پوشیده نیست، میخواهی که ترا گردن نهد وهمچنان باشد که اول‌بود؟ بهیچ حال این راست نیاید، مگر او را بدان درجه بری که از اول بود. من آنچه دانستم بگفتم و فرمان تراست. فضلِ سهل خاموش گشت چنانکه آن روز سخن نگفت، و از جای بشده بود. و این خبر بمأمون برداشتند سخت خوش آمدش[1] جواب حسینِ مصعب و پسندیده آمد و گفت «مرا این سخن از فتح بغداد خوشتر آمد که پسرش کرد»، و ولایتِ پوشنگ بدو داد، که حسین به‌پوشنج[2] بود.

و از حدیث حدیث شکافد، درذوالریاستین که فضل‌سهل‌را گفتند وذوالیمینین که طاهر را گفتند و ذوالقلمین که صاحب دیوانِ رسالتِ مأمون بود قصه‌یی دراز بگویم تا اگر کسی نداند او را معلوم شود: چون محمّد زُبیده کشته شد و خلافت بمأمون رسید، دو سال وچیزی بمرو بماند، و آن قصه درازاست، فضلِ سهل وزیر خواست که خلافت از عباسیان بگرداند و بعلویان آرد، مامون را گفت نذر کرده بودی بمشهدِ من وسوگندان خورده که‌اگر ایزد تعالی شغلِ برادرت کفایت‌کند وخلیفت گردی ولی عهد ازعلویان کنی، و هرچند بر ایشان نمانَد تو باری ازگردن خود بیرون کرده باشی و از نذر و سوگند بیرون آمده. مامون‌گفت سخت صواب آمد، کدام کس را ولی عهد کنیم؟ گفت علیّ بن موسی‌الرضا که امامِ روزگاراست وبمدینهٔ رسول علیه‌السلام می‌باشد. گفت پوشیده کس باید فرستاد نزدیکِ طاهر و بدو ببایدنبشت که ما چنین وچنین خواهیم کرد، تا او کس فرستد و علی را از مدینه بیارد و در نهان او را بیعت کند و برسبیلِ خوبی بمرو فرستد تا اینجا کار بیعت و ولایت عهد آشکارا

۱ـ خوش‌آمدش جواب: M: خوشش آمد ازجواب.

۲ـ پوشنج. B در متن: بوشنحه، در نسخه‌بدل: بوشنك ـ بوسنك.

کرده شود. فضل گفت «امیر المؤمنین را بخطِ خویش ملطّفه‌یی باید بنبشت.» در ساعت دویت و کاغذ و قلم خواست و این ملطّفه‌را بنبشت و بفضل داد. فضل بخانه باز آمد و خالی بنشست و آنچه نبشتنی بود نبشت و کار راست کرد ومعتمدی‌را با این‌فرمانها نزدیك طاهر فرستاد. و طاهر بدین حدیث سخت شادمانه شد، که میلی داشت بعلویان، آن‌کار را چنانکه بایست بساخت و مردی معتمد را از بِطانهٔ[1] خویش نامزد کرد تا با معتمدِ مامون بشد، و هردو بمدینه رفتند و خلوتی کردند با رضا و نامه عرضه کردند و پیغامها دادند. رضا را سخت کراهیَت آمد که دانست که آن کار پیش نرود اما هم تن درداد، ازآنکه از حکمِ مامون چاره نداشت، و پوشیده و مُتنکّر ببغداد آمد. و وی را بجایی نیکو فرود آوردند.

پس ِیك هفته که بیاسوده بود درشب طاهر نزدیكِ وی آمد سخت پوشیده و خدمت کرد نیکو و بسیار تواضع نمود و آن ملطّفهٔ بخطِ مامون بر وی عرضه کرد و گفت نخست[2] کسی منم که بفرمانِ امیر المؤمنین خداوندم ترا بیعت خواهم کرد. و چون من این بیعت بکردم بامن صدهزار سوار[3] وپیاده‌است همگان بیعت کرده باشند. رضا روّحه الله[4] دستِ راست را بیرون کرد تا بیعت کند چنانکه رسم است. طاهر دستِ چپ پیش داشت. رضا[5] گفت این چیست؟ گفت راستم مشغول است به بیعتِ خداوندم مامون، و دستِ چپ فارغ‌است، ازان پیش‌داشتم. رضا[6]

۱ـ بطانه: بکسر اول، نزدیکان و محرمان.

۲ـ نخست ... و چون. M: نخست کسی که‌بفرمان امیر المؤمنین خداوندم ترا بیعت خواهدکرد منم ▪ چون.

۳ـ سوار و پیاده است، M: سوار است وپیاده.

۴ـ روّحه الله ▪ B، وجهالله. N: وجهافند(!).A+: تعالی. (در تاج‌المصادر: الترویح راحت دادن و خوشبوی گردانیدن.)

۵ـ رضا، A: حضرت رضا علیه‌السلام.

۶ـ رضا، A: در اینجا و موارد آینده افزوده‌دارد: علیه‌السلام.

از آنچه او بکرد او را بپسندید و بیعت کردند. ودیگر روز رضاراگسیل کرد با کرامتِ بسیار. او را تا بمرو آوردند وچون بیاسود مأمونِ خلیفه در شب بدیدار وی آمد، و فضل سهل با وی بود، و یکدیگر را گرم بپرسیدند، و رضا از طاهر بسیار شکر کرد و آن نکتهٔ دست چپ و بیعت بازگفت. مأمون را سخت خوش‌آمد، و پسندیده آمد آنچه طاهر کرده بود. گفت ای امام، آن نخست دستی بود که بدستِ مبارکِ تو رسید، من آن چپ را راست نام کردم. و طاهر را که ذوالیمینین خوانند سبب این‌است. پس ازآن آشکارا گردید[1] کارِ رضا، و مأمون او را ولی عهد کرد و علمهایِ سیاه برانداخت و سبز کرد و نامِ رضا بر درم و دینار و طراز جامه‌ها نبشتند وکار آشکارا شد. و مأمون رضارا گفت ترا وزیری و دبیری باید که از کارهایِ تو اندیشه دارد. او گفت یا امیرالمؤمنین فضلِ سهل بسنده[2] باشد که او شغل کدخدایی مرا تیمار دارد، و علی ا بن ابی ا سعید[3] صاحب دیوانِ رسالتِ خلیفه که از من نامه‌ها نویسد. مأمون را این سخن خوش‌آمد و مثال داد این دو تن را تا این شغل کفایت کنند. فضل را ذوالریاستین ازین گفتندی و علی ا بن ابی آ سعید را ذوالقلمین. آنچه غرض بود بیاوردم ازین سه‌لقب، و دیگرقصه بجا ماندم که درازاست و در تواریخ[4] پیداست[5].

و حاجب غازی بر دلِ محمودیان کوهی[6] شد هرچه[7] ناخوش‌تر، و هر روز کارش بر بالا بود وتجملی[8] نیکوتر. و نواخت امیر مسعود رضی الله عنه خود از حد[9] و اندازه بگذشت از نان دادن و زبَرِ همگان

۱– شکارا گردید، شاید: آشکارا کردند. ۲– بسنده، A: پسنده.
۳– علی ا بن ابی ا سعید، تصحیح از کتاب جهشیاری‌است. ٤– تواریخ، M: تاریخ.
۵– پیداست، AM: مسطور. ٦– کوهی، M: کونی (؟) ۷– هرچه، F: و هرچه.
۸– تجملی، KM: بجمله، C: بجملی، شاید: تجملش. شاید: ونواخت امیر مسعود رضی‌الله عنه ویرا از حد واندازه بگذشته.
۹– از حد و اندازه بگذشت، A: از حدگذشته‌واندازه.

نشاندن و بمجلس شراب خواندن و عزیز کردن و با خِلعت فاخر بازگردانیدن ، هر چند غازی شراب نخوردی و هرگز نخورده بود و از وی گربز تر و بسیاردان تر خود مردم نتواند بود ، محسودتر[۱] و منظورتر گشت ، و قریب هزار سوار ساخت و فراخور آن تجمّل و آلت . و آخر چون‌کار بآخررسید چشم بد درخورد، که‌محمودیان ازحیلت نمی‌آسودند، تا[۲] مرد را[۳] بیفگندند و بفزنین آوردند موقوف شده ، و قصه‌یی که او را افتاد بیارم بجای خویش که اکنون وقت نیست . و امیر سخنِ لشکر همه با وی گفتی و در بابِ لشکر[۴] پای‌مردیها او[۵] میکرد ، تا جمله روی بدو دادند چنانکه هر روز چون از در کوشك بازگشتی کوکبه‌یی سخت بزرگ با وی بودی . و محمودیان حیلت می‌ساختند و کسان را فـراز میکردند تا از وی[۶] معایب و صورتها می‌بنگاشتند[۷] ، و امیر البته نمی‌شنود ، و بر وی چنین چیزها پوشیده نشدی – و از وی دریافته‌تر و کریم‌تر و حلیم‌تر پادشاه کس ندیده بود و نه در کتب خوانده – تا کار بدان جایگاه‌رسید که یك روز شراب میخورد و همه شب خورده بود ، بامدادان[۸] در صُفّهٔ بزرگ بار داد و حاجبان بر[۹] رسم رفته پیش[۱۰] رفتند واعیان براثر ایشان آمدن گرفتند بر ترتیب ، و می‌نشستند و می‌ایستادند ، و غازی از در

۱– محسودتر الخ . ارتباط این جمله بامطلب‌پیش واضح نیست . یك احتمال آنکه جواب « هرچند » باشد ، در صورتی که جملهٔ « هرچند ... » ظاهراً با جملهٔ پیشتر مناسب‌تراست. احتمال‌دیگر آنکه عبارتی‌مانند « وهرروز » یا « پیوسته » افتاده باشد . در M : ازبـرا محسودتر الخ .

۲– تا مرد را ، [illegible] : تا مر او را .

۲– تا مرد را .... و قصه ، کذا در A . بقیه :تا مرد را بفزنین آوردند و قصه .

۴– لشکر ، M : لشکریان .   ۵– او میکرد ، M : وی کردی .

۶– از وی معایب و صورتها ، کـذا در K . در GBF : از روی معانی صورتها : A و بقیه : از وی صورتها .

۷– می‌بنگاشتند ، F : می‌نگاشتند ، K : نگاشتندی .

۸– بامدادان ، (یعنی بامداد روز بعد ؟) . ۹– بر رسم رفته ، B : بر رسم . A : برسم .

۱۰– پیش رفتند ، A : میرفتند پیش .

درآمد ، و مسافت دور بود تا صُفّـه، امیر دو حاجب‌را فرمود که «پذیرهٔ سپاه سالار روید» . و بهیچ روزگار هیچ سپاه سالار را کس آن نواخت یاد نداشت ، حاجبان برفتند و بمیان سرای بفازی رسیدند ، و چند تن پیش از حاجبان رسیده بودند و این مــژده داده ، و چون حُجّـاب بدو رسیدند سر فرود بُـرد و زمین بوسه داد ؛ و او را بازوها بگرفتند و نیکو بنشاندند . امیر روی سوی ِ او کرد گفت « سپاه سالار ما را بجای برادر است ، و آن خدمت که او کرد ما را بنشابور و تا[1] این غایت[2]، بهیچ حال بر ما فراموش نیست ، وبعضی‌را ازان‌حق‌گزارده‌آمد، وبیشتر‌مانده‌است که بروزگار گزارده آید . و می‌شنویم[که]گروهی‌را ناخوش‌است سالاری تو و تلبیس می‌سازند . واگر[3] تضریبی کنند تاترا بما دل مشغول گردانند نگر تا دل خویشتن را مشغول نکنی ، که حال تو نزدیك ما این‌است که از لفظ ما شنودی . » غازی بر پای خـاست و زمین بوسه داد و گفت چون رای ِ عالی در باب بنده برین‌جمله‌است بنده ازکس باك‌ندارد . امیر فرمود تا قبای خاصه آوردند و فراپُشت او کردند . برخاست وبپوشید و زمین بوسه داد . امیر فرمود تا کمر[4] شکاری آوردند مُرصَّع بجواهر ، و وی را پیش خواند و بدست عالی خویش بر میان او بست . او زمین بوسه داد و بازگشت با کرامتی که کس مانند ِ آن یاد نداشت .

و استادم بونصر رحمة‌الله علیه بهرات چون دل‌شکسته‌یی همی‌بود ، چنانکه بازنموده‌ام پیش ازین ؛ و امیر رضی الله عنه او را بچنـد دفعت دل‌گرم[5]کرد تا قوی‌دل‌تر شد[6] . و درین روزگار ببلخ نواختی قوی یافت . و مردم حضرت چون در دیوان رسالت آمدندی سخن با استادم گفتندی

ا‌ــ و تا این ، MF : تا این .

٢ــ غایت ... فراموش ، M : غایت این حال بهیچ وجه ما را فراموش .

٣ــ و اگر تضریبی کنند ، M : و تضـریب‌میکنند .

٤ــ کمر ، G : بط (؟) .

٥ــ دل گرم کرد ، کذا در MA. بقیه : دل‌گرم میکرد .

٦ــ شد ، کذا در BN. بقیه : باشد .

هرچند طاهر حشمتی گرفته بود . و مردمان طاهر را دیده بودند پیشِ بونصر ایستاده در وکالتِ درِ این پادشاه . و طارمِ سرایِ بیرون دیوان ما بود ، بونصر هم بر آنجا که بروزگار گذشته نشستی ، بر چپ طارم که روشن‌تر بوده‌است[1] ، بنشست . و خواجهٔ[2] عمید ابوسهل ادام الله تأییده که صاحب دیوانِ رسالت‌است درروزگارِ سلطانِ بزرگ ابوشجاع فرخ‌زاد ابن ناصـــر[3] دین‌الله که همیشه این دولت باد ، وبوسهلِ همدانی آن مهترزادهٔ زیبا که پدرش خدمت کرده[است] وزراءِ بزرگ را و امروز عزیزاً مکرماً بر جای‌است ، و برادرش بوالقاسم نیشابوری[4] سخت استاد و ادیبک[5] بومحمدِ دوغابادی[6] مردی سخت فاضل و نیکو ادب و نیکوشعر و لیکن در دبیری پیاده[7] ، در چپِ طاهر بنشستند. ودویتی سیمین سخت بزرگ پیش طاهر بنهادند بر یك دورش دیبای سیاه . و عراقیِ دبیر، بوالحسن ، هرچند نامِ کتابت[8] بر وی بود خود بدیوان کم نشستی و بیشتر پیشِ امیر بودی و کارهایِ دیگر راندی . و محلی تمام داشت در مجلسِ این پادشاه ؛ این روز که صدورِ دیوان و دبیران برین جمـــله بنشستند وی در طارم آمد و بر دستِ راستِ خواجه بونصر بنشست در نیـــم تَـرك چنانکه در میانهٔ هردو مهتر افتاد در پیشِ طارم و کار راندن گرفت . و هرکس که درديوان‌رسالت‌آمدی ازمحتشم‌ونامحتشم چون‌بونصررا دیدی ناچار سخن با وی گفتی ، واگر نامه‌بایستی از وی خواستندی. وندیمان

۱ـ بوده‌است ، A : بوده . شاید : بود . ۲ـ خواجهٔ عمید ابوسهل الخ . این چندسطر متن و نامهای ذکرشده در آن محل شك‌است‌واحتمال غلطهایی درآن میرود . ب ت .

۳ـ فرخ زاد ابن ناصر ، کذا در MA ، در بقیه کلمهٔ « ابن » نیست .

۴ـ نیشابوری ، ؟ یك برادر همدانی و دیگـر برادر نیشابوری : شاید : بوالقاسم دبیـری سخت استاد .

۵ـ ادیبك ، AM : داود بیك . در KG هیچ‌یك نیست .

۶ـ دوغابادی ، ت ق از روی تتمةالیتیمه . نسخه‌ها : در غاری ، ور غاری ، وز عاری ، غازی . ب ت .

۷ـ پیاده ، GKBF : پیاده‌تراست . ۸ـ کتابت ، ت ق بجای : کفایت .

که از امیر پیغامی دادندی درمهمی ازمهمات مُلك که بنامه پیوستی هم بابونصر گفتندی ، تا چنان شد که از این جانب کار پیوسته شد و ازآن جانب نظاره میکردند ، مگر گاه از گاه[1] از[2]آن کسان کـه بعراق طاهر را دیده بودند کسی درآمدی ازطاهر نامهٔ مظالمی یاعنایتی یاجوازی خواستی و او[3] بفرمودی تا بنبشتندی و سخن گفتندی .

چون روزی دو سه برین جمله ببود ، امیـر یك روز چاشتگاهی[4] بونصر را بخواند ـ و شنوده بود که در دیوان چگونه می‌نشینند[5] ـ گفت نامِ دبیران بباید نبشت ، آنکه با تو بوده‌اند و آنکه با ما از ری آمده‌اند ، تا آنچه فرمودنی‌است فرموده آید . استادم بدیوان آمد و نامهای هر دو فوج نبشته آمد ، نسخت پیش برد ، امیر گفت: عُبیدالله[6] نبسهٔ بوالعباسِ اسفراینی و بوالفتح حاتمی[7] نباید ، که ایشان را شغلی دیگر خواهیم فرمود . بونصر گفت « زندگانی خداوند دراز باد ،عبیدالله را امیر محمد فرمود تا بدیوان آوردم حرمتِ جدش را ، و او برنایی خویشتن دار و نیکو خط است و از وی دبیری نیك‌آید . و بوالفتح حاتمی را خـداوند مثال‌داد بدیوان‌آوردن بروزگارِ امیرمحمود چه چاکرزادهٔخداونداست . » گفت همچنین‌است که همی گویی[8] ، اما این دوتن در روزگارِ گـذشته مشرفان بوده‌اند از جهتِ مرا در دیوانِ تو ، امروز دیوان را نشاینـد . بونصر گفت بزرگا غبنا که این حال امروز دانستم . امیر گفت اگر پیشتر مقرر گشتی چه‌کـردی ؟ گفت هر دو را از دیوان دور کردمی که دبیرِ خائن بکار نیاید . امیر بخندید و گفت این حدیث بر ایشان پدید نبایدکرد

۱ـ گاه از گاه ، BA : گاه گاه .
۲ـ ازآن کسان ، K : از کسان .
۳ـ و او بفرمودی ، در غیر N : او بفرمودی .
۴ـ چاشتگاهی ، M : چاشتگاه .
۵ـ می‌نشینند ، در غیر A : می‌نشیند .
۶ـ عبیدالله ، B در متن : عبدالله ، در نسخه‌بدل ، عبیدالله .
۷ـ حاتمی ، B همه‌جا در متن : خاتمی . ودرنسخه بدل : حاتمی .
۸ـ همی گویی ، MK : میگویی .

که غمناك شوند[۱] - و زو کریم‌تر و رحیم‌تر کس ندیده بودم - و گفت که ما آنچه[۲] باید بفرماییم ، عبیدالله چه شغل داشت ؟ گفت : صاحب بریدیِ سرخس . و بو الفتح صاحب بریدیِ تخارستان . گفت بازگرد . بونصر بازگشت . و دیگر روز چون امیر بار داد همگان ایستاده بودیم ، امیر آواز داد[۳] ، عبیدالله[۴] از صف پیش آمد . امیر گفت بدیوانِ رسالت می‌باشی ؟ گفت میباشم . گفت چه شغل‌داشتی بروزگارِ پدرم؟ گفت صاحب‌بریدیِ سرخس . گفت همان شغل بتو ارزانی داشتیم، اما باید که بدیوان نشینی که آنجا قومِ انبوه است ، و جد و پدرِ ترا آن خـدمت بوده‌است . و تو پیش ما بکاری ، با ندیمان پیش باید آمد ، تا چون وقت باشد ترا نشانده آید[۵] . عبیدالله زمین بوسه داد و بصف بازرفت . پس بوالفتح حاتمی[۶] را آواز داد ، پیش آمد ، امیر گفت مشرفی می‌باید بلخ وتخارستان‌را وافی[۷] و کافی ، و ترا اختیار کرده‌ایم ، و عبدوس از فرمان ما آنچه باید گفت با تو بگوید . وی نیز زمین بوسه داد و بصف باز شد . پس بونصر را گفت دو منشور باید نبشت این دو تن را تا توقیع کنیم . گفت نیك آمد . و بار بگسست . و بدیوان بازآمد استادم و دو منشور نبشته آمـد و بتوقیع آراسته‌گشت، وهردو ازدیوان برفتند وکس‌ندانست که حال‌چیست، ومن که بوالفضلم از استادم شنودم . و همگان‌رفتند، رحمة‌الله‌علیهم‌اجمعین.

و شغلها وعملها که دبیران داشتند بر ایشان‌بداشتند . و [صاحب] بریدیِ سیستان که در روزگار پیشین باسمِ حسنك بود ، شغلی بزرگ با نام ، بطاهرِ دبیر دادند و صاحب‌بریدیِ[۸] قهستان ببوالحسنِ عراقی .

۱- غمناك شوند . M+ : رحمة الله علیه .   ۲- آنجه باید ، M+ : گفت .

۳- آواز داد الخ ، شاید : آواز داد عبید الله‌را و او از صف الخ .

۴- عبید الله ، نسخه بدل A : عبدالله .   ۵- نشانده آید . (یعنی بدیوان) . M : نشانده آید بجا .   ۶- حاتمی را ... مشرفی ، M : حاتمی را آوردبیش و کفت مشرفی .

۷- وافی . KGFC : واهی (داهی ؟) . در N اصلا نیست .

۸- صاحب بریدی قهستان ، ت ق بجای : دبیری قهستان .

و در آن روزگار حساب برگرفته آمد مشاهرهٔ همگان هرماهی هفتادهزار درم بود ، کدام همّت باشد برتر ازین ؟ و دبیرانی که به نوی آمده بودند و مشاهره نداشتند پس ازان عملها و مشاهره‌ها یافتند .

و طاهرِ دبیر چون مترددی بود از ناروایی کارش و خجلت سویِ او راه‌یافته ، و چُنان شد که بدیوان کم آمدی و اگر آمدی زود بازگشتی و بسرِ شراب و نشاط باز شدی . که بّری[1] و نعمتی بزرگ داشت . و غلامان بسیار ، نیکو رویان ؛ و تجمّلی و آلتی تمام داشت .

یك روز چنان افتاد[2] که امیر مثال داده بود تا جملهٔ مملکت را چهار مرد اختیار کنند مشرفی را ؛ کردند[3] . و امیر[4] طاهر را گفت « بونصر را بباید گفت تا منشورهای ایشان نبشته شود . » و طاهر بیامد وبونصر را گفت . گفت « نیك آمد ، تا نسخت کرده آید . » طاهــر چون متربّدی[5] بازگشت و وکیلِ درِ خویش را نزدیكِ من فرستاد وگفت « باتو حدیثی فریضه دارم ، و پیغامی[6] است سوی بونصر . باید[7] کــه چون از دیوان بازگردی گذر ســویِ من کنی . » من باستادم بگفتم ، گفت بباید رفت . پس چون از دیوان بازگشتم نزدیك او رفتم ـ و خانه بکویِ[8] سیمگران داشت در شارستان بلخ ـ سرایی دیــدم چون بهشت آراسته و تجمّلی عظیم ، که مروتش و همّتش تمام بود و حرمتی داشت . و مرا باخویشتن

۱ـ بری و نعمتی ، شاید : بـزّی و نعمتی . (بــَز بفتح اول بمعنی اثاثه و متاع خانه از جامه و مانندآن ، کما فی‌القاموس) . K : بری نعمت بزرگ داشت . (یعنی : در ولایت ری که وطن طاهر بود ؟) .

۲ـ افتاد ، MK : اتفاق افتاد .

۳ـ کردند ، کذا در FNC . در GMK : کردن . در BA هیچ یك از دوکلمه نیست .

٤ـ و امیر ، در غیر BA : امیر .

٥ـ متربدی ، K : مترددی . از مصحح A : متربد متغیر و عبوس .

٦ـ پیغامی ، ت ق بنجای : پیغام .

۷ـ باید که چون از دیوان ، A : باید گفته آید پس چون من از دیوان . M : باید رنجه‌شود من چون از دیوان K : باید بیائی چون ازدیوان .

۸ـ بکوی ، M : در کوی .

در صدر بنشاند؛ و خوردنی[1] را خوانی نهادند سخت نیکو باتکلف بسیار، و ندیمانش بیامدند و مطربان ترانه زنان. و نان بخوردیم و مجلس شراب جای دیگر آراسته بودند. آنجا شدیم. تکلّفی دیدم فوقَ الحدِ والوصف. دست بکار بردیم و نَشاط بالا گرفت. چون دوری چند شراب بگشت خزینه دارش بیامد و پنج تا جامهٔ مرتفع قیمتی پیشِ من نهادند و کیسه‌یی پنج هزار درم. و پس[2] برداشتند. و بر اثرِ آن بسیار سیم و جامه دادند ندیمان و مطربان و غلامان را.

پس دران میان مرا گفت پوشیده که «منکر نیستم بزرگی و تقدم خواجهٔ عمید بونصر را و حشمت بزرگ که یافته‌است از روزگار دراز، اما مردمان می دررسند و بخداوند پادشاه نام و جاه می‌یابند. هرچند ما دوتن امروز مقدّمیم درین دیوان، من او را شناسم و کهترِ[3] ویم. مرا خداوند سلطان شغلی دیگر خواهد فرمود بزرگتر ازین که دارم. تا آنگاه که فرماید چشم دارم چنانکه من حشمت و بزرگیِ او نگاه دارم او نیز مرا حرمتی دارد. امروز که این منشورِ مشرفان فرمود؛ در آن باب سخن با من ازان گفت که او را و دیگران را مقرر است که بمعاملات و رسومِ دواوین و اعمال و اموال به[4] از وی راه بَرَم. اما من حرمتِ او نگاه‌داشتم و با وی بگفتم. و توقّع چنان بود که مرا گفتی نبشتن، وچون‌نگفت آزارم آمد. و ترا بدین رنجه کردم تا این با تو بگویم تا تو چُنان که صواب بینی باز نمایی.» در حال آنچه گفتنی بود بگفتم و دلِ او را خوش کردم. و اقداحِ بزرگتر روان گشت. و روز بپایان آمد و همگان بپراگندیم.

۱ــ خوردنی را: در غیر KA: خوردنی.

۲ــ پس برداشتند. (رسم بوده‌است که انعام را پس از آوردن در مجلس بر میداشتند تا بخانهٔ شخص بفرستند.)

۳ــ کهترِ ویم: B: کهتری‌ام. (رسم الخط بعضی نسخه‌ها: کهتر وی ام.)

۴ــ به‌از وی راه برم. A: به از ویم.

سحرگاهی استادم مرا بخواند. برفتم و حال باز پرسید، و همه بتمامی شرح کردم. بخندید رضی‌الله عنه و گفت «امروز بتو نمایم حالِ معاملت دانستن و نادانستن.» و من بازگشتم، و وی برنشست، و من نیز بر اثرِ او برفتم. چون بار دادند از اتفاق و عجایب را امیر روی به استادم کرد و گفت «طاهر را گفته بودم حدیثِ منشورِ اشراف تا با تو بگوید. آیا[۱] نسخت کرده آمده‌است؟» گفت سوادی کرده‌ام، امروز بیاض کنند[۲] تا خداوندفرو نگرد و نبشته‌آید. گفت «نیک آمد.» وطاهر نیک از جای بشد. وبدیوان بازآمدیم. بونصر قلم دیوان برداشت ونسخت کردن گرفت و مرا پیش بنشاند تا بیاض میکردم[۳]. و تا نماز پیشین در آن روزگار شد، و از پرده منشوری بیرون آمد که همه بزرگان و صدور اقرارکردند که درمعنیِ اشراف کس[٤] آن‌چنان ندیده‌است ونخواهددید. و منشور بر[٥] سه‌دسته کاغذ بخط من مُقَرْمَط[٦] نبشته شد، و آن را پیشِ امیر بُرد و بخواند و سخت پسند آمد، و از آن منشور نسختها نبشته شد، و طاهر بیکبارگی سپر بیفکند و اندازه بتمامی بدانست و پس ازان تا آنگاه که بوزارتِ عراق رفت با تاشِ فراش، نیز در حدیثِ کتابت سخن بر ننهاد و فرود ننهاد[۷]. هرچند چنین‌بود استادم مرا سویِ او پیغامی نیکوداد. برفتم و بگزاردم و او بران سخت تازه و شادمانه شد. و پس ازان میان هردو ملاطفات و مکاتبات پیوسته گشت، بهم نشستند و شراب خوردند، که استادم در چنین‌ابواب یگانهٔ روزگاربود با انقباضِ تمام که داشت، علیه رحمةُ اللهِ و رِضوانُه.

۱ـ آیا نسخت، M: آیا نسختی، N: اما نسختی.

۲ـ بیاض کنند. M: از بیاض پردازند.

۳ـ میکردم، A: کردمی.

٤ـ کس آن، M: کسی آن.

٥ـ بر سه دسته. B: بر سه تخته. KGAM: بر دسته. (؟ ـ بر دسته‌یی)

٦ـ مقرمط. در تاج‌المصادر: القرمطه نیک و باریک بستن.

۷ـ فرود ننهاد. A: فرو نگذاشت. در B هیچ‌یك نیست.

ذکر[۱] تاریخ سنه اثنتین و عشرین و اربعمائه

محرمِ این سال غرتش سه‌شنبه بود . امیر مسعود رضی‌الله‌عنه این روز از کوشك درِ عبدالأعلی سویِ باغ رفت تا آنجا مُقام کند . دیوانها آنجا راست کرده بودند و بسیار بناها زیادت[۲] کرده بودند آنجا . و یك‌سال که آنجارفتم دهلیز [و] درگاه ودکانها همه دیگربود که‌این‌پادشاه فرمود ، که چنان دانستی دربناها که هیچ‌مهندس‌را بکس نشمردی؛ واینك سرایِ نو که بغزنین می‌بینند[۳] مرا گواه بسنده‌است . وبنشابور[۴] شادیاخ‌را درگاه و میدان نبود هم او کشید بخط خویش ، سرایی بدان نیکویی و چندین سرایچه‌ها و میدانها تا[۵] چنان‌است که هست. و به‌بُست، دشتِ چوگان[۶] لشکرگاهِ امیر پدرش، چندان زیادتها فرمود چنانکه امروز بعضی برجای است . و این مَلك در هر کاری آیتی بود ، ایزد عزَّ ذکرُه بر وَی رحمت کناد .

و از هرات نامهٔ توقیعی رفته بود با کسانِ خواجه بوسهل زوزنی تا خواجه احمدِ حسن بدرگاه آید . و جنکی[۷] خداوندِ قلعه اورا از بند بگشاده بود ، و او اریارق[۸] حاجب سالار هندوستان‌را گفته بود که « نامی زشت‌گونه بر تو نشسته‌است ، صواب آن‌است که بامن بِـروی وآن‌خداوند

۱ـ ذکر تاریخ ، MA : و در تاریخ ، G : تاریخ. (در این نسخه‌ها این سطر بصورت عنوان نوشته نشده‌است .)

۲ـ زیادت کرده بودند آنجا ، کذا در A . درCFB : زیادت آنجا بوده . M : زیادت آنجاها سوده .N : زیادت آنجا بود . G : زیاده ازآنجا بود . K : آنجا زیاده بوده .

۳ـ می‌بینند ، BA : می‌بینید .   ۴ـ بنشابور ... کشید ، A : بنشابور شادیاخ را نگاه باید کرد با درگاه و میدان کـه وی‌کشیده .   ۵ـ تا چنان ، AC : که چنان .

۶ـ چوگان ، GNCB : جکان (چکان) .شاید : لگان رك. ت .

۷ـ جنکی ، BC : چیکی ، در F بی نقطه . ۸ـ اریارق . A : ارباروق . نسخه بـدل B : از یارق . F : از اریارق . KGCM : اریارق .   N : ریاق .

را ببینی و من آنچه باید گفت بگویم تا تو باخلعت وبانیکویی اینجا بازآیی، که اکنون کارها یکرویه شد و خداوندی کریم و حلیم چون امیر مسعود بر تختِ ملك نشست . » و اریارق[1] اینْ چربك بخورد و افسونِ این مرد بزرگوار بر وی کارکرد و با وی بیامد . و خواجه را چندان خدمت کرده بود در راه که از حد بگذشت ـ و از وی محتشم‌تر در آن روزگار از اهل قلم کس نبود ـ و خواجه[2] عبدالرزاق را ، پسر خواجهٔ بزرگ احمدحسن، که بقلعت نَـنَدَنه[3] موقوف بود ، سارغ شراب دار بفرمان وی را برگشاد و نزدیكِ پدرش آورد و فرزندش پیش پدر از سارغ فراوان شکر کرد . خواجه گفت من از تو شاکرترم . اورا گفت: تو به‌نندنه‌باز رو که آن ثغر را بنتوان[4] گذاشت خالی. چون بدرگاه‌رسَم حالِ تو بازنُمایم وآنچه‌بزیادتِ جاه تو باز گردد بیابی . سارغ بازگشت و خواجهٔ بزرگ خوش‌خوش ببلخ آمد و درخدمتِ امیر آمد و خدمت کرد و تواضع و بنـدگی نُمود ، و امیر او را گرم بپرسید و تربیت ارزانی داشت و بزبان نیکویی گفت ؛ او خدمت کرد و بازگشت[5] و بخانه‌یی که راست کرده بودند فرودآمد . و سه روز بیاسود پس بدرگاه[6] آمد .

چنین گوید بوالفضل بیهقی که چون این محتشم بیاسود، درحدیثِ وزارت به[7] پیغام با وی سخن رفت . البته تن درنداد . بوسهلِ زوزنی بود

۱ـ اریارق . اختلاف محدود به : اربارق ، ارباق .

۲ـ خواجه عبدالرزاق ... بقلعة ، کذا در K . در B : خواجهٔ بزرگ عبـدالرزاق که پسر بزرگ خواجه احمد حسن را که بقلعه . بقیه: خواجهٔ بزرگ عبدالرزاق را کـه پسر بزرگ احمد حسن بقلعت .

۳ـ ننده‌نه . M : نندنـه . N : بندنه . K : ـدنه ، رك، ت .

٤ـ بنتوان (رسم‌الخط نسخه‌ها : به‌نتوان) گذاشت خالی . A : نتوان گذاشت خالی . M : نتوان خالی نداشت .

۵ـ [illegible]ازگشت ... در حدیث . M : بازگشت و درحدیث (افتادگی) .

٦ـ بدرگاه آمد ... در حدیث . A : بدرگاه‌آمدوپس در حدیث (افتادگی اشتباهی است ؟) .

۷ـ [illegible] پیغام با وی سخن رفت . B : پیغام و سخن با وی رفت . FG : پیغام با وی سخن رفت .

درآن میانه و کار[۱] وبار همه اوداشت و مصادرات و مواضعاتِ مردم[۲] و خـــریدن و فروختن همه او میکــرد و خلوتهای امیر با وی و عبدوس بیشتر می‌بود . در میان[۳] این دوتن را خیاره[۴] کرده بودند ، و هر دو با[۵] یکدیگر بد بودند . پدریان و محمودیان بران بسنده کرده بودند که روزی بسلامت بر ایشان بگذرد . و من هرگز بونصر استادم را دل مشغول‌تر و متحیرتر ندیدم ازین روزگار که اکنون دیدم .

و از پیغامها که بخواجه احمدِ حسن میرفت بوسهل را گفتــه بود « من پیر شدم و از من این کار بهیچ حال نیاید ، بوسهلِ حمدوی[۶] مردی کافی و دریافته‌است وی را عارضی باید کرد و ترا وزارت تا من از دور مصلحت نگاه میدارم و اشارتی که بایدکرد میکنم . » بوســهـل گفت : من بخداوند این[۷] چشم ندارم ؛ من چه‌مردِ آن‌کارم، که جز پایکاری[۸] را نشایم. خواجه گفت « یا سبحان الله[۹]! ازدامغان باز که بامیر رسیدی نه‌همه‌کارها تو میگزاردی که کار مُلك هنوز یکرویه نشده بود ؟ امروز خداوند بتخت ملك رسید و کارهای ملك یکرویه شد ، اکنون بهتر و نیکوتر این کار بسر بری . » بوسهل گفت « چندان بود که پیش مَلك کسی نبــود . چون تو خداوند آمدی مرا و مانندِ مرا چه‌زهره ویارای‌آن[۱۰] بوَد ؟ پیشِ آفتاب ذرّه کجا برآید ؟ ما همه باطلیم و خداوندی بحقیقت[۱۱] آمد ، همه دستها

۱ــ کاروبار . M : کارها . N : بار و کار او .C : بار وکار .

۲ــ مردم و خریدن و فروختن NCF : و مردم خریدن و فروختن . M : ومردم خریدن .

۳ــ در میان ، K : در میان قوم .

۴ــ خیاره کرده بودند ،N : خیاره کردند .A : خیاره کرده بود .M : اختیار کرده بود .

۵ــ با یکدیگر بد بودند ، A : با همدیگر بــدبودند . NF : با یکدیگر بودند . (کلمه «بد» را در KA هم در بالای سطر بخــط تصحیح‌افزوده‌اند .)

۶ــ حمدوی ، اختلاف مانند سابق : حمدوی،حمدونی ، حمدونی .

۷ــ این چشم ، M : این را چشم .

۸ــ پایکاری ، ت ق بجای : نابکاری . ب ب .

۹ــ یا سبحان‌الله ، DA : سبحان الله .

۱۰ــ آن بود . F : ب .

۱۱ــ بحقیقت ، A : بحق و سزا .

کوتاه گشت.» گفت «نیك آمد، تا اندرین بیندیشم» و بخانه باز رفت. و سوی وی دو سه روز قریب پنجاه و شصت پیغام رفت درین باب، و البته اجابت نکرد.

یك روز بخدمت آمد، چون باز خواست‌گشت امیر وی را بنشاند و خالی کرد و گفت خواجه چرا تن درین[1] کار نمیدهد؟ وداند که مارا بجای پدر است، و مهمات بسیار پیش داریم. واجب نکند که وی کفایت خویش از ما دریغ دارد. خواجه گفت من بنده و فرمـان بردارم و جان بعد از قضاءِ الله تعالی ازخداوند یافته‌ام، اما پیر شده‌ام و از کار بمانده، و نیز نذر دارم و سوگندان گران که نیز هیچ شغل نکنم، که بمن رنج[2] بسیار رسیده‌است. امیر گفت ما سوگندانِ ترا کفّارت فرماییم. ما را از این باز نباید زد. گفت اگر چاره نیست از پذیرفتنِ این شغل اگر رای عالی بیند تا بنده بطارَم نشیند و بیغامی کـه دارد بر[3] زبان معتمَدی بمجلس عالی فرستد و جواب بشنود. آنگاه بر حسب فرمان عالی کار کند. گفت نیك آمد، کدام معتمد را خواهی؟ گفت بوسهلِ زوزنی درمیانِ کاراست، مگر صواب باشد که بونصرِ مشکان نیز اندر میان باشد، که مردی راست است و بروزگارِ گذشته در میانِ پیغامهای من او بوده‌است. امیر گفت سخت صواب آمد. خواجه بازگشت و بدیوانِ رسالت آمد وخالی‌کردند. ازخواجه بونصر مشکان شنودم گفت من آغازکردم که بازگردم مرا بنشاند و گفت مرو تو بکاری که پیغامی است بمجلسِ سلطان، و دست از من نخواهد داشت تا به‌بیغوله‌یی بنشینم که مرا روزگارِ عذرخواستن است از خدای عزّوجل نه وزارت کردن. گفتم زندگانی خداونـد دراز باد، امیر را بهتر افتد در این رای که دیده‌است، و بندگان را نیز نیك آید، اما خداوند در رنج افتد. و مهمات سخت بسیاراست و آن را کفـایت

۱ـ درین کار، M: در این کارها.
۲ـ رنج بسیار، A: بسیار رنج.
۳ـ بر زبان معتمدی، M: بزبان بوسهل ومعتمدی.

نتوان کرد جز بدیدار و رای روشن خواجه. گفت چنین است که میگوید اما اینجا وزرا بسیار می‌بینم. و دانم که بر تو پوشیده نیست. گفتم «هست از چنین بابتها. ولکن نتوان کرد جزفرمان‌برداری.» پس گفتم «من درین میانه بچه‌کارم؟ بوسهل بسنده‌است. و ازوی بجان آمدام، بحیله روزگار کرانه میکنم.» گفت «ازین میندیش[۱]. مرا بر تو اعتماد است.» خدمت کرده.

بوسهل آمد و پیغام امیر آورد که خداوند سلطان میگوید خواجه بروزگار پدرم آسیبها و رنجها دیده‌است و ملامت کشیده. وسخت عجب بوده‌است که وی را زنده بگذاشته‌اند. وماندن وی از بهرآرایش روزگار ما بوده‌است. باید که درین کار تن‌دردهد که حشمت[۲] تو می‌باید، شاگردان و یاران هستند همگان بر مثال تو کار[۳] می‌کنند تا کارها بر[۴]نظام قرار گیرد. خواجه گفت من نذردارم که هیچ شغل سلطان نکنم اماچون خداوند میفرماید و میگوید که سوگندان را کفّارت کنم من نیز تن در دادم. اما این شغل را شرایط‌است، اگر بنده این شرایط در خواهد تمام و خداوند قبول فرماید[۵]، یکسر همه این خدمتکاران بر من بیرون آیند و دشمن شوند و همان بازیها که در روزگار امیر ماضی میکردند کردن گیرند و من نیز در بلای[۶] بزرگ افتم. و امروز که من دشمن ندارم فارغ دل می‌زیم. و اگر شرایطها در نخواهم و بجای نیارم[۷] خیانت کرده باشم و بعجز منسوب گردم و من نزدیک خدای عزّوجل ونزدیک خداوند معذور

۱ـ میندیش، NKM: مندیش.

۲ـ حشمت تو، کذا در همه نسخه‌ها. و ازباب التفات از غیبت بخطاب رواست.

۳ـ کار، NCB: کاری.

۴ـ بر نظام قرار گیرد، M: بر نظام رود و قرار گیرد.

۵ـ قبول فرماید. کذا در A.K: تمکین کند بعیه نقط: بفرماید. نظر فای دبیرسیاقی: نفرماید.

۶ـ بلای، ظ: بلایی.

۷ـ نیارم، M: نیاورم، K: در نیاورم.

نباشم . اگر[1] چنانچه ناچار این شغل مرا ببایدکرد من شرایط این شغل را درخواهم بتمامی . اگر اجابت باشد و تمکین یابم آنچه واجب است از نصیحت و شفقت بجا آرم .

ما هر دو تن برفتیم تا با امیر گفته شود . بوسهل را گفتم چون تو در میانی من بچه‌کار میآیم ؟ گفت « ترا خواجه در خواسته‌است . باشد که بر من اعتماد نیست » . و سخت ناخوشش آمده بود آمدن[2] من اندرین میانه . و چون پیش رفتیم من ادب نگاه داشتم خواستم که بوسهل سخن گوید، چون وی سخن آغاز کرد امیر روی بمن‌آورد وسخن ازمن خواست، بوسهل نیك ازجای بشد . و من پیغام بتمامی بگزاردم . امیر گفت من همه شغلها بدو خواهم سپرد مگر نشاط[3] و شراب و چوگان و جنگ ، و در دیگر چیزها همه کار وی را باید کرد . و بررای و دیداروی هیچ[4] اعتراض نخواهد بود . بازگشتم و جواب بازبردم و بوسهل ازجای بشده بود و من همه با وی می‌افکندم اما چه کردمی که امیر از من بازنمی‌شد ونه خواجه . او جواب داد گفت فرمان بردارم ، تا نگرم و مواضعه[5] نویسم تا فردا بر رای عالی زاده الله علوّاً عرضه کنند و آن را جوابها باشد بخط خداوند سلطان و بتوقیع مؤکّد گردد و این کار چنان داشته شود که بروزگار امیر ماضی . و دانی که بآن روزگار چون راست شد و معلوم تست که بونصری . رفتیم[6] وگفتیم ، امیر گفت نیك آمد ، فردا باید که از شغلها فارغ شده‌باشد تا پس فردا خِلعت بپوشد ، گفتیم : بگوییم[7] . و برفتیم . و مرا که بونصرم آواز داد و گفت چون خواجه بازگردد تو بازآی که با[8]

۱ـ اگر چنانچه ناچار این شغل . کذا در B. N : اگر چنانچه احیاناً چارهٔ این شغل . FCMG : اگر احیاناً چاره این شغل .

۲ـ مدن من .N : بودن من . ۳ـ نشاط و شراب ، شاید : نشاط شراب .

٤ـ هیچ اعتراض ، M : هیچگونه اعتراض . ٥ـ و مواضعه ، در عددی از نسخه‌ها بی واو .

٦ـ رفتیم و گفتیم . M : رفتم و گفتم . C : برفتیم و گفتم . در N افتادگی بقدر چندکلمه.

۷ـ بگوییم . N : بگویم . ۸ـ باتو ، ت ق بجای : بر تو .

تو حدیثی دارم. گفتم چنین کنم. و نزدیكِ خواجه شدم و با خواجه باز گفتم. بوسهل بازرفت و من و خواجه ماندیم. گفتم زندگانی خداوند دراز باد. در راه بوسهل را می‌گفتم. باول دفعت که پیغام دادیم. که چون تو در میان کاری من بچه کارم؟ جواب داد که «خواجه تر ادرخواست که مگر[1] بر من اعتماد نداشت.» گفت درخواستم تا مردی مسلمان‌باشد در میان کار من که دروغ نگوید و سخن تحریف نکند و داند که چه باید کرد. این کشخانك و دیگران چنان می‌پندارند که اگر من این شغل پیش‌گیرم ایشان را این وزیری پوشیده[2] کردن برود. نخست گردنِ او را فکار[3] کنم تا جان و جگر می‌بکند[4] و دست از وزارت بکشد، و دیگران همچنین. و دانم که نشکیبد و ازین کار بپیچد، که این خداوند بسیار اذناب را بتخت خود راه داده‌است و گستاخ[5] کرده؛ و من آنچه واجب‌است از نصیحت و شفقت بجای آرم، تا نگرم چه رود. بازگشت ومن نزدیكِ امیر رفتم. گفت خواجه چه خواهد نبشت؟ گفتم رسم رفته‌است که چون وزارت به‌محتشمی دهند آن وزیر مواضعه‌یی[6] نویسد و شرایطِ شغلِ خویش[7] بخواهد و آن را خداوند بخط خویش جواب نویسد، پس ازجواب توقیع کند و بآخرِ[8] آن ایزد عزّ ذکره را یاد کند که وزیر را بر آن نگاه دارد. و سوگندنامه‌بی باشد با شرایطِ تمام که وزیر آن را بر زبان راند و خطِ خویش زیرِ آن نویسدوگواه‌گیرد که بر حکمِ آن کارکند. گفت پس‌نسختِ آنچه ما را بباید نبشت‌در جواب مواضعه ببایدکرد ونسختِ سوگندنامه، تا فردا این شغل تمام کرده‌آید و پس فردا خلعت بپوشد که همه کارها موقوف‌است. گفتم چنین کنم. و بازگشتم و این نسختها کرده آمد. و

۱ــ مگر، در M نیست.
۲ــ پوشیده، KAM: پنهان.
۳ــ فکار. در غیر A: بکار.
۴ــ می بکند. N: میکند.
۵ــ گستاخ، کذا در KBA، بقیه، بستاخ.
۶ــ مواضعه‌یی، M: مواضعتی.
۷ــ خویش بخواهد، M: خویشتن درخواهد.
۸ــ بآخر، N: با وجود (؟).

نمازِ دیگر خالی کرد امیر و بر همه واقف گشت و خوشش آمد.

و دیگر روز خواجه بیامد و چون باربگسست بطارم آمد وخالی کرد[1] و بنشست، و بوسهل و بونصر مواضعهٔ او پیش‌بردند. امیر دویت و کاغذ خواست و یك‌یك باب از مواضعه را جواب نبشت بخط خویش و توقیع کرد و در زیر آن سوگند بخورد و آن را نـزدیك خواجه آوردند و چون جوابها را بخواند بر پای خاست و زمین بوسه‌داد و پیش تخت رفت و دست امیر را ببوسید و بازگشت و بنشست. و بوسهل و بونصر[2] آن سوگندنامه پیش داشتند، خواجه آن را بر زبان براند پس بر آن خط خویش نبشت، و بونصر و بوسهل را گواه گرفت. وامیر برآن سوگندنامه خواجه را نیکویی گفت‌و نویدهای خوب داد. و خواجه زمین[3] بوسه داد. پس[4] گفت باز بایدگشت برانکه فردا خلعت پوشیده آید که کارها موقوف است و مهمات بسیار داریم تا همه گزارده آید. خواجه‌گفت فرمان‌بردارم و زمین بوسه داد و بازگشت سوی خانه، و مواضعه باوی بردند وسوگند نامه بدوات خانه بنهادند. و نسخت سوگندنامه و آن[5] مواضعه بیاورده‌ام در مقامات محمودی که کرده‌ام، کتاب[6] مقامات، و اینجا تکرار نکردم که سخت دراز شدی.

و مقرر گشت همگان را که کار وزارت قرارگرفت، وهزاهـز در دلها افتاد که نه خُرد مردی برکار شد. و کسانی کـه خواجه از ایشان آزاری داشت نیك بشکوهیدند. و بوسهل زوزنی بادی گرفت که از آن هول‌تر نباشد و بمردمان می‌نمود که این وزارت بدو میدادند نخواست و

۱– و خالی کرد. شاید: و خالی کردند. ۲– و بونصر، در M نیست.

۳– زمین. M : بر زمین.

٤– پس گفت... گزارده آید، M : پس گفت باز باید گشت سوی خانه که مهمات ملك بسیاراست باید فردا خلعت پوشید تا کارها گذارده (کذا) آید.

٥– آن مواضعه (هم بصورت اضافه و هم بغیر اضافه میتوان خواند ؟).

٦– کتاب، N : در کتاب. محتمل است که این دوکلمه را کسی در هامش نسخه‌یی برای خود یادداشت کرده بوده است و بعد ناسخان آنرا بمتن برده‌اند.

خواجه را وی آورده‌است ؛ وکسانی که خرد داشتند دانستند که نه‌چُنان است که او میگوید ،و سلطان مسعود رضی‌الله عنه داهی[۱]تر و بزرگتر[۲] و دریافته‌تر ازآن بود که تا خواجه احمد برجای بود وزارت بکسی دیگر دادی ، که پایگاه و کفایت هرکسی دانست[۳] که تا کدام اندازه‌است . ودلیل روشن برین که گفتم آن‌است که چون خواجه احمد گذشته شد بهرات . امیر[۴] این قوم را میدید و خواجه احمد عبدالصمد را یاد میکرد و میگفت که این شغل را هیچ‌کس شایسته‌تر از وی نیست . و چون در تاریخ بدین جای رسم این[۵]حال بتمامی شرح دهم .و این نه ازآن میگویم کــه من از بوسهل جفاها دیده‌ام ، که بوسهل و این قوم همه رفته‌اند و مرا پیداست که روزگار چند مانده‌است . اما سخنی راست باز مینمایم و چنان دانم که خردمندان و آنانکه روزگار دیده‌اند و امــروز این را برخوانند بر من بدین‌چه نبشتم عیبی نکنند ؛ که من آنچه نبشتم ازین ابواب حلقه در گوش باشد و از عهدهٔ آن بیرون توانم آمد ، والله عـزّ ذکره یعصمنی و جمیع المسلمین من‌الخطأ والزّلل بمنّه و فضله و سعةِ رحمتِه .

و دیگر روز – هوالاحد[۶] الرابع من صفرهذه السنه – خواجه بدرگاه آمد و پیش رفت ، و اعیان و بزرگان وسرهنگان و اولیا و حشم بر اثرِ وی درآمدند و رسم خدمت بجای آوردند . و امیــر روی بخواجه کرد و گفت خلعتِ وزارت بباید پوشید که شغل در پیش بسیار داریم . و بباید

۱– داهی A : راهی . B : دانا .

۲– بزرگتر ، K : روشن رای‌تر. شاید: زیرکتر .

۳– دانست ، K : دانستی .

۴– امیر این قوم را ، N : این قوم را امیر.

۵– این‌حال بتمامی ،M : این حال را بتمامی کماهو حقه .

۶– الاحد الرابع . کلمهٔ‌الرابع تصحیح قیاسی‌است بجای « التاسع » نسخه‌ها . کلمهٔ الاحد در بعضی نسخه‌ها نیست . B دارد : یوم‌الاحد التاسع . A : دیگرروز نهم صفر اینسال . غلط‌بودن تاسع (نهم) از تاریخهای مذکوردربعد واضح میشود که با آنها مطابقت‌نمیکند، ویکی از وقایع بعداز تاسع مورخ به‌هفتم ماه‌است ، یعنی مقدم بر تاسع ! در صورتی کــه رابع با همه تاریخهای بعد درست در میآید .

دانست که خواجه خلیفتِ ماست در هرچه بمصلحت بازگردد ، و مثال و اشارت وی روان‌است درهمه‌کارها، وبرآنچه‌بیند کس‌را اعتراض‌نیست . خواجه زمین بوسه داد وگفت فرمان بردارم . امیر اشارت کرد سوی ِ حاجب بِلگاتگین که مقدَّمِ حاجبان بود تا خواجه را بجامه‌خانه بَـرَد ، وی بیشتر آمد و بازوی ِ خواجه گرفت و خواجه برخاست و بجامه‌خانه رفت و تا نزدیكِ چاشتگاه همی ماند که طالعی نهاده بود[1] جاسوسِ[2] فلك خلعت پوشیدن را . وهمه اولیا و حشم بازگشته[3] چه‌نشسته وچه برپای، و خواجه خلعت بپوشید – و بنظاره ایستاده بودم . آنچه گویم از معاینه گویم و از تعلیق که دارم و از تقویم ـ قبای‌سقلاطون بغدادی بود سپیدی سپید ، سخت خُرد نقش پیدا . و عمامهٔ قصب بزرگ اما بغایت باریك و مرتفع و طرازی سخت باریك و زنجیره‌یی بزرگ ، و کمری از هزار مثقال پیروزه‌ها درنشانده . و حاجب بلگاتگین بدر جامه‌خانه بود نشسته ، چون خواجه بیرون آمد برپای خاست و تهنیت‌کرد و دیناری و دستارچه‌یی با دو پیروزهٔ نگین سخت بزرگ بر انگشتری نشانده بدست خواجـه داد و آغاز کرد تا پیش خواجه رود ، گفت بجان و سرِ سلطان که پهلویِ من رَوی و دیگر حاجبان را بگوی تا پیش روند . بلگاتگین گفت « خواجـهٔ بزرگ مرا این نگوید که دوستداری من میداند ، و دیگر خلعت خداوند سلطان پوشیده‌است و حشمتِ آن ما بندگان را نگاه بایـد داشت » و برفت درپیش خواجه، و دوحاجب‌دیگر با وی بودند وبسیار مرتبه‌داران . و غلامی را ازآنِ خواجه نیز بحاجبی نامزد کردند با قبایِ رنگین ، کـه حاجبِ خواجگان را در سیاه[4] رسم نباشد[5] پیشِ[6] وی بـرفتن . چون

۱ـ نهاده بود . F : نهاده بودند . ۲ـ جاسوس فلك ، NCMG : جاسوس منجم فلك .

۳ـ بازگشته ، CF : بار کشته ؛ B : بارگشته . (محل تأمل‌است)

۴ـ در سیاه ، A : در بر سیاه ، B : در سیاه.

۵ـ رسم نباشد . M : رسم نبودی .

۶ـ پیش وی برفتن . در A نیست . M : و پیش وی برفت . شاید : پیش ایشان برفتن .

بمیان سرای برسید حاجبان دیگر پذیره آمدند و اورا پیشِ امیر بردند و بنشاندند . امیر گفت خواجه‌را مبارك باد . خواجه برپای‌خاست وزمین بوسه داد و پیشِ تخت رفت و عِقدی گوهر بدست امیر داد . وگفتند ده‌هزار دینار قیمتِ آن بود .امیرمسعود انگشتریِ[1] پیروزه ، برآن‌نگینِ نام امیر برآنجا[2] نبشته . بدستِ خواجه داد و گفت انگشتریِ مُلك[3] ماست و بتو دادیم تا مقرر گردد که پس از فرمانِ[4] ما مثالهایِ خواجه است . و خواجه بستد و دستِ امیر و زمین بوسه داد و بازگشت بسویِ خانه . و با وی کوکبه‌یی بود که کس چنان یاد نداشت . چنانکه بر درگاهِ سلطان جز نوبتیان کس نماند . و از[5] درِ عبدالاعلی فرود آمد و بخانه رفت . و مهتران و اعیان آمدن گرفتند . چندان غلام ونثار و جامه‌آوردند که مانندِ آن هیچ[6] وزیری را ندیده بودند ؛ بعضی تقرّب را ازدل وبعضی از بیم . و نسختِ آنچه آوردند می‌کردند تا جمله پیشِ سلطان آوردند چنانکه رشته تایی از جهتِ خود بازنگرفت . که چنین چیزهـا از وی آموختندی که مهذب‌تر و مهتر تر روزگار بود . وتا نمازِ پیشین نشسته بود که جز بنماز برنخاست . و روزی سخت با نام بگذشت .

دیگر روز بدرگاه آمد و با خلعت نبود ، که بر عادتِ روزگار گذشته قبایی ساخته کرد و دستاری نشابوری یا قاینی ، که این مهتر را رضی‌الله عنه با این جامه‌ها دیدندی بروزگار و ازثقاتِ او شنیدم، چون بوابراهیم قاینی کدخدایش و دیگران ، که بیست و سی قبا بود او را یك‌رنگ که یك سال می‌پوشیدی و مردمان چنان دانستندی که یك قباست و گفتندی :

۱ــ انگشتری ، ظ : انگشتری‌یی (؟)

۲ــ بر آنجا ، فقط در B نیست . در A : نام بر انجا نبشته .

۳ــ ملك ماست ، MA : ملك است .

٤ــ فرمان ما . A : فرمانها و مثالهای ما .

٥ــ از در عبدالاعلی MNC : بخانه در M : بدر عبدالاعلی .

٦ــ هیچ وزیری ، NC : هیچ وزیر .

سبحان الله ! این قبـا از حال بنگردد ! اینت منکَر وبجد[1] مردی ! و مـردیها[2] و جدهای او را اندازه نبود . و بیارم پس ازاین بجای خویش و چون سال سپری شدی بیست و سی قبای دیگر راست کرده بجامه‌خانه دادندی .

این روز چون بخدمت آمد و بار بگسست سلطان مسعود رضی‌الله عنه خلوت کرد با وزیر و آن خلوت تا نماز پیشین بکشید . و گروهی از بیم خشك می‌شدند . و طبلی بود که زیر گلیم میـزدند و آواز پس ازان برآمد و منکر برآمد . نه آنکه من و یا جز من بران واقف گشتندی بدانچه رفت درآن مجلس ، اما چون آثار ظاهر میشد از آنچه گروهی را شغلها فرمودند و خلعتها دادند و گروهی را برکندند و قفا بدریدند وکارها پدید آمد خردمندان[3] دانستند که آن همه نتیجهٔ آن یك خلوت‌است .

و چون دهل درگاه بزدند نماز پیشین خواجه بیرون آمد و اسبِ وی بخواستند و بارگشت[4] . و این روز تا شب کسانی که ترسیده بودند[5] می‌آمدند و نثار میکردند . و بومحمد قاینیِ دبیر را که از دبیرانِ خاص او بود و درروزگارِ محنتش دبیری خواجه‌ابوالقاسمِ کثیر میکرد بفرمانِ امیر محمود و پس ازآن بدیوانِ حسنك[6] بود ، و ابراهیم بیهقی دبیر را که به‌دیوانِ ما میبود ، خواجه این دو تن را بخواند و گفت دبیـران را ناچار فرمان نگاه باید داشت ، و اعتمادِ من بر[7] شما آن‌است که بود ؛ فردا بدیوان باید آمد و بشغلِ کتابت مشغول‌شد و شاگردان ومحرران‌را بیاورد. گفتند فرمان‌برداریم. وبونصرِ بستی دبیر که‌امروز برجای‌است،

ا– بجد ، N : بخدا .
۲– مردیها ، در غیر AB : مردمیها .
۲– خردمندان . ب ق بجای : وخردمندان ، چون این جمله باید جواب شرط باشد واو نمیخواهد .
٤– و بازگشت ، در غیر MA : وخواجه بازگشت.
٥– ترسیده بودند ، A : بترسیده بودندی .
٦– حسنك بود ، در غیر A « بود » نیست . حسنك هم در نسخه بدل B « جنگ » است.
٧– بر شما آن‌است که بود ، در غیر M : برشماست .

مردی سدید و دبیری[1] نیك و نیکو خط . بهندوستان خواجه را خدمتها کرده بود و کرمِ عهدی نموده در محنتش ، و چون خلاص یافت با وی تا[2] بلخ بیامد . وی را بنواخت و بزرگ شغلی فرمود اورا و بمستحثی[3] رفت وبزرگ مالی یافت. وبومحمد وابراهیم گذشته شده‌اند ایزدشان بیامرزاد ، و بونصر بر جای‌است و بغزنی بمانده بخدمتِ آن خاندان . و بروزگارِ وزارت خواجه عبدالرزاق دامَ تمکینُه صاحب دیوان[4] رسالت وی بود . و بوعبدالله پارسی را بنواخت و همه در پیشِ خواجه او کار میکرد . و این بوعبدالله بروزگارِ وزارت خواجه صاحب بریدِ بلخ[5] بود و کاری با حشمت داشت ، و بسیار بلا دید در محنتش و امیرکِ بیهقی در عزلِ وی از غزنین بتسجیل[6] برفت ، چنانکه بیاوردم، ومالی بزرگ ازوی بستدند .

و دیگر روز ، سه‌شنبه ، خواجه بدرگاه آمد و امیر را بدید و پس بدیوان آمـد . مُصلای نماز افگنده بودند نزدیکِ صدرِ وی از دیبای پیروزه . و دورکعت نماز بکرد وپس بیرون ازصدر بنشست دوات‌خواست بنهادند و دستهٔ کاغذ و درج سبك ، چنانکه وزیران را برند و نهنـد . و برداشت و آنجانبشت که : « بسم‌الله الرحمن الرحیم ، الحمدُ لله ربِّ العالَمین، والصلوةُ علی رسولِه المصطفی محمّدٍ وآله اجمعین،وحسبیَ اللهُ و نعمَ الوکیل . اللهم اعِنّی لما تُحبُّ و ترضی برحمتك یا ارحم الراحمین . لیُطلقَ علی‌الفقراءِ والمساکین شکراً لِله ربِّ العالمین من الوَرِق عشرة آلاف درهم و من‌الخبز[7] عشرة آلاف و من‌اللحم خمسة آلاف و من‌الکرباس عشرة آلاف ذراع » ، و آن را بدویت‌دار انداخت و درساعت امضاکرد[8]. پس‌گفت متظلّمان‌را و ارباب‌حوائج را بخوانند[9] . چندتن پیش

۱ـ دبیری ، در غیر A : دبیر .
۲ـ تا بلخ ، M : تا ببلخ .
۳ـ بمستحثی ، N : مختی (؟) . در کتاب السامی : المستحث وژولنـدهٔ خراج (یعنی محصل مالیات و بقایا) .
۴ـ صاحب دیوان ، کذا در ADKM. بقیه : حاجب دیوان .
۵ـ بلخ ، M : تخارسـتان و بلخ .
۶ـ بتسجیل . ت ق بجای : بتعجیل . ب ت .
۷ـ من‌الخبز ... آلاف ، ضمیر این دو عدد چیـست و کجاست ؟
۸ـ امضا کرد ، یعنی باجرا گذاشت .
۹ـ بخوانند . در غیر B : بخوانید .

آوردند و سخنِ ایشان بشنید و داد بداد و بخشنودی بازگردانید و گفت مجلس دیوان و در سرا گشاده است و هیچ حجاب نیست. هرکس را که شغلی است می‌باید آمد. و مردمان بسیار دعا گفتند و امید گرفتند. ومستوفیان و دبیران آمده بودند و سخت برسم[1] نشسته برین دست و بر آن دست. روی بدیشان کرد و گفت «فردا چنان آید که هرچه از شما پرسم جواب توانید دادن و حوالت نکنید. تا اکنون کارها سخت ناپسندیده رفته‌است و هر کسی بکارِ خود مشغول بوده و شغلهایِ سلطان ضایع. و احمدِ حسن شمایان را نیک شناسد. بر آن جمله که تا اکنون بوده‌است فرا نستاند. باید تا پوست دیگر پوشید و هرکسی شغل خویش کند.» هیچ کس دم نزد و همگان بترسیدند و خشك فرو ماندند. خواجه برخاست و بخانه رفت. و آن روز تا شب نیز نثار میآوردند. نماز دیگر نسختها بخواست ومقابله کرد باآنچه خازنانِ سلطان ومشرفانِ درگاه نبشته بودند[2] و آن را صنف صنف پیشِ امیر آوردند. بی‌اندازه مالی[3] از زرینه و سیمینه و جامه‌های نابریده و غلامان تركِ گران‌مایه و اسبان و اشترانِ[4] بیش‌بها[5] و هر[6] چیزی که از زینت و تجمل پادشاهی بود هر[7] چه بزرگ‌تر، امیر را از آن سخت خوش آمد و گفت «خواجه مردی‌است تهی‌دست، چرا این باز نگرفت؟» و فرمود تا ده‌هزار دینار و پانصد هزار درم و ده غلام ترك قیمتی و پنج مرکب خاص و دواستر زینی و ده اشتر عبدوس بنزد او برد. و چون عبدوس با آن کرامت

١ــ برسم، A: برغم. NC: ببرسم (؟)

٢ــ نبشته بودند، اینجا شاید جمله‌یی افتاده باشد ازقبیل: «و آنچه آورده بودند همه را بدرگاه فرستاد.» البته بی این جمله هم مطلب روشن است ولی در موارد دیگر چنین عبارتی دیده میشود.

٣ــ مالی، در غیر M: مال.

٤ــ و اشتران، M+: و استران.

٥ــ بیش‌بها، در M نیست.

٦ــ هرچیزی ... بزرگ‌تر، M: و هرچیزی نیکو و قیمتی که تجمل پادشاهی بود.

٧ــ هرچه بزرگ‌تر، در M نیست. در A: هرچه ازان بزرگ‌تر.

بنزدیکِ خواجه رسید ، برخاست ، زمین بوسه داد و بسیار دعا گفت ؛ و عبدوس بازگشت .

و دیگر روز ، چهارشنبه هفتم صفر ، خواجه بدرگاه آمد . و امیر مظالم کرد ؛ و روزی سخت بزرگ بود با نام و حشمتِ تمام . چون بار بگسست خواجه بدیوان آمد و شغل پیش گرفت و کار میراند چنانکه او دانستی راند[1] . وقتِ چاشتگاه بونصرِ مشکان را بخواند ، بدیوان آمد . و پیغام داد پوشیده بامیر که شغلِ عرض با خلل‌است چنانکه بنده با خداوند گفته‌است . و بوسهلِ زوزنی حرمتی دارد و وجیه گشته‌است ، اگر رای عالی بیند او را بخواند و خِلعت فرماید تا بدین شغل قیام کند که این فریضه‌ترِ کارهاست . بنده آنچه داند از هدایت ومعونت بکاردارد تا کارِ لشکر بر نظام رود . بونصر برفت و پیغام بداد . امیر اشارت کرد سویِ بوسهل ، او با ندیمان بود در مجلس نشسته ، تا پیش رفت و یك دو سخن با وی بگفت . بوسهل زمین بوسه داد و برفت ، او را دو حاجب، یکی سرایی[2] درونی و یکی بیرونی ، بجامه‌خانه بردند وخلعت سخت‌فاخر بپوشانیدند و کمرِ زر هفتصدگانی ، که در شب این همه راست کرده بودند . بیامد و خدمت کرد . امیر گفت « مبارك باد ، نزدیکِ خواجه باید رفت و بر اشارتِ وی کار کرد ، و در کارِ لشکر که مهم‌ترِ کارهاست اندیشه باید داشت . » بوسهل گفت فرمان بردارم . زمین بوسه داد و باز گشت و یکسر بدیوانِ خواجه آمد . و خواجه او را زیر دستِ خویش بنشاند و بسیار نیکویی گفت . و بازگشت سویِ خانه و همه بزرگان[3] و اولیا و حشم بخانهٔ وی رفتند و سخت نیکو حق‌گزاردند و بی‌اندازه مال بردند . وی نیز مثال داد تا آنچه آوردند جمله نسخت کردند و بخزانه

۱ــ راند ، در M نیست . در A : راندن .

۲ــ سرایی ، در F نیست ، بعضی نسخه‌ها: سرای .

۳ــ بزرگان و اولیا ، در غیر M بی واو .

فرستاد .

و دیگر روز بوسهلِ حمدوی[۱] را که از وزارت معزول گشته بود خلعتی سخت نیکو دادند جهت شغلِ اِشرافِ مملکت چنانکه چهار تن که پیش ازین شغل اشراف بدیشان داده بودند شاگردانِ وی باشند با همه مشرفان درگاه ، و پیش امیر آمد و خدمت‌کرد . امیرگفت ترا حق خدمتِ قدیم‌است ، و دوستداری و اثرها نُموده‌ای در هوایِ دولت‌ما . این‌شغل را بتمامی بجای باید آورد . گفت فرمان بردارم ، و بازگشت و بدیوان رفت . خواجه او را بردست چپِ خود بنشاند سخت برسم ، و سخت بسیار نیکویی گفت ، و وی را نیز حق گزاردند . وآنچه آوردند بخزانه فرستاد .

و کارِ دیوانها فرارگرفت . و حشمتِ دیوان وزارت بر آن جمله بود که کس مانند آن یادنداشت . وامیر تمکینی سخت تمام ارزانی‌داشت . و خواجه آغازید هم از اول بانتقام مشغول شدن وژکیدن . وازسِر بیرون میداد حدیثِ خواجگان بوالقاسمِ کثیرِ معزول شده از شغل عارضی و بوبکرِ حصیری و بوالحسنِ عقیلی که از جملهٔ ندیمان بودند . و ایشان را قصـدی رفته بود که بیاورده‌ام پیش ازین اندر تاریخ . حصیری خود جباری بود . بروزگارِ امیـر محمود از بهرِ این پادشـاه را اندر مجلس شراب عربده کرده بود و دو بار لَت خورده . و بوالقاسمِ کثـیر خود وزارت رانده بود . و بوالحسن غلامِ[۲] وی خریده . و بیارم پس ازین که بر هریکی از اینها چه رفت .

روز یکشنبه یازدهم[۳] صفر خلعتی سخت فاخـر و بزرگ راست کرده بودند حاجب بزرگ را از کوس و علامتهای فراخ و مَنجوق وغلامان

۱– حمدوی ، باختلاف نسخه‌ها : حمدویی ، حمدونی .

۲– غلام وی ، A : غلام خاص وی . (ضمیرراجع بخواجه احمداست .)

۳– یازدهم ، A : پانزدهم . (صحیح عبارت متن است .)

و بدره‌های درم و جامه‌های نابریده[1] و دیگرچیزها هم برآن نسخت که حاجب علیِ قریب را داده بودند بدرِ گرگان. چون بار بگسست امیر فرمود تا حاجب بلگاتگین را بجامه خانه بردند و خلعت پوشانیدند و کوس بر اشتران و علامتها بر در سرای بداشته بودند، و منجوق و غلامان و بدره‌های سیم و تخته‌های[2] جامه در میان باغ بداشته بودند، و پیش‌آمد با خلعت: قبای سیاه و کلاه دو شاخ و کمر زر، و بخضرا رفت و رسم خدمت بجا آورد، امیر او را بنواخت. و بازگشت وبدیوانِ خواجه‌آمد، و خواجه وی را بسیار نیکویی گفت. و بخانه باز رفت و بزرگان و اعیان مر او را سخت نیکو حق گزاردند. و حاجب بزرگی نیز قرارگرفت برین محتشم، و مردی بود که از وی رادتر و فراخ کندوری‌تر و جوانمردتر کم دیدند اما طیرگی[3] قوی بر وی مستولی بود و سبُکی که آن را ناپسند داشتند، و مرد[4] بی‌عیب نباشد، الکمالُ لِلهِ عزّ وجل.

و فقیه بوبکر حصیری را درین روزها نادره‌یی افتاد و خطائی بر دست وی رفت در مستی که بدان سبب خواجه بر وی دست یافت و انتقامی کشید و بمراد رسید. و هرچند امیر پادشاهانه‌دریافت، در عاجل الحال آبِ این مرد ریخته شد، و بیارم ناچار این حال را تا بر آن واقف شده آید، ولا مَردّ لقضاءِ الله عزّ وجل. چنان‌افتاد که حصیری باپسرش بوالقاسم بباغ رفته بودند، بباغِ خواجه علیِ میکائیل که نزدیك‌است، و شراب بی‌اندازه خورده و شب آنجا مقام کرده وانگاه صبوح کرده – و صبوح ناپسندیده‌است و خردمندان کم کنند – و تا میانِ دونماز خورده

۱– نابریده، تعدادی از نسخه‌ها: نابرید.

۲– تخته‌ها، کذا در B. بقیه: تختها. (مسئلهٔ رسم‌الخط؟)

۳– طیرگی: کذا در بیشتر نسخه‌ها. KA: تیرکی (= تیرگی). خیال میکنم در این عبارت این کلمه و کلمه «سبکی» را که بعدمیآید و عطف براین‌است بهتراست که با یاء نکره (طیرگی‌یی، سبکی‌یی) خوانده شود، هرچند که بی آن هم توجیه دارد.

۴– مرد بی‌عیب، N: زر بی‌عیب.

وانگاه برنشسته و خوران خوران بکوی عبّاد گذر کرده . چون نزدیک بازار عاشقان رسیدند ، پدر[1] در مهد استر با پسر سوار و غلامی سی با ایشان ، از قضا را چاکری از خواص خواجه پیش آمدشان سوار ، و راه تنگ بود و زحمتی بزرگ از گذشتن مردم . حصیری را خیال بست[2] چنانکه مستان را بندد که این سوار چرا فرود نیامد و وی‌را خدمت‌نکرد ، مر او را دشنام زشت داد . مرد گفت ای[3] ندیم پادشاه مرا بچه معنی دشنام میدهی؟ مرا هم خداوندی‌است بزرگتر از تو و هم مانند[4] تو و آن خداوند خواجهٔ بزرگ‌است. حصیری خواجه‌را دشنام داد وگفت « بگیرید این سگ را تا کرا زهرهٔ آن باشد که این را فریاد رسد »وخواجه‌را قوی‌تر بر زبان آورد . و غلامان حصیری درین مرد پریدند و وی را قفایی چند سخت قوی بزدند و قباش پاره شد . و بوالقاسم پسرش بانگ بر غلامان زد ، که هشیار بود و سوی عاقبت نیکو[5] نگاه کردی و سخت خردمند – و خرد تمامش آن بود که امروز عاقبتی بدین خوبی یافته‌است و تا حج کرده‌است دست از خدمت[6] بکشیده[7] وزاویه‌یی اختیار کرده و بعبادت و خیر مشغول شده[8] ، باقی باد این مهتر و دوست نیک – و ازین مرد بسیار عذر خواست و التماس کرد[9] تا ازین حدیث با خداوندش نگوید که وی عذر این فردا بخواهد و اگر یک قبا پاره شده‌است سه باز دهد . و برفتند . مرد که بر ایستاد نیافت در خود فروگذاشتی ، چه چاکران

۱– پدر ... با ایشان ، کذا در MC. ، در NFB : پدر در مهد استر و سی‌سوار و غلامی سی (N : غلامی) با ایشان . A : پدر در مهد استر با پسر و سی سوار و غلامی سی با ایشان .

۲– خیال بست ، کذا در A ، B و بیشتر نسخه‌ها : خیال بسته ، M : خیال بسته .

۳– ای ندیم پادشاه ، در غیر A : ای پادشاه (در A هم کلمهٔ ندیم را در بالای سطر افزوده‌اند .)

٤– و هم مانند ، F بی واو . (هم مانند در همه نسخه‌ها بهمین‌صورت‌است و ظاهراً همانند‌است .)

٥– نیکو نگاه ، M : نگاه نیکو .

٦– خدمت ، M+ : مخلوق .

۷– بکشیده ، شاید : بکشیده‌است .

۸– شده ، M : شده‌است .

۹– التماس کرد ، NG : التماس میکرد .

بیستگانی خوار را خود عادت آن‌است که چنین کارها را بالا دهند و از عاقبت نیندیشند – و این حال روز پنجشنبه رفت پانزدهم صفر – آمد تازان تا نزدیکِ خواجه احمد و حال بازگفت بده پانزده زیادت، و سر و رویِ کوفته و قبایِ پاره کرده بنُمود. و خواجه این را سخت خواهان بود که بهانه می‌جست بر حصیری تا وی را بمالد، که دانست که وقت نیك‌است و امیر بهیچ حال جانبِ وی را که دی خلعت وزارت‌داده امروز بحصیری بندهد. و چون خاك یافت مراغه دانست کرد.

وامیر دیگرروز بتماشایِ شکار خواست‌رفت برجانبِ میخواران[۱]، و سرای‌پرده و همه آلتِ مطبخ و شراب خانه و دیگر چیزها بیرون برده بودند. خواجه دیگر روز برننشست[۲] و رقعت نبشت بخط خویش بمهر و نزدیك بلگاتگین فرستاد و پیغام داد که اگر امیر پرسد که احمد چرا نیامد، این رقعت بدست وی باید داد. و اگر نپرسد هم بباید داد که مهم است و تأخیر برندارد. بلگاتگین گفت فرمان‌بردارم، ومیان ایشان سخت گرم بود. امیر بار نداد که برخواست[۳] نشست و علامت و چتر بیرون آورده بودند و غلامان سوار بسیار ایستاده، و آواز آمد که ماده‌پیل مهد بیارند[۴]؛ بیاوردند و امیر در مهد بنشست و پیل براندند و همگان بزرگان پیاده ایستاده‌تا خدمت‌کنند. وچون پیدا آمد خدمت کردند. بدرِ طارم رسیده بود، چون خواجه احمدرا ندید گفت خواجه نیامده‌است؟ بونصرِ مشکان گفت روز آدینه بوده‌است و دانسته بوده‌است که خداوند رایِ شکار کرده‌است مگر بدان سبب نیامده‌است. حاجب بلگاتگین رقعه پیش داشت که «خواجه شبگیر این رقعه فرستاده‌است و گفته‌است بنده را:

۱– میخواران، NCM : میخوران .

۲– برننشست، NCFB : برنشست (صورت متن‌صحیح بنظر میرسد .)

۳– برخواست نشست . (یعنی می‌خواست برنشیند) .

۴– بیارند، N : بیارید .

اگر خداوند پرسد و اگر نپرسد که احمد چرا نیامـده‌است رقعه بباید رسانید . » امیر رقعه بستد وپیل‌را بداشتند و بخواند . نبشته بود کـه « زندگانی خداوند دراز باد ؛ بنده می‌گفت که از وی وزارت نیاید کـه نگذارند و هرکس بادی درسر گرفته‌است . و بنده برگ نداشت پیرانه‌سر که از محنتی بجسته و دیگر بکاشـفت با[1] خلق کند و جهانی را دشمنِ خویش گرداند . اما چون خداوند بلفظ عالی خویش امیدهایِ خوب کرد و شرطهایِ ملکانه رفت وبنده بعد فضلِ اللهِ تعالی جان از خداوند باز یافته بود فرمانِ عالی را ناچار پیش رفت . و هنوز ده روز برنیامده‌است که حصیری آبِ این کار پاك بریخت . و وی در مهد از باغ میآمد دردی آشامیده ؛ و در بازارِ سعیدی[2] معتمدی‌را ازآنِ بنده، نه درخلا، بمشهد بسیار مردم ، غلامان را بفرمود تا بزدند زدنی سخت و قباش پاره کردند . و چون گفت چاکرِ احمدم صدهزار دشنام احمد را درمیان جمع کرد[3] . بهیچ حال بنده بدرگاه نیاید و شغلِ وزارت نراند که استخفافِ چنین قوم کشیدن دشواراست . اگر رایِ عالی بیند وی را[4] عفو کرده آید تـا برباطی بنشیند یابقلعتی که رای‌عالی بیند؛ واگر عفو ارزانی‌ندارد حصیری را مالش فرماید چنانکه ضررِ آن بسوزیان و بتنِ وی رسد ، که سطبر شده‌است و او را و پسرش را مال بسیار می‌جهاند . و بنده ازجهت پدر و پسر سیصد هزار دینار بخزانهٔ معمور رساند ، و این رقعه بخطِ بنده با[5] بنده حجت‌است . والسلام . »

امیر چون رقعه بخواند بنوَشت[6] و بغلامی خاصه داد که دویت‌دار بود گفت نگاه دار . و پیل براند . و هرکس میگفت چه شاید بود و از پرده

۱ــ با خلق کند ‖ B : با خلق که کند . N : بحق که کند. (بهرحال محل تأمل‌است. شاید: که دیگر مکاشفت الخ)

۲ــ سعیدی ‖ [illegible] در نسخه بدل : سعیدی . در C روی « بازار » بخطوریز نوشته‌اند: عاشقان.

۳ــ جمع کرد ، MF : جمع کرده . ٤ــ وی را ‖ B : که وی را .

٥ــ با بنده ، در KM نیست .در C : پایندهٔ . ٦ــ بنوشت ، M : نبشته نبشت (؟) .

چه بیرون آید. بصحرا مثال داد[۱] تا سپاه سالار غازی و اریارق[۲] سالارِ هندوستان و دیگر حشم بازگشتند که ایشان را فرمان نبود بشکار[۳] رفتن و با خاصگان[۴] میرفت پس حاجب بزرگ بلگاتگین را بنزدیکِ پیل خواند و بترکی با وی فصلی چند سخن بگفت و حاجب بازگشت. و امیر بونصرِ مشکان را بخواند، نقیبی بتاخت. ووی بدیوان بود، گفت خداوند می بخوانَد. و وی برنشست و بتاخت. بامیر رسید و لختی براند، فصلی چند سخن گفتند و امیر وی را بازگردانید. و وی بدیوان بازنیامد و سوی خانهٔ خواجهٔ بزرگ احمد رفت و بومنصورِ[۵] دیوان‌بان را باز فرستاد و مثال داد که دبیران را باز بایدگشت. و بازگشتیم.

و من[۶] بر اثرِ استادم[۷] برفتم تا خانهٔ خواجهٔ بزرگ رضی‌الله عنه. زحمتی دیدم و چندان مردم نظاره[۸] که آن را اندازه نبود. یکی مرد را گفتم که حال چیست؟ گفت بوبکر حصیری را و پسرش[۹] را خلیفه[۱۰] با جبه و موزه بخانهٔ خواجه آورد و بایستانید[۱۱] وعقابین بردند، کس نمیداند که حال چیست. و چندین محتشم بخدمت آمده‌اند و سوار ایستاده‌اند که روز آدینه‌است، وهیچ‌کس‌را بارنداده‌اند مگر خواجه بونصرِ مشکان که آمد و فرود رفت. ومن[۱۲] که بوالفضلم ازجای بشدم چون بشنیدم، که آن‌مهتر ومهترزاده را بجای من ایادی بسیار[۱۳] بود، و فرودآمدم و درون میدان‌شدم [و ببودم] تا نزدیکِ چاشتگاه فراخ، پس‌دویت وکاغذ آوردند و این مقدار شنیدم که بوعبدالله پارسی برملا گفت که خواجهٔبزرگ

۱ـ مثال داد. FM+ : امیر.
۲ـ اریارق، چند نسخه: ارياق.
۳ـ بشکار، NFMG : شکار.
۴ـ خاصگان، M : خاصان.
۵ـ بومنصور، M : بونصر.
۶ـ و من، FB : من.
۷ـ استادم، FB : استاد.
۸ـ نظاره، GKM : بنظاره. A : بنظاره ستاده.
۹ـ و پسرش را، M : با پسرش.
۱۰ـ خلیفه، مقصود خلیفهٔ شهراست چنانکه در چند سطر بعد تصریح میکند.
۱۱ـ بایستانید. کذا درN. بقیه: بایستادانید.
۱۲ـ و من، N : من.
۱۳ـ بسیار بود، A : بسیاراست.

میگوید « هرچند خداوند سلطان فرموده بود[1] تا ترا و پسرت را هریکی هزار عقابین بزنند من بر تو رحمت کردم و چوب[2] بتو بخشیدم ، پانصد هزار دینار بباید داد و چوب بازخرید و اگرنه فرمان[3] را بمسارعت پیش رفت ، نباید که هم چوب خورید و هم مال بدهید . » پدر و پسر گفتند فرمان برداریم بهرچه فرماید . اما مسامحتی[4] بارزانی[5] دارد . که[6] داند که ما را طاقت دهٔیك آن نباشد . بوعبدالله بازگشت و میآمد و میشد تا بر سیصدهزار دینار قرارگرفت و بدین خط بدادند . و فرمان بیرون آمد که ایشانرا بحَـرَس باید بُرد ، و خلیفت شهر هردورا بحـرس برد و باز داشت . و قوم بازگشت . و استادم بونصر آنجا ماند بشراب . و من بخانهٔ خویش بازآمدم .

پس از یكساعت سنکوی[7] وکیلِ در نزدیكِ من آمد وگفت خواجه بونصر من بنده را فرستاده‌است و پیغام داده که درخدمت خداوند سلطان رو تو که بوالفضلی و عرضه‌دار که (بنده بفرمان[8] رفتم نزدیك خواجه. چنانکه فرمان عالی بود آبی بر[9] آتش زدم تا حصیری و پسرش را نزدند و سیصد[10] هزار دینار خطی بستدند وبحبس بازداشتند . وخواجهٔ بزرگ ازین‌چه خداوند فرمود و این نواخت تازه که ارزانی داشت سخت تازه شد و شادکام و بنده‌را بشراب بازگرفت ، وخام بودی مساعدت‌ناکردن ؛ و سبب نا‌آمدنِ بنده این بود و فرستادن بنده بوالفضل ، تا بر بی ادبی و ناخویشتن شناسی نهاده نیاید . » و من در ساعت برفتم امیر را یافتم بر

۱– فرموده بود ، K : فرموده‌است .
۲– چوب ، M : چوب را .
۳– فرمان ... رفت ، A : فرمان‌را بمسارعت پیش روید . KGF : فرمان بمسارعت پیش‌رفت (K : رفتی) .
٤– مسامحتی ، M : مهلتی و مسامحتی . A : مهلتی و تخفیفی . K : تخفیفی .
٥– بارزانی ، KBA : ارزانی .
٦– که ما را ، چند نسخه : ما را .
٧– سنکوی ، N : شنکوی .
٨– بفرمان ، N : بر حکم و فرمان .
٩– بر آتش ، A : بروی آتش .
١٠– سیصد ، B : سه‌صد . K : بسیصد .

کرانِ شهر اندر باغی فرودآمده و بنشاط[1] وشراب مشغول‌شده وندیمان نشسته و مطربان میزدند . با خود گفتم این پیغام بباید نبشت ، اگر تمکین گفتار نیابم بخوانَد[2] ، و غرض بحاصل شود ، پس[3] رقعتی نبشتم بشرح تمام و پیش شدم ، و امیر آواز داد که چیست ؟ گفتم بنده بونصر پیغامی داده‌است[4] ، و رقعه بنمودم ؛ دوات دار را گفت بستان ، بستد و بامیر داد چون‌بخواند مرا[5] پیشِ تخت روان خواندند و رقعت بمن باز داد[6] و پوشیده گفت « نزدیکِ بونصر باز رو و او را بگوی که نیکو رفته‌است و احماد کردیم ترا برین‌چه کردی ، و پس فردا چون ما بیاییم آنچه دیگر باید فرمود بفرماییم . ونیک‌آوردی که نیامدی وباخواجه بشراب مساعدت کردی . » و من بازگشتم ونمازِ دیگر بشهر بازرسیدم وسنکوی‌را بخواندم و بر کاغذی نبشتم که « بنده رفت و آن خدمت تمام کرد » و سنکوی آن[7] را ببرد و باستادم داد و برآن واقف‌گشت ، و تا نمازِ خفتن نزدیک‌خواجه بماند و سخت مست بازگشت . دیگر روز شبگیر مرا بخواند . رفتم . خالی نشسته بود گفت چه کردی ؟ آنچه رفته بود بتمامی[8] با وی بازگفتم . گفت نیک رفته‌است . پس گفت این خواجه درکارآمد ، بلیغ انتقام خواهدکشید و قوم را فروخورد[9] . اما این پادشاه بزرگ راعی حق‌شناس‌است . وی چون رقعت وزیر بخواند ناچار دل او نگاه‌بایست داشت که راست‌نیامدی وزیری فراکردن و در هفته‌یی بر وی چنین مذلّتی‌رسد برآن رضا دادن. پادشاهانه[10] سیاستی نمود و حاجب بزرگ را فرمود که بدرگاه رود و

۱– بنشاط و شراب ، شاید : بنشاط شراب .

۲– بخواند ، وجه دیگر آنکه عطف باشد بر نبشت ، یعنی بباید خواند .

۳– پس ، در NCMFB نیست .

۴– داده‌است . A : داده .

۵– مرا ... خواندند . M : مرا پیش خواند برابر تخت روان .

۶– باز داد ، M : باز دادند .

۷– آن را ببرد . F : آن مردو باستادم الخ. A . باز آنرا ببرد .

۸– بتمامی . در N نیست .

۹– فرو خورد ، N : فرود خورد .

۱۰– پادشاهانه ، کذا در M.A. بقیه : پادشاه .

مثال دهد خلیفت را تا حصیری و پسرش را بسرای خواجه برند با جلاد و عقابین و هریك را هزار عقابین بزنند تا پس ازین هیچ‌کس را زهره نباشد که نام خواجه بر زبان آرد جز به‌نیکویی . و چون فرمانی[۱] بدین هولی داده‌بود[۲] هرچند[۳] حصیری خطایی بزرگ کرده بود نخواست که آب و جاه او بیکبارگی تباه شود و مرا[٤] بتعجیل کس آمد و بخواند چون بسلطان رسیدم برملا گفت : بر[٥] ما نخواستی که بتماشا آمدی ؟ گفتم « سعادتِ بنده آن‌است که پیشِ خدمت خداوند باشد ، ولکن خداوند بوی چند نامهٔ مهم فرمود به‌ری و آن نواحی و گفت نباید آمد و دبیر[٦] نوبتی باید فرستاد » بخندید ، و شکرستانی بود در همه حالها ، گفت یاد دارم ، و مزاح[۷] میکردم . و گفت « نکته‌یی چند دیگراست که در آن نامه‌ها می‌باید نبشت ، بمشافهه خواستم که با تو[۸] گفته آید نه پیغام » ، و فرمود تا پیل بداشتند و پیلبان ازگردنِ پیل فرودآمد و شاگردش و غلام خاصی که با سلطان بود در مهد ، خالی کرد ، و قوم دور شدند ، من پیشِ مهد بایستادم ، نخست[۹] رقعهٔ خواجه با من بازراند و گفت حاجب رفت تا دلِ خواجه باز یابد و چنین مثال دادم ، که سیاست این واجب کرد از ان خطا که از حصیری رفت ، تا دل خواجه تباه نشود . اما حصیری را بنزدیكِ من آن حق هست که از ندیمانِ پدرم کس را نیست و در هوای من بسیار خواری دیده‌است و بهیچ حال‌من خواجه[۱۰] را دستِ آن نخواهم

۱ـ فرمانی ، BF : فرمان . (در F زیر نون‌کسره گذاشته‌اند) .

۲ـ داده بود ، B : داده بد . ۳ـ هرچند ، B : و هرچند .

٤ـ و مرا ، NM : مرا .

٥ـ بر ما ... آمدی ، A با حك و اصلاح : با ما نخواستی بتماشا آمدن .

٦ـ دبیر ، NM : دبیری . ۷ـ مزاح ، NC : مزاج . ۸ـ باتو ، ب ق بجای : بر تو .

۹ـ نخست رقعه، کذا درهمه‌نسخه‌ها جز N که دارد : نکت ورقعه . شاید : سخن رقعه. در A جمله چنین‌است : نخست رقعت بمن انداخت‌ومضمون آن بازراند .

۱۰ـ خواجه ... چنین ، M : او را دست‌خواجه نخواهم داد که چنین .

داد که چنین چاکران ر فـروخورد[1] بانتقامِ خویش . و اندازه بدست تو دادم ، این چه گفتم با تو پوشیده دار و این حدیث انـدریاب[2] ؛ خواهی بفرمانِ ما و خواهی از دست خویش ، چنانکه المی بدونرسدو به‌پسرش، که حاجب را بترکی گفته‌ایم که ایشانرا می‌ترساند و توقف میکند چنانکه تو دررسی واین آتش‌رافرونشانی. گفتم «بنده بدانست وآنچه واجب‌است درین باب کرده آید » و بتعجـیل بازگشتم ، حال آن بود کـه دیدی ، و حاجب را گفتم توقّف بایدکرد در فرمانِ عالی بجای‌آوردن چندان که من خواجهٔ بزرگ را ببینم .حصیری را گفتم : شرمت باد ، مردی پیر[3] ، هرچند بیك چیز آبِ خود ببری و دوستان را دل‌مشغول کنی . جواب داد که نه‌وقتِ عتاب‌است ، قضا کارکرده‌است ، تدبیر تلافی بایدکرد .

پس مرا بارخواستند و در وقت باردادند . در راه بوالفتحِ[4] بستی‌را دیدم خَلقانی پوشیده و مشککی[5] درگردن ، و راه[6] برمن بگرفت گفت قریبِ بیست روزاست تا در ستورگاه آب میکشم ، شفاعتی بکنی ، که دانم دلِ خواجهٔ بزرگ خوش شده‌باشد ، و جز بزبانِ تو راست نیاید . او را گفتم بشغلی مهم میروم، چون آن راست شد در باب تو جهد کنم ، امیددارم[7] که مراد حاصل شود . و چون نزدیکِ خواجه رسیدم یافتم وی را سخت در تاب و خشم . خدمت کردم،سخت گرم بپرسید و گفت شنودم که با امیر برفتی ، سبب بازگشتن چه‌بود ؟ گفتم بازگردانید مرا بدان مهماتِ ری که بر خداوند پوشیده نیست ، و آن‌نامه‌ها فردا بتوان نبشت که چیزی از دست می‌نگردد . آمده‌ام تا شرابی چند بخورم با خداوند بدین نواخت که امروز تازه شده‌است خداوند را از سلطان بحدیثِ حصیری . گفت

۱ـ فرو خورد ، N : فرود خورد . ۲ـ اندریاب ، MAK : اندرین باب . G : اندر باب . ۳ـ مردی پیر ، B : مردی پیری . شاید : مرد پیر .

۴ـ بوالفتح ، احتمال مینوی : بوالفرج . ب ت .

۵ـ مشککی ، MKA : مشکی . ۶ـ و راه ، M : راه .

۷ـ امید دارم ، GKNA : امیدوارم .

«سخت نیکو کردی و منّت آن بداشتم، ولکن البته نخواهم که شفاعت کنی که بهیچ حال قبول نکنم و غمناک شوی. این کشخانان احمدِ حسن را فراموش کرده‌اند بدانکه یک چندی میدان خالی یافتند و دست بر رگِ[1] وزیری[2] عاجز نهادند و ایشان را[3] زبون گرفتند. بدیشان نُمایند پهنای گلیم تا بیدار شوند از خواب.» و روی به بوعبدالله[4] پارسی کرد و گفت «بر عقابین نکشیدند ایشان را؟» گفتم[5] «برکشند[6]، و فرمانِ خداوند بزرگ است، من از حاجب بزرگ درخواستم که چندان توقّف باشد که من خداوند را ببینم.» گفت «بدیدی، و شفاعتِ تو بنخواهم شنید؛ و ناچار چوب زنند تا بیدار شوند. یا[7] باعبدالله، برو هر دو را بگوی تا بر عقابین کشند.» گفتم «اگر[8] چاره نیست از زدن خلوتی باید تا نیکو دو فصل سخن گویم و توقّفی[9] در زخم ایشان، پس ازآن فرمان خداوند را باشد.» بوعبدالله را آواز داد تا باز گشت. و خالی کردند چنانکه دو بدو بودیم. گفتم «زندگانی خداوند دراز باد، در کارها غلوِ کردن ناستوده است و بزرگان گفته‌اند العفوُ عندَ القدرة، و بغنیمت داشته‌اند عفو چون توانستند که بانتقام مشغول شوند. و ایزد عزّ ذکره قدرت بخداوند نُموده بود رحمت[10] هم بنمود و از چنان محنتی و حبسی خلاص ارزانی داشت، واجب چنان کند که براستایِ هرکس که بدو بدی کرده است نیکویی کرده آید تا خجلت و پشیمانی آن کس را باشد. و اخبارِ مامون و

۱ــ بر رگ، F: بزرک (؟).

۲ــ وزیری، شاید: وزیران (بقرینهٔ ضمیر «ایشان» که بعد میآید).

۳ــ ایشان را، کذا (؟).

۴ــ بوعبدالله، همه نسخه‌ها: عبدالله، درصورتی که پیش‌ازاین و بعدازین اکثر بوعبدالله نوشته‌اند.

۵ــ گفتم، یعنی بونصر.

۶ــ برکشند، بمعنی مستقبل، یعنی بر خواهند کشید.

۷ــ یا باعبدالله، M: یا عبدالله. G: باعبدالله. ۸ــ اگر چاره، K: البته اگر چاره.

۹ــ توقفی، عطف است بر خلوتی، یعنی خلوتی باید و توقفی. M: توقفی باشد.

۱۰ــ رحمت هم، N: و رحمت.

ابراهیم پیشِ چشم و خاطر خداوندداست ، مُحال باشد مرا کـه ازین معانی سخن گویم ، که خرما ببصره برده باشم . و چون سلطان بزرگی‌کرد و دل و جاهِ خواجه نگاه داشت و این پیررا اینجا فرستاد و چنین‌مالشی فرمود ، بباید دانست که بردلِ او چه رنج آمد ، که این مرد را دوست دارد بحکمِ آنکه در هوایِ او ازپدرش چه خواریها دیده‌است ، و مقررِ وی بوده‌است که خواجه نیز آن کند که مهتران و بزرگانْ کنند ، وی را نیازارد . و من‌بنده‌راآن‌خوشترآید که دلِ سلطان نگاه دارد و این مرد را بفرماید تا باز دارند و نزنندواز وی و پسرش خط بستانند بنامِ خزانهٔ معمور[1] ، آنگاه حدیث آن مال با سلطان افکنده‌آید[2] تا خود چه فرماید[3] ، که اغلب ظنِ من آن‌است که بدو بخشد . و اگر خواجه شفاعتِ آن کند که بدو بخشد خوشترآید تا منّت هم[4] ازجانب وی باشد . وخداوند داند که مرا در چنین کارها غرضی نیست جز[5] صلاحِ هردوجانب نگاه‌داشتن[6] ، آنچه فراز آمد مرا[7] بمقدارِ دانش خود بازنمودم و فرمان تراست ، که عواقبِ این چنین کارها بهتر توانی دانست . »

چون خواجه از من این بشنود سر اندرپیش افکند زمانی اندیشید و دانست که این حدیث من از جایی میگویم ، که نه از آن مردان بود که این‌چنین چیزها بر وی پوشیده مانَد . گفت « چوب بتو بخشیدم اماآنچه دارند ، پدر و پسر ، سلطان را باید داد . » خدمت کردم ، و وی بوعبداللهِ پارسی را می‌فرستاد تا کار قرارگرفت وسیصدهزاردینار خط ازحصیری بستدند و ایشان را به‌حَرس بردند . و پس ازآن نان خواست و شراب و مُطربان ، و دست بکار بردیم . چون قدحی چند شراب بخوردیم گفتم

۱ـ معمور ، DB : معموره .   ۲ـ افکنده آید ، M : افکند .

۳ـ چه‌فرماید ‖ A : چه‌نماید .

۴ـ هم از جانب وی . A : از جانب وی . B : همه از جانب وی . K : از جانب او هم .

۵ـ جز صلاح ، KFB : و جز صلاح .   ۶ـ نگاه‌داشتن ، M : نیست .

۷ـ مرا ، ت ق بجای : ترا . G : تو را . در M هیچیك نیست .

زندگانیِ خداوند درازباد، روزی مسعوداست ، حاجتی دیگر دارم. گفت بخواه که اجابت خوب‌یابی . گفتم بوالفتح‌را با مشک دیدم ، وسخت نازیبا ستوربانی‌است . و اگر می‌بایست که مالشی یابد یافت، و حقِ خدمت‌دارد نزدیکِ خداوند سخت بسیار، و سلطان اورا شناخته‌است ونیکو[1] می‌نگرد برقانونِ امیرمحمود[2]. اگر[3] بیند وی‌رانیز عفوکند. گفت‌کردم،بخوانندش. بخواندند و با آن جامهٔ خَلَق پیش آمد وزمین بوسه‌دادوبایستاد، خواجه گفت از ژاژخاییدن توبه کردی ؟ گفت ای خداوند مَشک و ستورگاه مرا توبه آورد[4] . خواجه[5] بخندید و بفرمود تا وی را بگرمابه بردند و جامه پوشانیدند ، و پیش آمد وزمین بوسه داد ، وبنشاندش و فرمود تاخوردنی آوردند ، چیزی بخورد . و پس ازآن شرابی چند فرمودش ، بخورد ، پس بنواختش و بخانه بازفرستاد . پس‌ازآن سخت بسیار شراب خوردیم و بازگشتیم . و ای بوالفضل ، بزرگ مهتری‌است این احمد اما آن را آمده است تا انتقام کشد . و من سخت کارِ هم آن را که او پیش گرفته‌است. و بهیچ حال وی را این نرود با سلطان . و نگذارد که وی چاکرانِ وی را بخورد . ندانم تا عواقبِ این کارها چون خواهد بود ، و این حدیث را پوشیده دار و بازگرد و کار راست‌کن تا بنزدیکِ امیر رَوی .

من بازگشتم وکارِ[6] رفتن ساختم وبنزدیکِ[7] وی بازگشتم، ملطفه‌یی بمن داد بمُهر ، بستدم وقصد شکارگاه کردم، نزدیک نمازشام آنجارسیدم یافتم سلطان را همه روز شراب خورده و پس بخرگاه رفته و خلوت‌کرده. ملطّفه نزدیکِ آغاجیِ[8] خادم[9] بردم و بدودادم وجایی فرودآمدم نزدیک

۱– نیکو می‌نگرد ، B : می‌داند .
۲– محمود ، M+ : رضی‌الله عنه .
۳– اگر بیند ، B : و اگر بیند . (فاعل فعل خواجه‌است .)
۴– توبه آورد ، M : توبه داد .
۵– خواجه ، F : و خواجه .
٦– و کاررفتن ساختم ، M : ملطفه بردن را کار ساختم . N : و کار دستی بخاستم .
۷– بنزدیك وی ، یعنی نزد بونصر .
۸– آغاجی ، B در متن : اغانجی . درنسخه بدل : اغاجی . رك. ت .
۹– خادم ، A+ : خاصه .

سرای‌پرده. وقتِ سحرگاه فراشی آمد و مرا بخواند. برفتم. آغاجی مرا پیش برد. امیر بر تختِ روان بود در خرگاه، خدمت‌کردم، گفت «بونصر را بگوی آنچه در بابِ حصیری کرده‌ای سخت صواب‌است. و ما اینك سوی شهر میآییم آنچه فرمودنی[1] آید بفرماییم.» و آن‌ملطفه بمن‌انداخت، بستدم و بازگشتم. امیر نماز بامداد بکرد و روی بشهر آورد و من [به] شتاب‌تر[2] براندم، نزدیك شهر استادم[3] را بدیدم وخواجهٔ بزرگ‌را ایستاده خدمتِ استقبال را با همه سالاران و اعیانِ درگاه. بونصر مرا بدید و چیزی نگفت و من بجای خود بایستادم. و علامت[4] و چترِ سلطان پیش آمد و امیر بر اسب بود و این‌قوم پیش رفتند. استادم بمن‌رسید، اشارتی کرد سویِ من، پیش رفتم، پوشیده گفت چه‌کردی و چه رفت؟ حال بازگفتم، گفت بدانستم. و براندند، و امیر دررسید، و پیاده شدند[5] خدمت را و باز برنشستند و براندند، و خواجه بر راست امیر بود و بونصر[6] پیش دست‌امیر[7]، و دیگر حشم و بزرگان[8] در پیشتر، تا زحمتی[9] نباشد. و امیر با خواجه سخن همی‌گفت[10] تا نزدیكِ باغ رسیدند، امیر گفت در باب این ناخویشتن شناس چه‌کرده‌آمد؟ خواجه گفت خداوند بسعادت فرودآید تا آنچه رفت[11] ومی‌بایدکرد بنده برزبان بونصر پیغام

۱ـ فرمودنی، MN: فرموده. («آید» در N نیست).　۲ـ به‌شتاب‌تر، یادداشت آقای مینوی هم چنین‌است.　۳ـ استادم را، کذا در M. در K: با استادم رسیدم (کلمهٔ «رسیدم» را بالای سطر افزوده‌اند) بقیه: با استادم، تا استادم را، تا استاد را.

۴ـ علامت و چتر، M: علامت چتر.

۵ـ و پیاده ... براندند، کذا در A. بقیه: وبرنشستند و براندند.

۶ـ بونصر ... امیر، M: و بونصر پیش‌رفت‌دست راست.

۷ـ دست امیر، GKA+: بود.

۸ـ بزرگان در پیشتر، نظر آقای مینوی: بزرگانِ در، پیشتر.

۹ـ زحمتی، M+: از کرد.

۱۰ـ سخن همی گفت، کذا در K . MB: سخن‌میگفت. بقیه: همی سخن میگفت.

۱۱ـ رفت، M: رفته.

دهد . گفت نیک‌آمد . و براندند . و امیر بر خضرا[۱] رفت و خواجه بطارمِ دیوان بنشست خالی و استادم را بخواند و پیغام داد که خداوند چنانکه از همّتِ عالیِ وی سزید دلِ بنده در[۲] بابِ حصیری نگاه داشت و بنده تا بزیَد در بابِ این یك نواخت نرسد . و حصیری هرچند مردی است گزاف‌کار و گزاف‌گوی ، پیراست و حقِ خدمت قدیم دارد وهمیشه بنده و دوستدارِ یگانه بوده‌است خداوند را ، و بسببِ این دوستداری بلاها دیده‌است . و پسرش بخردتر و خویشتن‌دارتر از وی‌است و همه خدمتی را شاید ، و چون[۳] ایشان دوتن[۴] در بایستنی[۵] زود زود بدست نیایند . و امروز می‌باید که‌خداوند را بسیار بندگان وچاکران شایسته‌دررسند، پس بنده کی روا دارد این‌چنین دو بنده را برانداختن ؟ غرضی که بنده را بود این بود که خاص و عام را مقرر گردد که رایِ عالی دربابِ بنده به‌نیکویی تا بکدام جایگاه‌است . بنده را آن غرض بجای آمد و همگان بدانستند که حدِ خویش نگاه باید داشت . و بنده این مقدار خود دانست که ایشان را نباید زد ، ولکن ایشان را بحَرَس فرستاده آمده‌است تا لختی بیدارتر شوند . و خطی بداده‌اند بطوع و رغبت که بخزانهٔ‌معمور سیصد هزار دینار خدمت‌کنند . و این مال بتوانند داد اما درویش‌شوند ، وچاکر بینوا نباید . اگر رایِ عالی بیند شفاعت بنده را در بابِ ایشان رد نباید کرد و این مال بدیشان بخشیده آید و هردو را بعزیزی بخانه فرستاده شود .

بونصر رفت و این پیغام مهترانه بگزارد ، و امیررا سخت خوش‌آمد

۱ــ بر خضرا رفت ، M : بر خضرا شد .

۲ــ در باب ... نرسد . کذا در GNCMFB ، در A : درباب این یکنواخت بشکراو نرسد، K : بشکر این یکنواخت نرسد .

۳ــ و چون ... و امروز ، A : و چون ایشانرادرنگری باز چون ایشان زود زود خدمت‌کاران صدیق درگاه دربایست بدست نیابند و وجودایشان غنیمت‌است و امروز الخ .

۴ــ دوتن : در GM نیست .

۵ــ در بایستنی ، N : بایستنی ، G : دربایستی.

و جواب داد که « شفاعتِ خواجه را بباب ایشان امضا فرمودیم و کارِ ایشان به وی‌است. اگرصواب چنان‌بیند که ایشان‌را [بخانه] بایدفرستاد بازفرستد و خطِ مواضعه بدیشان باز دهد . » وبونصر بازآمد و باخواجه بگفت . و امیر برخاست از رواق و در سرای شد . و خواجه نیز بخانه‌شد و فرمود تا دومرکب خاصه[1] بدرِ حَـرَس بردند و پدروپسررا برنشاندند و بعزیزی نزدیکِ خواجه آوردند . چون پیش‌آمدند زمین بوسه دادند و نیکو بنشستند . و خواجه زمانی با حصیری عتابی‌درشت[2] ونرم‌کرد، ووی عذرها خواست – و نیکو سخن پیری بود – تواضعها[3] نمود ، و خواجه وی را درکنار گرفت و از[4] وی عذرها خواست ونیکویی کرد[5] وبوسه برروی‌ِ وی زد و گفت هم برین زیِ بخانه بازشو[6] که من زشت دارم که زیِّ شما بگردانم ، و فردا خداوند سلطان خلعت فرماید . حصیری دستِ خواجه بوسه داد و زمین ، و پسرش همچنان ؛و بر[7] اسبانِ خواجه سوار شده بخانه بازآمدند بکوی علاء با کرامتِ بسیار . ومردم روی بدیشان نهادند[8] به‌تهنیت ، و پسر با پدر بود[9] نشسته ، و من که بوالفضلم همسایه بودم ، زودتر از زائران نزدیکِ ایشان رفتم پوشیده ، حصیری مرا گفت « تا مرا زندگانی‌است مکافاتِ خواجه بونصر بازنتوانم‌کرد اما شکر و دعامیکنم. » من البته هیچ سخن نگفتم ازآنچه رفته‌بود ، که روی نداشتی ، و دعاکردم و بازگشتم و با استادم بگفتم که چه‌رفت . استادم به‌تهنیت برنشست و من با وی آمدم ، حصیری با پسر تا دورجای پذیره آمدند و بنشستند و

۱– خاصه ، GK : خاص . A : خاصی .　　۲– درشت و نرم ؛ M : نرم ؛ درشت .

۳– تواضعها ، شاید : و تواضعها .

۴– و از وی عذرها خواست ؛ شاید افزودگی‌اشتباهی باشد .

۵– نیکویی کرد ؛ A : نیکویی گفت .　　۶– باز شو ، A : روید .

۷– بر اسبان ... باز آمدند ، N : بر اسبان خواجه بخانه باز سو که (کذا) بازآمدند . (شاید « سوار شده » سهوقلم ناسخان باشد) .　　۸– نهادند ، FNCM : نهاد .

۹– بود نشسته ، کذا در G، FN : بر نشسته،B : بوده نشسته ، بقیه : نشسته .

هر دوتن شکر کردن گرفتند. بونصر گفت «پیداست که سعیِ من در آن چه بوده‌است. سلطان را شکر کنید و خواجه را.» این بگفت و بازگشت. و پس ازآن بیك دو هفته از بونصر شنیدم که امیر در[1]میان خلوتی اندر شراب هرچه رفته بود با حصیری بگفت. و حصیری آن روز در جبه‌یی بود زرد مرغزی[2] و پسرش در جبهٔ بُنداری سخت محتشم. و برآن برده بودندشان. و دیگر روز پیشِ سلطان بردندشان و امیر ایشانرا بنواخت، و خواجه درخواست تا هردو را بجامه‌خانه‌بردند بفرمانِ سلطان و خِلعت پوشانیدند. و پیش‌آمدند و ازانجا نزدیك خواجه. و پس با کرامت بسیار هردو را از نزدِ خواجه بخانه[3]بردند. و شهربان حق نیکو گزاردند. و همگان رفته‌اند[4] مگر خواجه بوالقاسم پسرش که برجای‌است، باقی باد، رحمةُ الله علیهم اجمعین.

و هرکس که این مقامه بخواند بچشمِ خرد و عبرت اندرین باید نگریست، نه بدان چشم که افسانه‌است. تا مقررگردد که این‌چه بزرگان بوده‌اند. و من حکایتی خوانده‌ام در اخبارِ خلفا که بروزگارِ معتصم بوده‌است و لختی بدین[5]مانَد که بیاوردم اما هول‌تر ازین رفته‌است، واجب‌تر دیدم بآوردن که کتاب، خاصه تاریخ، باچنین‌چیزها خوش باشد، که‌ازسخن سخن‌می‌شکافد، تاخوانندگان‌را نشاط افزاید وخواندن زیادت گردد ان‌شاء الله عزّ وجل.

۱ــ در میان خلوتی اندر شراب، GM: انــدر میان خلوتی در شراب.

۲ــ مرغزی، BA: مزعفری.

۳ــ بخانه، NCFB: باز بخانه. شاید: باز خانه.

۴ــ رفته‌اند ... اجمعین، M: رفتند بغیر پسرش خواجه بوالقاسم حصیری ادام الله سلامته.

۵ــ بدین ماند ... زیادت گردد، M: بدین‌ماندچشم کمارند تا مقرر گردد که این چه بزرگان بوده‌اند و من بیاوردم آنرا که ازین هول‌تر رفته است و واجب‌است آوردن اینگونه‌حکایات که تاریخ باچنین‌چیزها خوش باشد وخوانندگان‌را نشاط افزاید و میل بخواندن زیادت‌گردد

ذکر حکایت افشین و خلاص یافتن بودُلَف از وی

اسمعیل‌بن شهاب گوید از احمدبن ابی دُواد[۱] شنیدم – و این‌احمد مردی بود که با[۲] قاضی قضاتی که داشت از وزیران‌روزگار محتشم‌تر بود و سه خلیفت را خدمت کرد – احمد گفت یك شب در روزگار معتصم نیم‌شب بیدار شدم و هرچند حیلت کردم خوابم نیامد و غم و ضُجرتی سخت بزرگ بر من دست یافت که آن را هیچ سبب ندانستم. باخویشتن گفتم چه خواهد بود؟ آواز دادم غلامی‌را که بمن نزدیك اوبودی بهروقت، نام وی سلامه[۳]، گفتم بگوی تا اسب زین‌کنند. گفت «ای‌خداوند نیم‌شب است، و فردا نوبتِ تو نیست، که خلیفه گفته‌است ترا که بفلان شغل مشغول خواهد شد و بار نخواهد داد. اگر قصدِ دیدار دیگر کس‌است باری وقتِ برنشستن نیست.» خاموش‌شدم که دانستم راست‌میگوید. اما قرار نمی‌یافتم و دلم‌گواهی میداد که‌گفتی کاری افتاده‌است. برخاستم و آواز دادم بخدمتکاران تا شمع برافروختند و بگرمابه رفتم و دست و روی بشستم و قرار نبود[۴] تا دروقت بیامدم و جامه درپوشیدم، و خری زین کرده بودند، برنشستم و براندم و البته ندانستم که کجامیروم. آخر

۱– ابی دواد، NCM: ابی‌داود (غلط مسلم). دؤاد با همزه هم گاهی مینویسند.

۲– با قاضی ... معتصم، قسمت اول عبارت (باقاضی قضاتی که داشت ازوزیران‌روزگار) منقول از N است. نسخه‌های دیگر دارند: با قاضی القضاتی وزارت داشت و از وزیران روزگار الخ. بعد از کلمهٔ «روزگار» در نسخهٔ N افتادگی دارد تا کلمهٔ «روزگار معتصم»، و پیداست که تکرار کلمهٔ روزگار و شباهت «محتشم» و «معتصم» باعث افتادگی شده است. اکنون با دردست داشتن عبارت‌صحیح N (قسمت اول که ذکر شد) غلط بزرگی ازاین‌کتاب محو شد (وزارت داشتن احمدبن ابی دواد) که مایهٔ بسیار خشنودی‌است.

۳– سلامه، کذا در FN و در نسخه‌بدل B. بقیه: سلام.

۴– و قرار نبود، یعنی درحالی که قرار و آرام نداشتم.

با خود گفتم که بدرگاه‌رفتن صواب‌تر هرچند پگاه‌است اگر بار یابمی خود بها و نعم ، و اگرنه بازگردم ، مگر این وسوسه از دل من دور شود . و براندم تا درگاه . چون آنجارسیدم حاجب ِ نوبتی را آگاه‌کردند. درساعت نزدیك ِ من‌آمد گفت آمدن‌چیست بدین‌وقت؟ و ترا مقرراست که ازدی‌باز امیرالمؤمنین بنشاط مشغول‌است و جای ِ تو نیست . گفتم همچنین‌است که تو گویی ؛ تو خداوند را از آمدن ِ من آگاه کن . اگر راه باشد بفرماید تا پیش روم و اگرنه بازگردم . گفت سپاس دارم . و دروقت بازگفت[۱] و در ساعت بیرون‌آمد و گفت بسم‌الله باراست ، درآی . دررفتم معتصم را دیدم سخت اندیشمند و تنها ، بهیچ شغل مشغول نه . سلام کردم . جواب داد وگفت یا باعبدالله‌چرا دیرآمدی؟که دیری[۲]است که‌ترا چشم‌میداشتم[۳]. چون این بشنیدم متحیرشدم گفتم یاامیرالمؤمنین من سخت پگاه[٤]آمده‌ام و پنداشتم که خداوند بفراغتی مشغول است و بگمان بودم از باریافتن و نایافتن . گفت، خبر نداری[٥] که چه‌افتاده‌است؟ گفتم ندارم . گفت ِانّا ِلله و ِانّا الیه راجعون ، بنشین تا بشنوی . بنشستم ، گفت اینك[٦] این سگ ِ ناخویشتن شناس نیم‌کافر بوالحسن ِ افشین بحکم ِ آنکه خدمتی‌پسندیده کرد و بابك خرم‌دین را برانداخت و بروزگار ِ دراز جنگ پیوست تا او را بگرفت و ما او را بدین سبب از حد اندازه افزون بنواختیم و درجه‌یی[۷] سخت بزرگ بنهادیم ،همیشه[۸] وی[۹] را از ما حاجت آن بود که دست او

۱ــ بازگفت ‖ شاید : بازرفت ، یا : بازگشت .

۲ــ دیری‌است ، در غیر KGM : دیر است .

۳ــ میداشتم ، M : میدارم .

٤ــ پگاه GM : بیگاه .

٥ــ خبر نداری ، M : خبر داری

٦ــ اینك ، این کلمه در اینجا چه محلی دارد ؟

۷ــ درجه‌یی ، شاید هم : درجهٔ .

۸ــ همیشه ‖ ت ق . نسخه‌ها : و همیشه . (بحساب آنکه جمله خبر « این سگ » باشد .) (بنا بر آن که جمله‌خبر « این‌سگ الخ » باشد.)

۹ــ وی را ازما حاجت آن بود ، BF : حاجت‌وی‌از ما آن بود . A : وی را از ما اجابت این بود .

را بر بو دُلَف ـ القاسم بن عیسی الکرخی العجلی ـ گشاده کنیم تا نعمت و ولایتش بستاند و او را بکشد که دانی که عداوت وعصبیّت میانِ ایشان تا کدام جایگاه‌است . و من او را هیچ اجابت نمیکردم از شایستگی و کارآمدگیِ بودلف و حقِ خدمتِ تدیم که دارد و دیگر دوستی که میان شما دوتن است . و دوش سهوی افتاد که ازبس افشین بگفت و چند بار رد کردم و باز نشد اجابت کردم . و پس ازاین اندیشه‌مندم که هیچ شك نیست که او را چون روز شود بگیرند ، و مسکین خبر ندارد ، و نزدیك این مُستَحِل برند ، و چندان‌است که بقبضِ وی آمد در ساعت هلاك کندش . گفتم الله الله یا امیرالمؤمنین که این خونی[1] است ناحق و ایزد عزّ ذکره نپسندد ، و آیات و اخبار خواندن گرفتم پس گفتم : بو دُلَف بندهٔ خداونداست و سوارِ عرب‌است ، و مقرّراست که وی در ولایتِ جبال چه‌کرد و چند اثر نمود و جانی[2] در خطر نهاد تا قرار گرفت ، و اگر این مرد خود برافتد خویشان و مردمِ وی خاموش نباشند و در جوشند و بسیار فتنه برپای شود . گفت یا باعبدالله همچنین‌است که تو می‌گویی و برمن این‌پوشیده نیست، اما کار از دستِ من بشده‌است که افشین دوش دستِ من بگرفته‌است و عهدکرده‌ام بسوگندان مُغلَّظ[3] که اورا ازدستِ افشین نستانم و نفرمایم که او را بستانند . گفتم یا امیرالمؤمنین این درد را درمان چیست ؟ گفت جزآن نشناسم که تو هم‌اکنون نزدیكِ افشین روی ، و اگر بارندهد خویشتن را اندر افکنی . و بخواهش و تضرّع و زاری پیشِ این کار باز شوی چنانکه البته بقلیل وکثیر ازمن هیچ پیغامی ندهی و هیچ سخن نگویی تا مگر حرمت ترا نگاه دارد . که حال و محلِ تو داند ، و دست از بودلف بدارد و وی را تباه نکند و بتو سپارد . و پس

۱ـ خونی‌است ناحق و ایزد ، کذا درKB.A : خونی‌است که ایزد . بقیه : خونی‌است وایزد.
۲ـ جانی ، شاید : جان .
۳ـ مغلّظ ، کذا در MN. بقیه : مغلظه .

اگر شفاعتِ تو ردکند قضا کار خود بکرد و هیچ درمان نیست .

احمد گفت من چون از خلیفه این بشنودم عقل از من زایل شد و بازگشتم و برنشستم و روی کردم بمحلت وزیری[۱] و تنی چند از کسان من که رسیده بودند با خویشتن بردم و دو سه سوار تاخته[۲] فرستادم بخانهٔ بودلف ، و من اسب تاختن گرفتم چنانکه ندانستم که در زمینم یا در آسمان ، طیلسان از من جدا شده و من آگاه نه ، و روز[۳] نزدیك بود اندیشیدم که نباید که من دیرتر رسم و بودلف را آورده باشند و کشته و کار از دست بشده . چون بدهلیزِ درِ سرای افشین رسیدم حُجّاب و مرتبه دارانِ وی بجمله پیشِ من دویدند بر عادتِ گذشته ، وندانستند[٤] که مرا بعذری باز باید گردانند که افشین را سخت ناخوش و هول‌آید در چنان وقت آمدنِ من نزدیك وی ؛ و مرا بسرای فرود آوردند و پرده برداشتند ، و من قومِ خویش را مثال دادم تا بدهلیز بنشینند و گوش بآواز من دارند . چون میانِ سرای برسیدم یافتم افشین‌را برگوشهٔ صدر نشسته و نَطعی پیش وی فرود صفه بازکشیده وبودلف بشلواری و چشم بسته آنجا بنشانده و سیّاف شمشیرِ برهنه بدست ایستاده و افشین با بودُلف در مناظره و سیّاف منتظر آنکه بگوید ِده[٥] تا سرش بیندازد . و چون چشم افشین بر من افتاد سخت از جای بشد و از خشم زرد و سرخ شد و رگها از گردنش برخاست . و عادتِ من با وی چنان بود که چون نزدیكِ وی شدمی برابر[٦] آمدی و سر فرود کردی چنُان که سرش بسینهٔ من رسیدی . این روز از جای نجنبید و استخفافی بزرگ کرد .

۱ـ وزیری ، BA : وزیر .

۲ـ تاخته ، N : تاختیم . (محل تامل‌است ، شاید : بتاخت) .

۳ـ و روز ، کذا در N . در F : روز . بقیه: چه روز .

٤ـ ندانستند ، KFG : بدانستند .

٥ـ ده ، در GMK نیست .

٦ـ برابر آمدی ؛ N : مرا برآمدی .

من خود از آن نینديشيدم[1] و باك نداشتم ، که بشغلی بزرگ رفته بودم ، و بوسه بر روی وی دادم و بنشستم ؛ خود در من ننگریست[2] و من بر آن صبر کردم و حدیثی پیوستم تا او را بدان مشغول کنم از پیِ آنکه نباید که سیّاف را گوید شمشیر[3] بران . البته سوی من ننگریست[4]. فراایستادم و از طرزی دیگر سخن پیوستم ستودنِ عجم را که این مردك از ایشان بود - و از[5] زمین اُسروشنه بود - و عجم را شرف بر عرب نهادم هرچند که دانستم که اندر آن بزه‌یی بزرگ است ولکن از بهرِ بودلف را تا خونِ وی ریخته نشود ، و سخن نشنید . گفتم یا امیر خدا مرا فدایِ تو کناد ، من از بهرِ قاسم عیسی را آمدم تا بارخدایی کنی و وی را بمن بخشی ، درین ترا چند مزد باشد . بخشم و استخفاف گفت : « نبخشیدم و نبخشم ، که وی‌را امیرالمؤمنین بمن داده‌است و دوش سوگند خورده که در بابِ وی سخن نگوید تا هرچه خواهم کنم ، که روزگارِ درازاست تا من اندرین آرزو بودم . » من با خویشتن گفتم یا احمد سخن و توقیعِ تو در شرق و غرب روان‌است و تو از چنین سگی چنین استخفاف کشی؟! باز دل خوش کردم که هر خواری که پیش آید بباید کشید از بهر بودلف[6] را ، برخاستم و سرش را ببوسیدم و بیقراری کردم ، سود نداشت ، و بار دیگر کتفش بوسه دادم ، اجابت نکرد ، و باز بدستش آمدم و بوسه دادم و بدید که آهنگ زانو دارم که[7] تاببوسم واز[8] آن‌پس بخشم مراگفت: تاکی‌ازین‌خواهد بود ؟ بخدای اگر هزار بار زمین را ببوسی هیچ سود ندارد و اجابت‌نیابی . خشمی و دلتنگی‌یی سوی من شتافت چنانکه خوی از من بشد و با خود گفتم این چنین مُرداری و نیم کافری بر من چنین استخفاف میکند و

١- نیندیشیدم ، N : بیندیشیدم .   ٢- ننگریست ، N : بنگریست .

٢- شمشیر بران ، N : شمشیر بزن .   ٤- ننگریست ، N : بنگریست .

٥- و از زمین اسروشنه بود ، در G;K نیست. گویا الحاقی باشد .

٦- بودلف را ، N : بودلف .   ٧- که تا ببوسم ، N : تا ببوسم .

٨- و ازآن ، زائد بنظر میرسد .

چنین گزاف[1] میگوید ! مرا چرا باید کشید ؟ از بهر این آزادمرد بودلف را خطری بکنم هرچه باد باد[2] ، و روا[3] دارم که این بکرده باشم که بمن هر بلائی رسد[4] . پس گفتم ای[5] امیر مرا از آزادمردی آنچه آمد گفتم وکردم ، و تو حرمتِ من نگاه نداشتی[6] . و دانی که خلیفه و همه بزرگانِ حضرت وی چه آنان که از تو بزرگ‌تراند[7] و چه[8] ازتو خردتراند مرا حرمت‌دارند . و بمشرق و مغرب سخن من روان‌است . و سپاس خدای عزّ وجل را که ترا ازین[9] منّت در گردنِ من حاصل نشد . و حدیثِ[10] من گذشت ، پیغام امیرالمؤمنین بشنو : می‌فرماید که « قاسمِ عجْلی را مکش و تعرض مکن و هم‌اکنون بخانه بازفرست که دستِ تو از وی کوتاه است ، و اگر او را بکشی[11] ترا بَـدَلِ وی قصاص کنم . » چون افشین این سخن بشنید لرزه بر اندامِ او افتاد و بدست و پای بمرد و گفت این پیغامِ خداوند بحقیقت می‌گزاری ؟ گفتم آری ، هرگز شنوده‌ای که فرمانهای او را برگردانیده‌ام ؟ و آواز دادم قومِ خویش را که درآیید . مردی سی و چهل اندرآمدند ، مزکّی و معدّل از هر دستی . ایشان را گفتم گواه باشید که من پیغامِ امیرالمؤمنین معتصم میگزارم برین امیر ابوالحسنِ افشین که می‌گوید بودلف قاسم را مکش و تعرض مکن و بخانه بازفرست که اگر وی را بکشی ترا بَـدَلِ وی بکشند ، پس گفتم ای قاسم ، گفت لبّیك ، گفتم تندرست هستی ؟ گفت هستم. گفتم هیچ جراحت‌داری ؟

۱ـ گزاف میگوید ، در CMGK « میگوید » نیست .

۲ـ بادباد ، A : باداباد .

۳ـ و روا ، N : روا .

٤ـ رسد ، کذا در NCK . بقیه: رسد رسد.

٥ـ ای امیر مرا ، K : ای نامرد .

٦ـ نگاه نداشتی ، M : نگاه ناداشتی . CF نگاه داشتی .

۷ـ بزرگ‌تراند و چه ، M : بزرگتر چه .

۸ـ و چه از تو خردتراند ، A : و چه‌نانکه خردترند . K : و چه از تو خردتر .

۹ـ ازین منت ، N : این منت .

۱۰ـ و حدیث من گذشت ، یعنی تاکنون ازخودمیگفتم وآن تمام شد اکنون پیغام امیرالمؤمنین میگویم .

۱۱ـ بکشی ، C : بکشتی .

گفت ندارم. کسهایِ خود را نیز گفتم: گواه باشید، تندرست است و سلامت‌است. گفتند گواهیم و من بخشم بازگشتم و اسب در تگ‌افگندم چون مدهوشی و دل‌شده‌یی، و همه راه با خود میگفتم کشتنِ آن[1] را محکم‌تر کردم که هم‌اکنون افشین بر اثرِ من دررسد وامیرالمؤمنین گوید من این پیغام ندادم، بازگردد و قاسم را بکشد. چون بخادم رسیدم بحالی بودم عرق بر من نشسته و دَم بر من چیره شده، مرا بارخواست ودررفتم و بنشستم. امیر المؤمنین چون مرا بدید بر آن حال، ببزرگیِ خویش فرمود خادمی را که عرق از رویِ من پاك می‌کرد، و بتلطّف[2] گفت یا باعبدالله ترا چه رسید؟ گفتم زندگانیِ امیرالمؤمنین دراز باد، امروز آنچه بر رویِ من رسید در عمر خویش یاد ندارم. دریغا مسلمانیا که از پلیدی نامسلمانی اینها باید کشید! گفت قصه گوی. آغاز کردم و آنچه رفته بود بشرح بازگفتم. چون آنجا رسیدم که بوسه بر سرِ افشین دادم آنگاه بر کتف و آنگاه بر دو دست و آنگاه سوی پا شدم و افشین گفت «اگر هزار بار زمین بوسه دهی سود ندارد، قاسم را بخواهم‌کشت» افشین را دیدم که از در درآمد با کمر وکلاه. من بفسردم وسخن‌را ببریدم و با خود گفتم اتّفاق بد بین که باامیرالمؤمنین تمام نگفتم که از تو پیغامی که نداده بودی بگزاردم که قاسم را نکشد، هم اکنون افشین حدیثِ پیغام کند و خلیفه گوید که من این پیغام نداده‌ام، و رسوا شوم و قاسم کشته آید. اندیشهٔ من این بود ایزد عزّذکره دیگر خواست، که خلیفه را سخت درد کرده بود از بوسه دادن من بر کتف و دست و آهنگِ پای‌بوس کردن و گفتنِ او که اگر هزار بار بوسه دهی بر زمین سود[3] ندارد.

چون افشین بنشست، بخشم امیرالمؤمنین را گفت خداوند دوش دستِ من بر قاسم گشاده کرد، امروز این‌پیغام درست[4] هست که احمد

۱– آن را = کذا، و ظ: او را.
۲– و بتلطف، در NCF واو نیست.
۳– سود، BNC: سودی.
۴– درست هست، M: درست نیست.

آورد که او را نباید کشت ؟ معتصم گفت پیغام ِ من است . و کی تـا کی شنیده بودی که بوعبدالله ازما وپدران ِ ما پیغامی‌گزار د بکسی ونه‌راست باشد ؟ اگر ما دوش پس‌از الحاح که‌کردی ترا اجابت[1]کردیم درباب ِ قاسم، بباید دانست که آن مرد چاکرزادهٔ خاندان ِ ماست . خرد آن بودی که او را بخواندی و بجان بر وی منّت نهادی و او را بخوبی و با خلعت باز خانه فرستادی. وآنگاه آزرده‌کردن ِ بوعبدالله ازهمه زشت‌تر بود. ولکن هر کسی آن کند که از اصل و گوهر ِ وی سزد ؛ و عجم عرب را چون دوست دارد با آنچه بدیشان رسیده‌است از شمشیر و نیزهٔ ایشان ؟ باز گرد و پس ازین هشیارتر و خویشتن‌دارتر باش .

افشین برخـاست شکسته و بدست و پای مرده و برفت . چون[2] بازگشت معتصم گفت یا باعبدالله چون روا داشتی پیغام ِ ناداده گزاردن؟ گفتم « یا امیرالمؤمنین خون ِ مسلمانی ریختن نپسندیدم و مرا مزد باشد و ایزد تعالی بدین دروغم نگیرد . » و چند آیت ِ قرآن و اخبار پیغامبـر علیه‌السلام بیاوردم . بخندید و گفت راست همین بایست‌کردن که کردی . و بخدای‌عزّوجل سوگندخورم که افشین جان ازمن نبَرد که وی مسلمان نیست . پس من بسیار دعا کردم و شادی کردم که قاسم جان باز یافت و بگریستم . معتصم گفت حاجبی را بخوانید[3] . بخواندند بیامد . گفت بخانهٔ افشین رو بامرکب ِخاص ِ ما وبودلف قاسم ِ عیسی ِ عِجْلی‌را برنشان و بسرای ِ بوعبدالله بر عزیزا مکرّما[4] . حاجب برفت ومن نیز بازگشتم و در راه درنگ می‌کردم تا دانستم که قاسم و حاجب بخانهٔ من رسیده باشند . پس بخانه بازرفتم یافتم قاسم را در دهلیز نشسته . چون مرا بدید در دست و پای ِ من افتاد . من او را در کنار گرفتم و ببوسیدم و در سرای

۱ـ اجابت ، B : اجابتی .
۲ـ حرف بازگشت ، یعنی چون افشین برفت .
۳ـ بخوانید بخواندند بیامد . M : بخواندندبیامد .
٤ـ مکرما ، ت ف . نسخه‌ها : و مکرما .

بردم و نیکو بنشاندم. و وی می‌گریست و مرا شکر میکرد، گفتم مرا شکر مکن بلکه خدای را عزّوجل وامیرالمؤمنین‌را شکرکن بجانِ نو که بازیافتی. و حاجبِ معتصم وی را بسویِ خانه برد با کرامتِ بسیار.

و هرکس از این حکایت بتواند دانست که این چه بزرگان بوده‌اند. و همگان برفته‌اند و از ایشان این نام‌نیکو یادگار مانده‌است. و غرضِ من از نبشتن این اخبار آن‌است تا خوانندگان را از من[۱] فایده‌یی بحاصل آید ومگر کسی‌را ازین بکارآید. وچون ازین فارغ‌گشتم بسرِ راندن‌تاریخ بازگشتم. والله اعلم.

ذکر[۲] بردارکردن امیرحسنك وزیر رحمةالله علیه

فصلی خواهم نبشت در ابتدای این حالِ بر دارکردن این مرد وپس بشرح قصه شد[۳]. امروز که من[۴] این قصه آغاز میکنم در ذی‌الحجّة سنهٔ خمسین و اربعمائه در فرخ روزگارِ سلطان معظم ابوشجاع فرخزاد ابن ناصر دین‌الله اطال‌َالله بقاءه، ازین[۵] قوم که من سخن خواهم راند یك دو تن زنده‌اند در گوشه‌یی افتاده و خواجه[۶] بوسهل زوزنی چندسال‌است تا گذشته شده‌است و بپاسخِ آن که از وی رفت گرفتار، و ما را با آن کار نیست - هرچند مرا از وی[۷] بدآمد - بهیچ حال، چه عمر من بشست و پنج آمده و بر اثرِ وی می‌بباید رفت. و در تاریخی که می‌کنم سخنی

۱- از من فائده، B: فائده از من. جملهٔ «و مگر کسی را ازین بکار آید» در A نیست.
۲- ذکر بردار کردن، A: حکایت بردارکردن. M: بردار کردن. K: قصه بردار کردن.
۳- شد، عطف‌است بر «نبشت»، یعنی‌خواهم‌شد.
۴- من این قصه آغاز، M: من آغاز قصه، GNCA: من این آغاز قصه.
۵- ازین قوم، ت ق. نسخه‌ها: و ازین قوم (جمله اصلی‌است و ابتدا شده باظرف زمان، واو لازم ندارد).
۶- و خواجه، G: خواجه.
۷- بدآمد، ت ق بجای: بدآید. در جای دیگر این کتاب هم هست که: «من از بوسهل جفاها دیدم.»

نرانم که آن بتعصّبی و تزیّدی[1] کشد و خوانندگان این تصنیف گویند شرم باد این پیر را. بلکه آن گویم که تا خوانندگان با من اندرین موافقت کنند و طعنی نزنند.

این بوسهل مردی امام زاده و محتشم و فاضل و ادیب بود اما شرارت و زَعارتی در طبع وی مؤکد شده – ولا تبدیلَ لِخلقِ الله – و با آن شرارت دلسوزی نداشت و همیشه چشم‌نهاده بودی تاپادشاهی بزرگ و جبار بر چاکری خشم گرفتی و آن چاکر را لت[2] زدی و فرو گرفتی این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جُستی و تضریب کردی و المی بزرگ بدین چاکر رسانیدی وانگاه لاف زدی که فلان را من فرو گرفتم – و اگر کرد دید و چشید – و خردمندان دانستندی که نه‌چنان‌است و سری[3] می‌جنبانیدندی و پوشیده خنده می‌زدندی که[4] وی گزاف‌گوی‌است. جز[5] استادم که وی را فرو نتوانست برد باآن همه حیلت که درباب‌وی ساخت. ازآن در بابِ وی بکام نتوانست رسید که قضای ایزد با تضریبهای وی موافقت و مساعدت نکرد. و دیگر که بونصر مردی بود عاقبت نگر، در روزگارِ امیر محمود رضی‌الله عنه بی‌آنکه مخدومِ خود را خیانتی[6] کرد دلِ این سلطان مسعودرا رحمةالله علیه نگاه‌داشت بهمه چیزها، که‌دانست تختِ مُلك پس از پدر وی را خواهد بود. و حالِ حسنك دیگر بود، که بر هوایِ امیر محمد و نگاهداشتِ دل و فرمانِ محمود این خداوندزاده را بیازرد و چیزها کرد و گفت که اکفاء آن را احتمال نکنند تا بپادشاه چه‌رسد، همچنان که جعفر برمکی و این طبقه وزیری کردند بروزگارِ

۱– تزیدی، کذا در N (و هوالصحیح)، A: میلی. بقیه: تربدی. (در تاج المصادر: التزید در سخن افزون کردن).

۲– لت، کذا در A. بقیه: نیز لت.

۳– « سری ... گوی است »، در F نیست (افتادگی؟)

۴– که وی گزاف گوی است، KCMG: که نه چنان‌است.

۵– جز، N: که جز.

۶– خیانتی کرد N: خیانتی نکرد.

هرون‌الرشید و عاقبتِ کارِ ایشان همان بود که از آنِ این وزیر آمد. و چاکران و بندگان را زبان نگاه[۱] باید داشت با خداوندان. که مُحال است روباهان را با شیران[۲] چخیدن. و بوسهل با جاه و نعمت و مردمش در جنبِ امیر حسنک یك قطره آب[۳] بود از رودی ـ فضل جای دیگر[۴] نشیند ـ اما چون تعدیها رفت از وی که پیش ازین در تاریخ بیاورده‌ام ـ یکی آن بود که عبدوس را گفت «امیرت را بگوی که من آنچه کنم بفرمانِ خداوند خود میکنم. اگر وقتی تختِ ملك بتو رسد حسنك‌را بر دار بایدکرد» لاجــرم چون سلطان پادشاه شــد این‌مرد بر مرکبِ چوبین نشست. و بوسهل و غیرِ بوسهل درین کیستند؟ که حسنك عاقبتِ تهوّر و تعدیِ خود کشید. و پادشاه بهیچ حال برسه‌چیز اغضا[۵] نکند: القدح[۶] فی‌الملكِ و افشاءُ السر والتعرض [للحُــرَم][۷]. و نعوذ بالله من‌الخذلان.

چون حسنك را از بُست بهرات آوردند بوسهلِ زوزنی او را به علیِ رایض چاکرِ خویش سپرد، و رسید بدو از انواع استخفاف آنچه رسید، که چون باز جُستی نبود کار و حالِ او را انتقامها و تشفّیها رفت. و بدان سبب مردمان زبان بر بوسهل دراز کردند که زده وافتاده را توان[۸] زد، مرد[۹] آن مرداست که‌گفته‌اند العفوُ عندالقدرة بکار تواندآورد. قال‌الله عَزّ ذکرُه ـ وقولهُ الحق ـ الکاظمینَ الغیظَ والعافینَ عن‌الناسِ واللهُ یُحبّ المحسنین.

۱ـ نگاه باید داشت، M: نگاه داشتن باید.

۲ـ شیران، N: شیر.

۳ـ آب ... نشیند، D: آب بود در پیش بحر اما از روی فضل جای دیگر داشت. B در نسخه بدل متن ما را دارد، ولی در متن خودچنین‌است: یك قطره بود از روی فضل الخ.

۴ـ دیگر، A+: و برتر.

۵ـ اغضا، A: تحمل. K: تحمل و اغماض.

۶ـ القدح، تصحیح قیاسی است از کتاب «التمثیل والمحاضره» از عقدالفرید. در N: الفرج. بقیه: الخلل. رك. ت.

۷ـ للحرم، تکمیل از دوکتاب نامبرده.

۸ـ توان، BF: نتوان.

۹ـ مرد آن مرداست، A: مرد آن‌است.

چون امیر مسعود رضی‌الله عنه از هرات قصد بلخ کرد علیِ[۱] رایض حسنک را به‌بند می‌برد و استخفاف می‌کرد و تشفّی و تعصّب[۲] و انتقام می‌بود. هرچند می‌شنودم از علی - پوشیده وقتی مرا گفت - که «هرچه بوسهل مثال داد از کردار زشت در بابِ این مرد از[۳] ده یکی کرده آمدی و بسیار محابا رفتی.» و ببلخ در امیر می‌دمید که ناچار حسنک را بر دار باید کرد. و امیر بس حلیم و کریم بود. جواب نگفتی[٤]. و معتمدِ عبدوس گفت روزی پس از مرگِ حسنک ازاستاده[٥] شنودم که امیر بوسهل را گفت حجّتی و عذری باید کشتنِ این مرد را. بوسهل گفت «حجت بزرگتر که مرد قرمطی است و خلعت مصریان استد تا امیرالمؤمنین القادر بالله بیازرد و نامه از امیر محمود بازگرفت و اکنون پیوسته ازین می‌گوید[٦]. و خداوند یاد دارد که بنشابور رسولِ خلیفه‌آمد و لوا و خلعت آورد. و منشور و پیغام درین باب بر چه جمله بود. فرمانِ خلیفه درین باب نگاه باید داشت.» امیر گفت تا درین معنی بیندیشم.

پس ازین هم استادم حکایت کرد از عبدوس - که با بوسهل سخت بد بود - که چون بوسهل درین باب بسیار بگفت. یك روز خواجه احمدِ حسن را. چون از بار بازمیگشت، امیرگفت که‌خواجه تنها بطارم بنشیند که سویِ او پیغامی‌است بر زبانِ عبدوس. خواجه بطارم رفت و امیر رضی الله عنه مرا بخواند گفت خواجه احمدرا بگوی که حال حسنک بر تو پوشیده نیست که بروزگارِ پدرم چند درد[۷] در دلِ ما آورده‌است وچون

۱ـ علی، ت ق. نسخه‌ها: و علی. (جمله جواب «چون» است ظ.)

۲ـ تعصب. کذا در A. بقیه: تعصف شایدتعسف. (تاج‌المصادر: التعسف بـر بیراه رفتن.)

۳ـ از ده یکی، N: ازو ده یکی.

٤ـ جواب نگفتی. کذا در A. در K: و گوش‌میکرد. در بقیه هیچ یك از دو نیست.

٥ـ از استادم، یعنی از عبدوس.

٦ـ می‌گوید، یعنی امیرالمؤمنین.

۷ـ درد، A: دردی.

پدرم گذشته شد چه قصدها کرد بزرگ دررورگارِ برادرم ولکن نرفتش[1]. و چون خدای عزّ و جل بدان آسانی تختِ[2] ملك بما داد اختیار آن‌است که عذر گناهکاران بپذیریم[3] و بگذشته مشغول نشویم ، اما در اعتقاد این مرد سخن می‌گویند بدانکه خِلعت مصریان بستد برغمِ خلیفه ، و امیر المؤمنین بیازرد و مکاتبت از پدرم بگسست ، و می‌گویند رسول را که بنشابور آمده بود و عهد ولوا و خلعت‌آورده پیغام داده‌بود[4] که « حسنك قرمطی‌است وی را بر[5]دار باید کرد . » و ما این بنشابور شنیده بودیم و نیکو یاد نیست ؛ خواجه اندرین چه بیند و چه‌گوید ؟ چون پیغام بگزاردم خواجه دیری اندیشید پس مرا گفت بوسهلِ زوزنی را با حسنك چه افتاده‌است که چنین مبالغتها در خونِ او گرفته‌است ؟ گفتم نیکو نتوانم دانست ، این مقدار شنوده‌ام که یك‌روز بسرایِ حسنك شده‌بود بروزگار وزارتش پیاده و بدرّاعه ، پرده‌داری بر وی استخفاف کرده بود و وی را بینداخته.گفت « ای سبحان الله ! این مقدار شَقْر[6]را چه[7] در دل باید داشت ! پس گفت خداوند را بگوی که درآن‌وقت که‌من بقلعتِ کالَنْجَر بودم بازداشته وقصدِ جانِ من کردند و خدای عزّ وجل نگاه داشت ، نذرها کردم و سوگندان خوردم که در خونِ کس ، حق و ناحق ، سخن نگویم . بدان وقت که حسنك از حج ببلخ آمد و ما قصدِ ماوراء النهر

۱– نرفتش ، N : برفتش . FB : نه برفتش .شاید : بنرفتش .

۲– تخت ملك ، در غیر MKA : تخت و ملك .

۳– بپذیریم ... نشویم ، FB : بپذیرم ... نشوم

۴– پیغام داده بود ، یعنی خلیفه .

۵– بردار بایدکرد ، M : بدار بایدکشید .

۶– شقر ، کذا در F. M : نفر . G : شعر . بقیه : شغر . در K هیچ نیست . ازین‌صورتها تنها صورتی که معنی مناسب اینجا دارد همان« شقر » با قاف‌است که لغتی‌است عربی بمعنی اندود بدل نشسته (یا بقول کتابهای لغت : بدل چسبیده) . اگر چنین باشد باید گفت که این لغتی بوده‌است در آن زمان متداول چه‌بیهقی معمولا لغت نامتداول استعمال نمیکند . احتمال « نفر » و « نقار » و « شغل » هم هست .

۷– چه در دل باید داشت . G : ترا چه الخ . B : از چه در باید داشت .

کردیم و با قدرخان دیدار کردیم ، پس از بازگشتن بغزنین مرا[1] بنشاندند و معلوم[2] نه که در بابِ حسنك چه رفت و امیر ماضی با خلیفه سخن بر چه روی گفت . بونصر مشکان خبرهای حقیقت دارد ، از وی باز باید پرسید . و امیر خداوند پادشاه[3]است آنچه[4] فرمودنی‌است بفرماید که[5] اگر بر وی قرمطی درست گردد در خونِ وی سخن نگویم بدانکه وی را درین مالش که امروز منم مرادی بوده‌است ، و پوست باز کرده بدان گفتم که[6] تا وی را در باب من سخن گفته نیاید که من از خون همه‌جهانیان بیزارم ، و هرچند چنین‌است ازسلطان نصیحت بازنگیرم که خیانت کرده باشم تا[7] خون وی و هیچ کس نریزد البته ، که خون‌ریختن کارِ[8] بازی نیست. » چون این‌جواب باز بردم سخت دیر اندیشید پس گفت خواجه‌را

۱ـ مرا = ت ق بجای : مارا . (اشتباه ناشی‌از « مارا » ی قبلی)

۲ـ و معلوم نه که ، کذا در غیر FBNCM که دارند : و معلوم که . (جمله حالیه است یعنی مرا نشاندند در حالی که معلوم نبود که‌الخ . شاید بجای معلوم : معلومم .

۳ـ پادشاه ، GNCB : پادشاهی . ۴ـ آنچه ، A : هرچه .

۵ـ که اگر ... بوده‌است = در A نیست . K : اگر بر وی قرمطی‌گری درست کردند درخون وی من سخنی نگویم تا نگویند مرا دراین مرادی‌بوده‌است .

٦ـ که تا وی را در باب من سخن گفته نیاید، K : تا وی را در باب من ظن بدی نرود . A در متن خود صورت متن ما را دارد ولی درهامش (بعنوان نسخه بدل یا تصحیح ، معلوم نیست) بخط مصحح نوشته شده‌است : کـه‌تا مرا در باب وی سخن الخ . بنظر من این‌چند جمله ازسطر ٥ (کـه اگر بر وی ...) تا سطر ۸ (... بیزارم) خالی از ابهام و پیچیدگی نیست و محتمل است کـه بسهو ناسخان پس و پیشی در کلمات و جمله‌ها رخ داده باشد . منطق انشا با رعایت نسخه‌ها اقتضای ترتیبی‌میکند بدین صـورت : آنچه فـرمودنی است بفرماید اگر بر وی قرمطی درست گردد ، ومن‌درخون وی سخن نگویم که من از خون همـه جهانیان بیزارم ، و پوست بازکرده بـدان‌گفتم که تا وی را (حسنك را) در باب من سخن گفته نیاید بدانکه «وی را [احمد حسن را]در این‌مالش که منم[حسنك] مرادی بوده‌است. » و هرچند چنین‌است الخ .

۷ـ تا خون ... نریزد . K : و با خون وی شرکت نکنم .

۸ـ کار بازی = KA : کاری بازی . (شاید یاء از اشباع کسره باشد .)

بگوی آنچه واجب باشد فرموده آید . خواجه برخاست و سوی دیوان رفت ، در راه مرا[1] که عبدوسم گفت : تا بتوانی خداوند را بر آن دار که خونِ حسنك ریختـــه نیاید ، که زشت نامی تولد گردد . گفتـــم فرمان بـــردارم ، و باز گشتم و با سلطان بگفتم ، قضا در کمین بود کار خویش میکرد[2] .

و پس از این مجلسی کرد[3] با استادم . او حکایت کرد که درآن‌خلوت چه رفت . گفت امیر پرسید مرا از حدیثِ حسنك ، پس ازان از حدیثِ خلیفه ، و گفت چه‌گویی در دین و اعتـــقادِ این مرد و خلعت ستدن از مصریان ؟ من درایستادم و رفتن بحج تا آنگاه که از مدینه بوادی القُری بازگشت بر راه شام ، و خلعت مصری بگرفت ، و ضرورتِ ستدن و از موصل راه‌گردانیدن و ببغداد بازنشدن ، و خلیفه‌را بدل آمدن که‌مگر امیر محمود فرموده‌است ، همه بتمامی شرح کردم . امیر گفت پس از حسنك درین باب چه‌گناه بوده‌است که اگر [به] راه[4] بادیه آمدی در خونِ آن همه خلق شدی ؟ گفتم « چنین بـــود ولکن خلیفه را چند گونه صـــورت کردند تا نیك آزار گرفت و ازجای بشد و حسنك را قرمطی خواند . و درین معنی مکاتبات و آمد و شد بوده‌است . امیرِ ماضی چنانکه لجوجی و ضَجرتِ وی بود یك روز گفت : « بدین خلیفهٔ خرف شده باید نبشت که من از بهر قدرِ عباسیان انگشت درکرده‌ام در همه جهـــان و قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و درست‌گردد بردار می‌کشند، واگرمرا درست شدی که حسنك قرمطی‌است خبر بامیرالمؤمنین رسیدی که در بابِ وی چه رفتی . وی را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادرانِ من برابراست ، و اگـــر وی قرمطی است من هم قـــرمطی باشم . » هـــر چند آن سخن

۱ـ مرا که عبدوسم گفت ؛ کذا در DA . بقیه: مراگفت که عبدوس .

۲ـ میکرد ، A : بکرد .

۳ـ مجلسی کرد ، یعنی امیر .

۴ـ راه ، کذا ، بجای : براه ، یا بر راه .

پادشاهانه[1] بود، بدیوان[2] آمدم و چنان‌نبشتم نبشته‌یی که‌بندگان‌بخداوندان نویسند. و آخر پس از آمدوشد بسیار قرار برآن گرفت که[3] آن خلعت که حسنك ستده بود و آن طرایف که نزدیكِ امیرمحمود فرستاده‌بودند آن مصریان[4] ، با رسول ببغداد فرستد تا بسوزند. و چون رسول بازآمد امیر پرسید که « آن خلعت و طرایف[5] بکدام موضع سوختند ؟ » که امیر را نیك درد آمده بود که حسنك را قرمطی خوانده بود خلیفه. و باآن همه وحشت و تعصّبِ خلیفه زیادت میگشت اندر نهان نه آشکارا، تا امیر محمود فرمان‌یافت. بنده آنچه‌رفته‌است بتمامی بازنمود. » گفت‌بدانستم.

پس از این مجلس نیز بوسهل البته فرونایستاد از کار. روزسه‌شنبه بیست و هفتم صفر چون باربگسست امیــر خواجه را گفت بطارم باید نشست که حسنك را آنجا خواهند آورد با قضاة و مُزکّیان تا آنچــه خریده آمده‌است جمله بنامِ ما قباله نبشته شود و گواه‌گیرد برخویشتن. خواجه گفت چنین کنم. و بطارم رفت و جملهٔ خواجه‌شماران[6] و اعیان و صاحب دیوانِ رسالت و خواجه بوالقاسم کثیر[7] – هرچند معزول بود – و بوسهلِ زوزنی وبوسهلِ حمدوی[8] آنجا[9] آمدند. وامیر دانشمند نبیه[10] و حاکم لشکر را، نصرِ[11] خلف، آنجــا فرستاد. و قضاةِ بلخ و اشراف و علما و فقها و معدّلان و مزکّیان، کسانی که‌نامدار[12] و فراروی بودند، همه آنجا حاضر بودند و بنشسته[13] . چون این کوکبه راست شد – من

۱ــ بادشاهانه بود، ت ق بجای : پادشاهانه نبود . (نظر از دبیرسیاقی است .)
۲ــ بدیوان، N : برون . ۳ــ که آن خلعت، N : که کمان صمر (کذا ؟) .
٤ــ مصریان ، M : خلفای مصریان . ٥ــ طرایف، K : ظرایف .
٦ــ خواجه شماران، K : خواجگان . ۷ــ کثیر، در CKG نیست .
۸ــ حمدوی، BMCGK : حمدونی . ۹ــ آنجا، A : همه آنجای .
۱۰ــ نبیه ، کذا درA و احتمالاً در N.M : منبه . [illegible] : بنبه . بقیه و ازجمله نسخه بدلB : منبه . ۱۱ــ نصر، A : و نصر . ۱۲ــ نامدار و فرا روی، کذا در A و نسخه بدل B . بقیه باختلاف : نامدار و قراری ، نامداری قراری .
۱۳ــ بنشسته، ت ق . نسخه‌ها : نوشتند ، بنوشتند ، نبشتند .

کـه بوالفضلم و قومی بیـرون طارَم بدکانها بودیم نشسته در انتظارِ حسنك ـ يك ساعت بود ، حسنك پيدا آمد بی‌بند، جُبّه‌یی‌داشت حبری[1] رنگ با سیاه میزد ، خَلَـق‌گونه ، دُرّاعه وردائی سخت پاکیزه ودستاری نشابوری[2] مالیده و موزهٔ میکائیلیِ نو در پای و موی[3] سر مالیده زیردستار پوشیده‌کرده اندك‌مایه پیدا می‌بود ، و والیِ حَـرَس با وی و علی رایض و بسیار پیاده از هر دستی. وی‌را بطارم بردند و تانزدیكِ نمازپیشین بماند، پس بیرون آوردند و بحرس بازبردند ، و بر اثرِ وی قضاة و فقها بیرون آمدند ، این مقدار شنودم که دوتن با یکدیگر می‌گفتند که « خواجه بوسهل را برین که آورد ؟ که آب خویش ببرد . »

بر اثرْ خواجه احمد بیرون آمد با اعیان و بخانهٔ[4] خود بازشد . و نصرِ خلف دوستِ من بود ، از وی پرسیدم که چه رفت ؟ گفت که چون حسنك بیامد خواجه برپای خاست ، چون او این مکرمت بکرد همه اگر خواستند یا نه برپای خاستند . بوسهل زوزنی بر خشم‌خود طاقت‌نداشت برخاست نه‌تمام و بر خویشتن می‌ژکید . خواجه احمد او را گفت « در همه کارها ناتمامی . » وی نبك ازجای بشد . و خواجه امیـرحسنك را هرچند خواست که پیشِ وی نشیند نگذاشت و بردستِ راستِ من[5] نشست . و [بر] دست راست[6] خواجه[7] ابوالقاسم کثیر و بونصر مشکان را بنشاند ـ هرچند بوالقاسمِ کثیر معـزول بوداما حرمتش سخت بزرگ بود ـ و بوسهل بر دست چپِ خواجه ، ازین‌نیز سخت[8] بتابید. وخواجهٔ

۱ـ حبری ، کذا در B.A : چبزی . در بیشتر نسخه‌های دیگر بی‌نقطه یا بصورتی ناخوانا .

۲ـ نشابوری مالیده ، مراد نـوعی از منسوج‌است ، یا شکل و هیئت دستار را وصف‌میکند؟ رك . ت .

۳ـ موی سر مالیده ، کلمهٔ مالیده هرچندقابل توجیـه‌اسـت اما « بالیده » منـاسبتر بنظرمیآید . ب ت .

۴ـ بخانه خود ، G : بخانه .	۵ـ من ، یعنی نصر خلف .

۶ـ و دست راست ، قاعدةً : و بر دست‌راست. ۷ـ راست خواجه ، یعنی خواجه احمد بـر دست راست خود ابوالقاسم و بونصررا بنشاند (؟) . کلمه « خواجه » در K نیست .

بزرگ روی بحسنك کرد و گفت : خواجه چون میباشد و روزگار چگونه میگذارد ؟ گفت جایِ شکراست . خواجه گفت دل شکسته نباید داشت که چنین حالها مردان را پیش‌آید ، فرمان‌برداری بایدنمود بهرچه خداوند فرماید ، که تا جان در تن‌است امید صدهزار راحت‌است و فرج‌است . بوسهل را طاقت برسید گفت خداوند را کرا[1] کند که با چنین‌سگ قرمطی که بر دار خواهندکرد بفرمانِ امیرالمؤمنین چنین گفتن ؟ خواجه بخشم در بوسهل نگریست . حسنك گفت « سگ ندانم که بوده‌است ، خاندانِ من و آنچه مرا بوده‌است از آلت و حشمت و نعمت جهانیان دانند . جهان خوردم و کارها راندم و عاقبتِ کار آدمی مرگ‌است ، اگر امروز اجل رسیده‌است، کس باز نتوانِدداشت که بردار کشند یا جز دار ، که بزرگتر از حسینِ علی نیم . این خواجه که مرا این میگوید مرا شعر گفته‌است و بر درِ سرای من ایستاده‌است . اما حدیثِ قرمطی به[2]ازین باید ، که او را بازداشتند بدین تهمت نه مرا ، و این معروف‌است ، من چنین چیزها ندانم . » بوسهل را صفرا بجنبید و بانگ برداشت و فرا دشنام خواست شد ، خواجه بانگ براو زد و گفت این‌مجلسِ سلطان‌را که‌اینجا نشسته‌ایم هیچ حرمت نیست ؟ ما کاری را گرد شده‌ایم ، چون ازین فارغ شویم این مرد پنج و شش ماه است تا دردستِ شماست هرچه‌خواهی بکن. بوسهل خاموش شد و تا آخرِ مجلس سخن نگفت .

و دو[3] قباله نبشته بودند همه اسباب و ضیاعِ حسنك را بجمله از جهتِ سلطان ، و یك‌یك ضیاع را نام بر وی خواندند و وی اقرار کرد بفروختنِ آن بطوع و رغبت ، و آن سیم که معین کرده‌بودند بستد ، و آن

۱ـ کرا کند که ، «که» با جمله مصدری ، قابل ملاحظه‌است .

۲ـ به ازین « MG : نه ازین . K تمام عبارت‌را چنین دارد : نه ازین‌است تهمت بسته بدین بازداشته آنرا مرا این معروف است (؟) . (در هرحال عبارت خالی از اشکال نیست) .

۳ـ دو قباله ، کذا ؛ و قابل احتمال‌است : درقباله .

کسان گواهی نبشتند، و حاکم سجل کرد در مجلس و دیگر قضاة نیز، علی‌الرسمِ فی امثالها. چون ازین فارغ شدند حسنک را گفتند باز باید گشت. و وی[1] روی بخواجه کرد و گفت «زندگانی خواجهٔ بزرگ درازباد، بروزگارِ سلطان محمود بفرمانِ وی در بابِ خواجه ژاژمی خاییدم[2] که همه خطا بود، از فرمان بُرداری چه چاره[3]، به‌ستم وزارت مرا دادند و نه جـایِ من بود؛ ببابِ خواجه هیچ قصدی نکردم و کسان خواجه را نواخته داشتم» پس‌گفت «من خطا کرده‌ام ومستوجبِ هر عقوبت‌هستم که خداوند فرماید ولکن خداوندِ کریم مرا فرو نگذارد، و دل[4] از جان برداشته‌ام، از عیال و فرزندان اندیشه باید داشت، و خواجه مرا بحـل کند» و بگریست. حاضران را بر وی رحمت آمد. و خواجه آب درچشم آورد و گفت «از من بحلی، وچنین نومید نباید بود که بهبود ممکن‌باشد، و من اندیشیدم و پذیرفتم از خدای عزّوجل اگر قضائی[5]است بر سرِ وی قومِ او را تیمار دارم.»

پس حسنک برخـاست و خواجه و قوم برخاستند. و چون همـه بازگشتند و برفتند خواجه بوسهل را بسیار ملامت کرد، و وی خواجه را بسیار عذر خواست و گفت با[6] صفرای خویش برنیامدم. و این مجلس را حاکمِ لشکر و فقیه نبیه[7] بامیر رسانیدند، و امیر بوسهل را بخواند و نیك بمالید که گرفتم که بر خونِ این مرد تشنه‌ای وزیرِ مارا حرمت و حشمت بایستی داشت. بوسهل گفت «از آن ناخویشتن شناسی که وی با خداوند در هرات کرد در روزگار امیرمحمود یادکردم خویش را نگاه نتوانستم داشت، و بیش چنین سهو نیفتد.» و ازخواجهٔعمید عبدالرزاق

۱– و وی، N: وی.

۲– می‌خاییدم، N: خاییدم.

۳– چارهٔ به ستم، K: چاره داشتم. شاید: چاره داشتم، به ستم.

۴– و دل، A: که دل.

۵– قضائی‌است، M: قضائی نیست.

۶– با صفرای، کذا در DA. بقیه: بر صفرای.

۷– نبیه، اختلاف نسخه‌ها: منبه، بینه، منیه، نبه، ستبه.

شنودم که این شب که دیگر روزِ آن حسنك را بر دار میکردند بوسهل نزدیكِ پدرم آمد نمازِ خفتن ؛ پدرم گفت چرا آمده‌ای ؟ گفت نخواهم رفت تا آنگاه که خداوند بخسبد ، که نباید رقعتی نویسد بسلطان در بابِ حسنك بشفاعت . پدرم گفت « بنوشتمی ، اما شما تباه کرده‌اید . و سخت ناخوب‌است » و بجایگاهِ خواب رفت .

و آن روز و آن شب تدبیرِ بردار کردنِ حسنك درپیش گرفتند . و دو مردِ پیك راست کردند با جامهٔ پیکان که از بغداد آمده‌اند و نامهٔ خلیفه آورده که حسنك قرمطی را بردار بایدکرد و بسنگ ببایدکشت تا بار دیگر بر رغمِ خلفا هیچ‌کس خلعت مصری نپوشد و حاجیان را در آن دیار نبَرد . چون کارها ساخته آمد ، دیگرروز چهارشنبه دو روز مانده از صفر ، امیر مسعود برنشست و قصدِ شکار کرد و نشاط سه‌روزه ، با ندیمان و خاصگان و مطربان ، و در شهر خلیفهٔ شهر را فرمود داری[1] زدن بر کرانِ مصلای بلخ ، فرودِ شارستان . و خلق روی آنجا نهاده بودند ، بوسهل برنشست و آمد تا نزدیكِ دار و [بر][2] بالایی بایستاد[3] . وسواران رفته بودند با پیادگان تا حسنك را بیارند ، چون از کرانِ بازارِ عاشقان درآوردند و میان شارستان رسید ، میکائیل بدانجا[4] اسب بداشته بود پذیرهٔ وی آمد[5] وی[6] را مؤاجر خواند و دشنامهای زشت‌داد . حسنك در وی ننگریست[7] وهیچ‌جواب‌نداد. عامهٔ‌مردم اورا لعنت‌کردند بدین‌حرکت ناشیرین که کرد و ازآن زشتها که بر زبان راند ، وخواص مردم‌خود نتوان گفت که این میکائیل را چه[8] گویند. و پس ازحسنك این‌میکائیل که خواهرِ ایاز را بزنی کرده بود بسیار بلاها دید و محنتها کشید ، و امروز برجای

۱ـ داری زدن ؛ FA : داری زدند .

۲ـ بر بالایی ؛ K : ببالایی . بقیه : بالایی ، بالای .

۳ـ بایستاد ، F : ایستاده .

٤ـ بدانجا اسب ، A : اسب بدانجا .

٥ـ آمد ؛ در غیر N : آمده .

٦ـ وی را ، A : و وی را .

۷ـ ننگریست ، K : نگریست .

۸ـ چه‌گویند ، کذا در A . در M : چه‌کنند وچه‌گویند . بقیه : چه‌کنند . شاید : چه‌گفتند.

است و بعبادت و قرآن خواندن مشغول شده‌است ؛ چون دوستی زشت کند چه‌چاره از بازگفتن ؟

و حسنك را بپای دار آوردند ، نعوذُ بالله من قضاءِ السوءِ[۱] . و دو[۲] پیك را ایستانیده[۳] بودند كه از بغداد آمده‌اند . و قرآن خوانان قرآن میخواندند . حسنك را فرمودند كه جامه بیرون كش . وی دست اندر زیر كرد و ِازار بند استواركرد وپایچه‌های ِازار را ببست وجُبّه وپیراهن بكشید و دورانداخت با دستار ، و برهنه با ازار بایستاد و دستها در هم زده[۴] ، تنی چون سیم سفید و رویی چو صدهزار نگار . و همه خلق بدرد میگریستند . خودی روی پوش آهنی بیاوردند عمدا تنگ[۵] چنانكه روی و سرش را نپوشیدی[۶] ، و آواز دادند كه سر و رویش را بپوشید[۷] تا از سنگ تباه نشود كه سرش را ببغداد خواهیم[۸] فرستاد نزدیكِ خلیفه . و حسنك را همچنان می‌داشتند ، و او لب می‌جنبانید و چیزی می‌خواند . تا خودی[۹] فراخ‌تر آوردند . و دربن‌میان احمد جامه‌دار بیامد سوار وروی بحسنك كرد و پیغامی گفت كه خداوند سلطان می‌گوید ■ این آرزویِ تست[۱۰] كه خواسته بودی و گفته[۱۱] كه « چون تو[۱۲] پادشاه شوی ما را بر دار كن . » ما بر تو رحمت خواستیم كرد اما امیرالمؤمنین نبشته‌است كه تو قرمطی شده‌ای ، وبفرمانِ او بردار می‌كنند . » حسنك البته هیچ پاسخ نداد .

۱ــ قضاء السوء ، رك. ت .

۲ــ دو پیك ■ A : پیكان . G : پیك . M : پیكها .

۳ــ ایستانیده ■ كذا در NCFB . AKG : ایستادانیده .

۴ــ در هم زده ، در F : درهم زد .

۵ــ تنگ ، در GMGA نیست .

۶ــ نپوشیدی ، M : بپوشیدی ■ K : بپوشید.

۷ــ بپوشید ، B : نپوشید .

۸ــ خواهیم ، A : خواهند .

۹ــ خودی ، چند نسخه : خود .

۱۰ــ تست ، F : آنست .

۱۱ــ و گفته ، فقط در K .

۱۲ــ تو ، فقط در N .

پس ازآن خودِ فراخ‌تر که آورده بودند سر و روی او را بدان بپوشانیدند. پس آواز دادند او را که بد و. دم نزد و ازایشان نیندیشید. هرکس گفتند «شرم ندارید مرد[1] را که[2] می‌بکشید [به دَو] بدار برید؟» و خواست که شوری بزرگ بپای شود، سواران سوی عامّه تاختند و آن‌شور بنشاندند[3] وحسنک را سوی دار بردند و بجایگاه رسانیدند، بر مرکبی که هرگز ننشسته بود بنشاندند و جلادش استوار ببست و رسنها فرود آورد[4]. و آوازدادند که سنگ دهید؛ هیچ‌کس دست بسنگ نمی‌کرد وهمه زارزارمی‌گریستند خاصه نشابوریان. پس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند؛ و مرد خود مرده بود که جلادش رسن بگلو افکنده بود و خبه[5] کرده. این‌است حسنک و روزگارش. و گفتارش رحمةُ الله علیه این[6] بود که گفتی مرا دعای نشابوریان بسازد[7]، و نساخت. و اگر زمین و آب مسلمانان بغصب بستد نه‌زمین ماند و نه‌آب، وچندان غلام وضیاع واسباب وزروسیم ونعمت هیچ‌سود نداشت. او رفت واین‌قوم که این‌مکر ساخته بودند نیز برفتند رحمةُ الله علیهم. و این افسانه‌یی‌است با بسیار عبرت. و این‌همه اسباب منازَعت ومکاوَحت از بهر حُطامِ‌دنیا بیک‌سوی نهادند. احمق مردا که دل درین جهان بندد! که نعمتی بدهد و زشت باز ستاند.

لَعَمرُكَ ما الدُّنیا بدارِ اقامةٍ اذا زالَ عَن‌عینِ البصیرِ غِطاؤها
وکیفَ بقاؤ الناسِ فیها و اِنَّما یُنالُ باسبابِ الفَناءِ بقاؤها

رودکی[8] گوید:

۱ــ مرد را، MA: مردی را. N: مرو را.
۲ــ که می‌بکشید... برید A: که میکشید بدار چنین کنید و گویند.
۳ــ بنشاندند؛ فقط در A است. M: جلادش بنشاند و استوار الخ.
٤ــ فرودآورد، KNCM: فرود آمد.
۵ــ خبه؛ NM: خفه.
٦ــ این بود، در N نیست.
۷ــ بسازد، N: نسازد.
۸ــ رودکی گوید، در KGA نیست.

بسرای سپنج مهمان را   دل نهادن همیشگی نه رواست
زیرِ خاك اندرونت باید خفت   گرچه‌اکنونت خواب بر دیباست
با کسان بودنت چه سود کند   که بگور اندرون شدن تنهاست
یارِ تو زیرِ خاك مور و مگس   بَـدَلِ[1] آنکه گیسوت پیراست
آنکه[2] زلفین وگیسوت پیراست   گرچه دینار[3] یا درمش بهاست
چون ترا دید زرد گونه شده   سرد گردد دلش ، نه نابیناست

چون ازین فارغ شدند بوسهل وقوم از پایِ دار بازگشتند وحسنك تنها ماند چنانکه تنها آمده بود از شکم مادر .

و پس از آن شنیدم از بوالحسن حربلی[4] که دوستِ من بود و از مختصّانِ بوسهل ، که یك روز شراب میخورد[5] و با وی بودم ، مجلسی نیکو آراسته و غلامان بسیار ایستاده و مطربان همه خوش‌آواز . در آن میان فرموده‌بود تا سرِ حسنك پنهان ازما آورده‌بودند و بداشته در طبقی با مِکَبّه[6] . پس گفت نوباوه‌آورده‌اند، ازآن بخوریم . همگان گفتند خوریم . گفت بیارید . آن طبق بیاوردند وازو[7] مکبّه برداشتند، چون سرِ حسنك را بدیدیم همگان متحیر شدیم و من از حال بشدم . و بوسهل بخندید، و باتّفاق[8] شراب در دست داشت ببوستان ریخت ، و سرباز بردند . و من در خلوت دیگر روز او را بسیار ملامت کردم ، گفت : « ای بوالحسن تو مردی مرغ‌دلی ، سرِ دشمنان چنین باید . » و این حدیث فاش شد و

۱ـ بدل ... پیراست ، A : چشم بگشا ببین کنون پیداست . K : بدل آنکه بزم تو آراست.
۲ـ آنکه زلفین ... نابیناست ، این دو بیت در A نیست .
۳ـ دینار یا ، M : دینار با . K : دینارها .
۴ـ حربلی ، کذا در GNGM . در DA : خربلی . B : جرملی، F و نسخه بدل B : جربلی .
۵ـ میخورد ، یعنی بوسهل .
۶ـ با مکبه ، M : بابکینه .
۷ـ و ازو مکبه الخ ، تلفیقی‌است از نسخه‌ها. در NCGBF : ازدور مکبه الخ. در KM : و از دور نکه داشتند چون الخ . A : و ازوسرپوش برداشتند سرحسنك را الخ . D : و از دور نکه داشتند و سرپوش برداشتند الخ.
۸ـ باتفاق ، محل تامل‌است .

همگان او را بسیار ملامت کردند بدین حدیث و لعنت کردند. و آن روز که حسنك را بر دار کردند استادم بونصر روزه بنگشاد و سخت غمناك و اندیشه‌مند بود چنانکه بهیچ‌وقت او را چنان ندیده بودم، و میگفت چه امید ماند؟ و خواجه احمدِ حسن هم برین حال بود و بدیوان ننشست.

و حسنك قریبِ هفت سال بر دار بماند چنانکه پایهایش همه فرو تراشید و خشك شد چنانکه اثری نماند تا بدستور فروگرفتند و دفن کردند چنانکه کس ندانست که سرش کجاست و تن کجاست. و مادرِ حسنك زنی بود سخت جگرآور[1]، چنان شنودم که دوسه ماه ازو این حدیث نهان داشتند، چون بشنید جزعی نکرد چنانکه زنان کنند، بلکه بگریست بدرد چنانکه حاضران از دردِ وی خون گریستند، پس گفت: بزرگا مردا که این پسرم بود! که پادشاهی چون محمود این‌جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان. و ماتمِ پسر سخت نیکو بداشت، و هرخردمند که این بشنید بپسندید، و جای آن بود. و یکی از شعرای نشابور این مرثیه بگفت اندر[2] مرگِ[3] وی و بدین‌جای یادکرده شد:

ببرید سرش[4] را که‌سران‌را سربود
آرایش‌دهر و ملك[5] را افسر بود
گر قرمطی و جهود وگر[6] کافربود
از تخت بدار بر شدن منکَر بود

و بوده‌است در جهان مانند این، که چون عبداللهِ زبیر رضی‌الله عنهما بخلافت بنشست بمکّه، و حجاز وعراق اورا صافی شد ومصعب برادرش بخلیفتیِ وی بصره‌وکوفه وسواد بگرفت، عبدالملكِ مروان با

۱ـ جگرآور چنان، N: جگردار او را چنان.

۲ـ اندر مرگ وی، در M نیست.

۳ـ مرگ، کذا در A. در B: ماتم. بقیه هیچ یك از دوکلمه را ندارند.

۴ـ سرش، DAM: سری.

۵ـ ملك را افسر ‖ M: ملك را سرور.

٦ـ گر کافر، NCB: یا کافر.

لشکرِ[1] بسیار از شام قصدِ مصعب کرد . که مردم و آلت و عُـدّت او داشت . و میان ایشان جنگی بزرگ افتاد و مصعب کشته شد ، عبدالملك سوی شام بازگشت، وحَجّاجِ یوسف را با لشکری انبوه و ساخته بمکه فرستاد . چنانکه آن اقاصیص بشرح در تواریخ مذکوراست . حجّاج با لشکر بیامد و با عبدالله جنگ پیوست ، ومکه حصارشد ، وعبدالله مسجدِ مکه را حصار گرفت و جنگ سخت شد ، و منجنیق سوی خانه روان شد و سنگ می‌انداختند تا یك رکن را فرود آوردند . و عبدالله[2] چون کارش سخت تنگ شد[3] از جنگ بایستاد . و حجّاج پیغام فرستاد سویِ او که از تو تا گرفتار شدن یك دو روزمانده‌است ، ودانم که بر امانی که من دهم بیرون نیایی ، بر حکمِ عبدالملك بیرون آی تا ترا بشام فرستم بی بنـد عزیزاً[4] مکرّماً ، آنگاه او داند که چه بایدکرد ، تادرحرم بیش ویرانی نیفتد و خونها ریخته نشود . عبدالله گفت : تا درین[5] بیندیشم . آن شب با قومِ خویش که مانده بودند رای زد . بیشتر اشارتِ آن کردند که بیرون باید رفت تا فتنه[6] بنشیند و المی بتو نرسد . وی نزدیكِ مادر آمد ، اسماء – و دختر[7] ابوبکر الصدیق بود رضی‌الله عنه – و همه حالهـا با وی بگفت . اسماء زمانی اندیشید پس گفت « ای فرزند ، این خروج که تو بر بنی‌امیه کردی دین را بود یا دنیا را ؟ گفت بخدای[8] که از بهرِ دین‌را بود ، و دلیل آنکه نگرفتم یك درم از دنیا ، و این ترا معلوم‌است . گفت پس صبر کن بر مرگ و کشتن و مثله کردن چنانکه برادرت مصعب کرد ، که پدرت زُبیرِ عوّام بوده‌است و جدت از سوی من بوبکر صِـدّیق رضی‌الله عنه . و نگاه

۱– لشکر ، KNCMF : لشکری .

۲– عبدالله ، NF : عبدالله را .

۳– تنگ شد ، F : تنگ آمد شد .

٤– عزیزاً مکرماً ، در غیر NM : عزیزا ومکرما .

٥– درین ، N : درین باب .

٦– فتنه بنشیند ، M : بنشیند فتنه

٧– و دختر ، M : دختر . BA : که دختر .

٨– بخدای ... بود ، M : بخدای دنیا را نبوددین را بود .

کن که حسینِ[1] علی رضی‌الله عنهما چه‌کرد. او کریم بود و بر حکمِ پسر زیاد عُبیدالله تن در نداد.» گفت ای مادر، من هم برینم که تو میگویی، اما رای و دل تو خواستم که بدانم درین کار. اکنون بدانستم و مرگِ با شهادت پیش من خوش گشت. اما می‌اندیشم که چون کشته شوم مُثله کنند. مادرش گفت چون گوسپند را بکشند از مثله کردن و پوست باز کردن دردش نیاید.

عبدالله همه شب نماز کرد و قرآن خواند، وقت سحر غسل کرد و نماز بامداد بجماعت بگزارد و سورهٔ نون والقلم وسورهٔ هل‌اتی‌علی‌الإنسان در دو رکعت بخواند و زره بپوشید و سلاح ببست ـ و درعرب هیچ‌کس جنگ پیاده چون وی نکرده‌است ـ و در رفت[2] و مادر را درکنار گرفت و بدرود کرد، و مادرش زره بر وی راست میکرد و بغاکـاه می‌دوخت و می‌گفت «دندان افشار با این فاسقان تا بهشت یابی» چنانکه گفتی او را بپالوده خوردن می‌فرستد، و البته جزعی‌نکرد چنانکه زنان کنند. وعبدالله بیرون آمد، لشکر خویش را بیافت پراگنـده و برگشته و وی را فرود گذاشته، مگر قومی که از[3] اهل وخویش‌او بودند که با وی ثبات‌خواستند کرد در جوشن و زره و مغفر و سلاح غرق بودند، آواز داد که رویها بمن نمایید، همگان رویها بوی نمودند، عبدالله این بیت بگفت، شعر:

إنّی اذا اعرفُ یومی اصبِرُ   اِذبعضُهم یَعرِفُ ثُمَّ یُنکِرُ

چون بجنگ جای رسیدند بایستادند ـ روز سه‌شنبه بود هفـدهم جمادی‌الاولی سنه ثلث و سبعین من‌الهجرة ـ و حجاجِ یوسف از آن روی درآمد با لشکرِ بسیار، و ایشان را مرتّب کرد، اهلِ حمص را برابرِ درِ کعبه بداشت و مردمِ دمشق را برابر درِ بنوشیبه و مردمِ اردُن را

۱ـ حسین ... عنهما، M: حسین‌ابن علی علیه‌السلام.

۲ـ در رفت، A (در N هم بدستخوردگی): در وقت.

۳ـ که از اهل وخویش، MK: که ازاهل‌خویش. F: که اهل و خویش. NC: که اهل خویش.

برابر درِ صفا و مروه و مردمِ فلسطین را برابر[۱] درِ بنوجُمَح و مردمِ قِنَّسرین[۲] را برابر در بنوسهم . و حجاج وطارق‌بن عمرو بامُعظمِ لشکر بر مروه بایستاد[۳] و عَلَم بزرگ آنجا بداشتند .

عبدالله زبیر چون‌دید لشکری بی‌اندازه از هرجانبی روی‌بدونهادند ، روی بقومِ خویش کرد و گفت : یا آل َالزبیر ، لو طِبتُم لی نفساً عن انفسِکم کُنّا اهلَ بیتٍ من‌العرب اُصطُلِمنا < فی الله >[۴] عن[۵] آخرنا وما[۶] صحبنا عاراً. اما بعد یا آل َالزبیر، فلایَرُعْکم َوقعُ‌السُّیوفِ فَانّی لَم احضُرْ موطِناً قطّ ِالا[۷] ارتثثتُ فیه بین‌القتلی ، وما اجِدُ من[۸] دواءِ جراحِها اشدَّ مما اجِدُ من ِالم َوقْعِها . صُونوا سیوفَکم کما تصونون وجوهَکم . لا اعلمُ امرءاً منکم کسرَ سیفه واستبقی نفسه ، فانَّ‌الرّجلَ اذا ذهبَ سِلاحُه فهو کالمَرأةِ اعزل . غُضُّوا ابصارَکُم عن[۹] البارقَة ولیشغل[۷] کل امرءٍ قِرنَه ولا یُلهِینَّکم[۸] السؤالُ عنّی ولا

۱– برابر در بنوجمع ، تصحیح قیاسی‌است از کتاب طبری وغیره ، نسخه‌ها : برابر درحج ، N : در برابر حج .

۲– قنسرین ، فقط در A ست ، و صحیح است . بقیهٔ نسخه‌ها غلط یا ناخواناست .

۳– بایستاد ، کذا (و نه : بایستادند) .

۴– فی الله ، افزودگی از طبری و ابن اثیر . ۵– عن آخرنا ، در طبری و ابن اثیر نیست .

۶– وما صحبنا عارا . در G : وما صحبنا عار .درطبری : لم تصبنا زباء بتة . در ابن اثیر هیچ یك از دوعبارت نیست و ظاهرا صورت‌متن تحریفی از روایت طبری‌است .

۷– الاّ ارتثثت فیه بین‌القتلی ، عبارت از A ست ، و صحیح است نسخه‌ها : الا سبت(؟) فیه من‌القتل ، الا تبینت من‌القتل . در طبری (چاپ مصر) : الا ارتثثت فیه من‌القتل .

۸– من دواء جراحها ، تصحیح از طبری‌است . A : من داء جراحها . بقیه : من ذی اجر اجرها (!) .

۹– عن‌البارقة ، ابن اثیر : من‌البارقة ، یعقوبی (چاپ نجف) : عن الابارقة .

۱۰– و لیشغل ... قرنه ، تصحیح از طبری وابن اثیر و یعقوبی . A : ولیشغل کل امر بقرنه ، بقیه : ولا یشتغل کل امر بقرینه (B : بقرنیه) .

۱۱– لا یلهینّکم ، تصحیح از طبری و ابن‌اثیر. نسخه‌ها : لا یکفنکم ، لا یکفیکم ، لایکفینکم ، لا یفتنیکم .

یقولَنَّ احدٌ ابنَ عبدالله بن الزُبیر ، الّا من کانَ سائلاً عنّی فانّی فی الرّعیل الاول . ثمّ قال ، شعر :

ابی لإبن سَلمی انّه غیر خالِدِ
مُلاقی[1] المنایا ایَّ صرفٍ[2] تیمّما
فَلَستُ بمُبتاعِ الحیوةِ بسبّةٍ
ولامُرتَقٍ منْ خَشْیةِ الموتِ سُلَّما

پس گفت « بسم‌الله ، هان ای آزادمردان ، حمله برید » ودرآمد چون شیری دمان بر هرجانب . و هیچ جانبی نبود که وی بیرون آمد با کم از ده تن که نه از پیش روی وی دررمیدند چنانکه روبهان از پیشِ شیران گریزند . وجان‌را میزدند، وجنگ سخت‌شد ودشمنان‌بسیاربودند. عبدالله نیروکرد تا جملهٔ مردمِ برابرِ درها را پیش‌حجاج‌افکند ونزدیك بود که‌هزیمت‌شدند ، حجاج فرمود تا علم پیشتر بردند ومردمِ آسوده و مبارزانِ نامدار ازقلب بیرون‌شدند وبایکدیگر درآویختند . درین درآویختن عبداللهِ زبیررا سنگی سخت برروی‌آمد وخون بر روی‌وی فرو دوید ، آواز داد و گفت :

فلسنا علی الاعقابِ تَدمی کُلومُنا
ولکن علی اقدامِنا تَقطُرُ[3] الدّما

و سنگی دیگر آمد قویتر بر سینه‌اش که دستهایش از آن بلرزید ، یکی از موالی عبدالله خون[4] دید بانگ کرد که « امیرالمؤمنین را بکشتند . » و دشمنان وی را نمی‌شناختند ، که روی پوشیده داشت ، چون از مولی بشنیدند و بجای آوردند که او عبدالله است بسیار مردم بدو شتافت و بکشتندش ، رضی‌الله عنه ، و سرش برداشتند و پیش حجّاج بردند . او سجده کرد . و بانگ برآمد که عبدالله زبیر را بکشتند ، زبیریان صبر

۱ــ ملاقی ؛ A : یلاقی .
۲ــ صرف ؛ A : وجه .
۳ــ تقطر الدما ، FGB : یقطر الدما . (وجهی برای « یقطر الدمی » با یاء هست . رك . شرح الحماسه ج۱ ص۱۰۲) .
۴ــ خون دید ، کذا در F . بقیه : چون دید .

کردند تا همه کشته شدند ، و فتنه بیارامید . و حجّاج در[1] مکه آمد و بفرمود تا آن رکن را که بسنگِ منجنیق ویران کرده بودند نیکو کنند[2] و عمارتهای دیگر کنند . و سرِ[3] عبدالله ِ زبیر رضی‌الله عنهما را بنزدیکِ عبدالملك مروان فرستاد و فرمود تا جثهٔ او را بر دار کردند . خبر کشتن بمادرش آوردند هیچ جزع نکرد و گفت ِانّا ِلله و ِانّا الیه ِ راجعون ؛ اگر پسرم نه‌چنین کردی نه پسرِ زبیر و نبسهٔ بوبکرِ صدّیق رضی‌الله عنهما بودی . و مدتی برآمد ، حجاج پرسید که این عجوزه چه میکند ؟ گفتار و صبوریِ وی بازنمودند . گفت « سبحانَ الله ِ العظیم ! اگر عایشه ام‌المؤمنین و این خواهر دو مرد بودندی هرگز این خلافت به بنی‌امیه نرسیدی ، این[4] است جگر و صبر ، حیلت باید کرد تا مگر وی را بر پسرش[5] بتوانید گذرانید تا خود چه گوید » پس گروهی زنان را برین کار بگماشتند و ایشان در ایستادند و حیلت ساختند تا اسماء را بر آن جانب بردند ، چون دار بدید بجای آورد که پسرش‌است ؛ روی بزنی کرد از شریف‌ترینِ زنان وگفت « گاه آن نیامد که این سوار را ازین اسب فرود آورند ؟ » و برین نیفزود و برفت ؛ و این خبر بحجاج بردند بشگفت[6] بماند و فرمود تا عبدالله را فروگرفتند و دفن کردند .

و این قِصّه هرچند درازاست درو فایده‌هاست . و دیگر دو حال را بیاوردم که تا مقرر گردد که حسنك را در جهان یاران بودند بزرگتر از وی ، اگر بوی چیزی رسید کـه بدیشان رسیده بود بس[7] شگفت داشته نیاید . و دیگر اگر مادرش[8] جزع نکرد و چنان سخن بگفت طاعنی نگوید

١ـ در مکه ، M : بمکه .

٢ـ نیکو کنند ... کنند ، M : عمارت کردند .

٣ـ و سر ، M : و پسر .

٤ـ این‌است ، شاید : اینت .

٥ـ پسرش است . در غیر FN « است » نیست. K : پسرش بران بوده .

٦ـ بشگفت ، N : شگفت .

٧ـ بس شگفت « در غیر NM : پس شگفت .

٨ـ مادرش ، یعنی مادر حسنك .

که این نتواند بود ، که میان مردان و زنان تفـاوت بسیاراست ، وربُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ ويَختارُ .

و هرون‌الرشید جعفـر را ، پسر یحیی برمك ، چون فرموده بود تا بکشند[1] مثال داد تا بچهار پاره کردند و بچهار دار کشیدند ، و آن قصّه سخت معروف‌است ، و نیاوردم که سخن سخت دراز می‌کشد وخوانندگان را ملالت افزاید و تاریخ را فراموش کنند و بوالفضل را بودی که چیزهای ناشایست گفتندی ، و هرون پوشیده کسان گماشته بود که تا هرکس زیر دار جعفر گشتی و تاذّیی[2] و توجّعی نمودی و ترحّمی بگرفتندی و نزدیك وی آوردندی و عقوبت کردندی . و چون روزگاری برآمد هرون[3] پشیمان شد از برانداختنِ برمکیان . مردی بصری یك‌روز می‌گذشت چشمش بر داری از دارهایِ جعفر افتاد با خویشتن گفت :

أما واللهِ لولا خوفُ[4] و اشٍ و عينٌ[5] للخليفةِ لا تنامُ
لَطُفنا[6] حولَ جِذعِكَ واستَلَمنا كما للنّاسِ بالحجَرِ استِلامُ

درساعت این خبر و ابیات بگوش هرون رسانیدند و مرد[7] را گرفته[8] پیش وی آوردند[9] ؛ هرون گفت منادیِ ما شنیده بودی ، این خطا چرا کردی ؟ گفت شنوده بودم ولکن برمکیان‌را برمن دستی‌است که‌کسی چنان‌نشنوده[10] است، خواستم که پوشیده حقی گزارم و گزاردم. وخطائی رفت که فرمان خداوند نگاه نداشتم . و اگر ایشان برآن‌حال می‌شایند[11] هرچه بمن رسد

۱ـ بکشند ‖ شاید : بکشتند .
۲ـ تاذیی ، در غیر K : تندمی . تنادمی .
۳ـ هرون ... شد ‖ M : وهرون پشیمان شده بود .
۴ـ خوف ، تصحیح از اغانی وعقدالفرید ودیگر کتابهاست ‖ نسخه‌ها : قول .
۵ـ ‖ عین للخلیفة لاتنام ‖ تصحیح از منابع خارج ، نسخه‌ها : و عین خلیفة قط لاتنام .
۶ـ لطفنا حول ، روایت عقدالفرید (چاپ شاکر ، ج۲ ص۲٦٦) : لثمنا رکن .
۷ـ مرد را ، NCF : مر او را .
۸ـ گرفته ، در همه نسخه‌ها . ظ : گرفتند .
۹ـ آوردند ‖ F : آورد .
۱۰ـ نشنوده‌است ، M : چنان یاد ندارد .
۱۱ـ می‌شایند ، F : شایند . GAF : من شاهدشوند .

روا دارم. هرون قصه خواست، مرد بگفت، هرون بگریست و مرد را عفو کرد. و این قصه‌های دراز ازنوادری و نکته‌یی[1] وعبرتی خالی نباشد.

چنان خواندم در اخبارِ خلفا که یکی از دبیران میگوید که بوالوزیر دیوان صدقات[2] و نفقات بمن داد درروزگارِ هرون‌الرشید. یک‌روز، پس ازبرافتادنِ آل برمك، جریدهٔ[3] کهن‌تر می‌بازنگریستم درورقی دیدم نبشته: بفرمان امیرالمؤمنین نزدیك امیر ابوالفضل جعفربن یحیی‌البرمکی ادام الله لامعَه برده آمد از زر چندین و ازفرش چندین و کسوت وطیب واصناف نعمت چندین وز جواهر چندین، و مبلغش سی‌بار هزار هزار درم. پس بورقی دیگر رسیدم نبشته بود که اندرین روز اطلاق کردند بهای بوریا و نفط تا تن جعفر یحیی برمکی را سوخته آید ببازار چهار درم وچهار دانك و نیم. سبحانَ اللهِ الّذی لایموت ابداً! ومن که بوالفضلم کتاب بسیار فرو نگریسته‌ام خاصه اخبار و ازان التقاطها کرده، در میانهٔ این تاریخ چنین سخنها از برای آن آرم تا خفتگان و بدنیا فریفته شدگان بیدار شوند و هرکس آن کند که امروز و فردا او را سود دارد. واللهُ الموفّقُ لِما یَرضی بمَنِّه و سِعَةِ رحمته.

و ابن بقیه الوزیر[4] را هم بر دار کردند در آن روزگار که عضدالدوله فنّا خسرو بغداد بگرفت و پسرعمش بختیار کشته شد — که وی را

۱ــ نکته‌یی و عبرتی، F : نکتهٔ عبرتی.

۲ــ صدقات و نفقات، تصحیح قیاسی، نسخه‌ها، صداق و نفقه.

۳ــ جریدهٔ ... نگریستم، کذا در N. A. : جریدهٔ‌کهن بود نزد من باز نگریستم. CFB : جریدهٔ کهن‌تر من بازمی‌نگریستم (G : باز نگریستم). M : جریدهٔ کهن که نزد من بود باز نگرستم. K : جریدهٔ کهن نزد من بازنگریستم.

۴ــ الوزیر، تصحیح قیاسی‌است، هم اینجا وهم درمورد بعد. نسخه‌ها : الوزراء. قزوینی در یادداشت خود بر چاپ ادیب (نسخهٔ A) میگوید : «طابع نفهمیده و ابن بقیةالوزیر را ابن بقیه‌الوزرا تصحیح کرده (!)» ولکن این غلط در باقی نسخه‌ها هم دیده شد. در این که «الوزرا» غلط‌است شکی نیست وباید «الوزیر» یا وزیر باشد. ولی بنظر من درمورد دوم (پسر بقیه الوزیر) ذکر این لقب زائداست و سهو ناسخان.

عزّالدوله می‌گفتند ـ درجنگ که میان ایشان رفت . و آن قِصّه درازاست و در اخبار آل بویه بیامده در کتابِ تاجی که بواسحق دبیر ساخته‌است . و این پسرِ بقیه‌الوزیر جبّاری بود از جبابره ، مردی فاضل و بانعمت و آلت وعُدّت وحشمتِ بسیار اما متهور . و هم خلیفه الطائع‌لله را وزیری می‌کرد و هم بختیار را ، و در منازعتی که میرفت میان بختیار وعضدالدوله بی‌ادبیها و تعدیها و تهورها کرد و از عواقب نیندیشید که با[1] چون عضد مردی با سستیِ خداوندش آنها کرد کـه کردنِ آن خطاست ، و با قضا مغالَبت نتوانست کرد ، تا لاجرم چون عضد بغداد بگرفت فرمود تا او را بر دار کردند و به‌تیر و سنگ بکشتند . و در مرثیهٔ او این ابیات بگفتند ، شعر :

عُلُوٌّ[2] فی‌الحیاةِ وفی‌المماتِ — لَحقٌ[3] انتَ اِحدی المعجزاتِ
کأنّ‌َالناسَ حولَك حینَ قاموا — وُفودُ نَداك[4] ایّامَ الصِلاتِ
کأنّك قائمٌ فیهم خطیباً — و کلّهُم قیامٌ للصّلوةِ
مددتَ یدیك نحوَهم احتفالا — کَمَدِّهِما اِلَیهِم بالهباتِ
ولمّا ضاق بطن‌الارضِ عَن اَن — یضُمَّ عُلاكَ من بعدِ المماتِ
اصار والجوَّ قبرَك واستنابوا — عن الاکفانِ ثوبَ السّافیاتِ

۱ـ با چون ... قضا ، N : با چون عضد مردبا سستی خداوندش مردی کرد و بالجمله‌آنچه توانست بجا آورد و با قضا .

۲ـ علو فی‌الحیاة الخ . این قصیده را دراینجا از روی نسخه A با مقابلهٔ صورتی که در کتاب ابن خلکان (چاپ بولاق ، ج۲ ص۹۰) هست تصحیح کرده‌ام ، چون در باقی نسخه‌ها چندان مغلوط‌است که ارزش نقل اختلافات‌راندارد مگر بندرت ؛ در ترتیب ابیات بین‌نسخهٔ A (که دیگر نسخه‌ها هم با آن مطابق‌است) وابن خلکان مختصر تفاوتی هست . و دراینجا ترتیب کتاب اخیر را رعایت کردم که صحیح‌تربنظر آمد . تعداد ابیات در نسخه‌های‌بیهقی وابن خلکان یکی‌است .

۳ـ لحق ، نسخه‌ها : بحق . نسخه‌بدل A : لحقا .

٤ـ نداك ؛ در غیر A : یدیك .

لِعُظمِكَ فی‌النُّفوسِ تبیتُ تُرعی بحفّاظٍ و حُرّاسٍ ثِقاتِ
وتُشعَلُ حولَكَ النیرانُ لیلاً كَذلك كُنتَ ایّامَ الحیاةِ
رَكِبتَ مطیّةً من قبلُ زیدٌ عَلاها فی‌السنینَ الماضیات[۱]
و تلك فضیلةٌ فیها تأسٍ تُباعد عَنك تعییرَ العُداةِ
ولم‌ارَ قبلَ جذعِكَ قطُّ جذعاً تمكّنَ من عِناقِ المكرُماتِ
اساتَ الی‌النّوائبِ فاستثارت فانت قتیلُ ثارِ النائباتِ
وكُنتَ تُجیرُ من صرفِ‌اللیّالی فعادَ مُطالباً لَكَ بالتّراتِ
و صیّرَ دهرکَ الإحسان فیه الینا مِن عَظیمِ السیّئاتِ
وكنتَ لِمَعشرٍ سعداً فلمّا مضیتَ تفرّقوا[۲] بالمنحساتِ
غلیلٌ[۳] باطن لك فی فؤادی یُخفّفُ بالدّموعِ الجاریاتِ
ولو اِنّی قَدَرتُ علی قیامٍ لفرضك و الحقوق الواجباتِ
ملأتُ الأرضَ من نظمِ القوافی[۴] و نُحتُ بها خلافَ[۵] النائحاتِ
ولکنّی اُصبِّرُ عنك نفسی مخافةَ ان اُعَدَّ من الجُناةِ
و ما لك تربة فاقولَ تُسقی لانّكَ نُصبُ هَطلِ الهاطلاتِ
علیك تحیّةُ الرّحمنِ تَتْری برحماتٍ غوادٍ رائحاتِ

این ابیات بدین نیکویی ابن‌الانباری راست ، و این‌بیت که گفته‌است «رکبتَ مطیّةً من قبلُ زیدٌ» زیدبن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب را خواهد ، رضی‌الله عنهم اجمعین . و این زید را طاقت برسید از جورِ بنی‌امیه و خروج‌کرد در روزگارِ خلافت هشام‌بن عبدالملك، ونصر سیّار امیر خراسان بود ، و قصهٔ این خروج درازاست و در تواریخ[۶] پیدا ، و آخرِ کارش آن‌است که وی را بکشتند رحمة الله علیه و بر دار کردند و

۱ـ الماضیات ؛ A و دیگر نسخه‌ها : الذاهبات .
۲ـ تفرقوا ، نسخه‌ها : تمزقوا .
۳ـ غلیل ... فؤادی ، نسخه‌ها : لحبك ذائب ابدا فؤادی .
۴ـ القوافی ، نسخه‌ها : المراثی . ۵ـ خلاف ، نسخه‌ها : خلال .
۶ـ تواریخ ، N : تاریخ .

سه‌چهارسال بردار بگذاشتند. حَکَمَ اللهُ بینَه و بینَ جمیعِ آلِ الرّسولِ و بینَهم. و شاعرِ آل عباس حَثّ میکند بوالعباسِ سفّاح را بر کشتنِ بنی‌امیه در قصیده‌یی که گفته‌است – ونام شاعر سُدَیف بود – و این‌بیت ازآن قصیده بیارم، بیت:

واذکُرَنْ مصرعَ الحسینِ وزیدٍ و قتیلاً بجانبِ المَهراسِ

این حدیثِ بر داركردنِ حسنك بپایان آوردم و چند قصه ونکته بدان پیوستم سخت مطول ومُبرِم درین تألیف – وخوانندگان مگر معذور دارند و عذر من بپذیرند[1] و از من بگرانی فرا نستانند[2] – و رفتم بسر کار[3] تاریخ که بسیار عجایب در پرده‌است که اگر زندگانی باشد آورده‌آید ان شاء الله تعالی.

ذکر انفاذ الرسل فی هذاالوقت الی قدرِخان لتجدید العقد والعهد بین‌الجانبین

امیر محمود رضی الله عنه چون دیدار کرد با قدرِ خان و دوستی مؤکّد گردید بعقد و عهد، چنانکه بیاورده‌ام پیش ازین سخت مشرّح، مواضعت[4] برین جمله بود که حره زینب رحمة الله علیها ازجانبِ ما نامزدِ یغان‌تگین[5] بود پسر قدرخان که درین[6] روزگار او را بُغراخان می‌گفتند – و پارینه[7] سال، چهار صد و چهل و نه، زنده بود و چندان حرص نمود

۱– بپذیرند، N: نپذیرند. ۲– فرانستانند، در غیر M: فرا ستانند.
۳– کار تاریخ = M: تاریخ.
۴– مواضعت = ت ق. نسخه‌ها: و مواضعت. (جمله جواب «چون» است).
۵– یغان تگین، کذا در CNGF و نسخه بدل B. در MA یعرانکین. K: یغانکین، متن B: یغاینکین.
۶– درین‌روزگار، یعنی درموقع این انفاذرسل.
۷– و پارینه‌سال، کذا در CMBGNF. در KA: و تا بسال. ظ: و تا پارینه سال.

که مر[1] ارسلان خان را فرو گرفت و چنان برادرِ محتشم را بکشت. چون کارش قرار گرفت فرمان یافت و با خاك برابر شد. و سخت[2] نیکو گوید، شعر:

اذا تمّ امرٌ دنا نقصُه — توقّع زوالاً اذا قیلَ تمّ

و سخت[3] عجب‌است کار گروهی از فرزندان آدم علیه‌السلام که یکدیگر را بر خیره می‌کشند و می‌خورند ازبهر حُطامِ عاریت‌را وانگاه خود می‌گذارند و می‌روند تنها بزیر زمین با وبال بسیار، و درین چه فایده‌است یا[4] کدام خردمند این اختیار کند؟ ولکن چه‌کنند که‌چنان[5] نروند، که باقضا مغالبت[6] نرود — و دختری ازآنِ قدرخان بنام امیر محمّد عقد نکاح کردند، که امیر محمود رضی‌الله عنه درآن روزگار اختیار چنان می‌کرد که جانبها بهرچیزی محمّد را استوار کند، و چه‌دانست که در پردهٔ غیب چیست؟ پس چون امیر محمد در بند افتاد و ممکن نگشت آن‌دختر آوردن، وعقدِ نکاح تازه بایست کرد بنامِ امیر مسعود رضی الله عنه، خلوتی کرد روز دوشنبه سومِ[7] ماه ربیع الأولِ این سال با وزیر خواجه احمد و استادم بونصر و درین‌معنی رأی زدند تا قرارگرفت[8] که دو رسول بانامه فرستاده

۱– مر ارسلان خان را ... بکشت، تصحیح قیاسی‌است، نسخه‌ها: مراورا ارسلان فروگرفت وچنان بـرادر زادهٔ محتشم را بکشت. K: برادر راده ارسلان خان را فروگرفت و چنان برادرزادهٔ محتشم را بکشت. (تفصیـل درتعلیقات.)

۲– و سخت نیکو گوید ... قیل تم، این‌قسمت‌از NFCB است که نسخه‌های نسبةً قدیمتر من‌است، در بقیه نیست. کلمهٔ «شعر» شاید «شاعر» بوده‌است.

۳– و سخت عجب، در KFM بی واو.

۴– یا کدام، K: تا کدام.

۵– چنان نروند، کذا در M. در K: چنان‌دانند، بقیه: چنان روند.

۶– مغالبت نرود، M: مغالبت نتوانند.

۷– سوم، در متن B: سی‌ام، و این غلط‌است‌چون سی‌ام ماه را بلفظ «سلخ» میاورده‌اند.

۸– قرار ... آید. بقیه: قرار گرفت دورسول‌را با نامه فرستاده آمد.

آید یکی از جملهٔ ندما و یکی از جملهٔ قضاة ، عهد و عقد را ، و اتفاق[۱] بر خواجه بوالقاسمِ حصیری که امروز برجای‌است ، و برجای باد ، و بر بوطاهر[۲] تَبّانی که از اکابر تَبّانیان بود و یگانه در فضل و علم و ورع و خویشتن‌داری و با این‌همه قدی[۳] و دیداری داشت سخت نیکو و خط[٤] و قلمش همچون رویش – و کم خط در خراسان دیدم به[٥]نیکوییِ خطِ او ، و آن جوانمرد سه‌سال در دیار ترک ماند[٦] وبازآمد برمراد ، چون به‌پَروان رسید گذشته شد ، ر بیارم این قصه را بجایِ خویش – و استادم نامه و دو مشافَهه نبشت درین‌باب سخت نادر، وبشد[۷] آن نسخت ناچار نسخت کردم آن را که بیچیده[۸] کاری‌است تا دیده‌آید[۹] . و نخست قصه‌یی ازآنِ تبانیان برانم که تعلّق دارد بچند نکتهٔ پادشاهان ، و پس از آن نسختها نبشته آید ، که در هر فصل از چنین فصول بسیار نوادر و عجایب حاصل شود ، و من کارِ خویش میکنم و این ابرام میدهم[۱۰] ، مکر معذور دارند .

۱ـ و اتفاق ، A : و اتفاقا (اتفاق بمعنی‌موافقت و اختیار آمده‌است) .
۲ـ بوطاهر ، تصحیح قیاسی‌است . نسخه‌ها « بوطالب » دارند درحالی که در جاهای دیگر کتاب بوطاهراست .
۳ـ قدی ، B : قدری .
٤ـ خط و قلمش ، نظر آقای مینوی : خطِ قلمش .
٥ـ به‌نیکویی ... سال ، کذا در B . در A : بدین نیکویی او جوانمرد و سه سال . F : به‌نیکویی و خط او جوان‌مرد سه سال . GMK : به نیکویی خط او جوان مرد (G : جوانمرد) و سه‌سال . CN : به‌نیکویی خطاو جوانمرد سه‌سال .
٦ـ ماند و بازآمد . B : مانده و بازآمده .
۷ـ و بشد ... دیده آید ، M : و بشد آن همه‌نسخت که داشتم با او و بیارم .
۸ـ بیچیده ، N : سنجیده .
۹ـ دیده آید ، کذا در A . بقیه : دیده‌آمد.
۱۰ـ میدهم ، M : که میدهم .

قصّة التبّانيّة [۱]

تبّانیان‌را نام و ایّام ازامام ابوالعباس‌تبّانی رضی‌الله عنه برخیزد، و وی جدِ خواجه امام بوصادق تبّانی‌است ادام الله سلامتَه که امروز عمری بسزا یافته‌است و در رباطِ مانك[۲] علی میمون می‌باشد و در روزی افزونِ[۳] صد فتوی را جواب میدهند و امامِ روزگار است در همه علوم. و سببِ اتّصال وی بیاورم بدین دولت درین فصل، و پس در روزگارِ پادشاهانِ این خاندان رضی الله عنهم اجمعین، برانم ازپیشواییها و قضاها و شغلها که وی را فرمودند، بمشیّةالله و اذنه. و این بوالعباس جدش[۴] ببغداد شاگرد یعقوب ابویوسف‌بود پسرِ ایّوب. وبویوسف‌یعقوب‌انصاری قاضی قضاة هرون‌الرشید و شاگردِ امام ابوحنیفه رضی‌الله عنهم، از امامانِ مطلق و اهل اختیار بود بی‌مُنازع. و ابوالعباس را هم ازاصحابِ ابوحنیفه شمرده‌اند که در مختصر صاعدی که قاضی امام ابوالعلاء صاعد رحمه الله کرده‌است، مثّلا، سلطان مسعود و محمد ابنا السلطان[۵] یمین الدوله رضی‌الله عنهم اجمعین، دیدم نبشته در اصول مسائل «این قولِ بوحنیفه‌است و ازآنِ بویوسف و محمد و زُفَر و بوالعباسِ تبّانی و قاضی ابوالهیثم.»

و فقیهی[۶] بود از تبّانیان که اورا بوصالح گفتندی، خالِ والدهٔ این بوصادق تبّانی.وی را سلطان محمود تکلیف کرد، بدان وقت که بنشابور بود در سپاه سالاریِ سامانیان، و بغزنین فرستاد تا اینجا امامی باشد

۱ــ قصة التبانیه، دربارهٔ اسامی مذکور دراین‌فصل ملاحظاتی هست که در تعلیقات آخر کتاب آورده خواهد شد. در اینجا فقط به‌تصحیح اکتفا میکنم.

۲ــ مانك، CKM : بانك. در F بی‌نقطه.

۳ــ افزون صد، A : افزون از صد.

۴ــ جدش، یعنی جد ابوالعباس ظاهرا. ر.ن.ت.

۵ــ ابناالسلطان، A : ابناء سلطان.

۶ــ فقیهی ... خال. A : و فقیهی بود وی ازتبانیان یعنی بوصالح خال.

اصحابِ بوحنیفه را رحمة الله علیه. و فرستادنِ وی در سنهٔ خمس و ثمانین و ثلاثمائه بود. و بدرِ بُستیان در آن مدرسه که آنجاست درس کردی. و قاضی قضـاة ابوسلیمان داود بن یونس ابقاهُ الله که اکنون برجای است مقدّم‌تر و بزرگترِ این شهر - هرچند بساحل‌الحیاة[1] رسیده‌است و افکار[2] بمانده - و برادرش قاضی زکی محمود ابقاه الله از شاگردانِ بوصالح بودند و علم از وی آموختند. و محلِ بوصالح نزدیکِ امیر محمود تابدان جایگاه بود که چون گذشته‌شد در سنهٔ اربعمائه خواجه ابوالعباس‌اسفراینی وزیر را گفت «در مدرسهٔ این امام رو ماتمِ وی بدار که وی را فرزندی نیست که ماتمِ وی بدارد، و من روا داشتمی در دین و اعتقادِ خویش که این حق بتنِ خویش گزاردمی اما مردمان ازین گویند و باشد که عیب‌کنند، و ازتو محتشم‌تر ما را چاکر نیست، وزیر وخلیفهٔ مایی.» وبوبِشْرِ تبّانی رحمه الله[3] هم امام بزرگ بود بروزگارِ سامانیان و ساخت زر داشت، و بـدان روزگار این تشریف سخت بزرگ بوده‌است که کارها تنگ گرفته بوده‌اند.

و اگر از خوانندگان این کتاب کسی گوید این چه درازی است کـه بوالفضل در سخن مبدهد؟ جواب آنست که من تاریخی مبکنم پنجاه سال را که بر چندین هزار ورق می‌افتد و در او اسامی بسیار مهتران و بزرگان است از هرطبقـه، اگر حقی ببابِ همشهریان خود هم بگزارم و خاندانی بدان بزرگی را پیداتر کنم باید[4] که از من فراستانند.

و بسرِ قصهٔ سپاه سالاریِ سلطان محمود رضی الله عنه از جهتِ سامانیان را باز شوم و نکته‌یی چنـد سبک[5] از هر دستی از آن بگویم، که

۱ـ الحیاة، B: حیات.

۲ـ و افکار، در غیر M بی واو.

۳ـ رحمه الله، M: رحمة الله علیه.

٤ـ باید که از من، N: باید که بوالفضل از من. شاید: باید که بفضل (یا: بفضل‌خود) از من.

٥ـ سبک از هر دستی، کذا در A. در N: سبک داشتی. G: سنک دسی، K: از هرِ دستی ازآن بسبکدستی بگویم. بقیه: سبک‌دستی.

فایده‌هاست درین، و گسیل کردنِ این امام ابوصالح[1] تبّانی را.

و آمدنِ[2] بغراخان پدر قدرخان ببخارا و فساد کار آل سامان در ماه ربیع‌الاول سنهٔ اثنتین[3] وثمانین و ثلثمائه بود، و این قصه درازاست. و از خزائن سامانیان مالهای بی‌اندازه و ذخائر نفیس برداشت پس نالان شد بعلت بواسیر و چون عزم درست کرد که بکاشغر باز رود عبدالعزیز[4] بن نوح بن نصر السامانی[5] را بیاورد و خلعت داد وگفت: شنیدم که‌ولایت از تو بغصب بستده‌اند، من‌بتو بازدادم که‌شجاع وعادل‌ونیکوسیرتی. دل‌قوی دار و هرگاه که حاجت آید من مدد توام. و خان بازگشت سوی سمرقند و نالانی بر وی آنجا سخت‌تر شد و فرمان یافت رحمه الله. ولکلّ امریءٍ فی‌الدنیا نَفَسٌ معدودٌ و أجلٌ محدود. و امیر رضی ببخارا بازآمد روز چهارشنبه نیمهٔ جُمادی‌الاخری سنه اثنتین[6] وثمانین و ثلثمائه و این عبدالعزیز عمّش‌را بگرفت و بازداشت و هردو چشم وی پر کافور کرد تا کور شد، چنانکه گفت ابوالحسن علی بن احمد بن ابی‌طاهر، ثقهٔ امیررضی. که‌من حاضر بودم بدین وقت که این بیچاره‌را کور میکردند. بسیار جزع کرد و بگریست پس گفت: «هنــرِ بزرگ آن‌است که روزی خواهد بود جزا و مکافات‌را درآن جهان وداوری عادل که ازین‌ستمکاران داد مظلومان بستاند[7].» و اگر نبودی دل و جگر بسیار کس پاره شدی.

۱ـ ابوصالح، تصحیح قیاسی است مستنبط از خود کتاب. نسخه‌ها: ابوطاهر. رك ت.

۲ـ و آمدن، شاید بی واو بهتر باشد چون اول مطلب تازه‌یی است. اما در A جمله بعد بی فعل رابطه‌است (بود) و گویا جمله را عطف بجمله پیش (و گسیل کردن) گرفته‌است.

۳ـ اثنتین تصحیح قیاسی، در نسخه‌ها: اسین، اثنی. در A اصلا نیست و فقط دارد: ثمانین و ثلاث مائه. یادداشت قزوینی: «ظ اثنتین یا ثلاث، بر حسب اختلاف قول زین الاخبار و ابن‌الاثیر.»

۴ـ عبدالعزیز، راجع باین شخص که در چندسطر بعد هم نامش میآید بنگرید به‌تعلیقات.

۵ـ السامانی، کذا در CNF. بقیه: سامانی.

۶ـ اثنتین و ثمانین، MA: ثمانین. بقیه: اثنی و ثمانین.

۷ـ بستاند، شاید پایان سخن عبدالعزیز اینجا باشد.

و چون امیر رضی بدارالملك قرار گرفت و جفاها و استخفافهایِ بوعلی سیمجور ازحد بگذشت ، بامیر سبکتگین نامه‌نبشت ورسول فرستاد و درخواست تا رنجه شود و بدشتِ نخشب[1] آید تا دیدار کنند و تدبیرِ این کار بسازند . امیر عادل سبکتگین برفت با لشکرِ بسیارِ آراسته وپیلان فراوان . و امیر محمود را با خویشتن برد که فرموده بود آوردن که سپاه سالاری خراسان بدو داده‌آید[2] . و برفتند و با یکدیگر دیدارکردند و سپاه سالاری بامیر محمود دادند و سویِ بلخ جمله[3] باز گشتند و وی را لقب سیف‌الدوله کردند . و امیر رضی نیز حرکت کرد با لشکری عظیم ازبخارا وجمله شدند و سوی هرات کشیدند ، وبوعلی سیمجور آنجابود بابرادران و فائق و لشکری بزرگ . و روزی دوسه رسولان آمدند و شدند تا صلحی افتد ، نیفتاد ، که لشکرِ بوعلی تن درندادند[4] . و بدرِ هرات جنگ کردند جنگی سخت روز سه‌شنبه نیمهٔ ماه رمضان سنه اربع وثمانین وثلثمائه ، و بوعلی شکسته شد و بسویِ نشابور باز گشت و امیرِ خراسان سویِ بخارا . و امیرِ گوزگانان خُسَرِ[5] سلطان محمود ، ابوالحارث فریغون ، و امیرِ عادل سبکتگین سوی نشابور رفتند سلخ شوال این سال ، و بوعلی سیمجــور سوی گرگان رفت . و این قصه بجای ماندم تا پس‌ازین آورده شود ، که قصهٔ دیگر تعلیق‌داشتم[6] سخت نادر و دانستنی تا بازنمایم کــه تعلّق دارد بامیر سبکتگین رضی[7] الله عنه . والله اعلم بالصواب .

۱ــ نخشب ، عتبی محل ملاقات را « کش » نوشته‌است . رك ت .

۲ــ داده آید « NF : داده آمد .

۳ــ جمله بازگشتند ، یعنی سبکتگین با امیر محمود مجتمعا از دشت نخشب برگشتند . « جمله » در F نیست .   ۴ــ در ندادند ، F : در نداد .   ۵ــ خسر . G : خبر .

٦ــ تعلیق داشتم ، یعنی برجایی نوشته داشتم، یادداشت کرده‌بودم . بیهقی کلمـهٔ تعلیق را بهمین معنی زیاد در این‌کتاب آورده‌است ونزددیگر نویسندگان آن روزگار هم رایج بوده‌است. این‌معنی اصطلاحی (یادداشت کردن و ثبت‌وضبط‌کردن) با معنی لغوی کلمه هم که چیزی‌را برچیزی آویختن‌است مناسبت آشکار دارد .   ۷ــ رضی‌الله‌عنه . والله‌اعلم بالصواب، این عبارت فقط در نسخه‌های قدیمتر دیده میشودمانـند NBF . در M فقط : رضی الله عنه .

سرگذشت امیر عادل سبکتگین رضی الله عنه که میان او و خواجهٔ او که وی را از ترکستان آورد رفته بود، و خواب دیدن امیر سبکتگین

حکایت کرد مرا شریف ابوالمظفر بن احمد بن ابی‌القاسم[۱] الهاشمی الملقّب بالعلوی در شوال سنهٔ خمسین واربعمائه – و این بزرگ آزاد مردی[۲] است باشرف و نسب و فاضل و نیك شعر، و قریب صدهزاربیت شعراست او را درین دولت و پادشاهانِ گذشته رضی الله عنهم و ابقی السلطانَ المعظّم اباشجاع[۳] فرخ زاد ابن ناصر دین الله – گفت بدان وقت که امیرِ عادل ببخارا رفت تا با[۴] امیر رضی دیدار کند جدِ مرا احمدبن ابی‌القاسم بن جعفر الهاشمی را بنزدیكِ امیر بخارا فرستاد، و امیر گوزگانان را با وی فرستاد بحکمِ آنکه سپاه سالار بود تا کار قرار دادند؛ و امیر رضی وی[۵] را بنواخت و منشور داد بموضعِ[۶] خراجِ حایطی که او داشت. و جدم چون فرمان یافت این موضع بنام پدرم کرد امیر محمود ومنشورفرمود، که امیر خراسان گشته‌بود وسامانیان برافتاده‌بودند و وی پادشاه شده. و جدم گفت چون از جنگِ هرات فارغ شدیم و سویِ نشابور کشیدیم، هر روزی رسم چنان[۷] بود که امیر گوزگانان و همه سالارانِ محتشم؛ ازآنِ سامانی و خراسانی، بدرِ خیمهٔ امیرِ عادل

۱– ابی القاسم. در متن A: ابی الهیثم، درنسخه بدل آن: ابوالقاسم. قابل ملاحظه‌است که احمد نام جد این ابوالمظفر است چنانکه‌بعد تصریح میکند، پس نام پدر و نام خود او دراین نسب‌نامه نیست؛ آیا در اصل چنین‌بوده‌است؟

۲– آزادمردی؛ کذا در MCFB. در KG: آزاده مردی. A: بزرگ زاده مردی.

۳– ابا شجاع، نسخه‌ها: ابا الشجاع (غلط‌مسلم).

۴– با امیر رضی، N: بان امیر. ۵– وی را؛ یعنی جدم را.

۶– بموضع؛ NB هم اینجا وهم درسطربعد: بموضوع. (موضع در اینجا بمعنی حذف و اسقاط مالیات است. موضوع هم بهمین‌معنی هست و درست است – رك قاموس).

۷– چنان، ت ق بجای: همان. شاید هم: برآن.

سبکتگین آمدندی پس[1] از نماز [دیگر] و سوار بایستادندی ، چون وی بیرون آمدی تا برنشیند این همه بزرگان پیاده شدندی تا وی برنشستی و سوی منزل کشیدندی . چون بمنزلی رسید که آن را خاکستر گویند یك روز آنجا بارافگند[2] و بسیار صدقه فرمود درویشان را و پس[3] [از] نماز دیگر برنشست و در آن صحراها می‌گشت و همه اعیان با وی . و جای جای در آن صحراها افرازها و کوه‌پایه‌ها بود ، پاره[4] کوهی دیدیم ، امیر سبکتگین گفت یافتم ، و اسب بداشت و غلامی پنج و شش را پیاده کرد و گفت فلان جای بکاوید . کاویدن گرفتند و لختی فرورفتند . میخی آهنین پیدا آمد سطبر چنانکه ستورگاه را باشد ، حلقه از او جدا شده ، برکشیدند ، امیر[5] سبکتگین آن را بدید از اسب فرودآمد بزمین[6] وخدای را عزّ وجل شکر کرد وسجده کرد و بسیار بگریست ومصلای نماز خواست و دو رکعت نماز کرد و فرمود تا این میخ برداشتند و برنشست وبایستاد . این بزرگان گفتند این‌حال چه‌حال است که تازه گشت ؟ گفت قصه‌یی نادراست ، بشنوید :

« پیش ازآنکه من بسرای ِ الپتگین افتادم ، خواجه‌یی که ازآن ِ او بودم مرا و سیزده یارم را از جیحون بگذرانید و به‌شُبُرقان[7] آورد و از آنجا بگوزگانان ، و پدر ِ این امیر آن‌وقت پادشاه ِ گوزگانان بود . ما را بنزدیك ِ او بردند . هفت‌تن را جز ازمن بخرید و مرا و پنج[8]تن را اختیار نکرد . و خواجه از[9] آنجا سوی ِ نشابور کشید و بمرو الرّوذ و سرخس

۱ـ پس از نماز ॥ کذا در BA ، بقیه : پس‌نماز .

۲ـ بار افگند ॥ N : باز افکند .

۳ـ پس از نماز ، ت ق بجای : پس نماز .

٤ـ پاره کوهی ॥ کذا در A.MK : پارهٔ کوهی ، بقیه: پاره کوه ، و : پارهٔ کوه .

٥ـ امیر ॥ M و امیر .

٦ـ بزمین ، M : بر زمین .

۷ـ شبرقان ، M : شبورقان. هردو درست‌است. ضبط کلمه بضم شین و باء از یاقوت است .

۸ـ پنج تن ، باید « شش تن » باشد وگر نه حساب درست درنمیآید ، کمالایخفی .

۹ـ از آنجا سوی ، کذا در M . بقیه : از آن سوی .

چهار غلامِ دیگر را بفروخت، من ماندم و یاری دو. ومرا سبکتگینِ دراز گفتندی. و بقضا سه اسبِ خداوند در زیرِ من ریش شده بود، چون بدین خاکستر رسیدیم اسبِ دیگر زیرِ من ریش شد و خداوندم بسیار مرا بزده بود و زین بر گردنِ من نهاده. من سخت غمناك بودم از حال[1] و روزگارِ خویش و بی‌دولتی که کس مرا نمیخرید. وخداوندم سوگند خورده بود که مرا بنشابور پیاده بَرَد، و همچنان بُرد. آن شب با غمی سخت بزرگ بخفتم، در خواب دیدم خضر را علیه‌السلام، نزدیكِ من آمد مرا پرسید و گفت چندین غم چرا میخوری؟ گفتم از بختِ بد خویش. گفت غم مدار و بشارت دهم ترا که مردی بزرگ و با نام خواهی شـد چنانکه وقتی بدین صحرا بگذری با بسیار مردمِ محتشم و تو مهترِ ایشان؛ دل شاد دار و چون این پایگاه بیافتی با خلقِ خدای نیکویی کن و داد بده تا عمرت دراز گردد و دولت بر فرزندان تو بماند. گفتم سپاس دارم. گفت دست مرا ده و عهد کن. دست بدو دادم و پیمان‌کردم؛ دستم نیك بیفشرد. و ازخواب بیدار شدم و چنان می‌نمود که اثرِ آن افشردن بر دستِ من است. برخاستم نیم شب غسل کردم و درنماز ایستادم تا رکعتی پنجاه کرده آمد و بسیار دعا کردم و بگریستم، و درخود قوتی بیشتر می‌دیدم. پس این میخ برداشتم و بصحرا بیرون‌آمدم و نشان فروبردم. چون روز شد خداوندم بارها برنهاد و میخ طلب کرد نیافت، مرا بسیار بزد بتازیانه و سوگندِ گران خورد که بهر بها که ترا بخواهند خرید[2] بفروشم. و دو منزل تا نشابور پیـاده رفتم. و الپتگین بنشابور بود بر سپاه سالاریِ سـامانیان با حشمتی بزرگ، و مرا با دو یارم بدو بفـروخت. و قصه پس از آن دراز است، تا بدین درجه رسیدم کـه می‌بینید.» والله اعلم بالصَّواب.

۱ـ حال و روزگار. کذا در ■. بقیه: حـال‌روزگار.

۲ـ خرید. در N نسـب، ؛): بهر بها کـه بخرند ترا بفروشم.

حکایتِ امیر عادل سبکتگین با آهوی[۱] ماده و بچهٔ[۲] او و ترحّم کردن بر ایشان و خواب دیدن

از عبدالملک مستوفی ببست شنیدم هم درسنه خمسین و اربعمائه – و این آزادمرد مردی دبیراست و مقبول‌القول و بکارآمده و در استیفا آیتی[۳] – گفت: بدان وقت که امیر سبکتگین رضی‌الله عنه بُست بگرفت و بایتوزیان برافتادند، زعیمی بود بناحیتِ جالقان[۴] وی‌را احمد بوعُمَر[۵] ■ گفتندی، مردی پیر و سدید و توانگر. امیر سبکتگین وی را بپسندید از جملهٔ مردمِ آن ناحیت و بنواخت و بخود نزدیك کرد. و اعتمادش با وی بدان جایگاه بود که هر شبی مر او را بخواندی و تا دیری نزدیكِ امیر بودی. و نیز با وی خلوتها کردی شادی و غم و اسرار گفتی. و این پیر دوستِ پدرِ من بود، احمدِ بوناصرِ[۶] مستوفی. روزی با پدرم می‌گفت – و من حاضر بودم – که امیر سبکتگین با من شبی حدیث می‌کرد و احوال و اسرار[۷] [و] سرگذشتهایِ خویش باز می‌نمود پس گفت: پیشتر ازآنکه من بغزنین افتادم یك روز برنشستم نزدیكِ نماز دیگر و بصحـرا بیرون رفتم ببلخ، و همان یك اسب داشتم و سخت تیزتك و دونده بود چنانکه هر[۸] صید که پیشِ من آمدی باز نرفتی[۹]. آهویی دیدم ماده وبچه

۱ـ آهوی ماده، نسخه‌ها: آهو ماده.

۲ـ بچهٔ او، K: آهوبچه.

۳ـ آیتی، A+: بوده‌است.

۴ـ جالقان، کذا در BF (و هو الصحیح)، بقیه: عالقان. طالقان، جانقان. رك ت.

۵ـ بوعمر، فقط A: بوعمرو.

۶ـ بوناصر، ■ در متن: بونصر، در نسخه‌بدل: اباناصر.

۷ـ اسرار و سرگذشتهای، F: اسرارگذشتها.شاید هم فقط: سرگذشتها.

۸ـ هر صید = M: هرچند صید. A: هـر صیدی.

۹ـ باز نرفتی، KA: بازگرفتی. G: بازبرفتی.

با وی. اسب[۱] را برانگیختم و نیك[۲] نیـرو کردم و بچه از مادر جدا ماند و غمی شد. بگرفتمش و بر زین نهادم و بازگشتم، و روز نزدیكِ نمازِ شام رسیده بود. چون لختی براندم آوازی بگوش من آمد. بازنگریستم مادرِ بچه بود که بر اثرِ من می‌آمد وغریوی و خواهشکی می‌کرد. اسب برگردانیدم بطمعِ آنکه مگر وی را نیز گرفته آید، و بتاختم، چون باد از پیشِ من برفت. باز گشتم، و دوسه‌بار همچنین می‌افتاد و این بیچارگك می‌آمد ومی‌نالید. تا نزدیكِ شهر رسیدم آن مادرش همچنان نالان نالان[۳] می‌آمد. دلم بسوخت و با خود گفتم ازین آهو بره چه خواهدآمد؟ برین مادرِ مهربان رحمت باید کرد. بچه را بصحرا انداختم، سوی مادر بدوید و غریو کردند و هردو برفتند سویِ دشت. و من بخانه رسیدم، شب تاریك شده بود و اسبم بی جو[۴] بمـانده، سخت تنگ دل شدم و چون غمناك[۵] دروثاق بخفتم. بخواب دیدم پیرمردی‌را سخت فره‌مند که نزدیكِ من آمد و مرا می‌گفت «یا سبکتگین بدانکه[۶] آن بخشایش که بر آن آهوی ماده کردی وآن[۷] بچگك بدو باز دادی و اسبِ خود را بی‌جو یله کردی ما شهری را که‌آن‌را غزنین‌گویند وزاولستان[۸] به‌تو[۹] وفرزندان‌توبخشیدیم؛ ومن رسولِ آفریدگارم جلّ جلالُه وتقدّسَت اسماؤه ولا اِلهَ غیرُه.» من بیدار شـدم و قوی‌دل گشتم و همیشه ازین خواب همی اندیشیدم و اینك بدین درجه‌رسیدم. و یقین دانم که مُلك در خاندان و فرزندانِ من بماند تا آن مدت که ایزد عزّ ذکره تقدیر کرده‌است.

۱ــ اسب را، M: اسب. ۲ــ نیك نیرو، CBGN: نیك رو.

۳ــ نالان نالان، کذا در A (بین دو کلمه تراشیدگی و حك)، بقیه: حالان و نالان (!)

۴ــ بی جو بمانده، +G: بود. ۵ــ غمناك، ظ: غمناکی.

۶ــ بدانکه، یعنی بسبب (یا در عوض) آن‌که الخ (ظ). درین فرض باید «که بر آن» هم بدون «که» باشد.

۷ــ آن بچگك، ت ق بجای: این بچگك. ۸ــ زاولستان، نسخه‌بدل B: زادوبستان.

۹ــ به‌تو، تصحیح قیاسی‌است بجای: بر تو. ظاعر این‌است که فعل بخشیدن درمعنی اعطاء و هبه با حرف «به» متعدی می‌شود یا مفعول‌صریح میگیرد.

حکایت[۱] موسی پیغمبر علیه‌السلام با برهٔ گوسپند و ترحّم کردن وی بر وی

چون پیرِ جالقانی[۲] این حکایت بکرد پدرم گفت سخت نادر و نیکو خوابی بوده‌است، این بخشایش و ترحّم کردن بس نیکوست، خاصه براین بی‌زبانان که از ایشان رنجی نباشد چون گربه و مانند وی، که چنان خواندم در اخبارِ موسی علیه‌السلام که بدان وقت که شبانی می‌کرد یك شب گوسپندان را سوی حَظیره می‌راند، وقت نماز بود و شبی تاریك و باران[۳] به‌نیروآمدی[٤]؛ چون نزدیكِ حظیره رسید بره‌یی بگریخت، موسی علیه‌السلام تنگ‌دل شد و بر اثرِ وی بدوید بر آن جمله که چون دریابد چوبش بزند. چون بگرفتش دلش بر وی بسوخت و برکنار نهاد وی را و دست بر سرِ[٥] وی فرود آورد و گفت «ای[٦] بیچارهٔ درویش[۷]، در پس بیمی[۸]نه و درپیش امیدی نه، چرا گریختی و مادررا یله‌کردی؟» هرچند[۹] که در ازل رفته بود که وی پیغمبری خواهد بود، بدین ترحّم که بکرد نبوت بر وی مستحکم‌تر شد.

۱ــ حکایت ... بر وی ‖ این‌عنوان در M نیست.

۲ــ جالقانی، AK: طالقانی. M: خالقانی. G: حالقانی. N: حانقانی.

۳ــ باران، شاید: بارانی.

٤ــ آمدی، در غیر KMA: آمد.

٥ــ سرِ وی، M: سر و روی او.

٦ــ ای بیچاره ... گریختی ‖ K: ای بیچارهٔ دل‌ریش در پس ماندی و پیش آمدی نه آخر چرا گریختی. شاید: ای بیچاره در پیش‌بیمی‌نه و در پس امیدی نه، چرا گریختی. (یعنی: این‌راه که میرفتیم چه عیبی داشت، چون درپیش ما بیمی نبود و در پشت سر امیدی نه، پس تو چرا گریختی)، تشویش نسخه‌ها هم‌دربارهٔ کلمهٔ «درویش» مؤید این‌احتمال‌است.

۷ــ درویش، در A نیست، در K: دل‌ریش.

۸ــ بیمی نه ‖ در پیش، NG: همی نه دورپیش. (؟)

۹ــ هرچند، A: و هرچند.

این دو خواب نادر و این حکایت بازنمودم تا دانسته آید و مقرّر گردد که این دولت در این خاندان بزرگ بخواهد ماند روزگارِ دراز، پس برفتم بسرِ قصّه‌یی که آغاز کرده بودم تا تمام گفته آید.

بقیّةُ قصّةِ التبّانیّة

امیر سبکتگین مدتی بنشابور ببود تا کارِ امیرمحمود راست شد. پس سویِ هرات بازگشت. و بوعلیِ سیمجور می‌خواست که از گرگان سویِ پارس و کرمان رود و ولایت[1] بگیرد، که هوای[2] گرگان بد بود ترسید که وی را آن رسد که تاش را رسید که آنجا گذشته شد. و دل از خراسان و نشابور می‌برنتوانست داشت، و خودکرده[3] را درمان نیست، و در امثال گفته‌اند یداكَ اوْ كَتا و فُوكَ نَفَخَ. چون شنید که امیر سبکتگین سویِ هرات رفت و با امیر محمود اندك‌مایه مرداست، طمع افتادش که باز نشابور بگیرد، غرهٔ ماه ربیع‌الأول سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه ازگرگان رفت، برادرانش و فائق‌الخاصّه با وی و لشکر قویِ آراسته. چون خبر او بامیر محمود رسید از شهر برفت و بباغِ عمرو لیث فرودآمد، یك فرسنگی شهر، و برنصرِ محمود حاجب ـ جدِ خواجه بونصرِ نوکی که رئیسِ غزنین‌است، از سوی مادر ـ بدو پیوست، و عامّهٔ شهر پیشِ بوعلیِ سیمجور رفتند و بآمدنِ وی شادی کردند و سلاح برداشتند و روی بجنگ[4] آوردند، و جنگِ رخنه آن بود، و امیر[5] محمود نیك بکوشید و چون رویِ ایستادن نبود رخنه کردند آن باغ را

۱ـ ولایت، AK: آنولایات. M: ولایات مزبور.

۲ـ هوای، N: عزای.

۳ـ خود کرده، N: خوی کرده.

۴ـ بجنگ ... آن بود. M: بجنگ رخنه‌آوردند.

۵ـ و امیر، B: که امیر.

و سویِ هرات رفت[۱] . و پدرش سواران برافگند و لشکر خواستن گرفت و بسیارمردم جمع شد ازهندو[۲] وخَلَج و از هردستی . وبوعلیِ سیمجور بنشابور مُقام کرد و بفرمود تا بنامِ وی خطبه کردند، وما رُؤیَ قطّ غالب"[۳] اشبهَ بمغلوبٍ مِنه .

و امیران سبکتگین و محمود از هرات برفتند و والی سیستان را بپوشنگ یله کردند و پسرش[٤] را با لشکری تمام با خود بردند . و بوعلی چون خبر ایشان بشنید از نشابور سوی طوس رفت تا جنگ آنجا کند و خصمان بدُم رفتند . و امیر سبکتگین رسولی نزدیکِ بوعلی فرستاد و پیغام داد که « خاندانِ شما قدیم‌است و اختیار نکنم که در دستِ من ویران شود . نصیحتِ من بپذیر و بصلح گرای تا ما بازگردیم بمرو و تو خلیفهٔ پسرم محمود باشی بنشابور تا من بمیانه[٥] درآیم وشفاعت کنم تا امیر خراسان دل بر شما خوش کند وکارها خوب شود ووحشت برخیزد. و من دانم که ترا این موافق[٦] نیاید ؛ اما با خرد رجوع کن و شمارِ خویش نیکو برگیر تا بدانی که راست می‌گویم و نصیحت پدرانه می‌کنم . و بدان بیقین که مرا عجزی نیست و این سخن از ضعف نمی‌گویم ، بدین لشکرِ بزرگ که با من‌است هر کاری بتوان کرد به‌نیروی ایزد عزّوجل ، ولکن صلاح می‌جویم و راه بغی نمی‌پویم . » بوعلی‌را این ناخوش نیامد ، که آثارِ ادبار می‌دید ، و این حدیث با مقدّمان خود بگفت ، همه گفتند این چه حدیث‌است ؟ جنگ بایدکرد. بوالحسین[٧] پسرِ کثیر پدرِ خواجه ابوالقاسم

۱ــ رفت ؛ کذا در NBC، بقیه: رفتند . (گویا از باب مفرد آوردن فعل معطوف بجمع‌است بسبك قدیم .) ۲ــ هندو ، ت ق بجای : هند . ۳ــ غالب . ت ق بجای : غالبا .

٤ــ پسرش را ، یعنی پسر والی سیستان (خلف‌احمد) را .

٥ــ بمیانه ... خوش کند . A : بمیان آیم ودل امیر خراسان بر شما بشفاعت ودرخواست خوش گردانم .

٦ــ موافق ، کذا در A ، بقیه : مقارب . (در A هم مقارب داشته و خط زده‌است .)

۷ــ بوالحسین ، ت ق بجای : بوالحسن . ب ت.

سخت خواهان بود این صلح را و بسیار نصیحت کرد . و سود نداشت با قضای آمده . که نعوذُ باللّه چون ادبار آمد همه تدبیرها خطا شود . و شاعر گفته‌است ، شعر :

واذا اراد اللهُ رحلةَ نِعمَةٍ　　عَن دارِ قَومٍ اخطاوا التَّدبیرا

و شبگیر روزِ یکشنبه ده روز مانده از جُمادی الأخری سنه خمس وثمانین وثلثمائه جنگ کردند ونیك بکوشیدند ومعظمِ لشکرِ امیرسبکتگین را نیك بمالیدند و نزدیك بود که هزیمت افتادی[1] ، امیر[2] محمود و پسرِ خلف با سواران سخت گزیده[3] و مبارز و آسوده ناگاه ازکمین برآمدند و بر فائق و ایلمنگو[4] زدند زدنی سخت استوار چنانکه هزیمت شدند . چون بوعلی بدید[5] ، هزیمت شد و در رود[6] گریخت تا از آنجا سرِ خود گیرد . و قومی را از اعیان و مقدّمانش بگرفتند چون بوعلیِ حاجب و بگتگین مرغابی[7] وینالتگین ومحمد پسرحاجب طفان ومحمد شارتگین ولشکرستان دیلم و احمد ارسلان خازن و بوعلی پسر نوشتگین و ارسلان سمرقندی ، و بدیشان اسیرانِ خویش و پیلان را که در جنگ رخنه گرفته بودند باز ستدند . و بوالفتح بُستی گوید درین جنگ ، شعر :

اَلَم تَرَ ما اتاه[8] ابو علیٍّ　　وکنت اراه ذارای[9] وکَیْسِ
عصی السّلطانَ فابتدَرَت الیه　　رجالٌ یقلَعونَ ابا قُبَیْسِ
وصیَّرطوس معقِلَهُ فصارت　　علیه طوس اَشاَمَ من طُوَیْسِ

۱ـ افتادی ، N : افتد .　　۲ـ امیر ، N : و امیر .
۳ـ گزیده ، F : و گزیده .　　٤ـ ایلمنگو ، در غیر A : یلمنکو .
۵ـ بدید هزیمت ، B : دید که هزیمت . M : دید هم هزیمت .
۶ـ در رود ، عبارت درست است ، حرف اضافهٔ « در » است با کلمهٔ « رود » ، و مقصود رود اندرخ است . ب ت .
۷ـ مرغابی ، شاید : فرغانی ، چنانکه درعتبی آمده‌است . رك ت .
۸ـ ما اتاه ، در یتیمه : ما ارتاه .　　۹ـ ذا رای ، در عتبی : ذالب .

و دولت سیمجوریان بسرآمد چنانکه[1] یك بدو نرسید و پای[2] ایشان در زمین قرار نگرفت.

و بوعلی بخوارزم افتاد و آنجا او را بازداشتند. و غلامش ایلمنگو[3] قیامت بر خوارزمیان فرود آورد تا او رارها کردند. پس‌ازان چربك امیر[4] خراسان بخورد و چندان[5] استخفاف کرده ببخارا آمد. و چند روز که پیشِ امیر رضی شد و آمد، او[6] را با چند تن از مقدمانِ او فرو گرفتند و ستوران و سلاح و تجمل و آلت هرچه داشتند غارت کردند و نمازِ شام بوعلی را با پانزده تن به قهندز بردندو باز داشتند در ماه جمادی‌الاخری سنه ست[7] وثمانین و ثلثمائه. و امیر سبکتگین ببلخ بود ورسولان ونامه‌ها پیوسته کرد ببخارا و گفت خراسان قرار نگیرد تا بوعلی ببخارا باشد، او را بنزدیكِ ما باید فرستاد تا او را به‌قلعتِ غزنین نشانده آید. و ثقات رضی گفتند: روی ندارد فرستادن. و درین مدافعت می‌رفت وسبکتگین الحاح می‌کرد و می‌ترسانیدشان، و کارِ سامانیان بپایان رسیده‌بود، اگر[8] خواستند و اگر نخواستند بوعلی و ایلمنگو را ببلخ فرستادند در شعبان این سال. و حدیث کرد یکی از فقهای بلخ گفت این دو تن را دیدم آن روز که ببلخ می‌آوردند، بوعلی بر استری بود موزهٔ[9] بلند ساق پوشیده وجبّهٔ

۱ـ چنانکه یك بدو نرسید، A: از یك بد که‌بدورسید.

۲ـ و پای ایشان در زمین، A: پای ایشان دیگر درزمین.

۳ـ ایلمنگو، در غیر A همه: یلمنکو.

٤ـ امیر خراسان، یعنی پادشاه سامانی.

۵ـ چندان استخفاف کرده، یعنی با چندان‌استخفافی که باامیرخراسان سابقا کرده بود.

٦ـ او را ... مقدمان او، کذا در MA. بقیه: لشکر را و چند تن از مقدمان را. شاید: مر او را و چند تن الخ. (در A: عبارت بحك وتراشیدگی درست شده و پیداست که محل ابهام بوده‌است.)

۷ـ ست، تصحیح قیاسی، نسخه‌ها: ثلاث. رك ن.

۸ـ اگر خواستند، کذا در GA. بقیه: تا اگر خواستند.

۹ـ موزهٔ بلند ساق پوشیده. کذا در K. در A: بند در پای پوشیده. G: بلند پای بوعلی پوشیده. بقیه: بلند پای پوشیده.

عتّابی[1] سبز داشت و دستار[2] خز، چون بکجاجیان[3] رسید پرسید که این را[4] چه گویند؟ گفتند فلان، گفت ما را منجّمان حکم کرده بودند که بدین نواحی آییم، و ندانستیم که برین جمله باشد. و رضی پشیمان شد از فرستادنِ بوعلی و گفت پادشاهانِ اطراف ما را بخایند، نامه نبشت و بوعلی را باز خواست. وکیلِ در[5] نبشت که رسول می‌آید بدین خدمت. سبکتگین پیش تا رسول و نامه رسید بوعلی و ایلمنگو[6] را با حاجبی از آنِ خویش بغزنی فرستاد تا بقلعت گردیز بازداشتند. چون رسول در رسید جواب بفرستاد که خراسان بشوریده است و من به ضبطِ آن مشغولم[7]؛ چون ازین فارغ شوم سویِ غزنین روم و بوعلی را باز فرستاده آید.

و پسر بوعلی بوالحسن به ری افتاده بود نزدیکِ فخرالدوله، وسخت نیکو میداشتند[8] و هر ماهی پنج هزار درم مشاهره کرده، بر هوایِ زنی یا غلامی بنشابور بازآمد و متواری شد. امیر محمود جد فرمود در طلبِ وی، بگرفتندش و سویِ غزنین بردند و بقلعت گردیز بازداشتند، نعوذ بالله من الأدبار. و سیمجوریان برافتادند و کارِ سپاه‌سالاریِ امیرمحمود قرار گرفت و محتشم شد. و دل درغزنین بسته بود و هر کجا مردی یا زنی در صناعتی استاد یافتی اینجا می‌فرستاد، وبوصالح تبّانی رحمه‌الله که نام و حال وی بیاوردم یکی بود از ایشان. و این قصه بپایان آمد و از نوادر و عجایبِ بسیار خالی نیست.

۱- عتابی، A: عنابی.

۲- دستارخز || کذا در N. بقیه: دستاری‌خز. (گویا کسرهٔ اضافه یا توصیف است که برسم قدیم یاء می‌نوشته‌اند.)　۳- بکجاجیان، کذا در KMC. در BA: بکجاحیان. G و نسخه بدل B: بکجاجبان. N: بکحاجیان. شاید: بکوی حاجیان. (؟)

۴- این را، یعنی این جای را!

۵- وکیل در، یعنی وکیل دری که از طرف سبکتگین در بخارا بود.

۶- ایلمنکو، غیر A: یلمنکو.　۷- مشغولم، CMA: مشغول بوده.

۸- میداشتند، شاید: میداشتندش.

و این امام بوصادق تبّانی حفظه[١] الله و ابقاه که امروز بغزنی‌است ـ و خال وی بوصالح بود و حالِ او بازنمودم ـ بنشابور می‌بود مشغول بعلم، چون امیر محمود رضی‌الله عنه با منوچهر والیِ گرگان عهد و عقد استوار کرده و حـرّه‌یی را نامزد کرد تا آنجا برند ، خواجه علی میکائیـل چون بخواست رفت در سنهٔ اثنتین[٢] واربعمائه امیرمحمود رضی‌الله عنه او را گفت « مذهبِ راست ازآنِ امام بوحنیفه رحمـه الله تبّانیان دارند و شاگردان ایشان چنانکه در ایشان هیچ طعن نتوانند کرد . بوصالح فرمان یافته است ، چون بنشابور رسی بپرس تا چندتن از تبّانیان مانده‌اند و کیست از ایشان که غزنین و مجلسِ ما را شاید ، همگان را بنواز و از ما امیدِ نواخت، و اصطناع و نیکویی ده[٣] » گفت چنین کنم . و حره را کـه سوی نشابور آوردند ، من که بوالفضلم بدان وقت شـانزده ساله بودم ، دیدم خواجه را که بیامد و تکلّفی‌کرده بودند در نشابور از خوازه‌ها[٤] زدن و آراستن چنانکه پس ازآن بنشابور چنان ندیدم . و علیِ میکائیل تبّانیان را بنواخت و از مجلس سلطان امیدهایِ خوب داد بوصادق و بوطاهر و دیگران را . و سویِ گرگان رفت و حـرّه را آنجا برد . و امیركِ بیهقی با ایشان بود برشغلِ آنچه هرچه رود اِنها کند ـ وبدان‌وقت بدیوان رسالت دبیری می‌کرد بشاگردیِ عبدالله دبیر ـ تازه جوانی دیدم او را با تجمّلی سخت نیکو . و خواجه علی از گرگان بازگشت ، وبسیار تکلّف[٥] کرده‌بودند گرگانیان ، و بنشابور آمد و از نشابور بغزنین رفت .

١ـ حفظه الله و ابقاه ، ت ق بجای : رحمةالله وابقاه ، که در CN است (بقیه : رحمة الله علیه) ؛ چون بتصریح در همین سطر و هم درسابق بوصادق در این‌زمان زنده بوده‌است .

٢ـ اثنتین ، تصحیح قیاسی مطابق قواعدلغت: نسخه‌ها : اثنین ، این را هم باید ذکر کرد که تزویج منوچهر با دختر محمود را ابن‌الاثیر درحوادث سال ٤٠٣ (نه ٤٠٢) نوشته‌است ، پس صحت کلمه در اینجا محل تردیداست .

٢ـ ده ، در F نیست .

٤ـ خوازه‌ها . BKMCF : جوازها .

٥ـ تکلف ... آمد ، M : تکلف کردند باگرگانیان بنشابور آمد .

و درآن سال که حسنك را دستوری داد تا بحج رود - سنه اربع عشر و اربعمائه[۱] بود - هم مثال داد امیر محمود که چون بنشابور رسی بوصادقِ تبّانی و دیگران را بنواز. چون آنجا رسید امام بوصادق و دیگران را بنواخت و امیدهایِ سخت خوب کرد. و برفت و حج بکرد و روی ببلخ نهاد، و امیر محمود آنجا بود درساختنِ آنکه برود، چون‌نوروز فرازآید، و با[۲] قدرخان دیدار کند. حسنك امام بوصادق را باخود برد و دیگر چندتن از علما را از[۳] نشابور. بوصادق در علم آیتی[۴] بود، بسیار فضل بیرون از علم شرع حاصل‌کرده، و ببلخ رسید. امیرپرسید ازحسنك حالِ تبّانیان؛ گفت: بوطاهر قضاء طوس و نسا دارد و ممکن نبود او را بی فرمانِ عالی آوردن. بوصادق را آورده‌ام. گفت «نیك‌آمد» ‖ و مهمات بسیار داشتند، بوصادق را بازگردانیدند. و دیگر[۵] نیز حسنك نخواست که وی را بمجلسِ سلطان رساند، که دردل کرده بود و بابوصادق بنشابور گفته‌بود که مدرسه‌یی خواهدکرد سخت بتکلّف[۶] بسرِ کوی زنبیل‌بافان تا وی را آنجا بنشانده آید[۷] تدریس را. اما بباید دانست که فضل هرچند پنهان دارند آخر آشکارا شود چون بویِ مُشك. بوصادق را نشست و خاست افتاد با قاضیِ بلخ ابوالعباس و قاضی علی طبقانی[۸] و دیگر علما و مسئلتهای خلافی رفت، سخت مشکل؛ و بوصادق درمیان آمد و گوی از همگان بربود چنانکه اقرار دادند این پیرانِ مقدم که چُنو دانشمند ندیده‌اند. این خبر بوبکرِ حصیری و بوالحسنِ کرجی[۹] بامیر محمود

۱- اربعمائه، از اینجا بقدر یك صفحهٔ متن ما از N افتاده‌است.

۲- و با قدرخان، در غیر M بی واو. ۳- از نشابور، M+: برد.

۴- آیتی بود، کذا در M. بقیه: آیتی بستوده بود ‖ احتمال مینوی: بوده بود.

۵- و دیگر نیز، یعنی علاوه بر این آنکه الخ.

۶- بتکلف، G: بتکلیف. ۷- بنشانده آید ‖ کذا در AFB، بقیه: بنشاند.

۸- طبقانی ‖ کذا، و شاید: طایفانی، منسوب به‌طابقان جایی از توابع بلخ (یا: طالقانی) ب ت. ۹- کرجی، کذا در F. در C: کرحی، بقیه: کرخي.

رسانیدند ، وی را سخت خوش‌آمده بود و بوصادق را پیش خواست و بدید و مجلسِ علم رفت و وی را بپسندید و گفت « بباید ساخت آمدن را سویِ ماوراء النهر و ازآن جای بفزنین . » و بازگشت[1] ازآن مجلس . و آهنگِ آب‌گذشتن کرد امیر محمود و حسنك را خلعت داد و فرمود تا بسویِ نشابور بازگردد . و حسنك بوصادق را گفت : این پادشاه روی بکاری بزرگ دارد و بزمینی بیگانه می‌رود ، و مخالفان بسیارند ، نتوان دانست که چه‌شود ، و تو[2] مردی دانشمندی سفر ناکرده نبایدکه[3] تا بلائی بینی . با من سویِ نشابور بازگرد عزیزاً مکرّماً ، چون سلطان ازین مهم فارغ شود من قصدِ غزنین کنم و ترا با خود ببرم تا آنجا مقیم گردی . بوصادق با وی بسویِ نشابور رفت .

امیر دیدار با قدرِ خان کرده بود و تابستان بغزنین‌بازآمد و قصدِ سفرِ سومنات کرد و بحسنك نامه فرمود نبشتن که « بنشابور بباید بود ، که ما قصد غزوی دوردست داریم ، و چون در ضمان سلامت بغزنین باز آییم بخدمت باید آمد . » و امیر برفت و غزوِ سومنات کرد و بسلامت و سعادت بازگشت و از راه نامه فرمود بحسنك که بخدمت باید شتافت و بوصادقِ تبّانی را باخود آورد که او مجلسِ ما را بکاراست . و حسنك از نشابور برفت و کوکبه‌یی بزرگ با وی از قضاة و فقها و بزرگان و اعیان تا امیر را تهنیت کنند . و نواخت وخلعت یافتند برمقدار محل ومرتبت[4] و سوی نشابور بازگشتند . و امیر[5] فرمود تا این امام بوصادق را نگاه داشتند و بنواخت و مشاهَره فرمود و پس‌ازان باندك‌مایه روزگار قاضی قضاتی ختّلان او را داد که آنجا بیست و اند مدرسه‌است با اوقاف بهم ، و بهمه روزگارها آنجا ملِکی بود مطاع و محتشم ، و اینجا بدین حضرت

۱ـ بازگشت ، یعنی بوصادق .

۲ـ تو مردی دانشمندی ؛ یعنی تو اهل فقه وعلمی نه اهل این سفرها .

۳ـ که تا بلائی ، M : که بلائی .

۴ـ و مرتبت ، M : و رتبت خود .

۵ـ و امیر ؛ ■ : امیر .

بزرگ که همیشه باد بماند[1] ، و او نیز همیشه باد که از وی بسیار فائده است ، و برباط مانكِ علیِ میمون قرار گرفت و بر وی اعتمادها کردند پادشاهان و رسولیهای با نام کرد ، وچون بنوبتِ پادشاهان میرسم[2] آنچه ویرا[3] مثال دادند[4] می بازنمایم ان شاء الله تعالی و اخّر فی الاجل .

و قاضی[5] بوطاهرِ تبّانی بنشابور بود ، بدان وقت که امیر مسعود از ری قصد نشابور کرده بود با قاضی بوالحسن پسر قاضی امام ابوالعلا استقبال رفته بود بسیار منازل و قاضی قضاتیِ ری و آن‌نواحی خواسته و اجابت یافته . چون بنشابور رسیدند و قاضی بوطاهر آنجا آمد ، امیر او را گفت ما ترا به ری خواستیم فرستاد تا آنجا قاضی قضات باشی ، اکنون آن شغل به بوالحسن دادیم . ترا با ما باید آمد تا چون کارها قرار گیرد قاضی قضاتی نسا و طوس تو داری و نائبان تو آنجااند ، و قضای نشابور بآن ضم کنیم ، و ترا بشغلی بزرگ با نام بترکستان می‌فرستیم عقد و عهد را . و چون از آن فارغ شوی و بدرگاه بازآیی[6] ، بانواخت[7] وخلعت سوی نشابور بروی وآنجا مقام‌کنی بر شغل قضا و نائبانت درطوس ونسا، که رای ما درباب تو نیکوترِ رایهاست . وی خدمت کرد و با امیر بهرات آمد ، و کارها یك‌رویه شد ، و امیر ببلخ رفت و این حالها که پیش ازین راندم تمام گشت و این قاضی بوطاهر[8] رحمه الله نامزد شد برسولی بـا خواجه بوالقاسم حصیریِ سلّمه‌الله تا بکاشغر روند بنزدیك قدرِ خـان بترکستان .

و چون قصهٔ آل تبانیان بگذشت اینك نامه‌ها و مشافهه‌ها اینجا ثبت

۱– بماند ، یعنی بوصادق .

۲– میرسم ، [illegible] : میرسیم .

۲– ویرا ، ت ق بجای : مرا . شاید هم : مر او را .

۴– دادند می بازنمایم ، A : دادندی می بازنمانم .

۵– و قاضی ، در M نیست .

۶– بازآیی ، M : آئی باز .

۷– نواخت و خلعت ، M : خلعت و نواخت .

۸– بوطاهر ، N و نسخه بدل بونصر .

کنم تا برآن واقف شده آید ان[1] شاء الله تعالی.

ذکر[2] نسخةِ الکتاب والمشافهتین مع الرّسولین المذکورین الخارجَین بجانبِ ترکستان

بِسم الله الرحمن الرحیم. و چون[3] در ضمان سلامت و نصرت ببلخ رسیدیم ـ زندگانی خان اجل دراز باد ـ و همه اسباب ملك منتظم گشت، نامه[4] فرمودیم با رکابداری مسرع تا[5] از آنچه ایزد عزّ ذکره تیسیر کرد ما را، از آن زمان که بسپاهان برفتیم تا این وقت که باینجا رسیدیم، از فتحهای[6] خوب که اوهام و خاطر[7] کس بدان نرسد، واقف شده آید و بهره از شادی و اعتداد[8] بحکم یگانگیها که میانِ خاندانها مؤکّد است برداشته آید؛ و یاد کرده بودیم که بر اثر رسولان فرستاده شود در معنی عقد و عهد تا قواعد دوستی که اندر آن رنج فراوان برده آمده‌است تا[9] استوار گشته استوارتر گردد.

و دراین وقت اخی و معتمَدی ابوالقاسم ابراهیم بن عبدالله الحصیری

١ـ انشاء الله تعالی. A: والله اعلم. ٢ـ ذکر، در GMK نیست.

٣ـ و چون در ضمان الخ. آغاز نامه بریده بنظر میآید، واو استیناف مقتضی آن است که پیش از آن جمله‌یی یا جمله‌هایی بوده که افتاده‌است ازقبیل دعا و تعارف و تمهید مطلب بعدی. و عبارت «چون ببلخ رسیدیم نامه فرمودیم» نیز محل تأمل است زیرا در کتاب تااینجا که رسیده‌ایم صحبت از نامه‌یی که ازبلخ فرستاده باشند نبوده‌است. بعلاوه مضمون نامه‌یی که بدان اشاره میکند ٪ در اینجا نقل کرده‌است. همان مطلب نامه هرات است که قبلا درکتاب نسخه ـ را ورد و دیدیم. پس احتمال میتوان داد که کلمه «ببلخ» مذکور در اینجا «بهرات» باشد. غرض آن که جای احتمال سقط و تحریف در عبارت هست.

٤ـ نامه، شاید: نامه‌یی. ٥ـ تا از آنچه ... ما را. MK: تا آنچه ایزد عزذکره می‌سزید کرد ما را.

٦ـ فتحها. N: نعمتها.

٧ـ اوهام و خاطر، شاید: وهم ٪ خاطر. یا: اوهام و خواطر. یا: اوهام خاطر.

٨ـ اعتداد. تاج المصادر: الاعتداد فا شمار وردن. و بمعنی بالباء. و عدد دانستن و شمرده شدن.

٩ـ تا استوار ... گردد. K: تا استوارتر گشته آید.

را ادام‌الله عزّه که از جملهٔ معتمدان مجلسِ ماست دردرجهٔ ندیمان خاص و امیر ماضی پدرِ ما انارالله برهانَه وی را سخت نیکو و عزیز داشتی و از احوال مصالح مُلک با وی سخن گفتی و امروز ما را بکار آمده‌تر یادگاریست و حال مناصحت و کفایت وی ظاهر گشته است برسولی فرستاده آمد تا سلام و تحیّتِ ما را اطیبَه و ازکاه بخان رسانَد و اندر آنچه او را مثال داده آمده‌است شروع کند تا تمام کرده‌آید وپخته با اصلی درست و قاعده‌یی راست بازگردد. و قاضی ابوطاهر عبدالله بن احمد التبّانی ادام الله توفیقَه را با وی ضم کرده شد تا چون نشاط‌افتد که عقد و عهد بسته آید بر نسختی که با رسول‌است قاضی شرایط آن را بتمامی بجای آرد در مقتضای شریعت. و این قاضی از اعیانِ علماءِ حضرت‌است شغلها و سفارتهای با نام کرده و در هریکی از ان مناصحت و دیانتِ وی ظاهر گشته.

و با رسول ابوالقاسم مشافهه‌یی است که اندران مشافهه سخن گشاده‌تر بگفته آمده‌است، چنانکه چون دستوری یابد آن را عرض کند. و مشافهه‌یی دیگراست با وی در بابی مهمتر که اگر اندر آن باب سخن نرود عرضه نکند و پس اگر رود ناچار عرضه کند. تا اغراض بحاصل شود. و اعتماد بر وی تا بدان جایگاه‌است که چون سخن[1] در سؤال و جواب افتد و درازتر کشد هرچه وی گوید همچنان‌است که از لفظِ ما رود، که آنچه گفتنی‌است در چند مجلس با ما گفته‌است و جوابهای جزم شنیده تا حاجتمند نگردد بدانکه دربابی ازابواب آنچه می‌بایدنهاد اندرآن استطلاع رایی[2] باید کرد که کارها تمام کرده بازگردد. و نیز با وی تذکره[3]ایست چنانکه رسم رفته‌است و همیشه از هردوجانب چنین مُهادات وملاطفات

۱ـ سخن در سؤال و جواب = M : در سخن سؤال و جواب.

۲ـ رایی، کذا در NFMAG ، بقیه: رای

۳ـ تذکره، یعنی صورت و سیاهه (ازهدایای فرستاده شده).

می‌بوده‌است . که چون بچشمِ رضا بدان نگریسته آید عیب آن پوشیده مانَد .

« وسزد ازجلالتِ آن جانبِ کَریم که رسولان را آنجا دیر داشته نیاید و بزودی بر مراد بازگردانیده شود . که مردم دو اقلیمِ بزرگ چشم بدان دارند که میانِ ما دو[1] دوستی قرار گیرد . چون رسولان را بر مراد بازگردانیده شود با ایشان باید کــه رسولانِ آن جانب محروس مضموم گردند[2] که تا چون بحضرتِ ما رسند ما نیز آنچه شرطِ دوستی ویگانگی است چنانکه التماس کَرده‌آید[3] بجای آریم باذنِ الله عزَّ وجل . »

المشافهة الاولی

« یا أخی و معتـَمَـدی ابا القاسم ابراهیم بنَ عبـدِ اللهِ الحصیری اطال َالله ُ بقا َک ؛ چنان باید که چون بمجلسِ خان حاضر شوی سلامِ ما بر سبیلِ تعظیم و توقیر به وی رسانی ، و تذکره‌یی کــه با تو فرستاده آمده‌است نودد و تمهد را ، سبُکیِ آن بازنُمایی هرچه نیکوتر و بگویی[4] که نگاه داشتِ رسم‌را این چیز حقیر فرستاده‌آمد و براثر عذرها خواسته آید و سزای هردو جانب مهادات و ملاطفات نموده شود . و پس بگویی که

۱ــ دو دوستی ، N : و دوستی .

۲ــ مضموم گردند . کــذا در N (و همین صحیح‌است) ، بقیه : واقف مضمون گردند . (این عبارت را من در چاپ سابق خود بهمین‌صورت احتمال داده بــودم و اینک با کشف نسخه N درست درآمد و جای خشنودی‌است‌که باز غلطی با اطمینان تصحیح شد .)

۳ــ کرده‌َید ، کذا در BNF . در M : کرده آمده . در A جملهٔ « چنانکه التماس کرده ید » اصلا نیست . بقیه : کرده آمد .نظر عبارت به‌تقاضاهای متقابل خان‌است ، یعنی : ما هم بطوری که خان بخواهد شرط دوستی رابجا خواهیم آورد .

٤ــ بگویی ، این کلمه در اینجا و در یك موردبعد درنسخه‌ها « بگوی » خوانده میشود ، در صورتی که باقی فعلهای خطاب این مشافهه‌همه بصورت مضارع‌است (مضارع التزامی) وهمه عطف‌است بفعل صدر جمله (رسانی)،ازطرف دیگر سهل انگاری نویسندگان نسخه‌ها درنوشتن « یی » بصورت « ی » مسلم‌است ؛ بدین جهت تصحیح قیاسی شد .

خان داند که امروز مردمِ دواقلیمِ بزرگ که زیرِ فرمانِ ما دو صاحب دولت‌اند و بیگانگان دور و نزدیك از اطراف چشم نهاده‌اند تا در میانِ ما حاصل[1] دوستی بر چه‌جمله قرار گیرد ؛ تا چون [حال میانِ] خاندانها که بحمد الله[2] یکی‌است در یگانگی و اُلفت مؤکّدتر گردد دوستانِ ما و مصلحان بدان شادمانه گردند که روزگار بأمن و فراغِ دل کرانه خواهند کرد و دشمنان و مفسدان غمگین و شکسته دل شوند که مقرّرگردد ایشان را که بازارِ ایشان کاسد خواهد بود . پس نیکوتر وپسندیده‌تر آن‌است که میانِ ما دو دوست عهدی باشد درست وعقدی بدان پیوسته‌گردد از هردو جانب ، که چون وُصلت و آمیختگی آمد گفت و گویها کوتاه شود و بازار مُضرِّبان و مفسدان کاسد گردد و دشمنانِ هردوجانب چون حال یك‌دلی و یك دستیِ ما بدانند دندانهاشان کند شود و بدانند که فرصتی نتوانند یافت و بهیچ حال بمراد نتوانند رسید، ازآن‌جهت که چون دوستی مؤکّد گشت بدانند[3] مساعدت[4] و موافقت هردوجانب از ولایتهایِ[5] نو بدست آوردن و غزوهای با نام و دور دست[6] کردن و روانِ[7] پادشاهانِ گذشته رضی‌الله عنهم اجمعین شاد کردن ، که چون ما سنّتِ ایشان‌را در غزوها تازه گردانیم از ما شادمانه شوند و برکاتِ آن بما و بفرزندانِ ما پیوسته گردد .

« و چون این فصل تقریر کرده شود و خان نشاط کند که عهد بسته آید وعده[8] بستانی روزی که صواب دیده آید اندرآن عهد بستن . و پس درخواهی تا اعیان و معتمدانِ حشمِ آن جانبِ کریم و عمّان و برادران

۱ــ حاصل دوستی ، شاید : حال دوستی . ۲ــ که بحمدالله ؛ ت ق بجای : بحمدالله که .

۳ــ بدانند ... از ولایتهای نو ؛ معنی چیست؟عبارت ناقص و دست‌خورده‌است ؟

۴ــ مساعدت ، A : که مساعدت . ۵ــ از ولایتها ، شاید : در ولایتها .

۶ــ دوردست ، در M نیست .

۷ــ و روان ... شادمانه ، M : و روح پدران از آنغزوها تازه گردانیم و ازما شادمانه .

۸ــ وعده ، A : وعدهٔ .

و فرزندان ادام الله تأییدَهم با اعیان قضاة و علما بمجلسِ خان حاضر آیند و تو آنجا روی و قاضی بوطاهر را با خود آنجا بری و نسختِ عهدنامه که داده آمده‌است عرضه کنی تا شرایط مقرر گردد و بگویی که چون این عهد کرده‌آید و رسولانِ آن جانب محروس که در صحبتِ شما گسیل کنند بدرگاهِ ما رسند و ما را به‌بینند . ما نیز عهد کنیم بر آن نسخت که ما درخواسته‌ایم و با شماست چنانکه اندر آن زیادتی و نقصانی نیفتد . و البته نباید که از شرط عهدنامه چیزی را تغییر و تبدیل افتد ، که غرض همه صلاح‌است . و بعیب[1] نداشته‌اند در هیچ روزگار که اندر چنین‌کارهای بزرگِ باتام الحاح کنند . که عهد هرچنددرست‌تر نیکوتر و با فایده‌تر . و اگرمعتمدی از آن جانب در بابی[2] ازآن ابواب سخنی گوید از آن نیکوتر . بشنوی و بحق جواب دهی و مناظره‌یی که باید کرد بی‌محابا بکنی[3] . که حکمِ مشاهدت ترا باشد آنجا و ما بدانچه تو کنی رضا دهیم و صواب دیدِ ترا امضا فرماییم . اما چنان باید که هرچه بدان اجابت کنی غضاضتی بجای مُلك باز نگردد . و اگر مسئلتی افتد مشکل‌تر که ترا در آن تحیّری افزاید و از ما درآن‌باب مثالی نیافته باشی ، استطلاعِ رای ما کنی و نامه‌ها فرستی با قاصدانِ مسرع تا آن مسئله را حل کرده‌آید ، که این کاری بزرگ‌است که می‌پیوسته آید و بیك مجلس و دومجلس و بیشتر باشد که راست نشود و تردّدها افتد ، و اگر تو دیرتر بدرگاه رسی روا باشد . آن باید که چون اینجا رسی با کاری پخته بازگشته باشی چنانکه[4] درآن باز نباید شد . و چون کارِ عهد قرار گیرد قاضی[5] ادامَ اللهُ سلامتَه از خان درخواهد تا آن شرطها و سوگندان را که در عهد نامه نبشته آمده

١ــ بعیب ، M : بعیبت .

٢ــ در بابی ازآن ابواب سخنی گوید ، M : در بابی سخن گوید ازآن ابواب .

٣ــ بکنی ، NF : نکنی .

٤ــ چنانکه درآن ، K : چنانکه در پی آن .

٥ــ قاضی ، N : با قاضی .

است بتمامی بر زبان براند بمشهدِ حاضران ، و احتیاطی تمام کرده‌آید تا بر مقتضایِ شرع[۱] عهد درست‌آید ، و پس ازآن اعیان شهادات و خطهایِ خود بدان نویسند چنانکه رسم رفته‌است .

« و پس از عهد بگویی خان را که : چون کاری بدین نیکویی برفت و برکاتِ این اعقاب را خواهد بود ما را رای[۲] افتاده‌است تا از جانبِ خان دو وُصلت باشد یکی بنامِ ما و یکی بنامِ فرزندِ[۳] ما ابوالفتح مودود دام تأییدُه که مهتر[۴] فرزندِ ماست و بعد از ما ولی عهد ما درمُلك وی خواهد بود . آن ودیعت که بنامِ ما نامزد کنند از فرزندان و سرپوشیدگانِ کرائم بایدکه‌باشد ازآنِ‌خان، ودیگرودیعت ازفرزندانِ امیر[۵] فرزند بغرا[۶]تکین که ولی عهداست . اما چنان باید کـه این دوکریمه ازخاتونان‌باشند کریم الطَّرفین . اگر بیند خان و ما را بدین اجابت کند چنانکه از بزرگیِ نفس و همّتِ بزرگ و سَماحت اخلاقِ وی سزد ــ که بهیچ حال روا نباشد و ازمروّت[۷] نسزد که ما را اندرین ردکرده‌آید ــ مقـرّرگردد که چون مارا بدین اجابت کند ، بدانچه او التماس کنـد اجابت تمام فرماییم تا این دوستی چنان مؤکّد گردد که زمانه را در گشادنِ آن هیچ تأثیر نماند . و چون اجابت کند ــ و دانم که کند که در همه احوال بزرگی نیست[۸] همتاش ــ روز دیگر را وعده بستانی که در آن روز این دو عقد بمبارکیِ تمام کرده آید و قاضی بوطاهر را با خویشتن بری تا هردو عقد کرده آید ووی آنچه واجب‌است از احکام و ارکان بجای‌آرد . ومَهرِ آن دوودیعت آنچه بنامِ[۹]

۱ــ شرع ، در F نیست .

۲ــ رای ، G : رابی .

۳ــ فرزند ، در غیر KMA : فرزندان .

۴ــ مهتر فرزند ، کذا در CGFMN. بقیه: مهتر فرزندان .

۵ــ امیر فرزند ، A : امیر فرزندی .

۶ــ بغرا ، FG : یغری . H : یغزی . M : بغری . نسخه بدل B : یغرا .

۷ــ مروت ، M : مروت وی .

۸ــ نیست همتاش ، A : نیست همتای او . شاید : نیست همتاست .

۹ــ بنام ما ، در غیر A : با ما .

باشد پنجاه هزار دینار هریوه کنی و مَهر دیگر بنام ِ فرزند سی‌هزاردینار ِ هریوه. و چون[۱] ازمجلس ِ عقد بازگردی نثارها وهدیه‌ها که باتو فرستاده آمده‌است بفرمایی[۲] خازنان را که با تواند تا ببرند وتسلیم کنند ازآن ِ خان و ولی عهد و خاتونان و مادران ِ دو ودیعت و ازآن ِ عمّان و خویشاوندان و حشم ادام اللهُ تاییدَهم و صیانةَ الجمیع، چنانکه آن نسخت که داری بدان ناطق است. و عذری که بایدخواست بخواهی که‌آنچه امروز بعاجل ِ الحال فرستاده آمده‌است نثاری‌است نگاهداشتن ِ رسم ِ وقت‌را، وچون مهدها فرستاده آید[۳] تا بمبارکی ودایع بیارند آنچه شرط و رسم آن‌است بسزای ِ هردوجانب با مهدها باشد؛ تا[٤] اکنون‌بچشم ِرضا بدین[٥]تذکره‌ها نگریسته آید.

«و پس ازآنکه این حالها کرده‌آید و قرار گرفته باشد، دستوری ِ بازگشتن خواهی و رسولان را که نامزد کنند با خویشتن آری تا چون در ضمان ِ سلامت همگان بدرگاه رسند ما نیز اقتدا بخان کنیم و آنچه واجب است درین ابواب که بزیادت ِ[٦] دوستی وموافقت بازگردد بجا آریم ان شاء الله تعالی.»

المشافهة[۷] الثانیة

▪ یا اخی و معتمدی اباالقاسم‌الحصیری اطال‌َالله ُبقاءَكَ، می‌اندیشم که باشد کــه از تو حدیث ِ امیر برادر ِ[۸] مــا ابو احمد محمّد ادام‌َالله ُ

۱ــ و چون ▪ در غیر NA بی واو.
۲ــ بفرمایی، تصحیح قیاسی بجای «بفرمای»
۳ــ فرستاده آید ▪ یعنی ما بفرستیم.
٤ــ تا اکنون بچشم رضا ▪ M: تا اکنون بچشم حقارت نه بل بچشم رضا.
٥ــ بدین تذکره‌ها نگریسته آیـد. M: درین‌تذکرها دیده آید.
٦ــ بزیادت ▪ G: برناتی (▪).
۷ــ المشافهة الثانیة ▪ MKG: ایضـا دستورالعملی (G: عملی) در باب دیگر.
۸ــ برادر ما، A: برادر.

سلامتـه پرسند و گویند که « بدان وقت که بر درِ سمرقند دیدار کردند و عقود و عهود پیوستند عقدِ و صُلتی بود بنام برادرِ ما چنانکه حالِ آن پوشیده نیست ، امروز اندر آن چه بایدکرد ؟ که بهیچ حال آنرا روا نباشد و شریعت اقتضا نکند مهمل فرو گذاشتن . » اگر درین باب باندك و بسیار چیزی[1] نگویند و دلِ ما درآن نگاه دارند و آن حدیث را بجانبِ ما افکنند تو نیز اندر آن باب چیزی مپیوند تا آنگاه که رسولانِ [آن] جانبِ کریم بدرگاهِ ما آیند با شما . آنگاه اگر در آن باب سخنی‌گویند آنچه رای واجب کند جواب داده آید . و پس اگر بگویند ، اینك جوابِ آنچه ترا باید داد درین مشافهه فرمودیم نبشتن تا تو بدانی که سخن بر چه نمط باید گفت و حاجت نیاید ترا استطلاع رایِ ما کردن . بگو که: پوشیده نگردد که‌امیرِ ماضی انار َاللهُ برهانـه ما را چون کودك بودیم چگونه عزیز و گرامی داشت و بر همه فرزندان اختیار کـرد . و پس چون از دبیرستان برخاستیم و مدّتی برآمد در سنهٔ ست و اربعمائه ما را ولی عهد خویش‌کرد ، ونخست برادرانِ خویش را ، نصر و یوسف ، و پس خویشان و اولیا و حشم را سوگند دادند و عهد کردند که اگر او را قضایِ مرگ فراز رسد[2] تختِ مُلك ما را باشد . و هر وثیقت و احتیاط[3] که واجب بود اندر آن بجاآورد و ولایتِ هرات بما داد و ولایتِ گوزگانان ببرادرِ ما پسِ آنکه اورا سوگند داده بودند که در فرمان و طاعتِ ما باشد چون بر تخت مملکت نشینیم . و آنچه رسم‌است کـه اولیاء عهود را دهند از غـلام و تجمّل و آلت و کدخدایی بشبهِ وزیر و حُجّاب و خدمتکاران[4] ، این هرچه تمام‌تر ما را فرمود . و در سنه ثمان و اربعمائه فرمود ما را تا بهرات رفتیم که واسطهٔ[5]

۱– چیزی ، در N نیست . ۲– فراز رسد ، KGA : فرا رسد . M : باشد .

۳– احتیاط ، N : احتیاطی .

۴– خدمتکاران این ‖ در BCFN : خدمتکار این،بقیه : خدمتکاران هرچه . (متن ترکیبی‌است از دوروایت .)

۵– واسطه ‖ A و متن B : وسط . GK : واسط .

خراسان‌است ، و حشم و قضاة و عُمّال[۱] و اعیان و رعایا را فرمود تا بخدمتِ ما آمدند[۲] و همگان گوش[۳] بحدیث ما دادند . و بدین آن خواست تا خبر بدور و نزدیك رسد که ما خلیفت و ولی عهدِ وی‌ایم . و ما مدتی بهرات ببودیم و بر فرمانها که ما دادیم همگان بخراسان کارکردند ، تاآنگاه که مضرّبان[٤] و حاسدان دلِ آن خداوند را رضی‌الله عنه بر ما درشت کردند و تضریبها نگاشتند که ایزد عزّ ذکره از آن هیچ چیز نیافریده‌بود و آن بر دلِ ما ناگذشته ، و حیلتها ساختند تا رایِ نیکوی او را در باب ما بگردانیدند . ووی نیزآن را که ساختند خریداری کرد. مگر طبع‌بشریت که نتوانست دید کسی را که جایِ او را سزاوار باشد اورا برآن داشت که ما را جفا فرماید ، از هرات بازخواند و بمولتان فرستاد و آنجا مدتی چون محبوس بودیم هرچند نامِ حبس نبود . و برادرِ ما را برکشید و براستایِ وی نیکوییها[٥] فرمود[٦] و اصنافِ نعمت ارزانی داشت تا ما را دشوار آید . و هرچند این همه بود نام ولی‌عهدی ازما برنداشت و آن را تغییری[۷] وتبدیلی نداد[۸] و حاسدان و دشمنان ما که بحیلت و تعریض اندر آن سخن پیوستند ایشان را بانگ بر زد . و ما صبر می‌کردیم[۹] و کار[۱۰] بایزد عزّذکره بگذاشته بودیم تا چنانکه ازفضلِ او سزید دل آن‌خداوند[۱۱] را رحمة الله علیه بر ما مهربان گردانید ، که بی‌گناه بودیم ، و ظاهر گشت وی را آنچه ساخته بودند ـ که[۱۲] بروزگارِ جدِ ما امیر عادل رضی‌الله عنه

۱– عمال ؛ B : اعمال .

۲– آمدند ... دادند ، شاید : آیند ... دارند .

۲– گوش ، BA+ : و چشم .

٤– که مضربان ، FN : مضربان .

٥– نیکوییها ، F : نیکویی .

٦– فرمود ، در N نیست .

۷– تغییری و تبدیلی ، K : تغییر و تبدیلی.

۸– نداد ، کذا در MK. بقیه : ندید .

۹– صبر می‌کردیم ، کذا در KA . در M : صبر کردیم . بقیه : صبری کردیم .

۱۰– کار بایزد ، N : کارما نزد .

۱۱– خداوند را ، کذا در M.CFB : خداوند رحمة الله علیه را . بقیه : خداوند .

۱۲– که بروزگار جد ما الخ ، گویا اشاره‌است بداستان اختلاف محمود و برادرش اسمعیل درموضوع جانشینی سبکتکین .

همچنین تضریبها ساخته بودند ـ تا دریافت و بر زبانِ وی رفت که « از ما بر مسعود ستم آمد همچنان که از پدرِ ما بر ما » و ما را از مولتان بازخواند و از اندازه گذشته بنواخت و بهرات بازفرستاد .

« و هرچند این حالها برین جمله قرارگرفت ، هم نگذاشتند که دلِ آن پادشاه رضی‌الله عنــه بر ما تمام خوش شدی . گاه گفتــندی ما بیعت می‌ستانیم لشکر را ، و گاه گفتندی قصدِ کرمان و عراق میداریم . ازین گونه تضریبها وتلبیسها می‌ساختند تا دلِ وی برما صافی‌نمیشد وپیوسته نامه‌ها بعتاب می‌رسید و کردارهایِ برادر ما برسرِما میزد و ما برین‌همه صبر می‌کردیم ، که ایزد تعالی بندگان[1] را که راست باشند و توکّل بر وی کنند و دست بصبوری زنند ضایع نمانَد . و از بس تلبیس که ساختند و تضریب که کردند کار بدان منزلت رسید که[2] هرسال چون ما را بغزنین خواندی ، بر درگاه و در مجلسِ امارت ترتیبِ رفتن ونشستن وبازگشتن میانِ ما دوتن یکسان فرمودی ، و پس ازآن مثال داد ، آن مدت که بــر درگاه بودیمی ، تا یك روز مقدم ما باشیم و دیگر روز برادرِ ما . و هرروز سویِ ما پیغام‌بودی کم‌وبیش بعتاب ومالش وسوی‌برادر نواخت واحماد. وزین بگذشته ، چون از خلیفه خویشتن را زیادتِ لقب خواست و ما[3] را و برادرش یوسف را ، مثال داده بود تا در نامهٔ حضرتِ خلافت اول نامِ برادرِ ما نبشته بودند ؛ و ما هیچ اضطراب نکردیم و گفتیم « جز چنین نشاید » تا بهانه نیارند .

« و چــون قصدِ ری کرد و بگرگان رسید و حاجبِ فاضــل عم خوارزمشاه آنجا آمد ـ و در دل کرده بود که مارا به ری مانَد وخراسان

۱ـ بندگان . شاید : بندگانی .

۲ـ که هرسال الخ . مقصودش اینست که برخلاف هرسال که‌چنین‌میکرد، پس‌ازآن رنجیدگی وضع را عوض کرد و مثال داد که الخ .

۳ـ ما را و برادرش یوسف را . شاید : و مارا وبرادرش یوسف را هم لقب خواست .

و تختِ مُلك نامزدِ محمد باشد ـ رای زد با[1] خوارزمشاه و اعیانِ لشکردرین‌باب. وایشان‌زهره‌نداشتند که‌جوابِ جزم‌دادندی ودرخواستند تا به‌پیغام سخن گویند. و اجابت یافتند، و بسیار سخن و پیغام رفت تا قرار گرفت بر آنکه عهدی پیوستند میانِ ما و برادر که چون پدر گذشته شود قصدِ یکدیگر نکنیم ـ که[2] بهیچ حال رخصت نیافت نامِ ولایتِ عهد از ما برداشتن ـ پس، آنکه برادر نصیبِ ما تمام بدهد. و برادرِ ما را بخراسان فرستاد و ما را با خود برد و آن نواحی ضبط کرد و بما سپرد و بازگشت بسببِ نالانی و نزدیك‌آمدنِ اجل. و ما را بری چنان ماند از بی‌عُدَّتی و لشکر که هرکسی را در ما طمع می‌افتاد، و غرضِ دیگر آن[3] بود تا ما بدنام‌شویم و بعجز بازگردیم و دُم کنده شویم. اما ایزد عَزَّوجل[4] بفضل[5]خویش ما را برعایتِ[6] خود بداشت چنانکه در یك زمستان بسیار مراد بحاصل آمد چون جنگِ بسر[7] جهان و گرفتن سالارِ طارَم و پس از آن زدنِ[8] بر پسر کاکو و گرفتنِ سپاهان چنانکه آن حالها بتمامی معلومِ خان است ـ و اگر بتمامی نیست ابوالقاسمِ حصیری شرح کند، او را معلوم‌است ـ و از آنجا قصد همدان و حُلْوان وکرمانشاهان وبغداد خواستیم کرد، اما خبرِ گذشته شدن آن پادشاهِ بزرگ و رکنِ قوی، پدر رضی الله عنه، بسپاهان بما رسید تا قواعد[9] بگشت[10]. و ما بر آن بودیم که وصیّتِ وی نگاه داریم و مخالفتی پیوسته نیاید ولکن

۱ـ با خوارزمشاه، ت‌ق بجای: برخوارزمشاه. ۲ـ که بهیچ حال ‖ A: و بهیچ حال.
۳ـ آن بود تا ما بدنام، A: آنکه تاما عاجز وبدنام. M: آن تا بدنام. N: تن بود ما با بد نام. ٤ـ عز وجل، M: عزذکره.
٥ـ بفضل خویش، کذا در M . در A: بفضل خود. بقیه: بفضل.
٦ـ برعایت، ت ق بجای: بر عادت. ۷ـ بسر جهان، کذا در A، و صحیح‌است. B: بسرها جان. بقیه: پسرها جان. (اشاره بجنگ قلعهٔ سرجهان است. رك ت.)
۸ـ زدن بر پسر، کذا در NBFC. بقیه: زدن‌بسر.
۹ـ قواعد ‖ B+: همه. ۱۰ـ بگشت، N: نکرد.

نگذاشتند تـا ناچار قصدِ خراسان و خانه بایست کـرد ، چنانکه پیش ازین شرح تمام کرده آمده است بر دستِ رکابداری و خان بر آن واقف گشته .

« امروز کارِ مُلك چون[1] بواجبی بر[2] ما قرار گرفت و برادر بدست آمد[3]، و حال وی بروزگار حیاتِ[4] پدرِ ما این بوده‌است که درین مشافهه باز نموده آمده‌است و پس[5] از وفاتِ[6] پدر بر آن جمله رفته‌است که[7] رفته است تا بادِ[8] شاهی در سرِ[9] وی شد[10] و طمع فرمان دادن و بر تختِ ملك نشستن و سالهای بگزاف از خزائن اطلاق کردن و بخشیدن ، کی راست آید که وی گشاده باشد ؟ که دو تیغ بهیچ حـال در یك نیام نتواند بود و نتوان نهاد » که نگنجد . و صلاحِ وی و لشکر و رعیّت آن است که وی بفرمان ما جایی موقوف‌است در نیکو داشتی هرچه تمامتر ؛ و در گشادنِ وی خللهای بزرگ تولّد کند . تا چون یك‌چند روزگار برآید و کارها تمام یك‌رویه گردد و قرار گیرد آنگاه ایزد عزّ ذکره آنچه تقدیر کرده‌است و حکمِ حال و مشاهدت واجب کند در بابِ وی فرموده شود ، باذن‌اللهِ عزّ وجل . وچون برین مشافهه واقف‌گردد بحکمِ خردِ تمام که ایزد عزّ ذکره او را داده‌است و دیگر ادواتِ بزرگی و مهتری دانیم کـه

۱ـ چون بواجبی ، کلمهٔ « چون » فقط در NB است ، و گویا جملهٔ « کی راست آید » که بعد ازین میاید ، جواب این شرط است .

۲ـ بر ما قرار گرفت ، A : قرار بر ما گرفته‌است .

۳ـ بدست آمد ، A : بدست ما آمد .

۴ـ حیات ، در K نیست .

۵ـ و پس ، در غیر K بی واو .

۶ـ وفات پدر ، در غیر KGA : وفات وی .

۷ـ که رفته‌است ، در FMKGA نیست . F جمله را چنین دارد : بر آن جمله رفته‌است که بادشاهی الخ (و خوب‌است) .

۸ـ بادِشاهی ، AK : باد بادشاهی .

۹ـ در سر ، A : بر سر .

۱۰ـ شد ، NBM : شده .

ما را معذور دارد درین چه گفته آمد و از آن عقد که بنامِ برادر ما بوده است روا ندارد که[1] یاد کند، که وی[2] یَـدیمُ اللهُ نِـعمتَـه عـلَـیهِ، چنان نبشت که صلاح کار ما تا امروز چنان نیکو نگاه داشت که ازآنِ خود. و از ایزد عـزَّذکره توفیق خواهیم تا این دوستی را که پیش‌گرفته آمد بسر برده آید، انـّهُ خیرُ موفـِّقٍ و مـُعینٍ.

«اگر[3] حاجت نیاید بعرضه‌کردن این مشافهه که حدیثِ برادرِما و عقد در آن‌است، و نگاه با وی نکنند، یله باید کرد این مشافهه را. و پس اگر اندرین باب سخنی رود اینك جوابهایِ جزم‌است درین‌مشافهه، عرض کنی تا مقرر گردد؛ و آنچه ترا باید گفت ـ که شاهدِ همه حالها بوده‌ای و هیچ چیز بر تو پوشیده نیست ـ بگویی، تا درین‌باب البته هیچ سخن گفته نیاید، ان شاء الله عـزّ و جل.»

اینك نسختِ نامه و هردو مشافهه برین جمله بود و بسیار فائده از تأمل‌کردنِ این بجای آید ان شاء الله تعالی.

و امیر مسعود رضی الله عنه خلوتی کـرد با وزیر خواجه احمدِ حسن وبونصرِ مشکان صاحبِ دیوانِ‌رسالت،و این‌دورسول‌را بخواندند و آن خلوت تا نماز دیگر بکشید و آنچه بایست‌گفت با رسولان بگفتند و

۱ـ که یاد کند، A : یاد کند. ■ : که یادکنند.

۲ـ که وی ... نگاه داشت. این صورت ترکیبی‌است از صورتهای مختلف نسخه‌ها بدین‌قرار: «که وی» از NA، بقیه: که با وی. «چنان‌نبشت» از MN، بقیـه: چنان بنشست. «صلاح کار ما» از B، بقیه: صلاحهای کارما؛ صلاحهای کار؛ صلاح کارها. «تا امروز» از KM، بقیه: امروز. با وجود این صحت عبارت محل شك‌است. شاید «چنان نبشت» اشاره به نامه‌یی‌است که خان بمسعود نوشته‌بوده‌است. اما ازآن در این‌کتاب ذکری‌نیست. مصحح A با تراشیدگیهای متعدد و حذف وتبدیلها جمله را چنین آورده‌است: کـه وی یدیم الله نعمته علیه صلاحهای کارهای‌ما امروزچنان نیکو نگاه دارد که از آن خود.

۳ـ اگر حاجت نیاید،.از اینجا روی سخن بازبحامل مشافهه‌است.

مثالها بدادند. و نسختِ تذکرهٔ هدیّه‌هایی که اول روز پیش خان روند و چه هدیه‌هایِ عقدِ تزویج، کردند سخت بسیار و برسم. و آن دوجام زرینِ مرصّع بجواهر بود با هارهایِ[۱] مروارید، و جامه‌هایِ بزَر و جامه‌های دیگر از هر دستی، رومی و بغدادی و سپاهانی و نشابوری. و تخت‌های قصبِ گونه‌گونه، و شاره و مشك و عود و عنبر و دو عِقد گوهر که یکدانه گویند، مر خانرا و پسرش را بغراتگین[۲] و خاتونان[۳] و عروسان و عمّان و حُجّاب و حشم را. بجمله آنچه نسخت کردند از خزانه‌ها بیاوردند و پیش چشم کردند و برسولان سپردند. و خازنی نامزد شد با شاگردان و با حمّالانِ خزانه تا با رسولان بروند. ورسولان بازگشتند[۴]. و رسول دار بوعلی را بخواندند و هردو خلعت بزرگ بدو دادند تا نزدیکِ رسولان برد. و کارها بساختند و از بلخ روز دوشنبه[۵] ده روز گذشته ازماه ربیع‌الأول سنه‌اثنتین[۶] وعشرین واربعمائه برفتند.

و پس ازین بجایِ خویش بیاورم حدیثِ این رسولان که چون بکاشغر رسیدند نزدیكِ قدرخان چه رفت در بابِ عهد و عقدها و حقِ عقدِ محمّدی و مدّتی‌دراز که رسولان آنجا بماندند و مناظره‌یی که رفت و قاصدان و رسولان که آمدند با نامه‌ها و بازگشتند با جوابها تا آنگاه که قرارگرفت، ان شاء الله تعالی.

۱– باعارهای مروارید، A: با پاره‌های مروارید. M: با پاره‌های یاقوت و عقدهای مروارید.

۲– بغراتکین. کذا در B. بقیه: جعفرتکین. شاید هم: یغان‌تکین. ب ت.

۳– خانونان، B: خانون.

۴– باز گشتند، یعنی از نزد امیر.

۵– دوشنبه، تصحیح قیاسی بر طبق قرائن. بجای: پنجشنبه.

۶– اثنتین، تصحیح قیاسی بر طبق قواعد، نسخه‌ها: اثنین، اثنی.

ذکرُ القبضِ علی اریارق الحاجب صاحبِ جیشِ الهند وکیف جری ذلك الی ان قُتل بالغور، رحمة الله علیه

بیاوردهام پیس ازین حالِ اریارِق سالارِ هندوستان در روزگارِ امیر محمود رضیالله عنه که باد درسرِ وی چگونه شد تاچون نیمعاصی گرفتند[1] او را؛ و در مُلكِ محمّد خود تن فـرا ایشان نداد، و درین روزگار که خواجهٔ بزرگ احمدِ حسن وی را از هندوستان بچه حیلت برکشید و چون امیر را بدید گفت «اگر هندوستان بکاراست نباید که نیز اریارِق[2] آنجا شود» و آمدنِ اریارق هر روز بدرگاه با چند مرتبه دار و سپرکش[3] با غـازی سپاه سالار بیك جا و دشـوار[4] آمدن [بر][5]

۱ـ گرفتند، یعنی فرض کردند، تلقی کردند.

۲ـ اریارق، در غیر FB : اریاق. (دربقیهٔاینفصل هم اختلاف بهمین قراراست ومحتاج بتکرار نیست.)

۳ـ سپرکش، ت ق بجای : سرکش.

٤ـ و دشوار ... پیداست، کذا در CFB . در A : و دشوار آمدن پدریان و محمودیان بدین بزرگی دیدن ایشان را [بیاض] چهخرد دیده بودند و این دو سپاهسالار محتشم اریاق وغازیرا جاکری و کدخدائی که از او تدبیری آید نبود که گرم و سرد روزگار چشیده باشد و پیداست. N : بر امیر دشوار آمد وپدریانومحمودیان تقدم و بنظر این دوتن را مکروه میشمردندچون حال برین جمله بود امیربدیندو محتشم اریارق و غازی در خلوت با وزیر گفته بود و این دو سپاهسالار را در کدخدای شایسته و هم پیشه (کذا) گرم وسردچشیده نهکه پیداست. K : و دشوار آمدن پدریانومحمودیان ازین دو تن کهتری نمودن و چون حال براین جمله بود که نبود این دومحتشم راچاکری که ازو تدبیری آید چه این دو سپاه سالار را که (کذا) کدخدای شایسته دبیرپیشه گرم و سرد چشیده بایستی که پیداست. (باقی نسخهها با اختلافات مختصری نزدیكبمتن ماست).

٥ـ برپدریان و محمودیان؛ شاید هم : پدریان ومحمودیان را.

پدریان و محمودیان تقدّم و تبطّر[١] این دوتن : و چون[٢] حال برین جمله بود که این دو محتشم اریارق و غازی را کسی که ازو تدبیری آید نبود و این دو سپاه‌سالاررا دوکدخدای ِ شایستهٔ دبیرپیشهٔ گرم‌وسردچشیده نه ـ که پیداست که از سعید ِ صراف و مانند ِ وی چاکرپیشگان ِ خامل ذکرکم‌مایه‌چه‌آید ؛ و ترکان همی گرد ِ چنین مردمان گردند و عاقبت ننگرند[٣] تا ناچار خلل بیفتد[٤] که ایشان را تجربتی نباشد هرچند بتن خویش کاری و سخی[٥] باشند و تجمّل و آلت دارند اما در دبیری راه نبرند و امروز[٦] از فردا ندانند ـ چه چاره باشد از افتادن ِ خلل . محمودیان چون برین حال واقف شدند و رخنه یافتند بدانکه این دوتن را پای کشند ، با یکدیگر درحیلت ایستادند تا این دوسالار را چگونه فرو برند .

و قضا[٧] برین حالها یار شد[٨] ؛ یکی آنکه امیر عبدوس را فرا کرد تا کدخدایان ِ ایشان را بفریفت و درنهان بمجلس ِ امیر آورد و امیر ایشان را بنواخت و امید داد و بایشان بنهاد که انفاس ِ خداوندان ِ خود[٩] را می‌شمرند و هرچه رود با عبدوس می‌گویند تا وی باز می‌نماید . و آن دو خامل ذکر ِ کم‌مایه فریفته شدند بدان نواختی که یافتند و هرگز بخواب ندیده بودند ؛ و ندانستند که چون خداوندان ِ ایشان برافتادند اذلّ من النّعل و اخسّ من التّراب باشند ، و چون توانستندی دانست ؟ که نه

١ـ تبطر ، ت ق بجای : بنظر . M : برتری .   ٢ـ و چون ، در غیر KMB بی واو (جواب این « چون » را خیال میکنم جملهٔ « چه‌چاره‌باشد الخ » است که چند سطر بعد میآید .)

٣ـ ننگرند ، G : بنگرند .   ٤ـ بیفتد ، GFN : نیفتد .

٥ـ سخی ، B : سختی .

٦ـ امروز از فردا ندانند ، KMG : امروز رافردا بدانند . در N بعد از کلمهٔ « فردا » بقدر دوسطر افتاده‌است .

٧ـ و قضا ، در غیر A : و بلا و قضا .   ٨ـ یار شد ، ت ق بجای : یار باشد .

٩ـ خود را می‌شمرند ، F : خود را می‌شمردند . G : خود می‌شمردند .

شاگردی کرده بودند و نه کتب خوانده[۱] . و این دومرد برکار شدند و هرچه رفت دروغ و راست روی می‌کردند و با عبدوس می‌گفتند . وامیر ازآنچه می‌شنید دلش بر اریارق گران‌تر میشد و غازی نیز لختی از چشم وی می‌افتاد[۲] . و محمودیان فراخ‌تر در سخن آمدند . وچون پیشِ امیر ازین ابواب چیزی گفتند و وی[۳] می‌شنود . در حیلت ایستادند[٤] و برآن بنهادند که نخست حیله بایدکرد تا اریارق برافتد و چون برافتاد و غازی تنها ماند ممکن گردد که وی را برتوانند انداخت[٥] . و محمودیان لختی خبر یافتند از حالِ این دوکدخدای ـ که درشراب لافهازده بودندکه « ایشان چاکرانِ سلطانانند » ـ و بجای آوردند که ایشان را بفریفته‌اند ، آغازیدند ایشان را نواختن و چیزی بخشیدن و برنشاندن[٦] که « اگر خداوندانشان[۷] نباشند سلطان ایشان را کارهایِ بزرگ فرماید . »

و دیگر آفت آن آمد که سپاه سالارِ غازی گُربُزی بود که ابلیس[۸] لعنه‌الله او را رشته بر نتوانستی تافت . وی هرگز شراب نخورده بود ؛ چون کامها بجمله یافت، و قفیزش پر شد در شراب آمد وخوردن گرفت . و امیر چون بشنید هردو سپاه‌سالار را شراب داد ، و شراب آفتی بزرگ است چون از حد بگذرد ، و با شراب‌خوارگانِ افراط‌کنندگان هر چیزی توان ساخت . و آغازید غازی[۹] بحکمِ آنکه سپاه سالار بود لشکررا نواختن و هرروز فوجی را بخانه بازداشتن و شراب وصِلت دادن ، و اریارق نزد

۱ـ خوانده ، F+ : بود . ۲ـ می‌افتاد ، N : افتاد .

۳ـ وی می‌شنود ، کذا در A.M :وی می‌شنود، بدش نمی‌آمد . بقیه : و روی نمود ومی‌شنود.

٤ـ ایستادند ، M : افتادند . ۵ـ بر توانند انداخت ، A : توانند برانداخت.

٦ـ برنشاندن ، A+ : و خاطرنشان کردن .

۷ـ خداوندانشان ، A : خداوندان ایشان ، KG : خداوند ایشان .

۸ـ ابلیس .. تافت ، کذا در GNFM.AB : ابلیس لعنه الله را رشته برتوانستی (M : بردانستی) تافت . K : ابلیس لعنة الله را برتلبیس رشته بر تو توانستی تافت . (!)

۹ـ غازی ، در غیر BNA نیست .

وی بودی و وی نیز مهمانِ او شدی و در هردو مجلس چون شراب نیرو گرفتی ترکان این دو سالار رابترکی ستودندی وحاجب بزرگ بلگاتگین را مُخنَّث خواندندی و علی دایه را ماده و سالارِ غلامانِ سرایی را ـ بگتغدی ـ کور و لنگ . و دیگران را همچنین هرکسی‌را عیبی و سَقَطی گفتندی .

از ابوعبدالله[1] شنیدم که‌کدخدایِ بگتغدی بود ، پس از آنکه این دو سپاه سالار بر افتادند ؛ گفت یك‌روز امیر بار نداده بود و شراب می‌خورد غازی بازگشت[2] با اریارق بهم ، و بسیار مردم را با خود بردند و شراب خوردند . سالار بگتغدی مرا پوشیده بنزدیكِ بلگاتگین وعلی فرستاد وپیغام داد که این دو ناخویشتن شناس از حد می‌بگذرانند ، اگر صواب بیند[3] ببهانهٔ شکار برنشیند با غلامی بیست ، تا وی با بوعبدالله[4] و غلامی چند نزدیكِ ایشان آید و این کار را تدبیر سازند . گفت[5] « سخت صواب‌آمد ، ما رفتیم بر جانبِ میخواران[6] تا سالار در رسد . » وبرنشستند و برفتند. و بگتغدی نیز برنشست و مرا با خود برد ، و باز و یوز و هر جوارحی با خویشتن آوردند . چون فرسنگی[7] دو برفتند ، این‌سه‌تن برببالا بایستادند با سه کدخدای : من و بواحمد تکلی[8] کدخدایِ حاجبِ بزرگ و امیرك معتمدِ علی . و غلامان را با شکره داران گسیل کردند صید را ، و ما شش تن ماندیم .

مهتران درسخن آمدند وزمانی نومیدی نمودند ازامیر و ازاستیلایِ

۱ـ بوعبدالله ، در پائین نام همین شخص «بوعبدالله» آمده‌است .

۲ـ بازگشت ، یعنی از درگاه امیر .   ۳ـ بیند ... برنشیند ، A : بینند... برنشینند.

٤ـ بوعبدالله ، در رادهٔ ۱ «عبدالله» بود .

۵ـ گفت ، کذا حتی در A که دوفعل پیش رابصیغهٔ جمع داشت : بینند ، نشینند .

٦ـ میخواران ، نسخه بدل ■ : منجوران .

۷ـ فرسنگی دو ، کذا در B.A : دو فرسنگ . بقیه: فرسنگ دو .

۸ـ تکلی ، F و نسخه‌بدل B : تکلکی ، N : تککی .

این دو سپاه‌سالار. بگتغدی گفت طرفه آن‌است که درسرایهایِ محمودی خامل ذکرتر ازین‌دوتن کس‌نبود، وهزاربار پیشِ من زمین بوسه‌داده‌اند؛ ولکن هردو دلیر و مردانه آمدند، غازی گُربزی از گربزان و اریارق خری از خران، تا امیر محمود ایشان را برکشید و در[1]درجهٔ بزرگ نهاد تاوجیه گشتند. و غازی خدمتی سخت پسندیده کرد این سلطان را بنشابور تا این درجهٔ بزرگ یافت. و هرچند دلِ سلطان ناخواهان‌است اریارق‌را و غازی را خواهان، چون در شراب آمدند و رعنائیها می‌کنند، دلِ سلطان را از غازی هم توان گردانید. ولکن تااریارق برنیفتد تدبیر غازی نتوان کرد و چون رشته یکتا شد آنگاه هردو برافتند تا ما از این غَضاضت برهیم. حاجب بزرگ و علی گفتند تدبیر شربتی سازند یا[2] رویاروی کسی را فرا کنند تا اریارق را تباه کند. سالار بگتغدی گفت «این هردو هیچ نیست و پیش نشود[3] و آبِ ما ریخته گردد و کارِ هردو قوی[4] شود. تدبیر آن است که ما این‌کاررا فرو گذاریم و دوستی نماییم وکسان‌گماریم تا تضریبها می‌سازند و آنچه ترکان و این دو سالار گویند فراخ‌تر زیادتها می‌کنند و می بازنمایند[5] تا حال کجارسد.» برین بنهادند و غلامان و شکره داران بازآمدند و بسیار صید آوردند. و روز دیربرآمده بود؛ صندوقهای‌شکاری برگشادند تا نان بخوردند، و اتباع و غلامان و حاشیه[6] همه بخوردند. و بازگشتند و چنانکه ساخته بودند این دو تن را، پیش گرفتند.

و روزی‌چند برین حدیث برآمد، و دلِ سلطان درشت شد براریارق و در فروگرفتن وی خلوتی کرد و با[7] وزیر شکایت نمود از اریارق گفت حال بدانجا میرسد که غازی ازین تباه میشود؛ و مُلك چنین چیزهـا

ا– در درجهٔ بزرگ، AMN: درجه بزرگ. ۲– یا رویاروی، A بحك و اصلاح: با روی.
۳– پیش نشود، GFN: بیش نشود. ۴– قوی، M: قوی‌تر.
۵– می‌باز نمایند، AB: باز می‌نمایند. ٦– حاشیه، F: حاشیه داران.
۷– و باوزیر شکایت، شاید: با وزیر وشکایت.

احتمال نکند. و روا نیست سالارانِ سپاه بی‌فرمانی کنند، که فرزندان را این زهره نباشد. و فریضه شد او را فروگرفتن[1] کـه چون او فرو گرفته شد غازی بصلاح آید[2]. خواجه اندرین چه گوید؟ خواجهٔ بزرگ زمانی اندیشید پس گفت: زندگانیِ خداوندِ عالم دراز باد، من سوگند دارم که در هیچ چیزی از مصالحِ مُلك خیانت نکنم. و حدیثِ سالار و لشکر چیزی سخت نازك‌است و بپادشاه مفوَّض. اگر رایِ عالی بیند بنده‌را درین یك‌کار عفوکند وآنچه خود صواب بیند می‌کند و می‌فرماید. اگـر بنده در[3] چنین بابها چیزی گوید باشد که موافقِ رایِ خـداوند نیفتد و دل بر من گران کند. امیر گفت خواجه خلیفهٔ ماست و معتمدترِ همه خدمتکاران، و ناچار در چنین کارها سخن با وی بایدگفت تا وی آنچه داند بازگوید و ما میشنویم، آنگاه با خویشتن باز اندازیم و آنچه از رای واجب‌کند میفرماییم. خواجه گفت اکنون بنده سخن بتواندگفت. زندگانیِ خداوند دراز باد، آنچه[4] گفته‌آمد در باب اریارق آن روز که پیش آمد، نصیحتی بود که بباب ِ هندوستان کرده آمد، که‌ازین‌مرد آنجا تعدّی‌یی و تهوّری رفت، و نیز وی را آنجا بزرگ نامی افتاد و آن را تباه گردانید بدانکه امیرِ ماضی وی را بخواند و وی در رفتن کاهلی و سستی نمود و آن را تأویلها نهاد. و امیر محمَّد وی را بخواند وی نیز نرفت و جواب داد که «ولی عهدِ پدر امیر مسعود است، اگر وی رضا دهد به‌نشستنِ برادر و از عراق قصدِ غزنین نکند آنگاه وی بخـدمت آید.» و چون نامِ خداوند بشنود و بنده آنچه گفتنی بود بگفت با بنده بیامد. و تا اینجاست نشنودم[5] که از وی تهوّری و بی طاعتی‌یی آمد که[6]

۱ـ فروگرفتن، M: گرفتن فرو. ۲ـ بصلاح آید، M: بصلاح بازآید.

۳ـ در چنین، M: درین چنین.

۴ـ آنچه گفته آمد الخ، اشاره‌است بسخنی که‌خواجه قبلاً درباب اریارق بامیر گفته بود که‌اریارق را نباید بهندوستان بازگردانید. ۵ـ نشنودم، M: نشنودیم.

۶ـ که بدان دل، M: که اندك دل بدان.

بدان دل مشغول باید داشت. و این تبسُّط و زیادتیِ آلت اظهار کردن و بی‌فرمان شراب خوردن با غازی و ترکان سخت سهل‌است و بیك مجلس من این راست کنم چنانکه نیز درین ابواب سخن نباید گفت. خداوند را ولایت زیادت شده‌است و مردانِ کار بباید، و چون اریارق دیر بدست شود. بنده را آنچه فراز آمد بازنمود، فرمان خداوندراست. امیر گفت بدانستم، و همه همچنین‌است که گفتی. و این حدیث را پوشیده باید داشت تا بهتر بیندیشم. خواجه گفت فرمان بردارم، و بازگشت.

و محمودیان فرو نایستادند از تضریب تا بدان جایگاه که درگوشِ امیر افگندند که «اریارق بدگُمان شده‌است و با غازی بنهاده که شری بپای کنند و اگر دستی نیابند بروند. و بیشتر[1] ازین لشکر در بیعتِ وی‌اند.» روزی امیر بار داد و همه مردم جمع‌شدند وچون بار بشکست امیر فرمود مروید که شراب خواهیم خورد. و خواجهٔ بزرگ و عارض و صاحب دیوان رسالت نیز بنشستند. و خوانچه‌ها آوردن گرفتند؛ پیشِ امیر بر تخت یکی، و پیشِ[2] غازی و پیش اریارق یکی، و پیش عارض[3] بوسهلِ زوزنی و بونصرِ مشکان یکی، پیشِ ندیمان هردوتن‌را یکی - و بوالقاسمِ کثیر برسمِ ندیمان می‌نشست - ولاگشته ورشته‌فرموده‌بودند، بیاوردند سخت بسیار. پس[4] این بزرگان چون نان بخوردند برخاستند و بطارم دیوان بازآمدند و بنشستند و دست بشستند. و خواجهٔ بزرگ هر دو سالار را بستود و نیکویی گفت. ایشان گفتند: از خداوند همه دل‌گرمی و نواخت‌است، و ما جانها فدایِ خدمت داریم، ولکن دلِ مارا مشغول می‌دارند وندانیم تا چه‌باید کرد. خواجه گفت: این سوداست و خیالی باطل؛ هم‌اکنون از دلِ شما بردارد. توقف‌کنید[5] چندانکه من فارغ

۱ـ بیشتر ازین لشکر، یعنی بیشتر این‌لشکر.

۲ـ پیش غازی و پیش اریارق، M: پیش غازی و اریارق.

۳ـ عارض بوسهل، CNB: عارض و بوسهل (این غلط است، چون عارض خود بوسهل بوده‌است).

٤ـ پس این، N: پس ازین.

٥ـ کنید، N: کنند.

شوم و شمایان را بخوانند. و تنها پیش رفت و خلوتی خواست واین‌نکته بازگفت و درخواست تا ایشان را بتازگی دل‌گرمی‌یی باشد، آنگاه[1] رای خداوندراست در آنچه بیند و فرماید. امیر گفت بدانستم. و همه قوم را بازخواندند. و مطربان بیامدند و دست بکار بردند ونشاط بالا گرفت و هر حدیثی می‌رفت. چون روز بنمازِ پیشین رسید، امیر مطربان را اشارت کرد تا خاموش ایستادند، پس روی سویِ[2] وزیر کرد وگفت: «تا این غایت حقِ این دو سپاه‌سالار چنانکه باید فرموده‌ایم شناختن؛ اگر غازی‌است آن خدمت کرد بنشابور، و ما به‌اسپاهان بودیم، که هیچ بنده نکرد و از[3] غزنین بیامد. و چون[4] بشنید که ما ببلخ‌رسیدیم، اریارق با خواجه بشتافت و بخدمت آمد. و می‌شنویم که تنی چند ببابِ ایشان حسد می‌نمایند و ژاژ میخایند و دلِ ایشان مشغول می‌دارند. از آن نباید اندیشید، برین جمله که ما گفتیم اعتماد باید کرد، که ما سخنِ هیچکس در بابِ ایشان نخواهیم شنید.» خواجه گفت «اینجا سخن نماند، و نواختی بزرگ‌تر ازاین کدام باشد که بر لفظ عالی رفت؟» و هر دو سپاه سالار زمین بوسه دادند و تخت نیز بوسه کردند و بجایِ خویش بازآمدند و سخت شادکام بنشستند. امیر فرمود تا دو قبایِ خاص آوردند هر دو بزر، و دو شمشیرِ حمایل مرصّع بجواهر چنانکه گفتند قیمت هردو پنجاه هزار دیناراست؛ و دیگر باره هر دو را پیش خواند و فرمود تا قباها هردو پسِ پشتِ ایشان کردند وبدستِ خویش ببستند. و امیر بدست خود حمایل در گردنِ ایشان افکند. و دست وتخت وزمین

۱ــ آنگاه ... فرماید، K: آنگاه رای خداوند در آنچه بیند و فرماید صوابست.
۲ــ سوی وزیر، A: با وزیر، K: بوزیر. ۳ــ و از غزنین بیامد، در M نیست.
۴ــ و چون ... بشتافت، A: و چون اریارق شنید که ما ببلخ رسیدیم با خواجهٔ بزرگ بدرگاه ما بشتافت. K: و اریارق چون‌شنود که‌ما ببلخ رسیدیم با خواجه بخدمت شتافت. M: و اریارق که بخواستن برادر ما بغزنین‌نیامد چون بشنید که ما ببلخ آمدیم باخواجه بشتافت الخ.

بوسه دادند و بازگشتند و برنشستند و برفتند، همه مرتبه دارانِ درگاه با ایشان، تا بجایگاهِ خود باز شدند. و مرا که بوالفضلم این روز نوبت بود، این همه دیدم و بر تقویمِ این سال تعلیق کردم.

پس‌ازبازگشتنِ ایشان امیرفرمود دومجلس‌خانهٔ[1] زرین‌باصراحیهایِ پر شراب و نقلدانها و نرگسدانها راست کردند دو سالار را، و بوالحسنِ کرجی[2] ندیم را گفت برِ سپاه سالار غازی رو و این را بر اثرِ تو آرند و سه مطربِ خاص با تو آیند، و بگوی که «از مجلسِ ما ناتمام بازگشتی، با ندیمان شراب خور با سماعِ مطربان.» و سه مطرب با وی رفتند و فراشان این کرامات برداشتند. و مظفّرِ ندیم را مثال‌داد[3] تا باسه‌مطرب و آن کرامات سویِ اریارق رفت. و خواجه فصلی چند درین باب سخن گفت چنانکه او دانستی گفت و نزدیکِ نماز دیگر بازگشت. و دیگران نیز بازگشتن گرفتند. و امیر تا نزدیکِ شام ببود پس برخاست و گرمِ در سرای رفت. و محمودیان بدین حال که تازه گشت سخت غمناك شدند. نه ایشان دانستند و نه کس که در غیب چیست. و زمانه بزبانِ فصیح آواز می‌داد ولکن کسی[4] نمی‌شنود، شعر:

یا راقدَ اللّیلِ مَسروراً باوّلِهِ
اِنَّ الحَوادثَ قد یَطرُقنَ اسْحارا
لا تفرَحَنَّ بلیلٍ طابَ اوّلُه
فَرُبَّ آخِرِ لیلٍ اجّجَ النّارا

و این دو ندیم نزدیکِ این دو سالار شدند با این کرامات و مطربان، و ایشان رسمِ خدمت بجای آوردند و چون پیغامِ سلطان بشنودند بنشاط شراب خوردند و بسیاری[5] شادی کردند. و چون مست خواستند

۱ـ مجلس‌خانه: ت ق بجای: مجلس جام. ب ت.
۲ـ کرجی، کذا در FCN وسخه‌بدل B. در G: کرج. بقیه: کرخی.
۳ـ مثال داد. A: مثال دادند.
٤ـ کسی. کذا؛ و نه «کس».
٥ـ بسیاری. در غیر GNF: بسیار.

شد ندیمان را اسب و ستامِ زر و جامه وسیم دادند وغلامی ترك وبخوبی بازگردانیدند . وهم‌چنان مطربان‌را جامه و سیم بخشیدند . وبازگشتند[۱]، و غازی بخفت . و اریارق را عادت چنان بود که چون در شراب نشستی سه چهار شبان روز[۲] بخوردی ، و این شب تا روز[۳] بخورد بآن شادی و نواخت که یافته[۴] بود .

و امیر دیگر روز بار داد . سپاه سالار غازی بر[۵]بادی دیگر[۶] بدرگاه آمد با بسیار تکلّفِ زیادت . چون بنشست امیر پرسید که اریارق چون نیامده‌است ؟ غـازی گفت او عادت دارد سه‌چهار شبان روز[۷] شــراب خوردن ، خاصّه بر شادی و نواختِ دینه . امیر بخندید و گفت مــا را هم امروز شراب باید خورد ، و اریارق را دوری فرستیم . غازی[۸] زمین بوسه داد تا بازگردد ، گفت : مَرو .و آغازِ[۹] شراب کردند . و امیر فرمود تاامیرك سیاه دار[۱۰] خمارچی[۱۱]را بخواندند ـ واو شراب[۱۲] نیکوخوردی، و اریارق را بر او الفْی تمام بود ، و امیرمحمود هم اورافرستاد بنزدیك اریارق بهند تا بدرگاه بیاید و باز گردد ، درآن ماه که گذشته‌شد، چنانکه بیاورده‌ام پیش ازین ـ امیرك پیش آمد . امیر گفت : « پنجاه قرابه شراب با تو آرند نزدیكِ حاجب اریارق ، رو و نزدیكِ وی می‌باش ، که وی را بتو الفْی[۱۳] تمام‌است ، تا آنگاه که مست شود و بخسبد ..و بگوی « ما

۱ـ بازگشتند ، یعنی ندیمان و مطربان .

۲ـ شبان روز ، B : شبان روزی .

۲ـ تا روز ، در غیر A همه : تا دو روز .

٤ـ یافته بود ، در غیر KMA : یافته بودند .

٥ـ بر بادی ، A : با بادی .

٦ـ دیگر ، در M نیست .

۷ـ شبان روز ، N : شبا روز .

۸ـ غازی زمین بوسه داد . MA : زهین بوسه داد غازی .

۹ـ و آغاز « در BNF بی واو .

۱۰ـ سیاه دار ، F : سبا و از (؟) ، ت ق بجای : سباد دار .

۱۱ـ خمارچی ، FC : خمارجی، K : چمارخی.

۱۲ـ شراب نیکو خوردی ، کذا در M.A : شراب نیکو و خوش خوردی ، K : شراب بـا مرد خوردی . بقیه : شراب خوردی .

۱۳ـ الفی ، BK در اینجا وهم در مورد بعد: الفی .

ترا دستوری دادیم تا بخدمت نیایی و بر عادت شراب خوری . » امیرک برفت ، یافت اریارق را چون گوی شده و بر بوستان می‌گشت و شراب می‌خورد و مطربان می‌زدند . پیغام بداد . وی زمین بوسه داد و بسیار بگریست و امیرك را و فراشان را مالی بخشید . و بازگشتند؛ و امیرك آنجا بماند . و سپاه‌سالار غازی تا چاشتگاه بدانجای[1] با امیر بماند ، پس بازگشت و چند سرهنگ و حاجب را با خود ببرد و بشراب بنشست و آن روز مالی بخشید از دینار و درم و اسب وغلام و جامه . و اریارق هم بر عـادت خود می‌خفت و می‌خاست و رشته می‌آشامید و باز شـراب می‌خورد چنانکه هیچ ندانست که می‌چه‌کند ؛ آن روز و آن شب و دیگر روز هیچ می‌نیاسود .

و امیر دیگر روز بار نداد[2] وساخته بود[3] تا اریارق را فرو[4]گرفته آید ، و آمد برخضراءِ برابرِ طارمِ دیوانِ رسالت بنشست – ومابدیوان بودیم – و کس پوشیده می‌رفت و اخبـارِ اریارق را می‌آوردند . درین میانه ، روز [به] نماز پیشین رسیده[5] ، عبدوس بیامد و چیزی بگوشِ بونصر مشکان بگفت . وی برخاست دبیران را گفت بازگـردید که باغ خالی خواهند کرد . جز من جمله برخاستند و برفتند . مرا پوشیده گفت که اسب بخانه بازفرست و بدهلیزِ دیوان بنشین که مهمی پیش‌است تا آن کرده شود ، و هشیار باش تا آنچه رود مقـرّر کنی و پس بنزدیكِ من آیی . گفتم چنین کنم . و وی برفت . و وزیر و عارض و قوم دیگر نیـز بجمله بازگشتند .

و بگتگینِ حاجب ، دامادِ علیِ دایه ، بدهلیز آمد و بنزدیكِ امیر برفت و يك‌ساعتی ماند وبدهلیز بازآمد ومحتاج امیرِ حـَرَس‌را بخواند

۱ـ بدانجای ، BA : بدانجایگاه .

۲ـ بار نداد ، K : بار داد .

۳ـ ساخته بود ، N : ساخته .

٤ـ فرو ، N : زود ، B : فرود .

٥ـ رسیده ، KM : رسید .

و با وی پوشیده سخنی بگفت . وی برفت و پیاده‌یی[1] پانصد بیاورد ازهر دستی با سلاحِ تمام و بباغ باز فرستاد تا پوشیده بنشستند . و نقیبانِ هندوان بیامدند و مردی سیصد هندو آوردند و هم در[2]باغ بنشستند . و پرده‌داری و سپاه داری[3] نزدیکِ اریارق رفتند و گفتند « سلطان نشاط شراب دارد و سپاه‌سالار غازی‌را کسان رفتند تا بیاید، وترا می‌بخواند. » و وی بحالتی بود که از مستی دست‌وپایش کار نمی‌کرد ، گفت برین جمله چون توانم آمد ؟ از من چه خدمت‌آید ؟ امیرکِ سیاه‌دار[4] که سلطان با وی راست داشته بود گفت « زندگانیِ سپاه سالار دراز باد ، فرمانِ خداوند نگاه باید داشت و بدرگاه شد ، که چون برین حال بیند معذور دارد و بازگرداند ، و ناشدن سخت زشت‌باشد وتاویلها نهند » وحاجبش را، آلتونتگین[5]، امیرك باخود یار کرد تا بگفت که ناچار بباید رفت . جامه و موزه و کلاه خواست و بپوشید با قومی انبوه از غلامـــان و پیاده‌یی دویست . امیرك حاجبش‌را گفت « این‌زشت‌است، بشراب می‌رود، غلامی ده سپـــرکشان و پیاده‌یی صد بسنده باشد . » وی آن سپاه جـــوش را بازگردانید ، و اریارق خود ازین جهان خبر ندارد ، چون بدرگاه رسید بگتگینِ حاجب پیشِ او باز شد و امیرِ حرس ؛ او را فرود آوردند و پیشِ وی رفتند تا طارم وآنجا بنشاندند. اریارق یك‌لحظه بود، برخاست و گفت مستم و نمی‌توانم [بود] ، بازگردم . بگتگین گفت زشت باشـــد بی‌فرمان بازگشتن ، تاآگاه کنیم . وی بدهلیز بنشست، ومن که بوالفضلم در وی می‌نگریستم ، حاجی سقّا را بخواند و وی بیامد و کوزهٔآب پیشِ وی داشت ، دست فرو می‌کرد و یخ می‌برآورد و می‌خورد ، بگتگین گفت

۱ـ بیاده‌یی پانصد ، B : پانصد پیاده .　۲ـ در باغ بنشستند ، K : در باغ بنشاندند .

۳ـ سپاه‌داری ، تصحیح قیاسی بجای « سپاه داری » که در AK است . بقیه : سپاه‌سالاری.

۴ـ سیاه دار ، ت ق بجای : سپاه دار .

۵ـ آلتونتکین ، B در متن : التوتیکین ، و درنسخه‌بدل : التونیاتیکین . F : التونیالیکین. N : بوتکین .

« ای برادر این زشت‌است ، وتو سپاه سالاری[1] . اندردهلیز یخ‌می‌خوری؟ بطارم رو و آنچه خواهی بکن . ■ وی بازگشت و بطارم آمد ـ اگر مست نبودی و خواستندش گرفت کار بسیار دراز شدی ـ چون‌بطارم بنشست پنجاه سرهنگ سرایی از مبارزانِ سرغوغا آن[2] مفافَصه دررسیدند و بگتگین درآمد اریارق را درکنار گرفت و سرهنگان درآمدند از چپ و راست او را بگرفتند چنانکه البتّه هیچ نتوانست جنبید ، آواز[3] داد بگتگین را که ای برادرِ ناجوانمرد بر من[4] این‌کار آوردی ؟! غلامان دیگر درآمدند موزه از پایش جدا کردند ـ و در هر موزه دوکَتاره داشت ـ و محتاج بیامد ، بندی[5] آوردند سخت قوی و بر پایِ او نهادند و قباش باز کردند ، زهر یافتند در برِ قبا و تعویذها ، همه از وی جدا کردند و بیرون گرفتند . و پیاده‌یی پنجاه کس او را گِرد بگرفتند ؛ پیادگان دیگر دویدند و اسب و ساز و غلامانش را بگرفتند . و حاجبش با سه غلام رویاروی بجستند . و غلامانش سلاح برگرفتند و بر بام آمدند و شوری عظیم برپای شد . و امیر با بگتگین در فرود گرفتنِ اریارق بود و کسان ساخته بود نزدیکِ بگتفدی و حاجبِ بزرگ بِلگاتگین و اعیان لشکر که چنین شغلی در پیش دارد تا برنشینند ؛ همگان ساخته برنشسته بودند . چون اریارق را ببستند و غلامان و حاشیتش دربشوریدند ، این قومِ ساخته سویِ سرای او برفتند ، و بسیار سوارِ دیگر از هرجنسی بر ایشان پیوستند و جنگی بزرگ بپای شد . امیر عبدوس را نزدیکِ قومِ اریارق فرستاد به‌پیغام که « اریارق مردی ناخویشتن‌شناس بود ،

۱ـ سپاه سالاری . N+ : امیر .

۲ـ سر غوغا آن ، KB : سر غوغای آن . A : سر غوغا .

۳ـ آواز ، A : ■ آواز .

٤ـ بر من این کار آوردی ، B در متن: برین‌کار آوردی ، در نسخه‌بدل مطابق متن ما . A : برمن این چه‌کار بود آوردی .

٥ـ بندی ـ نهادند ، KA : و بندی (K : بندی) آورد سخت قوی و برپای وی نهاد .

و شما با وی در بلا بودید. امروز صلاح درآن بود که وی را نشانده آید. و خداوندان[۱] شما ماییم؛ کودکی‌مکنید[۲] و دست ازجنگ بکشید که‌پیداست که عددِ شما چنداست، بیك‌ساعت کشته‌شوید واریارق‌را هیچ سود ندارد. اگر بخود[۳] باشید شما را بنوازیم و بسزا داریم.» و سویِ حاجبش پیغامی و دل‌گرمی‌یی سخت نیکو[٤] برد. چون عبدوس این پیغام بگزارد آبی بر آتش آمد وحاجب وغلامانش زمین‌بوسه دادند. این فتنه‌دروقت بنشست وسرای را فروگرفتند ودرها مُهرکردند، و آفتاب‌زرد را چنان‌شد که‌گفتی هرگز مسکنِ آدمیان نبوده‌است. و من بازگشتم و هرچه دیده بودم با استادم بگفتم. و نماز خفتن بگزارده اریارق را از طارم بقهندز[٥] بردند. و پس از آن بروزی ده او را بسویِ غزنین گسیل کردند و بسرهنگ بوعلیِ کوتوال سپردند. و بوعلی بر حکمِ فرمان او را یك چند به‌قلعت داشت چنانکه کسی بجای نیاورْد که موقوف است. پس او را به‌غور فرستادند نزدیكِ بوالحسنِ خلف تا بجایی[٦] بازداشتش. و حدیثِ وی بپایان آمد و من بیارم بجای خود که عاقبت کار و کشتنِ او چون بود.

این فرو گرفتنِ وی در بلخ روزِ چهارشنبه نوزدهمِ ماه ربیع الأول سنة اثنتین[۷] وعشرین واربعمائه بود. و دیگر روزِ فرو گرفتن[۸]، امیر پیروزِ وزیریِ خادم را و بوسعیدِ مُشرف‌را که‌امروز برجای‌است و برباطِ کَندی[۹] می‌باشد وهنوز مشرفی‌نداده‌بودند، که اِشرافِ درگاه

۱– و خداوندان شما، A: و خداوندان حقیقی شماعا. شاید: و خداوند شما.

۲– مکنید، E: نکنید.

۳– بخود باشید، MKA: بخرد باشید.

٤– نیکو برد، ■: نیکو بود.

٥– بقهندز، مراد قهندز (ارگ) بلخ‌است.

٦– بجایی، A: بجانبی.

۷– اثنتین، تصحیح قیاسی. نسخه‌ها: اثنی.

۸– فروگرفتن، در A: فرو گرفتن وی.

۹– کندی، KM: کند. ب ت.

باسم قاضی خسرو[۱] بود؛ وبوالحسنِ عبدالجلیل و بومنصورِ[۲] مستوفی را بسرای اریارق فرستاد؛ و مستوفی و کدخدای او را که گرفته بودند آنجا آوردند. و درها بگشادند و بسیار نعمت برداشتند. و نسختی دادند که بهندوستان مالی سخت عظیم است. و سه‌روز کار شد تا آنچه اریارق را بود بتمامی نسخت کردند و بدرگاه آوردند. و آنچه غلامانش بودند خیاره در[۳] وثاقها کردند و آنچه میانه بود سپاه سالار غازی وحاجبان را بخشید. و بوالحسنِ عبدالجلیل و بوسعیدِ مشرف را نامزد کرد تا سوی هندوستان روند بآوردنِ مالهایِ اریارق؛ هردوکس بتعجیل رفتند. و پیش ازآن که اورا فروگرفتند[۴] خیلتاشان[۵] مُسرع رفته‌بودند بانامه‌ها تا قومِ اریارق را باحتیاط نگاه دارند.

و دیگر روز غازی بدرگاه آمد که اریارق را نشانده بودند؛ سخت آزار کشیده و ترسان گشته. چون بار بگسست امیر با وزیر و غازی خالی کرد و گفت: «حال این‌مرد دیگراست وحال خدمتکاران دیگر دیگر. او مردی گردن‌کش و مهتر شده‌بود بروزگارِ پدرِ ما، بدان جای[٦] که خونهایِ ناحق ریخت و عمّال و صاحب بریدان را زهره نبود که حالِ وی بتمامی بازنمودندی[۷]، که بیم‌جان بود که راهها بگرفتندی و بی‌جوازِ او کس نتوانست رفت. و بطلبِ پدرِ ما نیامده بود[۸] از هندوستان و نمی‌آمدی، و اگر قصدِ او کردندی بسیار فساد انگیختی. و خواجه

۱ـ خسرو، کذا در B.KA در متن: حسن. درنسخه‌بدل: خسروحسن. GM: خسر. NFC: حسر. ۲ـ بومنصور، ت ق بجای: بونصر. (بقرینهٔ موارد دیگر کتاب.)

۳ـ در وثاقها کردند؛ یعنی بسرای امیر ووثاقهای غلامان او بردند.

۴ـ فروگرفتند، A: فروگرفتندی.

۵ـ خیلتاشان ... بودند، M: خیلتاش مسرع‌رفته بود.

٦ـ بدان جای که خونهای، A: درآنجا خونهای. ظ: تا بدانجای که خونهای.

۷ـ باز نمودندی، A: باز نمایند. ۸ـ نامده بود؛ کذا در FA. بقیه: نیامده بودی.

بسیار افسون کرده‌است تا وی را بتوانست[۱] آوردن . چنین چاکر بکار نیاید . و این بدان گفتم تا سپاه سالار دلِ خویش را مشغول نکند بدین سبب که رفت . حالِ[۲] وی دیگراست و آن خدمت که وی کرده‌است مارا بدان وقت که ما بسپاهان بودیم و از آنجا قصد خراسان کردیم . » او زمین بوسه داد و گفت : « من بنده‌ام . و اگر ستوربانی فرماید بجایِ این شغل مرا فخراست . فرمان خداوند را باشد که وی حالِ بندگان بهتر داند . » و خواجه فصلی‌چند سخنِ نیکو گفت هم‌درین‌معنیِ اریارق و هم در بابِ دل‌گرمیِ غازی چنانکه او دانستی گفت . و پس بازگشتند هر[۳]دو . خواجه با وی بطارم بنشست و استادم بونصر را بخواند[۴] تا آنچه از اریارق رفته بود از تهوّر و تعدیها چنانکه دشمنان القا کنند و باز نمایند وی همه باز نمود چنانکه غازی بتعجب بماند و گفت : بهیچ حال روا نبود آنرا فروگذاشتن . و بونصررفت و باامیر بگفت وجوابهایِ نیکو بیاورد واین هردو مهتر سخنان دلپذیر گفتند تا غازی خوش‌دل شد و بازگشت .

من از خواجه بونصر شنیدم که خواجه احمد مرا گفت که « این ترک بدگمان شد ، که گربز[۵] و داهی‌است و چنین[۶] چیزها بر سر او بنشود . و دریغ چون اریارق که اقلیمی ضبط توانستی کرد جز هندوستان . و من ضامن او بودمی . اما این خداوند بس سخن‌شنو آمد . و فرونگذارند او را و این[۷] همه کارها زیر و زبر کنند . و غازی[۸] نیز برافتاد و این از من یاد دار . » و برخاست و بدیوان رفت و سخت اندیشه‌مند بود ، و این

۱ـ بتوانست ، N : بتوانستن . ۲ـ حال وی : یعنی غازی .

۳ـ هردو ... بنشست ، کذا در ■ . بقیه : هردو خواجه با وی بطارم بنشستند (A : نشستند) . ۴ـ بخواند ، فقط A : بخواندند . ۵ـ گربز ، MKGB : کزبر .

۶ـ چنین چیزها بر سر او ، M : بچنین‌چیزهاازسر او . بقیه : چنین چیزها بر سر او .

۷ـ این همه کارها ، N : همه این کارها . ۸ـ غازی نیز بر افتاد ، N : قصه برافتاد . (« قصه » را کشیده نوشته است وگویا خیال‌کرده که عنوان‌است .)

گرگِ پیر گفت : « قومی[1] ساخته‌اند . از محمودی ومسعودی، وباغراضِ خویش مشغول ؛ ایزد عزّ ذکرُه عاقبت بخیر کناد . »

ذکر القبض علی صاحب الجیش آسیغتکین[2] الغازی و کیف جری ذلك الی ان اُنفِذ الی قلعة جردیز و توفّی بها رحمة الله علیه

مُحال باشد چیزی نبشتن که بناراست ماند، که این قوم که حدیثِ ایشان یاد می‌کنم سالهایِ درازاست تا گذشته‌اند و خصومتهایِ ایشان بقیامت افتاده‌است . امـا بحقیقت بباید دانست که سلطان مسعود را هیچ در دل نبود فروگرفتنِ غازی . و براستایِ وی هیچ جفا نفرمودی، و آن سپاه‌سالاریِ عراق که به‌تاش دادند بدو دادی . اما اینجا دو حال نادر بیفتاد و قضایِ غالب[3] با آن یار شد تا سالاری چنین برافتاد ، ولا مردّ لقضاءِ الله ، یکی آنکه محمودیان از دَمِ این مرد[4] می بازنشدند و حیلت و تضریب و اِغرا[5] میکردند و دلِ امیر[6] ازبس که‌بشنید پُر شد[7] تا[8] ایشان بمراد رسیدند ؛ و یکی عظیم‌تر از آن آن آمد که سالار جوان بود و پیران را حرمت نداشت تا از جوانی کاری ناپسندیده کرد و در سرِ آن شد بی مرادِ خداوندش .

۱– قومی ساخته‌اند ، یعنی گروهی هستند آماده . احتمال « قومی خاسته‌اند » ضعیف‌است.

۲– آسیغتکین ، ت ق بجای صورتهای مبهم نسخه‌ها . ب ت .

۳– غالب ، N : غالبا .

۴– مرد می بازنشدند ، N : مردی بازنشدند، M : مرد باز نشدند .

۵– اغرا ، M : اغوا .

٦– امیر ، A : سلطان .

۷– پرشد ... تا ایشان ، در نسخه‌های غیر MK میان این دوکلمه عبارت « و حیلت وتضریب واغرا میکردند » را تکرار کرده‌اند ، ومسلماسهو قلم است . در K مثل متن با این‌تفاوت که بجای « تا ایشان » دارد : و ایشان . در M جمله چنین‌است : و دل امیر را از بسکه‌گفتند پر کردند تا ایشان. در A تکرار بهمان صورت‌ولی « تا ایشان » را نوشته‌است : ایشان تا .

۸– تا ایشان ، A : ایشان تا .

و چنان افتاد که غازی پس از برافتادنِ اریارق بدگُمان شـد و خویشتن را فراهم‌گرفت و دست ازشراب بکشید وچون نومیدی می‌آمد و می‌شد. ودرخلوت باکسی‌که سخن‌می‌راند نومیدی می‌نمود ومی‌گریست. و یکی ده می‌کردند و دروغها می‌گفتند و باز میرسانیدند تا دیگ پُر شد و امیر[۱] را دل بگرفت ، و با این همه تحمّلهای پادشاهانه میکرد .

و محمودیان تا بدان جای حیله ساختند که زنی بود حسن مهران[۲] را سخت خردمند و کاردیده بنشابور، دخترِ بوالفضلِ بستی و ازحسن بمانده بمرگش و هرچند بسیار محتشمان او را بخواسته‌بودند او شوی ناکرده[۳] ؛ و این[۴] زن مادر خواندهٔ کنیزکی بود که همه حرم‌سرای غازی او داشت و آنجا آمدوشد داشت . و این زن خط[۵] نیکو داشت و پارسی سخت نیکو نبشتی . کسان فراکردند چنانکه کسی بجای‌نیاورد تا ازروی نصیحت وی را بفریفتند و گفتند « مسکین غازی را امیـر فرو خواهد گرفت و نزدیك آمده‌است و فلان شب خواهد بود » ، این زن بیامد و با[۶] این کنیزك بگفت . و کنیزك آمد و با غازی بگفت و سخت ترسانیدش و گفت تدبیرِ کارِ خود بساز که[۷]گشاده‌ای، تاچون اریارق ناگاه‌نگیرندت . غازی سخت دل‌مشغول شد و کنیزك را گفت : این حـرّه را بخوان تـا بهتر اندیشه دارد ، و بحقِ او رسـم اگر این حادثه درگذرد . کنیزك او را بخواند ، جواب داد که « نتواند آمد که بترسد ، اما آنچه رود برقعت بازنماید ، تو نبشته خواندن دانی با سالار میگویی » ، کنیزك گفت سخت نیکو آمد . و رقعتها روان کردی[۸] و آنچه بشنیده بود باز نمودی . لکن

۱ـ امیر را ، در M نیست . ۲ـ حسن مهران را ، اینجا نظری‌است بنگرید به‌تعلیقات .

۳ـ ناکرده ، MB : نکرده . A : نکرد . ۴ـ و این زن مادرخواندهٔ ■ N : و این زن را مادرخوانده . F : و این زن خواندهٔ . ۵ـ خط ، شاید : خطی .

۶ـ با این کنیزك بگفت ■ K : با این کنیزك آن بگفت .

۷ـ که گشاده‌ای ، A : تا گشادهٔ ، و در حاشیهٔ A بقلم مصحح : یعنی تا آزادی

۸ـ روان کردی ■ فاعل جمله زن حسن‌است نه‌کنـیزك .

محمودیان درین کار استادیها میکردند ، این زن چگونــه بجای توانستی آورد ؟ تا قضا کار خود بکرد. و نمازدیگر روز دوشنبه نهم[1] ماهِ ربیع‌الآخر[2] سنه اثنتین[3] وعشرین واربعمائه این‌زن‌را گفتند « فردا چون غازی بدرگاه آید او را فرو خواهندگرفت » ، و این[4] کار بساختند و نشانها بدادند. زن درحال رقعتی نبشت و حال بازنمود ، و کنیزك با غازی بگفت ، وآتش در غازی افتاد ، که کسانِ دیگر او را بترسانیده بودند ، درساعت فرمود پوشیده چنانکه سعیدِ صراف‌کدخدایش ودیگر بیرونیان خبر نداشتند[5] ، تا اسبان را نعل بستند ، و نمازِ شام بود ، و چنان نمود که سلطان او را بمهمّی جایی فرستد امشب ، تا خبر بیرون نیفتد.وخزانه بگشادند هرچه اخف[6] بود از جواهر و زر و سیم و جامه بغلامان داد تا برداشتند . وپس از نمازِ خفتن وی برنشست و این کنــیزك را با کنیزکی چهار[7] دیگــر برنشاندند و بایستاد[8] تاغلامان[9] بجمله برنشستند واستران[10] سبك بار[11] کردند و همچنان جمّازگان ـ و در[12] سرایِ ارسلان جــاذب در[13] یك کرانِ بلخ می‌بود سخت[14] دور از سرای سلطان ـ براند و بر سر دو راه آمد یکی سویِ خراسان ویکی سویِ ماوراءالنهر، چون متحیّــری بماند ، بایستاد و گفت : بکدام جانب روبم که من جانرا جَسته‌ام؟ غلامان و قوم گفتند « بر آن جانب که رای آید ؛ اگر بطلب بدرآیند ما جان[15] را بزنیم . »

۱ــ نهم ، N : نیم .
۲ــ ربیع‌الاخر . ت ق بجای : ربیع‌الاول. ب ت .
۳ــ اثنتین ؛ تصحیح قیاسی ، B : اثنین . بقیه: اثنی .
٤ــ و این ، نسخه بدل B : از بن .
٥ــ نداشتند ، نسخه‌بدل B : داشتند .
٦ــ اخف بود ، N : اخف سلطان او را (؟).
۷ــ چهار ، K : سه و چهار .
۸ــ و بایستاد ، A : و خود بایستاد .
۹ــ غلامان بجمله ؛ A : جملهٔ غلامان .
۱۰ــ استران ، B : اشتران .
۱۱ــ سبك‌بار ؛ در غیر CF : سبکبار . (شایدمیان دو صورت فرقی از حیث معنی باشد . رك ت .)
۱۲ــ و در ، B : در .
۱۳ــ در یك ؛ نسخه‌بدل B : یك در ــ و ریك .
۱٤ــ سخت دور N : سخت و در .
۱٥ــ جان را بزنیم ، کذا در KNG ونسخه‌بدل F.B : جان ببریم . بقیه : جان را ببریم.

گفت: سوی ِجیحون صواب‌تر ، از آن بگذریم و ایمِن شویم ، که خراسان دوراست . گفتند فرمان تراست . پس بر جانب سیاه‌گِرد[1] کشید و تیز براند . پاسی از شب مانده بجیحون رسید ، فرودِ آب براند از رباطِ ذوالقرنین تا برابرِ تِرمِذ ، کشتی‌یی یافت در وی جایِ نشست فراخ ، و باد نه ، جیحون را آرمیده یافت و از آب گذر کرد بسلامت وبرآن لبِ آب بایستاد . پس گفت : خطا کردم که بزمین دشمنان آمدم ، سخت بدنام شوم که‌اینجا دشمنی‌است دولت محمودرا چون علی‌تگین، رفتن صواب‌تر سوی خراسان بود . و بازگشت برین جانب آمد ، و روشن شده بود ، تا نمازِ بامداد بکرد و برآن بود تا عطفی کنـد بر جانب‌کالِف تا راهِ آموی گیرد و خود را بنزدیك خوارزمشاه افگند تا وی شفاعت کند و کارش بصلاح باز آرد ، نگاه کرد جوقی لشکر سلطان پدید آمد سوارانِ جریده و مبارزانِ خیاره ، که نیم‌شب خبر بامیرمسعود آوردند که غازی برفت جانبِ سیاه گرد[2]، وی[3] بیرون آمده‌بود ولشکررا بر چهارجانب فرستاده بود . غازی سخت متحیّر شد .

دیگر روز چون بدرگاه شدیم هزاهزی سخت بود و مردم ساخته بر اثرِ یکدیگر می‌رفت ، و سلطان مشغول‌دل . درین میانه عبدوس را بخواند و انگشتریِ خویش بدو داد و امانی بخط خود نبشت و پیغام داد که « حاسدانت کار خود بکردند ، و هنوز درتوانی‌یافت ، بازگرد تا بکام نرسند که ترا هم بدان جملهٔ داریم که بودی » و سوگندان گران یادکرد. عبدوس بتعجیل برفت تا بوی رسید . محمودیان لشکر خیاره روان کرده بودند و پنهان مثال[4] داده تا دمار از غازی برآرند واگر ممکن‌گردد بکشند، و لشکرها دُمادُم بود و غازی خواسته بود که باز ازآب گذر[5] کند تا ازین

۱ــ سیاه گرد ، کذا در A (وصحیح‌است)،بقیه : سیاه کوه . رك ت .

۲ــ سیاه گرد ، عین اختلاف رادهٔ ۱ .

۳ــ وی ، یعنی امیر .

۴ــ مثال ، در غیر MA مثالی .

۵ــ گذر ، B : گذارد .

لشکر ایمن شود ، ممکن نگشت ، که باد خاسته بود و جیحون بشوریده چنانکه کشتی خود کار نکرد ولشکر قصد جان او کرده، ناچار وبضرورت بجنگ بایستاد ، که مبارزی هول[1] بود ، وغلامان کوشیدن گرفتند چنانکه جنگ سخت شد . و مردم سلطانی[2] دمادم میرسید ، و وی شکسته‌دل می‌شد و می‌کوشید ، چنانکه بسیار تیر در سپرش[3] نشانده بودند . و یك چوبه تیر سخت[4] بر زانوش رسید و ازآن مقهور شد و نزدیك آمد که کشته شود . عبدوس دررسید و جنگ بنشاند و ملامت کرد لشکر را که شمایان را فرمان نبود جنگ‌کردن ، جنگ چرا کردید؟ برابرِ وی ببایستی ایستاد تا فرمانی دیگر رسیدی . گفتند جنگ بضرورت‌کردیم که خواست که از آب بگذرد و چون ممکن نشد قصد گریز کرد بر جانبِ آموی ؛ ناچارش بازداشتیم که از ملامتِ سلطان بترسیدیم ، اکنون چون تو رسیدی دست از جنگ بکشیدیم تا فرمان چیست. عبدوس نزدیك غازی رفت ، و او بر بالایی بود ایستاده و غمی شده ، گفت ای سپاه‌سالار ، کدام دیو ترا از راه ببرد تا خویشتن را دشمن کام کردی ؟ از پا افتاده[5] بگریست و گفت قضا چنین بود و بترسانیدند . گفت دل مشغول مدار که د توان یافت . و امان و انگشتری نزدیك وی فرستاد و پیغام بداد و سوگندانِ امیر یاد کرد . غازی از اسب بزمین آمد و زمین بوسه داد و لشکر و غلامانش ایستاده از دوجانب . عبدوس دل او گرم کرد . و غازی سلاح از خود جدا کرد و پیلی با مهد دررسید ، غازی‌را در مهد نشاندند ، و غلامانش و قومش را دل‌گرم کردند . عبدوس سپرِ غازی را همچنان

۱ـ هول ، N : بهول .
۲ـ سلطانی ، M : سلطان .
۳ـ سپرش ، B : سرش .
٤ـ بر زانوش ، KABF : بزانوش .
۵ـ افتاده ، N : افتاد . شاید : افتاد و .

تیر[۱] درنشانده بدستِ سواران مسرع بفرستاد و هرچه رفته بود پیغام داد. و نیم‌شب سپر بدرگاه رسید[۲] وامیر چون آن‌رابدید وپیغامِ عبدوس بشنید بیارامید. و خواجه احمد و همه اعیان بدرگاه آمده بودند تا[۳] آن وقت که امیر گفت بازگردید بازگشتند، و زود بسرای فرورفت وهمان وقت چیزی بخوردند.

سحرگاه عبدوس رسیده بود با لشکر، و غازی و غلامانش وقومش را بجمله آورده. امیر را آگاه کردند، امیر از سرای برآمد و با عبدوس زمانی خالی کرد، پس عبدوس برآمد و پیغام بنواخت آورد غازی را و گفت: فرمان‌است که بسرایِ محمدی که برابرِ باغ خاصه‌است فرود آید و بیاساید تا آنچه فرمودنی‌است فردا فرموده آید. غازی را آنجا بردند[۴] و فرود آوردند و در ساعت بوالقاسم کحّال را آنجا آوردند تا آن تیر از وی جدا کرد و دارو نهاد، و بیارامید، و از مطبخِ خاص خوردنی آوردند، و پیغام در پیغام بود و نواخت و دل‌گرمی، و اندك مایه چیزی بخورد و بخفت. و اسبان از غلامان جدا کردند، و غلامان‌را درآن وثاقها فرود آوردند و خوردنی بردند تا بیارامیدند. و پیاده‌یی هزار چنانکه غازی ندانست بایستانیدند[۵] بر چپ[۶] و راستِ سرای، عبدوس بازگشت سپسِ آنکه کنیزکان با وی بیارامیده بودند.

و روز[۷] شد، امیر بار داد و اعیان حاضر آمدند، گفت: « غازی مردی راست‌است و بکارآمده؛ و درین وقت وی را گناهی نبود که وی را بترسانیدند. و این کاررا بازجُسته‌آید وسزایِ آن‌کس که این ساخت فرموده آید. » خواجهٔ بزرگ و اعیان گفتند: همچنین باید. واین‌حدیث

۱– تیر درنشانده، M: درو نشانده. ۲– رسید، M: رسیده بود.
۳– تا آن وقت ... بخوردند، M: و تا آن‌وقت چیزی نخورده بودند بخوردند.
۴– بردند و فرود، FMNA: برده فرود. ۵– بایستانیدند، M: بایستادانیدند.
۶– بر چپ. M: از چپ. ۷– روز شد، BF: روز شده.

عبدوس بکسِ خویش بغازی رسانید ، وی سخت شاد شد . و پس از بار امیر بوالحسنِ عقیلی را و یعقوبِ دانیال و بوالعلا را که طبیبان خاصه بودند بنزدیكِ غازی فرستاد که « دل مشغول نباید داشت ، که این بر تو بساختند ، و ما بازجوییم این کار را و آنچه باید فرمود بفرماییم ، تا دل بد نکند که[1] وی را اینجا فرودآوردند بدین باغِ[2] برادرِ ما ، که‌غرض آن‌است که بما نزدیك باشی[3] و طبیبان با تفقد و رعایت بدو رسند و این عارضه زایل شود ، آنچه بباب وی واجب باشد آنگـه فرموده آید . » غازی چون این بشنید نشسته زمین بوسـه داد ـ که ممکن نگشت کـه برخاستی ـ و بگریست و بسیار دعا کرد پس گفت : « بر بنده بساختند تا چنین خطائی برفت ، و بندگان گناه کنند و خداوندان درگذارند[4] . و بنده زبان عـذر ندارد ، خداوند آن کند که از بـزرگیِ وی سزد . » و بوالحسن بازگشت و آنچه گفته بود بازگفت. محمودیان چون این‌حدیثها بشنودند سخت غمناك شدند و در حیلت افتادند[5] تا افتاده برنخیزد . و کدخدایِ غازی و قومش چون حالها برین جمله دیدند پس بدوسه روز از بیغوله‌ها بیرون آمدند و نزدیك وی رفتند .

و قصه بیش‌ازین دراز نکنم ؛ حالِ غازی بدان جای رسانیدند که هر روزی رای امیر در باب وی بتر[6] میکردند. چون سخنان مخالف بامیر رسـانیدند و از غازی نیز خطا بضرورت ظاهر گشت و قضا با آن[7] یار شد ، امیر بدگمـان‌تر گشت و دراندیشید و دانست که خشت از جای خویش برفت ، عبدوس را بخواند و خالی کرد و گفت : مارا این بد رگ

۱ـ که وی را . در این چندجمله امیر التفات از خطاب به‌غیبت و از غیبت بخـطاب دیده میشود ، وسبك بیهقی‌است .

۲ـ باغ برادر ما ، مقصود همان سرای محمدی‌است (منسوب بامیر محمد) که درپیش ذکر شده‌است .

۳ـ باشی ، احتمال آقای مینوی : باشد .

۴ـ درگذارند ؛ A : درگذرند .

۵ـ افتادند ، شاید : ابستادند .

٦ـ بتر ، B : بستتر ، NG : بستر .

۷ـ با آن ، A : بآن .

بهیچ‌کار نیاید ، که بدنام‌شد بدین‌چه کرد . وپدریان‌نیز ازدست می‌بشوند. و عالَمی را شورانیدن از بهر یك‌تن کز وی چنین خیانتی ظاهر گشت مُحال است . آنجا[1] رو نزدیكِ غازی و بگوی که « صلاح تو آن‌است که یك‌چندی پیشِ ما نباشی و بفزنین مقام کنی که چنین خطائی رفت ، تا بتدریج و ترتیب این نام زشت از تو بیفتد و کار را دریافته شود » وچون این بگفته باشی مردمِ او را ازو دورکنی مگر آن دو سرپوشیده‌را که بدو رها بایدکرد . و بجمله کسانی که از ایشان مالی گشاید بدیوان فرست . سعیدِ صرّاف را بباید آوردو بباید گفت تا بدرگاه می‌آید که خدمتی را بکاراست . و غلامانش‌را بجمله بسرایِ ما فرست تا باایشان استقصایِ مالی که بدستِ ایشان بوده‌است بکنند و بخزانه آرند و آنگاه کسانی که سرای را شایند نگاه دارند وآنچه نشایند درباب ایشان آنچه رای واجب کند فرموده آید . و احتیاط کن تا هیچ ازصامت و ناطقِ این‌مرد پوشیده نماند . و چون ازین همه فارغ شدی پیادگان گمار تا غازی را نگاه دارند چنانکه بی علمِ[2] تو کس او را نبیند ، تا آنچه پس‌ازین ازرای[3] واجب کند فرموده آید .

عبدوس برفت و پیغامِ امیر بگزارد . غازی چون بشنید[4] زمین بوسه داد و بگریست و گفت : « صلاحِ بندگان درآن باشد که خداوندان فرمایند . و بنده را حقِ خدمت‌است اگر رای خداوند بیند بنده جایی نشانده آید که بجان ایمن باشد ، که دشمنان قصد جان کنند ، تا چون روزگار برآید و دلِ خداوند خوش شود و خواهد که ستوربانی فرماید برجای باشم . و این سرپوشیدگان را بمن ارزانی دارد و پوششی وقوتی که ازآن گزیر[5] نیست . و تو ای خواجه دست بمن ده تا مرا از خدای

۱ـ آنجا رو ، در غیر FBA : روی .

۲ـ بی علم تو ، M : بی‌حکم ما و علم تو .

۳ـ از رای ، M : رای .

۴ـ بشنید ، KMC و نسخه بدل B+ : و اورا بدید .

۵ـ گزیر ، N : گریزش .

بپذیری که اندیشهٔ من میداری » . و میگریست که این می‌گفت . عبدوس گفت به‌ازین باشد که می‌اندیشی . دل بد نبایدکرد . غازی‌گفت من کودکی نیستم و پس از امروز چنان دانم که خواجه را بنه‌بینم[۱] . عبدوس دست بدو داد و وفا[۲] ضمان کرد و وی‌را بپذیرفت و درآگوش‌گرفت وبازگشت و بیرون آمد و بدان صفهٔ بزرگ بنشست و هرچه امیر فرموده بود همه تمام کرد چنانکه نماز ِ دیگر را هیچ شغل[۳] نماند ، و بنزدیك امیر بازآمد سپس ِ آنکه پیادگان گماشت تا غازی را باحتیاط نگاه دارند ، و هرچه بود با امیر بگفت و نسختها عرضه کرد و مالی سخت بزرگ ، صامت و ناطق . بجای آمد . و غلامان را بوثاق آوردند و احتیاط ِ مال بکردند ، گفتند[٤] آنچه سالار بدیشان داده بود باز ستده بود . و امیر[٥] ایشان را پیش خواست و هرچه خیاره بود بوثاق فرستاد و آنچه نبایست بحاجبان و سرایبان بخشید .

چون این شغل راست ایستاد امیر عبدوس‌را گفت غازی‌را گسیل باید کرد بسوی ِ غزنین . گفت « خداوند بر چه‌جمله فرماید ؟ » و آنچه غازی با وی گفته بود و گریسته و دست ِ وی گرفته همه آن بگفت . امیر را دل به‌پیچید و عبدوس را گفت این مرد بی‌گنه[٦] است ، و خدای ِ عزّ وجل بندگان را نگاه تواند داشت ، و نباید گذاشت که بدو قصدی باشد . و وی را بتو سپردیم ، اندیشهٔ کار او بدار . گفت خداوند بر چه‌جمله فرماید ؟ گفت ده اشتر بگوی تا راست کنند و محمل و کژاوه‌ها و سه استر ، و سیار جامهٔ پوشیدنی غازی را و هم کنیزکان را ، و سه‌مطبخی

۱ـ بنه‌بینم ، رسم‌الخط N است که ازلحاظ رعایت رسم الخط قدیم از دیگر نسخه‌های ما بهتراست . B : نه‌بینم . F : نبه‌بینم .

۲ـ وفا ضمان ، N : وفا و ضمان ، MA : وفا راضمان .

۳ـ شغل ، A : شغلی .

٤ـ گفتند ، یعنی غلامان (ظ) .

٥ـ و امیر ایشان را ، N : مر ایشان را .

٦ـ بی‌گنه ، نسخه‌های جدیدتر : بی‌گناه .

و هزار دینار و بیست هزار درم نفقات را . و بگوی تـا ببوعلیِ کوتوال نامه نویسند توقیعی تا وی را با این‌قوم برقلعه جایی‌نیکو بسازند وغازی را با ایشان آنجا بنشانند . امّا[1] با بند ؛ کـه شرط بازداشتن این است احتیاط را . و سه غلام هندو باید خرید ازبهرخدمت اورا و حوائج‌کشیدن را . و چون این همه راست شد ، پوشیده چنانکه بجای نیارند نیم‌شبی ایشان را گسیل بایدکرد باسیصد سوارِ هندو ودویست پیاده هم هندو، و پیشروی[2] . و تو معتمدی نامزد کن که ازجهتِ تو با غازی‌رود وبنگذارد کـه با وی هیچ رنج رسد و از وی هیچ چیز خواهند ، تا بسلامت او را به[3]قلعهٔ غزنین رسانند وجوابِ نامه بخطِ بوعلیِ کوتوال‌بیارند. عبدوس بیامد و این همه راست کردند و غازی را ببردند و کانَ آخرَ العهدِ به ، که نیز او را دیده نیامد . قصهٔ گذشتنِ او جای دیگر بیارم و آن سال که فرمان یافت .

و اکنون حدیثِ این دو سالارِ محتشم بپایان آمد ، و سخت دراز کشید ، اما ناچار چون قاعده و قانون برآن نهاده آمده‌است که همهٔ قصه را بتمامی شرح بایدکرد ، و این دومرد بزرگ بودند ، قانون نگاه داشتم ■ که سخن اگرچه دراز شود از[4] نکته و نادره خالی نباشد . و اینك عاقبتِ کار دو سپاه سالار کجا شد ؟ همه بپایان آمد چنانکه گفتی هرگز نبوده است[5] . وزمانه وگشتِ فلك بفرمانِ ایزدعزّذکرُه چنین‌بسیارکرده‌است،

۱ـ اما با بند ... احتیاط را . کذا در KGMCF.BA : اما با بند (F : پابند) که شرط بازداشتن این‌است و احتیاط . N : اما بایدکه بشرط بازداشته خواست و احتیاط را فرو نگذارند . شاید : اما با بند که شرط بازداشته‌این‌است ، و احتیاط را فرو نگذارند .

۲ـ پیشروی ، در همه نسخه‌ها بهمین صورت‌است وگویا ■ پیشروی ■ است ، یعنی یك‌نفر پیشرو برای این کاروان .

۳ـ به‌قلعهٔ غزنین ، A : بغزنین .

۴ـ از نکته و نادره ، احتمال ■ نکته‌یی و نادره‌یی ■ هم جا دارد ، بقرینهٔ موارد دیگر از خود کتاب .

۵ـ نبوده‌است ، A : نبوده‌اند .

و بسیار خواهد کرد. و خردمند آن‌است که بنعمتی و عشوه‌یی که زمانه دهد فریفته نشود و برحذر می‌باشد از بازستدن که سخت زشت ستاند و بی‌مُحابا. و درآن بایدکوشید که آزادمردان را اصطناع کند و تخمِ نیکی بپراگند هم این جهانی و هم آن‌جهانی، تا ازوی نام‌نیکو یادگار ماند، و چنان نباشد که همه خود خورد و خود پوشد، که هیچ مرد بدین نام نگرفته‌است. در قدیم‌الدهر مردی بوده‌است نام وی زِبرِقان بن بدر با نعمتی سخت بزرگ، و عادت این‌داشت که خودخوردی وخود پوشیدی، بکس نرسیدی، تا حُطَیئَهٔ شاعر گفت اورا، شعر:

دَعِ المَکارِمَ لا تَرْحَل لِبغیتها
واقعُد فَاِنّکَ انتَ الطّاعِمُ الکاسی

و چنان خواندم که چون این قصیدهٔ حُطیئه بر زبرِقان خواندند، ندیمانش گفتند این‌هجایی[1] زشت‌است که‌حطیئه ترا گفته‌است، زِبرِقان نزدیکِ امیرالمؤمنین عمرِ خطّاب رضی‌الله عنه آمد و شکایت و تظلّم کرد گفت دادِ من بده. عمر فرمود تا حطیئه را بیاوردند. گفت من درین فحشی و هجائی ندانم، و گفتنِ شعر و دقایق و مضایقِ آن کارِ امیر المؤمنین نیست، حسّانِ ثابت[2] را بخوانَد و سوگند دهد تا آنچه درین داند راست بگوید. عمر کس فرستاد و حسّان را بیاوردند ـ و او نابینا شده بود ـ بنشست و این بیت بر[3] وی خواندند، حسّان عمر را گفت: یا امیرَالمؤمنین، ما هجا ولکنّه سَلَحَ علی زِبرِقان. عمر تبسّم کرد و ایشان را اشارت کرد تا باز گردند. و این بیت بمانده است و چهار صدو اند سال‌است تا این را می‌نویسند و می‌خوانند و اینك من بتازه[4] نبشتم که باشد کسی این‌را بخواند و بکار آید، که نام‌نیکو یادگار مانَد.

۱ـ هجایی، = هجای؟ ۲ـ حسان ثابت، BA: حسان بن ثابت.
۳ـ بروی خواندند، در غیر B: بر وی خواند.
۴ـ بتازه، کذا در M.A: بتازگی. بقیه: بتازی.

و این بیتْ متنبّی سخت نیکو گفته‌است ، شعر :

ذِکرُ الفَتی عُمرُهُ الثّانی و حاجَتُهُ
ما قاتَهُ[1] و فُضولُ العیشِ اشغالُ

و اگر ازین معنی نبشتن گیرم سخت درازشود . و این‌موعظت بسنده‌است هشیاران و کاردانان را . و سه بیت شعر یاد داشتم‌ازآنِ ابوالعَتاهیَه فراخورِ حال وروزگارِ این دوسالار، اینجانبشتم که اندرآن عبرتهاست، شعر :

افنَیتَ[2] عُمرَکَ اِدباراً و اِقبالاً
تبغِی البَنینَ و تبغِی الاهلَ والمالا
اَلم‌تَرَ المَلِکَ الامسیَّ حینَ تَری[3]
هل نالَ خَلقٌ مِنِ الدُّنیا کما نالا
اذا[4] یشدُّ لِقَومٍ عَقدَ مُلکهِم
لاقوا زماناً لِعَقدِ المُلکِ حلّالا

و رودکی نیز نیکو[5] گفته‌است ، شعر :

مهترانِ جهان همه مردند مرگ را سر همه فرو کردند[6]
زیرِ خاك اندرون شدند[7] آنان که همه کوشکها بر آوردند

١ـ قاته ، در غیر BA (و حتی در چاپ بمبئی متنبی) : فاته؛ و این غلطاست .

٢ـ افنیت ... حلالا ، صورت متن مأخوذ از A ست . اختلافات در ذیل ذکر میشود بجز غلطهای مسلم .

٣ـ تری ، کذا در A و دیگر نسخه‌ها . ولی دردیوان ابوالعتاهیه (چاپ یسوعیین) و در اغانی (چاپ قدیم مصر ج ٣ ص١٦٤) «مضی»است . احتمال آن‌که در اصل بیهقی هم «تری» بوده‌است جا دارد چون او بتصریح خود این‌ابیات را از حافظه نقل کرده است . همین احتمال در کلمهٔ « خلق » در مصراع دوم هم هست ، که دردیوان واغانی «حیّ» آمده‌است.

٤ـ اذا یشد ... حلالا ، این بیت نه در دیوان‌شاعر و نه در اغانی ، در جزء این قطعه دیده نشد . « اذا یشد » در غیر A « اذا اشد »است . (؟)

٥ـ نیکو ، در غیر CB نیست . M : ورودکی‌نیز بپارسی دراینمعنی گفته‌است .

٦ـ فرو کردند ، M : فرو بردند .   ٧ـ شدند ، F : شدن .

از هزاران هزار نعمت و ناز نه[1] باخـــر بجز کفن بردنـــد
بود از نعمت آنچـــه پوشیدند وانچه دادند و آن کجا خوردند

اِنقضَت[2] هذه القِصـَّةُ و اِن کانَ فیها بعضُ الطّول ، کــه البدیعُ غیرُ مملولٍ .

سلطان مسعود رضی الله عنه پس ازآنکه دل ازین دوشغل فارغ‌کرد و اینسان[3] را سوی غزنین بردند چنانکه باز نمودم ، نشاطِ شراب و صید کرد بر جانبِ ترمذ بر عادتِ پدرش امیر محمود رحمة الله علیه ، و از بلخ برفت روز پنجشنبه نوزدهم ماه‌ربیع‌الآخر سنه اثنتین[4] وعشرین واربعمائه؛ و بیشتر از اولیا[5] و حشم با وی برفتند . استادم بونصر رفت ــ و می باز نایستاد از چنین خدمتها احتیاط را تا برابرِ چشمِ وی باشد و در کارِ وی فسادی نسازند ــ و من با وی بودم . و چون بکرانِ جیحون رسیدیم امیر فرود آمد و دست بنشاط و شراب کردند . وسه‌روز پیوسته بخورد. روز چهارم برنشست و بشکارِ شیر و دیگر شکارها رفت و چهار شیر را بدست خویش کشت ــ و در شجاعت آیتی بود چنانکه در تاریخ چند جای بیامده‌است ــ و بسیار صید دیگر بدست آمد از هرچیزی . و وی خوردنی خواست وصندوقهایِ شکاری پیش آوردند و نان‌بخوردند ودست بشراب بردند . و خوران خوران می‌آمد تا خیمه . و بیشتر از شب بنشست .

و دیگر روز برنشست و بکرانهٔ جیحون آمد و کشتیها برین جانب آوردند . و قلعت را بیاراسته[6] بودند بانواع سلاح و بسیار پیادگان آمده

۱ــ نه باخر بجز ،کذا در BA . در K : روز آخر نه جز . NGFMC : روز آخر بجز .
۲ــ انقضت ... مملول ، در A این عبارت راتماماً با خط درشت بصورت عنوان نوشته‌اند و « که البدیع » را هم « کالبدیع » .
۳ــ ایشان را ، یعنی اریارق و غازی را .
٤ــ اثنتین ؛ B : اثنین . بقیه : اثنی . ٥ــ اولیا و حشم ، M : اولیای حشم .
٦ــ بیاراسته بودند ؛ در غیر A فقط : بیاراسته .

با سرهنگان بخدمت و بر آن جانب بر کرانِ جیحون ایستاده. امیـــر در کشتی نشست، و ندیمان و مطربان و غلامان در کشتیهایِ دیگر نشسته بودند، همچنان براندند تا پای قلعت - و کوتوالِ قلعت بدان وقت قُتلُغ بود، غلامِ سبکتگین، مردی محتشم وسنگین‌بود - کوتوال وجملهٔ‌سرهنگان زمین بوسه دادند و نثار کردند. و پیادگان نیز بزمین افتادند. و از قلعت بوقها بدمیدند و طبلها بزدند و نعره‌ها برآوردند. و خوانها برسم غزنین روان شد از بره‌گان[1] و نخچیر و ماهی و آچارها و نانهای یخه[2]، و امیر را ازآن سخت خوش‌آمد و میخوردند. و شراب روان شد و آواز مطربان از کشتیها برآمد و بر لب آب مطربانِ ترمذ و زنانِ پای‌کوب و طبل زن افزونِ سیصد تن دست بکار بردند و پای می‌کوفتند و بازی می‌کردند - و ازین[3] باب چندان که در ترمذ دیدم کم‌جایی دیدم - و کاری رفت چنانکه مانندهٔ آن کس ندیده بود.

و درین میانه پنج سوار رسید «دو ازآنِ امیر یوسف‌ابن ناصرالدین از قُصدار که آنجا مقیم بود چنانکه گفته‌ام، و سه از آنِ حاجب جامه‌دار یارق‌تُغمش[4]، و خبرِ فتح مکران آوردند وکشته‌شدنِ عیسیِ معدان و ماندن[5] بوالعسکر برادرش و صافی شدن این ولایت - و بیـــارم پس ازین شرح این قصّه - و با امیر بگفتند و زورقی روان کردند و مُبشّران را نزدیکِ کشتیِ امیر آوردند. چون بکشتیِ امیر رسیدند خدمت کردند و

۱- از بره‌گان، ت ق بجای: از بزرگان.

۲- یخه، کذا در D. بقیه: پخته. (یخــه بمعنی نان تنك، همان که در فرهنگها یوخـه نوشته‌اند. لفظ «یخه» امروز هم در زبان‌محاوره هست.)

۳- و ازین، در غیر B: که ازین.

۴- یارق تغمش، کذا در B.AF: اربارق تغمش. KC: باق تغمش. M: ارباق تغمش. چون پیش‌ازاین اسم کلمهٔ «جامه دار» هست،دربعضی نسخه‌ها جزء اخیر آن کلمه با اول این اسم مخلوط شده‌است (C: جامه و ارباق تغمش). در B میان «جامه دار» و این اسم واو عطف دارد که مسلماً غلط‌است چون‌جامه‌دار عنوان همین شخص‌است نه کس‌دیگر. رك. ص۷۷، رادهٔ ۵.

۵- ماندن «شاید: نشاندن.

نامه بدادند و بونصرِ مشکان نامه بستد – و در کشتیِ ندیمان بود – برپای خاست و بآوازِ بلند نامه را برخواند. و امیر را سخت خوش‌آمد و روی بکوتوال و سرهنگان کرد و گفت: «این شهرِ شما بر دولتِ ما مبارك بوده است همیشه، و امروز مبارك‌تر گرفتیم کـه خبری چنین خوش رسید و ولایتی بزرگ گشاده شد.» همگان مرد و زن زمین بوسه دادند و همچنین قلعتیان بر بامها، و بیك بار خروش برآمد سخت بزرگ. پس امیر روی بعامل و رئیس ترمذ کرد و گفت: «صدهزار درم ازخراجِ امسال برعیّت بخشیدیم[۱]، ایشان را حساب[۲] بایدکرد و برات‌داد چنانکه قسمت بسوّیت کرده آید. و پنجاه هزار درم بیت‌المال[۳] صلتی[۴] به پیادگان قلعت بایدداد و پنجاه هزار درم بدین مطربان و پای‌کوبان.» گفتند چنین کنـیم. و آواز برآمد که خداوند سلطان چنین سه نظر فرمود، و خاص و عام بسیار دعا کردند.

پس کوتوال را گفت بر اثرِ ما بلشکرگـاه آی با جمله سـرهنگانِ قلعت تا خلعت و صِلاتِ شما نیز برسمِ رفته داده آید، که ما از اینجا فردا باز خواهیم‌گشت سوی بلخ. و کشتیها براندند ونزدیك نمازِ پیشین بلشکرگاه بازآمدند، و امیر بشراب بنشست. و کوتوالِ ترمذ وسرهنگان دررسیدند و حـاجب بزرگ بلگاتگین ایشان را به نیم‌ترگ پیشِ خویش بنشاند و طاهر کنده[۵] وکیلِ در خویش‌را پیغام داد سوی بوسهلِ زوزنیِ عارض که شراب میخورد با سلطان تا بازنماید. بوسهل بگفت. امیر گفت: بنیم‌ترگ رو و خازنان و مشرفان را بگوی تا بر نسختی که ایشانرا خلعت دادندی همگان را خلعت دهند و پیش آرند. بوسهلِ زوزنی بیرون‌آمد و

۱ـ بخشیدیم، کذا در MA. بقیه: بخشیدم.

۲ـ حساب، NGCF: حسب. (و این ممکن‌است مغلوط «حسیب» باشد.)

۳ـ بیت‌المال. ظ: از بیت‌المال.

۴ـ صلتی، KAB: صله.

۵ـ کنده، (؟)

کار راست کردند. و کوتوال و سرهنگان خلعت پوشیدند و پیش آمدند. امیر بفرمود تا قُتلُغِ کوتوال را با خلعت و بوالحسنِ بانصررا که ساختِ زر داشتند بنشاندند و دیگران را برپای داشتند. و همگان را کاسه‌یی شراب دادند، بخوردند و خدمت کردند. امیر گفت: بازگردید و بیدار و هشیار باشید که نواختِ ما بشما پیوسته خواهد بود. گفتند فرمان برداریم، و زمین بوسه دادند و بازگشتند و در کشتیها نشستند و بقلعت بازرفتند[1]. و امیر تا نیم شب شراب خورد و پس بامداد پگاه برخاست و کوس بزدند و برنشستند و منزل سیاه گِرد کردند. و دیگر روز، الجمعة لِثلاثٍ بقینَ مِن شهرِ ربیع‌الآخر، در بلخ آمد و بسعادت هلال جُمادی الأولی بدید، و از باغ حرکت کرد و بکوشکِ درِ عبدالأعلی فرود آمد و فرمود که کارهایی که راست‌کردنی‌است راست بایدکرد که تا یك‌دوهفته سویِ غزنین خواهیم‌رفت که وقت‌آمد. گفتند چنین کنیم. و کارها گرم ساختن گرفتند. والله اعلَمُ بالصَّواب.

ذکر[2] قصهٔ ولایت مکران و آنچه بروزگار امیر محمود رضی الله عنه در آنجا گذشت

چون معدان والی مکران گذشته شد، میانِ دو پسرش عیسی و بوالعسکر مخالفت افتاد چنانکه کار از درجهٔ سخن بدرجهٔ شمشیر کشید و لشکری ورعیت میل سوی عیسی‌کردند. وبوالعسکر بگریخت[3] بسیستان

۱ـ بازرفتند. در غیر B: بازگشتند.

۲ـ ذکر قصهٔ ... گذشت. کذا در B. در MGKA: گرفتن ولایت مکران و ماجری‌فیها. FC: ذکر قضیهٔ ولایت مکران و ماجری‌فیها. N: قصهٔ ولایت مکران و ماجری فیها. درین نسخه‌ها پس ازین عبارت عنوان همه دارند: بروزگار امیر محمود رضی‌الله عنه چون معدان الخ. و بعضی ازین نسخه‌ها چون عنوان رابخط متنی (و نه درشت) نوشته‌اند معلوم نیست که جملهٔ «بروزگار امیر محمود رضی‌الله عنه» را جزء عنوان گرفته‌اند یا آغاز مطلب.

۳ـ بگریخت بسیستان، از اینجا تاعبارت «و آنجا اورا» سطر ۷، ص۳۱۴ در N نیست وظاهراً بسهو قلم افتاده‌است.

آمد ـ و ما بسومنات رفته بودیم ـ خواجه بونصرِ خوافی آن آزاد مردِ براستی وی را نیکو فرودآورد و نُزلِ بسزا داد و میزبانیِ شگرف کرد. و خواجه ابوالفرج عالی بن المظفّر ادامَ الله عزّه که امروز در دولتِ فرّخِ سلطانِ معظّم ابوشجاع فرخ زاد ابن ناصرالدین اطالَ اللهُ بقاءَه ونَصَر اولیاءَه شغلِ اِشرافِ مملکت او دارد و نائبان او، و او مردی است در فضل و عقل و علم و ادب یگانهٔ روزگار، این سال آمده بود بسیستان، و آنجا او را با خواجه پدرم رحمة الله علیه[1] صحبت ودوستی افتاد و زین حدیث بسیار گوید، امروز دوستِ من‌است. و برادرش خواجه بونصر رحمةُ الله علیه هم این سال به‌قاین آمد. و هردو بغزنین آمدند و بسیار خدمت کردند تا چنین درجات یافتند، که بونصر بر شغل عارضی بود که فرمان یافت، و مردی سخت‌فاضل وزیبا وادیب وخردمند بود، و پسر نخستش[2] مانده‌است و اِشراف غزنین و نواحی آن موسوم به وی است. و بونصرِ خوافی حالِ بوالعسکر بازنمود، و چون از[3] غزوِ سومنات بازآمدیم امیر محمود نامه فرستاد تا [وی را] برسبیلِ خوبی بدرگاه فرستد، و بفرستاد. و امیر محمود وی را بنواخت و بدرگاه نگاه داشت. و خبر ببرادرش والیِ مکران رسید، خار در موزه‌اش افتاد و سخت بترسید و قاضیِ مکران را با رئیس و چندتن از صلحا و اعیان رعیّت بدرگاه فرستاد با نامه‌ها و محضرها که: «ولی عهد پدر وی‌است، و اگر برادر راه مخالفت نگرفتی و بساختی و بر فرمانِ پدرش کارکردی هیچ چیز از نعمت ازو دریغ نبودی. اکنون اگر خداوندبیند این ولایت بر بنده نگاه دارد و بنهد آنچه نهادنی باشد، چنانکه عادل امیرِ بزرگ بر پدرش نهاده بود، و بفرصت بنده می‌فرستد با خدمتِ نوروز ومهرگان.

۱ـ رحمه الله علیه ، B : رحمه الله ، GIO : رحمه الله .

۲ـ حسن . کذا در MA. بقیه : نجیبی ، یا : سخت نجیبش .

۳ـ از غزو سومنات ، ■ : بغزنین از سومنات .

و برادر را آنچه دربایستِ وی باشد و خداوند فرماید میفرستد چنانکه هیچ‌بی‌نوایی‌نباشد؛ و معتمدِ بنده خطّ دهد بدانچه مواضعت برآن قرار گیرد تا بنده آن را امضا کند بفرمان‌برداری. و رسولی نامزدشود ازدرگاهِ عالی، و منشورِ ولایت ــ اگر رای‌عالی ارزانی دارد ــ وخلعتی با[1] وی باشد، که بنده بنامِ خداوند خطبه کرده‌است، تا قوی‌دل شود و این ناحیت که بنده بنامِ خداوند خطبه کرد بتمامی قرار گیرد.» امیر محمود رضی‌الله عنه اجابت کرد و آنچه نهادنی بود بنهادند و مکرانیان را بازگردانیدند. و حسنِ[2] سپاهانی ساربان را برسولی فرستادند تا مالِ خراج مکران و قصدار بیارد، و خلعتی سخت گران‌مایه و منشوری باوی دادند. و کارِ مکران راست شد و حسنِ سپاهانی بازآمد با حِملهایِ مکران وقصدار و رسولی[3] مکرانی با وی و مالی آورده[4] هدیهٔ امیر و اعیانِ درگاه را از زر و مروارید و عنبر و چیزها که ازآن دیار خیزد، و مواضعت نهاده هرسالی که خراجی[5] فرستد برادر[6] را ده هزار دینارِ هریوه.باشد بیرون از جامه و طرایف[7]، و یک[8] سال آورده بودند: و بدین‌رضا افتاد ورسولانِ مکرانی را بازگردانیدند.

و بوالعسکر بدرگاه بماند و بخدمت مشغول گشت. و امیر محمود فرمود تا او را مشاهَره کردند هر ماهی پنج هزار درم، و درسالی دو خلعت بیافتی. و ندیدم او را بهیچ وقت در مجلسِ امیر بخوردنِ شراب و بچوگان و دیگر چیزها چنانکه ابوطاهرِ سیمجوری و طبقاتِ ایشان را

۱ـ با وی، مرجع ضمیر ظاهراً رسول‌است، یعنی بارسول منشور ولایت بعلاوه خلعتی‌باشد.

۲ـ حسن، A اینجا و مورد بعد: حسین.

۳ـ رسولی، B: رسول. ۴ـ آورده، B: آورد و.

۵ـ خراجی، در غیر A: خرجی. (ظ یعنی‌هرسال درموقعی که خراج شاه را میفرستد برای برادر هم الخ). ۶ـ برادر را ده هزار، NB: برادر زاده هزار.

۷ـ طرایف، MG: ظرایف.

۸ـ و یکسال الخ، یعنی مقرری یک سال را هم‌اکنون با خود آورده بودند.

دیدم، که بوالعسکر مردی گرانمایه گونه[۱] و با جثهٔ قوی بود، و گاه ازگاه[۲] بنادر چون مجلسی[۳] عظیم بودی او را نیز بخوان فرودآوردندی[٤] وچون خوان برچیدندی رخصتش دادندی و بازگشتی. و بسفرها با ما بودی. و درآن‌سال که بخراسان رفتیم وسوی ری کشیده‌آمد وسفر درازآهنگ‌تر شد امرای اطراف هرکسی خوابکی دید چنانکه چون بیدار شد خویشتن را بی‌سر یافت و بی‌ولایت ـ که امیر ازضعف پیری سخت می‌نالید وکارش بآخر آمده‌بود ـ و عیسی مکرانی یکی از اینها بود که خواب دید و امیر محمود بوالعسکر را امید داد که چون بغزنین باز رسد لشکر دهد و با وی سالاری محتشم همراه باشد که برادرش را براند و ولایت بدو سپارد. و چون بغزنین باز آمد روزگار نیافت و از کار فرود[٥] ماند. و امیر محمد را در مدت ولایتش ممکن نشد این وصیّت را بجای آوردن که مهمی[٦] بزرگ پیش داشت؛ هم[۷] بوالعسکر را نواخت و خلعت فرمود و زین امید[۸] بداد؛ و نرسید، که آن افتاد که افتاد. و امیر مسعود رضی‌الله عنه چون بهرات کار یکرویه شد چنانکه در مجلّدِ پنجم از تاریخ یاد کرده آمد، حاجب جامه‌دار را، یارق‌تغمش[۹]، نامزد کرد با فوجی قوی سپاهِ درگاهی و ترکمانانِ قِزِل و بوقَه[۱۰] و کوکتاش که در زینهار[۱۱] خدمت آمده‌بودند، و بسیستان فرستاد و ازآنجا بمکران رفتند. و امیر یوسف را با فوجی لشکرِ قوی بقصدار فرستاد و گفت «پشتیوانِ شماست تا اگر بمدد حاجت آید مردم فرستد و اگر خود باید آمد بیاید»، و سالارِ این لشکر

۱ـ گونه، در M نیست.

۲ـ از گاه، G: درگاه.

۳ـ مجلسی، در غیر BA: دولتی.

٤ـ فرود آوردندی، G: فرمود آوردندی.

٥ـ فرود، B: فرو. K: فرد.

٦ـ مهمی بزرگ، BN: مهم بزرگ. بقیه: مهم بزرگی.

۷ـ هم، در M نیست.

۸ـ امید، B: نوید.

۹ـ یارق‌تغمش، کذا در همهٔ نسخه‌ها، جز G که دارد: یارق‌تغمش.

۱۰ـ بوقه، کذا در BA. بقیه: بوته.

۱۱ـ زینهار خدمت، کذا. و شاید: زینهار و خدمت.

را پنهان مثال داده بود تا یوسف را نگاه دارد. و غرض از فرستادن او بقصدار آن بود تا یك‌چند از چشمِ لشکر دور باشد که نامِ سپاه سالاری بر وی بود. و آخر درین سال فرو گرفتندش به بلق در پُلِ خمارتکین چون به‌غزنین میآمدیم، و آن قصه پس‌ازین در مجلّدِ هفتم بیاید.

مکرانی چون خبرِ این لشکرها و برادر بشنود کارِ جنگ بساخت و پیاده‌یی بیست هزار کیچی[1] و ریگی و مکرانی و از هرناحیتی و هر دستی فراز آورد و شش هزار سوار. وحاجبِ جامه دار بمکران‌رسید - وسخت هشیار و بیدار سالاری بود و مبارزی آمد نامدار - و با وی مقدمان بودند ولشکرحریص[2] وآراسته. دوهزارسوارِ سلطانی وترکمان درخرماستانهاشان کمین نشاندند و کوس بزدند و مکرانی بیرون آمد، و بر پیل بود، و لشکر را پیش آورد: سوار[3] وپیاده و ده‌پیل خیاره. جنگی‌پیوستند چنانکه آسیا[4] بر خون بگشت. و هردو لشکر نیك بکوشیدند و داد بدادند، ونزدیك بود که خللی افتادی[5] جامه دار را ‖ اما پیش رفت و بانگ بر[6]لشکر برزد[7] و مبارزان و اعیان یاری‌دادند وکمین درگشادند ومکرانی برگشت بهزیمت، و بدو رسیدند در مضیقی که میگریخت، بکشتندش و سرش برداشتند. و بسیار مردم وی کشته آمد. و سه روز شهر و نواحی غارت کردند و بسیار مال و چهارپای بدستِ لشکر افتاد. پس بوالعسکر را بامیری بنشاندند و چون قرارش[8] گرفت و مردمِ آن نواحی بر وی بیارامیدند جامه‌دار با لشکر بازگشت چنانکه پس ازین یادکرده‌آید. و ولایتِ مکران بر بوالعسکر قرار گرفت تا آنگاه که فرمان یافت چنانکه آورده آید در این

۱- کیجی، کذا در MB. در A: کیجی. بقیه: کنحی، کیحی، کجی. رك ت.

۲- حریص ‖ M: بجنگ حریص.

۳- سوار، کذا در MCF. بقیه: و سوار.

٤- آسیا، M: آسیاها.

٥- افتادی ... پیش رفت ‖ M: افتدی جامه‌دار پیش‌رفت.

٦- بر لشکر، N: بلشکر.

٧- برزد ‖ M: زد، ■: برزد.

٨- قرارش، فقط در A: قرار.

تاریخ[1] در روزگارِ پادشاهان. خدای عزّ وجل بر ایشان رحمت کناد و سلطانِ بزرگ فرخ زاد را از عمر و جوانی و بخت[2] و مُلك برخوردار گرداناد.

| پایان مجلد ششم |

۱ـ در این تاریخ، یعنی دربن کتاب تاریخ.

۲ـ بخت و ملك، در غیر A: تخت و ملك.

[آغاز مجلّد هفتم]

ذکر خروج الامیر مسعود رضی الله عنه من بلخ الی غزنین

در آخر مجلّدِ ششم بگفته‌ام که‌امیر غـرّهٔ ماه جُمادی الأولی سنه اثنتین[1] وعشرین واربعمائه از باغ بکوشکِ[2] [درِ] عبدالأعلی بازآمـد و فرمود تا آنچه مانده‌است از کارها ببایدساخت که درین هفته سویِ غزنین خواهد رفت ، و همه کارها بساختند . چون قصدِ رفتن‌کرد خواجه احمدِ حسن را گفت : ترا یك هفته ببلخ ببایذ بود که از هـر جنسی مردم ببلخ مانده‌است از عـمّـال و قضاة و شحنهٔ شهرها ومتظلّـمان ، تاسخنِ ایشان بشنوی و همگنان[3] را بازگردانی پس به‌بـَفلان بما پیوندی کـه ما در[4] راه سمنگان و هر[5] جایی چندی بصید و شراب مشغول خواهیم شـد . گفت فرمان بُـردارم ولی با من دبیری باید از دیوان رسالت تا اگر خداوند آنچه فرماید نبشته آید ؛ و خازنی که کسی را اگر خلعتی باید داد بدهد . امیر گفت نیك آمد ، بونصرِ مشکان را بگوی تا دبیری نامزد کند ، و از خازنان کسی بایستاند[6] با درم و دینار و جامه تا آنچه خواجه صواب بیند مثـال می‌دهد ؛و چُـنان سازد که در روزی ده از همه شغلها فارغ شود و به‌بفلان بما رسد . استادم بونصر مرا که بوالفضلم نامزد کرد ، و خازنی نامزد شد

۱ـ اثنتین ، تصحیح‌قیاسی ۰ B : اثنین. بقیه: اثنی.   ۲ـ بکوشك عبدالاعلی، پیش‌ازین : کوشك در عبدالاعلی .

۳ـ همگنان، کذا در NDCF. بقیه: همکان .

٤ـ در راه سمنگان ،M : در راه اسمقان . CNF : درراه در اسمقان .

٥ـ و هرجایی ، در غیر NFB نیست .

٦ـ بایستاند ، M : بایستاداند . CKN : بایستادند . ظ : بایستانند .

بابوالحسنِ قریش دبیرِ خزانه. این بوالحسن دبیری[۱] بود بس کافی و سامانیان را خدمت کرده‌و در خزانه‌های ایشان به‌بخارا بوده و خواجه بوالعباسِ اسفراینی‌وزیر او را با خویشتن آورده، و امیر محمود بر وی اعتماد تمام داشت. و او را دو شاگرد بود یکی ازآن [دو] علیِ عبدالجلیل پسرعمِ بوالحسنِ عبدالجلیل. همگان رفته‌اند رحمهمُ الله، وغرضِ من از آوردنِ نامِ این‌مردمان دوچیزاست یکی آنکه بااین‌قوم صحبت و ممالحت بوده‌است؛ اندك مایه‌یی ازآنِ هرکسی بازنمایم؛ ودیگر تا مقررشود حالِ هر شغلی که بروزگارِ گذشته بوده‌است و خوانندگان این تاریخ را تجربتی و عبرتی حاصل شود.

و امیر مسعود رضی الله عنه ازبلخ برفت روزیکشنبه سیزدهم جمادی الأولی و بباغِ خواجه علیِ میکائیل فرودآمد که[۲] کارها هنوز ساخته نبود و ـ باغ نزدیك بود بشهر ـ ومیزبانیی[۳] بکرد خواجه‌ابوالمظفّر علیِ میکائیل در آنجا شاهانه چنانکه همگان ازآن می‌گفتند، و اعیانِ درگاه را نُزلها دادند و فراوان هدیّه پیش امیر آوردند و زروسیم. امیر ازآنجا برداشت بسعادت و خرمی، [و] با نشاط و شراب و شکار میرفت میزبان بر میزبان[۴]: به خُلم[۵] و به پیروز[۶] و نخجیر و ببدخشان احمدِ علیِ نوشتگین آخُرسالار که ولایت[۷] این جایها برسمِ او بود، و به بغلان و تُخارستان

۱ـ دبیری؛ کذا در BA. در FCN: میری، K: پیری. M: مردی.

۲ـ که کارها هنوز ساخته نبود، ■ در متن: که کاری بزرگ ساخته بود. در نسخه بدل مطابق متن ما.

۳ـ میزبانیی... شاهانه. نسخه‌ها در این عبارت دو دسته‌اند بدین قرار، B: میزبانی‌بگرد (کذا با کاف فارسی) خواجه مظفر علی میکائیل در آنجا شد. بقیه: میزبانی خواجه‌مظفر علی میکائیل در آنجا شد. پس کلمات «بکرد» و «ابوالمظفر» و «شاهانه» تصحیح‌قیاسی است بحکم احتمال قریب بیقین.

۴ـ میزبان بر میزبان، کذا در ■. در A: میزبان بمیزبان. شاید: میزبانی بمیزبانی.

۵ـ به‌خلم؛ A: تا بخلم و از آنجا. در K عبارت «بخلم و به پیروز و نخجیر» نیست.

۶ـ پیروز و نخجیر؛ کذا درّ MBA. در NCF: بیروز نخجیر. رك. ت.

۷ـ ولایت این جایها، K: آنولایت و جزآن.

حاجبِ بزرگ بلگاتگین.

و خواجهٔ بزرگ احمدِ حسن هر روزی بسرایِ خویش بدرِ عبد الأعلی بار دادی و تا نماز پیشین بنشستی و کار میراندی. من با دبیرانِ او بودمی و آنچه فرمودی می نبشتمی و کار می‌راندمی. و خلعتها و صلتهای سلطانی می‌فرمودی. چون نماز پیشین بکردیمی بیگانگان بازگشتندی و دبیران و قوم خویش و مرا بخوان بردندی و نان بخوردیمی و بازگشتیمی. یك هفتهٔ تمام برین جمله بود تا همه کارها تمام گشت و من فراوان چیز یافتم. پس از بلخ حرکت کرد و درراه هرچند باخواجه پیلِ باعماری و استرِ[۱] با مهد بود وی بر تختی می‌نشست در صدر و داروزینها[۲] در گرفته و آن را مردی پنج می‌کشیدند، و از هندوستان ببلخ هم برین جمله آمد[۳] که تن‌آسان‌تر و بآرام‌تر بود، و به بفلان بامیر رسیدیم. و امیر آنجا نشاطِ[۴] شراب و شکار کرده بود و منتظرِ خواجه می‌بود، چون دررسید باز نمود آنچه در هر بابی کرده بود؛ امیر را سخت خوش‌آمد. و یك‌روز دیگر مقام بود[۵]. پس لشکر از راه درهٔ[۶] زیرقان[۷] و غورِوَنْد بکشیدند و بیرون آمدند و سه روز مقام کردند با نشاطِ شراب و شکار بدشتِ حورانه[۸]. و چنین روزگار کس یاد نداشت، که جهان عروسی را مانست وپادشاهِ[۹] محتشم بی‌منازع فارغ دل می‌رفت تاپروان

۱ـ استر، B: اشتر.

۲ـ داروزینها، کذا در B و صحیح است، بمعنی محجر تخت (رك. فرهنگ رشیدی: دارافزین). A: دور او آذینها. G: دویر او ازینها. N: دور او را پنها (کذا). F: دور او ازینها. M: دور او را با زینها. KBG جمله را اصلا ندارند.

۳ـ آمد. AD: آمده بود.

۴ـ نشاط شراب و شکار، کذا در GM. در N: نشاط شکار. FBC: نشاط و شکار. K: نشاط و شراب و شکار.

۵ـ مقام بود. M: آنجا مقام بود.

۶ـ درهٔ ... غوروند، K: در ره (کذا) زیرقان‌وغور و ترمد (؟).

۷ـ زیرقان، KFB: زیرقان.

۸ـ حورانه، کذا در همه نسخه‌ها و در نسخه بدل B. در متن B: جورانه. کلمه شناخته نشد. احتمال «جاریابه»، «جریاب» و «اندرابه» میرود. رك ت.

۹ـ پادشاه، B: پادشاهی.

[آمدند] و از پروان برفتند و هم‌چنین با شادی ونشاط می‌آمدند تا منزلِ بلق . و هر روزی گروهی دیگر ازمردمِ غزنین بخدمتِ استقبال میرسید چنانکه مظفر[١] رئیسِ غزنین نایبِ پدرش خواجه علی به پروان پیش آمد با بسیار خوردنیهای غریب[٢] و لطایف . و دیگران دُمادُمِ وی تا اینجا [که] رسیدیم به بَلق[٣] . و آن کسان کــه رسیدند[٤] بر مقــدارِ[٥] محل و مرتبه[٦] نواخت می‌یافتند . واللهُ اعلمُ بالصّواب .

ذکر القبض علی الامیر ابی یعقوب یوسف ابن ناصرالدین ابی منصور سبکتکین العادل رحمة الله علیهم

و فروگرفتنِ این امیر بدین بَلْق[٧] بود . و این حدیث را قصّه و تفصیلی است ؛ ناچار بباید نبشت تا کاررا تمام بدانسته‌آید . امیریوسف مردی بود سخت بی غائله و دُمِ هیچ فساد و فتنه نگرفتی . و درروزگارِ برادرش سلطان محمود رحمة الله علیه خود بخدمت کردنِ روزی دوبار چنان مشغول بود که بهیچ کار نرسیدی . و در میانه چون از خدمت فارغ شدی بلهو و نشاط و شرابِ[٨] خویش[٩] مشغول بودی ؛ و در چنین احوال و جوانی و نیرو و نعمت و خواستهٔ بیرنج پیداست که چند تجربت او را حاصل شود . و چون امیر[١٠] محمود گذشته[١١] شد و پیلبان از سرِ پیل دور شد امیر محمد بغزنین آمد و بر تختِ ملك بنشست عمّش‌را امیر یوسف سپاه سالاری داد و رفت آن کارها چنانکه رفت و بیاورده‌ام پیش ازین .

١ـ مظفر : ت ق بجای : بوالمظفر . ب ت .   ٢ـ غریب و لطایف ، K : غریب و لطیف .

٣ـ بلق ، تصحیح قیاسی ، بجای « بلف » که غلط مسلم است . قبلا هم « بلق » ذکر شد .

٤ـ که رسیدند ، شاید : که میرسیدند .   ٥ـ مقدار محل ، A : مقدار و محل .

٦ـ مرتبه : ت ق . نسخه‌ها B : مرتب ، بقیه: مراتب .

٧ـ بلق : رك . رادهٔ ٣ همین صفحه .   ٨ـ وشراب ، در A نیست .

٩ـ خویش ، در KG نیست .   ١٠ـ امیر ، A : سلطان .

١١ـ گذشته ، B : بگذشته .

مـدت آن پادشاهی راست شدن و سپاه‌سالاری کردن خود اندك مایـه روزگار بوده‌است که‌در آن مدت وی[۱]را چند بیداری تواند بود . و آنگاه چنان کاری برفت در نشاندنِ امیر محمد بقلعت کوهتـیز بتگیناباد ، و هرچند بر هوایِ پادشاهی بزرگ‌کردند وتقـرّبی بزرگ داشتند، پادشاهان در وقت چنان تقـرّبها فراستانند ولکن بر چنان کس اعتماد نکنند ، که در اخبارِ یعقوبِ لیث چنان خواندم که وی قصدِ نشابور کرد تا محمّدبن طاهر بن عبدالله بن طاهر[۲] امیر خراسان را فروگیرد ؛ و اعیـانِ روزگارِ دولتِ وی به‌یعقوب تقـرّب کردند و قاصدان مُـسرع فرستادند با نامه‌ها که : « زودتر بباید شتافت که ازین خداوندِ ما هیچ کار می‌نیاید جز لهو ، تا ثغرِ خراسان که بزرگ ثغری‌است بباد‌نشود. » سه تن ازپیرانِ کهن‌ترِ داناتر سویِ یعقوب ننگریستند و بدو هیچ تقـرّب نکردند و بردرِ سرای محمدِ طاهر می‌بودند ؛ تا آنگاه که یعقوبِ لیث دررسید و محمدِ طاهر را ببستند این سه[۳]تن را بگرفتند و پیشِ یعقوب‌آوردند . یعقوب‌گفت چرا بمن تقـرّب نکردید چنانکه یارانتان کردند ؟ گفتند تو پادشاهی[۴] بزرگی و بزرگتر ازین خواهی شد ، اگر جوابی حق بدهیم و خشم نگیری بگوییم . گفت نگیرم ، بگویید . گفتند امیر جز از امروز ما را هرگـز دیده‌است ؟ گفت ندیدم . گفتند بهیچ وقت مارا بااو و اورا باما هیچ مکاتبت و مراسلت بوده است ؟ گفت نبوده است . گفتـند پس ما مردمانی‌ایم پیـر و کهن و طاهـریان راسالهایِ بسیار خدمت کرده و دردولتِ ایشان نیکوییها دیده و پایگاهها یافته ، روا بودی ما را راهِ کفرانِ نعمت گرفتن و بمخالفانِ ایشان تقـرّب کردن اگرچه گردن بزنند ؟ گفتند پس احوالِ ما این‌است و ما امروز در دستِ امیریم و خداوندِ ما برافتاد . با مـا آن کند که ایزد

۱ــ وی را چند ــ بر هوای ؛ مابین این دوکلمه در N افتاده‌است .

۲ــ طاهر امیر خراسان‌را ، A : طاهر را امیرخراسان .

۳ــ سه‌تن را ، +A : نیز .

۴ــ پادشاهی ؛ کذا در K ، بقیه : پادشاه .

عـزّ اسمـُه بپسندد و ازجوانمردی وبزرگیِ او سزد. یعقوب گفت بخانه‌ها باز روید و ایمِن باشید که چون شما آزادمردان را نگاه باید داشت و ما را بکارآیید، باید که پیوسته بدرگاهِ من باشید. ایشان ایمن و شاکـر بازگشتند. و یعقوب پس‌ازین جملهٔ آن قوم را که بدو تقرّب کرده‌بودند فرمود تا فروگرفتند و هرچه داشتند پاك بستدند و براندند، و این سه تن را برکشید و اعتمادها کرد در اسبابِ ملك. و چنین حکایتها از بهرآن آرم تا طاعنان زود زود زبان فرا این‌پادشاهِ بزرگ، مسعود، نکنند وسخن بحق گویند، که طبعِ پادشاهان و احوال و عاداتِ ایشان نه‌چون دیگران است و آنچه ایشان بینند کس نتواند دید.

و بدین پیوست امیر یوسف را هواداریِ امیر محمد که از بهـر نگاهداشتِ دل سلطان محمود را بر آن جانب کشید تا این جانب بیازرد. و دو دختر بود امیر یوسف را یکی بزرگ شده و دررسیده[1] و یکی خرد[2] و درنارسیده، امیر محمود آن رسیده‌را بأمیر محمد داد وعقدِ نکاح کردند، و این نارسیده را بنامِ امیر مسعود کرد تا نیازرد و عقدِ[3] نکاح نکردند. و تکلّفی فرمود امیر محمود عروسی را که مانندهٔ آن کس یاد نداشت در سرایِ امیر محمد که برابر میدانِ خُرد است. و چون سرای بیاراستند و کارها راست کردند امیر محمود برنشست و آنجا آمد و امیر محمد را بسیار بنواخت و خلعتِ شاهانه داد و فراوان چیز بخشید، و بازگشتند و سرای بداماد و حـرّات ماندند. و از قضاءِ آمده عروس را تب گرفت، و نماز خفتن مهد آوردند و رودِ غزنین پُر شد از زنانِ محتشمان وبسیار شمع ومشعله افروخته تا عروس‌راببرند بکوشکِ[4] شاه، بیچارهٔ جهان‌نادیده

۱ـ دررسیده، F: رسیده.

۲ـ خرد = درنارسیده، کذا در N.CB: خرد درنارسیده. GAK: خردتر (KA: خوردتر) و نارسیده. F: خرد و نارسیده.

۳ـ عقد نکاح، باقی نسخه‌ها غیر از A اینجاوتمام موارد بعد: عقد و نکاح.

٤ـ بکوشك شاد، C: و بکوشك شاه، M: وبکوشك شاه سپارند.

آراسته و در زر و زیور و جواهر نشسته[1] فرمان یافت و آن کار همه تباه شد. و در ساعت خبر یافتند بامیر محمود رسانیدند سخت غمناك گشت و با قضاءِ آمده چه توانست کرد که ایزد عزَّ ذکرُه ببندگان چنین چیزها از آن نماید تا عجز خویش بدانند. دیگر روز فرمود تا عقدِ نکاح کردند دیگر دختر را که بنامِ امیر مسعود بود بنام امیر محمد کردند، و امیر مسعود را سخت غم آمد ولکن رویِ گفتار نبود. و دختر کودکی سخت خُرد بود، آوردنِ او بخانه بجای ماندند و روزگار گرفت و حالها بگشت و امیر محمود فرمان یافت و آخرِ حدیث آن آمد که این دختر بپردهٔ امیر محمد رسید بدان وقت که بغزنین آمد و بر تختِ مُلك بنشست، و چهارده ساله گفتند که بود. آن شب که وی را از محلّتِ ما سرآسیا از ازسرایِ پدر بکوشكِ امارت می‌بردند، بسیار تکلّف دیدم ازحد گذشته. و پس از نشاندنِ امیر محمد این دختر را نزدیك او فرستادند بقلعت و مدتی ببود آنجا و بازگشت که دلش تنگ شد و امروز اینجا بغزنی[2] است. و امیرمسعود ازین بیازرد که چنین درشتیها دید از عمّش و قضاءِ غالب با این یار شد تا یوسف از گاه بچاه افتاد. ونعوذُ باللهِ مِنَ الإدبار.

و چون سلطان مسعود را بهرات کار یکرویه شد و مستقیم گشت چنانکه پیش ازین بیاورده‌ام. حاجب یارق تُغمش جامه دار را بمکران فرستاد با لشکری انبوه تا مکران صافی کند و بوالعسکر را آنجا بنشاند، امیریوسف را با ده سرهنگ‌ِ دوجی لشکر بقصدار فرستاد تاپشت جامه‌دار باشد و کار مکران زود قرارگیرد. واین بهانه‌بود چنانکه خواست که یوسف یك‌چند از چشمِ وی و چشمِ لشکر دور مانَد و بقصدار چون شهربندی باشد و آن سرهنگان بر وی موکّل. و در نهان حاجبش را طغرل که وی را عزیزتر از فرزندان داشتی بفریفتند بفرمانِ سلطان و تعبیه‌ها کردند

۱ــ نشسته، فقط در متن B: کمرنسته. در نسخه‌بدل مانند متن ما.

۲ــ بغزنی، بیشتر نسخه‌ها: بغزنین.

تا بر وی مُشرِف باشد و هرچه روَد می باز نماید تا ثمراتِ این خدمت بیابد بپایگاهی بزرگ[۱] که یابد. واین ترکِ ابله این‌چربك[۲] بخورد وندانست که کفرانِ نعمت شوم باشد و قاصدان از قصدار برکار کرد و می‌فرستاد سویِ بلخ و غث و سمین می باز نمود عبدوس‌را پنهان[۳]، و آن‌را بسلطان می‌رسانیدند. و یوسف چه دانست که دل و جگر و معشوقش بر وی مشرف‌اند؟ بهر وقتی، و بیشتر در شراب، می‌ژکید و سخنان فراخ‌تر می‌گفت که «این چه بود که همگان بر خویش کردیم که همه پسِ یکدیگر خواهیم شد و ناچار چنین‌باید که باشد، که بد عهدی‌و بی‌وفایی کردیم، تا کار کجا رسد.» و این همه می‌نبشتند و بر آن زیادتها[۴] میکردند تا دلِ سلطان گران‌تر می‌گشت.

و تا[۵] بدان جایگاه طغرل بازنمود که گفت: «می‌سازد یوسف که خویشتن را بترکستان افکند و با خانیان مکاتبت کردن[۶] گرفته [است].» و سلطان در نهان نامه‌هامی‌فرمود سویِ اعیان که موکّلانِ او بودند که «نیك احتیاط باید کرد در نگاهداشتِ یوسف تا سویِ غزنین آید. چون ماازبلخ قصد غزنی کردیم وی را بخوانیم. اگر خواهد که بجانبِ[۷] دیگر رود نباید گذاشت و بباید بَست و بسته پیش‌ما آورد. واگر راست بسوی بُست و غزنین آمد البته نباید که بر چیزی ازآنچه فرمودیم واقف‌گردد.» و آن اعیان‌فرمان نگاه‌داشتند و آنچه‌ازاحتیاط واجب‌کرد بجای‌می‌آوردند. و ما ببلخ بودیم، بچند دفعت مجمّزان رسیدند از قُصدار، سه[۸] و چهار

۱ـ بزرگ ‖ در M نیست
۲ـ چربك، در غیر BA: شربت.
۳ـ پنهان، F+: داشت.
۴ـ زیادتها، BC: زیادتیها.
۵ـ تا بدان ‖ ت ق بجای: تا بران. در A جمله چنین‌است: و تاآنجایگاه طغرل بازنمود که‌میسازد یوسف خویشتن‌را بترکستان افکند.
۶ـ مکاتبت کردن ‖ N فقط: مکاتبت.
۷ـ بجانب ‖ کذا در B. در K: از جانب. A: جانب. شاید: بجانبی.
۸ـ سه و چهار و پنج، F: چهار و پنج. N: سه‌چهار و پنج.

و پنج ، و[1] نامه‌هایِ یوسف آوردند و ترنج و انار و نیشکرِ نیکو، وبندگیها نموده و احوالِ مکران و قصدار شرح کرده . و امیر جوابهای نیکو باز می‌فرمود و مخاطبه این بود که : الامیر الجلیل العم ابی‌یعقوب یوسف ابن ناصرالدین . و نوشت که « فلان روز ما از بلخ حرکت خواهیم کرد ، و کارِ مکران قرار گرفت ، چنان باید که هم برین تقدیر ازقصدار بزودی بروی تا با ما برابر بغزنین رسی ، و حقهایِ[2] وی را بواجبی شناخته آید . »

و امیر یوسف برفت ازقصدار وبغزنین رسید پیش ازسلطان مسعود. چون شنود که موکبِ سلطان از پروان روی بغزنین دارد ، با پسرش سلیمان و این طغرلِ کافر نعمت و غلامی پنجاه بخدمت استقبال آمدند سخت مُخف[3] .

و امیر پاسی مانده[4] از شب بَرداشته بود از ستاج[5] و روی به بلق[6] داده ، که سرای پرده آنجا زده بودند ، و درعماریِ ماده پیل‌بود ومشعلها افروخته ، و حدیث کنان می‌راندند . نزدیکِ شهر مشعل پیدا آمد از دور در آن صحرا ازجانبِ غزنی ، امیر گفت: «عمِّ یوسف‌باشد که خوانده‌ایم که پذیره خواست آمد » و فرمود نقیبی دو را که پذیرهٔ[7] او روند. بتاختند روی بمشعل و رسیدند ، و پس بازتاختند و گفتند: زندگانیِ خداوند دراز باد ، امیر یوسف است . پس از یك ساعت دررسید . امیر پیل بداشت و امیر یوسف فرودآمد و زمین بوسه داد ، و حاجب بزرگ بلکاتکین و همه اعیان و بزرگان که با امیر بودند پیاده شدند . و اسبش بخواستند و برنشاندند با کرامتی هرچه تمام‌تر . و امیر وی را سخت گرم بپرسید از

۱ـ و نامه‌ها ، N بی واو .

۲ـ حقهای ، نسخه بدل B : سخنهای .

۳ـ مخف ، کذا در NMG. بقیه : مخفف .

۴ـ مانده از شب ، B : از شب مانده . A : از شب گذشته .

۵ـ ستاج ، B در متن : ستای ، و درنسخه بدل : ستاج .

۶ـ بلق ، ت ق . بجای : بلف .

۷ـ پذیرهٔ او روند ، FGNB : پذیره آوردند .

اندازه گذشته. و براندند، و همه حدیث با وی میکرد. تا روز شد و بنماز فرودآمدند. و امیر از آن‌پیل بر اسب شد و براندند و یوسف در دستِ چپش و حدیث می‌کردند تا بلشکرگاه رسیدند. امیر روی بعبدوس کرد و گفت عمّم مُخف‌ آمده‌است، هم اینجا در پیشِ سرای پرده بگوی تا شُراعی وصفّه‌ها وخیمه‌ها بزنند و عم‌ اینجا فرودآید تابما نزدیک باشد. گفت چنین کنم.

و امیر درخیمه دررفت وبخرگاه فرودآمد و امیریوسف‌را به‌نیم‌ترگ بنشاندند چندانکه[1] صفّه و شراع[2] بزدند، پس آنجا رفت. و خیمه‌های دیگر بزدند و غلامانش فرودآمدند. و خوانها آوردند و بنهادند ـ من از دیوانِ خود نگاه می‌کردم ـ نکرد دست بچیزی و در خود فرو شده بود سخت از حد گذشته، که شمّتی یافته‌بود از مکروهی که پیش‌آمد. چون خوانها برداشتند واعیانِ درگاه پراگندن[3] گرفتند امیر خالی‌کرد وعبدوس را بخواند و دیر بداشت، پس بیرون آمد و نزدیکِ امیر یوسف رفت و خالی کردند و دیری سخن[4] گفتند و عبدوس می‌آمد و می‌شد و سخن می‌رفت و خیانات[5] او را می‌شمردند؛ وآخرش آن‌بود که چون روز بنمازِ پیشین رسید سه مقدّم ازهندوان آنجا بایستانیدندبا پانصد سوارِ هندو در سلاحِ تمام و سه نقیبِ هندو وسیصد پیادهٔ گزیده، واستری[6] با زین بیاوردند و بداشتند. و امیر یوسف را دیدم که برپای خاست و هنوز با کلاه و موزه و کمر بود و پسر را در آگوش گرفت و بگریست و کمر بازکرد و بینداخت و عبدوس را گفت که این کودک را بخدای عزّوجل سپردم و

۱ـ چندانکه، B: چنانکه.

۲ـ شراع، ط: شراعی. چنانکه در سطربیش‌بود. ولد ب.

۳ـ پراگندن، F: بپراکندن.

۴ـ سخن گفتند، F: سخن گفت (فستند.

۵ـ خیانات، FB: جنا ات.

۶ـ استری، B: اشتری.

بعدِ[1] آن بتو. و طغرل را گفت: «شاد باش ای کافرِ نعمت! از بهرِ این ترا پروردم و از فرزند عزیزتر داشتم تا بر من چنین ساختی بعشودیی که خریدی؟ برسد بتو آنچه سزاوارِ آنی.» و بر[2] استر نشست و سوی قلعتِ سگاوند بردندش. و پس ازآن نیز ندیدمش[3]. و سال دیگر – سنه ثلاث وعشرین واربعمائه – که از بلخ بازگشتیم. از راه نامه رسید که وی بقلعتِ دروته[4] گذشته شد. رحمة الله علیه.

و قصه‌یی‌است کوتاه‌گونه. حـدیثِ این طغرل. اما نادر[5] است. ناچار بگویم[6] و پس بسرِ تاریخ باز شوم.

ذکر[7] قصّةِ هذا الغلام طغرل العضدی[8]

این غلامی بود که از میانِ هزار غلام چُنو بیرون نیاید بدیدار و قـد و رنگ و ظَـرافت و لَـباقت[9]. و اورا ازترکستان خاتونِ ارسلان فرستاده بود بنامِ امیر محمود. و این خاتون عادت داشت که هرسالی امیرمحمود را غلامی نادر و کنیزکی دوشیزهٔ خیاره فرستادی بر سبیلِ هدیه؛ وامیر وی‌را دستارهای قصب وشارِ باریك ومروارید ودیبایِ رومی فرستادی. امیر این طغرل را بپسندید و درجملهٔ هفت و هشت غلام که ساقیانِ او بودند پس‌از ایاز بداشت. و سالی دو برآمد، یك‌روز چنان افتاد که امیر بباغِ فیروزی شراب میخورد بر گُل. و چندان گلِ صدبرگ ریختـه

۱ــ بعد آن، DMFKA: بعد ازآن.		۲ــ بر استر، در غیر N: بر اسب.

۳ــ ندیدمش، کذا در CB. در KA: ندیدندش. M: کس ندیدش. بقیه: ندیدش.

۴ــ دروته، شاید: درونه. رك ت.

۵ــ نادراست، B: نادرست‌است: B: نادرست ا = نادر است. ظ).

۶ــ بگویم ... شوم، A: بگوئیم و پس بسر تاریخ باز شویم.

۷ــ ذکر ... العضدی، AMK: حکایت طغرل غلام من اوله الی آخره. G: حکایت طغـرل غلام از اول تا آخر. N: هذه‌الغلام طغـرل‌العضدی.		۸ــ العضدی، CF: القصدی.

۹ــ لباقت، ت ق بجای: لیاقت. (لباقت‌بفتح اول، حرف دوم باء، یعنی ظرافت.)

بودند که حد و اندازه نبود . و این ساقیان ماه رویانِ عالَم بنوبت دوگان دوگان میآمدند . این طغرل درآمد قبایِ لعل پوشیده . و یارِ وی قبایِ فیروزه داشت ، و بساقیگری مشغول شدند هردوماهروی . طغرل شرابی رنگین بدست بایستاد ، و امیر یوسف را شراب دریافته بود چشمش بر وی بماند و عاشق شد ، و هرچند کوشید وخویشتن[1] را فراهم کرد[2] چشم از وی بر نتوانست داشت . و امیر محمود دزدیده می‌نگریست و شیفتگی و بیهوشیِ برادرش میدید و تغافُلی[3] میزد . تا آنکه ساعتی بگذشت پس گفت : ای برادر تو از پدر کودك ماندی وگفته بود پدر بوقتِ مرگ عبدالله دبیر را که « مقرّراست که محمود مُلكِ غزنین نگه‌دارد که اسمعیل مردِ آن نیست . محمود را از پیغامِ من بگوی که مرا دل بیوسف مشغول‌است . وی را بتو سپردم ، باید که وی را بخویِ خویش برآری و چون فرزندانِ خویش عزیز داری . » و ما تا این غایت دانی که براستایِ تو چند نیکویی فرموده‌ایم ؛ وپنداشتیم که باادب‌برآمده‌ای. ونیستی چنانکه ما پنداشته‌ایم. در مجلسِ شراب در غلامان ما چرا نگاه میکنی؟ تورا خوش‌آید که هیچ‌کس در مجلسِ شراب در غلامانِ تو نگرد ؟ و چشمت[4] از دیر باز برین‌طغرل بمانده‌است . و اگر حرمتِ روانِ پدرم نبودی ترا مالشی سخت تمام برسیدی . این یك‌بار عفو کردم و این غلام را بتو بخشیدم که ما را چنو بسیاراست ؛ هوشیار باش تا بارِ دیگر چنین سهو نیفتد ؛ که با محمود چنین بازیها بنه‌رود[5] . » یوسف متحیّر گشت و برپای خاست و زمین بوسه داد و گفت : توبه‌کردم ونیز چنین خطا نیفتد . امیر گفت «بنشین» ،

۱ـ وخویشتن را فراهم کرد ، B : که خویشتن را فراهم آورد .

۲ـ فراهم کرد ، A : فراهم گرفت .

۳ـ تغافلی میزد ، کذا در FGBN . در G : تغافل میزد ، A : به‌تغافل میزد ، M فقط: تغافل .

۴ـ و چشمت ، در A بی واو .

۵ـ بنه رود ، در A با تراشیدگی : نه‌رود . (گویا « نبه رود » بوده‌است .) B : نرود .

بنشست، و آن حدیث فرا برید و نشاطِ شراب بالا گرفت، و یوسف را شراب دریافت بازگشت. امیر محمود خادمی خاص را که او را صافی می‌گفتند و چنین غلامان بدستِ او بودند آواز داد و گفت طغرل‌را نزدیکِ برادرم فرست. بفرستادندش و یوسف بسیار شادی کرد و بسیار چیز بخشید خادمان را و بسیارصدقه داد. و این غلام را برکشید و حاجبِ او شد و عزیزتر از فرزندان داشت، وچون شبِ سیاه بروزِ سپیدش تاختن آورد و آفتاب را کسوفی افتاد از خاندانی با نام زن[۱] خواست و در عقدِ نکاح وعُرسِ[۲] وی[۳] تکلّفهای بی‌محل نمود چنانکه گروهی از خردمندان پسند نداشتند. و جزا و مکافاتِ آن مهتر آن‌آمد که بازنمودم. پس از گذشتنِ خداوندش چون درجه گونه‌یی یافت و نواختی از سلطان‌مسعود، اما ممقوت شد هم نزدیکِ وی و هم نزدیکِ بیشتر از مردمان و ادبار در وی پیچید و گذشته شد[۴] بجوانی[۵] روزگارش درناکامی؛ و عاقبتِ کفرانِ نعمت همین‌است. ایزد عزّ ذکرُه ما را و همه مسلمانان را در عصمتِ خویش نگاه داراد و توفیقِ اصلح دهاد تا بشکرِ نعمت‌هایِ وی و بندگانِ وی که منعمان باشند رسیده آید، بمنّه و سعةِ رحمتِه.

و پس از گذشته شدنِ امیر یوسف رحمة الله علیه خدمتکارانِ وی پراگنده شدند. و بوسهلِ الکشن[۶] کدخدایش‌را کشاکشهاافتاد ومصادره‌ها داد، و مرد سخت فاضل و بخرد بود و خویشتن‌دار، و آخرش آن آمد که عملِ بُست بدو دادند – که مرد از بست بود – و درآن‌شغل فرمان یافت. و خواجه اسمعیل رنجهایِ بسیار کشید و فراوان گرم و سرد چشید و

۱ــ زن خواست، فاعل گویا یوسف‌است بقرینهٔ جملهٔ بعد.

۲ــ عرس، کذا در CN.F: عروس. بقیه: عروسی. (عرس بضم اول، و هم بدو ضمه، بمعنی طعام ولیمه و نکاح نیز. اینجا بمعنی‌اول‌است.)

۳ــ عرس وی، GF فقط: عرس.

۴ــ گذشته ... ناکامی، عبارت محل تأمل است. رك ت.   ۵ــ بجوانی، F: بحوالی.

۶ــ لکشن. تصحیح قیاسی. نسخه‌ها: کنکش،لنکش، لکش. رك ت.

حق ِ این خاندان نگاه داشت و کار فرزندان ِ این امیر در برگرفت و خود را در[۱] ابواب ِ ایشان داشت و افتاد[۲] وخاست . و درروزگار ِ امیر مودود[۳] رحمه الله علیه[٤] معروفتر گشت و در شغلهای ِ خاصه‌تر ِ این پادشاه شروع کرد و کفایتها و امانتها نمود تا لاجرم وجیه گشت چنانکه امروز در روزگار همایون ِ سلطان ِ معظّم ابوشجاع فرخ‌زاد ابن ناصر دین الله شغل ِ وکالت و ضیاع ِ خاص و بسیار کار بدو مفوَّض است . و مدتی دراز این شغلها براند[۵] چنانکه عیبی بدو بازنگشت[٦] . و[۷] آموی[۸] چون بروی ِ کار در دید[۹] دُم ِ عافیت[۱۰] گرفت و پس از یوسف دست از خدمت ِ مخلوق بکشید و محراب و نماز وقرآن و پارسایی اختیار کرد و برین بمانده‌است . وچند بار خواستند پادشاهان ِ این خاندان رضی الله عنهم که او شغلی کند و کرد یك چندی سالاری ِ غازیان ِ غزنین سلّمهم الله . و در آن سخت زیبا بود . و آخر شفیعان انگیخت تا ازآن بجست . و بچند دفعت خواستند تا برسولیها برد حیلت کرد تا از وی درگذشت ، و سنه تسع و اربعین و اربعمائه درپیچیدندش تا اِشراف ِ اوقاف ِ غزنین بستاند وازآن خواستند تا رونقی تمام گیرد ، و حیلتها کرد تا[۱۱] این حدیث فرا برید . و تمام مردی باشد که چنین تواندکرد و گردن ِ حرص و آز بتواند شکست . وهربنده‌یی که جانب ایزد عزّ ذکرُه نگاه دارد وی[۱۲] جلّت عظمتُه آن بنده را ضایع

۱ــ در ابواب ایشان داشت ، کذا درنسخه‌بدل B . در متن B : در نواب ایشان دانست . بقیه : نواب ایشان داشت .

۲ــ و افتاد و خاست ، در B نیست .

۳ــ امیر مودود ، B : امیر مسعود .

٤ــ رحمة الله علیه ، A : رضی الله عنه .

۵ــ براند ، A : راند .

٦ــ بازنگشت ، G : بازگشت .

۷ــ آموی ، K ؛ نسخه‌بدل B : آهوی .

۸ــ و آموی ... دست ، A : و دیگر آموی‌بود که پس از یوسف نوبتی رفیق وی شد و دست‌الخ .

۹ــ در دید ، M : دید .

۱۰ــ عافیت ، NGCF و نسخه بدل B : عاقبت .

۱۱ــ تا این حدیث ، A : تا از وی درگذشت واین حدیث .

۱۲ــ وی جلت عظمته ، A : وی عز ذکره وجلت عظمته .

نماند[1] . و بوالقاسم ِ حکیمک[2] که ندیم ِ امیر یوسف بود . مردی ممتع[3] و بکارآمده ، هم خدمت کسی نکرد و کریم بود ، عهد نگاه داشت . و امروز این دوتن برجای‌اند اینجا بغزنین ودوستانند، چه‌چاره داشتم که دوستی ِ همگان بجا نیاوردمی ، که این از رسم ِ تاریخ دور نیست . ‹چون این قصّه بجای آوردم اینك رفتم بسر ِ تاریخ ِ سلطان مسعود رضی الله عنه پس از فروگرفتن ِ امیر یوسف و فرستادن ِ او سوی ِ قلعت ِ سگاوند .

دیگر روز از بَلق[4] برداشت و بکشید . و به شجکاو[5] سرهنگ بوعلی ِ کوتوال و بوالقاسم[6] علی ِ نوکی صاحب برید پیش‌آمدند که این دو تن را بهمه روزگارها فرمان ِ پیش‌آمدن تا اینجا بودی . و امیر ایشان‌را بنواخت بر حد ِ هریکی . و کوتوال چندان خوردنی ِ پاکیزه چنانکه او دانستی‌آوردن بیاورد که از حد بگذشت ، و امیر را سخت خوش‌آمد و بسیار نیکویی گفت و سوی شهر بازگردانید هردو را . و مثال‌داد کوتوال‌را تا نیك اندیشه دارد و پیادهٔ تمام گمارد از پس ِ خلقانی[7] تا کوشك که خوازه بر خوازه بود تا خللی نیفتد . و دیگر روز، الخمیس الثامن من جمادی‌الاخری سنه اثنتین[8] وعشرین واربعمائه ، امیر سوی حضرت ِ دارالملك راند با تعبیه‌یی سخت نیکو ، و مردم ِ شهر ِ غزنین مرد و زن و کودك برجوشیده و بیرون‌آمده . و بر خلقانی چندان قبه‌های ِ با تکلّف زده بودند که پیران می‌گفتند بر آن جمله یاد ندارند . و نثارها کردند از اندازه گذشته . و زحمتی بود چنانکه

۱ـ نماند ، A : نماید .

۲ـ حکیمک ، کذا در K . در A : خلیك ، M : حکمیك ، بقیه : حکیك. احتمال «حاتمك» راه ندارد . رك ت .

۳ـ ممتع ، کذا (؟) .

۴ـ بلق ، در غیر A : بلف .

۵ـ شجکاو ، A : باجکاد ، بقیه : شجکا ، سجکاو ، سحکاو . (گویا امروز محلی بنام‌ششکاو ، بر وزن سرباز ، دراین‌حدود هست).

۶ـ بوالقاسم علی نوکی ، N : بوالقاسم‌نوك .

۷ـ خلقانی ، ماخذی برای تحقیق کلمه و تلفظ آن بدست نیامد . شاید : خلفان . رك ت.

۸ـ اثنتین ، کذا در ■ . بقیه : اثنی .

سخت رنج میرسید بر آن خوازها گذشتن. وبسیار[۱] مردم بجانبِ خشک‌رود[۲] و دشت شابهار رفتند. و امیر نزدیکِ نمازِ پیشین بکوشك معمور رسید و بسعادت و همایونی فرودآمد. و عمّه حرّهٔ ختّلی رضی‌الله عنها بر عادت سال[۳] گذشته که امیرمحمودرا ساختی بسیار خوردنیِ باتکلّف ساخته بود بفرستاد و امیر را ازآن سخت خوش‌آمد. و نماز دیگر آن‌روز بار[۴] نداد و درشب خالی کردند و همه[۵] سرایها و حرّات[۶] بزرگان بدیدار او آمدند. و این روز و این شب در شهر چندان شادی و طرب و گشتن و شراب‌خوردن و مهمان[۷]رفتن و خواندن[۸] بود که کس یادنداشت. و دیگر روز بار داد و در صفهٔ دولت نشسته بود بر تختِ پدر و جد رحمة الله علیهما[۹]. و مردمِ شهر آمدن گرفت فوج فوج. ونثارهای[۱۰] بافراط کردند اولیا و حشم و لشکریان و شهریان؛ که بحقیقت بر تختِ مُلك این روز نشسته بود سلطانِ بزرگ. و شاعران شعرهایِ بسیارخواندند[۱۱] چنانکه در دواوین پیداست و اینجا ازآن چیزی نیاوردم که دراز شدی. تا نماز پیشین انبوهی بودی؛ پس برخاست امیر در سرای فرود رفت[۱۲] ونشاطِ شراب کرد بی‌ندیمان.

ونمازِ دیگر بار نداد و دیگر روز هم بار نداد و برنشست و بر جانبِ

۱ــ «بسیار مردم الخ» یعنی بعلت ازدحام‌بسیاری از مردم موکب امیر راه خود را گرداندند و از طرف خشك رود بشهر رفتند.

۲ــ خشك رود، F : رود.

۳ــ سال گذشته، شاید : سالهای گذشته.

۴ــ بار نداد، H : بار داد.

۵ــ و همه سرایها، کذا، و گویا واو تاکید باشد. شاید هم : در همه سرایها. در A حك «اصلاح» : وعمه سریّتها. (گویامقصودش‌از «سریّتها» جمع سریّه‌است که در عربی بمعنی کنیزك و زن غیر عقدی‌است.)

۶ــ حرات بزرگان، گویا ترکیب وصفی‌است نه‌اضافی.

۷ــ مهمان، MNC : مهمانی.

۸ــ «خواندن» یعنی مهمان‌خواندن (مهمان‌دعوت کردن).

۹ــ علیهما. کذا در A. در K : علیهم؛ بقیه : علیه.

۱۰ــ نثارهای بافراط، در غیر A : نثارها بافراط.

۱۱ــ خواندند، G : گفتند.

۱۲ــ فرود رفت، در غیر MA : فرو رفت.

سپست[1]زار بباغِ فیروزی رفت و تربتِ پدر را رضی الله عنه زیارت کرد و بگریست و آن قوم را که بر سرِ تربت بودند بیست هزار درم فرمود. و دانشمند نبیه و حاکمِ لشکر[2] را، نصر[3]بن خلف، گفت «مردمِ انبوه برکار بایدکرد تا بزودی این رباط که فرمودداست برآورده آید، و از اوقافِ این تربت نیک اندیشه باید داشت تا بطُرُق و سُبُل رسد. و پدرم این باغ را دوست داشت از آن فرمود وی را اینجا نهادن. و ما حرمتِ بزرگ او را این بقعت بر خود حرام کردیم که جز بزیارت اینجا نیاییم. سبزیها و دیگر چیزها که تره[4]را شایست همه را بر بایدکَند و همداستان نباید بود که هیچ‌کس بتماشا آید اینجا.» گفتند فرمان‌برداریم. و حاضران بسیار دعا کردند. و از باغ بیرون آمد و راهِ صحرا گرفت و اولیاء حشم و بزرگان همراهِ وی، بافغان شال درآمد و بتربتِ امیرِ عادل سبکتگین رضی الله عنه فرود آمد و زیارت کرد و مردمِ تربت را ده هزار درم فرمود. و از آنجا بکوشکِ دولت بازآمد. و اعیان بدیوانها بنشستند دیگر[5]روز | و | کارها راندن گرفتند.

روز سه‌شنبه بیستم جُمادی الاخری بباغِ محمودی رفت و نشاطِ شراب کرد و خوشش آمد و فرمود که «بنه‌ها و دیوانها آنجا باید آورد.» و سراییان بجمله آنجا آمدند و غلامان و حرم و دیوانهایِ وزارت وعرض و رسالت و وکالت. و بزرگان و اعیان بنشستند و کارها برقرار می‌رفت و مردمِ لشکری و رعیّت و بزرگان واعیان همه شادکام ودلها برین خداوند

۱ـ سبستزار. صورت موجود در F شبیه اینست، دو سین و سه‌نقطه، ولی نقطه‌ها در زیر سین دوم. B: بست زار. KGA: سبب زار. بقیه: سست زار (کذا). سپست بمعنی یونجه‌است.

۲ـ لشکر را نصربن خلف، [illegible]: لشکر نصربن خلف را.

۳ـ نصر بن خلف، K: نصر خلف، MGNF: نصرت خلف.

۴ـ تره، A: مزد. GMKD: نزه.

۵ـ دیگر روز کارها، M: و دیگر روز کار، شاید: دیگر روز و کارها (یا: و کار).

محتشم بسته . و وی نیز برسیرت[1] نیکو و پسندیده می‌رفت ، اگر برآن جمله بماندی هیچ خللی راه نیافتی ؛ اما بیرونِ[2] خواجهٔ بزرگ احمدِ حسن وزیرانِ نهانی بودند که صلاح نگاه نتوانستند داشت و از بهر طمعِ خود را کارها پیوستند که دلِ پادشاهان خاصّه که جوان‌باشند وکامران آنرا خواهان گردند .

ونخست که همه[3] دلهارا سردکردند برین پادشاه آن‌بود که بوسهلِ زوزنی و دیگران تدبیر کردند در نهان که مالِ بیعتی و صلتها که برادرت امیر محمد داده‌است باز باید ستد که افسوس و غبن‌است کاری ناافتاده را افزونِ هفتاد و هشتاد بار هزارهزار درم بترکان و تازیکان و اصنافِ لشکر بگذاشتن . و این حدیث را در دل پادشاه شیرین کردند و گفتند « این پدریان بـروی[4] و ریایِ خود نخواهند که این‌مال خداوند بازخواهد که ایشان آلوده‌اند و مال ستدداند دانند که باز بایدداد و ناخوششان آید. صواب آن‌است که از خازنان نسختی خواسته‌آید بخرجها که کرده‌اند و آنرا بدیوان عـرض فرستاده شود و من که بوسهلم لشکر را بـر یکدیگر تسبیب[5] کنم و براتها بنویسند تا این مال مستغرق شود و بیستگانی نباید داد یك سال تا مالی بخزانه بازرسد از لشکر و تازیکان که چهل سال‌است تا مال می‌نهند و همگان بنواالد ، و چه‌کار کرده‌اند کـه مالی بدین بزرگی پسِ ایشان یله بایدکرد ؟ » امیر گفت نیك آمد . و با خواجهٔ بزرگ خالی کرد و درین باب سخن گفت . خواجه جواب داد که : فرمان خداوندراست بهرچه فرماید ، اما اندرین‌کار نیکو بیندیشیده‌است ؟ گفت اندیشیده‌ام و صواب آن‌است ، و مالی بزرگ‌است . گفت : تا بنده نیز بیندیشد ، آنگاه

۱ـ سیرت ، N : سریرت .
۲ـ بیرون خواجه ، KGA : بیرون از خواجه .
۳ـ که همه دلها را ، B : همه دلها را کـه .
۴ـ بروی و ریای خود ، N : بروی وریا خود.
۵ـ تسبیب ، حواله بر بدهکار ، رك ت .

آنچه او را فرازآید بازنماید ؛ که بر بدیهت راست نیاید ، آنگاه آنچه رأی عالی بیند بفرماید . امیر گفت نیك آمد . و بازگشت[۱] و آن روز و آن‌شب اندیشه‌را بدین‌کار گماشت و سخت تاریك نمود وی‌را ، که نه ازآن بزرگان و زیرکان و داهیانِ[۲] روزگاردیدگان بود که چنین چیزها بر خاطر روشنِ وی پوشیده مانَد .

دیگر روز چون امیر[۳] بار داد و قوم[۴] بازگشت امیر خواجه را گفت: در آن حدیثِ دینه چه دیده‌است ؟ گفت بطارم روم و پیغام دهم . گفت نیك‌آمد . خواجه بطارم آمد و خواجه[۵] بونصررا بخواند و خالی‌کرد وگفت خبر داری که[۶] چه‌ساخته‌اند[۷] ؟ گفت ندارم . گفت خداوند سلطان‌را برین حریص کرده‌اند که آنچه برادرش داده‌است بصلت لشکر را و احرار[۸] و شعرا را تا بوقی و دبدبه زن را و مسخره را باید ستد . و خداوند با من درین باب سخن گفته‌است . و سخت ناپسند[۹] آمده‌است مرا این حدیث ، و در حال چیزی بیشتر نگفتم که امیر را سخت حریص دیدم در بازستدنِ مال ؛ گفتم بیندیشم . و دی و دوش درین بودم و هرچنـد نظر انداختم صواب نمی‌بینم این حدیث کردن که زشت‌نامی‌یی بزرگ حاصل‌آیـد . و ازین مال بسیار بشکند که ممکن نگردد که باز توان ستد . تو چه‌گویی درین باب ؟ بونصر گفت: « خواجهٔ بزرگ مهتر واستادِ همه بندگان‌است وآنچه وی دید صواب جز آن نباشد و من این گویم که وی گفته‌است ، که کس نکرده‌است و نشنوده‌است در هیچ روزگار[۱۰] که[۱۱] این کرده‌اند . از ملوكِ

۱ـ بازگشت ، یعنی خواجه احمد .

۲ـ داهیان روزگاردیدگان ؛ از باب مطابقت صفت با موصوف در جمع .

۳ـ امیر ، A : سلطان . ۴ـ و قوم بازگشت ، در غیر NBF بی واو.A : قوم بازگشتند .

۵ـ خواجه بونصر، اینجا خواجه عنوان‌بونصر است نه احمد . ۶ـ که چه ؛ M : چه .

۷ـ ساخته‌اند ، N : برساخته‌اند . ۸ـ احرار و شعرا را .NF : احرار را و شعرارا .

۹ـ ناپسند ، BA : ناپسندیده . N : ناپسنده. ۱۰ روزگار . MA : روزگاری .

۱۱ـ که این کرده‌اند ،یعنی که این‌کرده‌باشند،وجه اخباری بجای التزامی .

عجم که از ما دورتراست خبری نداریم، باری دراسلام خوانده نیامده‌است که خلفا و امیران خراسان و عراق مالِ صلاتِ بیعتی[۱] بازخواستند، اما امروز چنین گفتارها بهیچ حال سود نخواهدداشت. من که بونصرم باری هرچه امیر محمد مرا بخشیده‌است از زر و سیم و جامهٔ نابریده و قباها و دستارها وجزآن همه مُعَدّ دارم، که‌حقّا[۲] که ازین‌روزگار بیندیشیده‌ام، و هم امروز بخزانه بازفرستم پیش ازآنکه تسبیب کنند و آب بشود، که سخن‌گفتن در[۳] چنین ابواب فایده نخواهد داشت. وازآنِ من آسان‌است، که برجای دارم و اگر ندارمی تاوان توانمی داد، و از آنِ یکسواره[۴] و خُرده مردم[۵] بتر[۶]، که بسیار گفتار و دردِ سر باشد. و ندانم تا کار کجا بازایستد که این مَلِكِ رحیم و حلیم و شرمگین را بدو بازنخواهند گذاشت چنانکه به‌رویِ[۷] کار دیده آمد[۸]، و این همه قاعده‌ها بگردد، و تا عاقبت چون باشد.»

خواجهٔ بزرگ گفت: بباید رفت و از من درین‌باب پیغامی سخت گفت جزم و بی‌محابا بدرد[۹]، تا فردا روز که این زشتی بیفتد و باشد که پشیمان شود من از گردنِ خود بیرون کرده باشم و نتواند گفت که کسی نبود که زشتیِ این حال بگفتی. بونصر برفت و پیغام سخت محکم وجزم بداد و سود نداشت، که وزراء السوء کاررا استوار کرده بودند؛ و جوابِ امیر آن بود که خواجه نیکو می‌گوید، تا اندیشه کنیم و آنچه رای واجب کند بفرماییم. بونصر بطارم بازآمد و آنچه گفته بود شرح کرد و گفت:

۱ـ بیعتی، در غیر A: و بیعتی.
۲ـ حقا که ازین. A: حقا ازین.
۳ـ در چنین. M: دراینچنین.
۴ـ یکسواره، K: یکسوارکان.
۵ـ مردم بتر، که بسیار، K: مردم ترك با بسیار. M: مردم با بسیار. G: مردم تبرك (کذا) بسیار.
۶ـ بتر، A بحك و اصلاح: دشوارتر.
۷ـ به روی‌کار، A: کار بر وی.
۸ـ دیده آمد، احتمال قزوینی: دیده‌آید.
۹ـ بدرد، B در متن: بدر رود، در نسخه بدل مطابق متن ما. M+: و بیم او را. قزوینی بر روی کلمه «بدرد» علامت استفهام گذاشته‌است.

سود نخواهدداشت .

خواجه بدیوان رفت . واستادم بونصر چون بخانه بازرفت معتمدی را بنزدیکِ خازنان فرستاد پوشیده و درخواست تا آنچه بروزگارِ مُلك و ولایتِ امیرمحمد اورا داده بودند از زر وسیم وجامه وقباها واصنافِ نعمت نسختی‌کنند بفرستند . وبکردند وبفرستادند . و وی جملهٔ آنرا بداد و درحال بخزانه[1] فرستادند و خطِ خازنان بازستد برآن نسخت حجّت را . و این خبر بامیر بردند پسندیده آمد ، که بوسهلِ زوزنی و دیگران گفته بودند که ازآنِ همگان همچنین باشد . ودرآن دوسه روز بومنصورِ[2] مستوفی را و خازنان و مشرفان و دبیرانِ خزانه را بنشاندند و نسختِ صِلات و خلعتها که در نوبتِ پادشاهیِ برادرش امیرمحمد بداده بودند اعیان و ارکان دولت و حشم وهرگونه مردم‌را ، بکردند؛ مالی سخت بی‌منتها و عظیم بود و امیر آن را بدید و ببوسهلِ زوزنی داد و گفت ما بشکارِ پره[3] خواهیم رفت و روزی بیست کار گیرد ، چون ما حرکت کردیم بگو تا براتها بنویسند این گروه را برآن گروه و آن را برین تا مالها مقاصات[4] شود و آنچه بخزانه باید آورد بیارند . گفت چنین کنم . و این روز آدینه غُرّهٔ ماهِ رجبِ این سال‌پس از نماز سویِ پره رفت بشکار با عُدّتی و آلتی تمام . و خواجهٔ بزرگ وعارض وصاحب دیوان‌رسالت بغزنین ماندند .

و پس از رفتنِ وی براتها روان شد و گفت‌وگوی بخاست از حد گذشته ، و چندان زشت نامی افتاد که دشوار شرح توان کرد . و هرکس که پیشِ خواجهٔ بزرگ رفت و بنالید جواب آن بود کـه کارِ سلطان و عارض[5] است ، مرا درین باب سخنی نیست . و هرکس از ندما و حشم وجز

۱ــ بخزانه فرستادند ، N : بخزانه فرستاد .

۲ــ بومنصور مستوفی ، در جای دیگر : بونصر .

۳ــ پره ، ت ق . نسخه‌ها اینجا و در همه موارد بعدی : زه (!) رك ت .

٤ــ مقاصات ، غلط بنظر میرسد ، شاید : مقاصه . یا : مفاصات . رك ت .

٥ــ عارض است ، G+ : خود را .

ایشان که با امیر سخنی گفتی جواب دادی که : « کارِ خواجه و عارض است » و چنان نمودی که البتّه خود نداند که این حال چیست . و عُنفها و تشدیدها رفت و آخر بسیار مال شکست و بیکبار[1] دلها سرد گشت وآن میلها وهواخواهیها که دیده آمده بود بنشست و بوسهل در زبان مردمان افتاد و از وی دیدند همه ، هرچند که یاران داشت درین باب نامِ ایشان برنیامد و وی بدنام گشت و پشیمان شد و سود نداشت . و در امثالِ این است که قَدِّر ثُمَّ اقْطَع، او نخست ببرید واندازه نگرفت پس بدوخت تا موزه و قبا تنگ و بی‌اندام آمد .

ذکرُ السَّیل[2]

روزِ شنبه نهمِ ماهِ رجب میانِ دونماز بارانکی خُردخُرد می‌بارید چنانکه زمین ترگُونه می‌کرد . و گروهی از گله داران در میانِ رودِ غزنین فرود آمده بودند وگاوان بدانجا بداشته ، هرچند گفتند ازآنجا برخیزید که مُحال بوَد بر گذرِ سیل بودن فرمان نمی‌بردند ، تا باران قوی‌تر شد کاهل‌وار برخاستند و خویشتن را بپایِ آن‌دیوارها افگندند که‌به‌محلّتِ دیهِ آهنگران پیوسته‌است ونهفتی[3] جستند ، و هم خطا بود ، وبیارامیدند . و بر آن جانبِ رود که سویِ افغان شال‌است بسیار استرِ سلطانی بسته بودند در میانِ آن درختان تا آن دیوارهایِ آسیا ، و آخُرها کشیده و خرپشته زده و ایمن نشسته ؛ و آن هم خطا بود ، که بر راه‌گذرِ سیل بودند ، و پیغامبرِ ما محمّد مصطفی صلّی اللهُ علیه و سلّم گفته است « نَعوذُ باللهِ مِنَ الأخرَسَینِ الأصمَّین » و بدین دو گنگ و دو کر آب

۱ـ بیکبار ‖ M : بسیار .

۲ـ ذکرالسیل ، F : ذکر سیل ، N : فصل السل (کذا). بقیه: حکایت آمدن‌سیل وخرابی رسیدن (K : رسانیدن) بغزنین .

۳ـ نهفت ، بمعنی جای خلوت و پناهگاه .

و آتش را خواسته‌است . و این پلِ بامیان در آن روزگار بر این‌جمله نبود، پلی[1] بود قوی بستونهای[2] قوی برداشته وپشتِ آن دو[3]رسته دکان‌برابرِ یکدیگر چنانکه اکنون‌است . وچون ازسیل تباه شد عبویهٔ[4]بازرگان آن مردِ پارسایِ باخیر رحمة الله علیه چنین پلی برآورد یك طاق بدین نیکویی و زیبایی و اثرِ نیکو مانْد ؛ و از مردم چنین چیزها یادگار مانَد . و نمازِ[5] دیگر را پُل آنچنان شد که بر آن جمله یاد نداشتند و بداشت تا از پسِ نمازِ خفتن بدیری و پاسی ازشب بگذشته سیلی در رسید که اقرار دادند پیرانِ کهن که برآن جمله یادندارند. و درخت بسیار ازبیخ بکنده می‌آورد و مفافصه دررسید . گله داران بجستند و جان[6]را گرفتند و همچنان استر داران ، و سیل گاوان و استران را درربود و به پل رسید و گـذر تنگ ، چون ممکن شدی که‌آن چندان زغار[7] ودرخت وچهارپای بیك‌بار بتوانستی

۱ـ پلی بود ، N : بوبی نبود (کذا) . FM : پولی بود .

۲ـ بستونهای ، کذا در نسخه‌بدل B . در N : بشیبتوانهای . بقیه : پشتیوانهای .

۳ـ دو رسته دکان ، مراد دو دیوارهٔ کوتاه وسکومانند نردهٔ پل‌است . چون دکان در اصل بمعنی سکوست .

۴ـ عبویه ، A : عیوبه . M : عیوبه . (گویااین هم « عیوبه » بوده‌است که برسم‌الخط سه‌نقطه زیر را باهم جمع کرده‌اند.) یادداشت‌آقای مینوی : متن [یعنی عبویه] عیبی ندارد، ملخص‌اسمی بایدباشد که با عبد شروع‌میشود.

۵ـ و نماز دیگر ... و بداشت ، در A نیست . در B هم از کلمهٔ « دیگر » تا «پس نماز» را میان دوهلال گـذاشته و در پای صفحـه‌نوشته‌است که : « این قدر عبارت فقط در یك نسخه بود . » ولی در سایر نسخه‌ها همهٔاینهاهست. احتمال سهو قلم قوی‌است و شایـد همین قدر بوده‌است : و باران بداشت تاپس‌نماز خفتن بدیری الخ .

۶ـ جان را گرفتند ، کذا در A : بقیـه جان گرفتند . شایـد : جان خویش گرفتند . یـا جان را گریختند .

۷ـ زغار ، کذا در همه نسخه‌ها . در A زاءرا پاك کرده و در حاشیه کلمه « آغاز » نوشته و آنرا بمعنی « چیزعایی که بگل و لای آمیخته باشد » دانسته‌است . در F بر سر کلمهٔ « زغار » الفی بوده‌است که گویا خواسته‌اند محو کنند ولی ته رنگ باقی مانده‌است یعنی « از غار » بوده‌است ، و شاید همین صحیح‌باشد . رك ت .

گذشت؛ طاقهای پل را بگرفت چنانکه آب را گذر نبود و ببام افتاد، مددِ سیل پیوسته چون‌لشکرِ آشفته می دررسید، وآب از فرازِ رودخانه آهنگِ بالا داد و در بازارها افتاد چنانکه بصَرّافان[۱] رسید و بسیار زیان کرد؛ و بزرگتر هنر آن بود که پل را با دکانها از جای بکند وآب راه یافت. اما بسیارکاروانسرای که بر[۲] رستهٔوی بود ویران‌کرد وبازارها همه ناچیز شد و آب تازیرِ[۳] انبوه زدهٔ قلعت‌آمد چنانکه در قدیم‌بود پیش از روزگارِ یعقوبِ لیث، که این شارستان وقلعتِ غزنین عمرو برادرِ یعقوب آبادان کرد، و این حالها استاد محمود ورّاق سخت نیکو شرح داده‌است در تاریخی که کرده‌است در سنه خمسین واربعمائه چندین هزار سال را تا سنه تسع و اربعمائه بیاورده و قلم را بداشته بحکم آنکه من ازین تسع آغاز کردم. واین محمود ثقه و مقبول‌القول‌است و درستایشِ وی سخنِ[۴] دراز داشتم و تا ده پانزده تألیف نادرِ وی در هر بابی دیدم، چون خبر بفرزندانِ وی رسید مراآوازدادند وگفتند ما که‌فرزندان ویبم همداستان نباشیم که تو سخنِ پدرِ ما بیش[۵] ازین که گفتی برداری و فرونهی، ناچار بایستادم.

و این سیلِ بزرگ مردمان را چندان زیان کرد که در حسابِ هیچ شمارگیر[۶] نیاید. و دیگر روز از دوجانبِ رود مردم ایستاده بود بنظاره،

۱ـ بصرافان، A: ببازار صرافان.

۲ـ بر رستهٔ وی، ظ یعنی بر رستهٔ پُل، درامتداد آن.

۳ـ تا زیر انبوه زده» کذا در BA . N: تا زیرانبو زده. DCF و نسخه بدل B تازی را بنوزره (کذا). M: تا زیر قلعه. K: تا زیر باروی قلعت. در G اینجا دو سطری افتاده است و در طی آن این کلمه. مصحح A در هامش نوشته‌است: «انبوه زده قلعت یعنی قلعهٔ فروریخته و برافتاده». مرحوم قزوینی‌نوشته‌است: «ظ تا زیر بنوره، یعنی تا زیر پی». بنظر من احتمال «انبوده» و «انبرده»نیز جا دارد. رك ت.

۴ـ سخن دراز داشتم: ظ یعنی گفتنی زیادی داشتم که میخواستم بگویم اما فرزندانش نگذاشتند.

۵ـ بیش ازین، A: پیش از این.

۶ـ شمارگیر، کذا، و نه: شمارگر.

نزدیك نماز پیشین[۱] را مدد سیل بگسست ، و بچند روز پل نبود و مردمان دشوار از این جانب بدان و ازآن جانب بدین می‌آمدند تا آنگاه که باز پلها راست کردند . و از چند ثقهٔ زاولی[۲] شنودم که پس ازآنکه سیل بنشست مردمان زر و سیم و جامهٔ تباه شده می‌یافتند که سیل آنجا افگنده بود ، و خدای عزّ وجل تواندانست که بگرسنگان چه[۳] رسید از نعمت .

و امیر از شکارِ پره بباغِ صدهزار بازآمد روز شنبه شانزدهم ماه رجب ، و آنجا هفت روز مقام‌کرد با نشاط[۴] وشراب‌تا از جانور[۵] نخچیر دررسید و شکارکرده آمد . پس از آنجا بباغِ محمودی آمد .

و ازری نامه‌ها رسیده‌بود پیش‌ازین بچندروز که کارها مستقیم‌است و پسرِ کاکو واصحابِ اطراف آرامیده و بر عهد ثبات کرده که دستبُرد[۶] نه برآن جمله دیده بودند که واجب کردی که خوابی دیدندی ، اما اینجا سالاری باید محتشم و کاردان که ولایتِ ری سخت بزرگ‌است ، چنانکه خداوند دیده‌است ، و هرچند که اکنون خللی نیست باشد که افتد . امیر رضی‌الله عنه خالی کرد[۷] با خواجهٔ بزرگ احمدِ حسن و اعیان و ارکانِ دولت ، خداوندانِ شمشیر و قلم ، و درین باب رای زدند . امیرگفت « آن ولایتِ بزرگ و فراخ را دخل بسیاراست و بهیچ‌حال نتوان‌گذاشت پس‌ِ آنکه گرفته آمده‌است بشمشیر . و نیستند آن خصمان چنانکه از ایشان باکی‌است ، که اگر بودی که بدان‌دیار من یك‌چندی بماندمی تابغداد گرفته آمدستی ، که در همه عراق توان گفت که مردی لشکری چنان‌که بکارآید

۱ـ پیشین را ، B : پیشین .

۲ـ زاولی ، کذا در MA . درB : زایلی . K : زابلی . نسخه بدل B و بقیه : زاویلی .

۲ـ چه رسید ، A : چه رسد و چه رسید . ۴ـ نشاط و شراب ، کذا با واو عطف .

۵ـ جانور ، N : خان نورا . بقیهٔ نسخه‌ها : جانوران ‖ جانور ، جالون را . گویا تصحیف اسم محلی‌است . شاید : از جای دور . رك ت .

۶ـ دستبرد نه بران جمله ، M : دست بردی برانجمله .

۷ـ خالی کرد ، یادداشت مینوی ، شاید : خلوت کرد .

نیست ، هستند گروهی کیایی[1] فراخ‌شلوار ، و ما را به ری سالاری باید سخت هشیار و بیدار و کدخدایی . کدام کس شاید این دو شغل را ؟ » همگنان خاموش می‌بودند تا خواجه احمد چه‌گوید . خواجه روی بقوم کرد و گفت : جوابِ خداوند بدهید . گفتند نیکو آن باشد که خواجهٔ بزرگ ابتدا کند و آنچه باید گفت بگوید تا آنگاه[2] ما نیز بمقـدارِ دانشِ خویش چیزی بگوئیم .

خواجـه گفت : زندگانی خداوند دراز باد ، ری[3] و جبـال ولایتی بزرگ‌است و با دخلِ فراوان ، و بروزگارِ آل بویه آنجا شاهنشاهانِ[4] محتشم بودند و کدخدایان چون صاحب اسمعیلِ عبّاد و جـز وَی ، چنانکه خوانده آمده‌است که خزائن آلِ سامان مستفرق شد در کارِ ری که بوعلی چغانی وپدرش مدتی‌دراز آنجا میرفتند و ری وجبال‌را میگرفتند و باز آل بویه ساخته میآمدند و ایشان را می‌تاختند تا آنگاه که چغانی و پسرش در سرِ این کار شدند و برافتادند وسالاریِ خراسان ببوالحسن سیمجور رسید ، و او مردی داهی وگربز بود نه شجاع و بادل[5]، درایستاد و میانِ سامانیان و آلِ بویه و فَنا خسرو مواضعتی نهاد که هر سالی چهار هزار بار هزار درم از ری بنشابور آوردنـدی تا بلشکر دادی ، و صلحی استـوار قرار گرفت و شمشیرهـا در نیام شد ، و سی‌سال آن مواضعت بماند ، تا آنگاه که بوالحسن گذشته شد و هم کارِ سامانیان و هم کارِ آل بویه تباه گشت و امیر محمود خراسان بگرفت . و پس از آن امیر ماضی در خلوات با من حدیثِ ری بسیار گفتی که‌آنجا قصد بایدکرد و من گفتمی رای رایِ خداونداست کـه آن ولایت را خطری نیست و

۱ــ کیایی ، کذا در DA . بقیه : کیای .

۲ــ تا آنگاه ما ، کذا در B . K : تا نگه ما . بقیه : تا نگاه که ما .

۳ــ ری ... بزرگ ، A : در ری و جبال ولایات بسیار بزرگ .

٤ــ شاهنشاهان ، N : شهانشاهان .

۵ــ و با دل ، N : و با ول .

والی[۱] آن زنی‌است ، بخندیدی و گفتی « آن[۲] زن اگر مرد بودی مارا لشکرِ بسیار بایستی داشت بنشابور . » و تا آن‌زن برنیفتاد وی قصدِ ری نکرد ، و چون کرد و آسان بدست‌آمد خداوند را آنجا بنشاند . و آن ولایت از ما سخت دوراست و سایهٔ خداوند دیگر بود و امروز دیگر باشد . و بنده را خوش‌تر آن آید که آن نواحی را به پسرِ کاکو داده آید ، که مرد هرچند نیم دشمنی‌است از وی انصاف توان ستد و بلشکری گران و سالاری آنجا ایستانیدن حاجت نیاید ، و با وی مواضعتی نهاده شود مال را که هر سالی می‌دهد و قضات و صاحب بریدان درگاهِ عالی با وی ونائبانِ[۳] وی باشند در آن نواحی .

امیر گفت این اندیشیده‌ام و نیك‌است ، اما یك عیب بزرگ دارد و آن عیب آن‌است که وی سپاهان تنها داشت و مجدالدوله و رازیان دائم از وی برنج و دردِ سر بودند ، امروز که ری و قم و قاشان و جملهٔ آن‌نواحی بدست وی افتد یك دوسال از وی راستی آید پس ازآن باد درسر کند و دعویِ شاهنشاهی[۴] کند و مردم فراز آورده باشد و ناچار حاجت آید که سالاری محتشم باید فرستاد با لشکرِ گران تا وی را برکنده آید . و آن سپاهان[۵] وی را بسنده باشد بخلیفتیِ ما ، و سالار و کدخدایی که امروز فرستیم بر سر و دلِ وی باشد و ری و جبال ما را باشد و پسرِ کاکو از[۶] بُنِ دندان سر بزبر میدارد. خواجه‌گفت اندرین رای‌حق بدستِ خداوند است ، در[۷] حق گرکانیان و باکالیجار[۸] چه‌گوید و چه‌بیند ؟ امیر گفت باکالیجار بد نیست ، ولکن شغل گرکان و طبرستان به‌پیچد ، که آن‌کودك

۱ـ والی آن ، B : والی او . G : والی .

۲ـ آن زن اگر ، G : آن اگر .

۳ـ نائبان ، F : تابینان .

۴ـ شاهنشاهی . FM : شهانشاهی .

۵ـ سپاهان ، FN : اسپاهان .

۶ـ از بن دندان ، NFB : ازین دندان .

۷ـ در حق ... امیر گفت ، در AF نیست .

۸ـ باکالیجار ؛ اینجا و در مورد بعد هردو تصحیح قیاسی‌است . C : باکالیخار ، F : باکالنجر ، بقیه : باکالنجار . رك ت .

پسر منوچهر نیامده‌است چنانکه بباید ، و درسرش همت ملك نیست ، و اگر وی ازآن ولایت دور مانَد جبال و آن‌ناحیت تباه‌شود چنانکه حاجت آید که آنجا سالاری باید فرستاد . خواجه گفت: پس فریضه‌گشت سالاری محتشم را نامزد کردن ؛ و همگان پیش دل و رای خداوندند ، چه آن که بر کار و خدمت‌اند و چه آن که موقوف تا رحمت و عاطفتِ خداوند ایشان را دریابد . امیر گفت بهیچ حال اعتماد[1] نتوان‌کرد[2] بر بازداشتگان که هر کسی بگناهی بزرگ موقوف‌است و اعتماد تازه را نشاید ، و این اعیان که بر درگاه‌اند هرکسی که شغلی دارد چون حاجب بزرگی و سالاری غلامان سرایی[3] و جزآن ازشغلِ خویش دور نتواند[4]شد که خلل افتد ، ازدیگران باید . خواجه گفت : در علیِ دایه چه‌گوید ، که مردی محتشم وکاری‌است و در غیبتِ خداوند چنان خدمتی کرد که پوشیده نیست ؛ یا ایاز که سالاری نیك‌است و در همه کارها با امیر ماضی بوده ؟ امیر گفت : علی سخت شایسته و بکارآمده‌است، وی‌را شغلی بزرگ خواهیم فرمود چنانکه با خواجه گفته آید . ایاز بس بناز و عزیز آمده‌است ، هرچند عطسهٔ[5] پدر ماست از سرای دور نبوده‌است وگرم‌وسرد نچشیده‌است و هیچ[6] تجربت نیفتاده‌است وی را ، مدتی باید که پیشِ ما باشد بیرون از سرای تا در هر خدمتی گامی‌زند ووی‌را آزموده آید آنگاه نگریم وآنچه بایدفرمود بفرماییم. خواجه‌گفت بنده آنچه‌دانست بازنمود وشك نیست که‌خداوند بیندیشیده باشد و پرداخته ، که رای عالی برتراست از همه . امیر گفت دلم قرار بر تاش فرّاش گرفته‌است که پدری‌است و به ری با ما بوده‌است و آنجا او را حشمتی نهاده بودیم و برآن بمانده‌است ، اکنون وی برود بعاجل الحال

۱ـ اعتماد ... بازداشتگان = M : اعتماد بـر بازداشتگان ی .

۲ـ نتوان کرد ، G : نتوان .

۳ـ سرایی ، در غیر MA : سرای .

٤ـ نتواند ، A : نتوانند .

٥ـ عطسه : احتمال قزوینی: عطیّه .

٦ـ هیچ تجربت ، M : هیچ تربیت ، و تجربت.

و بنشابور ماهی دو سه بماند که مهمی[۱] است چنانکه با خواجه گفته آید تا آن را تمام کند و پس بسوی ری کشد؛ تا چون ما این زمستان ببلخ رویم کدخدای[۲] و صاحب‌برید و کسان دیگر را که نامزد باید کرد نامزد کنیم تا بروند. خواجه گفت خداوند سخت نیکو اندیشیده‌است و اختیار کرده، اما قومی مستظهر باید که رود بمردم و آلت و عُدّت. امیر گفت «چنین باید. آنچه فرمودنی باشد فرموده آید.» و قوم بازپراگندند.

و امیر فرمود تا خلعتی[۳] سخت نیکو و فاخر راست کردند تاش را: کمر زر و کلاه دوشاخ واستام زر هزار مثقال. و بیست غلام وصدهزار درم و شش پیل نر و سه ماده و ده تخت جامهٔ خاص و کوسها و علامت و هرچه با آن رود راست‌کردند هرچه تمام‌تر. و دو روز[۴] باقی مانده ازین ماه امیر بار داد. و چون از بار فارغ شدند امیر فرمود تا تاش فراش را بجامه‌خانه بردند و خلعت بپوشانیدند و پیش آوردند. امیر گفت مبارك باد بر ما و بر تو این خلعت سپاه سالاری عراق؛ و دانی که ما را خدمتکاران بسیارند این نام بر تو بدان نهادیم و این کرامت ارزانی داشتیم که تو ما را به ری خدمت کرده‌ای وسالارما بوده‌ای. چنانکه تو درخدمت زیادت‌می‌کنی ما زیادت نیکویی و محل و جاه[۵] فرماییم. تاش زمین بوسه داد و گفت: «بنده خود[۶] این محل و جاه نداشت و از کمتر بندگان بود و خداوند آن فرمود که از[۷] بزرگی او سزید. بنده جهد کند و از خدای عزّوجل توفیق

۱ـ مهمی‌است. مقصود مهم ترکمانان است چنانکه پس ازین در کتاب خواهد آمد.

۲ـ کدخدای و صاحب برید. KM: کدخدای؛ صاحب ری دی.

۳ـ خلعتی ... تاش را. A: خلعتی نیکو راست‌کردند سخت فاخر تاش را. M: خلعت سخت گرانمایه نیکو و فاخر راست کردند تاش را. بقیه: خلعتی سخت نیکو فاخر | کذا بی‌عطف الخ.

۴ـ دو روز ... ماه. A: باقی مانده ازین ماه‌اند روز. M: چند روز مانده ازین ماه. بقیه فقط دارند: باقی مانده ازین ماه. ۵ـ جاه، اینجا و درسطر بعد NCF: جا.

۶ـ خوداین محل الخ. محتمل‌است کلمه‌ای پیش از عبارت «این‌محل» افتاده باشد مانند: شایستگی، لیاقت، استحقاق و امثال اینها. ۷ـ از بزرگی. CNFA: ببزرگی. GK: بزرگی.

خواهد تا مگر خدمتی تواند نمود که بسزا افتد » ، و زمین بوسه داد و باز گشت سوی ِ خانه. واعیان ِ درگاه نزدیك ِ او رفتند و حق‌وی نیکو گزاردند .

و پس بیك هفته امیر با تاش خالی کرد، وخواجهٔ بزرگ احمد ِ حسن و حواجه بونصر ِ مشکان و بوسهل ِ زوزنی این همه در آن خلوت بودند . و امیر تاش را مثالها بداد بمعنی ِ ری و جبال و گفت : « بنشابور سه ماه بباید بود چندان که لشکرها که نامزداست آنجا رسند و صاحب دیوان سوری بیستگانیها بدهد، پس ساخته ببایدرفت. ویَغمُر و بوقه وکوکتاش وقیزِل را فرموده‌ایم باجملهٔ ترکمانان بنشابور نزدیك ِ توآیند، وخمارتاش ِ حاجب سالار ِ ایشان باشد ، جهد بایدکرد تااین مقدّمان‌را فروگرفته‌آید، که در سر فساد دارند و ما را مقرّر گشته‌است ، و ترکمانان را دل[1] گرم کرد و بخمارتاش سپرد و آنگاه سوی ری برفت . » گفت فرمان‌بُردارم . و بازگشت . خواجه گفت زندگانی ِ خداوند دراز باد ، بابتدا خطا بود این ترکمانان را آوردن و بمیان ِ خانهٔ خویش نشاندن ، و بسیار گفتیم آن روز آلتون تاش و ارسلان جاذب و دیگران ، سود نداشت ، که امیر ِ[2] ماضی مردی بود مستبدّ برای ِ خویش و آن خطا بکرد و چندان عقیله[3] پیداآمد تا ایشان را قفا بدرانیدند[4] و از خراسان بیرون کردند ، و خداوند ایشان را بازآورد . اکنون امروز که آرامبده‌اند[5] این قوم و بخدمت پیوسته ، رواست ایشان‌را بحاجبی سپردن، امامقدّمان ایشان‌را برانداختن ناصواب است ، که بدگمان شوند و نیز راست نباشند . امیر گفت این هم چند تن از مقدّمان ایشان درخواسته‌اند و کردنی‌است و ایشان بیارامند . خواجه گفت : « من سالی چند درمیان این کارها نبوده‌ام، ناچار خداوندرا معلوم‌تر

۱ ـ دل گرم کرد ، عطف‌است به «باید» یعنی و ترکمانان را باید دل‌گرم کرد .

۲ـ امیر ، A : سلطان

۳ـ عقیله ، A : عقله (کذا) . عقیله بمعنی‌مانع و گره درکاراست ، رك ب .

٤ـ بدرانیدند ، A : بدریدند . ۵ـ آرامیده‌اند ، A : آرمیده‌اند .

باشد ، آنچه رای عالی بیند بندگان نتوانند دید و صلاحِ درآن باشد . » و برخاست و در راه که می‌رفت سویِ دیوان بونصر مشکان و بوسهلِ زوزنی را گفت : « این رای سخت نادُرست است ، و من از گردنِ خویش بیرون کردم اما شما دوتن گواه منید » و برفت .

و پس ازین بروزی‌چند امیرُ خواجه را گفت: هندوستان بی‌سالاری راست نیاید ، کدام کس را باید فرستاد ؟ گفت: خداوند بندگان‌را شناسد، و اندیشیده باشد بنده‌یی که این شغل را بشاید . و شغل سخت بزرگ و با نام‌است ، چون اریارقی‌آنجا بوده‌است و حشمتی بزرگ افتاده ؛ کسی باید در پایهٔ او ؛ هرچند کارها بحشمت خداوند پیش رود آخر سالاری کاردان باید ، مردی شاگردی کرده . امیر گفت : دلم بر احمدِ ینالتگین[1] قرار گرفته‌است ؛ هرچند که شاگردیِ سالاران نکرده‌است خازنِ پدرِ ما بوده‌است در[2] همه سفرها خدمت‌کرده و احوال و عاداتِ[3] امیرِ ماضی را بدیده و بدانسته . خواجه زمانی اندیشید ــ و بد شده بود با این احمد بدان سبب که از وی قصدها رفت بدان وقت که خواجه مرافعه میداد ، و نیز کالای وی می‌خرید بارزان‌تر بها ، و خواجه را بازداشتند و بمکافاتی نرسید تا درین روزگار فرمود تا شمارِ احمد ینالتگین بکردند و شَطَط[4] جُست و مناقَشتها رفت تا مالی از وی بستدند ــ خواست که جراحتِ دلش را مرهمی کند چون امیر او را پسندید . و دیگر[5] که خواجه با قاضیِ شیراز بوالحسن علی سخت بد بود بحکمِ آنکه چند بار امیر محمود گفته بود ، چنانکه عادت وی بود ، که « تا کی این نازِ احمد ؛ نه‌چنان‌است که کسان دیگر نداریم که وزارتِ ما بکنند ، اینك یکی قاضیِ شیرازاست » و

۱ــ ینالتگین ، کذا (بتقدیم یاء بر نون) در C ، و صحیح‌است . بقیه : نیالتگین . رك ت .

۲ــ در همه سفرها ، N : همه درسفرها . ۳ــ عادات ؛ A : عادة .

۴ــ شطط ، بدو فتحه بمعنی بی‌اعتدالی ؛ بیراهی ، زور گویی .

۵ــ و دیگر ، شاید : ودیگر .

این قاضی دهِ یك، این محتشم بزرگ نبود اما ملوك هرچه خواهند گویند و با ایشان حجّت گفتن روی ندارد بهیچ حال. درین مجلس خواجه روا داشت که چون احمدِ ینالتگین گردنی[1] بزرگ‌را در قاضیِ شیراز انداخته آید تا آبش ببرد، گفت زندگانی خداوند دراز باد، سخت نیکو اندیشیده است و جز احمد نشاید. ولکن با احمدِ احکامها[2] باید بسوگند و پسر را باید که بگروگان اینجا یله کند. امیر گفت همچنین‌است، تا خواجه وی را بخوانَد و آنچه واجب‌است درین باب بگوید و بکند.

خواجه بدیوانِ وزارت آمد و احمد را بخواندند، سخت بترسید از تَبِعَتی[3] دیگر که بدو باز خورَد، و بیامد، و خواجه وی را بنشاند و گفت دانسته‌ای که با تو حسابِ چندین ساله بود، و مرا[4] دانی که سوگند گران‌است که در کارهایِ سلطانی استقصا کنم و نباید که ترا صورت بندد که از تو آزاری دارم و یا قصدی میکنم، تا دل بد نداری، که آنجا که یك مصلحت خداوند سلطان باشد در آن بندگان دولت را هیچ چیز باقی نماند[5] از نصیحت و شفقت. احمد زمین بوسه داد و گفت بنده را بهیچ‌حال‌صورتهای[6] چنین‌محال نبندد، که[7] نه‌خداوندرا امروز می‌بیند، و سالها بدیده‌است، صلاحِ بندگان در آن‌است که‌خداوند سلطان می‌فرماید و خداوند خواجهٔ بزرگ صواب بیند. وزیر گفت سلطان امروز خلوتی کرد

۱ـ گردنی، گردن بمعنی مرد شجاع و نیرومند (گردن‌کلفت).

۲ـ احکام، بکسر اول «یعنی محکم‌کاری. ۳ـ تبعتی، K بحك و اصلاح: تعبیتی.

۴ـ مرا دانی که «کذا در MC.K: مراد این که. بقیه: مرا در این‌که. در K در بالای سطر کلمهٔ «دانی» رانوشته‌اند، ولی همین صحیح‌است.

۵ـ باقی نماند، شاید: باقی نباید ماندن. (باقی بمعنی متعدی آن یعنی بجاگذاشتن).

۶ـ صورتهای، بیشتر نسخه‌ها: صورتها (بی‌یاء). شاید: صورتهایی.

۷ـ که نه ... بدیده‌است، کذا در A.B: که خداوند را نه امروز می‌بیند و سالها دیده است. FC: که نه خداوند را امروز می‌بیند وحالها ندیده‌است. G مانند FC ولی بدون حرف «نه» در جمله اول. MK: کـه‌خداوند را امروز نمی‌بیند سالها بدیده (K: دیده) است. N: که‌خداوند را امروزمی‌بیند (جملهٔ دوم افتاده‌است.)

و در هر بابی سخن رفت و مهم‌تر[1] ازآن حدیث هندوستان که‌گفت « آنجا مردی دُرّاعه پوش است چون قاضیِ شیراز ، و از وی سالاری نیاید ؛ سالاری باید با نام و حشمت که آنجا رود و غزو کند و خراجها بستاند چنانکه قاضی تیمارِ عملها و مالها میکشد[2] و آن سالار بوقت خود بغزو می‌رود و خراج و پیل می‌ستاند و بر تاركِ هندوانِ عاصی می‌زند » ، و چون پرسیدم که خداوند همه بندگان‌را شناسد کرا میفرماید؟ گفت « دلم بر احمدِ ینالتگین قرار می‌گیرد » و در باب تو سخت نیکو رای دیدم خداوند را ، و من نیز آنچه دانستم از شهامت و بکارآمدگیِ تو بازنمودم ، و فرمود مرا تا ترا بخوانم و از مجلس عالی دلِ ترا گرم‌کنم و کارِ تو بسازم تا بروی ، چه‌گویی ؟ احمد زمین بوسه داد و برپای خاست و گفت من‌بنده را زبان شکر این نعمت نیست و خویشتن را مستحقِ این درجه نشناسم و بنده و فرمان بردارم خدمتی که فرموده آید آنچه جهداست بجای آرم چنانکه مقرّر گردد که از شفقت و نصیحت چیزی باقی نماند . خواجه وی را دل‌گرم کرد و نیکویی گفت و بازگردانید و مظفّرِ حاکمِ ندیم را بخواند و آنچه رفته بود با وی باز راند و گفت امیررا بگوی که ببایدفرمود تا خلعت وی راست کنند زیادت ازآنکه اریارق‌را که سالار هندوستان بود ساختند و بونصرِ مشکان منشورش بنویسد و بتوقیع آراسته گردد که چون خلعت بپوشید آنچه واجب‌است از ِاحکام بجای‌آورده آید ، تا بزودی برود و بسر کار رسد و بوقت بغزو شتابد. و مظفر برفت و پیغام بداد ، امیر[3] فرمود تا خلعت احمد راست کردند : طبل و علم و کوس و آنچه با آن روَد که سالاران را دهند . و روز یکشنبه دوم شعبانِ این‌سال امیر فرمود تا احمد ینالتگین را بجامه‌خانه بردند و خلعت پوشانیدند خلعتی سخت فاخر و پیش‌آمد کمرِ زر هزارگانی بسته و باکلاهِ دوشاخ ،

۱ـ مهم‌تر ازآن ، شاید : مهم‌ترِ آن .
۲ـ میکشد . احتمال قزوینی : میکند .
۳ـ امیر، A : سلطان .

و ساختش[۱] هم هزارگانی بود، و رسمِ خدمت بجای آورد وامیر[۲] بنواختش و بازگشت با کرامتی نیکو بخانه رفت و سخت بسزا حقش[۳] گزاردند.

و دیگر روز بدرگاه آمد و امیر با خواجهٔ بزرگ و خواجه بونصر صاحب دیوانِ رسالت خالی کرد[٤] و احمد را بخواندند و مثالها از لفظِ عالی بشنود و از آنجا بطارم آمدند[۵] و این سه‌تن خالی بنشستند و منشور و مواضعه[٦] جوابها نبشته و هردو بتوقیع مؤکّد شده با احمد ببردند و نسخت سوگندنامه پیش آوردند و وی سوگند بخورد چنانکه رسم‌است و خطِ خود برآن نبشت، و بر امیر عرضه کردند و بدوات‌دار سپردند. و خواجه وی را گفت: آن مردکِ شیرازیِ بُناگوش آگنده چنان خواهد که سالاران[۷] بر فرمان او باشند، و با عاجزی چون عبداللهِ قراتگین سروکار داشت، چون نام اریارق بشنید و دانست که مردی بادندان آمد بجست[۸] تا آنجا عامل و مشرف فرستد بوالفتح دامغانی را بفرستاد و بوالفرج کرمانی را و هم با اریارق برنیامدند. و اریارق را آنچه افتاد از آن افتاد که برای خود کار میراند، ترا که سالاری باید که بحکمِ مواضعه و جواب کار میکنی و البتّه در اعمال و اموال سخن نگویی تا بر تو سخن کس نشنوند. اما شرطِ سالاری را بتمامی بجای آری چنانکه آن مردک دست بر رگِ تو ننهد و ترا زبون نگیرد. و بوالقاسمِ بوالحکَم که صاحب

۱ـ ساختش، یعنی ساز و یراق (ستام) اسبش. هزارگانی، گویا یعنی هزار مثقالی. رک ت.

۲ـ امیر، A: سلطان.

۳ـ حقش گزاردند، A: حق گذاردندش.

٤ـ خالی کرد، A: خالی کردند.

۵ـ آمدند و این سه‌تن، شاید: آمدند این سه‌تن و.

٦ـ مواضعه جوابها نبشته، B: مواضعهٔ جوابها نبشته. (احتمال آنکه «جوابهانبشته» حال باشد برای مواضعه قوی‌تراست، چون‌اکثریت نسخه‌ها بی‌همزه صفت نوشته‌اند.) N: مواضعه و جوابها نبشته.

۷ـ سالاران ــ باشند، KGM: ارسلان بر فرمان او باشند. در C گویا اول مطابق متن ما نوشته بوده بعد کلمه «سالاران» رادستکاری کرده بطوری که مخلوطی از هردو کلمه شده‌است: ارسلالاندان (!).

۸ـ بجست، BA: بخواست.

برید و معتمَداست آنچه رود خود بوقت خویش ِانها میکنند و مثالهای سلطانی و دیوانی میرسد. و نباید که شما دو تن مجلس عالی‌را هیچ دردسر آرید، آنچه نبشتنی‌است سوی ِ من فراخ‌تر میباید نبشت تا جوابهای ِ جزم میرسد. و رأی ِ عالی چنان اقتضا میکند که چند تن را از اعیان ِ[1] دیلمان چون بونصر ِ طیفور و جز وی با تو فرستاده‌آید تا از درگاه دورتر باشند که مردمانی بیگانه‌اند؛ و چند تن را نیز که ازایشان تعصّب می‌باشد بناحیت‌شان چون بونصر ِ بامیانی و برادر زعیم ِ بلخ و پسرعم ِ رئیس، و تنی چند از گردنکشان ِ غلامان سرایی که‌ازایشان خیانتها رفته‌است و بر ایشان پدید کرده آزاد خواهند کرد و صِلت داد و چنان نمود که خیل ِ تواند، ایشان را با[2] خود باید برد و سخت عزیز و نیکو بایدداشت، اما البته نباید که یك‌تن از ایشان‌بی‌فرمان ِ سلطان از آب چند راهه[3] بگذرد بی‌علم و جواز ِ تو. وچون بغزوی روید این قوم را با خویشتن بایدبرد ونیك احتیاط باید کرد تا میان[4] لشکر لاهور آمیختگی نشود و شراب‌خوردن و چوگان زدن نباشد و بر ایشان جاسوسان ومشرفان داری که این ازآن مهمات‌است که البته تأخیر برندارد، و بوالقاسم ِ بوالحکم درین باب آیتی‌است، سوی ِ او نبشته آید تا دست با تو یکی کند و آنچه واجب‌است درین تمامی ِ آن بجای آرد. و درباب‌های دیگر آنچه فرمان عالی بود ومنشور وجواب مواضعه آماده‌است. واینچه شنیدی[5] پوشیده ترا فرمان ِ خداونداست ■ وپوشیده باید داشت. وچون بسر ِ کار رسیدی حالهای ِ دیگر که تازه‌می‌شود می[6] باز

۱ـ از اعیان دیلمان، بحثی در تعلیقات. ۲ـ با خود، A: خود.

۳ـ چند راهه، نام رودی در هندوستان .رك ت.

۴ـ میان لشکر ■ ظ: میان ایشان و لشکر.

۵ـ شنیدی پوشیده، پوشیده را ممکن است قید ■ شنیدی ■ گرفت یا صفت « فرمان ».

۶ـ می‌باز نمایید، CF: می بازنمایند. N: باز می‌نمایند. (چون فعل اول جمع‌است و دومین مفرد، باید چنین معنی کرد: شما، احمد و سایر مأموران آنجا، گزارش وقایع تازه‌را بدهید، هریك از شما در کاری که‌بعهدهٔ اوست، تا فرمان لازم داده شود و هر کسی بر طبق فرمان رسیده عمل کند.)

نماید[1] ، هرکسی را آنچه دربارهٔ وی باشد ، تا فرمانها که رسد بر آن کار می‌کند. احمدِ ینالتگین گفت: همه بنده رامقـرّر گشت و جهد کرده‌آید تا خلل نیفتد. و بازگشت.

خواجه بر اثرِ وی پیغام فرستاد بر زبان حسن حاجب خود کـه: فرمانِ عالی چنان‌است‌که فرزندِ تو پسرت اینجا مانَد ، و شك نیست که تو عیال و فرزندان سرپوشیده را با خویشتن بری ، کار این پسر بساز تا با مؤدّبی و رقیبی[2] و وکیلی بسرایِ تو باشد که خویشتن را آنجا فراخ‌تر تواند داشت ، که خداوند نگاهداشتِ دلِ ترا نخواست‌که آن‌پسر بسرایِ غلامانِ خاص باشد. و مرا شرم آمد این با تو گفتن ، و نه از تـو رهینه می‌باید ، و هرچند سلطان درین باب فرمانی نداده‌است ، از شرط و رسم در نتوان گذشت و مرا چاره نباشد از نگاهداشتِ مصالحِ مُلك اندك و بسیار و هم در[3] مصالحِ تو و ماندهٔ تو. احمد جواب‌داد که « فرمان‌بـُردارم و صلاح من امروز و فردا درآن‌است که خواجهٔ بزرگ بیند و فرماید. » و حاجب را حقی نیکو گزارد و بازگردانید و کارِ پسر بواجبی بساخت. و دیگر شغلهـای سالاری از تجمّل و آلت و غلام و جزآن همه راست کرد چنانکه دیده بود و آموخته که در چنین ابواب آیتی بود. چون کارها بتمامی راست کرد[4] دستوری خواست تا برود ، و دستوری یافت.

و روز شنبه پنـج روز مانده از شعبان امیـر برنشست و بدشتِ شابهار آمد با بسیار مردم ، و در مهدِ پیل بود ، و بر آن دکّان بایستاد ، و احمدِ ینالتگین پیش‌آمد قبای لعل پوشیده وخدمت کرد وموکبی سخت نیکو با بسیار مردم آراسته با سلاح تمام بگذشت از سرهنگان و دیلمان و

۱ـ می‌باز نماید ... فرمانها که میرسد. B : می‌بنویسد باز می‌نماید هرکسی را آن‌چنـان که اعتقادش دربارهٔ وی باشد تا فرمانها کـه‌رسد.

۲ـ و رقیبی ، در غیر GFB نیست. ۳ـ در مصالح ، B : از رعایت مصالح.

٤ـ کرد ... روز ، M : کرد تا برود و دستوری‌خواست رفتن و یافت دستوری که برود سوی هند و روز.

دیگر اصناف که با وی نامزد بودند، و بر اثرِ ایشان صدوسی غلام سلطانی بیشتر خط آورده که امیر آزاد کرده بود و بدو سپرده بگذشتند با سه سرهنگ سرایی و سه علامت شیر و طِرادها[1] برسم غلامان سرایی و بر اثرِ ایشان کوس و علامتِ احمد ـ دیبایِ سرخ و منجوق[2] ـ و هفتاد و پنج غلام و بسیار جنیبت و جمّازه. امیر احمد را گفت: بشادی خرام و هشیار باش و قدرِ این نعمت را بشناس و شخص ما را پیشِ چشم دار و خدمتِ پسندیده نمای تا مستحقِ زیادت نواخت گردی. جواب داد که «آنچه واجب‌است از بندگی بجای‌آرد» و خدمت کرد، و اسب سالار هندوستان بخواستند و برنشست و برفت، و کان آخرَ العهدِ بلقائه، که مرد را تباه کردند تا از راه راست بگشت و راه کژ گرفت چنانکه پس ازین آورده آید بجای خود.

و امیر بکوشك محمودی به‌افغان شال[3] بازآمد که تمام داد شعبان بداده بود و نشاطِ بسیار کرده برین بیت که بُحتُریِ شاعر گوید، شعر:

رَوِّیانی[4] إذ حَلَّ شعبانُ شهراً
مِن سُلافِ الرَّحیقِ والسَّلسَبیلِ

و بنه‌ها بکوشك بازآوردند و روزگارِ گرامیِ ماه رمضان را بسیجیدند. روزِ دوشنبه‌غرهٔ ماه بود، روزه بگرفتند، و سه‌شنبه امیر بصفهٔ بزرگ بنشست و نان خورد با اعیان ـ و تکلّفی عظیم کرده بودند ـ پس[5] امیران

۱ـ طراد، بر وزن کتاب نیزه‌یی کوچك که‌آنرا مطرد نیز مینامند. (از قاموس).

۲ـ منجوق، بگفتهٔ فرهنگها ماهچهٔ علم و نیزخود علم.

۳ـ افغان شال ■ M: افغان سالی. در موارد دیگر کتاب ■ افغان شالی ■ دیده میشود.

۴ـ رویانی ... السلسبیل ■ در غیر A بصورتهای بسیار مغلوط که ارزش نقل‌کردن ندارد.

۵ـ پس امیران الخ، یعنی پس از آن روز اول‌که خود امیر مسعود در این ضیافت افطاری شرکت کرد، باقی روزها امیرزادگان ■ یك‌روزاین ■ روز دیگر آن، در آن مجلس حضور می‌یافتند الخ.

سعید و مودود بنشستند بنوبت ، حاجبان و ندیمان با ایشان بر خوان و خیلتاشان و نقیبان بر سماطَین[۱] دیگر ، و سلطان تنها در سرای روزه می‌گشاد . و امیر فرمود تا زندانهایِ غزنین و نواحیِ آن و قِلاع عرض کنند و نسختها نبشتند[۲] بنامِ بازداشتگان تا فرو نگرند[۳] وآنچه باید فرمود در بابِ هرکسی بفرماید . و مثال داد تا هزار هزار درم از خزانه اطلاق کردند درویشان و مستحِقّانِ غزنین و نواحیِ آن را . و بجملهٔ مملکت نامه‌ها رفت در معنی تخلیقِ[۴] مساجد و عرضِ محابس[۵] . و درمعنی مالِ زکوة که پدرش رضی الله عنه هرسالی دادی چیزی نفرمود ، و کسی را نرسد که در آن‌باب چیزی گفتی که پادشاهانِ بزرگ آن فرمایند که ایشان را خوشتر آید و نرسد خدمتکارانِ ایشان را که اعتراض کنند و خاموشی بهتر با ایشان هرکسی را که قضا[۶] بکار باشد .

و درین تابستان بوالقاسمِ علیِ نوکی صاحب برید غزنین از خواجه بونصر مشکان درخواست تا فرزندان او را بدیوان رسالت آورد ـ و میان ایشان دوستی چنان دیدم که از برادری بگذشته بود ـ بونصر اورا اجابت کرد ، و پسرش[۷] مهتر مظفر بخرد[۸] برپا می‌بود هم در روزگار امیرمحمود

۱ـ سماطین ، سماط در اصل بمعنی سفره‌است ؛ و چون از دوطرف‌سفره بصورت دوصف روبهم می‌نشسته‌اند و چنین دو صف‌را سماطین‌مینامیده‌اند ، باین صورت تعبیر کرده‌است .

۲ـ نبشتند ؛ کذا درG.MKA :به‌نبشتند.BCFN : به‌ببنند . شاید : به‌نبیسند .یا: نبیسند، نویسند . (یعنی مقام مقتضی فعل التزامی‌است ، هرچند ماضی هم قابل توجیه‌است .)

۳ـ فرونگرند ، ظ : فرو نگرد (یعنی امیر) .

۴ـ تخلیق ، A : ترویحه . (مراد مصحح A از ترویحه نماز مخصوص‌استّ که اهل‌سنت در شبهای رمضان رسم داشته‌اند بشرحی که خودمصحح در حاشیهٔ A نوشته است . ولی نسخه‌های دیگر همه « تخلیق » است . تخلیق‌مسجد بمعنی خوشبوی کردن آن، اصطلاح بوده است . رك ت .

۵ـ محابس ؛ کذا در K (بتصحیح ثانوی و تغییر محل نقطه) ؛ بقیه : مجالس .

۶ـ قضا ، ظ : قفا . (یعنی هرکس که‌میخواهد سالم‌بماند و قفایش را « ندرند » برای او خاموشی بهتراست .)

۷ـ پسرش مهتر مظفر ؛ شاید : پسر مهترش مظفر .

۸ـ بخرد بر پا می‌بود . کذا در KB ، در A : بخرد برپای میبود . NCGF : خرد بر پا می‌بود. شاید : بخرد برنایی بود .

و هم درین روزگار[۱] . و در آن روزگار[۲] با دبیری[۳] و مشاهره‌یی که داشت مُشرفی ِ غلامان ِسرایی برسم ِاو بود سخت‌پوشیده چنانکه حوائج‌کشان ِ[۴] وثاقها نزدیك وی آمدندی و هرچه از غلامان رازی‌داشتی[۵] با وی بگفتندی تا وی نُکت ِ آن روشن نبشتی و عرضه کردی ازدست ِخویش بی‌واسطه ، و امیر محمود را بر[۶] بوالقاسم درین سِـر اعتمادی سخت تمام بود و دیدم که چند بار مظفّر صلتهای ِ گران یافت ، و دوست ِ من بود ازحد گذشته ، برنایی بکارآمده و نیکو خط و در دبیری پیاده‌گونه ؛ و بجوانی روز گذشته شد رحمة الله علی الولد والوالد . استادم حال ِ فرزندان ِ بوالقاسم با امیر بگفت و دستوری یافت و بومنصور و بوبکـر و بونصر را بدیوان رسالت آورد و پیش امیر فرستاد تا خدمت و نثار کردند ، و بومنصور فاضل و ادیب و نیکو خط بود، وبفرمان ِ امیر وی‌را باامیرمجدود بلاهور فرستادند چنانکه بیارم ، و درین بومنصور شرارتی وزعارتی بود بجوانی‌روز گذشته شد رحمة الله علیه . و بوبکر هم فاضل و ادیب و نیکو خط بود و مـدتی بدیوان بماند و طبعش میل بگربزی داشت تا بلایی بدو رسید ـ ولا مَـرَدَّ لقضاء ِالله ِ عـزَّ ذکرُه ـ چنانکه بیارم بجای خویش و از دیوان رسـالت بیفتاد و بحق ِ قدیم خدمت پدرش را بر وی رحمت کردند پادشاهان و شغل ِاشراف ِ ناحیت ِ گیری بدو دادند و مـدتی سخت دراز است تا آنجاست ، و امروز هم آنجا می‌باشد سنه احدی وخمسین واربعمائه . و خواجه بونصر کهتر برادر بود اما کریم‌الطرفین بود ؛ والعِـرْقُ نـزّاع ؛

۱ـ هم درین روزگار ... و درآن ، مابین این دوکلمه در N نیست .

۲ـ درین روزگار ، یادداشت آقای مینوی : مراد زمان سلطان مسعوداست نه زمان تألیف .

۳ـ با دبیری و مشاهره‌یی که داشت ، مینوی:بوالقاسم یا مظفر ؟

۴ـ حوائج کشان ؛ حوائج کش و حوانجی کارپرداز لوازم مطبخ را میگفته‌اند .

۵ـ داشتی ، شاید داشتندی .

۶ـ بر بوالقاسم درین سر ، N : بوالقاسم درین سر . MKGA : بر بوالقاسم در این سرای (G : سرا) .عبارت مشکوك‌است ، سخن‌از پسر بوالقاسم بود و مشرفی او ، نه مشرفی‌پدرش (؟)

پدر چون بوالقاسم و از جانبِ والده با محمودِ حاجب کشیده که زعیم حجّابِ بوالحسنِ سیمجور بود، لاجرم چنان آمد که بایست و در دیوان رسالت بماند به خرد و خویشتن‌داری که داشت و دبیر و نیکو خط شد و صاحب‌بریدی غزنین یافت و در میانه چند[1] شغل‌های دیگر فرمودند او را چون صاحب بریدی لشکر و جز[2] آن، همه با نام، که شمردن دراز گردد؛ و آخرالامر آن آمد که در روزگارِ همایونِ سلطانِ عادل ابوشجاع فرخ زاد ابن ناصرِ دین الله بدیوانِ رسالت بنشست؛ و چون حاجت آمد که این حضرت و شهر بزرگوار را رئیسی کاردان با خانهٔ قدیم باشد اختیار او را کردند و خلعتِ[3] بسزا یافت و امروز که این تصنیف می‌کنم با این شغل است و بریدی برین مضموم[4] و از دوستانِ قدیمِ من‌است. و خوانندگان این تاریخ را بفضل و آزادگی ابرام و گرانی می‌باید کشید اگر سخن را دراز کشم، که ناچار حقِ دوستی را بباید گزارد خاصّه که قدیمتر باشد، والله المُوَفِّقُ لإتمامِ مافی نیّتی بفَضلِه.

و سومِ ماه رمضان امیر حاجبِ بزرگ بلکاتگین را گفت: کسان باید فرستاد تا حَشَر راست کنند برجانبِ خار مرغ[5] که شکار خواهیم کرد. حاجب بدیوان ما آمد و پسرانِ نیازی[6] قودقش را که این شغل بدیشان مفوض بودی بخواند و جریده‌یی که بدیوانِ ما بودی چنین چیزها را بخواستند و مثالها نبشته آمد و خیلتاشان برفتند و پیادهٔ حشر راست کردند. و امیر روز شنبه[7] سیزدهم این ماه سوی‌خروار[8] وخارمرغ[9] رفت

۱ـ چند شغل‌ها، کذا بصیغهٔ جمع؛ و قابل توجه‌است.

۲ـ جز آن همه؛ A: جز آنهمه.

۳ـ خلعت؛ MA: خلعتی.

۴ـ مضموم، در غیر BA: مضمون.

۵ـ خار مرغ، در غیر BA: رخا مرغ. (؟)

۶ـ نیازی قودقش، کذا در FCBN (N: ساری). KGA: نیازی و قودقش. M: نیازی و قودش.

۷ـ شنبه سیزدهم، برای محاسبه و تصحیح‌تاریخهایی که درین چند سطر آمده‌است، رک‌ت.

۸ـ خروار، نسخه‌بدل ■: خرةوار. (؟)

۹ـ خارمرغ، اختلاف مانند رادهٔ همین صفحه.

و شکاری سخت نیکو کرده آمد و بغزنین بازآمد روز یکشنبه هفت روز مانده ازین ماه.

و روز دوشنبه دو روز مانده از ماه رمضان بجشن مهرگان بنشست و چندان نثارها و هدیه‌ها وطرف و ستور آورده بودند که از حد و اندازه بگذشت. و سوری صاحب دیوان بی‌نهایت چیــزی فرستاده بود نزدیکِ وکیل درش تا پیش‌آورد، همچنان وکلاءِ بزرگانِ اطراف چون خوارزمشاه آلتونتاش و امیرِ چغانیان و امیرِ گرگان و وُلات قُصدار و مُکران و دیگران بسیار چیز آوردند و روزی با نام بگذشت.

و روز چهارشنبه عید کردند. و تعبیه‌یی فرموده بود امیر رضی الله عنــه چنانکه بروزگار سلطانِ ماضی پدرش رحمة الله علیه دیده بــودم وقتی که اتفاق افتادی که رسولان[1] اعیان و بزرگان عــراق و ترکستان بحضرت حاضر بودندی. و چون عید کرده بود امیر ازمیدان بصفهٔ بزرگ آمد. خوانی نهاده بودند سخت با تکلّف، آنجا نشست، و اولیا و حشم و بزرگان را بنشاندند. و شعرا پیش‌آمدند و شعر خواندند و بــر اثرِ ایشان مطربان زدن و گفتن گرفتند. و شراب روان شد هم برین خوان و دیگر خوان که سرهنگان و خیلتاشان و اصنافِ لشکر بودند، مشربه‌های بزرگ، چنانکه از خوان مستان بازگشته بودند. امیر قدحی چند خورده بود از خوان و بتختِ بزرگِ اصل در صفهٔ بارآمد ومجلسی ساخته بودند که مانندهٔآن کس یاد نداشت. و وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و ندما حاضرآمدند. و مطربان سرایی[2] وبیرونی دست بکار بردند و نشاطی برپا شد که گفتی درین بقعت غم نماند که همه هزیمت شد. وامیر شاعرانی را که بیگانه‌تر بودند بیست‌هزار درم فــرمود، و علوی زینبی[3] را پنجاه

۱ــ رسولان اعیان و بزرگان، شاید: رسولان واعیان بزرگان.

۲ــ سرایی، در غیر GFA: سرای. ۳ــ زینبی، کذا در B.FA: زبینی. بقیــه: زبنی، زبپی. (این دوصورت اخیر هــم‌گویا همان «زبینی» است که سه‌نقطه با و یاء زیر را برسم خط با هم جمع کرده‌اند.) یادداشت آقای مینوی: زینتی ظ.

هـزار درم بر پیلی بخانهٔ او بردند ، و عنصری را هـزار دینار دادند ، و مُطربان و مسخرگان را سی‌هزار درم .

و آن شعرها که خواندند همه در دواوین مُثبَت‌است و اگر اینجا نبشتمی دراز شدی ، که استادان در صفتِ مجلس و صفتِ شـراب و تهنیتِ عید و مدحِ پادشاهان سخن بسیار گفته بودند ، و اینجا قصیده‌یی که‌داشتم سخت[1] و بغایت نیکو نبشتم که‌گذشتنِ سلطان محمود ونشستنِ محمد و آمدنِ امیر مسعود از سپاهان رضی الله عنه و همه احوال در این قصیده بیامده[2]است . و سببِ این چنان‌بود که در این روزگار که تاریخ را اینجا رسانیده بودم مرا[3] صحبت افتاد با استاد بوحنیفهٔ اسکافی و شنوده بودم فضل و ادب و علمِ وی سخت بسیار اما چون وی را بدیدم این بیت متنبّی را که گفته‌است معنی نیکوتر بدانستم ، شعر :

و استکبِرُ الأخبارَ قبلَ لِقائِه
فلمّا التَقَینا صَغَّرَ الخبرَ الخُبرُ

و در میانِ مذاکَرات وی را گفتم : هرچند تو در روزگارِ سلطانانِ گذشته نبودی که شعر تو دیدندی و صلت و نواخت مر ترا کمتر از آنِ دیگران نبودی ، اکنون قصیده‌یی بباید گفت و آن گذشته را بشعـر تازه کرد تا تاریخ بدان آراسته گـردد . وی این قصیـده بگفت و نزدیك من فرستاد . چون کسی پادشاهی گذشته‌را چنین‌شعر داند گفت، اگرپادشاهی بر وی اقبال کند و شعر خواهد وی سخن‌را بکدام درجه‌رسانَد؟!وامروز بحمدِ الله و منّه چنین شهر هیچ جای نشان نمیدهند بآبادانی و مردمِ بسیار و ایمنی و راحت و سلطانِ عادلِ مهربان ، که همیشه این پادشاه و مردم شهـر باد ، اما بازارِ فضل و ادب و شعر کاسدگونه می‌باشد و

۱ـ سخت و بغایت نیکو ، A : سخت نیکو ، M : سخت نادر و بغایت‌نیکو . (کلمهٔ نادر بخط کاتب متن در بالای سطر افزوده شده‌است .)

۲ـ بیامده‌است ، M فقط : است .

۳ـ مرا ، در غیر M ما را .

خداوندانِ این صناعت محروم. و چون در اولِ این تاریخ فصلی دراز بیاوردم در مدحِ عزنین، این حضرت بزرگوار که پاینده باد، آن واجب دارم و فریضه بینم که کسانی که ازین‌شهر باشند و در ایشان فضلی باشد ذکرِ ایشان بیاوردن خاصّه مردی چون بوحنیفه که کمتر فضلِ وی شعراست و بی ِاجری ومُشاهَره درسِ ادب و علم داود و مردمان را رایگان علم آموزد. و پس از این بر فضلِ وی اعتماد خواهم کرد تا آنچه مرا بباید از اشعار که فراخورِ تاریخ باشد بخواهم. و اینک بر اثر° این قصیده که خواسته بودم نبشته آمد تا بران واقف شده آید، قصیده[۱]:

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار
ز خاكِ تیره نماید بخلق زرِ عیار
فلك بچشمِ بزرگی کند نگاه درآنك
بهانه هیچ نیارد ز بهرِ خردیِ کار
سوار کش نبود یار اسبِ راه سپر
بسر درآید و گردد اسیر بخت سوار
بقابِ قوسین آن را برد خدای که او
سبك‌شمارد درچشمِ خویش وحشتِ غار

۱- قصیده، این قصیده در همه نسخه‌ها مغلوط است. تنها در A بعضی از جاهای آن صورت بهتری دارد، ولی معلوم نیست که‌صورت اصلی باشد ■ دست‌خورده نباشد. تعداد ابیات در همه نسخه‌ها یکی‌است جز در A که یکی دوبیت کم دارد که گویا بعلت اشکال عبارت حذف کرده‌اند. در ترتیب ابیات‌هم A با نسخه‌های دیگر مختصر اختلافی دارد. بظن قوی هیچ یك ازین ترتیبها صحیح واصلی‌نیست. این نکته مورد توجه کاتب M هم بوده‌است، چون درهامش‌نسخه نوشته‌است: «بسیار مقدم و مؤخراست این افراد.» من درین متن ترتیب را از A گرفته‌ام که‌صورت‌معقول‌تری دارد و ابیات اضافی سایرنسخه‌ها را برآن افزوده‌ام باذکر نسخه‌بدلها واحتمالات‌درپای صفحه علی‌الرسم.

بزرگ باش و مشو تنگدل ز خردیِ کار
که[۱] سال تا سال آرد گلی زمانه[۲] ز خار
بلند[۳] حصنی دان دولت و درش محکم
بعون کوشش بر درش مرد یابد بار
ز هرکه آید کاری درو پدید بود
چنان[۴] کز آینه پیدا بود ترا دیدار
پگاه خاستن آید[۵] نشان مرد درو
که روزِ ابر همی باز به[۶] رسد بشکار
شراب[۷] وخواب ورباب وکباب[۸] وتره[۹] ونان
هزار کاخ فزون کرد با زمی هموار
چو بزم خسرو وآن‌رزم وی بدیده بوی
نشاط[۱۰] ونصرتش افزون تراز[۱۱] شمار شمار

۱ــ که سال تا سال آرد ، FB : که سال سال‌برآرد .

۲ــ زمانه ز خار ॥ در غیر A پس ازین بیت‌دارند : شریف‌تر ز نبوت مدان تو در دوجهان ــ ببرد زشت (کذا) که مانده‌است در جهان‌آثار . در A این‌بیت در اواخر قصیده‌است بصورتی که ذکر خواهدشد .

۳ــ بلند حصنی دان دولت، کذا در GKM.A : بلند حصنی دان بخشش . CNF : بلند حصین وآن بخشش . B : بلند حصنی و این بخشش .

۴ــ چنان کزآینه پیدا بود ترا ॥ کذا در B،A : بود زآئینه شهره‌تر ازو ، بقیه : بود زآئینه شهرةترازوی . شاید : بود زآینه چهرهٔ تو ازدر دیدار .

۵ــ آید نشان مرد درو ، A : آمد نشان نهمت‌مرد . شاید: آمد نشان مرد ازان .

۶ــ به‌رسد ، کذا در FN.A : بدر شد . بقیه :بدرسد . رك ت .

۷ــ شراب و خواب ، N : شراب جواب (کذا)

۸ــ کباب و تره ॥ نان ، M : کباب مرغ ॥ بره . A : کباب تره و نان .

۹ــ تره ، CKNF : مزه .

۱۰ــ نشاط و نصرتش . K : نشاط نصرتش .

۱۱ــ از شمار شمار ॥ در غیر A پس ازین بیت دارند :

پیمبری که‌پیمبر چوخواست‌کشت‌بزرگ صهیب و سلمان را نامد آمدن دشوار

ولی در A این بیت را در اواخر قصیده‌دارد چنانکه نشان داده خواهدشد ، و آنجا ظاهرا مناسب‌تراست .

۱

همانکه داشت برادرت را برآن تخلیط
همو ببست بـرادرت را بصـد مسمار
چو روزِ مرد شود تیره و بگردد بخت
همو بد آمدِ خود بیـند از به‌آمد کار
نکرد[۱] هرگز کس بر فریب و حیلت سود
مگر[۲] کلیلـه و دمنه نخوانده‌ای ده بار ؟
چو رای عالی چونان صواب دید که باز
ز بلخ[۳] آیـد و مر ملك را زنـد پرگار
بشهر غزنین از مرد و زن نبود دوتن
که یك‌زمان بود ازخمرِ شوقِ او هشیار
نهاده مردم غزنین دوچشم وگوش براه
ز بهر دیدنِ آن چهرهٔ[٤] چو گل ببهـار
درین تفکُّر بودنـد کافتـابِ ملوك[٥]
شعاعِ طلعت کرد از سپهرِ مهد اظهار
بدارِ ملك درآمد بسان جـدّ و پـدر
بکامِ خویش رسیده ز شُکر کرده شمار
ازان‌سپس که جهان سربسر مراورا شد
نه آنکه گشت بخون بینیِ کسی افکار[٦]
بزاد و بود وطن کرد زانکه چون خواهد
که قطره دُر گردد آید او بسویِ بحار

۱ــ نکرد الخ ، این بیت در AKG نیست .
۲ــ مکر ... نخوانده‌ای ، ■ : نکر... بخوانده‌ای،FNG : وکر ... بخوانده‌ای .
٣ــ ز بلخ آید و ، کذا در A.DM : ببلخ بامی،N : ببلخ و بامی ؛ بقیه : ببلخ و بامین .
٤ــ چهرهٔ چو گل ببهار ، A : چهر همچو گل ببهار . G : چهره چون کل ببهار .
٥ــ ملوك ، در غیر AB : ملك .
٦ــ افکار ، N : اوکار (= اوگار) .

ز بهـر جنبش گرد جهان برآمـد شاه
نه‌زانکه تاش چوشاهان کنند سیم نثار[1]
خدایگان فلک‌است و نگفت کس که‌فلک
مکانِ دیگر دارد کش اندروست مدار
ایا موفّق[2] بر خسروی کـه دیر زییی
بشکرِ نعمت زاید ز خـدمتت بسیار
از آن قِبَل که ترا ایزد آفرید خاك[3]
ز چـاکرانِ زمین است گنـبدِ دوار
بر آن امید که بر خاك پات بوسه دهد
بسوی چرخ برد باد سال و ماه غبـار
درم رباید تیغ تو زانش در سرِ خصم
کنی بزندان وز[4] مغز او دهیش زوار[5]
اگر ندیدی کوهی بگشت بر یك خشت
یکی‌دو چشم برآن راهوارِ خویش گمار
شتاب را چو کند پیـر در ورع رغبت
درنگ را چو کند بر گنه جوان اصرار
نه‌آدمی‌است مگر لشکرتو خیل‌قضاست
که بازشان نتوان‌داشت بر[6] در و دیوار
نعوذ بالله اگر زان یکی شـود مـثله
ز حرص حمله[7] بود همچو جعفرِ طیـّار

۱– این بیت با ۲۲بیت بعد آن در N نیست ، چون دو ورق کتاب ازمیان رفته‌است .
۲– موفق بر خسروی ؛ در غیر M.A : موفق وبرخسروی .
۳– بخاك ؛ G : از خاك . ٤– وز مغز ، K : در مغز .
٥– زوار ؛ M : روار (زوار و روار هردو درفرهنگها بمعنی خدمتکار زندانیان‌است)
٦– بر در ، A : از در .
۷– حمله ؛ در غیر MC : جمله .

بدان زمان که چو مژه بمژه ازپیِ خواب
در اوفتند به نیزه دو لشکرِ جرّار
ز بس رکوع و سجودِ حسام گوئی تو
هوا[1] مگر که همی بندد آهنین دستار
ز کرکسانِ[2] زمین کرکسان گردون‌راند
ز زینِ[3] اسبان از بس که تن کند ایثار
ز کفكِ اسبان گشته کُناغ بار[4] هوا[5]
ز بانگ مردان[6] در پاسخ آمده اقطار[7]
یکی در آنکه جگر گردد از پی حمیت
یکی در آنکه زبان گردد از پی زنهار
چنان بسازد با حزمِ[8] تو تهوّرِ تو
چنانکه رامش را طبع مردمِ می خوار
فلك چو دید قرارِ جهانیان بر تو
قرار کرد و جهانت بطوع کرد اقرار
زفرّ جودِ تو شدخوار درجهان زروسیم
نه‌خوار گردد هرچیز کان شود بسیار ؟
خدایگانا برهانِ حق بدست تو بود
اگر چه‌باطل یك چند چیره شد نهمار[9]

۱ـ هوا مکر ، MGC : هوا نکر .

۲ـ ز کرکسان الخ ؛ این بیت در A نیست

۳ـ ز زین ... ایثار، کذا در B . در MC : انین اسبان از پس که تن کند آثار . G : انین آسان از بس که تن کند آثار . F : این اسبان‌که تن‌کند ایثار . معنی هیچ‌یك دانسته نشد . وگویا بهمین‌جهت بوده‌است که در A آنرا انداخته‌اند . بیت باین صورت احتمال‌میرود:

نه کرکسان زمین کرکسان گردون را — زنند اسبان از بس که تن کنند انبار

۴ـ کناغ ، در لغت فرس : تار ابریشم .

۵ـ کناغ بار هوا ، MK : کناع باز همو .

۶ـ مردان ، B : مرغان .

۷ـ اقطار ، در غیر A : اسطار .

۸ـ حزم ، G : جزم .

۹ـ نهمار ، بمعنی بزرگ و شگفت‌است ؛ وشاید‌بمعنی بزرگا وشگفتا نیز باشد .

نیایــد آسان از هر کسی جهــانبانی
اگر چه مرد بود چرب‌دست و زیرك سار
نیاید آن نفع از ماه کایــد از خورشید
اگر چه منفعتِ ماه نیز[1] بی مقــدار
بسروری[2] و امیــری[3] رعیّت و لشکر
خدای عزّ و جل گــر[4] دهد مثال تبار
کــه اوستاد نیابی بــه از پدر ز فلك
پدر چه کرد همان پیشه کن بلیل و نهار
بداد کوش و بشب خسب ایمن از همه بد
کــه مردِ بیداد از بیمِ بــد بود بیــدار
ز یك پــدر دو پسر نیك و بد عجب نبود
که ازدرختی پیداشده‌است مِنبر و دار[5]
عزیز آن کس نبود کــه تو عزیز کنی
ز بهر آنکه عزیــز تو زود گردد خوار
عزیز آن‌کس باشد کــه کردگارِ جهان
کند عزیزش بی سیرِ کوکبِ سیّار
نه‌آن‌بود که‌توخواهی‌همی وداری‌دوست
چه آن بود که قضا کرد ایزدِ دادار

۱ـ نیز ، شاید : نیست (مگر آن‌که درمعنی«بی‌مقدار» تصرفی‌کنیم .)

۲ـ بسروری . کذا در A . MC : پیامبری. بقیه: پیمبری . شاید : بمهتری .

۳ـ امیری رعیت ، برسم تلیین کسرهٔ اضافه‌خوانده شود .

٤ـ گر دهد ، شاید : کی دهد .

٥ـ منبر و دار ، در غیر A پس ازین بیت دارند :

مگوی‌شعر و پس ارچاره نیست ازگفتن — بگو که تخم نکو کار و تخم بد کردار
بگو که لفظی این‌هست لولوی خوشاب — بگو که معنی این هست صورت فرخار

ولی در A این دوبیت را در اواخر قصیده دارد ، جایی کــه نشان خواهم داد ، با ذکــر اختلافات روایت .

کلیمکی که بدریا فکند مادر او
زبیمِ فرعونِ آن بدسرشت دل چون قار
نه‌بَرکشیدش فرعون ازآب وز شَفَقَت
بیک زمان ننهادش همی فرو ز کنار ؟
کسی کش از پیِ مُلك ایزد آفریده بود
ز چاه بر گاه‌آردش بخت یوسف وار
مثل زنند کرا سر بزرگ درد بزرگ
مثل‌درست خمار ازمی‌است‌و می زخمار
گر استوار نداری حدیث آسان است
مدیحِ شاه بخوان و نظیرِ شاه بیار
خدایگانِ جهان خسروِ زمان مسعود
که شد عزیز بدو دینِ احمدِ مختار
ز مجد گوید چون عابد از عفاف سخن
ز ظلم[1] جوید چون عاشق از فراق قرار
نگاه ازآن نکند در ستم رسیده نخست
که تا ز حشمتِ او درنمانَد از گفتار
و[2]زان[3]نیارد بپسود[4] هرکسی رزمش[5]
که پوست‌مار ببایدفکند[6] چون[7] سرمار
بعقل مانَد[8] کز علم ساخت گنج و سپاه
بعدل مانَد[9] کز حلم کرد قصر و حصار

۱ــ ز ظلم ، در غیر A : هول .	۲ــ وزان نیارد الخ ، این بیت در A نیست.
۳ــ و ان ، F : دران .	۴ــ بپسود، کذا در C . بقیه: بی‌سود، میسود،پی‌سود ، بمود .
۵ــ رزمش ، کذا در C.KGFB : درمش . MN : زرمش . باحتمال قوی : زرهش .
٦ــ فکنده ، فقط در F : فکند. (هردوصورت خوب‌است .)
۷ــ چون سر مار ، کذا در K . بقیه: سرچون‌مار .	۸ــ ماند کز علم ، در غیر A : ماند که از علم.
۹ــ ماند کز حلم کرد ، در غیر A : ماند که زاهن بکرد .

اگـر پدرش مر او را ولایتِ ری داد
ز مهر و شَفقت بود آن نه از سرِ آزار
چوکرد خواهد مربچّه[1]را مُرشّحِشیر
ز مرغـزار نه از دشمنی کندش آوار
چو[2]خواستکردن ازخود تراجداآنشاه
نه سیمداد و نهزر و نه زین نه زینافزار
نه مادر و پدر از جملهٔ همـه پسران
نصیبِ آنپسر افزوندهد که زارونزار؟
از آنکه تا بنمایـد بخسروان هنرش
نکرد با او چندانکه در خورش کردار ١
چو بچه را کند ازشیرِخویش مادر باز
سیاه کردنِ پستان نباشـد از پیکار
بمالشِ پـدران است بالشِ پسران
بسر بریدنِ شمعاست سر فرازیِ نار
چوراستگشت جهان برامیرِدینمحمود ١
ز سومنات همیگیـر[3] تا درِ بلغـار
جهان[4]را چوفریدون گرفتوقسمتکرد
که شاه بُد چو فریدون موفّق اندر کار

۱ـ بچهرا مرشح ، کذا در N ، MA : بچه را زمرشحه . CK : بچه را مرشحه . B : بچه را مرشبچه (!) . G : بچه را مرشحنه .

۲ـ چو خواست ... آن شاه ، کذا در M.A : چو دور خواست ترا کردمی ز خود آنشاه ، C : چه بود خود کردن از خسروان بدر انشاد ، K : چو خواست کردی از خسروان بکی انشا. بقیه: چو بود خود کرت ازخـسروان پدر انشاه (N : ایشاه) .

۳ـ همیگیر ، یعنی فرضکن (خطاب بخواننده) .

۴ـ جهان را چو فریدون گرفت و ، کذا در M.A : جهان اکر چه فریدون کرفت و ، بقیه : جهان اکر چو (N : چه) فریدون نثار .

چو مُلکِ دنیی درچشمِ وی حقیر نمود
بساخت[1] همّتِ او با نشاطِ دار قرار
قیامتی دگر اندر جهان پدید آمد
قیامت آید چون ماه کم کند رفتار
ازانکه‌داشت چو جدّ وپدر ملك مسعود
به تیغ و نیزه شماری درآن‌حدود و دیار
چنانکه کرد همی اقتضا سیاستِ مُلك
سُها بجایِ قمر بود چند گاه مشار
چو کار کعبهٔ مُلكِ جهان بدان آمد
که بادِ غَفلت بربود ازو همی استار
خدایگانِ جهان مر نمازِ نافله را
بجای ماند و ببست از پیِ فریضه ازار
گسیل کرد رسولی سویِ برادر خویش
پیام داد بلُطف و لَطَف نمود هزار
که دارِ مُلكِ ترا جز بنامِ ما ناید
طرازِ کسوتِ آفاق و سکّهٔ دینار
نداشت سود از آن کاینهٔ سعادتِ او
گرفته بود بگفتارِ حاسدان زنگار
نه بر گزاف سکندر[2] بیادگار نبشت
که‌اسب‌وتیغ‌وزن‌آمد سه‌گانه از درِدار
چو رایتِ شهِ منصور از سپاهان زود
بسیجِ حضرتِ معمور کرد بر هنجار

۱ـ بساخت ... قرار ، در غیرBA : (چو) چه‌همت اورا اندر نشاط دار قرار .

۲ـ سکندر بیادگار . کذا در A .B : سکندر نه‌اوستاد . بقیه: سکندر شه اوستاد . شاید : باسکندر اوستاد .

ز گردِ موکب تابنده روی خسروِ عصر
چنانکه در شب تاری مهِ دوپنج‌وچهار
ز پیشِ آنکه نشابور شد بدو مسرور
پذیره‌ش آمد فوجی بسانِ موجِ بحار
شریف‌تر[1] ز نبوت مدان تو هیچ[2] صفت
که[3] مانده‌است ازو در جهان بسی آثار
شنیده‌ای[4] که‌پیمبر چوخواست‌گشت بزرگ
صهیب و سلمان را نامد آمدن دشوار
مَثَل زنند که آیـد پچشك ناخوانده
چو تنـدرستی تیمار دارد از بیمـار
که شاه تا بهرات آمد از سپاهِ پدرش
چو مور مردم دیدی ز هرسویی بقطار
بسانِ فرقان آمـد قصیـده‌ام بنگر
که قدردانش کند در دل‌ودودیده نگار
اگر چـه اندر وقتی زمانه را دیـدم
که باز کـرد نیارم ز بیمِ طیّ طومار
ز بس که معنیِ دوشیزه دید با من لفظ
دل از دلالتِ معنی بکند و شد بیـزار

۱ـ شریف‌تر الخ ؛ در غیر A این بیت را دراوائل قصیده دارند . رك ص۳۶۲ رادهٔ ۲ .

۲ـ هیچ صفت ، کذا در A . بقیه : تو در دوجهان .

۳ـ که مانده ... آثار . کذا در K. A : کـزو بمانده‌است در دهر اینهمه آثار . M : ببـر درست که مانده‌اسـت درجهان آثار. بقیه: ببردزشت که‌ماندست (B : مانده‌است) درجهان آثار . شاید : به پیرواست که مانده‌است (=ماندست) در جهـان آثار . (مانـدن بمعنی متعدی آن ، بجا گذاشتن .)

۴ـ شنیده‌ای ، کذا در A . بقیه : پیمبری ، پیامبری . (این بیت را هم نسخه‌های غیر A درمحلی پیش ازین دارند . رك ص۳۶۲ رادهٔ ۲ .

از آنکه هستم از غزنی و جوانم نیز
همی نه بینم مر علمِ خویش را بازار
خدایگانا چون جامه‌ایست شعر نکو
که تا ابد نشود پودِ او جدا از تار
ز کارنامهٔ تو آرم این شگفتیها
بلی ز دریا آرند لؤلؤِ شهوار
مگوی[1] شعر و پس ارچاره‌نیست‌ازگفتن
بگوی تخم نکو کار و رسمِ[2] بد بردار
بگو که لفظی[3] این هست لولوی خوشاب
بگو که معنی این هست صورت فرخار
همیشه تاگذرنده‌است در جهان سختی
تومگذر و بخوشی صدجهان چنین‌بگذار
همیشه تا مه و سال آورد سپهر همی
تو بر زمانه بمان همچنین شه و سالار
همیشه تا همی از کوه بر دمد لاله
همیشه تا چکد از آسمان همی امطار
بسانِ کوه بپای و بسانِ لاله بخند
بسانِ چرخ بتاز و بسانِ ابر ببار

بپایان آمد این قصیده غراء چون دیبا در او سخنانِ شیرین بامعنی

۱ـ مکوی شعر ، GK : بکوی شعر .

۲ـ رسم بد بردار ، کذا در A . K : تخم بد بردار ؛ بقیه : تخم بدکردار .

۳ـ لفظی این ، A : لفظ آن . شاید ؛ باحتمال آنکه مراد شاعر درین بیت ستایش از شعر خویش‌است این تصور پیش بیاید که جای این‌بیت دراصل پس‌ازبیت « ز بس که معنی الخ » صفحهٔ قبل بوده و بصورتی چنین :

مکوی‌لفظ ، که این‌هست لؤلؤ خوشاب　　مکوی‌معنی ، کاین‌هست صورت فرخار

دست در گردنِ یکدیگر زده . و اگر این فاضل از روزگار ستمکار دادیابد و پادشاهی طبعِ او را به نیکوکاری مدد دهد چنانکه یافتند[۱] استادانِ عصرها چون عنصری وعسجدی و زینبی[۲] و فرخی رحمةالله علیهم‌اجمعین درسخن موی بدونیم شکافد و دستِ بسیارکس درخاك مالد، فان[۳] اللّهی تفتَح اللّها ، و مگر بیابد ، که هنوز جوان‌است ، وما ذلِك علی‌اللهِ بعزیزٍ. و بپایان آمد این قصّه .

و روزِ یکشنبه پنجمِ شوال امیرمسعود رضی الله عنه برنشست و درمهدِ پیل بود بدشت شابهارآمد باتکلّفی سخت‌عظیم ازپیلان وجنیبتان چنانکه سی اسب با[۴]ساختها بود مرصع بجواهر وپیروزه ویشم[۵]وطرایف[۶] دیگر ، و غلامی سیصد در زر و سیم غرق همه با قباهای سَقْلاطون و دیبایِ رومی ، و جنیبتی پنجاه دیگر با ساخت زر ؛ وهمه غلامان[۷] سرایی جمله باتیر و کمان وعمودهایِ زروسیم پیاده در پیش‌برفتند وسپرکشان[۸] مروی و پیاده‌یی سه‌هزار سکزی و غزنیجی و هریوه و بلخی و سرخسی ، و لشکرِ بسیار ، و اعیان و اولیا وارکان مُلك ـ و من که بوالفضلم بنظاره رفته بودم وسوار ایستاده ـ امیر برآن دکان فرمود تاپیل ومهدرابداشتند، و خواجه احمدِ حسن وعارض وخواجه بونصر مشکان نزدیكِ پیل بودند،

۱ـ یافتند ، N : یافته‌اند .

۲ـ زینبی ، کذا در FA و نسخه‌بدل B . متن B : زینتی . N : رنیتی . GC ونسخه‌های‌دیگر هم بصورتی مبهم و بیشتر شبیه «زینبی» . یادداشت آقای مینوی : زینتی .

۳ـ فان اللهی الخ ، ■ : فان‌اللهم تفتح، A : فان اللها تفتح باللهی . بقیه : فان الهم تفتح بالملائی . رك ت .

۴ـ با ساختها بود مرصع ، A : با شاخهای مرصع . N : با ساختها بود و مرصع .

۵ـ یشم ، کذا در M.GKM : لعل و یاقوت. بقیه : پشم .

۶ـ طرایف ؛ در غیر NA : ظرایف .

۷ـ غلامان سرایی ؛ در غیر M : غلام سرایی.

۸ـ سپرکشان مروی ، کذا در B.G : سرکشان‌مروی . A : سرکشان مردی‌هزار . K : سرکشان مردی یکهـزار . در M جمله چنین‌است : برفتند با سرکشان و مردی پیاده الخ . بقیه: سرکشان مردی .

مظالم کرد و قصه‌ها بخواستند وسخن متظلّمان بشنیدند و بازگردانیدند. و ندیمان‌را بخواند[1] امیر و شراب ومطربان خواست و این‌اعیان را بشراب بازگرفت و طبقهای نواله و سَنبوسه روان شد تا[2] حاجتمندان می‌خورند و شراب دادن گرفتند و مطربان میزدنـــد[3] و میخواندند و روزی اغرّ مُحَجَّل پیدا شد و شادی و طرب در پرواز آمد.

وقت چاشتگاه آوازِ کوس و طبل و بوق بخاست که تاشِ فرّاش این روز حرکت میکرد سویِ خراسان و عـراق از راهِ بُست. نخست حاجبِ جامه‌دار یارق‌تغمش درآمد ساخته با کوکبه‌یی تمام، و مردمش بگذشت و وی خدمت کرد و بایستاد، و بر اثرِ وی سرهنگ محمودی سه زرین‌کمر و هفت سیمین‌کمر با سازهای تمام، و بر اثرِ ایشان گوهرآئین خزینه‌دارِ این پادشاه که مر وی را برکشیده بود و بمحلی بزرگ رسانیده درآمد وچندحاجب وسرهنگان این پادشاه با خیلها؛ و خیلها می‌گذشت و مقدمان می‌ایستادند. پس تاشِ سپاه سالار دررسید با کوس و علامتی و آلتی و عُدّتی تمام و صد و پنجاه غلام از آنِ وی و صد غلامِ سلطانی که آزاد کرده بودند و بدو سپرده. تاش بزمین آمد و خدمت‌کرد، امیرفرمود تا برنشاندند[4] و اسب سپاه‌سالار عراق خواستند و شراب دادنـدش و همچنان مقدمان را که با وی نامزد بودند. سه[5] و چهار شراب بگشت، امیر تاش را گفت: «هشیار باش کـه شغلی بزرگ است که بتو مفوّض کردیم و گوش بمثالِ کدخُدای دار که بر اثر دررسد در هرچه بمصالح پیوندد، و نامه نبشته دار تا جوابها رسد کـه بر حسبِ آن کار کنی، و صاحب بریدی نامزد میشود از معتمدان تا اورا تمکینی تمام باشد تاحالها

۱ـ بخواند امیر و شراب M. : بخواند وشراب. بقیه: بخواند و امیر شراب.

۲ـ تا حاجتمندان می‌خورند: جمله در A افتاده‌است، در غیر M: تا حاجتمندان می‌خوردند.

۳ـ میزدند و میخواندند. کذا در B.A: می‌زدند، K: میخواندند. بقیه: میخوردند.

۴ـ برنشاندند، A: برنشاندندش. ۵ـ سه، A: و سه.

را بشرح‌تر باز می‌نماید . و این اعیان و مقدّمان‌را بر مقدارِ محل و مراتب بباید داشت که پدریان واز[1] آنِ ماالند تاایشان چنانکه فرموده‌ایم ترا مطیع و فرمانبردار باشند و کـارها بر نظام رود ، و امیدوارم که‌ایزد عزّذکرُه همهٔ عراق بر دستِ شما گشاده‌کند . » و تاش و دیگران گفتند : «بندگان فرمان‌بردارند» و پیاده شدند و زمین بوسه دادند . امیر گفت بسم‌الله ، بشادی و مبارکی خرامید ، برنشستند و برفتند بر جانبِ بُست . وبباید درتاریخ پس‌ازین بابی سخت‌مشبع آنچه رفت درسالاری ِتاش وکدخدایی ِدو عمید بوسهلِ حمدوی و طاهرِ کرَجی[2] که در آن بسیار سخن‌است تا دانسته آید .

و امیر بازگشت و بکوشکِ دولت بازآمد وبشراب بنشست و دوروز در آن بود . و روز سیُم بار داد و گفت : « کارها آنچه مانده است بباید ساخت که سوی کابل خواهیم رفت تا آنجا بر جانبی که رای واجب کند حرکت کرده‌آید » و حاجبِ بزرگ بلگاتگین[3]را گفت فرموده‌بودیم تا پیلان را برانند و بکابل آرند تا عرض کرده‌آید ، کدام‌وقت رسند؟ بلگاتگین گفت: چند روزاست تا سواران رفته‌اند و درین‌هفته جملهٔ پیلان‌را بکابل آورده باشند . گفت نیک‌آمد . و باربگسست خواجهٔ بزرگ را بازگرفت با عارض و بونصرِ مشکان و حاجبان بلگاتگین و بگتغدی ، و خالی کردند ؛ امیرگفت بر کدام جانب رویم ؟ خواجه[4]گفت : خداوندرا رای چیست وچه اندیشیده است ؟ گفت : بر دلم می‌گردد شکرِ این چندین نعمت را که تازه گشت بی رنجی که رسید و یا فتنه‌یی که بپای شد غزوی کنیم برجانبِ هندوستان دور دست‌تر تاسنّتِ پدران تازه‌کرده باشیم و مردی حاصل‌کرده وشکری

۱ـ و ازآن ، در غیر MA بی واو .

۲ـ کرجی ، کذا در FB ، و صحیح‌است. بقیه: کرخی .

۳ـ بلگاتگین ، در A نیست .

٤ـ خواجه گفت ، A+ : که .

گزارده[۱] ونیز حشمتی بزرگ افتد در هندوستان و بدانند[۲] که اگر پدرِ ما گذشته‌شد ایشان‌را نخواهیم‌گذاشت که خواب بینند وخوش و تن‌آسان باشند.

خواجه گفت: خداوند[۳] این سخت نیکو دیده‌است و جز این نشاید و صواب آن باشد که رای عالی بیند. اما جا یِ‌مسئلتی‌است، وچون سخن در مشورت افگنده آمد بنده آنچه داند بگوید و خداوند نیکو بشنود و این بندگان که حاضرند نیز بشنوند تا صواب‌است یا نه آنگاه آنچه خوشترآید میباید کرد. خداوند سالاری با نام و ساخته بهندوستان فرستاد، و آنجا لشکری‌است ساخته و مردمِ ماوراءالنَّهر نیز آمدن گرفتند و باسعیدان[۴] نیز جمع شوند و غزوی نیکو برود بر ایشان امسال و ثوابِ آن خداوندرا باشد. و سالاری دیگر رفت بر جانب خراسان و ری؛ تا کار قرار گیرد بر وی روزگار باید، و استواریِ قدمِ این سالار درآن‌دیار باشد[۵] که‌خداوند در خراسان مُقام کند. و علی‌تگین مارِ دُم کنده‌است برادر برافتاده و وی بی‌غوث مانده. و با قدرِ خان سخنِ عقد و عهد گفته آمده‌است و رسولان رفته‌اند و در مناظره‌اند و قرار نگرفته است چنانکه نامه‌های رسولان رسیده‌است. و اگر رایتِ عالی قصدِ هندوستان کند این کارها همه فروماند و باشد که به‌پیچد. و علی تگین ببلخ نزدیك است و مردمِ تمام دارد، که سلجوقیان با وی یکی شده‌اند، واگر قصدِ بلخ وتخارستان نکند باشد که سویِ ختّلان و چغانیان و تِرمذ آید و فسادی انگیزد و آب‌ریختگی باشد. بنده را صواب‌تر آن می‌نماید که خداوند این زمستان ببلخ رود تا بحشمتِ حاضریِ وی رسولان را بر مراد بازگردانند با عقد و

۱ـ گزارده، M: کذارده. ۲ـ و بدانند، در M بی‌واو.

۳ـ خداوند، A: اینخداوند.

۴ـ با سعیدان، گویا مراد سپاهی مزدور یا داوطلب، از نوع عیار، باشد. رك ت.

۵ـ باشد، A با الحاق در هامش: آن‌باشد.

عهد استوار ، و کدخدایی نامزد کرده‌آید که از بلخ بر اثرِ تاش برود که تا[1] کدخدایی نرسد کارها همه موقوف باشد ، و کارهای علی تکین راست کرده آید بجنگ یا بصلح که بادی که در سرِ وی نهادند بدان‌وقت که خداوند قصدِ خراسان کرد و امیر محمّد برادر برجای بود و امیر مرد فرستاد که ختّلان بدو داده آید و آن هوس در دلِ وی مانده‌است . و نیز ازبغداد اخباررسیده‌است که‌خلیفه القادربالله نالان‌است‌ودل‌ازخودبرداشته وکارها بقائم پسرش سپرده ؛ اگر خبرِ وفاتِ او رسد نیکو آن نماید که خداوند در خراسان‌باشد . وبگرگان نیز رسولان نامزد کرده‌آید وبایشان مواضعت می‌باید نهاد . و بیرونِ این‌کارهایِ دیگر پیش‌افتد و همه فرایض‌است . و چون این‌قواعد استوار گشت وکارها قرارگرفت اگررای غزوِ دوردست‌تر افتد توان کرد سال دیگر با فراغتِ دل . شما[2] که حاضرانید اندرین که گفتم چه‌گویید ؟ همگان گفتند : « آنچه خواجهٔ بزرگ بیند و داند ما چون توانیم دید و دانست ، و نصیحت و شَفَقَتِ وی معلوم‌است خداوندرا. » امیر گفت « رایِ درست این‌است که خواجه گفت وجز این نشاید . و وی ما را پدراست ، برین قرار داده آمد ، بازگردید و بسازید که درین هفته حرکت خواهد بود . » قومِ آن خلوت بازگشتند با ثنا و دعا که خواجه را گفتند . و چنو[3] دیگر[4] در آن روزگار نبود .

و امیر از غزنی حرکت کرد روزِ پنجشنبه نیمهٔ شوّال وبکابل‌آمد و آنجا سه‌روز ببود وپیلان‌را عرضه‌کردند هزاروششصدوهفتاد نر وماده ، بپسندید ، سخت فربه و آبادان بودند . و مقدّمِ پیلبانان مردی بود چون

۱ــ تا کدخدایی ، A : تا کدخدا .

۲ــ شما که حاضرانید الخ، تا اینجا خطاب خواجه با امیر بود ، اینجا متوجه حاضران مجلس یعنی اعیان میشود .

۳ــ و چنو ، کذا در KM . در بقیه بی واو .

۴ــ دیگر درآن روزگار ، M : در آن روزگار دیگر .

حاجب بوالنّضر[1] ، و پسرانِ قراخان[2] و همهٔ پیلبانان زیرِ فرمان وی . امیر بوالنصررا بنواخت و بسیار بستودش وگفت « این آزادمرد درهوایِ ما بسیار بلاها دیده‌است و رنجهایِ بزرگ کشیده از امیر ماضی ، چنانکه بیك دفعت اورا هزار چوب زدند و جانبِ ما را در آن پرسش نگاه داشت و بحقیقت تن و جان فدایِ ما کرد. وقت آمد که حقِ او نگاه داشته‌آید ، که چنین مرد بزعامتِ پیلبانان دریغ باشد با کفایت و مناصحت و سخن نیکو که داند گفت و رسومِ تمام که دریافته‌است خدمتِ پادشاهان را . » خواجه احمد گفت بوالنضر را این‌حق هست و چنین مرد درپیشِ تخت خداوند بباید پیغامها را . امیر فرمود تا اورا بجامه‌خانه بردند و خلعتِ حاجبی پوشانیدند که بروزگار داشته بود ، و پیش‌آمد با قبـایِ سیاه و کلاهِ دوشاخ و کمرِ زر ، و رسمِ خدمت بجای آورد و بخیمهٔ خود باز رفت . و حقِ او همهٔ اعیانِ درگاه بواجبی بگزاردند . و پس‌ازاین هرروزی وجیه‌تر بود تا آنگاه که درجهٔ زعامتِ حُجّاب یافت چنانکه بیارم بجایِ خویش که کدام وقت بود . و امروز سنه احدی وخمسین واربعمائه بحمد الله بجای‌است – و بجای باد سلطانِ معظّم ابوشجاع فرخزاد ابن ناصر دین الله که اورا بنواخت و حقِ خدمتِ قدیمِ وی بشناخت – و لشکرها می‌کشد و کارهـایِ بانام بر دستِ وی می‌برآید چنانکه بیارم ، و چون بغزنین‌باشد درتدبیرِ مُلك سخن گوید واگر رسولی‌آید رسوم بازمی‌نماید؛ و در مشکلاتِ محمودی و مسعودی ومودودی رضی‌الله عنهم رجوع با وی می‌کنند ، و کوتوالیِ قلعتِ غزنین شغلی بانام که برسمِ وی‌است حاجبی

۱ـ بوالنضر ، این اسم در همه‌جای این کتاب‌بصورت بوالنصراست با صاد مهمله وبا الف و لام فقط در دوسه مورد بعضی از نسخ‌بونصر دارند با صاد مهمله و بی‌الف و لام . ولی اگر بنا بر الف ولام باشد با صاد مهمله‌نمیتواند بود مطابق قواعد عربیت ؛ و باید با ضاد باشد . رك ت .

۲ـ قراخان ، نسخه‌بدل B : قرقمان .

ازآنِ وی بنامِ قُتلُغ تگین[۱] آن را راست می‌دارد .

و امیر پس از عرض کردنِ پیلان نشاطِ شراب کرد . و پیلبانان را بپایمردیِ حاجب بزرگ بلگاتگین خلعت داد . و صد پیلِ نر جدا کردند تا با رایتِ عالی ببلخ آرند . و دیگر پیلان را بجایهایِ خود باز بردند . و از کابل برفت امیر و بپروان آمد و آنجا پنج روز ببود با شکار و نشاطِ شراب تا بنه‌ها و ثقل و پیلان از بژِ غوزك[۲] بگذشتند . پس از بژ بگذشت و بچوکانی[۳] شراب خورد . و از آنجا بولوالِج آمد و دو روز ببود . و از ولوالِج سویِ بلخ کشید و درشهر آمد روزسه‌شنبه[۴] سیزدهم ذوالقعده سنه اثنتین و عشرین واربعمائه و بکوشك‌ِ درِ عبدالأعلی مُقام کرد یك‌هفته و پس بباغ بزرگ رفت وبنه‌ها بجمله آنجا آوردند ودیوانها آنجا ساختند ، که برآن‌جمله که امیر مثال داده بود و خط برکشیده دهلیز و میدانها و دیوانها و جزآن وثاقهای غلامان همه راست کرده‌بودند و آن جوی بزرگ که در باغ میرود فَوّاره ساخته .

و چون بغزنین بودند بوسهلِ زوزنی در بابِ خوارزمشاه آلتونتاش حیلتی ساخته بود و تضریبی کرده بود و تطمیعی نموده در مجلسِ امیر چنانکه آلتونتاش در سرِ آن شد و بوسهل را نیز بدین سبب محنتی بزرگ افتاد در بلخ و مدتی در آن محنت بماند ؛ و اینجا جای آن نیست[۵] ، چون ببلخ رسید این پادشاه و چند شغل فریضه که پیش داشت و پیش آمد و برگزاردند نبشته آید آنگاه مقامه بتمامی برانم که بسیار نوادر و عجایب است اندرآن دانستنی .

و روز سه‌شنبه ده روز باقی ماندهٔ ازین ماه خبـر رسید که امیر

۱ـ قتلغ ، B : ختلغ .

۲ـ بژِ غوزك ، بصورت اضافه‌است . بژ در لغت بمعنی گردنه‌است ، و غوزك ظاهراً اسم، رك ت . غوزك در BA غـورك ، و در بعضی نسخه‌ها غورك نوشته شده‌است . رك ت .

۳ـ چوكانی ، مشكوك‌است و محتمل غلط . رك ت .

۴ـ سه‌شنبه ، ت ق بجای : دوشنبه ، بحساب قرائن .

۵ـ جای آن نیست ، یعنی جای راندنِ آن ، یا جای نبشتنِ آن ، نیست .

المؤمنین القادر بالله انارَالله برهانَه گذشته شد و امیرالمؤمنین ابوجعفر الإمام القائم بأمرِ الله ادامَالله سلطانَه را که امروز سنه احدی وخمسین واربعمائه بجای‌است و بجای باد و ولی عهد بود بر تختِ خلافت نشاندند و بیعت کردند. و اعیان هردو بطن ازبنی‌هاشم، علویان وعباسیان، برطاعت و متابعتِ وی بیارامیدند و کافّهٔ مردمِ بغداد ، [و] قاف تا قافِ جهان نامه‌ها نبشتند و رسولان رفتند تا از اعیانِ ولات بیعت می‌ستانند ؛ و فقیه ابوبکر محمدبن محمدالسُّلیمانی الطوسی نامزدِ حضرتِ[1] سلطان بخراسان آمد مرین مهم را. امیر مسعود رضی‌الله عنه بدین خبر سخت اندیشمند شد و با خواجه احمد و استادم بونصر خالی کرد و گفت درین باب چه‌باید کرد ؟ خواجه‌گفت زندگانیِ خداوند دراز باد دردولت وبزرگی تا وارثِ اعمال باشد ، هرچند این خبر حقیقت‌است مگـر صواب چنان باشد که این خبر را پنهان داشته شود و خطبه هم بنامِ قادر میکنند ، که رسول چنین که نبشته‌اند بر اثرِ خبراست و باشد که زود دررسـد . و آنگاه چون وی رسید و بیاسود پیشِ خداوند آرندش بسزا تانامهٔ تعزیت و تهنیت برساند و بازگردد و دیگر روز خداوند بنشیند و رسمِ تعزیت بجای آورد سه‌روز ، پس ازآن روز آدینه بمسجـدِ آدینه رود تا رسمِ تهنیت نیز گزارده شود بخطبه کردنِ بر قائم و نثارها کنند . امیر گفت « صواب همین‌است . » و این خبر را پنهان داشتند و آشکارا نکردند . و روز [یك]شنبه[2] دهمِ ذی‌الحجّه رسمِ عید اضحی با تکلّفِ عظیم بجای آوردند و بسیار زینتها رفت از همهٔ معانی .

و روز آدینه[3] نیمهٔ ذی‌الحجّهٔ این‌سال نامه رسید که‌سلیمانی رسول بشبورقان رسید ، و از ری تا آنجا ولات و عمال و گماشتگـانِ سلطان سخت نیکو تعهد کردند و رسمِ استقبال را بجا آوردند . امیر خواجه علی

۱ـ نامزدِ حضرت سلطان : مقصود از حضرت سلطان ظاهراً دربـار غزنین است ، یعنی این شخص برای این حضرت نامزد شده بود . ۲ـ یك‌شنبه ، اصلاح بحساب قرائن .

۳ـ آدینه ، ت ق بجای : سه‌شنبه . بملاحظهٔ قرائن .

میکائیل را رحمة الله علیه بخواند و گفت: رسولی می‌آید، بساز [تا] با کوکبه‌یی بزرگ از اشرافِ علویان و قضاة و علما و فقها باستقبال روی از پیشتر و اعیانِ درگاه و مرتبه‌داران بر اثر تو آیند و رسول را بسزا در شهر آورده‌آید. علی درین باب تکلّفی ساخت از اندازه گذشته که رئیس الرؤسا بود و چنین کارها او را آمده بود و خاندان مبارکش را که باقی باد این خانه[1] در بقای خواجه عمید ابوعبدالله الحسین[2] بن میکائیل ادام‌الله تأییده، فَنِعمَ البقیّةُ هذاالصدر، و برفت باستقبال رسول. و براثرِ وی بوعلی رسولدار بامرتبه داران و جنیبتان بسیار برفتند. و چون بشهر نزدیك رسید سه حاجب و بوالحسن کرَجی[3] و مظفّرِ حاکمِ ندیم که سخن تازی نیکو گفتندی و ده‌سرهنگ‌باسواری هزار پذیره شدند ورسول را باکرامتی بزرگ درشهر آوردند روزآدینه[4] هشت‌روز مانده ازذوالحجّه، و بکوی سبدبافان فرودآوردند بسرای نیکو و آراسته و در وقت بسیار خوردنی با تکلّف بردند والله اعلم بالصواب.

ذکر ورود الرسول من بغداد و اظهار موت الخلیفة القادرِ بالله رضی الله عنــه و اقامة رسم الخطبة للامامِ القائمِ بأمر الله أطال الله بقاءَه و ادام سموّه و ارتقاءَه

و چون رسول بیاسود ـ سه روز سخت نیکو بداشتندش ـ امیر خواجه را گفت: رسول بیاسود، پیش بایدآورد. خواجه گفت: وقت آمد، فرمان بر چه‌جمله‌است؟ امیر گفت چنان صواب دیده‌ام که روزی چند بکوشك [درِ] عبدالاعلی باز رویم که آنجا فراهم‌تر و ساخته‌تراست چنین کارها را و دوسرای‌است. غلامان و مرتبه‌داران را برسم بتوان‌ایستادن؛

۱ـ این خانه، K: این خانواده. ۲ـ الحسین‌بن میکائیل: نسبت بجداست؛ این خواجه حسین پسر همین خواجه علی‌میکائیل مذکور دربالاست. رك ت.

۳ـ کرجی: اختلاف نسخه‌ها در کرجی و کرخی. ٤ـ آدینه، ت ق بجای: شنبه.

ونیز رسم تهنیت وتعزیت‌را آنجا بسزاتر اقامت توان‌کرد. آنگاه چون ازین فارغ شویم بباغ‌بازآئیم. خواجه گفت خداوند این‌نیکو دیده‌است وهمچنین باید. و خالی کردند و حاجب بزرگ و سالارِ غلامان[1] وعارض و صاحب دیوانِ رسالت را بخواندند و حاضر آمدند، و امیر آنچه فرمودنی بود در باب رسول و نامه و لشکر و مرتبه‌داران و غلامان سرایی، همگان را مثال داد و بازگشتند. و امیر نمازِ دیگر برنشست و بکوشکِ درِ عبدالأعلی بازآمد و بنه‌ها بجمله آنجا بازآوردند و همچنان بدیوانها قرار گرفتند، و بر آن قرارگرفت که نخست روز محرم که سرِ سال باشد رسول را پیش آرند. و استادم خواجه بونصر مشکان مثالی که رسم بود رسولدار بوعلی را بداد و نامه بیاوردند و برآن واقف شدند، در معنیِ تعزیت و تهنیت نبشته بودند، و در آخر این قصه نبشته آید این نامه و بیعت‌نامه تا برآن واقف شده‌آید، که این‌نامه چند گاه بجستم تابیافتم درین روزگار که تاریخ اینجا رسانیده بودم با فرزندِ[2] استادم خواجه بونصر أدامَ[3] اللهُ سلامتَه و رَحِمَ والدَه. و اگر کاغذها و نسختهایِ من همه بقصد ناچیز نکرده بودندی این تاریخ از لونی دیگر آمدی، حکم الله بینی و بین من فعل ذلك. و کارِ لشکر و غلامان سرایی و مرتبه‌داران حاجب بزرگ و سالاران بتمامی بساختند.

تاریخ[4] سنه ثلاث و عشرین و اربعمائه

غرّهٔ این محرّم روز پنجشنبه[5] بود. پیش از روزکار همه راست

۱ـ سالار غلامان، شاید: سالار غلامان سرایی. (مقصود بکتغدی‌است.) در A: عبارت بعداز حاجب بزرگ تا کلمهٔ غلامان سرایی‌افتاده‌است، قریبِ دوسطر.

۲ـ بافرزند استادم، یعنی‌نزداو، دردست‌او.　۳ـ ادام‌الله الخ: پیداست که این دعا برای فرزند استاداست نه خود استاد.　۴ـ تاریخ سنه الخ: این عبارت را نسخه‌ها بقرارمتن نوشته‌اند نه‌بصورت‌عنوان درصورتی‌که در موارد دیگر کتاب تبدیل سال صورت عنوان دارد. شاید علت این وضع استثنائی دراینجا چسبیده بودن مطلب پیش و پس عنوان است که یك‌پارچه شده‌است، و این در بیهقی زیاد دیده میشود.

۵ـ پنجشنبه، با قرائن بعدی درست میآیدولی با قرینه‌های قبلی سازگار نیست.

کردند ، چون صبح بدمید چهار هزار غلام سرایی در دوطرفِ سرایِ امارت بچند رسته بایستادند ؛ دوهزار با کلاه دوشاخ و کمرهایِ گران ده معالیق بودند و با هر غلامی عمودی سیمین ، و دوهزار با کلاه چهارپر بودند و کیش و کمر و شمشیر و شغا و نیم‌لنگ برمیان بسته و هر غلامی کمانی و سه چوبه تیر بر دست[۱] . و همگان با قباهایِ دیبای شوشتری بودند. وغلامی سیصد ازخاصگان در رستهایِ[۲] صفه نزدیک‌امیر بایستادند با جامه‌های فاخرتر وکلاههایِ دوشاخ‌و کمرهایِ بزر و عمودهایِ زرین. و چند تن آن بودند که با کمرها بودند مرصّع بجواهر ، و سپری[۳] پنجاه و شصت بدر بداشتند در میان سرای دیلمان ، و همهٔ بزرگان درگاه و ولایت داران و حجاب با کلاههایِ دوشاخ و کمرِ زر بودند ، و بیرونِ سرای مرتبه‌داران بایستادند . و بسیار پیلان بداشتند . و لشکر بر سلاح و برگستوان و جامه‌های دیبای گوناگون با عماریها و سلاحها بدو رویه بایستادند با علامتها تا رسول را در میان ایشان گذرانیده آید . رسولدار برفت با جنیبتان و قومی انبوه و رسول را برنشاندند و آوردند و آواز بوق ودهل وکاسه‌پیل بخاست گفتی روزقیامت‌است ورسول‌را بگذرانیدند برین تکلفهای عظیم ، و چیزی دید که در عمر خویش ندیده بود و مدهوش و متحیر گشت و در کوشک شد ، و امیر رضی‌الله عنه بر تخت بود پیش صفه ، سلام کرد رسول خلیفه ، و با سیاه بود . و خواجهٔ بزرگ احمدِ حسن جواب داد ، و جز وی کسی نشسته نبود پیش امیر ، دیگران بجمله بر پای بودند . و رسول را حاجب بوالنضر بازو گرفت و بنشاند ، امیر

۱ــ بردست ، شاید : دردست .

۲ــ در رستهای صفه ، کذا . و معنی ؟ شاید : بدورسته در پای صفه .

۳ــ سپری ، مرحوم قزوینی اینجا با علامت‌استفهام نوشته‌است : « شبری ؟ » . آقای مینوی : سپرداری ؟ در B بجای «سپری» دارد : سری ، هرچند در نسخه‌بدل خود باز همان «سپری» را دارد . در K هم «سری»است باین صورت : سری پنجاه و شصت در میان سرای از دیلمان .

آواز داد که خداوند امیرالمؤمنین را چون ماندی؟ رسول گفت «ایزد عزَّ ذکرُه مزدِدهاد سلطانِ معظّم را بگذشته شدنِ امام القادر بالله امیر المؤمنین انارَالله بُرهانَه، اِنّا لله و اِنّا الیهِ راجعُون. مصیبت سخت بزرگ است اما موهبت ببقایِ خداوند بزرگ تر. ایزد عزَّ ذکرُه جایِ خلیفه گذشته فردوس کناد و خداوندِ دین و دنیا امیرالمؤمنین را باقی داراد.» خواجهٔ بزرگ فصلی سخن بگفت بتازی سخت نیکو درین معنی واشارت کرد درآن فصل سویِ رسول تا نامه را برسانَد. رسول برخاست و نامه درخریطهٔ دیبای سیاه پیش تخت برد و بدست امیر داد و بازگشت و همانجا که نشانده بودند بنشست. امیرخواجه بونصررا آواز داد، پیشِ تخت شد و نامه بستد وبازپس آمد وروی فراتخت بایستاد وخریطه بگشاد و نامه بخواند، چون بپایان آمد امیر گفت ترجمه‌اش بخوان تا همگان را مقرّر گردد. بخواند بپارسی چنانکه اقرار دادند شنوندگان که کسی را این کفایت نیست. و رسول را باز گردانیدند و بکرامت بخانه باز بردند.

و امیر ماتم داشتن بسیجید و دیگر روز که بار داد با دستار و قبا بود سپید و همه اولیا و حشم و حاجبان با سپید آمدند. و رسول را بیاوردند تا مشاهدِ حال بود. و بازارها در ببستند و مردم و اصناف رعیت فوج فوج می‌آمدند. و سه‌روز برین جمله بود و رسول را می‌آوردند و چاشتگاه که امیر برخاستی باز میگردانیدند و پس از سه روز مردمان ببازارها باز آمدند و دیوانها در بگشادند. و دهل و دبدبه بزدند. امیر خواجه علی را بخواند و گفت مثال ده تا خوازه زنند از درگاه تا درِ مسجدِ آدینه و هر تکلُّف که ممکن گردد بجای آرند که آدینه در پیش است و ما بتنِ خویش بمسجدِ آدینه خواهیم آمد تا امیرالمؤمنین را خطبه کرده آید. گفت چنین کنم. و باز گشت واعیانِ بلخ را بخواند و آنچه گفتنی برد بگفت و روی بکار آوردند روز

دوشنبه[۱] و سه‌شنبه و چهارشنبه و پنج‌شنبه تا بلخ را چنان بیاراستند از درِ عبدالأعلی تا مسجدِ جامع که هیچ‌کس[۲] بلخ را برآن جمله یادنداشت، و بسیار خوازه زدند از بازارها تا سرِ کویِ عبدالاعلی و از آنجا تا درگاه و کویهایِ محتشمان که آنجا نشست داشتند. پس[۳] شب آدینه تا روز میآراستند. روز را چنان شده‌بود که بهیچ زیادت حاجت نیامد.

و امیر بار داد روزِ آدینه و چون بار بگسست خواجه علی میکائیل گفت زندگانیِ خداوند دراز باد، آنچه فرمانِ عالی بود در معنیِ خوازها و آذین بستن راست شد، فرمان دیگر هست؟ امیر گفت بباید گفت تا رعیت آهسته فرونشیند و هر گروهی بجایِ خویش باشند و اندیشهٔ خوازه و کالایِ خویش میدارند و هیچ‌کس چیزی اظهار نکند از بازی و رامش تا ما بگذریم، چنانکه یك آواز شنوده نیاید. آنگاه که مابگذشتیم کار ایشان راست آنچه خواهند کنند، که ما چون نماز بکردیم از آنجانبِ شارستان بباغ باز رویم. گفت فرمان بردارم، و بازگشت و این مثال بداد و سیاه پوشان برآمدند و حجّتِ تمام گرفتند.

و امیر چاشتگاهِ فراخ برنشست و چهار هزار غلام بر آن زینت که پیش ازین یاد کردم ـ روزِ پیش‌آمدنِ رسول ـ پیاده در پیش رفت و سالار بگتغدی در قفایِ ایشان و غلامانِ خاص بر اثر و علامت سلطان و مرتبه‌داران و حاجبان درپیش و حاجب بزرگ بلگاتگین در قفایِ ایشان و بر اثر سلطان خواجهٔ بزرگ با خواجگان و اعیان درگاه و بر اثرِ وی خواجه علی میکائیل و قضاة و فقها و علما و زعیم و اعیانِ بلخ، و رسول خلیفه با ایشان درین کوکبه بردستِ راست علیِ میکائیل. امیر برین

۱ـ روز دوشنبه ... تا بلخ را، A: و روز دوشنبه ... بلخ را.

۲ـ که هیچ ... نداشت، A: که هیچ کس را بلخ برآن جمله یاد نبود.

۳ـ پس، B: تا پس. A جمله را چنین دارد: پس شب آدینه تا روز را میآراستند چنان شده‌بود.

ترتیب بمسجدِ جامع آمد سخت‌آهسته چنانکه‌بجز مِقرَعه[1] و بَردابَرد[2] مرتبه‌داران هیچ آواز دیگر شنوده نیامد. چون بمسجد فرودآمد در زیر منبر بنشست. و منبر از سرتاپای در دیبای زربفت گرفته بودند. خواجهٔ بزرگ و اعیانِ درگاه بنشستند. و علیِ میکائیل و رسولِ خلیفه دورتر بنشستند. و رسمِ خطبه را و نماز را خطیب بجای آورد، چون فارغ‌شد و بیارامیدند خازنانِ سلطانی بیامدند و ده‌هزار دینار در پنج کیسهٔ‌حریر در پای منبر بنهادند نثارِ خلیفه را، و بر اثرِ آن نثارها آوردن گرفتند ازآنِ خداوندزادگان امیران فرزندان و خواجهٔ بزرگ و حاجب بزرگ، پس ازآنِ دیگران، و آواز میدادند که نثارِ فلان و نثارِ فلان ومی‌نهادند، تا بسیار زر و سیم بنهادند. چون سپری شد امیر برخاست و برنشست و بپایِ شارستان فرورفت با غلامان و حشم و قومِ درگاه سویِ باغِ بزرگ. وخواجهٔ بزرگ با وی برفت. وخازنان ودبیرانِ خزینه ومستوفیان نثارها را بخزانه بردند از راهِ بازار. و خواجه علیِ میکائیل برنشست و رسول را باخود برد و برستهٔ بازار برآمدند، و مردمِ بلخ بسیار شادی کردند و بسیار درم و دینار و طرائف و هرچیزی برافشاندند و تا نزدیك نمازِ شام روزگار گرفت تا آنگاه که بدرِ عبدالأعلی رسیدند. پس علی از راهی دیگر بازگشت و رسول را باآن کوکبه بسرای خویش برد، و تکلّفی بزرگ ساخته بودند، نان بخوردند و علی دندان مزدی بسزا داد رسول را و آن نزدیكِ امیر بموقعی سخت نیکو افتاد.

و دیگرروز امیر مثال داد خواجه بونصرِ مشکان‌را تا نزدیكِ خواجهٔ بزرگ رود تا تدبیرِ عهدبستن خلیفه و بازگردانیدنِ رسول پیش گرفته آید. بونصر بدیوانِ وزارت رفت و خالی‌کردند و رسول را آنجا خواندند

۱ـ بجز مقرعه، شاید: بجز آواز مقرعه. این کلمه در لغت بمعنی تازیانه‌است و هر چیز دیگر که برای زدن بکار رود. ولی معنی‌اصطلاحی‌یی داشته‌است. رك ت.

۲ـ بردابر، بفتح هردو باء؛ از مصدر بردیدن‌بمعنی ازراه دورشدن. رك ت.

و بسیار سخن رفت تا آنچه نهادنی بود بنهادند که امیر بر نسختی که آورده آمده‌است عهد بندد برآن شرط که چون ببغداد[۱] باز رسد امیر المؤمنین منشوری تازه فرستد [چنانکه] خراسان و خوارزم و نیمروز و زابلستان و جملهٔ هند و سند و چغانیان و ختلان و قبادیان و ترمذ و قصدار و مکران و والشتان و کیکانان[۲] و ری و جبال و سپاهان جمله تا عقبهٔ حُلوان و گرگان و طبرستان در آن باشد ، و با خانانِ ترکستان مکاتبت نکنند و ایشان را هیچ لقب[۳] ارزانی ندارند و خلعت نفرستند بی‌واسطهٔ این خاندان ، چنانکه بروزگارِ گذشته بود که خلیفهٔ گذشته القادر بالله رضیَ الله عنه نهاده بود با سلطانِ ماضی تغمّده الله برحمته ، و وی که سلیمانی‌است بازآید بدین کار و با وی خلعتی باشد از حُسنِ رایِ امیرالمؤمنین که مانند آن بهیچ روزگار کس را نبوده‌است و دستوری‌دهد تا ازجانبِ سیستان قصد کرمان کرده‌آید و از جانبِ مکران قصد عمان ، وقرامطه‌را برانداخته شود ، ولشکری[۳] بی‌اندازه جمع شده‌است وبزیادتِ ولایت حاجت‌است و لشکررا ناچار کارباید‌کرد، اگر حرمتِ درگاه‌خلافت را نبودی ناچار قصد بغداد کرده آمدی تا راه حج گشاده شدی که ما را پدر به‌ری این کاررا ماند وچون وی گذشته‌شد اگر مارا حاجتمند نکردندی سوی خراسان بازگشتن بضرورت امروز بمصر یا شام بودیمی ؛ و مارا فرزندانِ کاری دررسیدند[۴] ودیگر میرسند و ایشان را کار می‌بایدفرمود، و با آل بویه دوستی‌است و آزارِ ایشان جُسته نیاید اما باید که ایشان بیدارتر باشند و جاهِ حضرت خلافت را بجایِ خویش بازبرند و راه حج

۱ـ ببغداد بازرسد ؛ فاعل کیست ؟ رسول یاعهدنامه !

۲ـ کیکانان ؛ BK : کیکاهان . نسخه بدل B : لیکاهان .

۳ـ هیچ لقب ، B : هیچ نعمت . K : هیچ نعت .

۳ـ اینجا سخن از صورت تقاضا بصورت اخبار در میاید بی آنکه زمینه‌سازی‌یی برای این التفات کرده‌باشد ازقبیل : و گفته شد که ، یا : و بباید دانست که . این سبک زبان بیهقی و ایجازطلبی اوست .

۴ـ دررسیدند ، شاید : دررسیده‌اند .

را گشاده کنند که مردمِ ولایت را فرموده آمده‌است تا کارِ حج راست کنند چنانکه با سالاری از آنِ ما بروند، و ما اینك حجّت گرفتیم و اگر درین باب جهدی نرود ما جد فرمائیم که ایزد عزّ ذکرُه ما را ازین بپرسد که هم حشمت‌است[1] جانبِ مارا و هم عُدّت وآلت تمام ولشکرِ بی‌اندازه.

رسول گفت این سخن همه حق‌است، تذکره‌یی باید نبشت تا مرا حجّت باشد[2]. گفتند نیك‌آمد. و وی را بازگردانیدند. وهرچه رفته بود بونصر با امیر بگفت و سخت خوشش آمد. و روز پنجشنبه نیمهٔ محرم قضاة و اعیانِ بلخ و سادات را بخواندند و چون بار بگسست ایشان را پیش آوردند. و علیِ میکائیل نیز بیامد. و رسولدار رسول را بیاورد ــ و خواجهٔ بزرگ و عارض و بونصرِ مشکان و حاجبِ بزرگ بلگاتکین و حاجب بگتغدی حاضر بودند ــ نسختِ بیعت و سوگندنامه‌را اُستادِ من بپارسی[3] کرده‌بود، ترجمه‌یی راست چون[4] دیبای رومی همه شرایط را نگاه داشته، برسول عرضه کرد[5] و تازی بدو داد تا می‌نگریست و بآوازی بلندبخواند چنانکه حاضران‌بشنودند، رسول‌گفت «عینُ اللهِ علی‌الشّیخ، برابراست با تازی و هیچ فروگذاشته نیامده‌است، و همچنین با امیر المؤمنین اطالَ اللهُ بقاءه بگوییم.» بونصر نسخت[6] بتمامی بخواند امیر گفت شنودم «و جملهٔ آن مرا مقرّر گشت، نسخت پارسی مرا دِه.

۱ــ که هم حشمت‌است الخ، یعنی ما چون قدرت و آلت داریم پیشِ خدا مسئولیم.

۲ــ تا مرا حجت باشد، یعنی نوشته‌یی برای نشان دادن بدست داشته باشم.

۳ــ بپارسی کرده بود، یعنی بپارسی برگردانده بود، ترجمه کرده بود.

۴ــ چون دیبای رومی و، رك. ت ق. نسخه‌ها: چون دیبا و در وی «چون دیبا و در وی و.

۵ــ برسول عرضه‌کرد، کذا در A. در K: و برسول عرضه‌کرد. بقیه: برسول عرضه‌کرده.

۶ــ نسخت بتمامی، در غیر A: نسخت تازی بتمامی. ظاهراً صحیح همین روایت A ست چون قبلاً گفت که نسخه تازی‌را برسول داده‌بود تا می‌نگریست. پس بونصر نسخهٔ پارسی را میخوانده‌است.

بونصر بدو باز داد و امیر مسعود خواندن گرفت ـ و از پادشاهانِ این خاندان رضی الله عنه ندیدم که کسی پارسی چنان خواندی و نبشتی که وی ـ نسختِ عهد را تا آخر بر زبان راند چنانکه هیچ قطع نکرد و پس دواتِ خاصه پیش آوردند در زیر آن بخط خویش تازی و پارسیِ عهد، آنچه از بغداد آورده‌بودند و آنچه استادم ترجمه کرده بود، نبشت[1]. و دیگر دوات آورده‌بودند از دیوانِ رسالت بنهادند وخواجهٔبزرگ وحاضران خطهایِ خویش در معنیِ شهادت نبشتند. و سالار بکتغدی را خط نبود بونصر ازجهتِ وی نبشت، و رسول و قومِ بلخیان را بازگردانیدند. و حاجبان نیز بازگشتند. و امیر ماند و این سه‌تن، خواجه‌را گفت امیر که‌رسول‌را بازبایدگردانید. گفت‌ناچار، بونصر نامه‌نویسد وتذکره وپیغامها و بر رایِ عالی عرضه‌کند وخلعت وصِلتِ رسول بدهد[2] وآنچه رسم‌است حضرت خلافت‌را بدو سپارد تا برود. امیر گفت خلیفه‌را چه بایدفرستاد؟ احمد گفت «بیست‌هزار من نیل رسم رفته‌است خاصّه را و پنج هزار من حاشیت درگاه را و نثار بتمامی که روز خطبه کردند و بخزانهٔ معمور است. و خداوند زیادت دیگر چه فرماید از جامه و جواهر و عطر؟ و رسول را معلوم‌است که چه‌دهند. و در اخبارِ عمروِ لیث خوانده‌ام که چون برادرش یعقوب باهواز گذشته شد ـ و خلیفه معتمد از وی آزرده بود که بجنگ رفته بود و بزدندش ـ احمدبن ابی‌الاصبغ برسولی نزدیکِ عمرو آمد برادر یعقوب و عمرو را وعده‌کردند که بازگردد وبنشابور بباشد تا منشور و عهد و لوا آنجا بدو رسد، عمرو رسول را صدهزار درم داد درحال و بازگردانید؛ اما رسول چون بنشابورآمد با دو خادم ودوخلعت و کرامات و لوا و عهد آوردند هفتصدهزار درم در کارِ ایشان بشد. و

۱ـ ترجمه کرده بود نبشت، یادداشت مرحوم‌قزوینی: «نفهمیدم یعنی مسعود صحه گذارد یا تمام عهدنامه‌را نبشت، وعبارت موهم ثانی‌است. عبارت شاید قطعا مصحف و محرف باشد.» رك ت.

۲ـ بدهد، یعنی امیر ظ. وهمچنین درمورد نعل: بدو سپارد.

این سلیمانی برسولی و شغلی بزرگ آمده‌است ، خلعتی بسزا باید او را و صدهزار درم صلت. آنگاه چون بازآید و آنچه خواسته‌ایم بیارد آنچه رای عالی بیند بدهد. »

امیر گفت « سخت صواب آمد » و زیادتِ خلیفه را بر خواجه بر دادن گرفت و وی می‌نبشت : صدپاره جامه همه قیمتی از هر دستی ، از آن ده بزر. و پنجاه نافهٔ مشك و صد شمامه کافور و دویست میل[1] شارهٔ بغایت نیکوتر از قصب و پنجاه تیغ قیمتی هندی و جامی زرین از هزار مثقال پر مروارید و ده پاره یاقوت و بیست پاره لعل‌بدخشی بغایت نیکو و ده اسب خراسانی خُتّلی بجُل و بُرقَعِ دیبا ، و پنج غلام ترك قیمتی. چون نبشته آمد امیر گفت این همه راست باید کرد. خواجه گفت « نیك آمد » وبازگشت وبطارمِ دیوان رسالت بنشست و خازنان را بخواندند و مثالها بدادند و بازگشتند[2]. و این همه خازنان راست کردند و امیر بدید و بپسندید. و استادم خواجه بونصر نسختِ نامه بکرد نیکو بغایت چنانکه او دانستی کرد که امامِ روزگار بود در دبیری ؛ و آنرا تحریر من کردم که بوالفضلم که نامه‌های حضرتِ خلافت و ازآنِ خانان ترکستان و ملوكِ اطراف همه بخط من رفتی. و همه نسختها من داشتم و بقصد ناچیز کردند. ودریغا و بسیاربار دریغا که آن‌روضه‌هایِ رضوانی برجای نیست که این تاریخ بدان چیزی نادر شدی ، و نومید نیستم از فضلِ ایزد عزّ ذکره که آن بمن بازرسد تا همه نبشته‌آید و مردمان را حالِ این صدر بزرگ معلوم‌تر شود. و ما ذلكَ علی اللهِ بعزیز. و تذکره نبشته آمد و خواجه بونصر بر وزیر عرضه کرد و آنگاه هر دو را

۱ــ دویست میل شاره ، یادداشت آقای مینوی : « میل چقدراست ؟ » مرحوم قزوینی هم برروی این‌عبارت نوشته‌است : «شاره پارچه‌گویا بوده‌است اما میل چه‌بوده‌است واحدذرع ونحوذلك بوده‌است. »

۲ــ و بازگشتند ، یعنی خواجه ودیگر متصدیان امر ، از اداره رفتند.

ترجمه کرد [1] بپارسی و تازی بمجلس سلطان هر دو بخواند و سخت پسند آمد.

و روز [سه] شنبه بیستمِ محرّم رسول را بیاوردند و خلعتی دادند سخت فاخر چنانکه فقهارا دهند: «ساختِ زرِ پانصدمثقال واستری و دو اسب»، و بازگردانیدند. و بر اثرِ او آنچه بنام خلیفه بود بنزدِ او بردند و صد هزار درم صلت مر رسول را و بیست جامهٔ قیمتی. وخواجهٔ بزرگ از جهتِ خود رسول را استری فرستاد بجُل و بُرقع و پانصد دینار و ده پاره جامه. و استادم‌خواجه بونصر جوابِ نامه نزدیکِ وی فرستاد بر دستِ رسولدار. و رسول از بلخ رفت روز پنجشنبه بیست و دومِ محرّم وپنج قاصد با وی فرستادند چنانکه یکان‌یکان‌را می‌بازگرداند با اخباری که تازه میگردد و دوتن را از بغداد بازگرداند بذکرِ آنچه رود و کرده‌آید. و در جملهٔ رجّالان و قود کشان [2] مردی منهی را پوشیده فرستادند که بر دستِ این قاصدان قلیل و کثیر هرچه رود بازنماید ـ و امیر مسعود در این باب آیتی بود بیارم چند جای آنچه او فرمود در چنین کارها ـ و نامه‌ها رفت باسکدار بجملهٔ ولایت [3] که براهِ رسول بود تا وی را استقبال بسزا کنند و سخت نیکو بدارند چنانکه بخشنودی رود.

چون ازین قصّه فارغ شدم آنچه وعده کرده بودم از نبشتنِ نامهٔ خلیفه و نسختِ عهد وفا بایدکرد.

۱ـ هر دو را ترجمه کرد الخ ؛ یادداشتِ مرحوم قزوینی : « مقصود چیست از هر دو را ؟ شاید یعنی نامهٔ بخلیفه وتذکرهٔ پیشکشها و هدیه‌ها . اما ترجمه کردن هردو بپارسی وتازی چه‌معنی‌دارد چه لابد اصلِ آن دونامه یابفارسی‌بوده‌است یا بتازی و گویا مقصود از « ترجمه کرد » یعنی تحریر کرد ؛ بلاشك . »

۲ـ قودکشان ؛ مرحوم قزوینی بر روی این کلمه علامت استفهام گذاشته‌است . احتمال قَود = معود هست . رك ب

۳ـ ولایت ؛ شاید : ولایات .

نسخة الکتاب[۱]

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله و ولیه[۲]، عبد الله ابی جعفر الإمام القائم بأمر الله أمیر المؤمنین الی ناصر دین الله الحافظ لعباد الله المنتقم من اعداء الله ظهیر خلیفة الله ابی سعید مولی امیر المؤمنین ابن نظام الدین وکهف الإسلام والمسلمین یمین الدولة و امین الملة ابی القاسم ولی امیر المؤمنین - التوقیع العالی : اعتضادی بالله - سلام علیك فان امیر المؤمنین یحمد [الیك] الله الذی لا اله الا هو و یسأله ان یصلی علی محمد رسوله صلی الله علیه و علی آله و سلم . اما بعد[۳]، احسن الله حفظك و حیاطتك و امتع امیر المؤمنین بك و بالنعمة الجسیمة والمنحة الجلیلة والموهبةالنفیسة فیك وعندك ولااخلاه منك.

والحمد لله القاهر بعظمته القادر بعزته ، الدائم القدیم العزیز الرحیم الملك المتجبر المهیمن المتکبر ، ذی الآلاء والجبروت والبهاء والملکوت الحی الذی لایموت ، فالق الاصباح وقابض الأرواح، لا یعجزه معتاص ولا یوجد من قضائه مناص، لاتدرکه الأبصار ولا تتعاقب علیه اللیل والنهار، الجاعل لکل اجل کتاباً ولکل عمل باباً ولکل مورد مصدراً ولکل حی امداً مقدراً « الله یتوفی الأنفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسك التی قضی علیها الموت و

۱ــ نسخةالکتاب . این نامه و بیعت نامهٔ وصل بآن بصورتی که در نسخه‌های بیهقی هست بسیار مغلوط و مشوش است و چون نسخهٔ آن منحصر بهمین کتاب بیهقی است وجای دیگری دیده نمیشود تصحیح آن بایدگفت ممتنع است. اما درمنابع دیگری نمونه‌هایی از نوع این دو نوشته موجوداست و باین جهت میتوان تاحدی صورت صحیح بعضی از کلمات را بحدس و احتمال پیدا کرد ؛ و این کاری است که من دراینجا کرده‌ام. قزوینی هم در یادداشتهای خود بر کتاب بیهقی اصلاً این دو قسمت عربی راواگذاشته وچیزی برآن تعلیق نکرده‌است .

۲ــ من عبدالله و ولیه ؛ ت ق بجای : من عبدالله بن عبدالله . رك ت .

۳ــ جای این اما بعد و جملهٔ بعدازآن که دراینجا باید باشد یاجای دیگری، محل تأمل است.

یرسلُ الاُخری الی اجلٍ مسمّی، إنّ فی ذلک لآیاتٍ لقومٍ یتفکّرون » المُتفرّدِ بالربوبیّة الحاکم لکلِّ مَن خلقَه من البقاء بمُدّةٍ معلومةٍ حتماً منه علی البریّة وعدلاً فی القضیّة لایخرُجُ عنه مَلَکٌ مقرّبٌ ولا نبیٌّ مُرسَلٌ ولا صفیٌّ لمُصافاتِه ولا خلیل لمُناجاتِه لخلته[1] . قالَ الله عزَّ وجلَّ « ولکلِّ اُمّةٍ آجلٌ فاذاجاء اجلُهم لا یستاخِرون ساعةً ولا یَستقدِمون » و قال عزَّ اسمُه انّا نَحنُ نرثُ الأرضَ ومَن علَیها و الِینا تُرجعون .

و الحمد لله الّذی اختارَ محمداً صلّی اللهُ علیه وعلی آلِه وسَلّمَ من خیرِ اُسرةٍ واجتباه من اکرمِ اُرومةٍ واصطفاه من افضلِ قریشٍ حسباً واکرمِها نسباً و اشرفِها اصلا و ازکاها فَرعاً ، و بعثَه سراجاً منیراً ومبشِّراً ونذیراً وهادیاً ومهدیّاً ورسولاً مرضیّاً ، داعیاً الیه ودالاًّ علَیه و حُجّةً بین یدیهِ لِیُنذِرَ الّذینَ ظَلَموا و بُشری للمحسنین ، فبلّغَ الرسالةَ و ادّی الامانَةَ ونَصَحَ الأمّةَ وجاهدَ فی سبیلِ اللهِ و عَبدَه حتی اتاهُ الیقین . صلّی الله علیه و علی آلِه وسلّم وشرّف وکرّم وعظّم

و الحمد للهِ الذی انتخبَ امیرَ المؤمنینَ مِن اهلِ تلکَ الملّةِ الّتی عَلَتْ غِراسُها و رَست آساسُها واستحکمت اُرومتُها ورسخت جرثومتُها وتزین[2] اصلها وتصون فرعها ، واجتباه من بینِ الأُمّةِ الّتی یذکو زنادها، واصطفاه من لُبابِ الخلافةِ التی یُنیر[3] شهابُها ، واوحده بالسجایا الجمیلة ، وافردَه بالخلائقِ الزکیّة ، واختصّه بالطّرائقِ الرضیّة الّتی مِن اوجبِها واولاها واحقِّها واحراها التسلیمُ لأمرِ اللهِ

ا ـ لا خلیل لمناجاته لخلته ؛ کذا در KG (K : بخلته) ، بقیه لخلته را ندارند . شاید : لاخلیل لخلته ولا کلیم (یا : نجی) لمناجاته .

۲ ـ تزین اصلها وتصون ؛ این دوفعل محل شک است .

۳ ـ ینیر ؛ A : یتنیر . DA : تنور .

تعالى وقضائه والرّضا ببأسائه وضرّائه، فاوفى كلّ ما [هو] من ذلك القبيلِ واتّبعه وسلكه وقصدَ على منهاجِ سلَفِه الصالح وسلك طريقَهم المنيرَ الواضِح، و هو فى المِنحة على ما يُرطّبُ لسانَه من الشكرِ ويُقابلُ مولمَ الرزيّةِ بما اسبغَ اللهُ تعالى عليه من الصبرِ ويتلقّى النازلَة برضائِه بقضائِها على ما سخّرَ لَه الّذى جلّ ذُراه[1] ويقضى حقّ الشكرِ فى الحالين لخالقه ومولاه ويرتبط النِّعمَةَ بما يقررها و يهنيها والنازلَةَ بالإحتساب الّذى يُعفيها ويرى ان الموهبةَ لديه فيهما سابغة والحجّةُ عليه باعتقاد المصلحةِ بهما معا بالغة. فلا يُعذَرُ[2] فى النقمةِ من ربّه سبحانَه وهو مُعترف فى العارفةِ باحسانِه راضٍ فى النّائبَة بابتلائِه وامتحانِه ليكون للمَزيد من فضل الله حائزاً ومن الشراب بالقدحِ المُعلّى فائزاً. ولا تفيده[3] الفائدة من جَميعِ الجهات ولا تعنيه[4] العائدة كيف انصرَفت الحالات علماً منه بان الله سبحانَه يبتدى النِّعم بفَضله ويقضى فيها بعدلِه ويُقدّرُ الأشياء بحكمتِه ويُدبّرُ اختلافَها بارادتهِ ويُمضيها بمشيئته و يتفرّدُ فى مُلكِه وخلقِه ويُصرّفُ أحوالَهم على حُكمِه ويوجبُ على كلٍّ منهم ان يكونَ لأوامِرِه مسلماً وباحكامه راضياً مذعنا. فسبحانَ من لا يُحمَدُ سواه على السّراءِ والضّراء، وتبارك من لا يُتّهمُ [فى] قَضاياه فى الشدّة والرخاء. و هو جَلّ اسمُه يقول «ونبلوكم بالشرّ والخيرِ فتنةً والَينا تُرجعون.»

ولمّا استبدّ الله تعالى بمشيئته من نقلِ الإمام التقىّ الطاهرِ الزكىّ القادرِ بالله ـ صلّى الله عليه حيّاً وميتاً وقدّس روحَه باقياً و فانياً ـ الى محلِّ اجلاله ودار كرامته عند اشفائه على نهايةِ الامدِ المعلومِ وبلوغِه غايةَ الأجلِ المحتوم والحقَه بآبائه الخلفاءِ الراشدين صلوات الله عليهم

١ـ جل ذراه: در غير A: حل مذراه. جل مذراه.	٢ـ فلا يعذر فى النقمة. (CD: فلاتغاوره النقمة. B: فلا تغاوره النممة. شايد: فلا تعاوره النقمه.

٣ـ لا تفيده: ت ق بجاى: لا يفيده.	٤ـ لاتعنيه: ب ق بجاى: لايعنيه.

اجمعین أسوةَ ماحتَمه اللهُ تعالی علی کلّ حیّ سواه ومخلوق فطرته[۱] بِداه وحسُن[۲] لأمیر المؤمنین انتقالُه الی دار القرار لعلمه بتعویضِ الله ایّاه مُرافقةَ انبیائه الأبرار واعطائه ما اعدّ الله الکریمُ له من الرّاحةِ والکرامةِ والحلولِ فی دارالمقامة . لکن لادِغ[۳] الحرقة ومولمُ الفرقةِ اورثَهُ استکانةً ووجوماً وکسبه تاسّفاً وهموماً فوقف بین الأمرِ والنهیِ مُسترجِعاً وسلَّمَ لِمن له الخلقُ والأمر مُبتدِءاً[٤] ومرتجعاً لایغالَبُ فی احکامِه ولا یُعارَضُ فی نقضِه وابرامِه، یسأله من فی السموات والأرض کلَ یومٍ هو فی شأن . فلجأ امیرُ المؤمنین عقب هذه القادمةِ الّتی المّت والهادِمةِ التی اظلّت الی مایریدُ اللهُ منه واوجبَه علیه واستکانَ واسترجَع بعد ان ارتاعَ و تفجّع وقال انّا لِله و انّا الیه راجعون واحتسبَ وصبرَ ورضِیَ وشکر بعدَ مُعالجةِ کلِّ مُقلِقٍ من الغَمَرات ومدافَعة کلّ مولِمٍ من المأتِمّات اذ کان رایُ الإمام القادرِ بالله رضی الله عنه وقدّس روحَه نجماً ثاقباً و حلمُه جبلاً راسیاً ، شدیدَ الشکیمةِ فی الدین وثیقَ العزیمةِ فی اطاعة[٥] اللهِ ربِّ العالمینَ صلّی اللهُ علیه صلوةً یُسکِنُه بها فی جناتِ النعیم ویهدیه الی صراط مستقیم . وله قدس [اللهُ] روحه من جمیلِ افعالِه وکریمِ اخلاقه مایُعلی درجتَه فی الأئمةِ الصّالِحین وتُفلِحُ[٦] به[۷] حجّتُه فی العالمینِ ، انّه لایُضیعُ أجرَ المحسنین . ورای امیرُ المؤمنین بفطنته[۸] الثاقبةِ و فکرتِه الصافیة صرفَ الخاطِرِ عن الجزعِ علی هذه المصائبِ[۹] الی ابتغاءِ الأجرِ عنه[۱۰] والثواب و وَصلَ الرغبةَ الی

۱ــ فطرته . ب ق بجای : فطره .

۲ــ حسن : ب ق بجای : احسن . در ترجمه میگوید : خوش آمد امیرالمؤمنین را .

۳ــ لادغ : ب ق بجای : لدغ . بقرینهٔ «مولم» که بعد آمده است .

٤ــ مبتدءا : ب ق بجای : معطف . که درلغت نیست .

٥ــ تفجع، درست است و بمعنی توجع است . ٦ــ اطاعة ، شاید : طاعة .

۷ــ تفلح ، شاید « تبلج » باشد از تبلیج بمعنی ظهور . در این صورت حجته مفعول صریح آن خواهد بود .

۸ــ بفطنته : ت ق بجای : بفطرته .

۹ــ المصائب ، شاید : مصیبة .

۱۰ــ الاجر عنه ، شاید : الاجر عنده .

الله تعالی فی ردّ أمانته علی مولاه وانهاضه بما استکفاه یسأله ان یُحظی الإمام الطاهر القادر بالله علیه صلوات الله ورضوانه و غفرانه بما قدّمه من افعال الخیر المقرّبة الیه ویزلفه بما سبق منها لدیه حتّی تتلقّاه الملائکة مبشّرةً بالغفران و موصلة الیه کرائم التحف والرضوان ، قال الله تبارک وتعالی « فبشّرهم ربّهم برحمةٍ منه ورضوانٍ وجنّاتٍ لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابداً ، انّ الله عنده اجرٌ عظیم . »

وانتدب امیرُ المؤمنین القیام بما وکله الله الیه ووجب[1] بالنصّ من الإمام الطاهر القادر بالله کرّم الله مضجعه و نوّر مصرعه علیه لیرئب الصدع ویقیم السنن ویضمّ ماتشتّت من الأمن ویجبر الوهن والخلل ویتلافی ماحدث من الزّیغ والزّلل و یقوم بحقّ الله فی رعیته ویحفظ مااستحفظه ایّاه فی امر بریّته ، فجلس مجلساً عاماً بحضرة أولیاء الدعوة وزعائمها و اکابر الأسرة وجهائرها واعیان القضاة والفقهاء والشّهود والعلماء والأماثل والصلحاء ، فرغبو الی امیر المؤمنین فی القیام بحقّ الله فیهم والتزاموا ما اوجبه الله من الطاعة علیهم واعطوا للصفق ایمانهم بالبیعة اصفاق رضیً وانقیادٍ وتبرّكٍ واستسعادٍ وقد انار الله بصائرهم واخلص ضمائرهم وارشدهم الی الهدی ودلّهم علی التمسّك بالعروة الوثقی . وکان الخطب ممایجلّ والنفس[2] ممّا یخلّ . فاصبح کلّ نازلةٍ زائلةً وکلّ عضلةٍ جالیةً وکلّ متفرقٍ مؤتلفاً وکلّ صلاح بادیاً منکشفاً .

واصدر امیر المؤمنین کتابه هذا وقد استقامت له الأمور وجری علی اذ لا له التدبیر وانتصب منصب آبائه الراشدین و قعد مقعد سلفه

۱ــ وجب ، نسخه‌ها : وجب علیه . ولکن در آخر جمله « علیه » دارد و آنجا مناسبتر است از باب سجع جمله و تکرار هم مورد ندارد وغلط است .

۲ــ والنفس مما یخل ، در DC نیست . در B بجای « یخل » دارد : ینحل .

من الائمّة المهدیّین . صلوات[۱] الله علیهم اجمعین مستشعراً من قهر الله تعالی فیما یسرّ ویعلن ویظهر ویبطن موثراً رضاه فیما یحل ویعقد ویاتی ویقصد آخذاً بامر الله فیما یقدمی متقرباً الیه بما یزلف ویرضی، طالباً ما عنده من الثواب خائفاً من سوء الحساب لایوثر قریباً[۲] لقرابته ولا یوخر بعیداً[۳] عن استحقاقه ولا یعمل فکراً ولا رویة الا فی حیاطة الحوزة والرعیّة الی ان یقوّم الحقوق و یرتق الفتوق و یومن السرب ویعذب الشرب ویطفیء الفتن ویخمد نارها ویهدم منارها ویعفی آثارها ویمزّق اتباعها ویفرّق اشیاعها . ویسأل الله المعونة علی ما ولاّه وارشاده فیما استرعاه[۴] جمیع اموره و انحائه و یوفقه للصّواب فی عزائمه وآرائه .

فامدد متّعنی الله بك علی برکة الله وحسن توفیقه الی بیعة امیر المؤمنین یدك ، ولیمدد الیها کلّ من صحبك وسائر من یحویه مصرك ؛ فانّك شهاب دولته الّذی لا یخمد و رائدها الّذی لاینکد و حسامها الذی لابرکد[۵] ، واجر علی احمد طرائقك وارشد خلائقك واجمل سجایاك واکرم مزایاك فی رعایة ما سوّلناه[۶] لك وحیاطته وحفظه وکلاءته . وکن للرعیّة اباً رؤفاً و امّاً عطوفاً ، فانّ امیر المؤمنین قد استرعاك لسیاستهم و استدعاك لایالتهم . و خذ علی نفسك الیمین المنفّذة الیك من آخذ[۷] هذا الکتاب واستوفها علی جمیع من لدیك بمشهد امین امیر المؤمنین محمّد بن محمّد

۱ـ صلوات ؛ ت ق بجای : فصلوات .

۲ـ قریبا لقرابته، ت ق بجای : تقربا بقرابته .

۳ـ بعیداً ، ت ق بجای : التعبد . در ترجمهٔ فارسی هم بر همین غلط تکیه دارد .

۴ـ استرعاه جمیع ؛ میان این دوکلمه باید چیزی از عبارت افتاده باشد ازقبیل : و ان یؤیده فی .

۵ـ لابرکد ، A : لا یفلّ ولا یرکد . ۶ـ سولناه لك ، شاید : خوّلناه ایاك .

۷ـ آخذ ، D : آفه (؟) . در ترجمه هم «آورنده» معنی کرده است .

السلیمانی لتکونَ حجّةُ اللهِ وحجّةُ امیرِ المؤمنین علیك وعلیهم قائمةً والوفاءُ بها واجبةٌ لازمة . واعلَمْ اَنَّ محلَّك عند امیرِ المؤمنین محلُّ الثقةِ الأمین لا المتّهمِ الظّنّین ، اذ کانَ فوّضَ الأمرَ الیك واستظهر بك ولم یَستظهِر علیك علماً منه بانّك تسلُك فیها مسالكَ المُخلصین وتکونُ مِنَ المُفلحین فانّ السعادةَ بذلك مقترِنةٌ والبَرکةُ فیه مجتمعةٌ والخیرُ کلُّ الخیر علیكَ بهِ متوفّرٌ ولكَ فیه تامٌّ مستمِر. وقرّر عند الخاصّةِ والعامّةِ انّ امیرَ المؤمنین لایُهمِلُ مصلَحتَها ولا یُخِلُّ برعایتها آخذاً فی ذلك بأمرِ الله ربِّ العالمین حیث یقولُ وهو اصدقُ القائلین « الذین ان مکنّاهم فی الأرض اقاموا الصّلوة وآتوا الزکوةَ وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر ، ولله عاقبة الأمور . »

و هذه مناجاةُ امیرِ المؤمنین ایّاك ، اَحسَنَ اللهُ بكَ الأمتاع وادامَ عنك الرِقاع ، فتلقّها بالأحنانِ لها والاعظامِ لقدرها وقرِّر ما تضمنته علی الکافّةِ لینشُرَ ذکرها فی الجمهورِ ویتکاملَ به الجَذْلُ والسرور ولیسکنوا[1] الی ما اباحَهُ اللهُ لهم من عطوفةِ امیرِ المؤمنین علیهم ونظرِه بعینِ الرافة الیهِم. واقمِ الدعوةَ لامیرالمؤمنین علی منابرِ مُلکِك مسمعاً بها ومفیداً ومُبدئاً ومعیداً . و بادِر الی امیرِ المؤمنین بالجوابِ مِن هذا الکتابِ باختیارك ما منه فیه فانه یتشوّقُه ویستدعیه، واطلِعه بصوابِ اثرِك فیما نِلتَه[2] و سَدادِ ماتُریدُه و تُمضیه واستقامتِك علی اَحمَدَ الشواکلِ فی طاعتِه واجملَ الطرائقِ فی متابَعَتِه فانّه یتوکّفُ ذلك ویتطلّبُه ویترقّبه ویتوقّعُه اِن شاءالله. والسّلامُ علیك ورحمةُ الله وبرکاتُه وبرکةُ[3] عبده امیر المؤمنین بك وبالنعمةِ الجلیلة والمنحةِ الجسیمةِ والموهبةِ النفیسة فیك وعندك ولا اخلاه منك. وصلّی اللهُ علی محمّدٍ وآلِه اجمعین. وحسبُنا الله وَحْدَه .

۱ــ لیسکنوا ، ت ق بجای : لتسکنوا . ترجمه عم مؤید این تصحیح است .

۲ــ فیما نلته ، شاید : فیما نلیه . (از ولایت بمعنی تصدی .)

۳ــ وبرکة عبده ، ظ : وبورك لعبده ، یا : و بارك [الله] لعبده .

نسخةُ العهدِ

بسم الله الرحمن الرحیم

بایَعت سیّدَنا و مولانا عبدالله[1] ابا جعفرٍ الإمامَ القائمَ بأمرِ الله امیرَ المؤمنین بیعةَ طوعٍ و اتّباع و رضیً و اختیارٍ واعتقادٍ واظهارٍ[2] و اسرارٍ بصدقٍ مِن نیّتی واخلاصٍ مِن طویّتی وصحّةٍ مِن عقیدتی و ثباتٍ مِن عزیمتی، طائعاً غیرَ مُکرَه ومختاراً غیر مجبَر، بل مُقرّاً بفضلِه مُذعناً بحقّه معترفاً ببرکته معتمِداً بحُسنِ عائدتِه عالماً بما عندَه من العلمِ بمصالحِ مَن فی توکیدعهدِه من الخاصّة والعامّة ولمّ الشعثِ وأمنِ العواقبِ وسکون الدهماءِ وعزّ الأولیاء وقمعِ المُلحدین ورغمِ انفِ المُعاندین علی انّ سیّدَنا ومولانا الإمامَ القائمَ بامرِ الله امیرَ المؤمنین عبدُالله وخلیفتُه مفترضة علیّ طاعتُه ومناصحَتُه الواجبةُ علی الأمّةِ امامتُه وولایتُه اللازمُ لهم القیامُ لحقّه والوفاءُ بعهده، لاأشکُّ فی ذلك ولا ارتابُ به ولااداهِنُ فی امره ولا اَمیلُ الی غیره، وعلی انی ولیّ اولیائِه وعدوّ اعدائِه من خاصٍّ وعامٍّ وقریبٍ وبعیدٍ وحاضرٍ وغائب، مُتَمسِّكٌ فی بیعتِه بوفاء العهد و إبراءِ ذمّةِ العقد، سِرّی فی ذلك مثلُ علانیتی و ضمیری فیه مثل ظاهری، و علی اَنّ اطاعتی هذه البیعة التی وقعت فی نفسی و توکیدی ایاه الذی [لزم] فی عنقی لسیدنا ومولانا القائم بامرالله امیرالمؤمنین بسلامةٍ من نیّتی واستْقامَةٍ من عزیمتی واستْمرارٍ من هوای[3] ورایی، وعلی اَن لا اَسعی فی نقضِ شیءٍ منها ولا اُؤَوّل علیه فیها ولا اَقصُدَ مضرّتَه فی الرخاءِ

۱ـ عبدالله، ب ف بجای: عبدالله س عبدالله. رك ب.

۲ـ اظهار، ب ف بجای: اضمار. چون در مقابل اسرار این کلمه مناسب است. در بیعت‌نامه بقلم صابی (صبح‌الاعشی ۹/ ۲۸۰) داریم: اعلان واسرار، و اظهار واضمار.

۳ هوای و رایی، ب ف بجای: هوائی ورائی.

والشدة ولا ادعُ النُّصحَ له فی کلِّ حالٍ ، دانیةٍ وقاصیة ، ولا اُخلی مِن موالاتِه فی کلّ الامور النیَّة ولا اُغیِّر شیئاً ممّا عقد علیّ فی هذهِ البیعة ولا ارجِعَ عنه ولا اتوبُ منه و لا اشوبَ نیَّتی و طویَّتی بضدِّه ولا اُخالفَه فی وقتٍ من الاوقاتِ ولا علی حالٍ[1] من الأحوال بما یفسده . وعلیّ ایضاً لکُتّابه وخَدَمِه وحُجّابِه وجمیعِ حواشیه واسبابِه[2] مثلُ هذه البیعة فی التزامِ شروطِها والوفاءِ بعهودها .

واقسمتُ مع ذلک راضیاً غیرَ کارِه وآمِناً غیرَ خائف یمیناً یُؤاخِذنی اللهُ بهایومَ اُعرَضُ علیهِ ویُطالِبُنی بدرکِ حقِّهِ یومَ اَقِفُ بینَ یدَیه فقلت : والله الذی لااله الا هوعالم الغیب والشهادة الرحمنُ الرحیمُ الکبیرُ و السموات و علمه بما مضی کعلمِه بما هو آتٍ و بحقِّ[3] اسماءِ اللهِ المُتَعالِ الغالبُ المُدرکُ القاهرُ المُهلکُ الذی نفذ علمهُ فی الأرضین الحُسنی وآیاتِه العُلیا وکلماتِه التامّات کلِّها وحقِّ کلِّ عهدٍ ومیثاقٍ اخذَ اللهُ علی جمیعِ خلقِه وحقِّ القرآنِ العظیمِ و مَنْ انزل و نزل به وحقِّ التوریةِ والإنجیلِ والزَّبورِ و الفرقانِ ، و بحقِّ محمد النَّبیِّ المصطفی صلّی الله علیه وآله وسلَّم وحقِّ اهل بیتِه الطاهرین واصحابه المنتجبین وازواجِه الطاهرات اُمَّهاتِ المؤمنین علیهِم السلام اجمعین وحقِّ الملائکة المقرَّبین و الأنبیاءِ المرسلین اِنَّ بیعتی هذه التی عقدتُ بها لسانی و یدی بیعةُ طَوعٍ یطلع اللهُ جلَّ جلالُه منّی علی تقلُّدِها و علی الوفاءِ برمته بما[4] فیها وعلی الإخلاص فی نُصرتها ومُوالاةِ اهلها. اُعرِضُ ذلک بطیبِ البالِ لا اِدهانٍ[5] ولا احتیالٍ ولا عیبٍ ولا مکرٍ حتی اَلقَی اللهَ موفیاً بعهدی فیها و مؤدیا للأمانةِ فیما لزمنی منها غیرَ مُستریبٍ

۱ــ ولا علی حال ، ت ق بجای : ولا علی کل حال .

۲ــ اسبابه ، ت ق بجای : اربابه .

۳ــ وبحق اسماء الله ، نسخه‌ها : وحق اسماءالله . واو در این جمله باید واو استیناف باشد نه قسم .

۴ــ برمته بمافیها . ظ : برمة مافیها .   ۵ــ لا ادهان ؛ شاید : بلا ادهان .

ولا ناکثٍ ولا متأوِّلٍ ولا حانث اذ کان الذین یُبایعون ولاةَ الأمر یدُ الله فوقَ ایدیهم . فمن نکثَ فانّما ینکُثُ علی نفسهِ و مَن اَوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اَجراً عظیما ، و علی اَنّ هذ البیعةالتی طوّقتُها عُنقی وبسطتُ بها یدی و اَعطیتُ بهاصَفقَتی وما اشتُرِطَ علیّ فیها مِن وفاء وموالاة ونُصحٍ ومشایعة وطاعة وموافقة واجتهاد ومبالغة عهدُ الله ، اِنّ عهدَه کانَ [عنه] مسئولا ، وما اخذ علی انبیائه ورسله علیهم السلام وعلی کل احد من عباده من مؤکد مواثیقه و علیّ ان اتشبث بما اخذ علی منها ولا ابدل واطیع ولا اعصی واخلص ولا اَرتاب واستقیم ولا امیل واتمسّکُ بما عاهدتُ اللهَ علیه تمسّکَ اهلِ الطاعة بطاعتهم وَذوی الحق والوفاءِ بحقّهم ووفائهم .

فان نکثتُ هذه البیعةَ او شیئاً منها او بدّلتُ شرطاً من شروطها او نقضتُ رسماً من رسومها او غیّرتُ امراً من امورها مسرّاً او معلناً او محتالاً او متأوّلاً او مستثنیاً[۱] علیها او مکفّرا عنها او اَدهنتُ او اَخللت[۲] فیما اعطیتُ من نفسی و فیما اخذتُ بـه [من] عهـودِ الله ومواثیقهِ علی اَن[۳] اَرغبَ عَن السبُلِ الّتی یعتصم بها مَن لا یحقّرُ الأمانةولا یستحِلّ الغدرَ والخیانة ولا یثبّطه شیء عن العقودِ المعقودة فکفرتُ بالقرآنِ العظیم ومن انزله ومن نزل به ومن اُنزِلَ علیه وبرئتُ مِن اللهِ ورسولهِ والله و رسولُه مِنّی بریئان وما آمنتُ بملائکةِ الله وکتُبِه و رُسُلِه والیومِ الآخر ، وکلما اَتملّکُه فی وقتِ تلفّظی بهذه الیمین او اَتملّکُه بقیّةَ عمری من مال عین او ورق[۴] او جوهر او اَبنیةٍ او ثیابٍ او فرْش او عرضٍ او عقارٍ او ضیاعٍ او سائمةٍ او زرع او

۱ـ مستثنیاً ، ب ق بجای : مستمیا . تصحیح از نظائر .

۲ـ اخللت ، بجای : اخلیت . احتمال صحت اخلیت بسیار بعیداست .

۳ـ علی ان ارغب . ط : بان ارغب .

۴ـ ورق ، ب ق بجای : زرق . ورِق بکسر را، بمعنی درهم مضروب‌است که‌مسنوع ومضروب می‌گفته‌اند .

ضرعٍ او غیر ذلك من صنوفِ الأملاك المعتادة مما یَجِلُّ قدرُه اویَقِلُّ خطبُه صدقةٌ علی المساکینِ فی وجوهِ سبیلِ الله ربِّ العالمین محرَّمٌ علیَّ اَن یرجِعَ ذلك او شیءٌ منه الی مالی و ملکی بحیلةٍ من الحیَل او وجهٍ من الوجوه او سببٍ من الأسباب او تعریض من تعارض الإیمان وکل مملوك اتملك من ذکر او انثی فی وقت تلفظی بهذه الیمین اواتملکه بقیة عمری احرارٌ لوجه الله لایرجع شیء من ولائهم وکل کراعٍ اَملِکُه من دابَّةٍ اوبَغلٍ او حمارٍ او جَمَلٍ او اَتملَّکُه بقیَّةَ عمری طالق[1] فی سبیلِ الله وکل زوجٍ تزوَّجتُها او اَتزوَّجُها بقیَّةَ عمری طالق طالق[2] طلاقاً بائناً لا رجعةَ [فیه] ولا تعمیةَ بمذهبٍ من المذاهب الّتی یُستَعمَلُ فیه الرخصُ فی مثلِ هذه الحال. ومتی نقضتُ شرطاً من شروطِ بیعتی هذه او خالفتُ قاعدةَ من قواعدها او استثنیت[3] علیها او کفَّرتُ او تاوَّلتُ فیها او ذکرتُ بلسانی خلافَ ما [هو] عقیدتی اولم یوافق ظاهر قولی باطنَ عملی فعلیَّ الحجُّ الی بیتِ الله الحرام العتیق ببطن مکَّة ثلثین حجّاً راجلاً لا فارساً فیها و اِن لم اُوفِ بهذه الیمین فلا تقبَّلَ اللهُ منّی صرفاً ولا عدلاً الا بعد التزامی بشرائطها و خذلنی الله یومَ اَحتاجُ الی نصرتِه ومعونتِه و اَحالنی اللهُ الی حولِ نفسی و قوّتی ومنعنی حوله و قوته و حرَّمنی العافیةَ فی الدنیا والعفوَ فی الآخرة.

وهذه الیمین یمینی والبیعةُ المسطورةُ فیها بیعتی حلفتُ بها من اوَّلها الی آخرِها حلفاً معتقداً لوفائِها، و هی لازمةٌ مطوَّقةٌ فی عنقی معقودةٌ بعضُها الی بعض. والنیَّةُ فی جمیعِها نیَّةُ سیِّدنا عبد الله ابی جعفر الإمامِ القائمِ بأمر الله امیرالمؤمنین اَطال الله بقاءه طولا وافیا للدنیا والدین وعمراً کافیاً للمصالح اجمعین ونصر راياتِه واکرمَ خطابه

۱ـ طالق، احتمال «طلق» بسکون لام هم میرود.

۲ـ طالق طالق، در نمونه‌ها دیده میشود. طالق ثلاثا. واگر مقصود تقلید صورت عمل بودداست باید کلمه‌را سه‌بار می‌نوشت.

۳ـ استثنیت، ت ق بجای: استعمیت.

وَاعلی کلمتَه وکبّ اعداءَه وَاعزّ احبابَه . وَاُشْهِدُ اللهَ تعالی عَلی نفسی بذلك ، وکفی به شهیداً[۱] .

ذکر احوال بوسهل محمد بن حسین زوزنی عارض و فرو گرفتنِ او

ازین‌پیش درین مجلد بیاورده‌ام که چون امیر مسعود رضی‌الله عنه از غزنین قصدِ بلخ کرد بوسهلِ زوزنی پیش تا از غزنین حرکت کردیم وی فسادی کرده بود در بابِ خوارزمشاه آلتونتاش و تضریبی قوی رانده و تطمیعی[۲] نموده و بدین سبب او را محنتی بزرگ پیش‌آمد ، قصّهٔ این تضریب بشرح بگویم و بازنُمایم که سببِ فروگرفتنِ او چه بود :

از خواجه بونصر شنیدم که « بوسهل در سرِ سلطان نهاده بود که « خوارزمشاه آلتونتاش راست نیست ، و اورا بشبورقان فرو می‌بایست گرفت، چون[۳] برفت مُتَنَکِّرِبِد رفت . وگردنان چون علیِ قریب واریارق وغازی همه برافتادند خوارزمشاه آلتونتاش مانده‌است که حشمت وآلت و لشکری دارد ، اگر او را برانداخته آید و معتمَدی از جهتِ خداوند آنجا نشانده آید پادشاهی‌یی بزرگ و خزانه و لشکرِ بسیار برافزاید . » امیر گفت تدبیر چیست ؟ که آنجا لشکری و سالاری محتشم باید تا این کار بکنـد . بوسهل گفت سخت آسان است اگـر این کار پنهان مانَد . خداوند بخطِ خویش سوی قائد ملنجوق[۴] که مهترِ لشکرِ کُجاتست و حضرتی و بخوارزم میباشـد و بخونِ خوارزمشاه تشنه[۵] است ملطفه‌یی نویسد تا وی تدبیرِ کشتن و فروگرفتنِ او کند . و آنجا قریبِ سه‌هزار

۱ـ چون ترجمهٔ نسخةالکتاب ونسخةالعهدالحاقی است حذف شودور پایان‌کتاب بعنوانِ ملحقات گذاشته می‌شود .

۲ـ تطمیعی ، N : تطمیمی .

۳ـ چون برفت مترید رفت ، DA : چون برفت‌تیر از شصت بدر رفت .

۴ـ ملنجوق ، کذا در BN . بقیه : منجوق . نسخه‌بدل B : بلنجوق .

۵ـ تشنه‌است ، N : نشسته‌است .

سوارِ حشم است، پیداست که خوارزمشاه و حشمِ وی چند باشند، آسان وی را بر توان انداخت. و چون مُلطَّفه بخطِ خداوند باشد اعتماد کنند[1] و هیچ کس از دبیران و جزآن[2] بر آن واقف نگردد. امیر گفت: سخت[3] صواب است؛ عارض تویی، نامِ هریك نسخت کن. همچنان کرد و سلطان بخطِ خویش ملطّفه نبشت و نامِ هریك از حشم‌داران ببرد بر محل. و بوسهل اندیشه نکرد که این پوشیده نماند و خوارزمشاه ازدست بشود، و در بیداری و هشیاری چنو نیست، بدین آسانی او را بر نتوان انداخت و عالمی بشورد.» پس از قضای ایزد عزّوجل بباید دانست که خراسان درسر کارِ خوارزم شد، و خواجه احمدِ عبدالصّمد کدخدای خوارزمشاه در کاردانی و کفایت یار نداشت، این همه بجایِ خود آورده شود.

خواجه بونصر استادم گفت «چون این ملطّفهٔ بخطِ سلطان گسیل کردند امیر با عبدوس آن سِرّ بگفت، عبدوس درمجلسِ شراب بابوالفتحِ حاتمی که صاحب سِرِّ وی بود بگفت ــ و میانِ عبدوس و بوسهل دشمنایگی[4] جانی بود ــ و گفت که بوسهل این دولت بزرگ را بباد خواهد داد. بوالفتحِ حاتمی دیگر روز بابومحمّدِ مَسْعَدی وکیلِ [درِ] خوارزمشاه بگفت بحکم دوستی و چیزی نیکو بستد. مسعدی در وقت بمعمّایی که نهاده بود با خواجه احمدِ عبدالصمد این حال بشرح بازنمود. و بوسهل راهِ خوارزم فرو گرفته بود و نامه‌ها می‌گرفتند و احتیاط بجا می‌آوردند. معمای مسعدی بازآوردند. سلطان بخواجهٔ بزرگ پیغام داد که: وکیلِ درِ خوارزمشاه را معما چرا باید نهاد و نبشت؟ بایدکه احتیاط کنی و بپرسی. مسعدی را بخواندند بدیوان، و من آنجا حاضر بودم که

۱ــ کنند، D: کند.　　۲ــ جز آن، کذا، ونه: جز آنان.

۳ــ سخت صواب، K: سخنی صواب. در A هم مانند K بوده وبعد حك واصلاح کرده‌اند.

۴ــ دشمنایگی جانی. کلمهٔ دشمنایگی منحصر بـه M است و لفتی‌است اصیل و درست. بقیه «دشمنانگی» دارند و آن هم غلط شمرده نمیشود. کلمهٔ «جانی» را N «خانی» دارد وظاهراً غلط است.

بونصرم، و از حالِ معمّا پرسیدند. او گفت من وکیلِ درِ محتشمی‌ام و اِجری ومشاهَرهَ و صِلتِ گران دارم و بر آن[1] سوگند مُغلَّظ[2] داده‌اند که آنچه از مصلحتِ ایشان باشد زود بازنُمایم. وخداوند[3] داند که از من فسادی نیاید، و خواجه بونصر را حالِ من معلوم‌است، وچون مهمی بود این معما نبشتم. گفتند این مهم چیست؟ جواب‌داد که این ممکن نگردد که بگویم. گفتند ناچار بباید گفت، که برای حشمتِ خواجهٔ تو این پرسش برین جمله‌است و اِلاّ بنوعی دیگر پرسیدندی. گفت چون چاره نیست لابدّ امانی باید ازجهتِ خداوند سلطان. بازنمودند و امان اِستدند از سلطان. آن[4]حال بازگفت که از ابوالفتح[5] حاتمی شنوده بودم و او از عبدوس. خواجه چون بر آن‌حال واقف گشت فرا شد و روی بمن کرد و گفت «بینی چه میکنند؟» پس مسعدی را گفت پیش ازین نبشته‌ای؛ گفت نبشته‌ام و این استظهارِ آنرا فرستادم. خواجه گفت «ناچار چون وکیلِ درِمحتشمی‌است و اِجری ومشاهَره و صِلت‌دارد و سوگندان مغلّظه خورده او را چاره نبوده‌است. امّا بوالفتحِ حاتمی را مالشی باید داد که دروغی گفته‌است.» و پوشیده مرا[6] گفت «سلطان را بگوی این[7] راز بر عبدوس و بوسهل زوزنی پیدا نباید کرد تا چه‌شود» و مسعدی را گفته‌آمد[8] تا هم‌اکنون معما نامه‌یی نویسد با قاصدی ازآنِ خویش و یکی به اَسکدار که «آنچه پیش ازین نوشته شده‌بود باطل بوده

۱ــ و برآن سوگند، در A: و بر او سوگند، یادداشت قزوینی: «یعنی بر من». اگر نسخه درست باشد بر آن بمعنی برآنکه‌است،یعنی سوگند مغلظ داده‌اند بر آنکه آنچه الخ.

۲ــ مغلظ، در غیر K: مغلظه.

۳ــ خداوند، مراد خواجه بزرگ‌است، شایدهم امیر.

٤ــ آن حال؛ شاید: او حال.

۵ــ ابوالفتح، N: امیر الفتح.

٦ــ مرا گفت، یعنی بمن که بونصرم خواجه احمد گفت.

۷ــ این راز، N: تا این راز.

۸ــ گفته‌آمد، شاید: گفته‌آید (یعنی خواهم گفت.)

است » که صلاح امروز جز این نیست تا فردا بگویم[۱] که آن‌نامه آنجا رسد چه‌رود و چه‌کنند وچه[۲] بینیم، وسلطان ازین حدیث باز ایستد و حاتمی را فدای این‌کار کند ، هرچند این حال پوشیده نمانَد و سخت بزرگ خللی افتد . » من رفتم و پیغامِ خواجه بازگفتم . چون بشنید متحیّر فروماند چنانکه سخن نتوانست گفت . و من نشستم . پس رویْ بمن کرد و گفت « هرچه درین‌باب صلاح‌است ببابد گفت ، که بوالفتحِ حاتمی این دروغ گفته‌است و میانِ بوسهل و عبدوس بداست و این سگ چنین تضریبی کرده‌است و ازین‌گونه تلبیس ساخته . » بازآمدم و آنچه رفته بود بازراندم با خواجه . و مسعدی را خواجه دل‌گرم کرد و چنانکه من[۳] نسخت کردم درین باب دو نامهٔ معما نبشت یکی بدستِ قاصد و یکی بر دستِ سوارِ سلطان که « آنچه نبشته‌بوده‌است آن تضریبی بوده‌است که‌بوالفتح میانِ دومهتر[۴] ساخت که با یکدیگر بد بودند و بدین سبب حاتمی مالش یافت بدانچه کرد . » و مسعدی را بازگردانیدند . و بوالفتح‌را پانصدچوب بزدند و اشرافِ بلخ که بدو داده بودند باز ستَدند .

« چون مسعدی برفت خواجه با من خالی کرد و گفت دیدی که چه‌کردند ؟ که عالمی را بشورانیدند ، و آن آلتونتاش‌است نه دیو سیاه[۵] ، و چون احمدِ عبدالصمدی با وی ،این[۶] بر ایشان کی روا شود؟! آلتونتاش

۱ــ بگویم ، ظ : نگریم .

۲ــ چه‌بینیم ، در غیر B : چه‌بینم . شاید دیدن‌دراینجا بمعنی رأی‌است نه رؤیت ، و بنا بر این مفرد آوردن فعل موجه‌است . ۳ــ من ، یعنی بونصر .

۴ــ دومهتر ، یعنی بوسهل وعبدوس .

۵ــ دیو سیاه ، کذا در KN. بقیه : دیو سبا (کذا) . قزوینی بر روی کلمهٔ دیو سبا دوعلامت استفهام گذاشته است . شاید : دلو آسیا . رك ت .

۶ــ این بر ایشان کی روا شود ، تصحیح قیاسی‌است . B در متن : این پریشانی کی روا شود . در نسخه بدل B و باقی نسخه‌ها (جز A) : این خبر که رسوا شود . در A هم مثل باقی نسخه‌ها بوده‌است و بعد بحك و اصلاح درست کرده‌اند : این خبر کی روا شود .

رفت از دست ، آن است که ترك خردمنداست و پیر شده نخواهد که خویشتن را بدنام کند واگرنه بسیار بلا انگیزدی بر ما . طرفه‌تر آن‌است که من خود از چنین کارها سخت دورم چنین که بینی و آلتونتاش این همه در گردنِ من کند ! نزدیكِ امیر رو و بگوی که «بهمه حال چیزی رفته است پوشیده ازمن ، خداوند اگر بیند بنده را آگاه کند تا آنچه واجب‌است از دریافتن بجای آورده شود .» برفتم و بگفتم . امیر سخت تافته بود، گفت : « نرفته‌است ازین باب چیزی که دل بدان مشغول باید داشت . بوسهل این مقداری با ما میگفت که آلتونتاش رایگان ازدست بشد بشبورقان ، من بانگی بر وی زدم ، عبدوس بشده‌است و با حاتمی غم و شادی گفته که « این بوسهل از فساد فرو نخواهد ایستاد » حاتمی از آن بازاری ساخته‌است ، تا سزایِ خویش بدید و مالش یافت . » گفتم این سلیم[1] است ، زندگانی خداوند دراز باد ، این باب در توان‌یافت اگر چیزی دیگر نرفته‌است . و بیامدم و با خواجه بازگفتم . گفت « یا بونصر رفته‌است و نهان رفته‌است ، بر ما پوشیده کردند . و بینی که ازین زیر چه بیرون آید . » و بازگشتم .

« پس از آن نمازِ دیگری پیش امیر نشسته بودم ، اَسکدارِ[2] خوارزم بدیوان آورده بودند حلقه برافکنده[3] و بردرزده. دیوانیان دانسته بود که هر اَسکداری که چنان رسد سخت مهم باشد، آنرابیاورد وبستدم وبگشادم، نامهٔ صاحب‌بریدبود برادرِ بوالفتحِ حاتمی . بامیر دادم . بستد و بخواند و نیك ازجای بشد . دانستم که مهمی افتاده‌است ، چیزی نگفتم

۱ـ سلیم‌است ، یادداشت قزوینی : اگر نسخه‌صحیح باشد یعنی مسئلهٔ مهمی نیست و کار سهلی‌است .

۲ـ اسکدار خوارزم ‖ B : که اسکدار خوارزم‌را .

۳ـ حلقه برافکنده و بر درزده ، بقرینه معلوم‌است که اسکدار دراینجا بمعنی کیسه (یا ظرفی از آن قبیل) است محتوی نامه . حلقه برافکنده‌ یعنی حلقه بر آن نصب شده، حلقه دار ، نظیر زیور افکنده بمعنی زیور دار . بردر زده هم ظاهراً بمعنی مُهر شده‌است. رك ت.

وخدمت‌کردم[۱]. گفت مرو . بنشستم و اشارت کرد تا ندما و حجّاب بازگشتند و بار بگسست و آنجا کس نماند . نامه بمن انداخت و گفت بخوان . نبشته بود که « امروز آدینه خوارزمشاه بار داد و اولیا وحشم بیامدند ، و قائد ملنجوق[۲] سالارِ کُجاتان سرمست بود نه [به] جای خود نشست بلکه فراتر آمد ، خوارزمشاه بخندید او را گفت : سالار دوش بار بیشتر درجای کرده‌است و دیرتر خفته‌است . قائد بخشم جواب داد که « نعمتِ تو بر من سخت بسیاراست تا بلهو و شراب میپردازم . ازین بیراهی هلاك میشوم . نخست نان آنگاه شراب. آن‌کس که نعمت دارد خود شراب میخورد . » خوارزمشاه بخندید و گفت سخن مستان برِ من[۳] مگوئید . گفت « آری سیر خورده گرسنه را مست و دیوانه پندارد . گناه ماراست که برین صبر میکنیم . » تاشِ ماهروی سپاه سالار خوارزمشاه بانگ بدو برزد و گفت میدانی که چه‌میگوئی ؟ مهتری بزرگ با تو بمزاح و خنده سخن میگوید و تو حدِ خویش نگاه نمیداری . اگر حرمتِ این مجلسِ عالی نیستی جوابِ این بشمشیر باشدی ، قائد بانگ بر او زد و دست به‌قراچولی[۴] کرد . حاجبان و غلامان در وی آویختند و کشاکش کردند و وی سَقَط میگفت و با ایشان می‌برآویخت ، و خوارزمشاه آواز میداد که یله‌کنید . در آن اضطراب از ایشان اگدی چند بخایه و سینهٔ وی رسید ، و اورا بخانه بازبردند . نمازِ پیشین فرمان یافت و جان با مجلسِ عالی داد ، خداوند عالم باقی باد . خوارزمشاه بنده را بخواند و گفت « تو که صاحبِ بریدی شاهدِ حال بوده‌ای ، چنانکه رفت ِانها کن تا صورتی دیگر گونه بمجلسِ عالی نرسانند . » بنده بشرح بازنمود تا رای

۱ــ خدمت کردم ، یعنی تعظیم کردم بعلامت مرخصی و بازگشت .

۲ــ ملنجوق ، رك. ص۴۰۲ ، رادهٔ ▮ .

۳ــ بر من ، شاید : با من .

۴ــ قراچولی ، قزوینی : نوعی سلاح بایدباشد.

عالی زاده‌الله علـوّاً برآن واقف گردد ان‌شاء الله تعالی . » ورقعتی درجِ نامه بود که « چون قائد را این حال بیفتاد در بابِ خانه و اسبابِ[1] او احتیاط فرمود[2] تا خللی نیفتد . و دبیرش‌را با پسرِ قائد بدیوان آوردند و موقوف کردند ، تا مقرّر گردد باِذنِ الله . »

« چون از خواندنِ نامه فارغ‌شدم امیر مرا گفت چه‌گویی چه تواند بود ؟ گفتم زندگانیِ خداوند درازباد، غیب نتوانستم دانست اما این‌مقدار دانم که خوارزمشاه مردی بس بخرد و محتشم و خویشتن‌داراست و کس را زهره نباشد که پیشِ او غوغا بتواند کرد تا بدان جایگاه که سالاری چون قائد باید که بخطا کشته شود . و بهمه حالهـا در زیرِ این چیزی باشد . و صاحبِ برید جز بمراد و ِاملاءِ ایشان چیـزی نتواند نبشت بظاهر . و اورا سوگند داده آمده‌است[3] که آنچه روَد پوشیده ِانها کند چنان کش دست دهد . تا نامهٔ پوشیدهٔ او نرسد برین حـال واقف نتوان شد . امیر گفت از تو که بونصری چند پوشیده کنم ؟ بوسهـل ما را بر چنین و چنین داشته‌است و ملطّفه‌یی بخطِ مـاست چنین و چنین ، و چون نامهٔ وکیلِ در رسیده‌باشد قائدرا بکشته باشند وچنین بهانه‌ساخته. و دل‌مشغولی نه ازکشتنِ قائداست ما را ، بلکه ازآن‌است که نباید که آن ملطّفهٔ بخطِ ما بدستِ ایشان افتد و این دراز گردد ، که بازداشتنِ پسر قائد و دبیرش غوری تمام دارد ، و آن ملطّفه بدستِ آن دبیرك باشد . تدبیرِ این چیست ؟ گفتم خواجهٔ بزرگ تواند دانست درمـانِ این ، بی حاضریِ وی راست نیاید . گفت امشب این حدیث را پوشیده بایدداشت تا فردا که خواجه بیاید . من بازگشتم سخت غمناك و متحیّر، که دانستم که خوارزمشاه بتمامی ازدست بشد . و همه‌شب باندیشه بودم .

۱ـ اسباب « در اینجا مراد متعلقان و بستگان‌است ، نه اثاثهٔ خانه .

۲ـ فرمود ، یعنی خوارزمشاه .

۳ـ سوگند داده آمده‌است ، یعنی ما او را سوگند داده‌ایم که واقع را برای ما بنویسد ، صاحب برید باصطلاح «سوگند خورده» است .

دیگرروز چون باربگسست خالی‌کرد باخواجه و آن‌نامه‌ها بخواست. پیش‌بردم، وبخواجه داد. چون[1] فارغ گشت گفت: قائدِ بیچاره‌را بدآمد. و این را در توان‌یافت. امیر گفت «اینجا حالی دیگر است که خواجه نشنوده‌است و دوش بابونصر بگفته‌ام. بوسهل ما را برچنین و چنین داشته‌است تا بقائد ملطّفه‌یی بخط ما رفته‌است. و اندیشه اکنون ازآن است که نباید که ملطّفه بدستِ آلتونتاش افتد.» خواجه گفت افتاده باشد، که آن ملطّفه بدستِ آن دبیر باشد. و خط بر خوارزمشاه باید کشید. و کاشکی فسادی دیگر تولّد نکندی، اما چنان دانم که نکند که ترك پیر و خردمنداست داند[2] که خداوندرا بر این داشته‌باشند، ومیانِ بنده و آلتونتاش نیك نبوده‌است بهیچ روزگار، و بهمه‌حال این چه رفت ازمن داند. و بوسهل نیکو نکرد و حقِ نعمتِ خداوند را نشناخت بدین تدبیرِ خطا که کرد. و بنده نداند تا نهان داشتنِ آنچه کرده آمد از بنده چرا بوده‌است؟ که خطا وصوابِ این کار بازنمودمی. امیرگفت بودنی بود، اکنون تدبیر چیست؟ گفت بعاجلِ الحال جوابِ نامهٔ صاحبِ برید بازباید نبشت و این‌کار قائد را عُظمی نبایدنهاد، و البتّه سویِ آلتونتاش چیزی نباید نبشت تا نگریم که پس ازین چه روَد، اما این مقدار یاد باید کرد که «قائد ابلهی‌کرد و حقِ خویشتن نگاه نداشت و قضایِ ایزدی با آن[3] یار شد تا فرمان یافت، و حقِ وی‌را رعایت بایدکرد درفرزندانش[4] و خیلش را بپسر دادن»، تا دهند یا نه. و بهمه‌حالها درین روزها نامهٔ

۱ــ چون فارغ‌گشت گفت، یعنی خواجه چون از خواندن نامه فارغ گشت گفت.

۲ــ داند که، تصحیح قیاسی‌است نسخه‌ها: باشد که، و باشد که. فزوینی هم چنان مینماید که در صحت این عبارت تأمل داشته‌است. از فحوی معلوم‌است که مراد گوینده آن‌است که خوارزمشاه مرد خردمندی‌است ومیداند که دراین‌توطئه شاه آلت دست دیگران شده‌است بنا براین رنجش‌او متوجه‌شاه نیست بلکه متوجه دیگران‌است و مخصوصاً نظرش بمن‌است (احمد حسن) که با او میانه‌خوشی نداشته‌ام

۳ــ با آن، بعضی نسخه‌ها: بآن.		۴ــ در فرزندانش، N: ودرفرزندانش.

ساحب‌برید رسد پوشیده، اگر تواند فرستاد و راهها فرو نگرفته‌باشند ، و حالها را بشرح بازنموده باشد ، آنگاه برحسبِ آنچــه خوانیم تدبیرِ دیگر میسازیم . و برادرِ این بوالفتحِ حاتمی است آنجا نایبِ برید[١] ، بوالفتح این تقریب از بهر برادر کرده‌باشد . امیر گفت همچنین‌است ، که بوالفتح بدان وقت که بدیوان بونصر بود هرچه درکار پدر ما رفتی بما می‌نبشتی ازبهر پدرش که بدیوان خلیفت هرات بود . من که بونصرم گفتم دریغا که من امروز این سخن میشنوم، امیرگفت اگر بدان‌وقت می‌شنودی چه‌میکردی ؟ گفتم بگفتمی تا قفاش بدریدندی و از دیوان بیرون کردندی که دبیر خائن بکار نیاید . و برخاستیم و بازگشتیم . وامیر بوسهلِ عارض را بخوانده بود و بزبان بمالیده و سرد کرده وگفته که تاکی ازین‌تدبیرهای خطایِ تو ؟ اگر پس‌ازین در پیشِ من جز در حدیثِ عرض سخن گویی گویم گردنت بزنند . و عبدوس را نیز خوانده و بسیار جفا گفته که سِرِّ ما را که با تو گفتیم آشکارا کردی ! وشما هیچ کس [سِــرّ] داشتن[٢] را نشایید ، وبرسد بشما خائنان آنچه مستوجب آنید . وامیر پس‌ازین سخت مشغول دل می‌بود و آنچه گفتنی بود در هربابی با خواجهٔ بزرگ و با من[٣] میگفت و بادِ این قوم بنشست ، که مقــرّر گشت که هرچه میگوینــد و میشنوند[٤] خطاست .

« یك روز بخانهٔ خویش بودم ، گفتند سیّاحی بر دراست میگوید حدیثی مهم دارم . دلم بزد که از خوارزم آمده‌است ، گفتــم بیاریدش . درآمد و خالی خواست و این عصایی که داشت برشکافت و رقعتی خُرد

١ـ نایب‌برید ، همان‌است که چند جای دیگر در این فصل بعنوان صاحب برید خوانــده شده‌است . راجع باین دو عنوان بنگرید بــه‌تعلیقات .

٢ـ سر داشتن ، این تصحیح قیاسی برمبنای احتمال قزوینی‌است ، و خوب‌است . « شمــا هیچ‌کس » بمعنی شما هیچ یك ، هیچ کدام ازشماست .

٣ـ با من ، یعنی بونصر . ٤ـ میشنوند ، یعنی چه؟ شاید : می‌اندیشند. یا : می‌پیوندند . (از پیوستن بمعنی صورت دادن ، بعمل آوردن .)

ازآن ِ بوعبدالله ِ حاتمی نایب برید که سوی ِ من بود برون گرفت و بمن داد . نبشته بود که « حیلتها کرده‌ام و این سیّاح را مالی بداده ، و مالی ضمان کرده که بحضرت صِلَت یابد ، تا این خطر بکرد و بیامد . اگر در ضمان ِ سلامت بدرگاه ِ عالی رسید اینجا مشاهد ِ حال بوده‌است و پیغامهای ِ من بدهد که مردی هشیاراست ، بباید شنید و بر آن اعتماد کرد ، ان شاء الله . » گفتم پیغام چیست ؟ گفت میگوید که « آنچه پیش ازین نوشته بودم که قائد را در کشاکش اگدی چند زدند در سرای خوارزمشاه بر خایه و دل و گذشته شد ، آن بر آن نسخت نبشتم که کدخدایش احمد ِ عبدالصّمد کرد . و مرا سیم و جامه دادند ، و اگر جزآن نبشتمی بیم ِ جان بود . و حقیقت آن‌است که قائد آن روز که دیگر روز کشته شد دعوتی بزرگ ساخته بود و قومی را از سر غوغا [آن ِ][1] حَشَم ِ کُجات و جغرات خوانده و برملا از خوارزمشاه شکایتها کرده و سخنان ناملایم گفته تابدان‌جای که « کار ِ جهان‌یکسان بنماند» وآلتونتاش و احمد خویشتن را و فرزندان و غلامان ِ خویشتن راانده ، این حال را هم آخری باشد . و پیداست که من و این دیگر آزاد مردان بینوایی چند توانیم‌کشید . » و این خبر نزدیك ِ خوارزمشاه آوردند . دیگر روز در بارگاه قائد را گفت : دی و دوش میزبانی بوده‌ای ؟ گفت آری . گفت مگر گوشت نیافته بودی و نُقل که مرا و کدخدایم را بخوردی ؟ قائد مر او را جوابی چند زفت‌تر[2] بازداد . خوارزمشاه بخندید و در احمد نگریست . چون قائد بازگشت احمد را گفت خوارزمشاه که « باد ِ حضرت دیدی در سر قائد ؟ » احمد گفت ازآنجا دور کرده آید . و بازگشت بخانه . و رسم بود که روز آدینه احمد پگاه‌تر بازگردد و همگنان بسلام وی روند ، بنده آنجا حاضر بود ، قائد آمد ، با احمد سخن ِ عتاب‌آمیز گفتن گرفت و

۱ــ سر غوغا آن ، این کلمه بهمین صورت جمع‌دراین‌کتاب مکرر آمده‌است . نسخه‌ها : سر غوغا از .

۲ــ زفت‌تر ، کذا ، و نه : زفت .

درین میانه گفت « آن چه بود که امروز خوارزمشاه با من میگفت ؟ » احمد گفت خداوندِ من حلیم و کریم‌است ؛ و اگر نی سخن بچوب و شمشیر گفتی . ترا و مانندِ ترا چه محلّ آن باشد که چون دُردی آشامید جز سخنِ خویش گوئید ؟ قائد جوابی چند درشت داد چنانکه دست درروی ِ احمد انداخت . احمد گفت : این باد از حضرت آمده‌است ، باری یك‌چند پوشیده بایست داشت تا آنگاه که خوارزمشاهی بتو رسیدی . قائد گفت بتو خوارزمشاهی نیاید[1] . و برخاست تا برود احمد گفت بگیرید این سگ را!! قائدگفت که همانا مرا نتوانی گرفت . احمد دست بر دست زد و گفت دهید . مردی دویست ، چنانکه ساخته بودند ، پیدا آمدند و قائد بمیانِ سرای رسیده‌بود و شمشیر و ناچَخ و تَبَر اندر نهادند و وی را تباه کردند و رسنی در پایِ او بستند و گردِ شهر بگردانیدند . وسرایش فروکوفتند و پسرش را با دبیرش بازداشتند . و مرا تکلّفی کردند تا نامه نبشتم بر نسختی که کردند چنانکه خوانده آمده است . و دیگر روز از دبیرش ملطّفه خواستند که گفتند از حضرت آمده‌است . منکِر شد که « قائد چیزی بدو نداده‌است . » خانه و کاغذهایِ قائد نگاه کردند هیچ ملطّفه نیافتند . دبیر را مطالَبَتِ سخت کردند مُقِرّ آمد و ملطّفه بدیشان داد . بستدند و ننُمودند و نُفتند پنهان کردند چنانکه کسی برآن واقف نگشت . و خوارزمشاه سه‌روز بارنداد و با احمد خالی داشت . روز چهارم آدینه بار دادند بر آن جمله که هر روز بودی بلکه با حشمتی و تکلّفی دیگرگونه . و وقتِ نمازِ خطبه بر رسمِ رفته کردند . وهیچ چیز اظهار نمی‌کنند که بعصیان مانَد . امّا مرا بر هیچ حال واقف نمیدارند مگر کارِ رسمی[2] . و غلامان و ستورانِ زیادت افزون از عادت خریدن گرفتند . و هرچه من پس‌ازین نویسم بمراد و املاءِ ایشان باشد ، بر آن

۱ـ نیاید ، N : نیامد . بعضی نسخه‌ها : نیابد

۲ـ کار رسمی ، جالب توجه‌است . البته مراد کارهای مربوط برسوم اداری‌است .

هیچ اعتماد نباید کرد ، که کار من با سیّاحان و قاصدان پوشیده افتاد ، و بیمِ جان‌است . والله ولیّ الکفایه . »

من این پیغام را نسخت کردم و بدرگاه بردم . و امیر بخواند و نیك از جـای بشد و گفت این را مُهر باید کرد تا فردا که خواجـه بیاید . همچنان کردم . دیگر روز چون بار بگسست خالی کرد با خواجهٔ بزرگ و با من . چون خواجه نامهٔ [نایبِ] برید و نسختِ پیغـام بخواند گفت زندگانیِ خداوند دراز باد ، کارِ نا اندیشیده را عاقبت چنین باشد . دل از آلتونتـاش بَر باید داشت که ما را از وی نیز[1] چیزی نیاید . و کاشکی فسادی نکندی بدانکه با علی تگین یکی شود ، کـه بیکدیگر نزدیك‌اند ، و شرّی بزرگ بپای کند . من گفتم نه همانا که او این کند ،و حقِ خداوندِ ماضی را نگاه دارد[2] و بداند که [در] این[3] خداوند را بدآموزی بر راهِ کژ نهاد . امیر گفت خطِ خویش چکنم که بحجّت بدست گرفتند ، و اگر حجّت کنند ازآن چون باز توانم ایستاد ؟ خواجه گفت اکنون این حـال بیفتاد و یك‌چیز مانده‌است که اگر آن[4] کرده‌آید مگر[5] بعاجلِ الحال این کار را لختی تسکین توان داد ، و این چیز را عوض‌است ، هرچند بر دلِ خداوند رنج‌گونه‌یی باشد، اما آلتونتاش و آن ثغرِ بزرگ‌را عوض نیست. امیر گفت آن چیست ؟ اگر فرزندی عزیز را بذل بایدکرد بکنم که این کار برآید و دراز نگـردد ، و دریغ ندارم . گفت بنده را صلاحِ کارِ خداوند باید ، نباید که صورت بندد که بنده بتعصّب میگوید [و] بنده‌یی را از بندگانِ درگاهِ عالی نمیتواند دید . امیر گفت بخواجه این ظن نیست و هرگز نباشد . گفت اصلِ این تباهی از بوسهل بوده‌است و آلتونتاش از

۱– نیز ، یعنی دیگر ، پس ازین .

۲– نگاه دارد ، M : نگاه کند .

۲– که در این ... نهاد ، M : که خداوند را را بداموزان براه کژ نهاده‌اند .

٤– اگر آن کرده‌آید ، N : اگر کرده‌آید .

٥– مکر بعاجل الحال ، در چند نسخه «مکر» نیست و بعاجل‌الحال را هم «بعاجل» دارند.

وی آزرده‌است . هرچند[1] ملطّفه بخطِ خداوند رفته است اورا مقرّر باشد که بوسهل اندرآن حیلتها کرده باشد تا از دست خداوند بستد و جدا کرد[2] . اورا فدایِ این کار باید کرد بدانکه بفرماید تا او را بنشانند که وی دو تدبیر و تعلیمِ بد کرد که روزگارها در آن باید تا آن‌را در توان یافت و ز هردو خداوند پشیمان‌است یکی آنکه صِلاتِ امیر محمد برادر خداوند باز ستدند و دیگر آنکه آلتونتاش را بدگمان کرد ، که چون وی را نشانده آید این گناه حَسْب[3] در گردنِ وی کرده شود ، از خداوند درین باب نامه توان نبشت چنانکه بدگمانی آلتونتاش زائل شود هرچند بدرگاه نیاید اما باری با مخالفی یکی نشود و شری نانگیزد ، و من بنده نیز نامه بتوانم نبشت و آیینه فرا رویِ او بتوانم داشت و بدانکه[4] مرا در این کار ناقه و جملی نبوده‌است سخنِ من بشنود وکاری‌افتد . گفت « سخت صواب آمد هم فردا فرمایم تا اورا بنشانند، خواجه احتیاطِ وی ومردمِ وی اینجا و بنواحی بکند تا از دست بنشود و چیزی ضایع نگردد . » گفت چنین کنم ، ومابازگشتیم . خواجه در راه مرا گفت : این خداوند اکنون آگاه شد که رمه دور برسید ، اما هم نیک‌است ، تا بیش چنین نرود .

و دیگر روز چون باربگسست خواجه بدیوانِ خویش رفت وبوسهل بدیوانِ عرض . و من بدیوانِ رسالت خالی بنشستم و نامه‌ها بتعجیل برفت تا مردم و اسبابِ بوسهل بمرو و زوزن و نشابور و غور و هرات و بادغیس و غزنین فروگیرند . چون این نامه‌ها برفت فرمانِ امیر رسید بخواجه بر زبانِ ابوالحسنِ کودیانی ندیم که « نامه‌ها در آن باب که دی

۱ــ هرچند ... تا ازدست ، در N افتاده‌است.

۲ــ بستد و جدا کرد ، M فقط : بستده .

۳ــ حسب ، تصحیح قیاسی‌است ، نسخه‌ها : جست ، جسب . حسب بمعنی فقط ومنحصراً است و کلمهٔ رایج بوده‌است . رك ب .

٤ــ « بدانکه مرا ، کذا در D N ، بقیه : و بداند که . شاید : و چون بداند که .

با خواجه گفته آمده بود بمشافهه ، باطراف گسیل کردند و سوارانِ مسرع رفتند . خواجه کارِ آن مرد تمام کند . » خواجهٔ بزرگ بوسهل را بخواند با نایبانِ دیوانِ عرض و شمارها بخواست ازآنِ لشکر و خالی کرد و بدان مشغول شدند . و پوشیده مثال‌داد تاحاجبِ نوبتی برنشست و بخانهٔ بوسهل رفت با مشرفان و ثقاتِ خواجه و سرایِ بوسهل فرو گرفتند وازآن قوم[1] و درپیوستگان او جمله که ببلخ‌بودند موقوف کردند ، و خواجه را باز نمودند آنچه کردند . خواجه از دیوان بازگشت و فرمود که بوسهل را بقُهندِز باید برد . حاجبِ[2] نوبتی او را بر استری نشاند و با سوار و پیاده‌یی انبوه بقُهندِز برد[3]، در راه دو خادم و شصت غلامِ اورا میاوردند پیشِ وی آمدند[4] و ایشان را بسرای آوردند و بوسهل را بقهندز بردند و بند کردند و آن فعلِ بدِ او در سرِ او پیچید . و امیر را آنچه رفته بود باز نمودند .

دیگرروز چون باربگسست امیر خالی‌کرد باخواجه ومرا بخواندند و گفت «حدیثِ بوسهل تمام‌شد وخیریت[5]بود، که‌مردنمیگذاشت که صلاحی پیداآید» [و] گفت[6] «اکنون چه‌بایدکرد؟ » [خواجه] گفت صواب باشد که مسعدی‌را فرموده‌آید تا نامه‌یی‌نویسد هم‌اکنون بخوارزمشاه، چنانکه‌رسم است که وکیلِ درنویسد، وبازنُماید که «چون‌مقرّرگشت مجلسِ عالی‌را که بوسهل‌خیانتی‌کرده‌است ومیکند درمُلك تابدان‌جایگاه که‌درباب پیری

۱ـ و ازآن قوم ... ببلخ بودند ، شاید : و از قوم و درپیوستگان او آن‌جمله که ببلخ بودند.

۲ـ حاجب نوبتی ، N : حاجبی نوبتی .

۳ـ بقهندز برد ... بوسهل را ، در N نیست.

۴ـ پیش وی آمدند، عبارت ابهام دارد . آیا مراد آن‌است که این خادمان و غلامان در راه ببوسهل برخوردند و تلاقی حاصل شد ؟

۵ـ خیریت ، یادداشت قزوینی : « درست است ؟ » . شاید : خیرت رك ت .

۶ـ گفت اکنون ، این « گفت » را قزوینی احتمال « زیادی » بودن داده‌است . ولی باافزودن واو خالی از وجه نیست .

محتشم چون خوارزمشاه چنان تخلیطهاکرد باوّل که بدرگاه آمد تا او را مُتَـرَبـِّد[1] گونه باز بایست گشت و پس ازان فرو نایستاد و هم در بابِ وی و دیگران اغرا میکرد ، رای عالی[2] چنان دید که دستِ او را از شغل عرض کوتاه‌کرد و اورا نشانده آمـد تا تضریب و فسادِ وی از مُلك و خدمتکاران دور شود » وآنگاه بنده[3] پوشیده او را بگوید تا بمعما نویسد که « خداوند سلطان این همه از بهرِ آن‌کرد که بوسهل فرصت نگاه داشته است و نسختی کرده و وقتی جسته که خداوند را شراب دریافته بود و بر آن نسخت بخط عالی ملطّفه‌یی شده و در وقت بخوارزم فرستاده ، و دیگر روز چون خداوند اندرآن اندیشه کرد و آن ملطّفه باز خواست وی گفته و بجان و سرِ خداوند سوگند خورده که هم وی[4] اندرآن بیندیشید و دانست که خطاست آنرا یاره کرد و چون مقـرّر گشت که دروغ گفته است سزایِ او بفرمود » تا امروز این نامه برود و پس ازآن بیك هفته بونصر نامه‌یی نویسد و این حال را شرح کند و دلِ وی را دریافته آید و بنده نیز بنویسد و معتمَدی را از درگاهِ عالی فرستاده آید مـردی سدیدِ جلدِ سخندان و سخنگوی تا بخوارزم شود و نامه‌ها را برساند و پیغامها بگزارَد و احوالها مقرّرِ خویش گرداند و بازگردد . وهرچند این همه‌حال[5] نیرنگ‌است و برآن داهیه‌گان[6] و سوختکان[7] بنه‌شود و دانند که آفروشهٔ[8] نان‌است باری مجاملتی درمیانه بمانَد که ترك آرام گیرد . و این

۱ـ متربّد ، N : مستزید . یادداشت قزوینی: « منزیّد ؟ ؟ » ولی متربد پیش ازین هم بود وازجهت معنی هم اشکالی ندارد .

۲ـ رای عالی چنان دید ، جواب « چون مقررگشت » است .

۳ـ بنده ، یعنی خواجه احمد . ٤ـ که هم وی ، یعنی بوسهل .

۵ـ این همه حال ، F : این حال . شاید : این حال همه .

٦ـ داهیه‌گان ، کذا در N (بصورت « داهیکان ») . بقیه : داهیان .

۷ـ سوختکان ، چیست ؟ یعنی کارکشته‌گان ؟

۸ـ فروشه ، آفروشه . شیرینی یا حلوایی که بنان میزدداند . رك ت

پسرِ او را، ستی[1]، هم فردا بباید نواخت و حاجبی داد و دیناری پنج هزار صِلت فرمود تا دلِ آن پیر قرارگیرد. امیر گفت «این همه صواب است، تمام باید کرد. و خواجه‌را بباید دانست که پس ازین هرچه کرده آید در مُلك و مال و تدبیرها همه باشارت او رود و مشاورت با وی خواهد بود.» خواجه زمین بوسه داد و بگریست و گفت: خداوندرا بباید دانست که این پیری سه و چهار که‌اینجا مانده‌اند[2] از هزارجوان بهتراند، خدای‌عزّوجل ایشان‌را از بهرِ تأیید دولتِ خداوندرا مانده‌است، ایشان را زود زود[3] بباد نباید داد. امیر او را بخویشتن خواند و در آگوش گرفت و بسیار نیکویی گفت. و مرا همچنان بنواخت. و بازگشتیم. و مسعَدی را بخواند[4] وخالی کرد و من[5] نسخت کردم تا آنچه نبشتنی بود بظاهر[6] و معما نبشت و گسیل کرده آمد. و پس ازآن بیك‌هفته بوالقاسمِ دامغانی را خواجه نامزد کرد تا بخوارزم روَد[7]، و این بوالقاسم مردی پیر و بخرد و سخنگوی بود، وز خویشتن نامه‌یی نبشت سخت نیکو نزدیكِ خوارزمشاه و من از مجلسِ عالی نامه‌یی نبشتم برین نسخت:

ذکر مثالی که از حضرتِ شهاب الدوله ابو سعید مسعود رضی الله عنه نبشتند بآلتونتاش خوارزمشاه

«بسم‌الله الرحمن الرحیم. حاجبِ فاضل عم خوارزمشاه ادام‌َالله

۱ـ ستی، کلمه معلوم نیست. قزوینی هم در آن تردید داشته‌است.

۲ـ مانده‌اند، F: آمده‌اند.

۳ـ زود زود، در غیر N: زود.

۴ـ بخواند، یعنی خواجه احمد.

۵ـ و من، یعنی بونصر.

۶ـ بظاهر، یعنی بخط ظاهر و مکشوف، در مقابل معما.

۷ـ تا بخوارزم رود. قزوینی: «تا اینجاست ظاهراً بل قطعاً مقول قول ابونصر.» ولی عبارت سطر بعد که میگوید «و من از مجلس‌عالی نامه‌یی نبشتم» مسلّماً عم سخن بونصر است و نمیتواند سخن مؤلف کتاب باشد. پایان سخن بونصر را پس‌ازین نشان خواهم داد. عبارت «این بوالقاسم الخ» ممکن است‌معترضه‌یی باشد که بیهقی در نقل سخن‌بونصر ازخود آورده‌است چنانکه رسم بیهقی‌است وازین‌گونه بسیار دارد.

تایید ، ما را امروز بجای ِ پدراست و دولت را بزرگتر رکنی وی است و در همهٔ حالها راستی و یکدلی و خدای ترسی ِ خویش اظهار کرده‌است و بی‌ریا میان ِ دل و اعتقاد ِخویش را بنموده که آنچه بوقت ِ وفات ِ پدر ِ ما امیر ماضی رحمة الله علیه کرد و نمود از شفقت ونصیحت‌ها که واجب داشت نوخاستگان را بفزنین آن[1] است که واجب[2] نکند که هرگز فراموش شود و پس ازآن آمدنی بدرگاه از دل بی‌ریا و نفاق و نصیحت کردنی در اسباب ِ[3] ملك و تایید ِ آن برآن جمله که تاریخی بر آن توان ساخت . و آن‌کس که اعتقاد ِ وی برین جمله باشد و دولتی را که پوست و گوشت و استخوان خویش را ازآن داند چنین وفا دارد و حق ِ نعمت ِ خداوند ِ گذشته و خداوند ِ حال را بواجبی بگزارد و جهد کند تا بحقهای ِ دیگر ِ خداوندان رسد توان دانست که در دنیا و عقبی نصیب ِ خود از سعادت ِ تمام یافته باشد و حاصل کرده چنانکه گفته‌اند عاش سعیداً ومات َحمیداً ، وجودش همیشه باد و فقد ِ وی هیچ گوش مشنواد . وچون از جانب ِ وی همه راستی و یکدلی و اعتقاد ِ درست و هوی‌خواهی بوده‌است وازجهت ِ ما در مقابلهٔ آن نواختی بسزا حاصل نیامده‌است بلکه از مُتَسَوِّقان و مُضَرِّبان و عاقبت نانگران و جوانان ِ کار نا دیدگان نیز کارها رفته است نارفتنی تا خجل[4] میباشیم و اعتقاد ِ نیکوی[5] خویش را که همیشه در مصالح ِ وی داشته‌ایم ملامت میکنیم. اما برشهامت وتمامی ِ حصافت ِ

۱ـ راست ، K : حق راست .

۲ـ که واجب ... شود ، عبارت سست‌است و احتمال غلط میرود . شاید جمله چنین بوده است : چنان‌است که هرگز فراموش نشود .

۳ـ در اسباب ، بنظر من غلط میاید . شاید « در اثبات » یا چیزی نظیر آن بوده‌است که با کلمهٔ « تایید » که بعد ازآن آمده‌است مناسبتی داشته‌است . فتامل .

۴ـ تا خجل ؛ کذا در K . در A : و ما خجل ، بقیه : ما خجل .

۵ـ اعتقاد نیکوی ، N : اعتقاد نیکو . معنی عبارت معلوم نیست . شاید نقص و تحریفی در آن باشد .

وی اعتماد هست کـه باصل نِگَرد و بفرع دل مشغول نـدارد و همان آلتـونتاش یگانهٔ راست یکدل میباشد. و اگر او را چیزی شنوانند یـا شنوانیده‌اند یا بمعاینه چیزی بدو نمایند که از آن دلِ وی را مشغول گردانند شخصِ امیر ماضی انار[۱] الله بُرهانَـه را پیشِ دل و چشم نهد و در نعمتها و نواختها و جاه و نهادِ وی نگرد نه اندر آنچه حاسدان و متسوّقان[۲] پیشِ وی نهند، که وی را آن خرد و تمیز وبصیرت ورویّت هست که زود زود سنگِ[۳] وی را ضعیف در رود نبتوانند گردانید. و ما از خدای عزّ وجل توفیق خواهیم که بحقهایِ وی رسیده آید و اگـر چیزی رفته‌است که ازآن وهنی بجاهِ وی یا کراهیتی بدلِ وی پیوسته است آنرا بواجبی دریافته شود. وهُـوَ سُبحانَـه ولیُّ ذلك والمُتفَضِّل والمُـوفِّق بمنِّـه و سعةِ رحمته.

« وما چون از ری حرکت کردیم تا تختِ ملك پدررا ضبط کرده‌آید و بدامغان رسیدیم بوسهلِ زوزنی بما پیوست، و وی بروزگار مـا را خدمت کرده بود و در هوایِ ما محنتی بزرگ کشید. و بقلعتِ غزنین مانده بما چنان نُمود[۴] که وی امروز ناصح‌تر و مشفق‌ترِ بندگان‌است؛ و پیشِ ما کس نبود از پیرانِ دولت که کاری را برگزاردی یا تـدبیری راست کردی، و روی بکاری بزرگ داشتیمی، ناچار چون وی مقدّم تر بود آن روز در هر بابی سخن وی[۵] میگفت و ما آنرا باستصواب آراسته

۱ـ انارالله، ت ق بجای: ادام الله.

۲ـ متسوقان، B و چند نسخه: متسوفان، مستوفان. و این غلطاست. متسوق = یعنی بازار ساز (از کلمهٔ سوق).

۳ـ سنگ وی را، یادداشت مینوی: « منـل سنگ ضعیفی که دررود میگردد اورا نمی‌توانند بگردانند. »

۴ـ بما چنان نمود که، ظ یعنی بنظر ما چنین رسید که.

۵ـ سخن وی میگفت. کذا در M. بقیه: سخن میگفت، سخنی میگفت. (از مقایسهٔ این روایتها بحث بلاغتی‌یی پیش میاید کـه بسیار جالب‌است. دقت کنید).

میداشتیم و مرد منظورتر گشت ومردمان امیدها[1] هم دروی بستند چنانکه رسم است و تنی چند دیگر بودند چون طاهر و عبدوس و جز ایشان او را منقاد گشتند. و حالِ وی بر آن منزلت بماند تا مابهرات رسیدیم وبرادرِ ما را جایی بازنشاندند و اولیا و حشم و جملهٔ لشکر بخدمتِ درگاه ما پیوستند، و کارها این مرد می‌برگزارد و پدریان منخزل بودند ومنحرف، تا کارِ وی بدان درجه رسید که از وزارت ترفّع مینمود.

« و ما چون کارهارا نیکوتر بازجستیم و پس وپیشِ آنرا بنگریستیم و این مرد را دانسته بودیم[2] وآزموده، صواب آن نمود که خواجهٔ فاضل ابوالقاسم احمدبن الحسن را ـ اَدامَ اللهُ تاییدَه ـ از هندوستان فرمودیم تا بیاوردند و دست آن محنت دراز را از وی کوتاه کردیم و وزارت را بکفایتِ وی آراسته کردیم و این بوسهل را نیز بشغلِ عرض مشغول کردیم تا بر یك کار بایستد و مجلسِ ما ازتسحّب و تبسّطِ وی برآساید [اما وی] راه رشد خویش را ببندید و آن باد که در سرِ وی شده‌بود از آنجا دور نشد و از تسحّب و تبسّط باز نایستاد، تا بدان جایگاه که همهٔ اعیانِ درگاهِ ما بسببِ وی دلریش و درشت گشتند و از شغلهایی که بدیشان مفوّض بود که جز بدیشان راست نیامدی و کس دیگر نبود که استقلالِ آن داشتی استعفا خواستند و دلها ازما و کارهایِ ما برداشتند و خلل آن بملك بپیوست. و با این همه زبان در خداوندانِ شمشیر دراز میکرد و در بابِ ایشان تلبیسها میساخت چنانکه اینك در بابِ حاجب ساخته‌است و دلِ ویرا مشغول گردانیده و قائد ملنجوق[3] را تعبیه کرده و از وی بازاری ساخته و ما را بر آن داشته که رایِ نیکو را در بابِ حاجب که مر ما را بجای پدر و عم‌است بباید گرداند.

« و چون کارِ این مرد از حد بگذشت و خیانتهایِ بزرگِ وی ما

۱ـ امیدها، در غیر A : امیدها را. ۲ـ دانسته بودیم، یعنی شناخته بودیم.

۳ـ ملنجوق، رك. ص ۴۰۲، رادهٔ ۴.

را ظاهر گشت فرمودیم تا دستِ وی از عرض کوتاه‌کردند و وی‌را جایی نشاندند و نعمتی که داشت پاك بستدند تا دیگر مُتَهوِّران بدو مالیده گردند و عبرت گیرند[1] ، و شك نیست که معتمَدانِ حاجب این حال را تقریر کرده باشند و وجوهِ آنرا باز نموده . و اکنون بعاجلِ الحال فرزندِ حاجب را ، ستی ، و کَدی و معتمَدی ، نواختی تمام ارزانی داشتیم و حاجبی یافت و پیشِ ما عزیز باشد چون فرزندی ، که کدام‌کس بود این کار را سزاوارتر از وی بحکمِ پسر پدری[2] و نجابت و شایستگی ، و این در جنبِ حقهایِ حاجب سخت اندك‌است . واگر تا این‌غایت نواختی بواجبی از مجلسِ ما بحاجب نرسیده‌است اکنون پیوسته بخواهد بود تا همه نفرتها و بدگمانیها که این مُخلِّط افکنده‌است زائل گردد. وخواجهٔ فاضل[3] بفرمانِ ما معتمَدی را فرستاد و درین معانی گشاده‌تر نبشت و پیغامها داد چنانکه از لفظِ ما شنیده‌است . باید که بر آن اعتماد کند[4] و دل را صافی‌تر ازآن دارد که پیش ازآن داشت و آن معتمَد را بزودی بازگردانیده‌آید بعینه[5] وآنچه درخواست‌است و بفراغِ دلِ وی بازگردد بتمامی درخواهد ، چه بدان اجابت باشد باِذن الله .

« این نامه نبشته آمد و معتمَدِ دیوانِ وزارت رفت و بازآمد و سکونی ظاهر پیدا آمد و فسادی بزرگ در وقت تولّد نکرد[6] . »

١ـ و عبرت گیرند ، در M نیست .

٢ـ پسر پدری ، کذا ؟

٣ـ خواجهٔ فاضل ، مراد خواجه احمد وزیراست .

٤ـ اعتماد کند ، M : اعتماد کرده .

٥ـ بعینه ، F : تعبیه ، N : نعسه (بی‌نقطه).

٦ـ تولد نکرد ، اینجا پایان سخن بونصر مشکان‌است که برای مؤلّف کتاب نقل کرده‌است، احتمال آن که سخن بونصر تا آخر آن نامه‌بوده و این دوسطر از بوالفضل باشد نیز بعید نیست . اما گزارش پس‌ازین مسلما ازمؤلّف کتاب‌است چون از احمد عبدالصمد با « رحمه‌الله » سخن میگوید و مرگ این شخص بعداز بونصر واقع شده‌است .

و آخر کار خوارزمشاه آلتونتاش پیچان می‌بود تاآنگاه که ازحضرت لشکری بزرگ نامزد کردند و وی را مثال دادند تا با لشکر خوارزم بآموی آمد و لشکرها بدو پیوست و بجنگِ علی تگین رفت و به دبوسی[1] جنگ کردند و علی‌تگین مالیده شد و ازلشکرِ وی بسیارکشته‌آمد وخوارزمشاه را تیری رسید و ناتوان شد و دیگرشب را فرمان یافت وخواجه [احمدِ] عبد الصمد رحمه الله آن مرد کافیِ دانایِ بکار آمده پیش تا مرگ خوارزمشاه آشکارا شد با علی تگین در شب صلحی بکرد و علی تگین آن صلح را سپاس داشت و دیگر روز آن لشکر و خزائن و غلامانِ سرایی را برداشت و لطائف‌الحیل بکارآورد تا بسلامت بخوارزم بازبُرد ، رحمة الله علیهم اجمعین ، چنانکه بیارم چگونگیِ آن بر جایِ خویش .

و من که بوالفضلم کشتنِ قائد مانجوق[2] را [به] تحقیق‌تر از خواجه احمدِ عبدالصمد شنودم در آن سال که امیر مودود به دنبور[3] رسید و کینهٔ امیرِ شهید بازخواست و بغزنین رفت و بتختِ مُلك بنشست و خواجه احمد را وزارت داد ، و پس از وزارت خواجه احمدِ عبدالصمد اندك مایه روزگار بزیست و گذشته شد رحمة الله علیه . یك روز نزدیكِ این خواجه نشسته بودم – و به‌پیغامی رفته بودم ، و بوسهل زوزنی هنوز از بُست درنرسیده بود – مرا گفت : خواجه بوسهل کی‌رسد؟ گفتم خبری نرسیده‌است از بُست . ولکن چنان باید که تا روزی ده برسد . گفت امیر دیوانِ رسالت بدو خواهدسپرد ؟ گفتم « کیست ازوشایسته‌تر؟ بروزگارِ امیرِ شهید رضیَ اللهُ عنه وی داشت . » تا حدیث بحدیثِ خوارزم و قائد ملنجوق[4] رسید ، از حالها می‌بازگفتم بحکمِ آنکه درمیانِ آن بودم . گفت همچنین‌است که گفتی ، و همچنین رفت . اما یك نکته معلومِ تو

۱ـ دبوسی ، در جای دیگر دبوسیه . رك ت . ۲ـ ملنجوق ، رك. ص۴۰۲ رادهٔ ۴ .
۳ـ دنبور ، کذا در N (وصحیح‌است) بقیه: دینور . رك ت .
۴ـ ملنجوق ، رك. ص۴۰۲ رادهٔ ۴ .

نیست و آن دانستنی‌است . گفتم اگر خداوند بیند بازنُماید که بنده را آن بکارآید – و من میخواستم که این تاریخ بکنم ، هرکجا نکته‌یی بودی درآن آویختمی – چگونگی حالِ قائد ملنجوق از وی بازپرسیدم ، گفت :

« روزِ نخست‌که خوارزمشاه مرا کدخدایی داد رسم چنان نهاد که هر روز من تنها پیشِ او شدمی و بنشستمی و یك دوساعت ببودمی . اگر آواز دادی که بار دهید دیگران درآمدندی . واگر مهمی بودی یانبودی بر من خالی کردی و گفتی دوش چه‌کردی و چه‌خوردی و چون خفتی کـه من چنین کردم . با خود گفتمی این چه هوس‌است که هر روزی خلوتی کند ؟ تا یك روز به‌هرات بودیم مهمی بزرگ در شب درافتاد و از امیرِ ماضی نامه‌یی رسید ، در آن خلوت آن کار برگزارده آمد و کسی بجـای نیاورد . مرا گفت من هرروز خالی ازبهرِ چنین روز کنم . با خود گفتم در بزرگ[1] غلطا که من بودم ؛ حق بدستِ خوارزمشاه‌است . و درخوارزم همچنین بود ، چون معمایِ مسعدی برسید دیگر روز بامن خالی داشت ، این خلوت دیری بکشید و بسیار نومیدی کرد و بگریست و گفت : لعنت بر این بدآموزان باد ، چون علیِ قریبی را که چُنویی نبود برانداختند و چون غازی و اریارق . ومن‌نیز نزدیك[2] بودم بشبورقان ، خدای تبـارکَ وتعالی نگاه داشت . اکنون دست در چنین حیلتها بزدند ، و این مقـدار پوشیده گشت بر ایشان که چون قائدمَـرد مرا فرو نتواندگرفت . وگرفتم که من برافتادم ، ولایتی بدین بزرگی که سلطان دارد چون نگاه توان‌داشت از خصمان ؟ و اگر هزار چنین بکنند من نامِ نیکویِ خود زشت نکنم کـه پیر شده‌ام و ساعت [تا] ساعت مرگ دررسد . گفتم خود همچنین‌است، اما دندانی باید نمود ، تا هم اینجا حشمتی افتد و هم بحضرت نیز بدانند

۱ـ در بزرگ غلطا که من بودم ، B : دربزرگ غلط من بودم .

۲ـ نزدیك بودم ، K : نزدیك بود . احتمـال افتادگی میرود . شاید : و من نیز نزدیك بهلاك بودم .

که خوارزمشاه خفته نیست و زود زود دست بوی دراز نتوان کرد. گفت چون قائد بادی پیدا کند او راباز باید داشت. گفتم به‌ازین باید، که سری را که پادشاهی چون مسعودبادِ خوارزمشاهی درآن نهاد بباید بریدن، اگرنه زیانی سخت بزرگ دارد. گفت این بس زشت و بی‌حشمت باشد. گفتم این[1] یکی بمن بازگذارد خداوند. گفت گذاشتم.

و این خلوت روز پنجشنبه بود، وملطفهٔ بخطِ سلطان بقائد رسیده بود و بادی عظیم در سر کرده و آن دعوتِ بزرگ هم درین پنجشنبه بساخت و کاری شگرف پیش گرفت. «و روزِ آدینه قائد بسلامِ خوارزمشاه آمد و مست بود و ناسزاها گفت وتهدیدها کرد. خوارزمشاه احتمال کرد هرچند تاشِ ماهروی سپاه‌سالارِ خوارزمشاه وی‌را دشنام داد. من بخانهٔ خویش رفتم و کارِ او بساختم. چون بنزدیكِ من آمد بر حکمِ عادت، که همگان هر آدینه برِ من بیامدندی، بادی دیدم در سرِ او که از آن تیزتر نباشد. من آغازیدم عربده کردن و او را مالیدن تا چرا حدِ ادب نگاه نداشت پیشِ خوارزمشاه و سَقَطها گفت. وی در خشم شد، و مردکی پُر منش و ژاژخای و بادگرفته بود، سخنهایِ بلند گفتن گرفت. من دست بردست زدم که نشانْ آن بود و مردمانِ کُجات انبوه درآمدند و پاره‌پاره کردند او را. و خوارزمشاه آنگاه خبر یافت که بانگِ غوغا از شهر برآمد، که در پایِ وی رسن کرده بودند و میکشیدند. و نائبِ برید را بخواندم و سیم و جامه دادم تا بدان نسخت که خوانده‌ای انها کرد. خوارزمشاه مرا بخواند گفت این چیست ای احمد که رفت؟ گفتم این صواب بود. گفت بحضرت چه‌گویید[2]؟ گفتم: تدبیرِ آن کردم. و بگفتم که چه نبشته آمد. گفت دلیر مردی‌ای تو! گفتم: خوارزمشاهی نتوان کرد جز چنین. و سخت بزرگ حشمتی بیفتاد[3].»

۱ـ این یکی. M: این یکرا.

۲ـ چه‌گویید، در غیر BA: چه‌گوید.

۳ـ پایان سخن احمد عبدالصمد

چون حدیثِ این محبوس بوسهلِ زوزنی آخر[1] آمد فریضه داشتم قصهٔ محبوسی کردن :

حکایت

چنان خواندم که چون بزرجمهرِ حکیم از دینِ گبرکان دست بداشت که دینِ با خلل بوده‌است و دینِ عیسی پیغمبر صلوات اللهِ علیه گرفت ، برادران[2] را وصیّت کرد که « درکتب خوانده‌ام که آخرالزّمان[3] پیغامبری خواهد آمد نامِ او محمّدِ مصطفی صلّی الله علیه وسلّم، اگر روزگار یابم نخست کسی من باشم که بدو گروم ، و اگر نیابم امیدوارم که حشرِ ما را با اُمّتِ او کنند. شما فرزندانِ خودرا همچنین وصیّت کنید تا بهشت یابید . » این خبر بکسری نوشیروان بردند . کسری بعاملِ خود نامه نبشت که درساعت چون این نامه بخوانی بزرجمهر را با بندِ گران و غل بدرگاه فرست . عامل بفرمان او را بفرستاد[4]. و خبر در پارس افتاد که بازداشته را فردا بخواهندبرد. حکماء و علماء نزدیکِ وی می‌آمدند و میگفتند که ما را از علم خویش بهره دادی و هیچ چیز دریغ نداشتی تا دانا شدیم ، ستارهٔ روشنِ ما بودی که مارا راهِ راست نمودی ، و آبِ خوش ما بودی که سیراب از تو شدیم ، و مرغزارِ پر میوهٔ ما بودی که گونه گونه از تو یافتیم . پادشاه بر تو خشم گرفت و ترا می‌بَرند و تو نیز از آن حکیمان نیستی که از راهِ راست بازگردی ، ما را یادگاری ده از علمِ خویش .

۱ـ آخر آمد ، کذا و نه : بآخر آمد .

۲ـ برادران ■ نسخه‌ها : و برادران . مراد از برادران اخوان دینی‌است .

۳ـ آخرالزمان ، کذا و نه : در آخر الزمان . ظاهراً از باب آن‌است که در عربستان ظرف زمان را گاهی بنزع خافض استعمال میکنندیعنی بی‌حرف ولی با تغییرِ اعراب .

۴ـ بفرستاد ، ظ : بگرفت ■ بقرینهٔ بعد که میگوید : فردا بخواهند برد .

گفت وصیّت کنم شما را که خدای را عزّوجل به‌یگانگی شناسید و وی را اطاعت دارید و بدانید که کردارِ زشت و نیکوی شما می‌بیند و آنچه در دل دارید می‌داند و زندگانیِ شما بفرمان اوست و چون کرانه شوید بازگشتِ شما بدوست وحشر وقیامت خواهد بود وسؤال وجواب و ثواب و عقاب. و نیکویی گوئید و نیکوکاری کنید که خدای عزّوجل که شما را آفرید برای نیکی آفرید و زینهار تابدی نکنید و ازبدان دور باشید که بدکننده را زندگی کوتاه باشد. و پارسا باشید و چشم و گوش ودست و فرج از حرام ومالِ مردمان دور دارید. وبدانید که مرگ خانهٔ زندگانی است، اگرچه بسیار زیید آنجا میباید رفت. و لباسِ شرم می‌پوشید که لباسِ ابراراست. و راست‌گفتن پیشه‌گیرید که روی را روشن دارد و مردمان راست‌گویان را دوست دارند و راست‌گوی هلاك نشود. و از دروغ‌گفتن دور باشید که دروغ‌زن ارچه گواهیِ راست دهد نپذیرند. و حسد کاهشِ تن‌است و حاسد را هرگز آسایش‌نباشد که باتقدیرِ خدای عزّاسْمه دایم بجنگ باشد، و اجل ناآمده مردم را حسد بکشد. وحریص را راحت نیست زیرا که او چیزی میطلبد که شاید وی را ننهاده‌اند. و دور باشید از زنان که نعمت پاك بستانند و خانه‌ها ویران کنند؛ هرکه خواهد که زنش پارسا مانَد گردِ زنانِ دیگران نگردد. و مردمان را عیب مکنید، که هیچ‌کس بی‌عیب نیست؛ هرکه ازعیب‌خود نابیناباشد نادان‌ترِ مردمان باشد. و خویِ نیك بزرگترِ عطاهای خدای‌است عزّوجل. و از خوی بد دور باشید که آن بندِ گران‌است بر دل و بر پای، همیشه بدخو در رنجِ بزرگ باشد و مردمان از وی برنج. و نیکو خوی را هم این جهان بُوَد و هم آن جهان، و در هردو جهان ستوده‌است. و هرکه از شما بزاد بزرگتر باشد وی را بزرگتر دارید و حرمتِ او نگاه‌دارید و از او گردن مکشید. و همه بر امید اعتماد مکنید چنانکه دست از کار کردن بکشید. و کسانی که شهرها و دیهها و بناها و کاریزها ساختند و غمِ این

جهان بخوردند. ان همه بگذاشتند و برفتند و آن چیزها مدروس شد . این که گفتم بسنده باشد و چنین دانم که دیدارِ ما بقیامت افتاد .

چون بزرجمهر را بمیدانِ کسری رسانیدند فرمود که همچنان با بند و غل پیش ما آرید . چون پیش‌آوردند کسری گفت ای بزرجمهر چه مانْد از کرامات و مراتب که آن را نه از حسنِ رای ما بیافتی ؟ وبدرجهٔ وزارت رسیدی و تدبیرِ ملكِ ما بر تو بود . از دینِ پدرانِ خویش چرا دست بازداشتی . و حکیمِ روزگاری، بمردمان چرا نمودی که این‌پادشاه و لشکر و رعیت بر راهِ راست نیست ؟ غرضِ تو آن بود تا مُلك بر من بشورانی و خاص و عام را برمن بیرون آری ، ترا بکشتنی کشم که هیچ گناهکار را نکشته‌اند ، که ترا گناهی‌است بزرگ ، و الاّ توبه کنی و بدینِ اجداد و آبایِ خویش‌بازآیی تا عفو یابی ، که دریغ باشد چون تو حکیمی کشتن ، و دیگری چون تو نیست . گفت : زندگانیِ مَلِك دراز باد ، مرا مردمان حکیم و دانا و خردمندِ روزگار میگویند ، پس چون من از تاریکی بروشنایی آمدم بتاریکی باز نروم که نادانِ بی‌خرد باشم . کسری گفت بفرمایم تا گردنت بزنند . بزرجمهر گفت داوری که پیشِ او خواهم رفت عادل‌است و گواه نخواهد و مکافات کند و رحمتِ خویش ازتو دور کند . کسری چنان درخشم شد که بهیچ وقت نشده‌بود ، گفت او را باز دارید تا بفرماییم که چه بایدکرد . او را بازداشتند . چون خشمِ کسری بنشست گفت دریغ باشد تباه کردن این . فرمود تا وی را در خانه‌یی کردند سخت تاریك چون گوری و بآهنِ گران او را ببستند و صوفی سخت در وی پوشیدند و هر روز دو قرص جو و یك کفه نمك و سبویی آب او را وظیفه کردند و مشرفان گماشت که انفاسِ وی میشمرند و بدو میرسانند .

دو سال برین جمله بماند . روزی سخنِ وی نشنودند . پیشِ کسری بگفتند . کسری تنگدل شد و بفرمود زندان بزرجمهر بگشادند و خواص و قومِ او را نزدیكِ وی آوردند تا با وی سخن گویند مگر او

جواب دهد. وی را بروشنایی آوردند، یافتندش بتن قوی وگونه برجای. گفتند ای حکیم تـرا پشمینهٔ ستبر و بندِ گران و جـایی تنگ و تاریك می‌بینیم، چگونه‌است که گونه برجای‌است و تن قویتر است؟ سبب چیست؟ بزرجمهر گفت که برایِ خود گوارشی ساخته‌ام از شش چیز، هرروز از آن لختی بخورم تا بدین بمانده‌ام. گفتند ای حکیم اگر بینی آن معجون ما را بیاموز تا اگر کسی از ما را و یارانِ ما را کاری افتد و چنین حال پیش آید آنرا پیش داشته آید. گفت نخست ثقه درست کردم که هرچـه ایزد عزّ ذکرُه تقدیر کرده‌است باشد. دیگر بقضاءِ او رضا دادم. سوم پیراهنِ صبر پوشیده‌ام که محنت را هیچ چیزی چون صبر نیست. چهارم اگـر صبر نکنم باری سودا و ناشکیبایی را بخود راه ندهم. پنجم آنکه اندیشم که مخلوقی را چون من کار بتر ازین‌است شکر کنم. ششم آنکه از خـداوند سبحانَه وتعالی نومید نیستم که ساعت تا ساعت فرج دهد» آنچـه رفت وگفت با کسری رسانیدند. با خویشتن گفت چنین حکیمی را چون توان کشت. و آخر بفرمود تا او را کشتند و مُثله کردند. و وی ببهشت رفت و کسری بدوزخ.

هرکه بخوانَد دانم که عیب نکند[1] بآوردنِ این حکایت، که بی‌فایده نیست و تاریخ بچنین حکایات آراسته گردد. اکنون بسرِ تاریخ باز شوم بمشیة اللهِ وعونِـه، وبالله التوفیق[2].

چون از نشاندنِ بوسهل زوزنی فارغ شدند، امیر مسعود رضی الله عنه با خواجه احمدِ حسن وزیر خلوت کرد بحدیثِ دیوانِ عرض که کدام

۱ــ نکند، چند نسخه: کند.

۲ــ التوفیق، در N: بعدازین کلمه بصورت عنوان دارد: فصل. در F و C بقدر یك‌سطر سفید گذاشته‌اند و لابد برای نوشتن عنوان. درهامش F بخط بعدی نوشته شده‌است: «ذکر رفتن خوارزمشاه از راه بخارا بجنگ علی‌تکین بماوراءالنهر و وفات خوارزمشاه»، ومصحح ■ همین عبارت را در متن خودبصورت عنوان گذاشته‌است. در نسخه‌های متأخرتر اثری از عنوان دیده نمیشود.

کس را فرموده آید تا این شغل را اندیشه دارد؟ خواجه گفت ازین قوم بوسهلِ حمدوی شایسته تر است. امیر گفت وی را اِشرافِ مملکت فرموده‌ایم و آن مهمترست و چنو دیگری نداری، کسی دیگر باید. خواجه گفت این دیگران را خداوند میداند[1]، کرا فرماید؟ امیر گفت بوالفتحِ رازی را می‌پسندم، چندین سال پیشِ خواجه کار کرده‌است. خواجه گفت مردی دیداری[2] و نیکو و کافی است اما یك عیب دارد که بسته‌کار[3] است، و این کار را گشاده‌کاری باید. امیر گفت شاگردان بددل و بسته‌کار باشند چون استاد شدند و وجیه گشتند کار دیگرگون کنند. و ببایـد[4] خواندن و بدین شغل امیدوار کردن. وزیر گفت چنین کنم. چون باز گشت بوالفتحِ رازی را بخواند و خالی کرد و گفت: در بابِ تو امروز سخن رفته‌است و در شغلِ عرض اختیارِ سلطان بر تو افتاده‌است. و روزگاری درازاست تا ترا آزموده‌ام. این شغل تو درخواسته باشی بی‌فرمان و اشارتِ من و توفیری[5] نموده. و بر من که احمدم چنین چیزها پوشیده نشود. و در همهٔ احوال من ترا این[6] ترتیب خواستمی، نیکوتر بودی که با من بگفتی. اکنون رواست و درگذشتم. دل قوی باید داشت و کار بر وجه برانْد. و بهیچ حال توفیر فرا نستانم که لشکر کم کنی، که در مُلك رخنه افتد و فساد در عاقبتِ آن بزرگ‌است. اما اگر این دزدیها و خیانتها که بوالقاسمِ کثیر[7] و شاگردانِ وی کرده‌اند دریابی و به‌بیت‌المال بازآری پسندیده

۱ــ میداند، یعنی می‌شناسد.

۲ــ دیداری، گویا بمعنی صائب رای و اهل‌رای و نظراست. رك ت.

۳ــ بسته‌کار، گویا بمعنی کندکار و باصطلاح «ستمسو» ست. رك ت.

۴ــ ببابد خواندن، یعنی باید بوالفتح را احضار کنی و شغل را باو بدهی.

۵ــ توفیری نموده «توفیر یعنی صرفه‌جویی درمخارج و باصطلاح حذف مقداری از اقلام هزینه» ظ. رك ت.

۶ــ این ترتیب «یعنی این انتصاب. رك ت

۷ــ بوالقاسم کثیر، موضوع سابقهٔ دشمنی احمد حسن با این بوالقاسم بتفصیل خواهد آمد در کتاب.

خدمتی کرده باشی. گفت از بیست سال باز من بنده مستوفیِ خداوند بوده‌ام و مرا آزموده‌است و راست یافته، و میدیدم که خیانتها میرود و میخواستم که در روزگارِ وزارتِ خداوند[1] اثری بماند این توفیر بنمودم وبمجلسِ عالی مقرر کردم. اگر رایِ سامی بیند ازبنده درگذرد که بر رایِ خداوند باز ننموده‌ام؛ بیش چنین سهو نیفتد. گفت در گذشتم، بازگرد، این شغل بر تو قرارگرفته‌است. و روزِ دیگر شنبه بوالفتح را بجامه‌خانه بردند و خلعتِ عارضی پوشید درآن خلعت کمرِ هفتصدگانی بست و پیش‌آمد و خدمت کرد و بخانه بازگشت و اعیانِ حضرت و لشکر حقی گزاردند نیکو. و دیگر روز بدرگاه آمد و کار ضبط کرد، و مردی شهم وکافی بود و تا خواجه احمدِ حسن زنده بود گامی فراخ نیارست نهاد؛ و چون او گذشته شد میدان فراخ یافت و دست بتوفیرِ لشکر برد و در آن بسیار خللها افتاد. بجایِ خود بیارم هریك.

و در این وقت ملطّفه‌ها رسید از منهیانِ بخارا که‌علی‌تگین البتّه نمیآرامد و ژاژمیخاید و لشکر مسازد. و از دوچیز بر دلِ وی رنجی بزرگ[2]است: یکی آنکه امیر ماضی با قدرخان دیدار کرد تا بدان حشمت خانیِ ترکستان از خاندانِ ایشان بشد، و دیگر او را امید کرده بود خداوند، که مُلك هنوز یکرویه نشده بود، که چون او لشکر فرستد با پسری که باری دهد، اورا ولایتی دهد؛ چون بی[3] ازجنگ و اضطراب کار یکرویه شد و بی‌منازع تختِ مُلك بخداوند رسید در[4] آن است که

۱ــ خداوند، در غیر N: خداوندگار، (کلمهٔ خداوندگار زبان بیهقی نیست).

۲ــ بزرگ‌است. ــ ف بجای: بزرگتر. (گویا کلمه را در اصل بسر هم نوشته بوده‌اند (بزرگست) و از نجا این تصحیف پیش آمده‌است.)

۳ــ بی ازجنگ، در نسخه‌های متاخر: بی‌جنگ. ولی مختار متن صحیح و اصیل‌است.

۴ــ در است که. در غیر K: دانست که.

فرصتی یابـد و شری بپا کند ، هرچند تا خـداوند ببلخ‌است نباید[۱] اندیشید . چون امیر بر این حال واقف گشت خواجهٔ بزرگ احمد حسن و بونصر مشکان را بخواند و خالی کرد و درین‌باب رای خواست هرگونه سخن گفتند و رفت ، امیر گفت علی تگین دشمنی بزرگ‌است وطمعِ وی که افتاده‌است مُحال‌است . صواب آن باشد که وی را از ماوراء النهر برکنده آید . اگر بُغراتگین پسرِ قدرِ خان که با ما وصلت دارد بیاید خلیفتِ ما باشد و خواهری که ازآنِ ما بنامِ وی‌است فرستاده آید تا ما را داماد و خلیفه باشد و شرِ این فرصت‌جوی دور شود . و اگـر او نیاید خوارزمشاه آلتونتاش را بفرماییم تا[۲] روی بماوراء النهر کند با لشکری قوی ، که کارِ خوارزم مستقیم‌است ، یك پسر و فوجی لشکر آنجا نشسته[۳] باشند . خواجه گفت ماوراء النهـر ولایتی بزرگ است . سامانیان که امراء خراسان بودند حضرتِ خود آنجا ساختند . اگـر بدست آید سخت بزرگ کاری باشد . اما علی تگین گُربُز محتال‌است سی‌سال شد تاوی آنجامیباشد. اگر آلتونتاش‌را اندیشیده[۴]است صواب آن باشد که رسولی با نام نزدیكِ خوارزمشاه فرستاده آید و درین‌باب پیغام[۵] داد . اگر بهانه آرد و آن حدیثِ قائد ملنجوق[۶] در دلِ وی مانده است این[۷] حدیث طی بایدکرد ، که بی‌حشمتِ وی علی تگین را بر نتوان انداخت ، تا آنگاه که از نوعی دیگر اندیشیده آید ؛ و اگر نشاطِ رفتن

۱ــ نباید اندیشید ، در غیر M : بباید اندیشید .

۲ــ تا روی ، کذا در K . بقیه (جز A) : تا پشت ، تا بشت . در A مثل بقیه بوده وباصلاح‌مصحح در هامش چنین شده‌است :تا پشت بخوارزم و روی بماوراء النهر . شاید: تاقصد ماوراءالنهر .

۳ــ نشسته باشند ، شاید : بسنده باشند .

۴ــ اندیشیده‌است ، یعنی امیر . M : اندیشه‌است .

۵ــ پیغام داد ، شاید : پیغام رود . ۶ــ ملنجوق ، رك. ص۴۰۲ رادهٔ ۴ .

۷ــ این حدیث طی باید کرد ، یعنی از این مطلب (جنگ با علی‌تگین) باید صرف‌نظرکرد چون بی حشمت خـوارزمشاه این کار شدنی نیست .

کند مقـرّر گردد که آن ریش[۱] نمانده‌است . امیر گفت مـوجّـه این‌است، کدام کس رود ؟ خواجه بونصر گفت امیرك بیهقی را صاحب برید بلخ بفرستیم . و اگر خواهیم که خوارزمشاه‌برود کدخدای[۲] لشکر عبدوس را باید فرستاد . امیر گفت جز وی نشاید . درساعت عبدوس‌را بخواندند و استادم نامه‌ها نسخت کرد سخت غریب و نادر و خِلعتی با نام که در آن پیلِ نر و ماده بود، پنج سر ، خوارزمشاه‌را ؛ وخلعتهایِ دیگر خواجه احمدِ عبدالصّمد و خاصگانِ خوارزمشاه را و اولیا وحشم سلطانی را . و عبدوس از بلخ سویِ خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه قصدِ علی تگین کرد و کشته شد[۳] و در آن مدت چند کار سلطان مسعود برگزارد همه با نام ، آنها را نیز میبایدنبشت که شرط و رسمِ تاریخ این‌است :

امیر روز آدینه[۴] دوم ربیع الأول سـوی منجوقیان رفت بشکار و آنجا بسیار تکلّف رفت و جهانی سبز و زرد و سرخ بود با این فرمود تا طرادها غلامان سرای از دور بزدند و بر آن شراب خورد و نشاط کرد . و بباغ باز آمد در باقیِ ربیع الأول .

و غرهٔ ربیع‌الآخر چند قاصد آمدند از نزدیكِ عبدوس که « کارها بر مراداست و آلتونتاش خلعت پوشید و بسیجِ رفتن کرد . »

و طاهرِ دبیر را نامزد کرده بود امیر تا سویِ ری رود بکدخداییِ لشکری که بر[۵] سپاه سالار تاش فـرّاش است . و صاحب برید و خازن نامزد شد . و خِلعتِ[۶] وی راست کـردند و بوالحسن کَرَجی ندیم را

۱– ریش ، یعنی جراحت ، اشاره برنجش خوارزمشاه‌است .

۲– کدخدای لشکر ، ظ یعنی برای کدخدایی لشکر . (چون بعد خواهیم دید که عبدوس بابن سمت تعیین میشود .)

۳– کشته شد ، شرح‌مفصل بعدازین خواهد آمد.

۴– دینه دوم ، محل شك‌است شاید : سه‌شنبه . مطابق یك حساب احتمالی .

۵– بر سپاه‌سالار ، شاید هم : با سپاه‌سالار . یا : بر آن سپاه سالار .

۶– خلعت وی ، یعنی خلعت طاهر .

خازنی داد و بوالمظفرِ [1] حبشی را صاحب بریدی و گوهرآیین خزینه‌دار را سالاری. و حاجب جامه‌دار محمودی یارق‌تغمش را و چندتن دیگررا از حُجّاب و سرهنگانِ قم و کاشان و جبال و آن نواحی نامزد کرد. و سه‌شنبه ششم ربیع‌الآخر خلعتها راست‌کردند و درپوشیدند و پیش‌آمدند و امیر ایشان را بنواخت. روز پنجشنبه هشتم این ماه روان کردند [2].

وهم [3] درین روز خبر رسید که نوشیروان پسر منوچهر بگرگان گذشته شد و گفتند باکالیجار خالش [4] با حاجبِ بزرگِ منوچهر ساخته بود او را زهر دادند – و این کودك نارسیده بود – تا پادشاهی باکالیجار بگیرد، و نامه‌ها رسیده بود بغزنین که از تبارِ مرداویز و وُشمگیر کس نمانده‌است نرینه که مُلك بدو توان داد، اگر خداوند سلطان درین ولایت باکالیجار را بدارد کـه بروزگارِ منوچهر کار همه او میرانْد ترتیبی [5] بجایگاه باشد، جواب رفت که «صواب آمد، رایتِ عالی مهرگان قصدِ بلخ دارد. رسولان باید فرستاد تا آنچه نهادنی‌است با ایشان نهاده آید.» و چون ببلخ رسید بوالمحاسن رئیسِ گرگان و طبرستان آنجا رسید و قاضیِ گرگان بومحمدِ بسطامی و شریف بوالبرکات و دیلمی محتشم و شیرجِ لیلی، و ایشان را پیش آوردند. و پس ازآن خواجهٔ بزرگ نشست و کارها راست کردند: امیریِ [6] باکالیجار ودخترش‌را ازگرگان بفرستد. و استادم منشورِ باکالیجار تحریر کرد و خِلعتی سخت فاخر راست

۱– بوالمظفر، ت ق بجای: بوالحسن ■ بقرینهٔ موارد دیگر ذکر این شخص در کتاب (یادداشت آقای مینوی هم مطابق‌این‌است.) ۲– روان کردند ■ یعنی روانه شدند. رك ت.

۳– هم درین روز الخ، محل تأمل‌است، چون از ذیل خبر چنین برمیآید که خبر مردنِ نوشروان در غزنین (یعنی پیش از این روز) بمسعود رسیده و جواب آن هم داده شده بوده‌است. اینجا در بلخ خبر تازه درین‌باب آمدن رسولان است. در باب نوشروان بنگرید به‌تعلیقات.

۴– خالش، قزوینی: «یعنی خال نوشروان کما هوظاهرالعبارة بل‌صریحها نه‌خال‌منوچهر.»

۵– ترتیبی، یعنی انتصابی.

۶– امیری باکالیجار الخ. عطف مفرد بجمله، قابل توجه‌است.

راست کردند و برسولان[۱] سپردند و ایشان را خلعت دادند. و طاهر[۲] را مثال بود تا مال ضمانِ گذشته و آنچه اکنون ضمان کرده بودند بطلبد و بنشابور فرستد نزدیك سوری صاحب‌دیوان‌تاباحِملِ نشابوربحضرت‌آرند.

هژدهم این ماه نامه رسید بگذشته شدنِ والدهٔ بونصرِ مشکان، و زنی عاقله بود، و از استادم شنودم که چون سلطان محمود حسنك را وزارت داده بود و دشمن گرفته با چنان دوستی که او را داشت والده‌ام گفت «ای پسر چون سلطان کسی را وزارت داد اگرچه دوست دارد آن کس را در هفته‌یی دشمن گیرد، از آن‌جهت که همبازِ او شود در مُلك، وپادشاهی بانبازی نتوان کرد.» و بونصر بماتم بنشست. و نیکو حق گزاردند. و خواجهٔ بزرگ درین تعزیت بیامد، و چشم سویِ این باغچه کشید که بهشت را مانست از بسیاریِ یاسمین[۳] شکفته و دیگررياحين و مورد[٤] و نرگس و سرو آزاد. بونصررا گفت نبایستی که ما بمصیبت آمده بودیمی تا حقِ این باغچه گزارده آمدی چنانکه در روزگارِ سلطان‌محمود حقِ باغچهٔ غزنین گزاردیم. و اسبش بکرانهٔ رواق که بماتم آنجا نشسته بودند آوردند و برنشست و بونصر در رکابش بوسه داد و گفت «خداوند باقی باد، آن[٥] فخر بر سر من نهاد بدین‌رنجه شدن که‌هرگز مدروس نشود. و عجب نباشد که‌این باغ آن‌سعادت که باغِ غزنین یافت بیابد.» وهرچند امیر بر زبانِ بوالحسنِ عقیلی پیغام فرستاده بود در معنیِ تعزیت، روز چهارشنبه بخدمت[٦] رفت امیر بلفظ عالی خود تعزیت کرد.

قصهٔ[۷]باغِ غزنین و آمدنِ خواجه بگویم، یکی[۸] آنکه بنمایم حشمت

۱ـ برسولان سپردند الخ، یعنی خلعتی که برای باکالیجار وکسان او بود برسولان‌سپردند وخود رسولان را هم نقداً خلعت دادند. ۲ـ وطاهر را مثال بود الخ، معلوم می‌شود که کارمالیاتِ گرگان ضمیمهٔ کار ری بوده‌است وبعهدهٔ طاهر. ۳ـ یاسمین شکفته، در غیر A: یاسمین‌چنین شکفته. ٤ـ مورد: DA: ورد. (هردو صورت خوب‌است.) ٥ـ آن‌فخر، ت ق. نسخه‌ها: آن‌فخرکه. ٦ـ بخدمت‌رفت، یعنی بونصر. ۷ـ قصهٔ باغ غزنین وآمدن خواجه بگویم، بعضی ازنسخه‌ها تمام این‌عبارت وبعضی قسمتی ازآن‌را بصورت عنوان نوشته‌اند. برخی هم کلمهٔ «حکایت» را بر سرآن افزوده‌اند. در A تا کلمهٔ خواجه عنوان‌است وپس‌ازآن دارد: این‌حکایت بگویم. ۸ـ یکی آنکه، محل دقت‌است.

استادم که وزیر[1] با بزرگیِ احمدِ حسن بتعزیت ودعوت نزدیکِ وی آمد . از استادم شنودم که امیرِ ماضی بغزنین روزی نشاطِ شراب‌کرد وبسیار گل آورده بودند ، و آنچه از باغِ من از گلِ صدبرگ بخندیدشبگیر[2] آن را بخـدمتِ امیر فرستادم و بر اثر بخدمت رفتم . خواجهٔ بزرگ و اولیا و حشم برسیدند . امیر در شراب بود خواجه را و مرا بازگرفت و بسیار نشاط رفت ، و در چاشتگاه خواجه گفت : زندگانیِ خـداوند دراز باد ، شرط آن‌است که وقتِ گل ساتگینی[3] خورند که مهمانی‌است چهل روزه خاصّه چنین گل که ازین رنگین‌تر و خوشبوی‌تر نتواند بود . امیر گفت : بونصر فرستاده‌است از باغِ خویش . خواجه گفت بایستی که این باغ را دیده شدی . امیر گفت میزبانی میجویی ؟ گفت ناچار . امیر روی بمن کرد گفت چه‌گویی ؟ گفتم زندگانی خداوند دراز باد ، روباهان را زهره نباشد از شیر خشم‌آلود[4] که صید[5] بیوزان نُمایند که این‌در سخت بسته‌است. امیرگفت اگـر شیر دستوری دهد[6] ؟ گفتم بلی بتوان نمود. گفت دستوری دادم، بباید نمود .هردو خواجه خدمت کردند . و ساتگینی‌آوردند ونشاطِ تمام رفت ، و آن شراب خوردن بپایان آمد . پس از یك‌هفته سلطان را استادم بگفت و دستوری یافت و خواجه احمد بباغ‌آمد ، وکاری شگرف و بزرگ پرداخته بودند ؛ نمازِ دیگر امیر بوالحسنِ عقیلی‌را آنجا فرستاد به‌پیغام و گفت « بوالحسن را نگاه باید داشت و دستوری دادیم ، فردا

۱ــ وزیر ، شاید : وزیری .

۲ــ شبگیر آن را ، مدِّ روی الف در نسخه‌ها هست . مرحوم قـزوینی نوشته‌است : « رای توقیتیه » ، یعنی شبگیران یك کلمه‌است مانند سحرگاهان و بهاران و « را » بـرای توقیت‌است .

۳ــ ساتگینی ، نمیدانم که با یاء نکره‌است یانسبت ، یعنی مراد نوعی‌شراب یاطرزمخصوصی از شراب‌خواری بوده‌است !

۴ــ خشم‌آلود ، ■ : خشم آلوده .

۵ــ صیدبیوزان نمایند ، G : که‌بپوران نمایند. A : که صید کوزنان نمایند . K : که صیـد کوزنان نمایند میزبانی گفتگوی کردن . M : که صید کوزنان نماید میزبانی جستن و کردن.

۶ــ دستوری دهد ، M+ : چگویی .

صبوح باید کرد که بامداد باغ خوشتر باشد » و هر دو مهتر بدین نواخت شادمانه شدند و دیگر روز بسیار نشاط رفت و نماز دیگر بپراگندند.

روز سه‌شنبه بیستمِ این‌ماه نامهٔ عبدوس رسید با سوارانِ مسرع که « خوارزمشاه حرکت کرد از خوارزم بر جانبِ آموی و مرا سویِ درگاه بازگردانید بر مراد. » امیر روز دیگر برنشست و بصحرا آمد و سالار و لشکر را که نامزد کرده بودند تا بآلتونتاش پیوندند دیدن گرفت و تا نمازِ دیگر سواران می‌گذشتند با ساز و سلاح تمام، و پیادهٔ انبوه، گفتند عدد ایشان پانزده هزاراست. چون لشکر بتعبیه بگذشت امیر آواز داد این دو سالار بگتگین چوگانی پدری و پیری آخورسالار مسعودی را و سرهنگان را که « هشیار و بیدار باشید و لشکر را از رعیّت چه در ولایتِ خود و چه در ولایتِ بیگانه و دشمن دست کوتاه دارید تا بر کسی ستم نکنند. و چون بسپاه سالار آلتونتاش رسید نیکو خدمت کنید و بر فرمانِ او کار کنید و بهیچ چیز مخالفت مکنید. » همه بگفتند فرمان‌بُرداریم. و پیاده شدند و زمین بوسه دادند و برفتند. و امیركِ بیهقی صاحب برید را با آن لشکر بصاحب بریدی نامزد کردند و او را پیش خواند[1] و با وزیر و بونصرِ مشکان خالی کرد و در همهٔ معانی مثال داد. و او هم خدمت کرد و روان شد.

روز دوشنبه غرّهٔ ماهِ جمادی الأولی این‌سال علیِ دایه‌را بجامه‌خانه بردند و خلعتِ سپاه‌سالاری پوشانیدند، که خواجهٔ بزرگ گفته بود که « از وی وجیه‌تر مردی و پیری نیست و آلت وعُدّت ومردم وغلام دارد » و چنان خلعتی که رسمِ قدیم بود سپاه سالاران را پوشانیدند، وبازگشت و او را نیکو حق گزاردند؛ دیگر روز سویِ خراسان رفت با چهار هزار سوارِ سلطانی چنانکه جمله گوش بمثالهایِ تاش فرّاش سپاه سالار دارند و ازآنِ طاهرِ دبیر و بطوس مُقام کنند و پشتیوانِ آن قوم باشند

1ـ خواند، F: خواندند.

و همگنان را دل میدهد[۱] و احتیاط کند[۲] تا در خراسان خلل نیفتد.

ومعمّایی رسید ازآنِ امیرک که «خوارزمشاه چون لشکرِ سلطانی بدید اول بشکوهید که علی تگین تعبیه‌است، خود را فراهم بگرفت و کشتی از میانِ جیحون بازگردانیده بود، تا کدخدایش احمدِ عبدالصمد او را قوّةِ دل داد. و هرچند چنین‌است خوارزمشاه چون[۳] دلشده‌یی میباشد، و بنده چند دفعت بنزدیکِ وی رفت تا آرام گونه‌یی یافت؛ مگر عاقبتِ کار خوب شود که اکنون باری بابتدا تاریك مینماید.» وزیر گفت «خوارزمشاه بازنگشت و برفت، این کار بر خواهدآمد و خللی نزاید.»

و بر راهِ بلخ اسکدار نشانده بودند و دل درین اخبار بسته، و هر روز اسکدار میرسید. تا چاشتگاه اسکداری رسید حلقه [بر] افگنده و بر در زده که «چون خوارزمشاه از جیحون بگذشت علی تگین را معلوم شد، شهرِ بخارا بغازیانِ ماوراء النهر سپرد و خزانه و آنچه خِفّ[۴] داشت با خویشتن برد بدَبوسی تا آنجا جنگ کند؛ و غلامی صد[۵] وپنجاه را که خیاره آمدند مثال داد تا بقهندز ایشان را نگاه دارند. خوارزمشاه چون بشنید ده سرهنگ با خیل سویِ بخارا تاختنی[۶] بدادند و خود بتعبیه[۷] رفت و راهها از چپ و راست بگرفت تا ازکمین خللی نزاید. و چون ببخارا رسید شحنهٔ علی تگین بدبوسی گریخت وغازیانِ ماوراءالنهر و مردمِ شهر بطاعت پیش آمدند و دولتِ عالی را بندگی نمودند و گفتند دیراست تا در آرزویِ آنند که رعیّتِ سلطانِ اعظم ملك‌الإسلام شهاب الدوله ادام الله سلطانَه باشند. خوارزمشاه ایشان را بنواخت و مثال داد

۱ـ میدهد، یعنی علی‌دایه میدهد. M : میدهند.

۲ـ احتیاط کند ‖ NF : احتیاط کرد. K : احتیاط کرده.

۳ـ چون دلشده‌یی NFB : خون دل شده، G : خون شده.

۴ـ خف، AB : مخف. K : اخف.

۵ـ صد .. آمدند، GKM : صد و پنجاه آمدند.

۶ـ تاختنی بدادند، K : تاختن آوردند. A : تاختن آورد. B : تاختنی بردند. G : تاختی بدادند.

۷ـ بتعبیه، B : با تعبیه ‖ C : تعبیه.

تا قهندز را در پیچیدند و بقهر و شمشیر بستدند. و غلامی هفتاد ترک خیاره بدست آمدند، جدا کردند تابدرگاه عالی فرستند. وقهندز وحصار غارت کردند و بسیار غنیمت و ستور بدستِ لشکر افتاد. وخوارزمشاه دیگر روز قصدِ دبوسی کرد، و جاسوسان رسیدند که علی تگین لشکری انبوه آورده‌است چه آنچه داشت و چه ترکمانان و سلجوقیان وحشری، و جنگ بدبوسی خواهدکرد که بجانبِ صفانیان پیوسته‌است و جایگاهِ کمین‌است و آبِ روان و درختان بسیار. و بدولتِ عالی ظفر و نصرت روی خواهد نمود.»

و امیر صفه‌یی فرموده بود بر دیگر جانبِ باغ برابرِ خضرا، صفه‌یی سخت بلند و پهنا[۱] درخوردِ بالا، مشرف بر باغ، و در پیش حوضی[۲] بزرگ، و صحنی فراخ چنانکه لشکر دورویه بایستادی. و مدّتی بود تا برآورده بودند، این وقت تمام شده‌بود. فرمودند[۳] خواجه [ابو] عبدالله الحسین[۴] بن علیّ میکائیل[۵] را تا کاری سخت نیکو بساختند که امیر سه‌شنبه[۶] هژدهمِ ماه جمادی الأولی درین صفّهٔ نو خواهد نشست. و این روز آنجا بار داد و چندان[۷] نثار کردند که حدّ و اندازه نبود. و پس[۸] از بار برنشست، بمیدانی که نزدیکِ این صفّه بود چوگان باختند وتیر[۹] انداختند. و درین صفّه خوانی نهادند سخت بزرگ. وامیر بگرمابه رفت از میدان و از گرمابه بخوان رفت و اعیان و ارکان را بخوان بردند و نان

۱– پهنا درخورد، کذا در F. بقیه: پهناور خورد. (درخورد بمعنی مناسب و شایسته، درخور.)

۲– حوضی بزرگ و صحنی، کذا در [illegible]. N: حوض بزرگ صحنی، بقیه: حوض بزرگ وصحنی.

۲– فرمودند، قزوینی بر روی علامت جمع خط کشیده‌است. ولی استعمال فعل جمع بمعنی فعل مجهول در سبك بیهقی هست، فرمودند یعنی فرموده شد.

۴– الحسین، کذا در A. بقیه: الحسن. ۵– میکائیل. کذا در N. بقیه: المیکائیل.

۶– سه‌شنبه هژدهم، اشکال دارد. رك ت.

۷– و چندان، در غیر N بی واو. ۸– پس از بار، کذا در B. A: پس از مجلس بار. K: از پس مجلس باره. بقیه: ازمجلس باره. ۹– تیر، MA: نیزه.

خوردن گرفتند و شراب گردان شد و از خوان مستان بازگشتند. و امیر نشاطِ خواب کرد. و گل بسیار آوردند. و مثال دادند که بازنگردند که نشاطِ شراب خواهد بود.

و از گلشن استادم بدیوان آمد، اسکدار بیهقی‌رسید حلقه برافکنده و بر در زده، استادم بگشاد و رنگ از رویش بگشت، رسم آن‌بود که چون نامه‌ها رسیدی رقعتی نبشتی و بونصرِ دیوانبان را دادی تابخادم رساند، و اگر مهم بودی بمن دادی، این ملطّفه خود برداشت و بنزدیكِ آغاجی خادم برد خاصّه. و اغاجی خبر کرد، پیش خواندند، دررفت[1] مطربان را بازگردانیدند و خواجهٔ بزرگ را بخواندند. و امیر از سرای برآمد و بر ایشان خالی داشت تا نماز دیگر. وزیر بازگشت و استادم بدیوان نشست و مرا بخواند[2] و نامه نسخت کردن گرفتم، نامه‌های امیركِ بیهقی بود بر آن‌جمله که «آلتونتاش چون بدبوسی رسید طلیعهٔ علی‌تگین پیدا آمد، فرمود تا کوس فروکوفتند و بوقها بدمیدند، با تعبیهٔ تمام براند و لشکرگاهی کردند برابر خصم و آبی بزرگ در[3] میان، و دست‌آویزی بپای شد قوی و هر دو لشکر را که طلیعه بودند مدد رسید تا میانِ دو نماز لشکر فرود آمد و طلایع بازگشتند. خوارزمشاه بربالایی بایستاد و جملهٔ سالاران و اعیان را بخواند و گفت «فردا جنگ باشد بهمه حال، بجایِ خود بازروید، امشب نیکو پاس دارید و اگر آوازی افتد دل از خویشتن مبرید و نزدیك[4] دیگر مروید که من احتیاط در کید کردن و طلیعه‌داشتن و جنگ بجای آورده‌ام تا چون خصم پیدا آید حکم حال[5] و مشاهدت را

۱ــ در رفت، K : در وقت.

۲ــ بخواند در غیر N : بخواندند. (هردوصورت موجه‌است.)

۳ــ در میان، فقط در A ست. (در سطوربعد ذکر آن که میان دولشکر رودی بوده‌است میاید.)

۴ــ نزدیك دیگر، درهمه نسخه‌ها چنین نوشته شده‌است، وشاید « نزد یکدیگر » باشد. یا: نزدیکتر.

۵ــ حال و مشاهدت، کذا در بقیه بی واو.

باشد. و امیرک ِ بیهقی[۱] را باخود برد و نان داد و کدخدا[۲] و خاصگانش‌را حاضر نمودند. چون از نان فارغ شد با احمد و تاش ِ[۳] سپاه‌سالار وچند سرهنگ ِ محمودی خالی کرد و گفت این علی تکین دشمنی بزرگ‌است؛ از بیم ِ سلطان ماضی آرامیده بود، اورا امیدی کردند وچون کار یکرویه شد اگر بر آن برفتندی[٤] این مرد فسادی نپیوستی و مخالفتی اظهار نکردی. چون منهیان نوشتند که او ناراست‌است خداوند سلطان عبدوس را نزدیک ِ من فرستاد و درین معانی فرمان داد، چه چاره بود از فرمان بُرداری که مضرّبان صورت ِ من زشت کرده‌بودند. اکنون کار بشمشیر رسید، فردا جنگ صعب خواهد بود و من نه ازآن مردانم که بهزیمت بشوم، اگر حال دیگرگونه باشد من نفس ِ خود بخوارزم نبرم، اگر کشته شوم رواست، در طاعت ِ خداوند ِ خویش شهادت یابم، اما باید که حق ِ خدمت ِ قدیم ِ من در فرزندان ِ من رعایت کرده آیـد. همگنان[٥] گفتند ان شاء الله تعالی که خیر و نصرت باشد. پس مثال داد تا [بر] چهار جانب طلیعه رفت و هر احتیاط که از سـالاری بزرگ خوانده آمد و شنوده بجای آورد. و قوم بازگشتند. ومخالفان بچنددفعت قصدکردند، آوازها افتاد، دشمنان کور[٦] و کبود بازگشتند.

« چون صبح‌بدمید خوارزمشاه بربالایی بایستاد وسالاران ومقدمان نزدیک ِ وی و تعبیه‌ها بر حال خویش. گفت « ای آزادمردان چون روز

۱ـ درین گزارش امیرک گاهی صورت متکلم دارد و گاهی صورت مغایب، و فرض آن‌است که این گزارش نقل از نامهٔ خود اوست. نمیدانم که این تفنن خود امیرک بوده یا از ناقـل قول او خواجه بوالفضل.

۲ـ کدخدا، یعنی احمد عبدالصمد.

۳ـ تاش، مقصود تاش سپاه‌سالار خوارزمشاه‌است، تاش ماهروی. بعدها هم نامش درین کتاب میاید.

٤ـ برفتندی ... نپیوستی ... نکردی، کذا در MB. بقیه: برفتند، نپیوست، نکرد.

٥ـ همگنان، بیشتر نسخه‌ها: همگان.

٦ـ کور و کبود « قزوینی: « اصطلاحی بوده‌است یعنی خایب و خاسر. »

شود خصمی سخت شوخ و گُربُز پیش خواهد آمد و لشکری یکدل دارد ، جان[1] را بخواهند زد . و ما آمده‌ایم تا جان و مالِ ایشان بستانیم و از بیخ برکنیم . هشیار و بیدار باشید و چشم بعلامتِ من در قلب دارید که من آنجا باشم که اگر عیاذاًبالله سستی‌کنید خلل افتد؛ جیحونِ بزرگ در پیش‌است و گریزگاهِ خوارزم سخت دوراست ، و بحقیقت من بهزیمت نخواهم رفت ، اگر مرا فرا گذارید شما را بعاقبت رویِ خداوند میباید دید . من آنچه دانستم گفتم . » گفتند خوارزمشاه دادِ ما بداد ، تا جان بزنیم . و خوارزمشاه در قلب ایستاد ، و در جَناح آنچه لشکرِ قویتر بود جانبِ قلب نامزد کرد تا اگر میمنه و میسره را بمردم حاجت افتد میفرستد . بکتگین چوگانی و پیری آخورسالار را بگفت تا بر میمنه بایستادند بالشکری سخت قوی. وتاش سپاه‌سالارش‌را برمیسره بداشت و بعضی لشکَر سلطانی . و ساقهٔ قوی بگماشت هردو طرف را . و پنج سرهنگِ محتشم را با مبارزان مثال داد که هر کس از لشکر بازگردد میان بدو نیم کنند . و برابر[2] طلیعه سواران گزیده‌تر فرستادن گرفت .

« چون روز شد کوس فروکوفتند و بوق بدمیدند و نعره برآمد . خوارزمشاه بتعبیه‌راند، چون فرسنگی کنارهٔرود برفت آب پایاب[3]داشت و مخوف[4] بود ، سواری چند از طلیعه بتاختند که « علی تگین از آب بگذشت و در صحرایی سخت فراخ بایستاد ، از یك جانب رود ودرختِ بسیار و دیگرجانب دورا دور لشکر، که جنگ اینجا خواهدبود ؛ وچنین میگویند که سه‌جای کمین سوی بُنه و ساقه ساخته‌است که از لبِ رود درآیند وازپسِ پشت مشغولی‌دهند. » هرچند خوارزمشاه‌کدخدایش

۱ـ جان را بخواهند زد ، یعنی برای جان ، یا تا جان دارند .

۲ـ برابر طلیعه » شاید : بر اثرِ طلیعه » یعنی بدنبال طلیعهٔ خود و برای تقویت آن .

۳ـ پایاب ، بگفتهٔ برهان محلی‌است از آب که‌پای بزمین آن برسد و قابل عبور باشد .

۴ـ مخوف بود ، یعنی از آن‌جهت‌که دشمن میتوانست از این پایاب عبور کند (؟)

را با بُنه و ساقهٔ قوی ایستانیده بود، هزارسوار وهزار پیاده بازگردانید تا ساخته باشند با آن قوم. ونقیبان تاخت[1] سوی ِ احمد[2] وساقه وسوی ِ مقدّمان که‌بر لب ِ رود مرتّب بودند پیغام داد که حال چنین‌است. پس براند، با یکدیگر رسیدند، و امیرك را با خویشتن برد تا مشاهد ِ حال باشد و گواه ِ وی. و امیرك را با خویشتن در بالایی بایستانید، و علی تگین هم بر بالایی بایستاد، از علامت سرخ وچتر بجای آوردند، وهردو لشکر بجنگ مشغول شدند و آویزشی بود که خوارزمشاه گفت در مدت ِ عمر چنین یاد ندارد. میمنهٔ علی‌تگین نماز ِ پیشین برمیسرهٔ خوارزمشاه برکوفتند و نیك بکوشیدند و هزیمت بر خوارزمشاه افتاد؛ خوارزمشاه بانگ برزد و مددی فرستاد از قلب، ضبط نتوانست کرد و لشکر میسره برفتند، تاش ماهروی ماند سپاه سالارش و سواری دویست خویشتن را دررود افگندند وهمه‌بگذشتند[3]. خوارزمشاه میمنهٔ خود را بر میسرهٔ ایشان فرستاد، نیك ثبات کردند، دشمن سخت چیره شد چنانکه از هر دو روی بسیار کشته شد و خسته آمد ولشکر ِمیمنه بازگشت، وبگتگین حاجب چوگانی و پیری آخورسالار با سواری پانصد میآویختند و دشمن انبوه‌تر روی بدیشان نهاد و بیم بود که همگان[4] تباه شوند، خوارزمشاه و قلب از جای برفتند و روی بقلب ِ علی تگین نهادند و بگتگین و پیری بدو پیوستند و قومی سوار هزیمتیان. و علی تگین نیز با قلب و میسرهٔ خود درآمد. و خوارزمشاه نیزه بستد و پیش رفت، چون علامتش لشکر بدیدند چون کوه ِ آهن درآمدند و چندان کشته‌شد از دوروی که‌سواران را جولان دشوار شد، و هردو لشکر بدان بلا صبر کردند تا بشب، پس

۱ـ تاخت، بمعنی متعدی ِ ن.

۲ـ احمد ‌ساقه. کذا در K.A: احمد. بقیه: احمد و ساقه بایستانید (!).

۳ـ بگذشتند. پس ازین در خبر وزارت احمد عبدالصمد خواهد آمد که‌تاش دربن‌جنگ کشته شده‌است.

٤ـ همگان. در غیر MKA: همگنان.

از یکدیگر بازگشتند چنانکه جنگ قائم[1] ماند ؛ واگر خوارزمشاه آن‌نکردی لشکری بدان بزرگی بباد شدی .

« و تیری رسیده‌بود خوارزمشاه را و کارگر افتاده بر جایی که از سنگهایِ قلعتی که در هندوستان‌است سنگی بر پایِ چپ او آمده بود . آن شهامت بین که آن درد بخورد و در معرکه اظهار نکرد و غلام را فرمود تا تیر از وی جدا کرد و جراحت ببست . چون بلشکرگاه رسید یافت قوم[2] رابر حالِ خویش هیچ خلل نیفتاده بود و هزیمتیان[3] را دل داده و بجایِ خویش بداشته ؛ هرچند کمینها چند بار قصد کرده بودند خواجه احمد کدخدایش و آن قوم که آنجا مرتّب بودند احتیاط کرده بودند تا خللی نیفتاده بود . خوارزمشاه ایشان را بسیار نیکویی گفت و هرچند مجروح بود کس ندانست ومقدّمان را بخواند و فرود آورد و چند تن را ملامت کرد و هریك عذر خواستند عذر بپذیرفت و گفت[4] باز گردید و ساخته پگاه بیایید تا کارِ خصم فیصل[5]کرده‌آید که دشمن مقهور شده‌است و اگر[6] شب نیامدی فتح برآمدی . گفتند : چنین کنیم . احمد را و مرا[7] بازگرفت و گفت این لشکر امروز بباد شده بود اگر من پای نیفشردمی و جان بذل نکردمی، اما تیری رسید بر جایگاهی که‌وقتی همان جای سنگی رسیده بود ، هرچند چنین‌است فردا بجنگ روم . احمد گفت « روی ندارد مجروح بجنگ رفتن ؛ مگر مصلحتی باشد که

۱ـ قائم ، در غیر BA : قائمه . قائم ماندن یعنی معلق و بلاتکلیف ماندن . رك ت .

۲ـ قوم را ، یعنی مردمی را که بر بنه و ساقه گماشته بود .

۳ـ و هزیمتیان ... بداشته ، این جمله شاید دراصل پس‌از عبارت « تا خللی نیفتاده بود » جای داشته‌است و کاتبی از مشابهت « هیچ‌خللی نیفتاده بود » با آنجا باشتباه افتاده و جمله را باینجا آورده‌است . باین‌فرض عبارت‌چنین میشود : احتیاط کرده بودند تا خللی نیفتاده بود و هزیمتیان را دل داده (عطف‌به: کرده بودند) و بجای خویش بداشته .

۴ـ وگفت ، در غیر B بی واو .

۵ـ فیصل » در غیر BA : فصل .

۶ـ و اگر » بیشتر نسخه‌ها : وگر .

۷ـ مرا ، یعنی امیرك را .

بادی[۱] در میان جهد تانگریم که‌خصم چه‌کند، که من‌جاسوسان فرستاده‌ام و شبگیر در رسند. » و طلیعه‌ها نامزد کرد مردمِ آسوده. ومن بازگشتم. وقت سحر کسی آمد و بتعجیل مرا بخواند نزدیکِ وی رفتم گفت دوش همه شب نخفتم ازین جراحت و ساعتی شد تا جاسوسان بیامدند و گفتند علی تگین سخت شکسته و متحیّر شده‌است که مردمش کم آمده است و برآنست که رسولان فرستد و بصلح سخن گوید، هرچند چنین است چاره نیست بحیله برنشینیم و پیش رویم. احمد گفت تا[۲] خواجه چه گوید؟ گفتم اعیانِ[۳] سپاه را بباید خواند و نمود که « بجنگ خواهد رفت[۴] » تا لشکر برنشینند آنگاه کس بتازیم که از راهِ مخالفان درآید از طلیعه‌گاه تا گوید که « خصمان بجنگ پیش‌نخواهندآمد که رسول میآید » تا امروز آسایشی باشد خوارزمشاه را، آنگاه نگریم. خوارزمشاه گفت صواب‌است. اعیان و مقدّمان را بخواندند و خوارزمشاه را بدیدند و بازگشتند و سوار بایستادند.

« و کوس جنگ بزدند، خوارزمشاه اسب‌خواست وبجهد برنشست اسب تندی کرد، از قضاءِ آمده بیفتاد هم برجانب افکار و دستش بشکست، پوشیده او را در سرای‌پرده بردندبخرگاه وبرتخت بخوابانیدند و هوش از وی بشد، احمد و امیرك را بخواند گفت مرا چنین حالی پیش آمد و بخود مشغول شدم، آنچه صواب‌است بکنید تا دشمن‌کامی نباشد و این لشکر بباد نشود. احمد بگریست و گفت به‌ازین میباشد که‌خداوند میأندیشد، تدبیرِ آن کرده شود. امیرك را بنزدیكِ لشکر برد و ایشان را گفت که امروز جنگ نخواهد بود؛ میگویند علی تگین کوفته شده‌است ورسول خواهدفرستاد، طلیعهٔ لشکر دُمادُم کنید تالشکرگاهِ مخالفان،

۱ـ بادی در میان، A: درمیان بادی. ۲ـ تا خواجه چه‌گوید گفتم، در GMKA نیست.

۳ـ اعیان سپاه، کذا در K . M : اعیان لشکر. بقیه: اعیان و سپاه.

۴ـ خواهد رفت، M : میرویم.

اگر جنگ پیش آرد برنشینیم و کار پیش‌گیریم ، اگر رسولی فرستد حکم مشاهدت را باشد . گفتند سخت صواب‌است . و روان کردند[1] و کوس میزدند و حزم نگاه میداشتند .

« این گرگِ پیر جنگ پیشین‌روز بدیده بود وحالِ ضعفِ خداوندش در شب کس فرستاده بود نزدِ کدخدایِ علی‌تگین محمودبیك و پیغام[2] داده و نموده و گفته که اصلِ تهوّر و تعدّی از شما بود تا سلطان خوارزمشاه را اینجا فرستاد ، و چون ما از آب گذاره کردیم واجب چنان کردی و بخرد نزدیك بودی که مهترت رسولی فرستادی و عذر خواستی ازآن فراخ‌سخنیها وتبسّطها که‌سلطان ازوبیازرد،تاخوارزمشاه در میان آمدی و بشفاعت سخن گفتی و کار راست کردی و چندین خون ریخته نشدی . قضا کار کرد . این از عَجز نمیگویم که چاشنی دیده آمد ، و خداوند سلطان ببلخ‌است و لشکر دُما دُم ؛ ما کدخدایان پیشکارِ محتشمان باشیم ، بر ما فریضه‌است صلاح نگاه داشتن . و هرچند که خوارزمشاه از اینچه‌گفتم خبر ندارد واگر بداندبمن بلائی‌رسد اما نخواهم که بیش خونی ریخته شود . حقِ مسلمانی و حقِ مجاورتِ ولایت از گردنِ خویش بیرون کردم ، آنچه صلاحِ خویش در آن دانید میکنید .

« کدخدایِ علی‌تگین و علی‌تگین این حدیث را غنیمت شمردند و هم درشب رسول‌را نامزدکردند، مردی‌علوی وجیه ازمحتشمانِ سمرقند، و پیغامها دادند . چاشتگاهِ این روز لشکر بتعبیه برنشسته بود رسول بیامد و احمد بگفت خوارزمشاه‌را که بی‌تو[3] چه‌کردم. هرچند بتنِ خویش

۱ـ روان کردند ، در M : روان گردیدند . (روان کردن بمعنی روانه شدن در کتاب هست رك ت .)

۲ـ پیغام داده ، K+ : و نشانها داده .

۳ـ بی‌تو ، در B نیست .

مشغول بود و آن شب کرانه خواست کرد گفت: احمد من رفتم. نباید که فرزندان[1] را ازین بدآید که سلطان گوید من با علی‌تگین مطابقت کردم. احمد گفت کار ازین درجه گذشته است. صواب آن است که من پیوسته‌ام، تا صلح بسته آید و از اینجا بسلامت حرکت کرده شود جانبِ آموی [و] از آن[2] جانبِ جیحون رفته آید آنگاه این حال بازنماییم. معتمدی چون امیرك اینجاست. این حالها چون آفتاب روشن شد، اگر چنین کرده نیامدی بسیار خلل افتادی. خوارزمشاه را رنج باید کشید یك ساعت بباید نشست تا رسول پیش آرند.» خوارزمشاه موزه و کلاه بپوشید و بخیمهٔ بزرگ آمد و غلامان بایستادند و کوکبه‌یی بزرگ و لشکر و اعیان. رسول پیش آمد و زمین بوسه داد و بنشاندند چنانکه بخوارزمشاه نزدیکتر بود. در صلح[3] سخن رفت. رسول گفت که علی‌تگین میگوید مرا خداوند سلطانِ ماضی فرزند خواند، و این سلطان چون قصدِ برادر کرد و غزنین من لشکر و فرزند پیش داشتم، مکافات من این بود! اکنون خوارزمشاه پیرِ دولت است آنچه رفت درباید گذاشت برضای سلطان، بآموی روَد و آنجا با لشکر مُقام کند و واسطه[4] شود تا خداوند سلطان عذرِ من بپذیرد و حال لطیف شود چنانکه در نوبتِ خداوند سلطانِ ماضی بود تا خونی ریخته نشود. خوارزمشاه گفت سخت نیکو گفت، این کار تمام کنم و این صلاح بجای آرم، و جنگ برخاست؛ ما سویِ آموی برویم و آنجا مقام کنیم. علوی دعا گفت، و بازگردانیدندش وبخیمه بنشاندند، و خوارزمشاه بکتگین و پیری آخورسالار را و دیگرمقدّمان را گفت چه گویید و چه‌بینید؟ گفتند فرمانِ خداوند سلطان آن است که ما متابعِ خوارزمشاه باشیم و بر فرمانِ او کار کنیم. و یکسوارگان ما نیك بدرد

۱ـ فرزندانم را ازین بدآید، یعنی ازین‌عمل برای آنها بدی پیش‌آید، بضرر آنها باشد.

۲ـ از جانب. شاید: و ازآن جانب.

۳ـ در صلح. KA: وز صلح

٤ـ واسطه، KM: رابطه.

آمده[1] اند و بدان زشتی هزیمت شده و اگر خوارزمشاه آن ثبات نکردی و دست از جان بنشُستی خللی افتادی که دریافت نبودی، وخوارزمشاه مجروح شده‌است و بسیار مردم کشته شده‌اند. گفت: اکنون گفت و گوی[2] مکنید و سواره و پیاده بر تعبیه میباشید و حزمِ تمام بجای آرید و بر چهار جانب طلیعه گمارید که از مکرِ دشمن ایمن نشاید بود. گفتند چنین کنیم.

« و خوارزمشاه برخاست و ضعفش قویتر شد چنانکه اسهال افتاد سه‌بار، خوارزمشاه احمدرا بخواند گفت کارِ من بود، کارِ رسول زودتر بگذار. احمد بگریست و بیرون آمد از سرای‌پرده و در خیمهٔ بزرگ بنشست و خلعتی فاخر و صِلتی بسزا بداد[3] رسول را [و] بازگردانید و مردی جَلَد سخن‌گوی از معتمدانِ خویش با او[4] فرستاد و سخن بر آن جمله قرار دادند که چون علوی نزدیکِ علی‌تگین رسید باید که رسول ما را بازگرداند و علی‌تگین بر[5] [یك] منزل بازپس نشیند چنانکه پیشِ رسولِ ما حرکت کند مانیز یك منزل امشب سویِ آموی بخواهیم‌رفت.

« و لشکررا فرود آوردند و طلیعه ازچهارجانب بگماشتند واسهال و ضعفِ خوارزمشاه زیادت‌تر شد، شکرِ خادم مهترِ سرای را بخواند و گفت احمد را بخوان. چون احمد را بدید گفت من رفتم، روز جزع نیست و نباید گریست، آخرِ کار آدمی مرگ‌است، شمایان مردمان پشت به‌پشت آرید چنان کنید که مرگِ من امشب و فردا پنهان مانَد، چون یك منزل رفته باشید اگر آشکارا شود حکمِ مشاهدت شماراست، که اگر عیاذاً بالله خبرِ مرگ من به‌علی‌تگین رسد وشما جیحون گذاره

۱ــ بدردآمده، شاید: بدرد آمده‌اند.　　۲ــ گفت‌وگوی، B: گفتکونی.

۳ــ بداد رسول را و بازگردانید، ت ق. نسخه‌ها: بداد و رسول را بازگردانید.

۴ــ با او، در غیر M: برو، بدو.

۵ــ بر یك‌منزل، نظر قزوینی هم برین‌تصحیح‌بوده‌است.

نکرده باشید شما و این لشکر آن بینید که در عمر ندیده‌باشید. و امیرك حالِ من چون با لشکر بدرگاه نزدیكِ سلطان رود بازنماید که هیچ‌چیز عزیزتر از جان نباشد در رضایِ خداوند بذل کردم، و امیدوارم که‌حقِ خدمتِ من در فرزندانم رعایت کند. بیش طاقتِ سخن نمیدارم و بجان دادن و شهادت مشغولم. احمد و شکر بگریستند وبیرون‌آمدند وبضبطِ کارها مشغول شدند.» و نمازِ دیگر چنان شد خوارزمشاه که بیش امید نماند. احمد بخیمهٔ بزرگِ خود آمد و نقیبان را بخواند و بلشکر پیغام داد که «کارِ صلح قرار گرفت و علی‌تگین منزل کرد بر جانبِ سمرقند ورسول تا[1] نمازِ خفتن بطلیعهٔ‌مارسید وطلیعه‌را بازگردانید که‌خوارزمشاه حرکت خواهدکرد. منتظرِ آوازِ کوس باشید، و باید میمنه و طلیعه و ساقه تعبیه ساخته روید که هرچند صلح باشد بزمینِ دشمنیم و از خصم ایمن نتوان بود.» و مقدّمان خواهانِ این بودند. ـ و این‌است[2] عاقبتِ آدمی چنانکه شاعر گفته‌است:

وَ اِنَّ امرءاً قَد سارَ سبعینَ حِجَّةً

اِلی مَنهَلٍ مِن وِردِهِ لَقَریبٌ

خردمند آن‌است کـه دست در قناعت زند که برهنه آمده‌است و برهنه خواهد گذشت. و درخبر آمده‌است: من اصبحَ آمِناً فی سِربِهِ مُعافیً فی بدنِهِ وعندَهُ قوتُ یومِهِ فکأنّما حازَ الدُّنیا بحذافیرِها. ایزدتعالی توفیقِ خیرات‌دهاد وسعادتِ این‌جهان وآن‌جهان روزی‌کناد. ـ

۱ـ رسول تا، شاید: رسولِ ما، یعنی رسول ما در بازگشت از نزد علی‌تگین چون صلح برقرار شده‌بود طلیعهٔ ما را لازم ندانست وآنرا بازگردانید.

۲ـ و این‌است عاقبت الخ، این پاراگراف ظاهراً سخن خود بیهقی است، که بمناسبت مرگ خوارزمشاه فرصتی برای ذکر موعظه وتنبیه غافلان یافته‌است و سخن خود را بی هیچ نشانهٔ فصلی باگزارش صاحب‌برید مخلوط کرده‌است. احتمال آن که این هم ازسخن صاحب برید و نامهٔ اسکدار باشد بسیار بعیداست و خلاف قاعده.

« چون خوارزمشاه فرمان یافت ممکن نشد تابوت و جز آن ساختن که خبر فاش شدی ، مهدِ پیل راست کردند و شبگیر وی را در مهد بخوابانیدند و خادمی را بنشاندند تا او را نگاه میداشت و گفتند « از آن جراحت نمیتواند نشست و در مهد برایِ آسانی و آسودگی میرود . » و خبرِ مرگ افتاده بود در میان غلامانش شکرِ خادم فرمود تا کوس فرو کوفتند و جملهٔ لشکر با سلاح و تعبیه و مشعلهایِ بسیارِ افروخته روان گردید . تا وقت نماز بامداد هفت فرسنگ برانده بودند و خیمه و خرگاه و سراپردهٔ بزرگ زده ، او را از پیل فرو گرفتند و خبرِ مرگ گوشاگوش افتاد ، و احمد و شکرِ خادم تنی چند از خواص و طبیب و حاکم لشکررا بخواندند و گفتند شما بشستن و تابوت‌ساختن مشغول شوید .

احمد نقیبان فرستاد و اعیان لشکررا بخواند که پیغامی است از خوارزمشاه هرکس فوجی لشکر با خود آرید. همگنان ساخته بیامدند و لشکر بایستاد ، احمد ایشان را فرود آورد و خالی کرد و آنچه پیش از مرگ خوارزمشاه ساخته بود از نبشته و رسول و صلح تا این منزل که آمد باز گفت . غمی بسیار خوردند بر مرگِ خوارزمشاه و احمد را بسیار بستودند[1] [و] گفت اکنون خود را زودتر بآموی افگنیم . خواجه گفت علی‌تگین زده و کوفته امروز از ما بیست فرسنگ دوراست و تا خبرِ مرگ خوارزمشاه بدو رسد ما بآموی رسیده باشیم . و غلامانِ گردن‌آور[2]ترِ خوارزمشاه از مرگ شمّتی یافته بودند ، شما را بدین رنجه کردم تا ایشان را ضبط کرده‌آید ؛ و نماز دیگر برنشینیم و همه شب برانیم چنانکه روز به رود رسیده باشیم و جهد کنیم تا زودتر از جیحون بگذریم . جواب دادند که نیکو اندیشیده‌است و ما جمله متابعِ فرمان ویم بهرچه مثال دهد . شکرِ خادم را بخواند و گفت سرهنگانِ

۱ـ بستودند و گفت ، ظ یعنی بستودند و گفتند ، از باب ِافراد فعل معطوف بجمع در زبان قدیم . ۲ـ گران‌آور ، ازقبیل دلاور و نام‌آور است .

خوارزمشاه را بخوان ، چون حاضر شدند سرهنگان را بنشاند ، وحشمت میداشتند ، پیشِ احمد نمی‌نشستند ، جهد بسیار کرد تا بنشستند ؛ گفت شما دانید که خوارزمشاه چند کوشید تا شما را بدین‌درجه رسانید. وی را دوش وفات بود که آدمی‌را از مرگ چاره نیست ، وخداوند سلطان را زندگانی باد بجای‌است ، و او[1] فرزندانِ شایسته دارد و خدمتهایِ بسیار کرده‌است ، و این سالاران و امیرک که معتمدانِ سلطانند هرآینه چون بدرگاه رسند و حال بازنمایند فرزندِ شایستهٔ خوارزمشاه‌را جایِ پدر دهد و بخوارزم فرستد ، و من بدین با علی‌تگین صلح کرده‌ام ، و او از ما دوراست و تا نمازِ دیگر برخواهیم‌داشت تا بآموی رسیم زودتر ، این مهتران سویِ بلخ کشند و ماسویِ خوارزم . اگر با من عهد کنید و بر غلامانِ سرایی حجّت کنید تا بخرد باشند ، که چون بآموی رسیم از خزانهٔ خوارزمشاه صلتی داده‌آید ، بدنام نشوید و همگان نیکونام مانید . اگر عیاذاً بالله شغبی و تشویشی کنید پیداست که عددِ شما چند است این شش‌هزار سوار و حاشیت یک‌ساعت دمار از شما برآرند ، و تنی چند نیز اگر به‌علی‌تگین پیوندید شما را پیش او هیچ قدری نماند و قراری[2] بجایی ، این پوست بازکرده بدان گفتم تا خوابی دیده نیاید ، این مهتران که نشسته‌اند با من درین یک‌سخن‌اند » و روی بقوم کرد که شما همین میگوئید ؟ گفتند ما بندگان فرمان برداریم . احمد ایشان‌را بسوگندان گران ببست و برفتند و با غلامان گفتند ، جمله درشوریدند و بانک برآوردند و سویِ اسب و سلاح شدند . این مقدّمان برنشستند و فرمود[3] تا لشکر برنشست بجمله ، چون غلامان دیدند یک‌زمان حدیث کردند با مقدّمانِ خود و مقدّمان آمدند که قرار گرفت ، از خواجهٔعمید عهدی میخواهند

۱ـ و او : یعنی خوارزمشاه .

۲ـ : قراری بجایی ، عطف‌است به « قدری » یعنی بهیچ جایی قرار نتوانید یافت .

۳ـ و فرمود ، فاعل این فعل را اگر مقدمان بدانیم و نه احمد ، باید گفت از بـاب افراد فعل معطوف بجمع‌است .

و سوگندی که ایشان را نیازارد و همچنان داردشان که بروزگارِ خوارزمشاه ، خواجه احمد گفت روا باشد ، بهتر ازآن داشته آید که در روزگارِ خوارزمشاه . رفتند و بازآمدند و احمد سوگند بخورد اما گفت یك امشب اسبان از شما جدا کنند و بر اشتران نشینید ، فردا اسبان بشما دادهآید؛ این یك منزل روی چنین دارد . درینباب لختی تأمّل کردند تا آخر برینجمله گفتند که فرمانبرداریم بدانچه خواجه فرماید ، از هر وثاقی ده غلامی یك غلام سوار باشد و با سرهنگان رود تا دلِ ما قرار گیرد . گفت سخت صواباست . برین جمله بازگشتند و چیزی بخوردند و کار راستکردند و همهشب براندند وبامداد فرودآمدند واسبان بغلامان باز ندادند و همچنین میآمدند تا از جیحون گذاره کردند و بآموی آمدند و امیرك بیهقی آنجا[1] ببود ، احمد گفت چون این لشکرِ بزرگ بسلامت بازرسید من خواستم که بدرگاهِ عالی آیم ببلخ امّا این خبر بخوارزم رسد دشوار خلل زائل توان کرد ، آنچه معلومِ شماست با سلطان بازگویید و پادشاه ازحق شناسی درحقِ این خاندان قدیم تربیتفرماید. همه خواجه احمد را ثناها گفتند و وی را پدرود کردند ، و خواجه احمد فرمود تا اسبان بغلامان بازدادند . و بنده ملطّفهیی پرداخته بود مختصر ، این مشرّح پرداختم تا رایِ عالی بر آن واقف گردد ان شاء الله تعالی[2] . »

اگرچه این اقاصیص ازتاریخ دوراست چه درتواریخ چنان میخوانند که فلان پادشاه فلان سالار را بفلان جنگ فرستاد و فلان روز صلحکردند و این آنرا یا او این را بزد وبرین بگذشتند ، امّا من آنچه واجباست بجای آرم .

۱ــ آنجا ببود ، یعنی آنجا ماند . درین عبارت هم امیرك بصورت مغایب ذکر شدهاست « در حالی که در چندسطرِ بعد با کلمهٔ « بنده » ازخود تعبیر میکند .

۲ــ ان شاء الله تعالی ، اینجا پایان نامهٔ امیرکاست که با اسکدار بدیوان رسالت رسیده بود .

و خواجهٔ بزرگ[1] و استادم در خلوت بودند و هردو بوالحسن عبدالله و عبدالجلیل را بخواندند و من نیز حاضر بودم و نامه‌ها نسخت کردند سوی ِ امیرك ِ بیهقی که پیش از لشکر بباید امد ، و بکتکین و پسری را مثال دادند تا بکالِف[2] و زَم بباشند و لشکر ِ ما ازرعیّت دست کوتاه‌دارند، و محمد اعرابی میآید تا بآموی بایستد با لشکر کرد وعرب . [و] نامه رفت بامیر ِ چغانیان بشرح ِ این احوال تا هشیار باشد که علی‌تگین رسـولی خواهد فرستاد و تقرّب ِ او قبول خواهد بود تا فسادی تولّد نگردد . و بخواجه احمـد عبد الصمد نامه رفت ـ مخاطبه شیخـنا بود ، شیخی و معتمدی کردند ـ با بسیار نواخت باحمد و گفته[3] : آنچه خوارزمشاه بدین خدمت جان ِ عزیز بذل کرد وبداد لاجرم حقّهای آن‌پیر ِ مشفق نگاه‌داریم در فرزندان ِ وی که پیش ِ ماالند و مهذّب گشته در خدمت ، و یکی را کـه رای واجب کند بر اثر فرستاده میشود تا آن کارها بواجبی قرار گیرد . و نامه نبشته آمد سوی ِ حشم ِ خوارزم باحماد ِ این خدمت که کردند . این نامه‌ها بتوقیع و خط ِ خویش مقیّد کرد . ودیگر روز[4] بار داد هرون[5] پسر خوارزمشاه را که از رافعیان بود ازجانب مادر ـ امارت ِ خراسان پیش از یعقـوب ِ لیث رافع[6] بن سیّار داشت و نشست ِ او بپـوشنگ بود ، خوارزمشاه مادرش را آن‌وقت بزنی کرده بود که بهرات بود در روزگار ِ یمین‌الدوله پیش‌ازخوارزمشاهی ـ هرون یك‌ساعت دربارگاه ماند ، مقرّر

۱ـ و خواجهٔ بزرگ ، الخ ، دنبالهٔ مطلبی‌است که نامهٔ امیرك آنرا قطع کـرد و اکنون دوباره متصل میشود .

۲ـ کالف وزم. کالف بکسر لام دژی بوده‌است برکنار جیحون . زم بفتح اول شهرکی در همان‌حدود .

۳ـ و گفته ، کذا در K . بقیه : و گفت . (جمله‌حالیه‌است و نظائر درین کتاب زیاد دارد .)

٤ـ « دیگر روز ، کذا در NKA. ، بقیه : و یك‌روز .

٥ـ هرون پسر خوارزمشاه را ، نسخه‌ها دارند : و هرون الخ درصورتی که فعلی غیـر از « بار داد » در جمله نیست « پس واو غلـط‌است و مطلب ظاهراً این‌است کـه هرون را بار داد .

٦ـ رافع‌بن سیار ، یعنی رافع‌بن لیث‌بن نصر سیار . شاید : رافع سیار .

گشت مردمان را که بجایِ پدر او خواهد بود. و میان دو نماز پیشین و دیگر[1] بخانه‌ها باز شدند.

منشورِ هرون بولایتِ خوارزم بخلیفتیِ خداوندزاده‌امیرسعیدبن مسعود نسخت کردند. در منشور این پادشاه زاده را خوارزمشاه نبشتند و لقب نهادند و هرون را خلیفة الدّارِ خوارزمشاه خواندند. منشور توقیع شد، و نامه‌ها نبشته آمد به‌احمدِ عبدالصّمد و حشم تا احمد کدخدای باشد؛ و مخاطبهٔ هرون ولدی و معتمدی کرده آمد. و خلعتِ هرون پنجشنبه[2] هشتمِ جمادی‌الاولی سنه ثلث وعشرین واربعمائه بر نیمهٔ آنچه خلعتِ پدرش بوده بود راست کردند و درپوشانیدند، و از آنجا رفت بخانه و نیکو حق گزاردند. و ستی[3] پسردیگرِ خوارزمشاه مردتر از هرون بود و دیداری‌تر، و چشم داشته بود که وی را فرستد، غمناك و نومید شد، امیر اورا بنواخت وگفت تو خدمتهایِ بانام‌تر ازین‌را بکاری؛ وی زمین بوسه داد و گفت «صلاحِ بندگان آن باشد که خداوند بیند، و بنده یك روز خدمت و دیدارِ خداوند را بهمهٔ نعمتِ ولایت دنیا برابر ننهد.» و روز آدینه هرون بطارم آمد و بونصر سوگند نامه نبشته بود عرض کرد هرون بر زبان راند و اعیان و بزرگان گواه شدند. و پس ازان پیشِ امیر آمد و دستوری خواست رفتن را. امیر گفت «هشیار باش و شخصِ ما را پیشِ چشم دار تا پایگاهت زیادت‌شود، واحمد تورا بجایِ پدراست، مثالهایِ اورا کاربند[4]. وخدمتکارانِ پدر را نیکو دار و خدمتِ هریك بشناس ■ و حقِ اصطناع بزرگِ ما را فراموش مکن.» عاقبت او

۱ـ و دیگر، عطف‌است به‌پیشین. در K جمله‌را چنین دارد: میان دو نماز پیشین ■ ظهر (!) چون دیگران بخانها الخ.

۲ـ پنجشنبه هشتم ■ اشکال دارد. رك ت.

۳ـ و ستی... خوارزمشاه، کذا در A . B : و راستی تمیز (کذا) پسر دیگرش. K : وستی برادر دیگرش. M : وستی برادرش با تمیز و مردتر الخ. N : وراستی پسردیگرش. CGF : و راستی تمیز دیگرش.

۴ـ کاربند، در غیر M : کاربند باش.

آن حقّ را فراموش کرد، پس بچند سال که در خراسان تشویش افتاد از جهتِ ترکمانان دیو راه یافت بدین جوانِ کار نادیده تا سر بباد داد. و بجایِ خود بیارم که از گونه‌گون چه[1] کار رفت تا خواجه احمدِ عبدالصّمد را بخواندند و وزارت دادند و پسرش را بَدَلِ وی بنزدیکِ هرون فرستادند و کار به دوجوان رسید و در سرِ یکدیگر شدند و آن ولایت و نواحی مضطرب گردید، و چنین[2] است حالِ آن که از فرمانِ[3] خداوندِ تخت[4] امیر مسعود بیرون شود، آنگاه[5] این باب پیش گیرم و باز پس شوم و کارهایِ سخت شگفت برانم ان شاء الله تعالی.

و امیرکِ بیهقی برسید و حالها بشرح بازنمود. و دلِ امیر با وی گران کرده بودند، که خواجهٔ بزرگ با وی بدبود ازجهتِ بوعبدالله پارسی چاکرش، که امیرک رفته بود ازجهتِ فروگرفتنِ عبدالله ببلخ و صاحب بریدی[6] بروزگارِ محنتِ خواجه؛ و خواجه همه‌روز فرصت می‌جُست، ازین سفر که ببخارا رفته بود از وی صورتها نگاشت و استادیها کرد تا صاحب بریدیِ بلخ از وی باز ستدند و بوالقاسمِ حاتمک را دادند، و امیرک را سلطان قوی‌دل کرد که «شغلِ بزرگتر فرماییم و ازتو ما را خیانتی ظاهر نشده‌است»، چه ازسلطان کریمتر وشرمگین‌تر آدمی نتواند بود، و بیارم احوالِ وی پس ازین.

چون این قاعدهٔ کارها برین‌جمله بود وهوایِ بلخ گرم ایستاد امیر از بلخ حرکت کرد هشت روز باقی مانده بود از جمادی الأولی سنه ثلاث و

۱ـ چه‌کار رفت، M: چه رفت.
۲ـ وچنین، درغیر NKB بی واو.
۳ـ از فرمان ... مسعود، در N نیست.
۴ـ تخت، F: بخت.
۵ـ آنگاه ... برانم، M: ومن این‌باب خوارزم‌پیش‌گیرم بجایش و کارهای سخت شگفت برانم. K: و البته این باب پیش گیرم سپس‌از احوالات امیر شهید و کارهای سخت شگفت برانم. (ظاهراً ناسخان K و M ناهنجاری‌یی درعبارت بصورتی که در دیگر نسخه‌ها بوده است میدیده‌اند و آن‌را بابن‌صورت درآورده‌اند. درواقع عبارت روان وخالی‌ازاشکال‌نیست).
۶ـ وصاحب بریدی، یعنی و ازجهت صاحب‌بریدی.

عشرین و اربعمائه بر راه درهگز[1] با نشاط شراب و شکار. یازدهم جمادی الاخری در کوشکِ محمودی که سرایِ امارتاست بفزنین مقام کـرد و نیمهٔ این ماه بباغِ محمودی رفت. و اسبان بمرغزار فرستادند و اشترانِ سلطانی بدیولاخهای رباط کروان[2] بر رسمِ رفته گسیل کردند. والله اعلم بالصّـواب.

ذکر اخبار و احوال رسولانی که از حضرت غزنه بدار خلافت رفتند و باز آمدنِ ایشان که چگونه بود

چون این سلیمانی رسولِ القائم بالله امیرالمؤمنین را از بلخ گسیل کردهآمد و ازجهتِ حجّ و بستگی راه امیر غم نموده بود که جهد کردهآید تا آن راه گشاده شود جوابی رسید که «خلیفه آل بویه را فرمان داد از دارِ خلافت تا راهِ حجّ آبادان کردند و حوضها راست کردنـد و مانعی نماندهاست، از حضرتِ مسعودی سالاری محتشم نامزد شود و حاجِّ خراسان و ماوراءالنّهر بیایند» مثالها رفتبخراسان بتعجیل ساختهشدن، و مردمان آرزومندِ خانهٔ خدای عزّوجل بودند، خواجه علیِ میکائیل را نامزد کرد بر سالاریِ حاجّ و او از حدّ و اندازه بیرون تکلّف بر دست گرفت که هم عـدّت و هم نعمت و هم مروّت داشت، و دانشمند حسنِ برمکی را نامزدِ رسولی[3] کرد که رسولیها کرده بود بدو سه دفعت وببغداد رفته. و بخلیفه و وزیر خلیفه نامهها استادم بپرداخت، و بتاشِ فراش سالارِ عراق و بطاهرِ دبیر و دیگران نامهها نبشته شـد، یکشنبه هشت روز مانده بود ازین ماه خواجه علیِ میکائیل خلعتی فاخر پوشید چنانکه

۱ـ درهگز، حاشیهٔ A از مصححآن: «درهگز از توابع بلخاست و در تاریخ تیمور بسیار یادکردهاند ازینجا و مراد ایناست کهمقصوداین درهگز که اکنون بخراساناست نیست.»

۲ـ کروان، نسخهها: کرنان. رك ت.

۳ـ نامزد رسولیکرد، یعنی امیرمسعود.

درین خلعت مهد بود و ساختِ زر و غاشیه ، و مخاطبه[1] خواجه ؛ و « خواجه » سخت بزرگ بودی در آن‌روزگار ، اکنون[2] خواجگی طرح شده است و این[3] ترتیب گذشته‌است . و یکی[4] حکایت که بنشابور گذشته‌است از جهتِ غاشیه بیارم .

حکایت

خواجه‌یی که او را بوالمظفّرِ برغشی[5] گفتندی و وزیرِ سامانیان بود چون وی در آخرِ کار دید که آن دولت بآخر آمده‌است حیلتِ آن ساخت که چون گریزد ؛ طبیبی از سامانیان را صلتِ نیکو داد ، پنج هزار دینار ، و مر او را دست گرفت و عهد کرد و روزی که یخ‌بندِ[6] عظیم بوده است اسب بر یخ براند و خود را از اسب جدا کرد و آه کرد و خود را از هوش[7] ببُرد و بمحفّه او را بخانه ببردند و صدقات و قربانی روان شد بی‌اندازه آن[8] وقت پیغام[9] آوردند و ببپرسش امیر آمد ، و اورا باشارت خدمت کرد ، و طبیبك چوب بند و طلی[10] آورد و گفت این پای بشکست . و هرروز طبیب را می‌پرسید امیر و او میگفت « عارضه‌یی قوی افتاد » و

۱ـ و مخاطبه ... بودی در روزگار ، FNBG : ومخاطبه و خواجه سخت بزرگ (بزرگ در F نیست) بودی در روزگار . M : ومخاطبه خواجگی سخت بزرگ بودی در روزگار ماضی K : ومخاطبه خواجه چو خواجه بزرگ بودبس درآن‌روزگار که غاشیه دادندی .

۲ـ اکنون خواجگی طرح شده‌است GBNCF اکنون خود خواجه طرح شده‌است . M : اکنون خطاب خواجگی خود طرح شده‌است . ۳ـ و این‌ترتیب ، M : و ترتیب CB : و این‌تربیت.

٤ـ و یکی ... بیارم . M : ودرین باب حکایتی که عنقریب بنشابور درخصوص غاشیه گذشته جهة تزیین تاریخ بیارم . (زبان بیهقی‌است؟!)

٥ـ و برغشی ، در M و چند نسخهٔ دیگر : بزغشی (با زاء) رك ت .

٦ـ یخ‌بند عظیم ، N : یخ عظیم . M : یخ‌بند عظیمی .

۷ـ از هوش ، K+ : بدروغ . ۸ـ آن وقت ، شاید : دروقت .

۹ـ پیغام ... خدمت کرد ، A : پیغام آوردند از امیر و پس بپرسش خود امیر آمد و وی باشارة خدمت کرد خفته . K : پیغام آوردند که بپرسش امیر آید چون آمد باشارت او را خدمت‌کرد . M : پیغام داد و به‌پرسش آمد پادشاه وزیر اورا وی را (کذا) باشارة خدمت کرد . ۱۰ـ طلی، ممالة طلاست بمعنی پارچهٔ الوده بزفت (قطران) . از صحاح .

هرروز نوع دیگر میگفت و امیر نومید میشد و کارها فرود می‌بماند، تا جوانی را که معتمد بود پیشکارِ امیر کرد بخلافتِ خود. و آن جوان بادِ وزارت درسر کرد[1]، امیر را بر وی طمع[2] آمد[3]. و هرروز طبیب امیر را از وی نومید میکرد. چون امیر دل از وی برداشت و او آنچه ـِخفـ بود بگوزگانان بوقت و فرصت میفرستاد و ضیعتی نیکو خرید آنجا بعد از آن آنچه از صامت و ناطق و ستور و برده داشت نسختی پرداخت و فقها و معتبران را بخواند و سوگندان بر زبان راند که جز ضیعتی که بگوزگانان دارد و اینچه نسخت کرده‌است هیچ چیز ندارد از صامت وناطق درملكِ خود و امانت بدست کسی نیست و نزدیكِ امیر فرستاد و درخواست که مرا دستوری دهد تا برسرِ آن ضیعت روم که این هوا مـرا نمیسازد تا آنجا دعای دولت[4] گویم، و امیر را استوار آمد و موافق و دستوری داد و او را عفو کرد و ضیاعِ گوزگانان بوی ارزانی داشت و مثال‌نبشت بامیرِ گوزگانان تا او را عزیز دارد و دستوری داد. و چند اشتر داشت و کسانی که او را تعهد کردندی، آنجا قرار گرفت تا خاندانِ سامانیان برافتادند؛ وی ضیاعِ گوزگانان بفروخت و با تنی درست و دلی شاد و پایِ درست بنشابور رفت و آنجا قرار گرفت. من که بوالفضلم این‌بوالمظفـر را بنشابور دیـدم در سنه اربعمائه، پیـری سخت بشکـوه، دراز بالای و روی سرخ و موی سفید چون کافور، درّاعهٔ سپید پوشیدی بابسیار طاقه‌های ملحَم مرغزی[5]. و اسبی بلند برنشستی، بشناگوشی و بربند[6] و پار دُم و ساخت آهنِ سیم‌کـوفت سخت پاکیـزه، و جناغی[7] ادیم سپید؛ و

۱ـ درسر کرد، در غیر A: در سر کرده.
۲ـ طمع، بیشتر نسخه‌ها: طبع (!).
۳ـ آمد، M: آمده.
۴ـ دولت، NFKB: دولت تو.
۵ـ مرغزی، منسوب به مرغز بر وزن مرکز وبا بضم ثالث نام مرورود یا جایی در هرات باختلاف اقوال. رك ت.
۶ـ بربند، BA: زیر بند. بربند که بعربی لبب میگویند همان‌است که امروز سینه‌بند مینامند یعنی تسمه‌یی که زین را بسینهٔ اسب می‌بندد. رك ت.
۷ـ جناغ، بفتح و یا بضم اول، طاق پیش‌زین.

غاشیه[1] رکابدارش در بغل گرفتی. و بسلامِ کس نرفتی و کس را نزدیکِ خود نگذاشتی و با کس نیامیختی. سه پیر بودند ندیمانِ وی همزادِ[2] او، با او نشستندی و کس بجای نیاوردی. و باغی داشت محمّدآباد کرانهٔ شهر، آنجا بودی بیشتر، و اگر محتشمی گذشته شدی وی بماتم آمدی. و دیدم اورا که بماتمِ اسمعیل دیوانی آمده بود، و من پانزده ساله بودم، خواجهٔ امام سهلِ صعلوکی وقاضی امام ابوالهیثم وقاضی صاعد وصاحب دیوانِ نشابور و رئیسِ پوشنگ و شحنه بکتگین، حاجبِ امیر[3] سپاه سالار، حاضر بودند، صدر بوی دادند و وی را حرمتی بزرگ داشتند. چون بازگشت اسب خواجهٔ بزرگ خواستند. و هم برین خویشتن داری و عزّ گذشته شد. امیر محمود وی را خواجه خواندی و خطابِ او هم برین‌جمله نبشتی. و چندبار قصد کرد که او را وزارت دهد تن در نداد.

و مردی بود بنشابور که وی را ابوالقاسم رازی گفتندی و این مرد بوالقاسم کنیزك پروردی و نزدیكِ امیرنصر آوردی و با صله بازگشتی. و چند کنیزك آورده بود وقتی ؛ امیرنصر بوالقاسم را دستاری داد و در بابِ وی عنایت‌نامه‌یی نبشت. نشابوریان او را تهنیت کردند، و نامه بیاورد بمظالم برخواندند. از پدر شنودم که قاضی بوالهیثم پوشیده گفت ـ ووی مردی فراخ‌مزاح بود ـ ای‌بوالقاسم یاددار[4]، قوّادی به‌از قاضی‌گری. و بوالمظفّر برغشی آن ساعت از باغِ محمدآباد میآمد بوالقاسم رازی را دید اسبی قیمتی برنشسته و ساختی گران افکنده زراندود و غاشیه‌یی فراخ پرنقش‌ونگار. چون بوالمظفّرِ برغشی را بدید پیاده شد و زمین را بوسه داد ؛ بوالمظفّر گفت مبارك‌باد خلعتِ سپاه‌سالاری. دیگرباره خدمت

۱ـ غاشیه، پارچه‌یی بوده‌است که در هنگام پیاده شدن سوار بر زین می‌پوشانیده‌اند. غاشیه را زین‌پوش هم مینامیده‌اند.

۲ـ همزاد، یعنی هم سن و همسال.

۳ـ امیر سپاه‌سالار، A: امیر نصر سپاه سالار.

٤ـ یاد دار، M: ناز دار (!)

کرد. بوالمظفّر براند، چون دورتر شد گفت رکابدار را که آن غاشیه زیرِ آن دیوار بیفکن. بیفکند و زهره نداشت که بپرسیدی. هفته‌یی درگذشت، بوالمظفّر خواست که برنشیند رکابدار ندیمی را گفت در بابِ غاشیه چه‌میفرماید؟ ندیم بیامد و بگفت. گفت دستاری دامفانی در قبا باید نهاد چون من از اسب فرودآیم بر صفهٔ زین پوشید[1]. همچنین کردند تا آخرِ عمرش. و ندمایِ قدیم درمیانِ مجلس این حدیث بازافگندند، بوالمظفّر گفت چون بوالقاسم رازی غاشیه‌دار شد مُحال باشد پیشِ ما غاشیه برداشتن، این حدیث بنشابور فاش شد و خبر بامیر محمود رسید، طیره[2] شد و برادر را ملامت کرد و از درگاه امیران محمّد و مسعود را دربابِ غاشیه و جناغ فرمان رسید ـ تشدیدها رفت. اکنون هرکه پنجاه درم دارد و غاشیه تواند خرید پیشِ او غاشیه میکشند. پادشاهان را این آگهی نباشد اما منهیان و جاسوسان برایِ این‌کارها باشند تا چنین‌دقایقها نپوشانند، امّا هرچه برکاغذ نبشته‌آید بهتر[3] ازکاغذ باشد اگرچه‌همچنین برود. آمدیم بسرِ[4] تاریخ:

امیر مسعود پس‌از خلعتِ علیِ میکائیل بباغِ صدهزاره[5] رفت و بصحرا آمد و علیِ میکائیل بر وی گذشت با اهبتی هرچه‌تمامتر، پیاده‌شد و خدمت‌کرد، و استادم مُنهیِ مستور با وی نامزد کرد چنانکه دمادم قاصدانِ انها میرسیدند و مزدِ ایشان میدادند تا کار فرو نمانَد وچیزی پوشیده نشود چه جریده‌یی داشتی که درآن مهمّات نبشته بودی، و امیر مسعود درین باب آیتی بود و او را درین باب بسیار دقایق‌است. خواجه علی و حاجیان[6] سویِ بلخ برفتند تا بحضرتِ خلافت روند ببغداد.

۱ـ پوشید، عطف‌است به‌نهاد، یعنی باید پوشید.

۲ـ طیره، BA: تیره.

۳ـ بهتر ... برود، M: از کاغذ بسی بهتر است خاصه اینچنین حکایات که تاریخ رامیآراید و زینت میدهد.

۴ـ بسر تاریخ ‖ KM: بر سر تاریخ.

۵ـ صدهزاره ‖ در نسخه‌های جدیدتر اینجا ومورد بعد: صدهزار.

۶ـ حاجیان ‖ در غیر NM: حاجبان.

و سلطان یك‌هفته بباغِ صدهزاره ببود. و مثال داد تا کوشكِ کهن محمودی زاولی بیاراستند تا از امیران فرزندان چندتن تطهیر[1] کنند. و بیاراستند بچندگونه جامه‌هایِ بزر و بسیارجواهر ومجلس خانه‌هایِ زرین و عنبرینها و کافورینها؛ و مشك و عود بسیار در آنجا نهادند، وآن[2] تکلّف کردند که کس بیاد ندارد؛ و غرّهٔ ماه رجب مهمانی بود همهٔ اولیا و حشم را. و پنجشنبه سلطان برنشست و بکوشكِ سپید رفت با هفت‌تن از خداوند زادگان و مقدّمان[3] و حجّاب و اقربا. و یك‌هفته آنجا مقام کردند که تا این‌شغل بپرداختند؛ پس بازگشت و بسرایِ امارت بازآمد.

پانزدهمِ این ماه قاصدان آمدند از ترکستان از نزدیكِ خواجه بوالقاسمِ حصیری و بوطاهرِ تبّانی، و یادکرده بودند که «مدتی دراز ما را بکاشغر مقام افتاد و آنجا بداشتند.» فرمود قاصدان را فرودآوردند و صلتها فرمود تا بیاسودند. و خود نیّتِ هرات کرد تا برآن جانب برود، و سرای پرده بر جانب هرات بزدند. غرهٔ ماه ذی‌الحجه برباط[4] شیر و بز شکار شیر کرد و چند شیر بکشت بدستِ خود، و شراب خورد. نیمهٔ ماه بهرات آمد سخت باشکوه و آلت و حشمتی تمام. و این شهر را سخت دوست داشتی که آنجا روزگار بخوشی گذاشته بود.

سال اربع و عشرین و اربعمائه درآمد، غرهٔ‌ماه و سال روزپنجشنبه بود. در راه نامهٔ صاحب‌بریدِ ری رسید که «اینجا تاش فراش حشمتی بزرگ نهاده‌است و پسرِ کاکو و همگان که باطراف بودند سر[5]درکشیدند، و طاهرِ دبیر شغلِ کدخدایی نیکو میراند و هیچ خللی نیست. و

۱ـ تطهیر، M+: و ختنه.

۲ـ و آن تکلف کردند. K: و آن خداوندزادگان و مقدمان و حجاب‌داران تکلف کردند.

۳ـ مقدمان ... اقربا، K: مقدمان لشکر و ارکان دولت و اقربا و حجاب.

۴ـ رباط شیر و بز: گویا همان کلمهٔ مشکوکی است که قبلا هم در ص ۱۵۰ بصورت «شیر نر» آمده‌است.

۵ـ سر درکشیدند: یعنی‌سر فرو کردند: از درکشیدن مقابل برکشیدن.

پسر[1] گوهرآگین شهربوش[2] بادی در سر کرده بود و قزوین که‌ازآن پدرش بود فرو گرفته، تاش و یارق‌تغمش جامه‌دار را با سالاری چند قوی [و] گوهر داس[3] خازن وخمارتاش و خیلی از ترکمانان فرستاد و شغل این مخذول کفایت کرده‌آمد[4] و تاش بدان عـزم است که حالی طوفی کند تا حشمتی افتد ؛ و هزاهزی در عراق افتاده‌است . » جوابها رفت باحماد که ما از بُست قصدِ هرات کرده‌ایم ، چون آنجا رسیم معتمدی نامزد کنیم و بر دستِ وی خلعتهای تاش و طاهر دبیر و طایفه‌یی کـه بجنگِ گوهر آگین[5] شهربوش[6] رفته بودند و مثالهای رفتن سوی ری و جبال وهمدان بفرستیم . و چون بهرات رسید، مسعودِ محمدِ لیث که باهمّت وخردمند و داهی[7] بود و امیر را بهرات خدمت کرده و با فحول[8] الرجال بجوانی روز گذرانیده ،بر دستِ وی این خلعتها راست کردند و بفرستادند و گفتـند که رایتِ عالی بر اثر قصدِ نشابور خواهدکرد چنانکه این زمستان وفصل بهار آنجا باشد . و مسعود با خلعتها برفت .

دهمِ ماهِ محرّم خواجه احمدِ حسن نالان‌شد نالانی‌بی سخت‌قوی، که قضای مرگ آمده بود . بدیوانِ وزارت نمیتوانست[9] آمد و بسرای خود می‌نشست و قومی را میگرفت[10] و مردمان[11] او را میخاییدنـد . و

۱ــ پسر گوهرآگین ، در چند سطر بعد که بازذکر این شخص آمده‌است آنجا کلمهٔ « پسر » درهیچ‌یك از نسخه‌ها نیست . کلمهٔ گوهراگین‌هم برای من مشکوك‌است و خیال میکنم مصحف کلمهٔ‌دیگری باشد .

۲ــ شهربوش ، کذا در N . بقیه : شهره‌بوش (در F : و شهردبوش .)

۳ــ گوهر داس ، ت ق ، در MNFG : گوهرراس. بقیه : گوهرآبین .

٤ــ کرده آمد ، در غیر A : کرد ، کردند .

٥ــ گوهرآگین ، کذا بی‌کلمهٔ « پسر ».رك‌س۸.

٦ــ شهربوش ، تصحیح قیاسی از روی س ۱ ؛ نسخه‌ها : شهره .

۷ــ داعی بود ، در غیر A : داهی بوده‌است .

۸ــ بافحول... گذرانیده، کذادر N . GFC : با فحول‌الرجال شده و بجوانی روز گذرانیده. A : از فحول الرجال بجوانی روز گذرانید . MB : از فحول (M : با فحول) شـد . و بجوانی روز گذشته شد . K : با فحول‌الرجال‌بخوبی روز گذرانیده .

۹ــ نمیتوانست ، K : می‌نتوانست .

۱۰ــ میگرفت « M+ : وحسابها میخواست .

۱۱ــ مردمان اورا میخاییدند ، K : مـرمان او ژاژ میخوانیدند .

ابوالقاسمِ کثیر را که[1] صاحبدیوانیِ خراسان داده بودند درپیچید و فرا شمار کشید و قصدهایِ بزرگ کرد چنانکه بفرمود تا عقابین و تازیانه و جلاد آوردند و خواسته‌بود تا بزنند، او دست باستادم زد و فریادخواست، استادم بامیر رقعتی نبشت و بر زبانِ عبدوس پیغام داد که « بنده نگوید که حسابِ دیوانِ مملکت نبایدگرفت ، و مالی که بر او بازگردد از دیده و دندان او را بباید[2] داد ، فامّاچاکران وبندگانِ خداوند برکشیدگانِ سلطان پدر نباید که بقصد ناچیز گردند . و این وزیرسخت نالان است و دل از خویشتن برداشته ، میخواهد که پیش از گذشته شدن انتقامی بکشد . بوالقاسمِ کثیر حقِ خدمتِ قدیم دارد و وجیه گشته‌است ، اگر رای عالی بیند وی را دریافته شود . » امیر چون برین واقف شد فرمود که تو که بونصری بهانهٔ عیادت نزدیکِ خواجهٔ بزرگ رو تاعبدوس بر اثرِ تو بیاید و عیادت برساند از ما و آنچه بایدکرد درین باب بکند . بونصر برفت ، چون بسرایِ وزیر رسید[3] ابوالقاسم کثیر را دید در صفّه با وی مناظرهٔ مال میرفت و مستخرج و عقابین و تازیانه و شکنجه‌ها آورده و جلاد آمده و پیغام درشت میآوردند از خواجهٔ بزرگ . بونصر مستخرج را و دیگر قوم را گفت یک‌ساعت این‌حدیث در توقّف دارید چندانکه من خواجه‌را ببینم . و نزدیکِ خواجه رفت اورا دید درصدری خلوت گونه پشت باز نهاده و سخت اندیشه‌مند و نالان . بونصر گفت خداوند چگونه میباشد ؟ خواجه گفت امروز بهترم، ولکن هرساعت مرا تنگدل کند این نبسهٔ کثیر؛ این‌مردک مالی بدزدیده و دردل کرده که ببرد ، و نداند که من پیش تا بمیرم از دیده و دندانِ وی برخواهم کشید ، و میفرمایم تا بر عقابینش کشند و میزنند تا آنچه برده‌است بازدهد . بونصر گفت : خداوند در تاب چرا میشود ؟

۱ـ که صاحبدیوانی خراسان داده بودند ، مقصود درزمان سلطان محموداست چون در موقع این سانحه صاحبدیوان خراسان سوری‌است .

۲ـ بباید داد . N : نباید داد . (قابل توجیه‌است .)

۳ـ رسید . فقط در B است .

ابوالقاسم بهیچ حال زهره ندارد که مالِ بیت‌المال ببرد ، و اگر فرمایی نزدیکِ وی روم و پنبه ازگوشِ وی بیرون کنم . گفت کرا نکند[1] ، خود سزایِ خود بیند .

درین بودند که عبدوس دررسید و خدمت‌کرد وگفت خداوند سلطان میپرسد و میگوید که امروز خواجه[2]را چگونه است ؟ بالِش بوسه داد و گفت اکنون بدولت خداوند بهتراست ، یکی درین دوسه روز چنان شوم که بخدمت توانم آمد . عبدوس گفت خداوند میگوید « میشنویم[3] خواجهٔ بزرگ رنجی بزرگ بیرونِ طاقت برخویش می‌نهد ودلتنگ میشود وبأعمالِ بوالقاسمِ کثیر درپیچیده‌است از جهتِ مال ، و کس زهره ندارد که مالِ بیت‌المال را بتواند برد، این رنج برخویشتن ننهد . آنچه ازابوالقاسم میباید ستد مبلغ آن بنویسد و بعبدوس دهد تا او را بدرگاه آرند و آفتاب[4] تا سایه نگذارند تا آنگاه که مال بدهد . » گفت مستوفیان را ذکری نبشتند و بعبدوس دادند . و گفت : بوالقاسم را با وی بدرگاه باید فرستاد . بونصر و عبدوس گفتند اگر رایِ خداوند بیند ازپیشِ خداوند برود . گفت لا ولا کرامة . گفتند پیراست و حقِ خدمت دارد . ازین نوع بسیار گفتند تا دستوری داد . پس بوالقاسم را پیش آوردند ، سخت نیکو خدمت کرد ، و بنشاندش . خواجه گفت چرا مالِ سلطان ندهی؟ گفت زندگانیِ خداوند دراز باد ، هرچه بحق فرودآید و خداوند با من سرگران ندارد بدهم . گفت آنچه بدزدیده‌ای بازدهی و بادِ وزارت از سر بنهی کس را بتو کاری نیست . گفت فرمانبُردارم ، هرچه بحق باشد بدهم . و درسر بادِ وزارت نیست و نبوده‌است ، اگر بودستی خواجهٔ بزرگ بدین‌جای نیستی بدان قصدهایِ بزرگ که کردند دربابِ وی . گفت از تو بود یا از کسی دیگر ؟

۱ــ کرا نکند ، تعلیقهٔ مصحح A : کرا نکند یعنی سود نکند و نیرزد .

۲ــ خواجه را چگونه‌است ، A : خواجه چگونه‌است .

۳ــ میشنویم ، در چندنسخه : میشنوم .

٤ــ آفتاب تا سایه نگذارند ، یعنی مهلتش ندهند ، نگذارند که از آفتاب بسایه رود .

بوالقاسم دست بساقِ موزه فرو کرد و نامه‌یی برآورد وبغلامی‌داد تا پیشِ خواجه‌آنرا برد. برداشت و بخواند و سر[۱] می‌پیچید بدستِ خویش، چون بپایان رسید بازبنوَشت و عنوان پوشیده کرد و پیشِ خود بنهاد، زمانی نیك اندیشید و چون خجل‌گونه‌یی‌شد. پس عبدوس را گفت بازگرد تا من امشب مثال دهم تا حاصل و باقیِ وی پیدا آرند و فردا با وی بدرگاه‌آرند تا آنچه رایِ خداوند بیند بفرماید.

عبدوس خدمت کرد و بازگشت و بیرونِ سرای بایستاد تا بونصر بازگشت. چون بیکدیگر رسیدند بونصر را گفت عبدوس که عجب کاری دیدم، در مردی پیچیده و عقابین حاضر آورده و کار بجان رسیده وپیغامِ سلطان برآن جمله رسیده کاغذی بدستِ وی داد بخواند این نقش[۲] بنشست! بونصر بخندید گفت ای خواجه تو جوانی، هم اکنون او را رها کند؛ و بوالقاسم میآید بخانهٔ من، تو نیز در خانهٔ من آی. نمازِ شام بوالقاسم بخانهٔ بونصر آمد و وی را و عبدوس را شکر کرد بر آن تیمار که داشتند و سلطان را بسیار دعا گفت بدان نظرِ بزرگ که ارزانی داشت. و درخواست که بوجهی نیکوتر امیر را گویند و بازنمایند که از بیت‌المال بر وی چیزی بازنگشت اما مشتی زوائد فراهم نهاده‌اند و مستوفیان از بیمِ خواجه احمد نانی که او وکسان‌او خورده بودند در مدّتِ صاحبدیوانی و مشاهره‌یی که استده‌اند آنرا جمع کردند و عُظمی نهادند. آنچه[۳] دارد برایِ فرمان خداوند دارد چون گذاشته نیامد که به‌بنده قصدی کردند. بونصر گفت این همه گفته شود و زیادت ازین؛ اما بازگوی حدیثِ نامه که چه بود که مرد نرم شد چون بخواند، تا فردا عبدوس با امیر بگوید. گفت «فرمانِ امیر محمود بود بتوقیعِ وی تا خواجه احمد را ناچیز کرده‌آید چه «قصاصِ خونها که بفرمانِ وی ریخته‌آمده‌است واجب شده‌است»»

۱ـ و سر می‌پیچید، BA: وفرومی‌پیچید. ۲ـ نقش، یادداشت آقای مینوی: «نقش ۱»
۳ـ آنچه دارد؛ یعنی این بنده بوالقاسم.

من پادشاهی چون محمودرا مخالفت کردم وجواب‌دادم که کارِ من نیست ، تا مرد زنده‌بماند. واگر مرا مراد بودی درساعت وی‌را تباه‌کردندی . چون نامه بخواند شرمنده شد و پس از بازگشتنِ شما بسیار عذر خواست . »

و عبدوس رفت و آنچه رفته بود بازگفت . امیر گفت خواجه بر چه جمله‌است ؟ گفت ناتوان‌است و از طبیب پرسیدم گفت بزاد[1] برآمده‌است و دوسه علّتِ متضاد ، دشواراست علاجِ آن . اگر ازین حادثه بجهَد نادِر باشد . امیر گفت « ابوالقاسمِ کثیر را بباید گفت تا خویشتن را بدو دهد و لجوجی و سخت‌سری نکند که حیفی براو گذاشته نیاید . و ما درین هفته سویِ نشابور بخواهیم رفت ، بوالقاسم را با خواجه اینجا بباید بود تا حالِ نالانیِ وی[2] چون شود . » و بدین امید بوالقاسم زنده شد .

هژدهمِ محرّم سلطان از هرات بر جانبِ نشابور رفت و خواجه بهرات بماند با جملهٔ عُمّال . و امیر غُرّهٔ صفر بشادیاخ فرود آمد ، و آن روز سرمایی سخت بود و برفی قوی . و مثالها داده بود تا وثاقِ غلامان و سرایچه‌ها ساخته‌بودند بنشابور نزدیك بدو ، ودورتر قوم‌را فرودآوردند .

شنبه اسکدارِ هرات رسید که خواجه احمدبن حسن پس‌از حرکتِ رایتِ عالی بیك‌هفته گذشته شد پس ازآنکه بسیار عُمّال را بیازرد . و استادم چون نامه بخواند پیشِ امیر شد و نامه عرضه کرد گفت : خداوندِ عالم را بقا باد،خواجهٔ بزرگ احمد جان بمجلسِ عالی داد . امیرگفت « دریغ احمد یگانهٔ روزگار ، چنوکم یافته میشود » و بسیار تأسّف‌خورد وتوجّع نمود وگفت اگر باز فروختندی ما را هیچ ذخیره از وی دریغ نبودی . بونصر گفت این[3] بنده[4] را این‌سعادت بسنده‌است که درخشنودیِ خداوند

۱ـ بزاد برآمده‌است ، ت ق بجای : زار برآمده‌است (بزار برآمدن یعنی به‌اوج سن رسیدن . رك ت .)

۲ـ نالانی وی ، در غیر A : نالانی .

۳ـ این بنده را این سعادت بسنده‌است ، N : این سعادت بنده‌است .

٤ـ این بنده را ، مراد خواجه احمداست .

گذشته شد. و بدیوان آمد و یك دوساعت اندیشه‌مند بود و در مرثیهٔ او قطعه‌یی گفت، در میان دیگر نسختها بشد[1]، مــرا این یك‌بیت بیاد بود، شعر:

یــا ناعیــاً بکسوفِ الشّمسِ والقمــرِ
بشّرتَ بالنقصِ والتّسویدِ والکدرِ[2]

بمرگِ این محتشم شهامت و دیانت و کفایت و بزرگی بمرد. و این جهان گذرنده را خلود نیست و همه‌بــر کاروانگــاهیم و پسِ یکدیگــر میرویم و هیچ‌کس را اینجا مقام نخواهد بود، چنان باید زیست که پس از مرگ دعایِ نیك کنند. و خواجه بونصر مشکان که این محتشم را مرثیه گفت هم بهرات بمرد، بجای خود بیارم. وپسرِ رومی درین‌معنی نیکو گفته است، شعر:

و تسلُبنی[3] الایّامُ کُلَّ ودیعةٍ
ولا خیرَ فی شیءٍ یُردُّ و یُسلبُ
کَستَنی رِداءً مِن شبابٍ و منطقاً
فسوفَ الّذی ما قد کستنیَ یَنهَبُ

و بعجب بمانده‌ام از حرص و مناقشت با یکدیگر و چندین وزر و وبال و حساب و تبِعت، که درویشِ گرسنه در محنت و زحیر و توانگرِ با همه نعمت چون مرگ فرازآید از یکدیگر بازشان نتوان‌شناخت، مرد آن‌است که پس از مرگ نامش زنده بماند. رودکی گفت، قطعه:

۱ــ بشد ... بیادبود، N: بسر این سیاه بود. (؟!) ۲ــ والکدر، ت ق بجای: والکمد.
۳ــ و تسلبنی ... ینهب. این قطعه در نسخه‌هابصورتهای بسیار مغلوط نوشته شده است. جایی که نسبةً صحیح‌تراست نسخه A ست که من نیز همان را عیناً نقل کردم با این کــه دراین نیز درمصراع آخرین چند غلط بنظــرمیرسد: اجتماع دوموصول، خلوّ صله ازعایده مذکرآمدن فعل مؤنث. باید مصراع اخیر چنین‌باشد: فسوف الذی قدماً کستنیه تنهب. و ممکن‌است ینهب بصیغهٔ فعل مجهول و بنابرین‌مذکر باشد، کما لایخفی. در دیوان چاپی ابن الرومی که در دست بود این قطعه دیده نشد.

زندگانی چه کوته و چه دراز — نه بآخر بمرد باید باز ؟
هم بچنبر گذار خواهد بود — این رسن‌را اگرچه هست‌دراز
خواهی اندر عنا و شدّت زی — خواهی اندر امان بنعمت و ناز
خواهی اندک‌تر از جهان بپذیر — خواهی از ری بگیر تا بطراز
این همه بادِ دیو بر جان‌است — خواب‌را حکم نی‌مگر که[1] مجاز
این همه روز[2] مرگ یکسانند — نشناسی ز یکدگرشان باز

امیر مسعود چون بار بگسست خلوت کرد با اعیان و ارکان و سپاه سالار علی دایه و حاجب بزرگ بلگاتکین و بوالفتحِ رازی عارض وبوسهلِ حمدوی[3] و بونصرِ مشکان ، پس گفت : خواجه احمد گذشته شد ، پیری پُردان و با حشمتِ قدیم بود ومارا بی دردسر میداشت . وناچار وزیری می‌باید که بی‌واسطه کار راست نیاید ، کدام کس‌را شناسید که بدین‌شغل بزرگ قیام کند ؟ گفتند خداوند بندگان را میداند ، ازآنِ خود و آنان که برکشیدهٔ خداوند ماضی‌اند ، هرکرا اختیار کند همگان او را مطیع باشند و حشمتِ شغل وی را نگاه دارند و کس را زهره نباشد که بر رایِ رفیع خداوند اعتراض کند . گفت روید آنجا[4] و خالی بنشینید که جایگاهِ دبیران‌است. وبطارم که میان باغ بود بنشستند که‌جایگاه دیوانِ رسالت[5] بود . بونصر را بازخواند و گفت پدرم آن وقت که احمد را بنشاند چند تن را نام برده بود که بر حسنك قرارگرفت ، آن کسان را بگوی . بونصر گفت : بوالحسنِ سیّاری[6] [را] سلطان[7] گفت مردی کافی‌است اما بالا و عمامهٔ او را دوست ندارم ، کارِ وی صاحب‌دیوانی‌است که هم کفایت دارد و هم امانت ؛ و طاهرِ مستوفی را گفت « او از همه شایسته‌تراست

۱ــ که مجاز ، A : بمجاز . ۲ــ روز مرگ ، MN : روزگار .
۲ــ و بوسهل حمدوی ॥ NCB : حاجب و بوسهل جروی (B : جردمی ، جروهی) .
٤ــ آنجا و خالی بنشینید ॥ کذا در B . در N : جائی بنشینید . بقیه : خالی بنشینبد .
٥ــ دیوان رسالت ॥ ت ق بجای : دبیران رسالت .
٦ــ سیاری ، شاید : سباری را . ۷ــ سلطان ، در غیر M : سلطان محمود .

اما بسته‌کاراست و من شتاب‌زده ، در خشم شوم دست و پایِ او از کار بشود . و بوالحسنِ عقیلی نام و جاه و کفایت دارد اما روستایی طبع‌است و پیغامها که دهم جزم نگزارد و من[1] برآن‌که او بی‌محابا بگوید خو کرده‌ام و جواب ستده بازآرد . و بوسهلِ حمدوی برکشیدهٔ ماست و شاگردیِ احمدِ حسن بسیار کرده‌است ، هنوز جوان‌است ، مدتی دیگر شاگردی کند تا مهذّب‌تر گردد آنگاه کاری با نام را شاید ، و نیز شغلِ غزنین و حدودِ آن سخت بزرگ‌است و کسی باید که ما را بی‌دردسر دارد . و حسنك حشمت گرفته‌است، شمار ودبیری نداند هرچند نایبانِ او شغلِ نشابور راست میدارند و این بقوّتِ او میتوانندکرد. احمدِ عبدالصّمد شایسته‌تر از همگان‌است ، آلتونتاش چنویی دیگر ندارد و خوارزم ثغری بزرگ است » ، احوالِ این قوم ، زندگانی خداوند دراز باد ، برین جمله رفت . سلطان آخر بحسنك داد و پشیمان شد . اکنون همه برجای‌اند ، مگر حسنك ؛ و خداوند هم بندگان و چاکرانِ شایسته دارد . امیر گفت نامِ این‌قوم بباید نبشت و بر اعیان عرضه کرد . بونصر نبشت و نزدیكِ آن‌قوم رفت ، گفتند هریك از دیگری شایسته‌ترند ، و خداوند داند که اعتماد بر کدام بنده باید کرد .

امیر بونصررا گفت : بوالحسنِ سیّاری صاحبدیوانیِ ری و جبال دارد و آن کار بدو نظامی گرفته‌است ؛ و بوسهلِ حمدوی به‌ری خواهد رفت که از طاهرِ دبیر جز شراب‌خوردن و رعونت دیگر کاری برنیاید ، و طاهرِ مستوفی دیوانِ استیفا را بکاراست ، و بوالحسنِ عقیلی مجلسِ ما را . و چنانکه سلطان بآخر دیده بود دلم بر احمدِ عبدالصّمد قرار بگیرد که لشکری بدان بزرگی و خوارزمشاهِ مُرده‌را بآموی داندآورد .

[1] ــ من برآن که ... بازآرد . در M « خو کرده‌ام » را ندارد. در A : من برآنکه او بی محابا بگوید چنانکه گفته‌ام و جواب بسنده بازآرد خوکرده‌ام . (در مختار متن که مأخوذ از اکثریت نسخه‌هاست و مخصوصا نسخه‌های قدیم‌تر ، باید توجه کرد که جمله « وجواب ستده بازآرد » عطف‌است به « بگوید » کمالایخفی .)

و دبیری و شمار و معاملات نیکو داند ، ومردی هوشیاراست. بونصر گفت سخت نیکو اندیشیده‌است ؛ در ایامِ خلفاءِ بنی‌عباس وروزگارِ سامانیان کدخدایانِ امرا و حُجّاب را وزارت داده‌اند ، وکثیر کدخدایِ بوالحسن سیمجور بود که بوالقاسم نبسهٔ اوست وچندبار اورا سامانیان ازبوالحسن بخواستند تا وزارت دهند بوالحسن شفیعان انگیخت که جز وی کس ندارد . و کارِ خوارزم اکنون منتظم‌است وعبدالجبّار پسرِ خواجه‌احمد[1] چون پدرش درجهٔ وزارت یافت بسر تواند برد . امیر فرمود تا دوات آوردند و بخطِ خویش ملطّفه‌یی نبشت سویِ احمد برین جمله که « با خواجه ما را کاری‌است مهم بر شغلِ مملکت ، و این خیلتاش را بتعجیل فرستاده آمد . چنان باید که دروقت که برین‌نبشته که‌بخطِ ماست واقف گردی از راهِ َنسا سویِ درگاه آیی و بخوارزم درنگ نکنی . » وملطّفه به بونصر داد و گفت بخطِ خویش چیزی نبیس[2]، خطاب شیخی و معتمدی که دارد، و یادکند[3] که اگر بغیبتِ وی خللی‌افتد بخوارزم معتمدی بجایِ خود نصب کند ؛ و عبدالجبّار پسرِ خود را با خود دارد، که‌چون حرمتِ بارگاه بیابد با خلعت و نواخت و قاعده و ترتیب بخوارزم بازگردد . و از خویشتن نیز نامه نویس و مُصَرّح بازنمای که « از برایِ وزارت تا وی را داده آید خوانده شده‌است و در سِرّ سلطان با من گفته‌است » تا مرد قوی‌دل شود .

و بونصر نامهٔ سلطان نبشت چنانکه او دانستی نبشت ، که استادِ زمانه بود درین ابواب . و از جهتِ خود ملطّفه‌یی نبشت برین جمله : « زندگانیِ خواجه سیّد دراز باد ، و در عزّ ودولت سالهایِ بسیار بزیاد . بداند که در ضمیرِ زمانه تقدیرها بوده‌است و برآن سِرّ خدای عزّوجل واقف‌است که تقدیر کرده‌است دیگر خداوند سلطانِ بزرگ ولیِّ النعم

ا‌ـ خواجه احمد ، یعنی احمد عبدالصمد . ۲ـ نبیس، کذادر N . G : نببش. بقیه:بنویس.
۳ـ یاد کند ، یعنی احمد بیاد بیاورد (!)شاید : یاد کن ! یعنی تو که بونصری در نامه ذکر کن . (از باب التفات از خطاب به‌غیبت.)

که باختیار این[۱] دوست ِ وی بونصر مشکان را جایگاه ِ آن ِ سر داشته است و نامهٔ سلطان من نبشتم بفرمان ِ عالی زاده الله علوّاً بخط ِ خویش ، و بتوقیع مؤکّد گشت . و بخط ِ عالی ملطفه‌یی درج ِ آن‌است . و این‌نامه از خویشتن هم بمثال ِ عالی نبشتم . چند دراز باید‌کرد ، سخت زود آید ، که صدر ِ وزارت مشتاق‌است تا آن‌کس که سزاوار ِ آن گشته‌است و آن خواجه سیّداست بزودی اینجا رسد و چشم ِ کهتران بلقای ِ وی روشن گردد والله تعالی یمدّه ببقائه عزیزاً مدیداً[۲] ویبلغه غایة همّه ویبلغنی فیه ما تمنّیت له بمنّه . » و این نامه‌ها را توقیع کرد[۳] و از خیلتاشان[۴] دیو سواران یکی را نامزد کردند و با وی نهادند که ده روزی[۵] بخوارزم رود و بنشابور بازآید ، و در وقت رفت .

هفتم ِ صفر نامه‌رسید از بُست باسکدار که فقیه بوبکر ِ حصیری که آنجا نالان مانده بود گذشته شد . و چون عجب‌است احوال روزگار که میان ِ خواجه احمد ِ حسن وآن‌فقیه همیشه بد بود مرگ ِ هردو نزدیک‌افتاد.

و درین میانها خبر رسید که رسول ِ القائم بأمر الله بری رسید ، بوبکر سلیمانی ، و با وی خادمی‌است ازخویش[۶] خدم‌خلیفه، کرامات بدست ِ وی‌است ودیگر مهمّات‌بدست ِ رسول . فرمود تا ایشان را استقبال نیکو کردند . و یك‌هفته مقام کردند و سخت[۷] نیکو داشت ، و برجانب ِ نشابور آمدند با بدرقهٔ تمام و کسانی که وظایف ِ ایشان راست دارد .

۱ــ این دوست وی ، ت ق . نسخه‌ها : دوست ، دوست روی، دست روی . B جمله را چنین دارد : ولی‌النعم که اختیار کرده‌است رای بونصر مشکان را و جایگاه آن سرداشته است . D چنین: باختیار این‌دوست بونصر مشکان جایگاه آن پیر بدین ارزانی داشت .

۲ــ مدیداً ، شاید : منیعاً .

۳ــ توقیع کرد ، یعنی امیر .

۴ــ خیلتاشان دیوسراران ، ت ق بجای : خیلتاشان و دیو سواران .

۵ــ ده روزی . کذا در بیشتر نسخه‌ها . در A یاء را باصطلاح محو کرده‌اند . در B : ده‌روز را . شاید : ده روزه » یا بده روز .

۶ــ خویش خدم ، B : خویشتن خدم . شاید: خواص خدم .

۷ــ و سخت نیکو داشت ، گویا عطف‌است بر « کردند » و مطابق رسم قدیم جمع را مفرد آورده‌است یعنی نیکو داشتند .

امیر فرمود تا بتعجیل کسان رفتند و بروستای بیهق علوفات راست کردند. هشتمِ ربیع‌الآخر فقها و قضاة و اعیانِ نشابور باستقبال رفتند. چهارشنبه مرتبه‌داران و رسولداران برفتند. از دروازهٔ راهِ ری تا درِ مسجد آدینه بیاراسته بودند و همچنان[1] ببازارها، بسیار درم و دینار و شکر و طرایف[2] نثار کردند و انداختند و بباغِ ابوالقاسم خزانی[3] فرود آوردند، و تانمازِ پیشین روزگار گرفت ونُزل بسیار باتکلّف ازخوردنیها بردند و ده‌هزار درم سیم گرمابه، و هرروز لطفی دیگر.

چون یك هفته برآمد [و] بیاسودند کوکبه‌یی ساختند از درِ باغِ شادیاخ تا درِ سرای رسول، تمامیِ لشکر و اعیان وسرهنگان برنشستند وعلامتها بداشتند و پیادگان با سلاح سخت بسیار در پیشِ سواران بایستادند و مرتبه‌داران دو رسته. و در صفّه امیر رضی‌الله عنه برتخت نشست، و سالاران و حُجّاب با کلاههایِ دوشاخ، و روزی سخت با شکوه بود. و حاجبی و چند سیاه دار و پرده‌دار و سپرکشان و جنیبتان و استری بیست خلعت را رسولدار پگاه بسرای رسول رفته بود و برده؛ رسول و خادم را برنشاندند و خلعتهایِ خلیفه‌را بر استران درصندوقها بارکردند و شاگردانِ خزینه بر سر، و اسبان[4] هشت سر که به‌مِقوَد[5] بردند با زین و ساختِ زر، بستهٔ لوا بدست سواری و منشور و نامه در دیبای سیاه پیچیده بدست سواری دیگر در پیشِ رسول بترتیب بداشته وحاجبان ومرتبه‌داران پیشِ ایشان.

آوازِ بوق ودهل بخاست و نعره برآمد گفتی قیامت ائست آن[6]

۱ـ و همچنان، در بعضی نسخه‌ها بی واو. ۲ـ طرایف، در غیر A: ظرایف.
۳ـ خزانی، شاید: خوافی، یا جوبانی، رك‌ت. ۴ـ اسبان هشت‌سر، یعنی هشت راس اسب.
۵ـ مقود: بکسر اول و فتح سوم اسم آلت است بمعنی افسار.
۶ـ آن دهشت بر لشکر « کذا در CFN. در AD: از آن دهشت. KM: آن دهشت. B: آن دست برلشکر. احتمال آن که « آن دشت‌پرلشکر » باشد بسیار ضعیف‌است چون‌دشتی درآنجا نبوده‌است. خیال میکنم این عبارت بادنبالهٔ آن (و پیلی چند بداشته) مطلبی بوده‌است جزء وصف آرایش درگاه و جایِ آن درسطورپیش بوده و بسهو ناسخان باینجا افتاده‌است، والله اعلم.

دهشت بر لشکر ، و پیلی چند بداشته . و رسول و خادم را فرودآوردند و پیشِ امیر بردند و رسول دست بوسه‌داد و خادم زمین بوسید و بایستادند ، امیرگفت خداوند ولیّ نعمت امیرالمؤمنین برچه‌جمله‌است ؟ رسول گفت با تندرستی و شادکامی همه کارها بر مراد و از سلطان معظم که بقاش باد و او را بزرگتر رکنی‌است خشنود . و حاجب بونصر بازویِ رسول گرفت وی را از میانِ صفّه نزدیکِ تخت آورد و بنشاند . و درین صفّه سپاه‌سالار علی دایه بود نشسته و عارض ، و وزیر[۱] خود نبود چنانکه باز نموده‌ام . رسول گفت : « زندگانیِ خداوند دراز باد ، چون بحضرتِ خلافت رسیدم و مقرّرِ مجلسِ عالی گردانیدم حالِ طاعت داری و انقیاد و متابعتِ سلطان و آنچه واجب داشت از بجای آوردنِ تعزیت القادر بالله و پس ازآن تهنیت[۲]ِ بزرگیِ امیرالمؤمنین که تخت خلافت را بیاراست بر چه‌جمله کرد و رسمِ خطبه را بر چه‌صفت اقامت نمود پس ازآن شرایطِ بیعت چگونه بجای آورد و بنده را بسزا باز گردانید . امیرالمؤمنین چنانکه از همّتِ بلندِ او سزید بر تختِ خلافت بنشست و بارِ عام داد درآن هفته چنانکه هرکه پیش تختِ او رسید وی را بدید ، سلطان را بستود و بسیار نیکویی واجب دید تا بدان‌جایگاه که فرمود بزرگترین رکنی مارا و قویتر امروز ناصر دینِ الله و حافظ بلادِ الله المنتقم من اعداءِ الله ابوسعید مسعوداست . و هم در آن مجلس فرموده[۳] بود بنامِ سلطان منشور نبشتن ملکتهایِ موروث ومکتسب وآنچه بتازگی گیرد . و بر[۴] ملا بخواند و دوات آوردند و بخطِ عالی و توقیع بیاراست و بر لفظِ عالی مبارکباد رفت و آنگاه بفرمود مهر کردند و پس بخادم دعا [گو[۵]] بسپردند با نامه . و لوا خواست بیاوردند و بدستِ

۱ـ و وزیر الخ ، یعنی اصلاً هنوز وزیری وجود نداشت . ۲ـ تهنیت ، N : تشهید . (!) ۳ـ فرموده بود ، A : فرمود . (محل تأمل‌است .)

۴ـ * برملا ، در N بی‌واو . (شاید جملـه‌چنین بوده‌است : و هم درآن مجلس منشوری که فرموده بود بنام سلطان نبشتن ... بر مـلابخواند .)

۵ـ خادم دعاگو * M فقط : دعا . بقیه : خادم‌دعـا .

خویش ببست. و طوق و کمر و یاره و تاج پیش‌آوردند یکان یکان بسپرد و دعا گفت تا خدای عزّ وجل مبارک گرداند. و جامه‌های دوخته پیش[١] آوردند، در هر بابی سخن گفت که در آن فخراست، و همچنان در باب مرکبان خاصه که بداشته بودند در[٢]عقب این. فذلك آن بود که عمامه پیش آوردند و شمشیر، بر لفظ عالی رفت که این‌عمامه که[٣] دست بستهٔ ماست باید[٤] برین[٥] طیّ بدست ناصر دین آید و وی بر سر نهد پس از تاج؛ شمشیر بر کشید و گفت زنادقه و قرامطه‌را برباید‌انداخت وسنّت پدر یمین‌الدّوله والدّین درین باب نگاه‌داشت وبقوّت این‌تیغ مملکتهای دیگر که بدست مخالفان است بگرفت. و این‌همه درآن‌مجلس بمن تسلیم کردند؛ و امروز پیش‌آوردند تا آنچه رای سلطان اقتضا کند درین باب بفرماید.»

امیر رضی الله عنه اشارت کرد سوی بونصر مشکان که منشور و نامه بباید ستد. بونصر از صف بیرون آمد و بتازی رسول‌را گفت تا برپای خاست و آن منشور در دیبای سیاه پیچیده پیش امیر برد و بر تخت بنهاد، و بونصر بستد وزان سوتر شد[٦] وبایستاد. رسول[٧]ایستاده سلطان را گفت اگر بیند بزیر تخت‌آید تا بمبارکی خلعت امیرالمؤمنین بپوشد. گفت مصلّی بیفگنید، سلاح دار با خویشتن داشت بیفگند[٨]. امیر روی بقبله کرد و بوقهای زرین که در میان باغ بداشته بودند بدمیدند و آواز

١ـ بیش آوردند در هر بابی، M+: وشمشیر بر لفظ عالی رفت که این عمامه‌دست بست ماست و در هر بابی (گویا عبارت سطر بعدرا راجع به عمامه سهوا تکرار کرده‌اند.)

٢ـ در عقب این، M: در عقب آن. (در عقب‌چه‌چیز !) شاید: در عقب ایوان.

٣ـ که دست بستهٔ ماست، M: که بدست مابسته شد.

٤ـ باید، M: و باید. N: تا.

٥ـ برین طی، کذا در N. باید باین (B: بدین) بستکی. بقیه: باین بستکی طی.

٦ـ شد و بایستاد. N: شد و نه‌ایستاد. ٧ـ رسول ایستاده، N: و رسول ایستاد.

٨ـ بیفگند MN: بیفکند.

باواز دیگر بوقها پیوسته و غریو بخاست و بر درگاه کوس فروکوفتند و بوقها و آیینهٔ پیلان بجنبانیدند گفتی رستخیزاست ، و بلکاتکین و دیگر حجّاب‌در دویدند بازویِ امیر گرفتند تا از تخت فرودآمد و برمصلّی بنشست . رسول سندوقهایِ خلعت، بخواست ، پیش آوردند ؛ هفت فرَجی برآوردند یکی ازآن دیبای سیاه و دیگر از هرجنس ، و جامه‌های بغدادی مرتفع . امیر بوسه برآن داد و دو رکعت نماز بکرد و بتخت آمد و تاجِ مرصّع بجواهر و طوق و یارهٔ مرصّع همه پیش‌بردند وببوسیدند و بر دست راستش بر تخت بنهادند . و عمامهٔ بسته خادم پیش برد و امیر ببوسید و کلاه برداشت و بر سر نهاد . و لوا بداشت بر دستِ راستش و شمشیر و حمایل بست و بوسه داد و برکنار بنهاد . و بونصر مشکان نامه بخواند وبپارسی ترجمه‌کرد و منشور بخواند ، ونثارکردن‌گرفتند چنانکه میانِ صفّه زرین شد از نثار و میان باغ سیمین از کیسه‌ها . و رسول را بازگردانیدند و طرایف[1] انداختند که حد نبود . و نمازِ دیگر رسول بخانه رسید با چنین آرایش . و چندین روز پیوسته هموار نشاط و رامش بود ، شب و روز بشادی و نشاط مشغول می‌بودند ؛ و بهیچ روزگار کس آن یاد نداشت .

و درین میانها خبر رسیده بود که پسرِ یَغمُرِ ترکمان و پسرانِ دیگر مقدّمانِ ترکمانان که تاش فراشِ سپاه‌سالارِ[2] عراق مثال داد تا ایشان[3] را بکشتند بدان‌رقت که سویِ[4] ری میرفت. ازبلخان‌کوه درآمدند با بسیار ترکمانان دیگر ; قصدِ اطرافِ مملکت میدارند که کینِ پدر را از مسلمانان بکشند . امیر رضی الله عنه سپاه‌سالار علیِ دایه را مثال داد تا

۱ـ طرایف . N : ظرایف .

۲ـ سپاه‌سالار عراق مثال‌داد . B : سپاه‌سالارعراق‌را مثال داد . MA : سپاه سالار عراق مثال داده بود .

۳ـ ایشان را . یعنی مقدمان ترکمانان را .

٤ـ سوی ری میرفت . یعنی تاش .

بطوس رود و حاجب بزرگ بلکاتکین سوی سرخس و طلیعه فرستند و احوالِ ترکمانان مطالعه کنند. و حاجب بزرگ بلکاتکین از نشابور برفت با غلامان و خیلِ خود. و سپاه‌سالار علی دیگر روز چهارشنبه. و نامه‌ها رفت به باکالنجار با مجمّزان تا هشیار و بیدار باشد و لشکری قوی به‌دهستان فرستد تا برباط مقام کنند و راهها نگاه دارند. و همچنین نامه‌ها رفت به‌نسا و باورد تا شحنه و مردمِ آن نواحی گوش بسپاه سالار علی و حاجب بلگاتگین دارند.

و خیلتاشِ مسرع که بخوارزم رفته بود نزدیکِ خواجه احمدِ عبدالصّمد جوابِ نامه بازآورد و گفت مرا دو روز نگاه داشت و اسبی قیمتی و بیست تا جامه و بیست‌هزار درم بخشید و گفت براثر بسه‌روز حرکت کنم. و جوابِ نامه برین‌جمله بود که «فرمانِ عالی رسید بخطِ خواجه بونصرِ مشکان آراسته بتوقیع و دَرجِ آن ملطفهٔ بخطِ عالی، و بنده آن را بر سروچشم نهاد. و بونصرِ مشکان نیز ملطّفه‌یی نبشته بود بفرمانِ عالی وسخنی درگوشِ بنده افگنده که‌ازآن سخت بشکوهید بدان سبب که چیزی شنود که نه‌بابتِ اوست و هرگز بخاطر نگذشته است و خویشتن را محلّ آن نداند. خیلتاش را بازگردانید و این شغل را که بنده میرانَد ببونصرِ برغشی[1] مفوّض خواهدکرد که مردی کافی و پسندیده‌است. و هرون سخت خردمند و خویشتن‌داراست، ان شاء الله تعالی که در غیبتِ بنده همچنین بماند. و عبدالجبّار را با خویشتن میآرد بنده بر حکمِ فرمان عالی تا پخته بازگردد وسعادتِ خدمت درگاهِ عالی بافته[2]. بنده بر اثرِ خیلتاش بسه روز ازینجا برود تا بزودی بدرگاهِ عالی رسد.» و جوابِ استادم نبشته بود هم بمخاطبهٔ معتاد: الشیخ الجلیل السیّد ابی‌نصربن مشکان ■ احمدِ عبدالصمد صفیره و وضیعه، و با وی سخن بسیار باتواضع رانده چنانکه بونصر ازآن شگفت

۱ــ برغشی. FA: بزغشی.

۲ــ بافته ■ عطف‌است به «پخته».

دانست و گفت « تمام مردی‌است این مهتر ، وی را شناخته بودم اما ندانستم که تا این جایگاه‌است » و نامه‌ها بنزدیک امیر برد .

چون خبر آمد که خواجه نزدیک نشابور رسید امیر فرمود تا همگنان[1] باستقبال روند . همه بسیجِ رفتن کردند ، تا خبر یافتند وی بدرگاه آمده بود با پسر روزِ چهارشنبه غُرّهٔ ماهِ جُمادی‌الاولی . مردم که میرسیدند وی را سلام می‌گفتند . و امیر بار داد و آگاه کردند که خواجه احمد رسیده‌است ، فرمود که پیش باید آمد . دو سه‌جای زمین بوسه داد و بەرکنِ صفّه بایستاد . امیر سوی بلگاتگین اشارتی کرد ، بلگاتگین حاجبی را اشارت کرد و مثال داد تا وی‌را بصفّه آورد وسخت دور از تخت بنشاند ، و هزار دینار ازجهتِ[2] خواجه‌احمد نثار بنهادند ، و وی عقدی گوهر – گفتند هزار دینار قیمتِ آن بود – ازآستین بیرون گرفت ، حاجب بلگاتگین از وی بستد و حاجب بوالنضر[3] را داد تا پیشِ امیر بنهاد . امیر احمد را گفت کارِ خوارزم وهرون ولشکر چون‌ماندی؟ گفت بفرِّ دولتِ عالی بر مراد ، و هیچ خلل نیست . امیرگفت رنج دیدی، بباید آسود . خدمت کرد و بازگشت ، و اسب بکنیت خواستند بتعجیل[4] مرتّب کردند وبازگشت بسرایِ بوالفضلِ میکائیل که ازبهرِ وی پرداخته بودند و راست کرده فرودآمد و پسرش بسرایِ دیگر نزدیکِ خانهٔ پدر . و وکیل را مثال بود تا خوردنی و نُزل فرستادند سخت تمام . و هرروز بدرگاه میآمد و خدمت میکرد و بازمیگشت .

چون سه‌روز بگذشت امیر فرمود تا او را بطارم نزدیکِ صفّه بنشاندند وامیر نیزمجلسِ خویش خالی کرد، وبونصرِ مشکان وبوالحسنِ عقبلی و عبدوس در میانِ پیغام بودند ، و آن خالی بداشت تانمازِ پیشین

۱ـ همگنان ... بسیج ، M : همکان باستقبال بسیج .

۲ـ ازجهت خواجه احمد ، یعنی برای او .

۳ـ بوالنضر . ت ق . اینجا چهار نسخه (NCFB) بونصر دارند و بقیه بوالنصر .

٤ـ بتعجیل مرتب کردند ، N : بتعجیل مرتبه‌کردن . (؟) M : بتعجیل‌تر برنشست .

و بسیار سخن رفت در[1] معنیِ وزارت ، تن درنمیداد و گفت بنده غریب است میان این قوم و رسمِ این خدمت نمی‌شناسد ، وی‌را همین شاگردی و پایکاری صوابتر – و آن قصّه اگر رانده آید دراز گردد – آخر قرار گرفت و وزارت قبول کرد و پیشِ امیر آوردند و دل‌گرمی و نواخت از مجلس عالی و لفظ مبارك بیافت و بازگشت بدانکه مواضعه نبیسد[2] برسم و درو[3] شرایطِ شغل درخواهد . و اسبش[4] هم بکنیت خواستند. ومردمان را چون مقرّر شد وزارتِ او تقرّب نمودند و خدمت کردند .

و مواضعه نبشت و نزدیكِ استادم فرستاد وامیر بخطِ خود جواب نبشت و هرچه خواسته بود و التماس نموده این[5] شرایط اجابت فرمود . و خلعتی سخت فاخر راست‌کردند و دوشنبه ششم جمادی الأولی خلعت پوشانیدند ، کمر هزارگانی بود درآن، و حاجب بلگاتگین بازویِ وی گرفت و نزدیكِ تخت بنشاند . امیر گفت مبارك باد خلعت بر ما و بر خواجه و بر لشکر و بر رعیّت . خواجه بر پای خاست و خدمت کرد و عقدی گوهر قیمت[6] پنج هزار دینار پیش امیر بنهاد . امیر یك انگشتری پیروزه نام امیر نبشته برانجا بدستِ خواجه داد و گفت این انگشتریِ مملکت‌است بخواجه دادیم و وی خلیفهٔ ماست ، بدلی قوی و نشاطی تمام کار پیش باید گرفت که پس از فرمانِ ما فرمانِ وی‌است در هر کاری که بصلاحِ دولت و مملکت بازگردد . خواجه گفت بنده فرمان‌بُرداراست و آنچه جهد باید کرد و بندگی‌است بکند تا حقِ[7] نعمت خداوند[8] شناخته باشد . و زمین بوسه داد و بازگشت . و غلامی ازآنِ وی را خلعت دادند

۱ــ در معنی ، N : درین معنی .

۲ــ نبیسد ، در غیر N : نویسد .

۳ــ و درو ، و نه : در آن .

۴ــ و اسبش هم الخ ، یعنی با این که کار وزارتش درست شده‌بود اسبش را هنوز بنام وزیر نخواستند .

۵ــ این شرایط ، شاید : از شرایط .

۶ــ قیمت ، B : بقیمت .

۷ــ حق نعمت خداوند ، K : حق خدمت خداوند و نعمت او .

۸ــ خداوند ، A : خداوند را .

برسمِ حاجبی و با وی برفت. و چون بخانه فرودآمد همهٔ اولیا و حشم و اعیانِ حضرت بتهنیت رفتند و بسیار نثار کردند. و زر و سیم و آنچه آورده بودند همه را نسخت[1] کرده پیش امیر فرستاد سخت بسیار. و جداگانه آنچه از خوارزم آورده بود نیز بفرستاد با پسر تاشِ ماهروی که چون پدر و پسر در جمال نبودند ـ و تاش در جنگِ علی تگین پیشِ خوارزمشاه کشته شد.

و امیر آن همه بپسندید و این پسرِ تاش را از خاصگانِ خود کرد که چون او سه‌چهار تن نبودند در سه‌چهار هزار غلام. و او را حاسدان و عاشقان خاستند هم از غلامانِ سرای تا چنان افتاد که شبی هم وثاقی از[2] آنِ وی بآهنگِ وی ـ که بر وی عاشق‌بودی ـ نزدِ وی آمد وی کارد بزد آن غلام کشته شد ـ نعوذ بالله من قضاءِ السوء ـ امیر فرمود که قصاص باید کرد، مهترِ سرای گفت زندگانیِ خداوند دراز باد، دریغ باشد این چنین رویی زیرِ خاك کردن. امیر گفت وی را هزار چوب ببایدزد و خصی کرد، اگر بمیرد قصاص کرده باشند اگر بزیَد نگریم[3] تا چه‌کار را شاید. بزیست و بآبِ خودبازآمد در[4] خادمی، هزاربار نیکوتر ازآن شد وزیباتر؛ دوات‌دارِ امیر شد، و عاقبتِ کارش آن بود که در روزگارِ امارتِ عبد الرّشید تهمت نهادند که باامیر مردانشاه رضی‌الله عنه که بقلعت بازداشته بودند موافقتی کرده‌است و بیعتی بسته‌است، او و گروهی با این بیچاره کشته شدند و بر دندانِ پیـل نهادند با چند تن از حـجّـاب و اعیان و سرهنگان و از[5] میـدان بیرون آوردند و بینداختـند. رحمة الله علیهم اجمعین.

۱ـ نسخت کرده، کذا و نه: نسخت کرد و.

۲ـ از ... بودی، N: ازآن وی که بر وی عاشق‌بود.

۳ـ نگریم، A: بگویم.

٤ـ در خادمی، یعنی درحال خصی بودن.

۵ـ از میدان، شاید: بمیدان.

و خواجه احمد بدیوان بنشست و شغلِ وزارت سخت نیکو پیش گرفت و ترتیبی و نظامی نهاد، که سخت کافی و شایسته و آهسته و ادیب و فاضل و معاملت دان بود و با چندین خصالِ ستوده مردی تمام. و کارهایِ نیکو بسیار کرد که مقرّرگشت که این محتشم چه تمام مردی بود، گویی این دو بیت درو گفته‌اند، شعر:

اتتــه الوزارةُ[1] منقادةً　　الیه تُجرّرُ[2] اذیالَهـا
فلم تكُ تصلحُ الاّ لـه　　ولم يكُ يصلحُ الاّ لهـا

و با این کفـایت دلیر و شجاع و با زهره، که در روزگار مبـارکِ این پادشاه لشکرها کشید و کارهایِ با نام کرد. و در همهٔ روزگارِ وزارت یك دو چیز گرفتند بر وَی ■ و آدمی معصوم نتواند بود، یکی آنکه در ابتدایِ وزارت یك‌روز بر مَـلاً خواجگان علی وعبدالرّزاق پسرانِ خواجه احمدِ حسن را سخنی چند سرد گفت و انـدرآن پدرِ ایشان را چنان محتشم سبك بر زبان آورد. مردمان ■ شریف[3] و وضیع، ناپسند شدند؛ و دیگر در آخرِ وزارتِ امیر مودود در بابِ ارتگین که[4] خواهر او را داشت سخنی چند گفت تا این ترك از وی بیازرد و بدگمان شـد و این خواجه درسرِ آن شد، و بیارم این قصّه بجای خود و این سخت نادر است، و اینَ الرجالُ المهذّبون.

آدینه دهم جمادی الاولی امیر فرمود تا پسرِ وزیر، عبدالجبّار،

۱ـ الوزارة، در اصل شعر شاعر چنانکه همه‌میدانند «الخلافة» است وپیداست که‌برای مناسبت با مقام این تصرف‌را کرده‌اند وتصرف‌هم ظاهراً ازخود بیهقی‌است.

۲ـ تجرر اذیالها. تصحیح از روی دیوان ابوالعتاهیه. نسخه‌ها: تجر باذیالها. جز N که دارد: تجرد باذنا بها.

۳ـ شریف و وضیع، ■: شریف و وضیع را،شاید: شریف و وضیع را ناپسند آمد.

٤ـ که خواهر اورا داشت. کذا در MA. بقیه:که خود اورا داشت (F: داشته). درتاریخ هست که امیر مودود خواهر غلام ترکی را داشته‌است رك ت.

را خلعت پوشانیدند و در حال فرمود که مالِ ضمان از باکالیجار[۱] والیِ گرگان بباید خواست و دخترِ اورا که عقدِ نکاح کرده‌بوده‌است بایدآورد پیش ازآنکه از نشابور حرکت باشد . و قرارگرفت که عبدالجبّار پسرِ وزیر را آنجا برسولی فرستاده آید با دانشمندی و خدمتکارانی که رسم است . و گفت امیر که این نخستین خدمت است که فرزند[۲] ترا فرموده شد . و استادم بونصر نامه‌ها و مشافهات نسخت کرد و نبشته آمد و دانشمند بوالحسنِ قطّان از فحولِ شاگردان قاضی امام صاعد با عبدالجبّار نامزد شد و کافور معمری خادم معتمد محمودی ، و مهد راست کردند و خدمتکاران و هدایا چنانکه عادت ورسم‌است. دوازدهمِ جمادی الأولی عبدالجبّار سویِ گرگان از نشابور با این قوم روانه شد .

فصل[۳] در معنی دنیا

فصلی خوانم از دنیای فریبندهٔ بیك دست شکرِ پاشنده و بدیگر دست زهرِ کشنده ؛ گروهی را بمحنت آزموده و گروهی را پیراهنِ نعمت پوشانیده ، تا خردمندان را مقرّر گردد که دل نهادن بر نعمتِ دنیا مُحال‌است ، و متنبی گوید ، شعر :

و مَن صَحِبَ الدُّنیا طویلاً تقلّبت
علی عینِه حتی یَری صدقَها کذبا

این مجلّد اینجا رسانیدم از تاریخ ، پادشاه فرخزاد جانِ شیرین و گرامی بستانندهٔ جانها داد و سپرد و آب بر وَی ریختند و شستند و بر مرکبِ چوبین بنشست و او ازآن چندان باغهایِ خرم و بناها و کاخهایِ

۱– باکالیجار ؛ ت ق . نسخه‌ها : باکالنجار . ۲– فرزند ترا ، ظ : فرزندت را .

۳– فصل در معنی دنیا، در N این عنوان را پس از بیت «ومن صحب الخ» گذاشته‌است . اینجا مانند بسیاری ازموارد فصل گذاری‌دیگر این‌کتاب احتمال آن‌است‌که الحاقی‌باشد بدین‌معنی که یادداشتی در هامش صفحه بوده‌است و ناسخی بسهو آنرا جزء متن کرده . این جابجاشدن در N هم مؤیّد این‌احتمال‌است .

جد و پدر وبرادر بچهارپنج گز زمین بسنده کرد و خاك بر وی انبارکردند. دقیقی میگوید درین معنی ، شعر :

دریغا میر بونصرا[1] دریغا   که بس‌شادی‌ندیدی ازجوانی
ولیکن رادمردانِ جهاندار   چو[2]گل باشند کوته‌زندگانی

شعر

اینَ[3] کِسری کِسری الملوكِ انوشروان ام اینَ قبلَه سابورُ
و بنوالأصفرِ الکِرامِ ملُوكِ الأرضِ لم یبق منهُم مذکورُ
و اخو الحَضرِ اِذ بناه و اِذ دجلةُ تُجبی اِلیه والخابورُ
لم یَهَبه ریبُ المَنونِ فبادَ المُلكُ عنهُ فبابُه مهجورُ
ثمّ صاروا کَأنّهم وَرَق جفّ فألوَت به الصّبا والدّبورُ

لأبی الطیّب[4] المصعبی

جهانا[5] همانا فسوسی و بازی
که بر کس نپایی و با کس نسازی
چو ماه از نمودن چو[6] خار ازپسودن
بگاهِ ربودن چو شاهین و بازی
چوزهر ازچشیدن چوچنگ‌ازشنیدن
چو[7]باد از بزیدن[8] چوالماس گازی

۱ــ بونصرا ، K : منصورا .   ۲ــ چو گل ؛ کذا در A . بقیه : چنین .

۳ــ این کسری الخ ، این قطعه بدین صورت در A ست در بقیه بصورتهای بسیار مغلوط .

٤ــ ابی‌الطیب ، نسخه‌ها بی‌الف و لام .

٥ــ جهانا همانا الخ . حل مشکلات این قصیده و بعبارت بهتر تصحیح غلطهایی که در آن راه یافته وآنرا بدین صورت درآورده‌است با نسخه‌های موجود مقدور نشد . فقط در چند مورد از مقابله و مقایسهٔ نسخه بدلها کمی روشنی پیدا شده‌است چنانکه در پاصفحه‌یها ملاحظه میکنید .

٦ــ چو خار از پسودن ، K : چو خار ازستودن. N : چو خر از پسودن . بقیه : چو خور از شنودن .

٧ــ چو باد ؛ F : چون باد .

٨ــ بزیدن ، DBA : وزیدن . شاید جمله چنین‌باشد : چنان کز بریدن .

چو عود قماری و چون مشك تبت
چو عنبر سرشتهٔ یمان و حجازی
بظاهر یکی بیت پر نقش آزر[۱]
بباطن چو خوك پلید و گرازی
یکی را نعیمی یکی را جحیمی
یکی را نشیبی یکی را فرازی
یکی[۲] بوستانی برآگنده[۳] نعمت
بدین سخت بسته بر آن مهربازی
همه آزمایش همه پر نمایش[٤]
همه پر درایش[٥] چو کرك[٦] طرازی
هم[۷] از بست شه مات شطرنج بازان
ترا مهره داده[۸] بشطرنج بازی
چرا زیر َکانند بس تنگ روزی
چرا ابلهانند[۹] بس بی نیازی
چرا عمرِ طاوس و دراج کوته
چرا مار و کرکس زیَد در درازی
صد و اند ساله یکی مرد غرچه
چراشصت‌وسه‌زیست[۱۰] آن[۱۱]مردِ تازی

۱ـ آزر، ت ق . نسخه‌ها : آذر . ۲ـ یکی بوستانی، کذا در A . بقیه : جهان بوستانی . شاید : چنان بوستانی . ۳ـ برآگنده، نسخه‌ها : پراکنده نعمت .

٤ـ برنمایش، F : پرنمانش، N : برنمایش (باء موحده) .

٥ـ بر درایش، KMF : پردرانش . N : برورانش.

٦ـ کرك طرازی، N : برك طرازی . شاید : ترك طرازی .

۷ـ هم از بست، کذا در F (بس + ت ، یعنی ازبس که ترا شه مات هست ؟)

۸ـ مهره داده، کذا در N . بقیه : مهره زادد.

۹ـ ابلهانند بس بی‌نیازی، A : ابلهان راست‌پس بی‌نیازی . ۱۰ـ زیست، K : ماند .

۱۱ـ آن مرد تازی، B : این مرد غازی. بقیه:این مرد تازی .

اگـر نـه همـه کارِ تو باژگـونه
چرا آنکه ناکس تر او را نـوازی
جهـانا همانـا ازین بی نیـازی
گنهکار مـایـیم و تو جای[1] آزی

امیر فرخ زاد را رحمة الله علیه مُقَدِّر الأعمار و خـالقُ اللَّیـل والنَّهار العزیزُ الجبَّار مالکُ الملوکِ جلَّ جلالُه و تقدّست اسـماؤه روزگارِ عمر و مدتِ پادشاهی این مقدار نهاده بود و دردی بزرگ رسید بدلِ خاص و عام از گذشته شدنِ او بجوانی و چنـدان آثار ستوده و سیرتهای پسندیده و عدلی ظاهر که باقطارِ عالم رسیده‌است ، شعر :

و انَّما[2] النّاسُ حدیثٌ حسنٌ فکن[3] حدیثاً حسناً لِمَن[4] وعی

چون وی گذشته شد خدای عزَّوجل یادگارِ خسروان و گزیده‌ترِ پادشاهان سلطانِ معظَّم ولیّ النِّعم ابوالمظفَّر ابراهیم ابن ناصر دین الله را در سعادت و فرخی و همایونی بدارالملك رسانید و تختِ اسلاف را بنشستن بر آنجا بیاراست ، پیرانِ قدیم آثارِ مدروس شدهٔ محمودی و مسعودی بدیدند . همیشه این پادشاه کام‌روا باد و از مُلك و جوانی برخوردار باد . روزِ دو شنبه نوزدهمِ صفر سنه احدی‌وخمسین واربعمائه که من تاریخ اینجا رسانیده بودم و سلطانِ[5] معظَّم[6] ابوالمظفَّر ابراهیم ابن ناصر دین الله مملکتِ این اقلیمِ بزرگ[7] را بیاراست زمانـه[8] بزبانِ هرچه فصیح‌تر بگفت ، شعر[9] :

۱ــ جای آزی ، N : جـان‌آزی K : کارآزی.

۲ــ و انما ، در غیر N : انما .

۳ــ فکن ، تصحیح از نسخهٔ چاپی مقصوره، N : نکن . بقیه : کن .

٤ــ لمن وعی ، در غیر A : من احسـان .

۵ــ وسلطان ، در B بی واو .

٦ــ معظم ابوالمظفر ، A : المظفر .

۷ــ بزرگ را ، A+ : بوجود خویشتن .

۸ــ زمانه بزبان ، N : زبانی بزبان .

۹ــ شعر ، A : نظم . B : قطعه . در N هیچ‌یك نیست .

پادشاهی برفت پاك سرشت[۱] پادشاهی نشست حور نژاد[۲]
از برفته همه جهان غمگین وز نشسته همه جهان دلشاد
گر چراغی زپیشِ ما برداشت[۳] باز شمعی بجای آن بنهاد
یافت چون شهریار ابراهیم هرکه گم کرد شاه فرخ زاد

بزرگیِ این پادشاه یکی آن بود که از ظلمتِ قلعتی آفتابی بدین روشنی که بنوزده‌درجه رسید جهان را روشن گردانید؛ دیگر چون‌بسرای ِ امارت رسید اولیا و حشم و کافّهٔ مردم را بر ترتیب و تقریب و نواخت بر اندازه بداشت چنانکه حالِ سیاست و درجهٔ مُلك آن اقتضا کرد، و در اشارت و سخن‌گفتن بجهانیان معنی جهانداری نمود و ظاهر گردانید؛ اوّل اقامتِ تعزیتِ برادرفرمود و بحقیقت بدانید[٤] که این رمه را شبانی آمد که ضررِ گرگان و ددگان بیش نبینند، و لشکری که دلهایِ[٥] ایشان بشده بود ببخششِ پادشاهانه همه‌را زنده و یك‌دل و یك‌دست کرد وسخنِ متظلّمان و ممتحَنان[٦] شنید و داد بداد؛ چشمِ[۷] بد دور که نوشیروانی دیگراست.

و اگر[۸] کسی گوید «بزرگا و بارفعتا که کارِ امارت‌است، اگر بدست پادشاه کامگار و کاردان محتشم افتد بوجهی بسر بَرَد و از عهدهٔ آن چنان بیرون آید که دین و دنیا او را بدست آید و اگر بدستِ عاجزی افتد او برخود درمانَد و خلق بر وَی»، معاذ الله[۹] که خریدهٔ نعمتهایشان باشد

۱ـ پاك‌سرشت، در غیر A همه: پاك‌نزاد (نژاد). شاید پاك‌نهاد.
۲ـ حورنژاد، K: حور بزاد.
۳ـ برداشت، فاعل کجاست ‖ شاید بیتی پیش‌ازین بوده و افتاده‌است.
٤ـ بدانید، از فعل «دانیدن»؟
٥ـ دلهای ایشان بشده بود. B: دلهای‌ایشان جمع نشده بود. رك ن.
٦ـ ممتحنان، یعنی محنت‌دیدگان.
۷ـ چشم بد دور که، در غیر A نیست.
۸ـ اگر کسی گوید، جواب این «اگر» در جملهٔ معاذ الله است که بعد ازین میآید.
۹ـ معاذ الله، در A با واو عطف‌است ولی درست نیست چون جمله جواب «اگر کسی» نبل‌است.

کسی و در پادشاهیِ ملوکِ این خاندان سخنِ ناهموار گوید؛ اما پیرانِ جهاندیده و گرم‌وسردِ روزگار چشیده ازسرِ شفقت و سوز گویند فلان کاری شایسته کرد و فلان را خطایی برآن داشت، و از آدم الی یومنا هذا چنین بوده‌است. و درخبراست: انّ رجلاً جاءَ الی‌النبیِّ صلّی‌الله علیه وآلِه وسلّم قال له بئسَ الشیءُ الأمارة، فقال علیه‌السّلام نِعمَ‌الشیء الأمارة اِن اخذها بحقّها وحلّها، وأینَ حقّها و حلّها؟ سلطانِ معظّم بحق و حل گرفت و آن نمود که پادشاهانِ محتشم نمایند. ودیگرحدیث: چون کسری پرویز گذشته شد خبر به‌پیغمبر علیه السّلام رسید گفت: من‌استخلفوا؟ قالوا ابنتَه بوران[1]، قال علیه‌السّلام لَن یُصلحَ قومٌ اسندوا امرهم الی امراة. این دلیلِ بزرگتراست که مردی شهم کافی محتشم باید مُلك را، که چون[2] برین جمله نباشد مرد و زن یکی‌است. و کعبِ احبار گفته‌است: مَثلِ سلطان و مردمان چون خیمهٔ محکم بیك ستون است برداشته و طنابهای آن بازکشیده و بمیخهایِ محکم نگاه داشته، خیمهٔ مسلمانی مُلك‌است و ستون پادشاه و طناب و میخها رعیّت؛ پس چون نگاه کرده آید اصل ستون‌است و خیمه بدان بپای‌است، هرگه که او سست شد و بیفتاد نه خیمه ماند[3] و نه طناب و نه میخ. ونوشیروان گفته‌است: در شهری مُقام مکنید که پادشاهی قاهر و قادر و حاکمی عادل و بارانی دائم و طبیبی عالم و آبی روان نباشد، و اگر همه باشد و پادشاه قاهر نباشد این چیزها همه ناچیز گشت، تدور هذه‌الأمور بالأمیر کدَوَرانِ الکرةِ علی القطب، والقطب هوالمَلِك. پادشاهی عادل و مهربان پیدا گشت که همیشه پیدا و پاینده باد. و اگر از نژاد محمود و مسعود پادشاهِ محتشم و قاهر نشست هیچ عجب نیست، که یعقوبِ

۱ــ بوران، در غیر B: پوراندخت. ۲ــ چون برین جمله نباشد: یعنی اگر شهم و کافی ومحتشم نباشد الخ. میخواهد بگوید که‌مراداز مرد این صفات اوست نه جنس او.

۳ــ ماند، این را میتوان هم بصورت ماضی و هم بصورت مضارع (یا مستقبل) خواند. فعل جزای بصورت ماضی در چند سطر بعد هست.

لیث پسرِ رویگری بود و بوشجاع عضدالدّوله والدّین پسر بوالحسن[۱] بویه بود که سرکشیده پیشِ سامانیان آمد ازمیانِ دیلمان و از سرکشی بنفس[۲] و همّت و تقدیرِ ایزدی جلّت عظمتُه مُلك یافت، آنکه پسرش عضد بهمّت و نفس قویتر آمد از پدر و خویشاوندان و آن کرد و آن نمود که در کتابِ تاجی بواسحقِ صابی براندهاست. و اخبارِ بومسلم صاحبِ دعوت عباسیان و طاهرِ ذوالیمینین و نصرِ احمد از سامانیان بسیار خوانند. و ایزد جلّ و علا گفتهاست وهو اصدقُ القائلین درشأنِ طالوت: وزادهُ بَسطةً فیالعلمِ والجسم. و هرکجا عنایتِ آفریدگارجلّ جلاله آمد همه[۳] هنرها و بزرگیها ظاهر کرد و از[۴] خاکستر آتشی فروزان کرد.

و من در مطالعتِ این کتابِ تاریخ از فقیه بوحنیفهٔ اسکافی درخواستم تا قصیدهیی گفت بجهتِ گذشته شدنِ سلطان محمود و آمدنِ امیر محمد بر تخت و مملکت گرفتنِ مسعود، و بغایت نیکو گفت؛ و فالی زده بودم که چون بی صلت و مشاهره اینچنین قصیده گوید اگر پادشاهی بهوی اقبال کند بوحنیفه سخن بجهجایگاه رساند! الفالُ حقٌ، آنچه بر دل گذشتهبود بر آن قلم رفته بود چون [پیش تا[۵]] تخت[۶] ملك بخداوند سلطانِ معظّم[۷] ابراهیم رسید بخطِ فقیه بوحنیفه چند کتاب

۱ـ بوالحسن بویه = ظ: حسن بویه. رك ت.

۲ـ بنفس و همت الخ، یعنی بسبب داشتن نفس قوی و همت بلند کارش از سرکشی به پادشاهی رسید.

۳ـ همه هنرها، در غیر D: و همه هنرها.

۴ـ و از خاکستر، درغیر FM بی واو.

۵ـ [پیش تا]، این افزایش بقرینهٔ مقاماست چون ازعبارت «فال خلاص گرفته» پیداست که این واقعه درزمان حبس ابراهیم و پیش ازسلطنت بودهاست. «چون» دراینجا بمعنی «زیرا» ست و برای تعلیل «آنچه بر دل گذشته بود الخ»، و در جملهٔ بعد (چون بتخت ملك رسید) برای توقیتاست بمعنیهنگامی که، ظ. در MK جمله اول افتاده است و عبارت چنیناست: برآن قلم رفتهبود چون تخت بخداوند سلطان اعظم ابراهیم رسید از بوحنیفه برشد (کذا) = شعرخواستوی قصیده الخ.

۶ـ تخت ملك بخداوند، A: تخت بخداوند.

۷ـ معظم. چند نسخه: اعظم.

دیده بود و خط و لفظِ اورا بپسندیده و فالِ خلاص گرفته، چون بتختِ مُلك رسید از بوحنیفه پرسید و شعر خواست ، وی قصیده‌یی گفت و صلت یافت و براثرِ آن قصیده‌یی دیگر درخواست ، وشاعرانِ دیگر پس از آنکه هفت سال بی تربیت و بازجُست و صلت مانده بودند صلت‌یافتند. بوحنیفه‌منظورگشت، وقصیده‌های غـرّا گفت[1]، یکی‌ازآن این[2]است،قصیده:

صد هزار آفرینِ ربِ علیم[3] باد بـر ابرِ رحمت ابراهیم
آفتـابِ[4] ملوكِ هفت اقلیـم که‌بدو[5] نو شد این‌جلالِ قدیم
از پیِ خـرمی بـاغِ[6] ثنـا باز بارانِ جـود گشت مقیم
عنـدلیبِ هنـر بباغ[7] آمد و آمد از بوستانِ فخر نسیم
گرچه از گشتِ روزگار جهان در صدف دیر ماند درِّ یتـیم
شکر و منّت خدای را کاخر آن همه حالِ صعب گشت‌سلیم
زآسمانِ هنر در آمـد جـم باز شد لوك و لنگ دیوِ رجیم
شیر دندان نمود و پنجه گشاد خویشتن گاو فتنه کرد سقیم
چه[8]کند کار جادویِ فرعون؟ کاژدهایی شد این عصایِ کلیم
هرکـه دانست مر سلیمان را تخت بلقیس را نخواند[9] عظیم
داند از کردگار کـار که شاه نکنـد اعتقـاد بر تقـویـم
ره نیـابد بـدو پشیمـانی زانکه باشد بوقتِ خشم حلیم
دارد از رایِ خوبِ خویش وزیر دارد ازخویِ نیكِ خویش ندیم

۱ــ گفت ، در غیر M : گوید .

۲ــ اینست قصیده ، M اینست تغزل آفرین باد برآن عارض پاکیزه چو سیم وان دوزلفین سیاه تو بدان مشك دوجیم قصیـده‌الخ . (!) ۳ــ علیم ، M : جلیل .

٤ــ آفتاب ملوك الخ ؛ در F این بیت پس‌ازبیت بعد (از پی خرمی الخ) است .

٥ــ بدو نوشد، از نسخه‌بدل A ست. نسخه‌های دیگر : بروتر شد ، بروبر شد . برودبرسد.

٦ــ باغ ثنا . AM : جهان ثنای ، N : جهان شاهی . F : جهان نثار . ■ : جهان ثنا .

۷ــ بباغ آمد ؛ در غیر N : ببانگ‌آمد . ۸ــ چه‌کند کار جادوی، از A ست . N : بفکند جادو جادوی . بقیه : چه‌کنـد جاد و جادوی، شاید : چه‌کند (یا : نکنـد) چاره جادوی . ۹ــ نخواند ، MN : بخواند .

مَلِکا خسروا خداوندا — یك سخن گویمت چو دُرِ نظیم
پادشه[1] را فتوح کم ناید — چون زند لهو را میان بدو نیم
کار خواهی بکامِ دل بادت[2] — صبر کن بر هوایِ[3] دل تقدیم
هرکرا وقتِ آن بود که کند — مادرِ مملکت ز شیر فطیم
خویشتن[4] داردا و دوهفته نگاه — هم برآن‌سان که از غریم[5] غریم
تا[6] نکردند در بنِ چه سخت — پاك نامد ز آب هیچ ادیم
باز شطرنج ملك با دوسه‌تن — بدو[7] چشم و دو رنگ بی‌تعلیم
تا چه‌بازی کند نخست[8] حریف — تا چه دارد زمانه زیرِ گلیم
تیغ برگیر و می ز دست بنه — گر شنیدی که هست مُلك عقیم
با قلم چونکه تیغ یار کنی — در نمانی ز مُلكِ هفت اقلیم
نه فلان جرم کرد و نی بهمان — نه بکس بود امید و نز کس بیم
هرچه برما رسد ز نیك و ز بد — باشد از حکمِ[9] یك‌خدای کریم
مرد[10] باید که مار کرزه بود — نه[11] نگار آورد چو ماهی شیم
مارماهی[12] نبایدش بودن — که نه‌این‌ونه‌آن‌بود چون[13] نیم

۱ـ پادشه ، در غیر N : پادشا . ۲ـ بادت ، از A ست. N : مارا . بقیه : بادا.

۳ـ هوای دل ، هوای با .

٤ـ خویشتن دارد او ، N : خویشتن دار ازو .شاید: خویش دارد ازو .

٥ـ غریم غریم ، کذا در N . بقیه : غنیم غنیم.(صحیح همان روایت N است چون غنیم معنی‌بی مناسب اینجا ندارد ولی غریم بمعنی‌طلبکار و بدهکار هردو هست ، از اضداد ، کما فی‌القاموس .)

٦ـ تا نکردند ... سخت ، کذا در A . بقیه : کان نکردند کار این‌چه سخت (بعضی : چه‌سخن) .

۷ـ بدو چشم و دو رنگ بی‌تعلیم ، کذا درغیر A . در A : چشم دورنگ . N : بی تعلیم . شاید : تا که خصم آمده‌است بی‌تعلیم .

۸ـ نخست ، کذا در اکثریت نسخه‌ها . F : ببخت . N : بخت . (قابل ملاحظه‌است .)

۹ـ حکم یك خدای کریم ، D : حکم یك‌خدای حکیم . A : حکم کردگار قدیم . شاید : حکمت خدای کریم .

۱۰ـ مرد باید ، FM : کس نباید . ۱۱ـ نه‌نگار آورد . محل تأمل‌است .

۱۲ـ مارماهی، کذا در A : بقیه : مار و ماهی (در A هم واو بوده و حك کرده‌اند . ولی صحیح همان بی‌واواست، مراد حیوانی‌است‌که‌بهمین‌نام معروف‌است . در شعر هم داریم : بمارماهی ماند نه ماهی‌است و نه‌مار .)

۱۳ـ چون نیم ، کذا در A . N : درخیم . M : خوش خیم . بقیه : خوش‌خیم . (چون نیم اشاره‌است بحرفی که علمای حساب دارند که میگویند « نیم » جزء اعداد نیست چون نه‌جزء حاشیه پائین‌است و نه حاشیهٔ بالا و تعریفی که برای عدد هست ، نصف مجموع حاشیتین ، برآن صدق نمیکند .)

دون‌ترازمردِ[۱] دون کسی‌بمدار[۲] گرچه دارند هرکسش تعظیم
عادت و رسمِ این گروهِ ظلوم نیك ماند چو بنگری بظلیم
نه کسش یاور و نه ایزد یار هرکرا نفس خورد[۳] نار جحیم
قصه کوته به‌است از تطویل کان[۴] نیاورد دُر و دریا سیم
سرکش[۵] وتند همچو دیوان‌باش زین‌هنر برفلك‌شده‌است رجیم
تا بود قدّ نیکوان چو الف تا بود زلفِ نیکوان چون جیم
سرِ تو سبزباد و رویِ تو سرخ آنکه بدخواه[۶] در عذابِ الیم
باد میدانِ تو ز محتشمان چون بهنگامِ حجّ[۷] رکنِ حطیم
همچو جدّ جد و چو جد پدر[۸] باش بر خاص‌وعام‌خویش رحیم

ایضاً له

آفرین باد بر آن عارضِ پاکیزه چو سیم
وان دو زلفینِ سیاه تو بدان[۹] شکلِ دوجیم
از سراپایِ توام هیچ نیاید در چشم
اگر از خوبیِ تو گویم یك هفته مقیم

۱ـ مرد دون ، F : مرد و زن . ۲ـ بمدار ، NK : نمدار .

۳ـ خورد نار جحیم ، N : خورد نان جحیم.بقیه : ز دینار جحیم .

۴ـ کان نیاورد در و دریا سیم .KCN : درد را حاصل‌است و دریا سیم (N : دریاشیم، K : درمان سیم) .

۵ـ سرکش و تند الخ، کذا در B . در A ایـن بیت نیست . درMF : سرکش و کرم شو نه‌سردوحلیم کز همین برفلك شدست رجیم (در F این بیت پس از بیت بعداست) در N باین صورت عجیب :سکر و بد بجه اران زی هنر بر فلك شدو شیم رجیم . شاید : سرکش و تند خیز باش‌ایراك زین‌هنربرفلك‌شده‌است رجیم. (شدن‌را بمعنی رفتن‌بگیریم و بمعنی صیرورت و رجیم را فاعل ، نه جزء مسند ، یعنی دیو رجیم بر فلك رفته‌است).

۶ـ بدخواه ، در غیر N : بدخواست . ۷ـ حج ، در غیر KBA : حجه .

۸ـ جد پدر ، در غیر MA : با واو . شاید : همچو جد خود و چو جد پدر .

۹ـ بدان‌شکل دو جیم . از A ست. M : بدان‌مشك جوجیم. N : بدان مشك و رجیم. بقیه: بدان مشك دوجیم ، شاید: چو از مشك‌دوجیم

بینی آن‌قامت چون سرو[1] خرامان درخواب
که کنـد خرمنِ گل دست‌طبیعت بر[2] سیم
از[3] خـوشی دو لـب تو از ان نشانـد
ز خـویش بـاغ بسان نبـرد باد نسیم
دوستدارم[4] و ندارم بکف از وصل تو هیچ
مردِ با همّت را فقر عذابی است الیم
ماه و ماهی را مانی تو ز روی و انـدام
ماه دیده‌است کسی نرم تر از ماهیِ شیم ؟
بیتیمی و دو رویبت همی طعنه زننـد ،
نه‌گل‌است آنکه‌دوروی‌ونه‌دراست‌آنکه‌یتیم ؟
گر نیارامـد زلف تو عجب نبـود زانك
برجهانْدَش همه آن دُرِ بُناگوشِ چوسیم
مبَر[5] از من خرد ، آن بس نبود کز پی[6] تو
بسته و کشتهٔ زلفِ تو بود مردِ حکیـم ؟
دژم و ترسـان کی بودی آن چشمك تو
گر نکـردیش بدان زلفك چون زنگی بیـم
زلفِ تو کیست که او بیم کنـد چشمِ ترا
یا کبی تو کـه کنی بیم کسی را تعلیم ؟
این دلبـری و جسارت نکنی بازِ دگـر
گر شنیدستی نامِ مـلكِ هفت اقلیـم

۱ــ سروخرامان در خواب ، کذا در KMA . B : سرو وشان اندر خواب . بقیه : سردوشان درخواب. (؟)
۲ــ برسیم. F : پرسیم . (؟)
۳ــ از خوشی الخ ، این بیت در چندین‌نسخه نیست ، در آنهایی هم که هست بهمین‌صورت مغلوط یا مغلوط‌تر ازین‌است و بطور کلی نـامفهوم . مصحح H هم علامت استفهام برآن گذاشته‌اسـت .
۴ــ دوستدارم و ندارم ، MA : دوستدار تو ندارد .
۵ــ مبر از من خرد ، کذا در BA . M : مبرسیمین بدنان. بقیه: مبرسیم و خرد (با بی‌واو).
۶ــ پی تو . کذا در B . بقیه : پی او ، پی آن.

خسرو ایران میرِ عرب و شاه عجم
قصّه موجز به سلطان جهان ابراهیم
آنکه چون جدّ و پدر در همه احوال مدام
ذاکر و شاکر یابیش تو از ربِ علیم
پادشا در دلِ خلق و پارسا در دلِ خویش
پادشا کایدون باشد نشود ملك سقیم
ننماید بجهان هیچ هنر تا نکند
در دل خویش بر آن همّت مردان تقدیم
طالب و صابر و بر سرّ دل خویش امین
غالب و قادر و بر منهزمِ خویش رحیم
همّت اوست چوچرخ و درم‌او چو شهاب
طمع پیر و جوان باز چو شیطان رجیم
بی ازان کامد ازو هیچ خطا از کم و بیش
سیزده سال کشید او ستمِ دهرِ ذمیم
سیزده سال اگر ماند در خلد کسی
بر سبیل حبس آن خلد نماید چو جحیم
آنچه[1] خواهی بینی ناکرده گناه
نیکوان چهرهٔ آزاده برند[2] دیهیم[3] (؟)
سیزده سال شهنشاه بماند اندر حبس
کز همه نعمت گیتیش یکی صبر ندیم
هم خدا داشت مر او را ز بدِ خلق نگاه
گرچه بسیار جفا[4] دید ز هرگونه ز بیم[5]

۱– آنچه ، در غیر NB : آن چو .　　۲– برند ، NF : برمد (؟) .
۳– آنچه خواهی الخ : این بیت در بعضی ازنسخه‌های متأخّر نیست ، و مغلوط‌است .
٤– جفا دید : NF : جنان دید .　　۵– ز بیم ، شاید : و بیم .

چو دهد ملک خدا باز همو بستاند
پس چرا گویند اندر مَثَل المُلکُ عقیم
خسروا شاها میرا ملکا دادگرا
پس ازین طبل چرا باید زد زیرِ گلیم
بشنو از هرکه بود پندو بدان باز مشو[1]
که چو من بنده بود ابله و با قلبِ سلیم
خرد از بیخردان آموز ای شاه خرد
که بتحریفِ قلم گشت خط مرد قویم[2]
رسمِ محمودی کن تازه بشمشیرِ قوی
که ز پیغام و ز نامه[3] نشود[4] مرد خصیم
تیغ بر دوش نه و از دی و ازدوش مپرس
گر بخواهی که رسد نامِ تو تا رکنِ حطیم
قدرتی بنمای از اوّل وپس حلم گُزین
حلم کز قدرت نبود نبود مرد حلیم
کیست از تازک و از ترک درین صدر بزرگ
که نه اندر دل او دوست‌تری از زر و سیم
با چنین پیران لا بل که جوانان چنین
زود باشد که شود عِقدِ خراسان تنظیم
آنچه از سیرتِ نیکو تو همی نشر کنی[5]
نه فلان خسرو کرد و نه امیر و نه زعیم
چه زیانست اگر گفت ندانست کلام
کز عصا مار توانست همی کرد کلیم

۱ـ بازمشو ، NF : بار مشو.
۲ـ قویم ، F : تو بیم .
۳ـ وز نامه ، کذا در F . (حدسی که در چاپ پیش زده بودم) .
۴ـ نسود مرد ، شاید : نشود باز (یعنی برنگردد ، بازپس نرود) .
۵ـ کنی ، یعنی میکنی ، یا خواهی‌کرد (فعل مضارع و نه التزامی ظ) .

بتمامی ز عـدو پای نباید شـد از آنك
وقت باشد که نکو ماند[1] نقطه بدو نیـم

حاسد امروز چنین‌متواری گشت‌وخموش
دی همی باز ندانستمی[2] از دا بشلیـم

مرد کورا نه‌گهر باشد و نه نیـز هنـر
حیلتِ اوست خموشی چو تهی‌دست‌غنیم[3]

شکرکن شکر خداوندِجهان‌را که بداشت
بتو ارزانی بی سعیِ کس این مُلكِ قدیم

نه فلان کرد و نه بهمان و نه پیرونه‌جوان
نه ز تحویل سرِ سـال بَد و نز تقـویم

بلکه از حکمِ خداوندِ جهان بود همـه
از خداوندِ جهان حکم و ز بنده تسلیم

تا بگوینـد کـه سلطانِ شهید از همّت
بود از هرچه ملك بود به‌نیکویی‌ِ خیـم[4]

شاد و خرم زی و می میخور از دست بتی
کـه بود جایگـهِ بوسهٔ او تنگ چو میم

دشمنت خسته و بشکسته و پابسته ببند
گشته دلخسته وزان‌خسته‌دلی گشته‌سقیم

تو کن از داد و دلِ شـاد ولایت آبـاد
هرگـز آباد مباد آنکهٔ نخواهدت عظیـم

۱ـ ماند نقطه بدونیم ، F : ماند بنقطه بدونیم. N : ماند بنقطه و نیم. در A بیت چنین‌است بتمامی ز عدو پای بباید برکند وقت باشدکه نکو باشد نقطه بدونیم . و در هـرصورت نامفهوم‌است .

۲ـ باز ندانستمی ، شاید : باز ندانستیش ، یعنی دیروز ازبس حرف میزد بدابشلیم‌میماند (؟) .

۳ـ غنیم ؛ شاید : غریم ، یعنی بدهکار ومدیون ، چون غنیم بدین معنی در لغت نیست ، یـا من ندیده‌ام .

٤ـ معنی بیت روشن نیست شاید : بود از هرچه ملك بود به‌نیکوترخیم . یا : برتر از هرچه‌ملك بود به‌نیکویی خیم .

این دو قصیدهٔ با چندین تنبیه و پند نبشته آمد. و پادشاهانِ[1] محتشم و بزرگ با جد[2] را چنین سخن باز بایدگفت، درست و درشت و پند، تا نبشته آید. و پادشاهان محتشم‌را حث[3] بایدکرد بر[4]افراشتنِ بناءِ معالی[5] را، که هرچند در طبعِ ایشان سرشته‌است بسخن[6] وبعث کردن آنرا بجنبانند[7]. و امیرانِ گردن‌کش[8] با همّتِ بلند همه از آن بوده‌اند که سخن را خزینه‌داری[9] کرده‌اند. و بما نزدیکتر سیف‌الدّوله ابوالحسن علی‌است، نگاه بایدکرد که چون مردی شهم و کافی بود و همه جِدّ محض متنبّی در مدحِ وی بر چه‌جمله سخن گفته‌است که تا در جهان سخنِ تازی‌است آن مدروس نگردد و هر روز تازه‌تراست و نامِ سیف‌الدّوله بدان زنده مانده‌است چنانکه گفته‌است، شعر[10]:

خلیلیّ اِنّی لا اری غیرَ شاعرٍ
فکم مِنهمُ الدّعوی و مِنّی القصائدُ
فَلا تَعجبا اِنّ السّیوفَ کثیرةٌ
ولکنّ سیفَ الدّولةِ الیومَ واحدُ
لهُمِن کریمِ الطّبعِ فی الحربِ منتضٍ
و من عادةِ الإحسانِ و الصفحِ غامدُ
ولما رایتُ النّاسَ دونَ مَحلّه
تبیّنتُ انّ الدّهرَ لِلنّاسِ ناقدُ

۱ــ بادشاهان ... پادشاهان، تمام عبارت میان‌این دو در N افتاده‌است.
۲ــ باجد، بعضی: ماجد.
۳ــ حث، M: جد و جهد.
۴ــ برافراشتن، ANF: بر برافراشتن.
۵ــ معالی را، بعضی از نسخه‌ها «را» ندارند.
۶ــ بسخن ... بجنبانند در A نیست.
۷ــ بجنبانند، NK: بجنبانید. M: بجنبانیدن.
۸ــ گردن‌کس، NB: گردن کژ.
۹ــ خزینه داری، شاید: خریداری.
۱۰ــ شعر، کذا در N. بقیهٔ نسخه‌ها عنوانهای مختلف دارند که همه الحاقی ناسخان بنظر میرسد.

احقُّهم بالسَّیف مَن ضَرَبَ الطُّلی
و بالامرِ من هانَت علیهِ الشَّدائدُ
و اشقی بلادِ الله ما الرُّومُ اهلُها
بهذا و ما فیها لمجدِك جاحدُ
شننت بها الغارات حتی ترکتَها
وجفنُ الَّذی خلفَ الفرنجةِ ساهدُ
وتُضحی الحصونُ المشمخرّاتُ فی الذُّری
و خیلُك فی اعناقِهنَّ قلائدُ
اخو غزواتٍ ما تغبُّ سیوفُه
رقابَهُم الاَّ و سیحان جامدُ
فلم یبق الا مَن حماها من الظُّبا
لمی شفتیها و الثَّدیُ النواهدُ
تبکی علیهنَّ البطاریقُ[1] فی الدجی
و هُنَّ لدینا مُلقَیاتٌ کواسدُ
بذا قضتِ الایّامُ ما بینَ اهلِها
مصائبُ قومٍ عندَ قومٍ فوائدُ
و من شرفِ الاقدام انَّك فیهمُ
علی القتلِ موموقٌ کانَّك شاکدُ
نهبتَ من الاعمارِ ما لو حویتَه
لَهُنِّئَتِ الدُّنیا بانَّك خالدُ
فانتَ حسامُ الملكِ والله ضاربٌ
و انت لواءُ الدّینِ والله عاقدُ
اُحبُّك یا شمسَ الزَّمانِ و بدرَه
و انِ لا منی فیك السُّها والفراقدُ

١ــ البطاریق ، در M بر روی این کلمه بخط کاتب‌«س» نوشته‌شده‌است: احتمال‌غلط میرود .

و ذاك لانَّ الفضلَ عندك باهرٌ
و لیس لِانَّ العیشَ عندك باردٌ

و اگر این مرد باین هنر نبودی کی زهره داشتی مُتنبّی که ویرا چنین سخن گفتی، که بزرگان طنز فرا نستانند و برآن گردن زنند. و تا جهان‌است پادشاهان کارهایِ بزرگ کنند و شعرا بگویند. و عزّتِ این خاندانِ بزرگ سلطان محمود را رضی‌الله عنه نگاه بایدکرد که عنصری در مدحِ وی چه گفته‌است چنانکه چند قصیدهٔ غرّاء [وی] درین تاریخ بیاورده‌ام. و دلیل روشن[۱] و ظاهراست که ازین پادشاهِ بزرگ سلطان ابراهیم آثارِ محمودی خواهند دید تا سوارانِ نظم و نثر در میدانِ بلاغت درآیند و جولانهایِ غریب نمایند چنانکه پیشینگان را دست در خاك مالند[۲]، والله عزّ ذکره بفضلِه وقدرتِه یُیَسِّرُ ذلكَ و یُسَهِّلُه فانّه القادرُ علیه وما ذلك علی‌الله بِعزیز.

و آنچه دقیقی گفته‌است براثرِ این‌فصول نیز نبشتم تاخوانندگانِ این تاریخ چون بدینجا رسند و برین واقف شوند فائده گیرند. و پس ازآن بسر تاریخِ روزگارِ سلطان شهید مسعود رحمة الله علیه بازگردم تا ازآنجا که رسیده بودم و قلم را بداشته آغاز کرده‌آید ان شاء الله عزّ و جل. دقیقی گوید، شعر:

ز دو چیز گیرند مر مملکت را　　یکی پرنیانی یکی زعفرانی
یکی زر نامِ ملك بر نبشته　　دگر آهنِ آب دادهٔ یمانی
کرا بویهٔ[۳] وصلتِ ملك خیزد　　یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخن‌گوی‌و دستی گشاده　　دلی همش کینه همش مهربانی
که‌ملکت‌شکاری‌است کورانگیرد　　عقاب پرنده و شیر ژیانی
دو چیزاست کورا ببنداندرآرد　　یکی تیغ هندی دگر زرّ کانی

۱ـ روشن و ظاهر، B: روشن او ظاهر.　۲ـ مالند، ت ق بجای: ماند.

۲ـ بویه، در NM پوبه هست. ولی در هیچیك ازنسخه‌ها «یوبه» بتقدیم یاء نیست.

بشمشیر بایــد گرفتن مر اورا بدینار بستنش پای ار تــوانی
کرا بخت وشمشیرودینار باشد ببــالا[1] تن نیــزه پشت کیانی
خردبایدآنجا و جودوشجاعت فلك مملکت کی دهــد رایگانی

این قصیده نیز نبشته شد. چنانکه پیدا آمد درین نزدیك از احوالِ این پادشاهِ محتشم ما[2] پیران اگر عمر یابیم بسیار آثار ستوده خواهیم دید، که چون شکوفهٔ نهال را سخت تمام و روشن و آبدار بینــند توان دانست که میوه بر چه‌جمله آید. و من که بوالفضلم [اگر[3]] درین دنیای فریبــندهٔ مردم‌خوارچندانی بمانم که کارنامهٔ این خاندان برانم و روزگارِ همایون این پادشاه که سالهای بسیار بزیاد چون آنجا رسم بهره از نبشتن بردارم و این دیبایِ خسروانی که پیش گرفته‌ام بنامش زربفت گردانم. والله عـزّ ذکرهُ ولیّ التـّوفیق فی النـیـّةِ والإعتقادِ بمنـّهِ و فضلِهِ.

[پایان مجلد هفتم]

۱ــ ببالاتن نیزه پشت کیانی، چنین‌است درهمه نسخه‌ها جز K که دارد: ببالاتن تیــر وپشت‌کمانی. در مجمع الفصحا نوشته‌است: نبایدش تن سرو و پشت‌کیانی، و این گویا تصرفی‌است از مؤلف مجمع و البته تصرفی‌مناسب مقتضای مقام، چه مقام مقتضی آن است که بگوید با بودن شمشیر و دینار داشتنِ نسب عالی لازم نیست.

۲ــ ما پیران، ت ق بجای: و ما پیران. بنظرمن این‌جملهٔ اصلی‌است وعبارت پیش (چنانکه پیدا آمد الخ) جمله تبعی‌است برای این‌جمله.

۳ــ اگر، این‌افزایش باقتضای مقام‌است کــه جمله بی‌آن درست بنظر نمیآید. احتمال این که جمله عطف به « اگر عمر یابیم » سابق باشد بسیار ضعیف‌است.

[آغاز مجلّد هشتم]

بقیّت سال اربع و عشرین و اربعمائه

. . . .

تاریخ این سال پیش ازین برانده بودم در مجلّدِ هفتم تا آنجا که امیر شهید مسعود رضی‌الله‌عنه عبدالجبّار پسرِ خواجه احمدِ عبدالصّمد را برسالتِ گرگان فرستاد باخادم و مهد تا ودیعتِ باکالیجار را از آن پرده بپردهٔ این پادشاه آرد. و آن روز که من نبشتم این قِصّه وداستان را کارها نو گشت درین حضرت بزرگوار چنین که براندم، و ازآن فراغت افتاد، اینك بقرارِ تاریخ بازرفتم.

و نامه‌ها پیوسته گشت از ری که «طاهرِ دبیر کدخدایِ ری و آن نواحی بلهو و نشاط و آدابِ آن مشغول می‌باشد؛ وبدانجای[1] تهتّك‌است که یك‌روز وقتِ گل طاهر گل‌افشانی کرد که هیچ مَلِك برآن‌گونه نکند، چنانکه میان برگِ گل دینار و درم بود که برانداختند، و تاش و همهٔ مقدّمان[2] نزدیكِ وی بودند، و همگان را دندان مزد داد. چون بازگشتند مستان وی با غلامان و خاصگانِ خویش خلعِ عِذار کرد و تا بدان‌جایگاه سُخف[3] رفت که فرمود تا مِشرَبه‌های[4] زرین و سیمین آوردند و آنرا در علاقهٔ ابریشمین کشیدند و برمیان بست چون کمری و تاجی از مورد بافته و با[5] گل سوری[6] بیاراسته برسر نهاد و پای‌کوفت و ندیمان و

۱ــ ∎ بدانجای تهتك‌است که، یعنی تهتك تا بدانجا و بدان درجه‌است که الخ. درN: و بدانجای تنك‌است.
۲ــ مقدمان، BN: آن قدما.

۳ــ سخف، کذا در B، بقیه: سخت. (سخف بضم اول وسکون دوم بمعنی سبکی وحماقت وخلی‌است.)
۴ــ مشربه‌ها، M: متربها،
۵ــ وبا گل، درغیر F بی‌واو.

۶ــ سوری ∎ کذا در A . بقیه: منشور. (درA هم منشور بوده و بحك سوری‌کرده‌اند.)

غلامانش پای کوفتند با گرزنها بر سر . و پس دیگر روز این حدیث فاش شد و همه مردم شهر غریب و شهری ازین گفتند . و اگر این اخبار بمخالفان رسد که کدخدایِ اعمال و اموال و تدبیر برین‌جمله‌است و سپاه سالار تاش نیز ودیگران در لهو و طرب بدو اقتدا میکنند چه حشمت مانَد ؟ و جز درد و شغل دل نیفزاید . و ناچار ِانها بایست کرد این بی‌تیماری ، که زیان داشتی پوشانیدن . رایِ عالی برتر درآنچه فرماید . »

امیر سخت تنگدل شد و درحال چیزی نگفت ، دیگرروز چون بار بگسست وزیر را بازگرفت و استادم بونصر را و گفت که نامه‌هایی که مُهر کرده بودند بیارید[1] ، بیاوردند ، و با این دوتن خالی[2] کردند و حالها بازگفتند . امیر گفت من طاهر را شناخته بودم در رعونت و نابکاری ، و مُحال[3] بودی وی را آنجا فرستادن . خواجه گفت هنوز چیزی نشده است ، نامه‌ها باید نبشت بانکارِ وی و ملامت تا نیز چنین نکند و سوگند دهند تا یك‌سال شراب نخورد . امیر گفت این خود باشد وبونصر نبیسد[4] ، اما تدبیرِ کدخدای دیگر باید ساخت . کدام کس را فرستیم ؟ گفتند اگر رایِ عالی بیند بیك‌خطا کز وی رفت تبدیلی نباشد . امیر گفت شما حالِ آن‌دیار ندانید و من بدانسته‌ام . قومی‌اند که خراسانیان را دوست ندارند ؛ آنجا حشمتی باید هرچه تمامتر با[5] آن کار پیش رود و اگر بخلافِ این باشد زبون گیرند و آن[6] همه قواعد زیروزبر شود . گفتند خداوند بندگانِ درگاه را شناسد ، آنجا مردی باید محتشم ؛ و بوالقاسمِ کثیر از هرات بیامده‌است و نام دارد ، و بوسهلِ حمدوی نیز مردی شهم و کافی است ، و بوسهلِ زوزنی هم محنتی دراز کشید و بندهٔ خداونداست و هم[7] نامی دارد . و عبدوس نیز نام وجاه یافت، این‌اند محتشم‌ترِ بندگانِ

۱ـ بیارید ، در A نیست .

۲ـ خالی‌کردند ، M : خالی کرد .

۳ـ محال بودی ، یعنی غلط بود .

۴ـ نبیسد ، اکثر نسخه‌ها : نویسد . و بعضی: نه‌بیند، نبند .

۵ـ باآن‌کار ، [illegible] : بآن‌کار. شاید: تا آن‌کار .

۶ـ وآن همه ، درغیر B بی‌واو .

۷ـ و هم نامی ، K : ونیم نانی .

خداوند که بنده[1] نام بُرد ، اکنون خداوند می‌نگرد ، برآن‌کس که رای[2] و دل قرارگیرد میفرماید . امیر گفت هنوز بوالقاسم ِ کثیر از عهدهٔ شغل بیرون نیامده‌است ، حساب ِ او پیش بایدگرفت و برگزارد[3]، که احمد ِ حسن نرسید[4] ، و چون حساب ِ وی فصل شود آنچه رای واجب کند در باب ِ وی فرموده آید . و بوسهل ِ زوزنی هیچ شغل‌را اندك وبسیار نشاید مگر تضریب و فساد و زیر و زبری ِ[5] کارها[6] را ؛ آن خیانتها که وی کرد در باب ِ خوارزمشاه و بابهای ِ دیگر بسنده نیست ؟ و عبدوس پیش ِ ما بکاراست . بوسهل ِ حمدوی شاید این کار را که هم شهم‌است و هم کافی و کاردان وشغلهای ِ بزرگ کرده‌است. خواجه‌گفت خداوند نیکواندیشیده است و جز وی نشاید . امیر خادمی را که پرده نگاه میداشت آواز داد و فرمود که بوسهل ِ حمدوی را بخوان. بر حکم ِ فرمان بخواندند و بیامد و پیش رفت و بنشست . امیر گفت « ما ترا آزموده‌ایم در همه کارها و شهم وکافی ومعتمد یافته ، شغل ِ ری و آن‌نواحی مهم‌تر ِ شغلهاست و از ظاهر آن می‌نیاید. » و حال ِ وی بگفت و آنگاه بازنمود که « اختیار ِ ما بر تو می‌افتد ، بازگرد و کار بساز تا بروی که آنچه‌باید فرمود ما بفرماییم . » بوسهل زمین بوسه داد و گفت اختیار ِ بنده آن بود که بر درگاه ِ عالی خدمتی[7] میکند ، اما بندگان را اختیار نرسد ، فرمان خداوند را باشد ؛ اگر رای ِ خداوند بیند تا بنده با خواجه و بونصر بنشیند و آنچه‌داند درین باب بگوید و مواضعه نبیسد[8] و آنچه در خواستنی‌است در خواهد ، که

۱ــ بنده ، درصورتی که در ابتدای این سخن کلمهٔ « گفتند » داشت یعنی صیغه جمع ، و اینجا گوینده مفرداست . فتأمل . قاعدهٔ درین محادثه‌ها وزیراست که سخن میگوید .

۲ــ رأی و دل ، BF : رأی عالی و دل . ۳ــ برگزارد ، M : برگذارد .

٤ــ نرسید ، F : نه‌بپرسید . BN : نه‌پرسید . شاید : بنرسید .

۵ــ زیر و زبری ، K : زیر و زبر کردن . ٦ــ کارهارا ، M : کارها .

۷ــ خدمتی میکند . فعل الزامی بصورت اخباری. از لحاظ دستور قابل توجه‌است .

۸ــ نبیسد ، BA : بنویسد . K : نبشته .

چنانکه بنده شنود آن شغل خَلَق گونه شده‌است، تا بر قاعدهٔ درست رود. امیر گفت «صواب چنین باشد.» هرسه‌تن خالی بنشستند وهمچنان کردند و سخت دیر سخن رفت و آنچه گفتنی و نهادنی بود بنهادند و بگفتند و بپراگندند.

و بوسهلِ حمدوی مواضعه نبشت در هربابی باشرایط تمام چنانکه او دانستی نبشت، که مرد سخت، کافی و دریافته بود، و بونصرِ مشکان عرضه کرد. امیر بخطِ خویش جواب نبشت، یکی آنکه تا بوسهل را اندر آن جمالی بزرگ باشد و دیگر که[1] در آن با دیدار و بصارت تمام بود و همه نکت نبشتی[2]؛ و آن را توقیع کرد و نزدِ[3] وی بردند با چهل و اند پاره نامهٔ توقیعی که من نبشتم که بوالفضلم آن همه و نسختِ آن استادم کرد. امیر فرمود وی را خلعتی راست کردند چنانکه وزیران را کنند که اندر آن خلعت کمر و مهد بود و ده غلام ترکِ سوار و صدهزار درم و صد پاره جامه، و مخاطبهٔ وی «الشَّیخ العمید» فرمود.

و خواجهٔ بزرگ احمدِ عبدالصَّمد را آزار آمد ازین مخاطبه و مرا که بوالفضلم بخواند و عتاب کرد با استادم و نومیدی نمود و پیغامِ دراز داد. و بیامدم و بگزاردم. و بونصر مردی محتشم بود و حدود را نگاه داشتی و با مردم بر سبیلِ تواضع نمودن وخدمت‌کردن سخت نیکو رفتی، پس گفت که «مکاشَفت در چنین ابواب احمقان کنند، که اگر سلطان رکابداری را برکشد و وزارت دهد حشمت و جانبِ فرمانِ عالیِ سلطان نگاه باید داشت نه ازآن کس که ایستانیده باشد اورا، اگر خامل‌ذکر باشد و اگر نباشد.» و باآنکه چنین حدود نگاه داشتی لجوجی بود از اندازه

۱ـ که درآن بادیدار وبصارت، تصحیح قیاسی‌است. A : که در او پایداری و بصارت . B : که دراز و پایدار وبصارت . بقیه : که دراز وبا دیدار وبصارت . (منظور نویسنده امیراست که در این‌باب صاحب‌نظر وبصیر بود وهرچه‌می‌نوشت همه نکت وجان کلام بود .)

۲ـ نبشتی ، A : نبشت . B : نوشت .

۳ـ نزد وی ؛ یعنی نزد بوسهل حمدوی .

گذشته که البته رضا ندادی که وهنی بجایِ وی و دیوانِ وی بازگشتی ، مرا گفت « خواجهٔ بزرگ را بگوی که من خداوند خواجهٔ بزرگ را سخت دیراست تا شناخته‌ام و دانسته که صدری شهم و فاضل و دبیر وباکمالِ خرداست ، و اگر بدین صفت نبودی آن درجهٔ بزرگ نیافتی که از چندان مردان[1] فحول که نام نبشته بودند و او داند که همـه بزرگانند و بجاه و خدمت سلاطین تقدیم[2] داشتند اختیارِ امیر بر وی افتاد. ورسومِ خدمتِ پادشاهان باشد[3] که بر رای وی پوشیده مانده‌است ، که بخدمتِ پادشاه مشغول نبوده‌است و عادات و اخلاقِ ایشان پیشِ چشم نمیدارد و سر وکار نبوده‌است اورا با ایشان بلکه با اتباعِ ایشان بوده‌است . و نگویی که درکتب می بخوانده‌است ، در چنین ابواب حالِ کتب دیگراست و حالِ مشاهدت[4] دیگر . و این سلطانِ ما امروز نادرهٔ روزگاراست خـاصّـه در نبشتن و نـامه فرمـودن و مخاطبه نهادن . و مخاطبهٔ این بوسهل بلفظ عالیِ خویش گفته‌است که عمید باید نبشت کـه ما از آل بویه بیشیم و چاکرِ ما از صاحبِ عبّاد بیش‌است . و خواجهٔ بزرگ داند که خداوند[5] درین گفتار برحق‌است . ولکن اگـر انصاف خواهدداد بوسهلِ حمدوی بجوانی روز ازپادشاهی چون‌محمود ،ساختِ زر یافته‌است وصاحب‌دیوانِ حضرتِ غزنین و اطرافِ مملکت و هندوستان که بغزنین‌نزدیك‌است بوده و مدّتی دراز شاگردیِ وزیری چون احمدِ حسن کرده و بروزگارِ امیر محمد که قدم بر تخت بگذاشت وزارت یافته و خلعتِ وزارت پوشیده و خوارزمشاه آلتونتاش بدو نامه نبشته و خواجه داند که از خویشتن چون نبشته باشد و من بر آن واقف نیستم . پس انصاف باید داد اگر من کـه صاحب دیوانِ رسـالتم و مخاطبات باستصوابِ من میـرود او را این

۱ـ مردان فحول ، ت ق بجای : مرد فحول .

۲ـ تقدیم ، شاید : تقدّم .

۳ـ باشد که، یعنی ممکن‌است که .

۴ـ مشاهدت دیگر ، NM : مشاهدت دیگرست.

۵ـ خداوند ، یعنی امیر .

نبشتمی کس بر من عیب نکردی ، که باستحقاق نبشته بودمی ، پس چون خداوند پادشاه فرموده‌است و با من درین عتاب رود انصاف نباشد . و خواجه هنوز درین کارها نواست مگر روزگار برآید مرا نیکوتر بشناسد . وهرچند چنین‌است فرمانِ خواجهٔ بزرگ را درین‌باب بهیچ حال سبک ندارم و اگر درین‌باب رقعتی نویسد بمجلسِ عالی رسانم واگر پیغامی دهد نیز من[1] بگویم. » من این پیغام نزدیکِ خواجه احمد بردم . زمانی اندیشید پس گفت « حق بدستِ خواجه بونصراست درین‌باب. روا نیست بمجلسِ عالی این حال بازنمودن که[2] مُحال‌است . و نیز باید که این‌حدیث ببوسهل نرسد که ازمن نیازارد. و چشم دارم از خواجه بونصر که چنین نصیحتها از من بازنگیرد که هرچه گوید مقبول‌القول و موجب‌الشُّکرباشد . » ومن[3] بازگشتم و آن فصول با استادم بگفتم و سخت خوش شد . و دیگر روز بمشافهه درین معنی سخن گفتند و این حدیث فرابُرید .

روز سه‌شنبه شش روز ازجمادی‌الآخری گذشته[4] پس‌ازبار بوسهلِ حمدوی خلعت بپوشید و پیش‌آمد و زمین بوسه‌داد و عقدی گوهر پیش امیر نهاد و بنشاندندش . امیر گفت « مبارك باد » وانگشتری‌یی نام سلطان بر وی[5] نبشته[6] ببوسهل داد و گفت این انگشتریِ مملکتِ عراق‌است و بدستِ تو دادیم و خلیفتِ مایی درآن‌دیار و پس‌از فرمانهایِ ما بر مثالِ تو کار باید کرد لشکری و رعیّت را درآنچه بمصالحِ مملکت پیوندد . آن کار ها را بدلِ قوی پیش باید برد . بوسهل گفت فرمان‌برداراست بنده و جهد کند و از ایزد عزّ ذکره توفیق خواهد تا حقِ این اعتماد را گزارده شود . و زمین بوسه داد و بازگشت سویِ خانه ، و همه بزرگان نزدیك وی رفتند و سخت نیکو حق گزاردند .

١ــ من بگویم ، A : بگویم .
٢ــ که محال‌است ؛ یعنی غلط‌است .
٣ــ ومن ، یعنی بوالفضل .
٤ــ گذشته ؛ در غیر BA نیست .
٥ــ بر وی ، ر نه : بر آن
٦ــ نبشته ، F : نبشته‌بود .

دیگر روز امیر رضی‌الله عنه بار داد و پس از بار خالی کرد با وزیر و بوسهل حمدوی و بونصر مشکان؛ امیر بوسهل‌را گفت دوش درحدیثِ ری و جبال عراق اندیشه‌کردیم، صواب چنان نمود مارا که فرزند سعید[1] را باتوبفرستیم ساخته‌با تجمّلی بسزا تا وی نشانه بود وتوبکدخدایی قیام کنی چنانکه حلّ و عقد و خفض و رفع و امرونهی بتو باشد وفرزندگوش باشارتِ تو دارد و حشمتی بزرگ باشد. بوسهل گفت رای عالی برترِ رامهاست وخداوندرا احوالی[2] که آنجاست مقـرّرتراست وفرمان خداوند راست. اگر دستوری باشد بنده بمقـدارِ دانشِ خویش و آنچه دیدار افتاده‌است وی[3] را و داند بازگوید و پس‌ازآن بفرمانِ عالی کار میکند. امیر گفت بشرح باز بایدنمود که مناصَحتِ تو مقـرّراست. گفت زندگانیِ خداوند دراز باد، حالِ ری و جبال امروز برخلافِ آن‌است که خداوند بگذاشته بود، و آنجا فترتها افتاده‌است؛ و بدین قوم که آنجا رفتند بس قـوّتی ظاهر نگشت چنانکه مقـرّراست، که اگرگشته بودی بنده‌را بتازگی فرستاده نیامدی. و ری و جبال دیارِ[4] مخالفان‌است و خراسانیان را مردم آن دیار دوست ندارند، و خزائنِ آلِ سامان همه در سرِ ری شد تا آنگاه که بوالحسنِ سیمجور با ایشان صلحی نهاد میانِ خـداوندانِ خویش و آلِ بویه و مدّتی مخالفت برخاست و شمشیرها در نیام شد. و پسرِ کاکو که امروز ولایتِ سپاهان و همدان و بعضی ازجبال وی دارد مخالفی داهی‌است و گربز، هم مال دارد و هم لشکر و هم زرق و حیلت و مکر، تا دندانی بدو نموده نیاید چنانکه سزای خویش بیند و بر نعمتِ ولایت نماند ویا[5] سر برخطّ آرد و پسر را بدرگاهِ عالی فرستد و بنده

۱ــ سعید را، MA: امیر سعید را.

۲ــ احوالی، کذا در A. بقیه: احوال.

۳ــ وی را، یعنی بنده را که بوسهل‌است.

٤ــ دیار مخالفان‌است، A: مردمش‌مخالفانند. نسخهٔ دیگر: پراز مخالفان‌است.

٥ــ ویاسر، F: یاسر. N: و سر.

و طاعت‌دار[١] باشد و مالِ قوی که با وی نهاده‌آید سال بسال میدهد و اصحابِ اطراف بدو نگرند و دم درکشند ، جز چنین هرگـز کارِ ری و جبال نظام نگیرد . و طاهر و تاش و آن قوم که آنجااند بشراب و نشاط مشغولند و غافل نشسته ، کار چون پیش رود ؟ و من‌بنده که به‌ری رسیدم آنجا یك‌ماه بباشم و قصدِ سپاهان و پسرِ کاکو کنم و تا از شغـلِ وی فارغ دل نگردم دل به‌ری ننهم . و اگر خداوندزاده با من باشد بهیچ‌حال روا ندارم که وی را به‌ری مانم که بر رازیان اعتماد نتوانم‌کرد و ناچار وی را با خویشتن برم و چشم از وی بر نتوانم‌داشت . و چون روی بخصمی[٢] نهادم ندانم که صلح باشد یا جنگ ، اگر صلح باشد خود نیك و اگر جنگ باشد چون من بنده بسیار بندگان در خدمت و رضایِ خـداوند روان شوند در[٣]طاعت خویش باشد ، ندانم تا حالِ خداوندزاده چون شود ، و از آن مسافتِ دور تا بنشابور رسد صدهزار[٤] دشمن پیش‌است . اگـر خداوند بیند نامِ ولایتِ ری و عراق بر وی نهاده شود و بنده بخلیفتیِ وی برود و بنامِ وی خطبه کند و یك ماهی به‌ری بباشد تا عـمّـال بر کار شوند و کارِ تاش و لشکری که آنجاست بسازد و همچنین کارِ لشکری که از درگاه با بنده نامزد شود و ساخته قصد پسرِ کاکو کنیم و کارِ او را بصلح یا بجنگ بر قاعدهٔ[٥] راست بداریم و فارغ‌دل سوی ری بازگردیم

١ـ طاعت دار ، N : بطاعت دار .

٢ـ بخصمی نهادم ندانم ، N : بخصمانهاندانم.شاید: بخصمان نهادم ندانم .

٣ـ در طاعت خویش باشد ، N : درطاعت خویش باشند . MA : در طاعت خویش. عبارت « در خدمت ... خویش‌باشد » بنظر من پیچیده میآید و احتمال افتادگی و تحریف میدهم . گویا مقصود این‌است که‌اگر من در جنگ کشته شدم اهمیتی ندارد چون درراه طاعت و بندگی‌است اما حال خداوندزاده مایهٔ‌نگرانی‌است . (؟)

٤ـ صدهزار دشمن پیش‌است . کذا در B . در A : صدهزار دشمن بیش‌است . بقیه:صد سو دشمن پیش (بعضی : بیش) است .

٥ـ قاعدهٔ ، و مورد بعد در هردو میتوان قاعده‌ی خواند .

و خداوندرا آگاه کنیم آنگاه خداوندزاده بر قاعدهٔ درست حرکت کند و به‌ری آید و مشغولیِ دل نمانده باشد. بنده را آنچه فرازآمد بازنمود، رایِ عالی برتراست.

امیر خواجهٔ بزرگ و بونصر را گفت شما چه‌گویید؟ احمد گفت رای سخت درست‌است و خود جز این نشاید، واجب‌است امضاکردن. بونصر گفت هرچند این نه‌پیشهٔ[1] من‌است من باری ازین‌سخن بویِ فتحِ سپاهان یافتم. امیر بخندید و گفت رایِ من همچنین بود که بوسهل گفت و صواب جز این نیست. و آنجا لشکری قوی‌است، و زیادت چند باید؟ و عُمّال را اختیار بایدکرد ازین قوم که بدرگاهند. بوسهل گفت هرچند آنجا لشکری بسیاراست بنده باید که ازینجا ساخته رود با لشکری دیگر [تا[2]] هم جانبِ بنده را حشمتی افتد در دلِ موافق و مخالف و هم پسرِ کاکو و دیگران بدانند که ازجانبِ خراسان لشکری[3] دُمادُم است و حشمتی تمام افتد. امیر گفت نیك‌آمد، تو اعیان و مقدّمانِ لشکر را شناسی، نسختی کن و درخواه تا نامزد کنیم. بوسهل دوات و کاغذ خواست، از دیوانِ رسالت بیاوردند، بوسهل نبشتن گرفت؛ پسرِ ارسلانِ جاذب را بخواست و گفت هم نام دارد و هم مردم[4] و هم بتنِ خویش مرد است. اجابت یافت. ودوسرهنگِ سرایی محتشم‌نیز بخواست با دویست غلامِ سرایی گردن‌کشِ مبارزتر[5] بریش نزدیك. اجابت یافت. گفت زندگانیِ خداوند دراز باد، پنج پیل نرِ خیاره و پنج‌مادهٔ دیوارافکنِ دروازه شکن ببابد. باشد که بکارآید شهری را که حصار گیرند. اجابت یافت. و از عُمّال بوالحسنِ سیّاری و بوسعدِ غسّان و عبدالرزاقِ

۱ـ نه‌پیشهٔ: ت ق بجای: نه‌نبشتهٔ.

۲ـ تا هم، «تا» درهیچ‌یك از نسخه‌هانیست‌جز در F ولی نه‌بجای خود: هم جانب‌بنده را تا حشمتی الخ.

۳ـ لشکری، شاید: لشکر.

۴ـ مردم، A+: وهم مال.

۵ـ مبارزتر، DBC: مبارزتن.

مستوفی را درخواست. اجابت یافت. امیر گفت وزیر را: «بدیوان رو و شغلِ لشکر و عمّال همه راست کن تا ما بفرماییم کارِ غلامان و پیلان راست‌کردن چنانکه غرهٔ رجب را سوی ری رود؛ که ما بهمه حالها سوم یا چهارم رجب بر جانبِ هرات حرکت خواهیم کرد، تا دل از جانبِ ری و عراق فارغ کرده باشیم.» بازگشتند ازپیشِ امیر، ووزیر آن‌روز تا نمازِ شام بدیوان بماند تا این مقدّمان را بخواندند و بیستگانی بدادند و گفت ساخته باشید که بابوسهل سوی ری بروید. ایشان بازگشتند و کارها ساختن گرفتند. و امیر مهترِ سرای و دبیرِ غلامان را بخواند و دویست غلام بیشتر خط‌آورده همه خیاره و مبارز و اهل‌سلاح بگزید ونام نبشتند و پیش آوردند با دو سرهنگِ گردن‌کش و همگان را آزاد کرد و صلت و بیستگانی بدادند و اسبانِ نیك دادندشان و سرهنگان را خلعت و علامت دادند و فرمودند تا نزدیكِ بوسهل رفتند. و پیلان نیز بگزیدند و نزدیكِ وی بردند. و بوسهل بگرم[1] ساختن گرفت و تجمّل و آلت بسیار فراز میآورد و کار میساخت، و غلامی بیست داشت و پنجاه و شصت دیگر خرید، تا با رَی برفت.

وعبدالجبّار پسرِ خواجهٔ بزرگ در رسید با ودیعت و مالِ ضمان و همه مرادها حاصل کرده و مواضعتی درست با باکالیجار بنهاده، ونزدیكِ امیر بموقعی سخت تمام افتاد. وفرمود تارسولانِ گرگان‌را بروز درآوردند بخوبی وپس مهدها که راست کرده‌بودند با زنانِ محتشمانِ نشابور ازآنِ رئیس و قضاة و فقها واکابر و عمّال [بشب[2]] پیشِ مهد دختر باکالیجار بردند – و بر نیم فرسنگ از شهر بود – وخَدَم و قومِ گرگانیان‌را بعزیزیها در شهر درآوردند. و سرای و کوشکهایِ حسنکی‌چون[3] درجات فردوس

۱ـ بکرم، DA: گرم.

۲ـ بشب، افزایش از مقارنه با «بروز» که در سطر پیش بود.

۳ـ چون درجات فردوس‌الاعلی، A: چون درجات الفردوس الاعلی. K: چون فردوس برین. باقی نسخه‌ها: بین درك‌الفردوس‌الاعلی.

الأعلی بیاراسته بودند بفرمانِ امیر ، مهد را آنجا فرودآوردند با بسیار زنان چون دایگان و دادگان[۱] و خدمتکاران ، و زنان[۲] خادمان و کنیزکان، و زنانِ[۳] محتشمانِ[٤] نشابور بازگشتند . و آن شب[۵] نشابور چون روز شده‌بود از شمعها و مشعلها . و خادمانِ حرمِ سلطانی بدرِ حرم بنشستند و نوبتیِ بسیار از پیادگان بدرگاهِ سرای نامزد شدند و حاجبی با بسیار مردم . و چندان چیز ساخته‌ بودند بفرمانِ عالی که اندازه نبود ، و فرود[٦] فرستادند . ونیم‌شب همهٔ قوم سرایِ حرمِ سلطانی ازشادیاخ آنجا آمدند.

و دیگرروز امیر فرمود تا بسیار زر و جواهر و طرایف[۷] آنجا بردند و تکلّفی سخت عظیم ساختند اندر میهمانیها . و زنانِ محتشمانِ نشابور را بجمله آنجا بردند ، ونثارها بکردند ونان بخوردند وبازگشتند، وودیعت را که ساکن[۸] مهد بود کس ندید . و نمازِ خفتن امیر از شادیاخ برنشست با بسیار مردم از حاشیت و غلامی سیصد خاصه همه‌سوار وغلامی سیصد پیاده درپیش و پنج حاجب سرایی ، و بدین کوشك حسنکی آمد و فرودِ سرای حرم رفت با خادمی ده از خواص که روا بودی که حرم‌را دیدندی ، و این خدم و غلامان بوثاقها که گرد بر گردِ درگاه بودفرودآمدندکه وزیر حسنك آن همه بساخته بود ازجهتِ پانصد و ششصد غلامِ خویش را ، و آفتابِ دیدار سلطان بر ماه افتاد و گرگانیان را از روشنایی آن آفتاب فخر و شرف افزود و آن کار پیش رفت بخوبی چنانکه ایزد عـزّذکره تقدیر کرده بود . و بیرونیان را با چنین حدیث شغلی نباشد نه در آن روزگار و نه امروز ، و مرا هم نرسد که قلمِ من ادا کند از خاطرِ من. و دیگرروز

۱ــ دادگان ، B : ددگان . هردو واژه در برهان‌قاطع آمده‌است ، بمعنی «کنیزك عموماً و پیر کنیزکی که از طفلی خدمت کسی کرده باشدخصوصاً .»

۲ــ زنان خادمان ، در A : زنان و خادمان . ۳ــ و زنان محتشمان ، در غیر M فقط : و محتشمان .

٤ــ محتشمان نشابور ، M : محتشمان بنشابور.

۵ــ شب نشابور ، M : شب بنشابور . ٦ــ فرود فرستادند ، یعنی باندرون فرستادند.

۷ــ طرایف ، M : ظرف . ۸ــ ساکن مهد ، MA : ساکن تخت .

امیر هم در آن خلوت و نَشاط بود و روزِ سوم وقتِ شبگیر بشادیاخ رفت. و چون روشن شد و بار داد اولیا و حشم بخدمت آمدند و خواجه بوسهلِ حمدوی و قومی[۱] که با وی نامزد بودند جامهٔ راه پوشیده پیش آمدند و خدمتِ وداع کردند؛ امیر ایشان‌را نیکویی گفت وتازه[۲] بنواخت. و سویِ ری برفتند پس از نماز روزِ آدینه غرهٔ رجبِ این‌سال اربع و عشرین و اربعمائه.

و کارها رفت سخت بسیار درین مدّت که این مهترِ بزرگ به ری بود بر دستِ وی از هر لونی پسندیده و ناپسندیده، آنچه مثالِ وی نگاه داشتند و آنچه بر طریق استبداد رفتند، تاآنگاه که بنشابور بازآمدند نزدیکِ این پادشاه که پس ازآن حادثهٔ دندانقان اتّفاق افتاد. و یاد کنم جداگانه درین تصنیف این حالها بابی[۳] بحکمِ آنکه ازما دور بودند وبرجایی نا نزدیك[۴] رفته چنانکه از آن باب آن‌حالها مقرّرگردد چنانکه بابِ خوارزم خواهد بود. و ازین دو باب نخست باب خوارزم پیش گیرم و برانم که هرون پسرِ خوارزمشاه آلتونتاش عصیانِ خویش آشکارا کرد و عبدالجبّار پسرِ خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصّمد متواری‌شد، که درین دوباب غرائب و نوادر بسیاراست. اکنون تاریخ که در[۵]آن بودم برسیاقتِ خویش برانم[۶] و آنچه شرطاست بجای آرم:

و روز دومِ رجب رسولان و خدمِ باکالیجار را که با مهد ازگرگان آمده بودند خلعتی فراخور بدادند؛ و خلعتی سخت فاخر چنانکه ولات را دهند بنامِ باکالیجار بدیشان[۷] سپردند، و دیگر روز الاحد الثّالث من رجب سویِ گرگان برفتند. و بادخترِ باکالیجار چندان چیز آورده‌بودند

۱ــ قومی ، NF : قوم .

۲ ــ تازه ، یعنی مجدداً و ازنو .

۳ــ بابی ، در غیر A نیست .

٤ــ نا نزدیك ، در غیر A : نزدیك .

٥ــ در آن بودم ، M : دراین بودم . بقیه : دران بودیم .

٦ــ برانم ... آرم ، در غیرNM : برانیم ... آریم .

٧ــ بدیشان ، M : با ایشان .

از جهیزِ معیَّن که آن را حدّ و اندازه نبود و تفصیلِ آن دشوار توان داد. و من که بوالفضلم از ستی زرین مطربه شنـــودم ـ و این زن سخت نزدیك بود بسلطان مسعود چنانکه چون حاجبه‌یی شد فرودِ سـرای و پیغــامها دادی سلطان او را بسرایبان درهر بابی ـ میگفت که‌دختر تختی داشت گفتی بوستانی بود، در جملهٔ جهیزِ این‌دختر آورده بودند، زمینِ آن تختهای[1] سیمین درهم بافته و ساخته و بر آن سی درخت زرین مرتب کرده و برگهای درختان پیروزه بود با زمـرّد و بارِ آن انواعِ یواقیت چنانکه امیر اندر آن بدید و آنرا سخت بپسندید، و گـرد بر گردِ آن درختان بیست نرگسدان نهاده و همه سپرغمهای آن از زر و سیم ساخته و بسیار انواع جواهر، و گرد بر گردِ این نرگسدانهایِ سیم طبقِ زرین نهاده همه پر عنبر و شمامه‌های کافور، این یك صفت جهیز بود و دیگر چیزها برین قیاس می‌باید کرد.

و خواجه بوالحسنِ عقیلی را در آخرِ این جمادی‌الآخری عارضه‌یی افتاد و بر پشتِ وی ـ نعوذُ بالله من ذلك ـ چیزی پیدا شد. امیر اطبّا را نزدیكِ وی فرستاد، و طبیب چه تواندکرد با قضایِ آمده؟ روزِ دوشنبه چهارمِ رجب فرمان یافت. رحمة الله علیه.

ذکر آنچه بنشابور تازه گشت در تابستان این سال از نوادر و عجایب

امیر مسعود رضی الله عنه یك[2] روز بار داد و پس از نمازِ بامداد نامهٔ صاحب بریدِ ری رسیده بود که «ترکمانان بهیچ‌حال آرام‌نمیگیرند، و تا خبرِ پسر یَغمُر بشنوده‌اند که از بلخان‌کوه به‌بیابان‌درآمد با لشکری تا کینِ پدر و کشتگان بازخواهد ازلونی دیگر شده‌اند، و از ایشان زمان

---

۱ ـ تختهای؛ ط: تخته‌های.
۲ ـ یك‌روز، AK: دیگر روز. شاید: یك روز ارنداد. (چون اگر بار داده بود بونصر چراحضور نداشت؟)

زمان[1] فسادی خواهد رفت . و سپاه سالار تاش و طاهر بدین سبب دل مشغول می‌باشند و گفتند باز باید نمود . بنده ِانها کرد تا مقـرّر گردد. » من که بوالفضلم ایستاده بودم که نوبت مرا بود و استادم بونصـر نیامده بود ، امیر مرا آواز داد که کس فرست تا بونصر بیاید . من وکیلِ در را بتاختم ، در ساعت بونصر بیامد ، و بیگاه‌گونه شده بود . امیر با وی خالی کرد تا نزدیکِ شام . پس[2] پوشیده مرا گفت اگر امیر پرسد که بونصر بازگشت ؟ بگوی که « کاغذ برد تا آنچه نبشتنی‌است نبشته‌آید . » و نمازِ شام[3] بازگشت گفت « بدان یا بوالفضل که تدبیری پیش گرفته آمده‌است که ازآن بسیار فساد تولد خواهد کرد . » و امیــر پس از رفتنِ او مرا بخواند و گفت بونصر کی رفت؟ گفتم « نمازِ شام، و با وی کاغذ بردند . » گفت رقعتی از خویشتن بنویس بوی و بگوی که امشب آن نامه‌ها را کـه فرموده‌ایم نسخت بایدکرد و بیاض نباید کرد تا فردا درنسخت تأمل کنیم و با خواجه نیز اندر آن باب رای زنیم ، آنگاه آنچه فرمودنی‌است فرموده آید . و من بازگشتم و رقعت نبشتم و بفرستادم .

دیگر روز چون بار بگسست خالی کرد با وزیر و بونصر تا چاشتگاهِ فراخ ، پس برخاستند وبرکرانِ چمنِ باغ دکانی‌بود دوبدو آنجا بنشستند و بسیار سخن گفتند ، و احمد بدیوانِ خویش رفت . و بونصر را بر آن دکان میان‌درختان محفوری افگندند ومرابخواند، نزدیکِ وی‌رفتم، نسختی کرده سویِ طاهر دبیر مرا داد و گفت ملطفهٔ خُرد باید نبشت . مثال بود طاهر را که « عزیمتِ ما برآن قرار گرفت که خواجهٔعمید بوسهل حمدوی را با فوجی لشکرِ قوی و مقدّمی بانام فرستاده آید ، و سخت‌زود خواهد

۱ـ زمان زمان ، یعنی حالا و یکدم ، چنانکه‌ازفعل مستقبل جمله معلوم‌است .

۲ـ پس پوشیده ... نبشته آید : خیال میکنم‌که جای این عبارت دراصل بعدازین بوده‌است، پس ازعبارت «بسیار فساد تولد خواهدکرد» و بسهو ناسخان جلوتر افتاده‌است . این نوع اشتباه که آنرا باید اشتباه سطور بیکدیگر نامید زیاداست .

۳ـ و نماز شام بازگشت ، یعنی از درگاه‌بخانه‌خود رفت .

آمد بر اثرِ این ملطّفه . و ما پنجمِ رجب حرکت خواهیم کرد سویِ هرات و چون در ضمانِ سلامت آنجا رسیم گروهی‌را از ترکمانان می فرو گرفته‌آید[1] آنجا و بنه‌هایِ ایشان را سویِ غزنین برده شود . چنان باید که تو نیز که طاهری تدبیرِ این کار پوشیده بسازی و ببهانهٔ آنکه عرض خواهی کرد ایشان را فروگرفته‌آید . و بوسهلِ حمدوی نیز آنجا رسیده باشد ، اشارتِ وی درین باب نگاه داشته آید . این مهمّ را که نه خُرد حدیثی‌است این[2] ملطّفهٔ خُرد بتوقیعِ ما مؤکّد گشت و رکابدار را پوشیده فرموده آمده‌است تا آنرا دراسب‌نمد[3] یامیان آستر موزه چنانکه صواب بیند پنهان کند . و نامه‌یی‌است توقیعی با وی فراخ نبشته در معنیِ شغلهایِ آن‌جانب بر کاغذِ بزرگ تا چنان نموده‌آید که بدان کارها آمده‌است . » و نامه‌یی[4] دیگر بود در خبرِ شغلِ فریضه بجانبِ ری و جبال . و من که بوالفضلم این ملطّفهٔ خُرد و نامهٔ بزرگ تحریر[5] کردم و استادم پیش برد و هردو توقیع[6] کرد و بازآورد . و رکابداری از معتمدان بیاوردند و وی را اسبی نیك بدادند و دوهزار درم صلتی[7] و این ملطّفه و نامه بدو داده آمد و استادم وی را مثالها داد که ملطّفهٔ خرد را چه‌کند و نامهٔ بزرگ را بر چه جمله رساند . وگشادنامه[8] نبشتم ، ورکابدار برفت. و بونصر نزدیكِ امیر شد و آنچه کرده بود بازگفت ، و امیر برخاست و

۱– می فروگرفته‌آید ، B : فروگرفته‌میآید . ۲– این‌ملطفه. نسخه‌ها: واین ملطفه . معنی جمله این‌است که اهمیت این مطلب باعث‌آن شد که ما این ملطفهٔ کوچك را با امضای خود مؤکد کنیم با اینکه معمولا ملطفه‌ها را امیر خود امضا نمیکند .

۳– اسب نمد ، یعنی نمدِ اسب . ٤– و نامه‌یی دیگر الخ ، این غیر ازآن نامهٔ توقیعی‌است که در سطرِ پیش بدان اشارۀشد؛ اگر نامهٔ دیگری‌است کلمه « شغل فریضه » را باید با یاء وحدت خواند : شغل فریضه‌یی . ٥– تحریر کردم ، یعنی پاکنویس آنرا نوشتم. رك ب .

٦– توقیع کرد و بازآورد ، یعنی امیر توقیع کرد و بونصر بازآورد . سبك بیهقی‌است . ۷– صلتی ، در غیر NF : صلت .

۸– گشادنامه . یعنی نامهٔ سرگشاده و مقصودحکمی‌است که بدست خودمامور میداده‌اند و ماموریت اورا در آن ذکر میکرده‌اند بمنزلهٔ اعتبار نامه. نمونهٔ آن در ص ۱٤۷ ـ ۱٤۸ کتاب .

فرودِ سرای رفت و نشاطِ شراب کرد خالی.

و بونصر هم[1] برآنجای بازآمد و خالی بنشست و مرا گفت نامه نویس از من بوکیلِ گوزگانان و کروان[2] تا ده‌هزار گوسپند ازآنِ من که بدستِ وی‌است میش و بره در ساعت که این‌نامه بخوانَد در بها افگنَد و بنرخِ روز بفروشد و زر و سیم نقد کند و بفزنین فرستد. من نامه نبشتم و وی آنرا بخطِ خویش استوار کرد و خریطه کردند ودر[3] اسکدار گوزگانان نهادند و حلقه برافکندند و بر در زدند وگسیل‌کردند. واستادم باندیشهٔ دراز فرو شد، و من با خویشتن میگفتم که اگر امیر فرمود تا ترکمانان را به‌ری فروگیرند این گوسپندان را برباطِ کروان[4] بنرخِ روز فروختن معنی چیست؟ مرا گفت «همانا همی اندیشی حدیثِ ترکمانان و فروگرفتنِ ایشان و نامهٔ من تا گوسپندان را فروخته آید.» گفتم والله بجان و سرِ خداوند که همین می‌اندیشم. گفت «بدان‌که‌این فروگرفتنِ ترکمانان رایی‌است نادرست و تدبیری خطا، که بهیچ حال ممکن نشود سه‌چهار هزار سوار را فروگرفتن. و ازآنجا سلطان را نامه[5] نارسیده که ترکمانان را بچه‌حیله فروگرفتند شتابی کند و تنی چند را فرماید تا بهرات فروگیرند و بنه‌های ایشان را برانند و این قوم را که با بنه‌اند بجنبانند و خبر به‌ری رسد و ایشان[6] را درشورانند وپسر یغمُر از بلخان کوه درآید با فوجی سوارِ دیگر سخت قوی و همگنان بهم پیوندند و بخراسان درآیند و هرچه دریابند از چهارپای دررِبایند و بسیار فساد کنند. من پیشتر بدیدم و مثال دادم تا گوسپندانِ من بفروشند[8] تا اگرچه

۱ـ هم برآنجای، یعنی بر همان کنار چمن که قبلاً نشسته بود.

۲ـ کروان، DCA: کرزوان. ۳ـ و در اسکدار، در غیر M بی واو.

٤ـ کروان، در غیر B: کرزوان.

٥ـ نامه نارسیده، جمله حالیه‌است، یعنی هنوز نامه آنجا نرسیده امیر شتابی کند الخ.

٦ـ و ایشان را: ظ یعنی ترکمانان ری را. ۷ـ همگنان، در غیر B: همکان.

۸ـ بفروشند، در MNF: در هردو مورد: بفروشد.

بارزان‌بهاتر بفروشند باری چیزی بمن رسد و خیر خیر غارت نشود، که این تدبیر خطا پیش‌گرفته‌اند و خواجهٔ بزرگ ومن درین‌باب بسیار بگفتیم و عاقبت کار بازنمودیم سود نداشت، که این‌خداوند بهمّت وجگر بخلافِ پدراست، پدرش مردی بود حَرون ودوراندیش، اگرگفتی چیزی ناصواب را که من چنین خواهم کرد از سرِ جبّاری و پادشاهیِ خویش گفتی واگر کس صواب و خطای آن بازنمودی درخشم شدی و مشغله‌کردی و دشنام دادی، باز چون اندیشه را برآن گماشتی بسرِ راهِ راست بازآمدی؛ و طبعِ این خداوند دیگراست که استبدادی میکند نااندیشیده[1]، ندانم تا عاقبتِ این کارها چون باشد.» این بگفت و بازگشت بخانه. و من با خویشتن گفتم که سخت دور دیده‌است این مرد، و باشد که چنین‌نباشد. و حقّا ثُمّ حقّا که همچنان آمد که وی اندیشیده بود، که تدبیرِ فرو گرفتنِ ترکمانان بری راست نیامد و دررمیدند، چنانکه آن‌قصه بیارم، و از ری سویِ خراسان بیامدند و از ایشان آن فساد رفت که رفت و چهارپای گوزگانان بیشتر براندند. و پسِ یك‌سال بفزنین با استادم نان میخوردم، بره‌یی سخت فربه نهاده بودند، مرا[2] و بونصر طیفور [را] که سپاه‌سالار شاهنشاهان[3] بوده‌بود گفت بره چون‌است؟ گفتم[4] بغایت فربه. گفت از گوزگانان آورده‌اند. ما دریکدیگر نگریستیم. بخندید گفت این بره از بهایِ آن‌گوسپندان خریده‌اند ازآنکه برباط کروان فروخته‌اند، و این قصّه که نبشتم بازگفت.

و هم درین تابستان حالی دیگر رفت از حدیث احمدِ ینالتگین سالار هندوستان. وبسِتم[5] مردی[6] را عاصی‌کردند، که سبب فتنهٔ‌خراسان

۱ـ نااندیشیده، کذا در K . N : با اندیشه . بقیه : نااندیشه .

۲ـ مرا وبونصر طیفور الخ ؛ ممکن‌است این عبارت را وصل بماقبل (نهاده بودند) خواند یعنی نهاده بودند برای من و بونصر . ولکن بصورتی که در متن نقطه‌گذاری کرده‌ام گویابهتر باشد .

۳ـ شاهنشاهان، کذا در KA . M : شاهنشاهیان. بقیه: شاهنشاه.

٤ـ گفتم، شاید : گفتیم (یعنی من وبونصرطیفور) .

٥ـ بستم، = به‌ستم، یعنی باکراه و باجبار، بی‌رضای خود او .

٦ـ مردی‌را، شاید : مرد را .

و قوت‌گرفتنِ ترکمانان و سلجوقیان بعد قضاءِ الله عزّ ذکره آن بود ، هر کاری را سببی‌است . خواجهٔ بزرگ احمدِ حسن بد بود با این احمد بدان سبب که پیش ازین‌باب بازنموده‌ام که وی[۱] قصدها کرد در معنی کالایِ[۲] وی بدان وقت که آن مرافعه[۳] افتاد با وی . و با قاضیِ شیراز هم بد بود از آنچه باری چند امیرمحمود گفته بود که قاضی وزارت را شاید. احمدِ حسن بوقت گسیل‌کردن احمدِ ینالتگین سالارِ هندوستان دروی دمیده بود که از قاضیِ شیراز نباید[۴] اندیشید، که تو سالار هندوستانی بفرمانِ سلطان و وی[۵] را برتو فرمانی نیست ، تا چنان نباشد که افسونی بر تو خواند و ترا بر فرمانِ خویش آرد . و احمدِ ینالتگین بر[۶] اِغــرا و زهره برفت و دو حبّه از قاضی نبندیشید در[۷] معنی سالاری ، این احمد مردی شهم بود و اورا عطسهٔ امیرمحمود گفتندی و بدو نیك بمــانستی . و در حدیثِ مادر و ولادتِ وی و امیر محمود سخنان گفتندی . و بوده بود میانِ آن پادشاه و مادرش حالی بدوستی ، حقیقت خدای عزّوجل داند . و این‌مرد احوال و عادة[۸] امیرمحمود نیك دریافته بود درنشستن و سخن گفتن، چون بهندوستان رسید غلامی چند گردن‌کش مردانه داشت وسازی و تجمّلی نیکو ، میانِ وی و قاضی شیراز لجاج رفت در معنی سالاری ، قاضی گفت سالاری عبــدالله ِ قراتگین را باید داد و در فرمانِ او بود ، احمد گفت « بهیچ‌حال[۹] نباشم ، سلطان این شغل مرا فرموده‌است ، و از

۱ــ وی ... وی ، اولی راجع باحمد ینالتگین‌است و دومی به احمد حسن . (سبك‌بیهقی.)

۲ــ کالا ، NF : کاله .　　　۳ــ مرافعه ، NF : موافقه . M : ناموافقت .

۴ــ نبایداندبشید، N : ببایداندیشید .　　　۵ــ و وی‌را ، یعنی قاضی را .

۶ــ بر اغرا و زهره برفت ، یعنی با دل قوی‌و بحال تحریك شــده برفت .

۷ــ در معنی ، B : و در معنی. (صحیح همان‌مختار در متن‌است که مطابق بااکثریت‌نسخه‌ها هم هست . عبارت « در معنی » وباصطلاح جارومجرور متعلق‌است به «نبندیشید» بیش‌نه،به « شهم بود » بعد . مؤید مطلب در چند سطربعد هست که میگوید : میان وی وقاضی‌شیراز لجاج رفت در معنی سالاری .)

۸ــ عادة (در بیشتر نسخه‌ها باملای مرسوم فارسی نوشته‌اند : عادت) ، شاید : عادات.

۹ــ بهیچ حال نباشم ، یعنی زیر فرمان عبدالله.

عبدالله بهمه روزگار وجیه‌تر و محتشم‌تر بوده‌ام ، و وی‌را و دیگران را زیرِ علامتِ من بایدرفت . » و آن حدیث درازکشید و حشمِ لوهور و غازیان احمد را خواستند و او بر مفایظهٔ قاضی برفت با غازیان و قصدِ جایی[۱] دوردست کرد و قاضی بشکایت از وی قاصدان‌فرستاد وقاصدان ببُست رسیدند ، و ما[۲] بسویِ هرات و نشابور خواستیم‌رفت ، امیر مسعود خواجهٔ بزرگ احمدِ حسن را گفت صواب چیست درین باب ؟ گفت احمدِ ینالتگین سالاری را از همگان به شاید[۳] ، جوابِ قاضی باز بایدنبشت که تو کدخدایِ مالی، ترا با سالاری و لشکر چه‌کاراست ؟ احمد خود آنچه بایدکرد کند و مالهایِ تکّران[٤] بستاند از خراج و مواضعت و پس به‌غزا رود و مالی بزرگ بخزانه رسد و مابینَ‌البابِ والدّار نزاع بنشود . امیر را این خوش‌آمد و جواب برین‌جمله نبشتند .

و احمدِ ینالتگین سخت قوی‌دل شد که خواجه بدو نامه فرموده بود که : « قاضیِ شیراز چنین و چنین نبشت و جواب چنین و چنین رفت » ، و با غازیان و لشکرِ لوهور رفت و خراجها از تکّران بتمامی بستد و درکشید و از آب گنگ گذاره شد و برچپ رفت و ناگاه برشهری زد که آنرا بَنارَس[٥] گویند ؛ از ولایتِ گنگ[٦] بود و لشکرِ اسلام بهیچ روزگار آنجا نرسیده بود ، شهری دو فرسنگ در دو فرسنگ و آبهای بسیار ؛ و لشکر از بامداد تا نمازِ دیگر بیش مقام نتوانست کرد که خطر بود و بازارِ بزّازان و عطّاران و گوهرفروشان ازین سه‌بازار ممکن‌نشد بیش غارت‌کردن . لشکر توانگر شد چنانکه همه زر و سیم و عِطر وجواهر

۱ــ جایی ، در غیر M : جای .

۲ــ و ما بسوی هرات الخ ، جمله حالیه .

۳ــ به شاید، به بمعنی بهتراست . با باء باصطلاح « زینت » اشتباه نشود .

٤ــ تکران ،بفتح تا یا بضم آن و تشدید کاف‌گویابمعنی رؤسای‌هندی که متصدی ومقاطعه‌کار خراج و باج آنجا بوده‌اند . رك ت .

٥ــ بنارس ، NMF : بنارسی .

٦ــ گنگ بود ، DCMN : کنك دیو .

یافتند و بمراد بازگشتند. و قاضی از برآمدنِ این غزو بزرگ خواست که دیوانه شود، قاصدانِ مسرع فرستاد، بنشابور بمارسیدند وبازنمودند که « احمدِ ینالتگین مالی عظیم که ازمواضعت بود ازتکّران وخراج‌گزاران بستد و مالی که حاصل شد بیشتر پنهان‌کرد و اندک‌مایه چیزی بدرگاهِ عالی فرستاد. ومعتمدانِ من با وی‌بوده‌اند پوشیده چنانکه وی ندانست، و ازآنِ مشرف و صاحب‌برید نیز بودند، و هرچه بستد نسخت کردند و فرستاده آمد تا رای عالی برآن وقوف‌گیرد تااین‌مرد خائن تلبیس[1] نداند کرد. و بترکستان پوشیده فرستاده بوده‌است بر راهِ پنجهیر تا وی را غلامهایِ ترک‌آرند وتا این‌غایت هفتاد و اند غلام آورده‌اند ودیگر دُما دُم است. و ترکمانان را که اینجااند همه را با خویشتن یار کرد و آزرده‌اند و بر حالهایِ او کس واقف نیست، که گوید من پسرِ محمودم. بندگان بحکمِ شفقت آگاه[2] کردند، رای عالی برتراست. » این نامه‌ها بردلِ امیر کارکرد و بزرگ اثری کرد و مثال داد استادم را بونصر تا آنرا پوشیده دارد چنانکه کس برآن واقف نگردد. و دُما دُمِ این مبشّران رسیدند و نامه‌های سالارِ هندوستان احمدِ ینالتگین و صاحب‌بریدِ لشکر آوردند بخبرِ فتح بنارس که « کاری سخت بزرگ برآمد و لشکر توانگرشد ومالی عظیم از وی و خراجها که ازتکّران بسته بوده‌است و چند پیل حاصل گشت. و بندگان نامه‌ها از اندربیدی نبشتند وروی بلوهور نهادند وخوش میآیند » و آنچه رفته بود باز نموده[3] . . . .

. . . .

. . . .

۱ـ تلبیس نداند کرد، M : بر تلبیس را بداند.

۲ـ آگاه کردند رای، این عبارت در N پایان صفحه واقع شده و صفحه بعد آغاز میشود با عبارت « و آن برنا را دفن کردند » (در متن ما ۸ سطر بعدازین). بنا برین بقدر نصف صفحه‌یی افتادگی دارد. ۳ـ بازنموده ‖ کذا در اکثر نسخه‌ها. و اگر صحیح باشد جملهٔ حالیه خواهد بود عطف به« فتح بنارس ». شاید : نموده بودند. A : ←

و آن برنارا دفن کردند. و امیر سخت غمناك شد چه ستی شایسته و شهم و با قد و منظر و هنر بود و عیبش همه شراب‌دوستی تا جان در[۱] آن سر کرد. وبتر آن‌آمد که مضرّبان و فسادجویان پوشیده نامه‌نبشتند سویِ هرون برادرش که خوارزمشاه بود و بازنمودند که «امیر غادری[۲] فراکرد تا برادرت را از بام بینداخت و بکشت، و بجایِ یك‌یك همین خواهندکرد از فرزندانِ خوارزمشاه.» هرون خود لختی بدگمان شده‌بود از خواجهٔ بزرگ احمدِ عبدالصّمد، و از تسحّبها وتبسّطهایِ پسرش عبدالجبّار سرزده[۳] گشته، چون این نامه بدو رسید، و خود لختی شیطان دراو دمیده بود، بادی درسرکرد وبدگمان‌شد و آغازید آبِ عبدالجبّار را خیرخیر ریختن و بچشمِ سبکی درونگریستن و برصوابدیدهایِ وی اعتراض‌کردن. و آخر کار بدان‌درجه رسید که عاصی شد و عبدالجبّار را متواری بایست شد از بیمِ جان، و هردو درسرِ یکدیگر شدند. و این احوال را شرحی تمام داده آید در بابی که خوارزم را خواهد بود درین تاریخ چنانکه ازآن باب بتمامی همه دانسته‌آید ان شاء الله.

روزِ آدینه چهارمِ جمادی الاخری پیش از نماز خواجهٔ بزرگ را

→

نموده‌بود. K: نموده‌اند. F: نمود. ــمطلب مهم‌تردراینجااین‌است‌که‌ازاین‌کلمه به‌بعدافتادگی‌یی درکتاب‌هست وافتادگی‌بزرگی، که قریب یك‌سال‌تاریخ را ازمیان برده‌است (از رجب ۴۲۴ تا جمادی‌الاخرای ۴۲۵) این ضایعه‌را نسخه‌های قدیمتر بصورت بیاضی بمقدار یك‌صفحه ونیم نشان‌داده‌اند. اولین کلمهٔ بعد از افتادگی این‌است: «و آن برنا را» در نسخه‌های متأخر این بیاض را ازمیان برداند و سروته نوشته را بهم آورده و عبارتی بصورت زیر که البته مستفاد از فحوای خود کتاب‌است و از سطوربعداز افتادگی بدست میآید برای رفو بکتاب الحاق کرده‌اند. عبارت این‌است (از نسخهٔ A): از عجایب که در این اثنا رخنمود سنی پسر آلتونتاش خوارزمشاه روزی مستان‌بنام برآمد تا تفرج کند قضای آمده از بام بزیرافتاد و جان بداد و آن برنا را الخ. برای‌توجه خوانندگان بمحل افتادگی در متن نقطه چنین گذاشتیم.

۱ــ در آن سر، شاید: در سر آن. ۲ــ غادری، کذا در A. K: آدم. بقیه: عادل

۳ــ سرزده گشته، A: نیز آزرده شده‌بود

خِلعت رضا داد که سوی ِ تخارستان و بلخ خواست رفت بدان سبب که نواحی ختلان شوریده گشته‌بود از آمدن ِ کمیجیان[۱] بناحیت[۲] وهمچنین[۳] تا بولوالِج و پنج‌آب[۴] رو َد و شِحنهٔ نواحی بدو پیوندد و روی بـدان مهم آرند و آن خوارج را برمانند. و امیر وی را بزبان[۵] بنواخت ونیکویی گفت. و وی بخانه بازرفت و اعیان ِ حضرت حق ِ وی بتمامی بگزاردند[۶] و پس از نماز برفت. و چهار[۷] حاجب و ده سرهنگ و هزار سوار ِ ساخته با وی رفتند. و فقیه‌بوبکر ِ مبشّر را صاحب‌دیوان رسالت نامزد کرد تا بصاحب‌بریدی ِ لشکر با وی برفت بفرمان امیر. و نامه‌ها نبشته‌آمد بهمهٔ اعیان ِ[۸] حشم تا گوش بمثالهای ِ وزیر دارند، و بوبکر را نیز مثال[۹] دادند تا آنچه خواجه صواب بیند و بمصالح ِ مُلك باز گردد هـر روز بسلطان مینویسد. و وزیر بر راه ِ بژ ِغوزك رفت. و بیارم پس‌ازین بجای خویش آنچه بر دست ِ این مهتر آمد از کارهای ِ با نام چنانکه رسم ِ تاریخ‌است. و دیگر روز امیر بباغ صدهزاره[۱۰] رفت برآن‌جمله که آنجا یك‌هفته بباشد و بنه‌ها بجمله آنجا بردند.

و درین میانها نامه‌ها پیوسته میرسید که «احمد ِ ینالتگین بلوهور بازآمد با ترکمانان. و بسیار مفسدان لوهور و از هرجنس مردم بر وی گردآمد. و اگر شغل ِ اورا بزودی گرفته نیاید[۱۱] کار دراز گردد، که هر

۱ـ کمیجیان. اینجا هم مانند دیگر موارد ذکراین‌کلمه درین‌کتاب، ناسخان دچار سرگیجه شده‌اند و صورتهـای مختلف داده‌اند و از جمله صورت بی‌نقطه، کـه همه غلط است. صحیح همان صورت متن‌است. رك ت.	۲ـ بناحیت، در غیر BNF: بتاخت.
۳ـ و همچنین تا بولوالج و پنج‌آب رود، عطف‌این‌جمله التزامی به‌جملهٔ اخباری «خواست رفت» محل تأمل‌است. شاید چیزی ازعبارت‌دراینجا افتاده‌باشد ازقبیل آن که: فـرمان بود اورا که همچنین الخ.	۴ـ پنج‌آب «کذا در M. A: فنج‌آب. بقیه: فتح‌آب. رك ت.
۵ـ بزبان، N: بزفان.	۶ـ بگزاردند، در M با ذال.	۷ـ و چهار ... با وی برفت، در M افتاده است.	۸ـ اعیان حشم، و نه: اعیان «حشم.
۹ـ مثال دادند، در غیر N: مثالی دادند.	۱۰ـ صدهزاره «M اینجا و درمورد بعد: صدهزار.	۱۱ـ گرفته نیاید، شاید: پیش‌گرفته نیاید.

روزی شوکت وعزّتِ وی زیادت‌است. » امیر درین‌وقت بباغِ سدهزاره بود. خلوتی کرد با سپاه سالار و اعیان[۱] و حشم و رای خواست تا چـه بایدکرد در نشاندنِ فتنهٔ این خارجی و عاصی چنانکه دل بتمامی از کارِ وی فارغ گـردد. سپاه‌سالار گفت « احمد[۲]را چون از پیش وی بگریخت نمانده بود[۳] بس شوکتی؛ و هر سالار که نامزد کرده‌آید تا[۴] پذیرهٔ او رود بآسانی شغلِ او کفایت[۵] شود، که بلوهور لشکر بسیاراست. واگر خداوند بنده‌را فرماید رفتن برود در هفته هرچند هوا سخت گرم‌است. » امیر گفت بدین مقدار شغل زشت و مُحال باشد ترا رفتن، که بخراسان فتنه است از چندگونه، و بختلان و تخارستان هم فتنه افتاده‌است و هرچند وزیر رفته و وی آنرا کفایت کند ما را چون مهرگان بگذشت فریضه‌است به بُست یا ببلخ رفتن و ترا با رایتِ ما بایدرفت. سالاری‌فرستیم بسنده باشد. سپاه سالار گفت فرمان خداوندراست و سالاران[۶] گروهی اینجا حاضراند در مجلسِ عالی و دیگر بر درگاه‌اند، کدام بنده‌را فرماید رفتن؟ تلك هندو گفت زندگانیِ خداوند دراز باد، من بروَم و این خدمت بکنم تا شکرِ نواخت و نعمت گزارده باشم، و دیگر که من ازهندوستانم ووقت گرم‌است و درآن زمین من راه بهتر برم، اگر رایِ عالی بیند این خدمت از بنده دریغ نیابد. امیر اورا بستود بدین مسابقت که نمود و حاضران را گفت چه‌گویید؟ گفتند: مرد[۷] نام‌گرفته‌است وشاید هر خدمت را، که[۸] تبع و آلت و مردم دارد و چون بفرمانِ عالی زیادتِ نواخت یافت این کار

۱ـ اعیان و حشم، و نه: اعیان حشم. ۲ـ احمد را ... هر سالار، A: او را چه‌زهرهٔ عصیان ■ اگر کند هر سالاری. M: احمد رانباید بدین شغل راه دادن چه هر سالاری. ‖ از پیش وی، ظ یعنی از پیش سپاه‌سالار. رك ت‌.).

۳ـ نمانده بود بس شوکتی و هر سالار، N: بمانده بود شوکتی دهد (= و هر) سالار. KDC: بمانده بود بس و (در K بی واو) هر سالار.

۴ـ تا پذیرهٔ او رود، در M نیست. NF: تا پذیره (N: پذیر) ورد.

۵ـ کفایت شود، KBMN: کفایت نشود. ۶ـ سالاران گروهی، F: سالاران و گروهی.

۷ـ مرد، A: مردی. ۸. که تبع، ت ق بجای: تبغ. M: تیغ وتبع.

بسر تواند بُرد امیر گفت بازگردید تا درین بیندیشم[۱] . قوم بازگشتند .

و امیر با خاصگانِ خویش فرودِ سرای گفته‌بود که « هیچ کس ازین اعیان دل[۲] پیشِ این کار نداشت وبحقیقت رغبت صادق ننمود تا تلك را مگرشرم‌آمد وپای‌پیش‌نهاد. » وعراقیِ دبیررا پوشیده نزدیكِ تلك فرستاد و وی را به‌پیغام بسیار بنواخت و گفت « برما پوشیده نیست ازین‌چه تو امروز گفتی و خواهی کرد . و هیچ خوش‌نیامد سخنِ تو آن قوم را که پیشِ ما بودند . اکنون تو ایشان را بازمالیـدی ، ناچار ما ترا راستگوی گردانیم و فردا بدین شغل نامزد کنیم و هرچه‌ممکن‌است درین‌باب بجای آریم و مال بسیار و مردمِ بیشمار و عُدّتِ تمام دهیم تا بر دستِ تو این‌کار برود و مخالف[۳] برافتد بی‌ناز و سپاسِ ایشان و تو وجیه‌تر گردی ، کـه این قوم را هیچ خوش می‌نیاید که ما مـردی را برکشیم تا همیشه نیازمندِ ایشان باشیم و ایشان[۴] هیچ‌کار نکنند . و دربرکشیدنِ تو بسیار اضطراب[۵] کرده‌اند . اکنون پای‌افشار بدین‌حدیث که‌گفتی تا بروی. واین[۶] خطا رفته‌است و بگفتار و تضریب ایشان بوده‌است و گذشته باز نتوان آورد. » تلك زمین بوسه داد وگفت: « اگر بنده بیرون‌شدِ[۷] این بندیدی[۸] پیشِ خداوند در مجمعِ[۹] بدان بزرگی چنین دلیری نکردی . اکنون آنچه درخواست‌است درین‌باب درخواهم و نسختی کنم تا بر رایِ عالی عرضه

۱ـ بیندیشم ، و نه : بیندیشیم .

۲ـ دل پیش ، کذا در B . A : از دل با پیش ، بقیه : از دل پیش .

۳ـ مخالف ، کذا در MK . بقیه : مخالفت .

۴ـ و ایشان الخ ، جمله حالیه‌است . یعنی درحالی که ایشان هیچ‌کاری انجام ندهند .

۵ـ اضطراب کرده‌اند ، DA : اضطراب کنند . MK : اضطراب کرده .

۶ـ این خطا ... بگفتار ، A : این خطا کـه رفتـه‌است بگفتار . (کدام خطا ؟ اشاره بـه چیست ؟ آیا چیزی از عبارت افتاده‌است !)

۷ـ بیـرون شدِ ، بمعنی مخـرج « خروج از عهـده .

۸ـ بندیدی ، NM : بنه‌دیدیمی . ۹ـ مجمع . در A فقط : مجمعی .

کنند و بزودی برو م تا آن مخذول را برانداخته آید . » عراقی بیامد و این حال بازگفت . و امیر گفت « سخت صواب آمد بباید نبشت . » وعراقی درین‌کار جان بر میان بست و نسختی کـه تلك مفصّل درباب خواهش خود نبشته بود بر رای امیر عرضه داد وامیر دست تلك‌را گشاده‌گردانید که چون از پژپژان[١] بگذرد هرچه خواهد کند از اثبات کردن هندوان ؛ و صاحب[٢]دیوان رسالت‌را پیغام داد برزبان عراقی که منشور[٣] ونامه‌های تلك بباید نبشت ، و بونصر را عادتی بود در چنین ابواب کهمبالغتی سخت تمام کردی در هرچه خداوندان تخت فرمودندی ، تا حوالتی سوی او متوجّه نگشتی ؛ هرچه نبشتنی بود نبشته آمد . و اعیان درگاه را این حدیث سخنی[٤] می‌نمود ولکن[٥] رمیة" من غیر رام افتاد وکشته شـدن احمد ینالتگین را سبب° این مرد بود چنانکه بیارم بجای خویش ؛ امّا نخست شرط تاریخ بجای آرم و حال[٦] وکار این تلك که از ابتدا چون بود تا آنگاه که بدین درجه رسید بازنمایم که فایده‌ها حاصـل شود از نبشتن چنین چیزها .

ذکر حال تلك‌الهندو[٧]

این تلك پسر حجّامی بود ولکن لقائی و مشاهدتی و زبانی فصیح داشت و خطّی نیکو بهندوی و فارسی[٨] . و مدّتی دراز بکشمیر رفته‌بود و شاگردی کرده و لختی زرق و عشوه وجادویی آموخته . وازآنجا نزدیك

١ـ پژپژان ، F : غوزك . BA : برغوزك .N : پریبرن (کذا) . شاید : پژپرشور .

٢ـ و صاحب ... پیغام ، F : و ان صاحب‌دیوان‌رسالت را که پیغام .

٣ـ منشور ، F : منشوری .

٤ـ سخنی ، در غیر N : سخیف .

٥ـ ولکن ... افتاد ، N : ولکن رخنه درهندافتادن .

٦ـ وحال ، ب ق بجای : حال .

٧ـ الهندو ، NF : الهند .

٨ـ فارسی ، N+ : نوشتی

قاضی شیراز بوالحسن آمد و بدو[1] بگروید، که هر مهتر که او را بدید[2] ناچار شیفتهٔ او شد، و از[3] دستِ وی عملی کرد و مالی ببرد و تن[4] پیش نهاد. و قاضی فرمود تا او را از هر[5] جانبی بازداشتند. وتلك حیله‌ساخت تا حالِ او با خواجهٔ بزرگ احمدِ حسن رضی الله عنه رسانیدند و گفتند شرارتِ قاضی دفع تواندکرد، و میانِ خواجه‌و قاضی بد بود، خواجه توقیعی سلطانی[6] فرستاد با سه خیلتاش تا علی‌رغمِ قاضی[7] را تلك را بدرگاه آوردند و خواجه احمدِ حسن سخنِ او بشنود و راه[8] بدیه بود و در ایستاد تا رقعتِ اورا بحیلت بامیر محمود رضی الله عنه رسانیدند چنانکه بجای نیاورد که خواجه ساخته‌است، و امیر خواجه را مثال داد تا سخنِ تلك بشنود، و قاضی در بزرگ بلائی افتاد. چون این دارات[9] بگذشت تلك از خواصِ معتمَدان خواجه شد و او[10] را دبیری و مترجمی کردی با هندوان، همچنان که بیربال بدیوانِ ما، و کارش بالا گرفت. و بدیوانِ خواجه من که بوالفضلم وی را برپای ایستاده دیدمی که بیرونِ دبیری و مترجمی پیغامها بردی و آوردی؛ وکارها سخت‌نیکو برگزاردی. چون خواجه را آن محنت افتاد که بیاورده‌ام و امیر محمود چاکران و دبیرانش‌را بخواست تاشایستگان‌را خدمتِ درگاه فرمایند تلك‌را بپسندید و با بهرامِ ترجمان یار[11] شد و مرد جوانتر[12] و سخن‌گوی‌تر بود، و امیر

۱ـ بدو بگروید، N: دل ازو گرفت. (بدو بگروید، یعنی قاضی به تلك بگروید ظ)

۲ـ بدید ... شد، A: بدیدی ... شدی.

۳ـ ازدست وی عملی‌کرد، یعنی‌از دست‌قاضی وبرای او متصدی شغلی شد.

۴ـ تن پیش نهاد، یعنی تن خودرا در گرد بلا و مؤاخذه قرار داد (؟)

۵ـ از هر جانبی، N: هر جابی. K: بر جای. شاید: درجایی. (یعنی او را درجایی حبس کردند. و این که بعد میگوید ماموران شاه «تلك را بدرگاه آوردند» مؤیدِ در حبس بودن اوست.)

۶ـ سلطانی، F: سلطان.

۷ـ قاضی را، در غیر N: قاضی.

۸ـ راه بدیه بود، ت ق بجای: راه بدیه برد. رك ت.

۹ـ دارات، از مصحح A: بمعنی کر و فر و بزن‌وبکوب.

۱۰ـ و اورا، یعنی برای خواجه احمد.

۱۱ـ یار شد، یعنی شریك و همکار شد.

۱۲ـ جوانتر و سخن‌گوی‌تر بود، یعنی تلك ازبهرام.

محمود چنین کسی را خواستی ، کارش سره شد . سلطان مسعود را در نهان خدمتهای پسندیده کرد که همهٔ هندوان کتور و بعضی‌را ازبیرونیان در عهدِ[1] وی آورد و وی[2] با چون محمود پادشاهی خطری بدین بزرگی بکرد . چون شاه مسعود از هرات ببلخ رسید و کارِ[3] ملك یکرویه شده‌بود و سوند هرای[4] سپاهِ سالارِ هندوان برجای نبود تلك‌را بنواخت وخلعتِ زر داد و طوق زرینِ مرصّع بجواهر در گردنِ وی افکند و وی را خیل داد ، و مرد نام گرفت وسرای‌پردهٔ خُرد و چتر ساخت و با وی طنبك[5] میزدند ، طبلی که مقدّمانِ هندوان را رسم‌است ، و علامتِ منجوق باآن یار شد و هلمّ جرّاً تا کارش بدان‌پایه رسید که درمیانِ اعیان می‌نشست در خلوت و تدبیرها تا بچنین شغل که بازنمودم ازآنِ احمدِ ینالتگین دست پیش کرد که تمام کند و بخت و دولتش آن کار براند وبرآمد، ولکلّ امرٍ سببٌ ، والرجال یتَلاحَقون[6] ،وخردمندان چنین اتّفاقها را غریب ندارند که کس از مادر وجیه نزاید و مردمان میرسند ، اما شرط آن‌است که نامِ نیکو یادگار مانند .

و این تلك مردی جَلد آمد واخلاقِ ستوده نمود و آن مدّت که عمر یافت زبانیش نداشت که پسرِ حجّامی بود . و اگر با آن نفس و خرد و همّت اصل بودی نیکوتر نمودی ، که عظامی و عصامی بس نیکو باشد . ولکن عظامی بیك پشیز نیرزد چون فضل و ادبِ نفس و ادبِ درس ندارد وهمه سخنش آن باشد که پدرم چنین‌بود. وشاعر سره گفته‌است، شعر :

۱ـ در عهد وی ، یعنی در پیمان وی . ۲ـ و وی ، یعنی تلك .

۳ـ کار ملك ، FN : کار تلك (صحیح عبارت‌متن‌است .)

۴ـ سوند هرای ، N : سونده رای. بقیه : سوندر . این نام معروف‌است . رك ت .

۵ـ طنبك ، FBA : طبلك . (در F طنبك بوده و بعد اصلاح کرده‌اند) . در K هیچ‌یك نیست .

۶ـ یتلاحقون ، صحیح قیاسی بجای یلاحقون . در قاموس : تلاحقت المطایا لحق بعضها بعضاً . (ملاحقه نیست) .

ما قلت[۱] فی نسب لو قلت فی حسب
لقَد صـدَقت ولکـن بئس ما ولـدوا

ودرین‌عصامی وعظامی ارجوزه[۲] و بیتی‌چند شعر یادداشتم نبشتم، شعر:

نفسُ عِصامٍ سوَّدت عصاما و علَّمتـه الکرَّ والاقـداما
و صیـَّرتـُه ملـکاً همـامـا

وقول‌الآخَر فی‌العظامیِّ الأحمق:

اذا[۳]ماالمرءُ عاش بعظمِ میتٍ فذاکَ العظمُ حیٌّ و هوَ میتُ
یَقُولُ بنی لـی‌َالآباءُ بیـتاً فهدَّمتُ البناءَ فمـا[۴] بنیتُ
ومَن یكُ بیتُه بیتاً رفیـعاً ویـَهدَمْهُ فلیسَ لذاكَ بیتُ

و چنان خواندم که مردی خامل ذکر نزدیكِ یحیی‌بن خالد البرمکیَ آمد و مجلس[۵] عام، ازهرگونه مردم کافی وخامل حاضر؛ مرد زبان برگشاد و جواهر پاشیدن گرفت و صدف برگشادن. تنی چند را از حاضـرانِ عظامیان حسد و خشم ربود گفتند زندگانی وزیر دراز باد، دریغا چنین مرد، کاشکی او را اصلی بودی. یحیی بخندید و گفت «هو بنفسه اصلٌ قویٌّ»، و این مرد را برکشید و ازفحولِ مردمانِ[۶] روزگار شد. وهستند درین روزگارِ ما گروهی عظامیان با اسب و استام[۷] وجامه‌هایِ گران‌مایه[۸] و غاشیه و جناغ که چون بسخن‌گفتن وهنر رسند چون خر[۹] بریخ‌بمانند[۱۰]

۱ـ ما قلت الخ، رك ت. ۲ـ ارجوزه و بیتی: (= ارجوزه‌یی وبیتی) کذا در N. بقیه: از جریر و متنبی. (کلمهٔ‌ارجوزه در N هرچند «از خوزه» که دونقطه هم در زیر «خ» برآن افزوده‌اند نوشته‌شده است. ولی مسلّماً ارجوزه‌است و نسخه N ازین مسامحه در تنقیط زیاد دارد. اکنـون‌جای بسیار خشنودی‌است که این غلط فاحش وآبروریز از برکت این‌نسخه اصلاح شد، چون‌این اشعار هیچ‌یك از جریر و متنبی نیست.)
۲ـ اذا ماالمرء الخ، این قطعه بدین صورت از A ست. در بقیه نسخه‌ها بسیار مغلوط است. ۴ـ فما: شاید: وما. ۵ـ ومجلس عام، DA: در مجلس عام. F: ومجلس بود عام. ۶ـ مردمان، در غیر BNF: مردان. شایدهم: مردم آن‌روزگار.
۷ـ استام، A: استام زر. M: استام زر و سیم.
۸ـ گران‌مایه، M: گران‌بها. ۹ـ خر، M: خران. ۱۰ـ بمانند، N ط: نمایند.

و حالت و سخنشان آن باشد که گویند پدرِ ما چنین بود و چنین کرد؛ و طرفه آنکه افاضل و مردمانِ هنرمند ازسعایت وبَطَرِ ایشان دررنج‌اند. واللهُ و لیّ الکفایة.

و چون شغلِ نامه‌ها و مثالهایِ تلك راست شد امیر مسعود رضی الله عنه فرمود تا وی را خلعتی سخت فاخر راست‌کردند چنانکه در آن خلعت کوس و علم[1] بود. او خلعت بپوشید و امیر وی را بزفان[2] بنواخت و لطفِ بسیار فرمود. و دیگر روز تعبیه کرد و بباغِ فیروزی آمد وامیر برنشست تا لشکرِ هندو[3] بر وی بگذشت بسیار سوار و پیاده آراسته بسلاحِ تمام و آن سوارانِ درگاهی که با وی نامزد شده‌بودند فوجی با اُهبتی[4] نیکو، که[5] قاضیِ شیراز نبشته بود که آنجا مردم بتمام هست سالاری باید از درگاه که وی[6] را نامی باشد، و تلك پیاده شد وزمین بوسه داد و برنشست و اسبِ «سالارِ هندوان» خواستند و برفت روز سه شنبه نیمهٔ جمادی‌الاخری.

و امیر نمازِ دیگر این روز بکوشك دولت بازآمد بشهر. و دیگر روز بکوشكِ سپید[7] رفت و آنجا نشاط کرد و چوگان باخت و شراب خورد سه‌روز، و پس بباغِ محمودی آمد و بنه‌ها آنجا آوردند و تا نیمهٔ رجب آنجا بود. و از آنجا قصدِ قلعتِ غزنین کرد، و سرهنگ بوعلی کوتوال میزبان بود، آنجا آمد روز پنجشنبه بیست و سوم رجب و چهار روز آنجا مُقام کرد، یك‌روز مهمانِ سرهنگ کوتوال و دیگرروز حشم مهمانِ امیر بودند. و روز دیگر خلوت کرد، گفتند مثالها داد پوشیده در بابِ

۱ـ علم، CDMN: اعلام. در A هم گویا اعلام بوده و تراشیده‌اند.

۲ـ بزفان. در غیر NM: بزبان.

۳ـ هندو، M: هند.

٤ـ اهبتی، N: ابهتی.

٥ـ که قاضی الخ، این تعلیل کدام مطلب است؟

٦ـ وی را، F: وی ما را.

۷ـ سپید، N: سعید.

خزائن که حرکت نزدیك بود ، و شراب خوردند[۱] با ندیمان و مطربان ، و غرهٔ شعبان را بکوشكِ کهنِ محمودی بازآمد بشهر .

و روزِ سه‌شنبه پنجمِ شعبان امیر از پگاهی نشاطِ شراب کرد پس از بار در صفّهٔ[۲] بار با ندیمان . و غلامی[۳] که اورا نوشتگین نوبتی گفتندی ازآن غلامان که امیر محمود آورده بود بدان وقت که با قدرِ خان دیدار کرد ـ غلامی چون صدهزارنگار که زیباتر و مقبول‌صورت‌تر از وی آدمی ندیده بودند و امیر محمود فرموده بود تا اورا در جملهٔ غلامانِ خاصه‌تر بداشته بودند که کودك بود و دردل کرده که اورا بر روی ایاز برکشد که زیادت از دیدار جلفی[۴] و بَدارامی داشت ـ وبپوشنگ[۵] گذشته شد ـ و چون محمود[۶] فرمان یافت فرزندش‌محمّد این‌نوشتگین را برکشید بدان وقت که بغزنین آمد و برتخت نشست و وی را چاشنی گرفتن و ساقی گری کردن[۷] فرمودو بی‌اندازه مال داد ، چون‌روزگار ملك[۸] اورا بسرآمد برادرش سلطان‌مسعود این نوشتگین را برکشید تا بدان‌جایگاه که ولایت گوزگانان بدو داد ، و با غلامی که خاص شدی یك خادم بودی ، با وی دو خادم نامزد شد که بنوبت شب و روز با او بودندی وز همهٔ کارهایِ او اقبال خادم زرین‌دست اندیشه داشتی که مهترِ سرای بود ـ چنان افتاد

۱ـ خوردند با ندیمان ، NF : خوردند ندیمان.شاید : خورد با ندیمان .

۲ـ صفهٔ بار ، M : صفه .

۳ـ وغلامی الخ ، خبر این مبتدا ظاهراً «چنان افتاد» است که بفاصلهٔ زیادی در چندین‌سطر بعد میآید و بنا براین تمام عبارت واقع میان این مبتدا و خبر معترضه‌است !

۴ـ جلفی و بدارامی ، ت ق بجای : چالاکی با رامش (R : بآرامش). پیداست که‌سخن ازایازاست وازمعایب او که‌باعث‌رنجش‌محمود شده بوده‌است . بدارامی (ـ بدآرامی) همان‌است که امروز « ناراحتی » میگویند . رك ت.

۵ـ و بپوشنگ ، مسلّماً غلط‌است زیرا هیچیك ازین سه‌تن مذکور درمتن (محمود و نوشتکین و ایاز) در پوشنگ نمرده‌اند . وچون سخن از ایازاست و او در آخر عمر در حدود مکران وقصدار بوده‌است محل وفاتش‌را باید در همان نواحی بحث کرد . رك ت .

۶ـ محمود ، کذا و نه : امیر محمود .

۷ـ ساقی‌گری کردن ، کذا در BA . بقیه : ساقی کردن ، سباقی کردن .

۸ـ ملك اورا ، KM : ملك او .

ازقضا کـه بونُـعیمِ ندیم مگر بحـدیث این ترك دل بباد داده بود و در مجلس شراب سوی او دزدیده بسیار نگریستی و این پادشاه آن میدیده بود و دل درآن بسته، این روز چنان افتاد که بونعیم شرابِ شبانه درسر داشت و امیر همچنان؛ دستهٔ‌یی شب‌بوی و سوسن آزاد نوشتگین را داد وگفت بونعیم را ده. نوشتگین آنرا ببونعیم داد. بونعیم انگشت‌را بردستِ نوشتگین فشرد، نوشتگین گفت این چه بی‌ادبی است انگشتِ ناحفاظی بر دستِ غلامانِ سلطان فشردن ؟! و امیر از آن سخت در تاب شد ـ و ایزد عزَّ ذکره توانست دانست چگونگیِ آن حال که خاطر ملوك و خیالِ ایشان را کس بجای نتواند آورد ـ بونعیم را گفت «بغلام‌بارگی پیشِ ما آمده‌ای ؟» جوابِ زفت بازداد ـ و سخت استاخ بود ـ که خداوند از من چنین چیزها کی دیده بود ؟ اگر ازبنده سیرشده‌است بهانه‌یی توان‌ساخت شیرین‌تر ازین. امیر سخت در خشم شد بفرمود تا پایِ بونعیم گرفتند و بکشیدند و بحجره بازداشتند، و اقبال را گفت هرچه این سگِ ناحفاظ را هست صامت و ناطق همه بنوشتگین بخشیدم. وکسان‌رفتند وسرایش فروگرفتند و همه نعمتهاش موقوف کردند و اقبال نمازِ دیگرِ این روز بدیوانِ ما آمد با نوشتگین و نامه‌ها ستد ومنشوری توقیعی تاجملهٔ اسباب و ضیاعِ اورا بسیستان و جایهایِ دیگر فروگیرند و بکسانِ نوشتگین سپارند. و بونُعیم مدّتی بس دراز درین سخط[1] بماند چنانکه ارتفاعِ آن ضیاعها بنوشتگین رسید. و بادی درآن‌میان جست و شفاعت کردند تا امیر خشنود شد و فرمود تا وی را از قلعه بخانه بازبردند. و پس ازآن بخواندش و خلعت داد و بنواختش و ضیاعش بازداد و ده‌هزار دینار صله فرمود تا تجمّل و غلام و ستور سازد که همه ستده بودند. و گاه از گاهی[2]

۱ـ سخط، بفتح اول و دوم یا بضم اول و سکون دوم هردو درست‌است و بمعنی غضب.

۲ـ گاه از گاهی شنودم، BA : گادگاهی می‌شنودم. (مختار متن مطابق اکثریت نسخه‌ها ومخصوصا نسخه‌های قدیمتراست و خوب‌است. جای فعل بمعمول زبان محاوره تغییر کرده است، بمعنی: شنودم که گاه ازگاهی الـخ.

شنودم که امیر در شراب بونعیم‌را گفتی « سویِ نوشتگین نگری؟ » و وی جواب دادی که ازآن یك نگریستن بس نیك[1]نیامدم تا دیگر نگرم ، و امیر بخندیدی ؛ و زو کریمتر و رحیم‌تر رحمة الله علیه کس پادشاه ندیده بود و نخوانده . و پس ازآن این نوشتگین را با دو شغل که داشت دوات داری داد و سخت وجیه گشت چنانکه چون لختی شمشاد با رُخانِ گلنارش آشنایی گرفت و یال برکشید کارش بسالاریِ لشکرها کشید تا مردمان بیتهایِ صابی[2]را خواندن گرفتند که گفته بود بدان وقت که امیرِ عراق مُعزّالدّوله تکینِ جامه‌دار را بسالاریِ لشکر فرستاد ، والابیات :

طفلٌ یَرِفّ الماءُ من وَجَناتِه وبرِقّ عودُه
ویکادُ من شَبَهِ العَذاری فیه انْ‌تبدو نُهودُه
ناطوا بمَعقدِ خِصرِه سیفاً و مِنطَقَةٌ تؤدُه
جعلوه قائدَ عسکرٍ ، ضاعَ‌الرَّعیلُ ومَن‌یَقودُه!

و پس بر بونعیم و نوشتگینِ نوبتی کارها گذشت تا آنگاه که گذشته‌شدند چنانکه گرم و سردِ روزگار برسر آدمی ؛ و آورده‌آید بجایِ خود و اینجا این مقدار کفایت‌است .

روزِ شنبه شانزدهمِ شعبان امیر رضی‌الله عنه بشکار[3] پره رفت . و پیش بیك‌هفته کسان رفته بودند فرازآوردنِ حشر را ازبهر نخجیر راندن ، و رانده بودند و بسیار نخجیر آمده ؛ و شکاری سخت‌نیکو برفت . و امیر بباغِ محمودی بازآمد دو[4]روز مانده ازشعبان ، و صاحب‌دیوانِ

۱ـ نیك نیامدم ، M : نیك‌آمدم . N : نیك بیامدم . (این صورت هم خوب‌است و شاید بهتر ، چون صورت تهکّم و طنزی دارد که‌مناسبِ مقام‌است) .

۲ـ صابی ، ■ : صاین . این بیتها از مهلّبی‌است و صابی هم که در کتاب خود (التاجی) نقل کرده‌است بنام او نوشته‌است . بنا براین‌اگر واقعا عبارت متن از قلم خود بیهقی باشد بایدگفت « مسامحه » کرده‌است .

۳ـ بشکار پره ، ت ق بجای : بشکار ژه .

٤ـ دوروز مانده از شعبان و صاحب ، کذا در BNF . نسخه‌های دیگر : و دوروز مانده از شعبان صاحب .

خراسان بوالفضل سوریِ معتز از نشابور دررسید و پیش‌آمد بخدمت و هزار دینارِ نشابوری نثار[۱] کرد و عِقدی گوهر سخت گـران‌مایه پیشِ امیر نهاد. و امیر از باغِ محمودی بکوشکِ کهنِ پدر بازآمد نشهر روزِ شنبه[۲]. نخست روزِ ماه رمضان روزه گرفتند.

و سومِ ماهِ رمضان هدیّه‌ها که صاحب‌دیوانِ خراسان ساخته بود پیش آوردند پانصد حِمل؛ هدیّه‌هـا که حسنك را دیده بودم که بر آن جمله آورد امیر محمود را آن سال کز حج بازآمد وز نشابور ببلخ رسید. و چندان جامه و طرایف و زرینه وسیمینه و غلام[۳] وکنیزك ومشك وکافور و عنّـاب[۴] و مروارید و محفوری و قالی و کیش[۵] و اصنافِ نعمت بود درین هدیّهٔ سوری که امیر و همه حاضران بتعجب بماندند، که ازهمه شهرهایِ خراسان و بغداد و ری و جبال و گرگان و طبـرستان نادرترِ چیزها بدست آورده بود؛ و خوردنیها[۶] و شرابها درخور این. وآنچه زرِ نقد بود در کیسه‌هایِ حریر سرخ و سبز؛ و سیم در کیسه‌هایِ زردِ[۷] دیداری. وز بومنصور مستوفی شنودم؛ و او آن ثقه و امین بود که موی در کارِ او نتوانستی خزید و نفسی بزرگ و رایی روشن داشت، گفت امیر فرمود تا در نهان هدیّه‌ها را قیمت کردند، چهاربار هزار هزار درم آمد. امیر مرا که بومنصورم گفت «نیك چاکری‌است این سوری، اگر ما را چنین دوسه چاکرِ دیگر بودی بسیار فایـده حاصل شدی.» گفتم

۱ـ نثار کرد، در غیر FB فقط: نثار. ۲ـ روز شنبه، از یادداشت مرحوم جواهری: «اینجا مطلب تمام‌است. نخست روز ماه‌رمضان یکشنبه بوده‌است چنانکه از سه‌شنبه عیدفطر که بعد خواهدآمد واضح میشود.»

۳ـ غلام و کنیزك؛ M: غلامان گرانبها وکنیزکان گلرخسار

۴ـ عناب، M: عنبر و عناب (ظ: عناب). شاید: عنبر

۵ـ کیش، کذا در O. A: خیش. G: کنش، بقیه مردد بین کنش و کنیش (در B علامت استفهام گذاشته‌است).

۶ـ خوردنیها، M+: و شیرینها.

۷ـ زرد دیداری، کذا در A. K: زرد (فقط) بقیه: ازدیداری. احتمال‌مصحح ناشناسی در هامش نسخهٔ چاپی کلکته: ازدیبای‌دیداری.

« همچنان‌است » ، و زهره نداشتم که گفتمی « از رعایای ِ خراسان باید پرسید که بدیشان چند رنج رسانیده‌باشد بشریف ووضیع تا چنین‌هدیّه ساخته آمده‌است ، و فردا روز پیدا آید که عاقبت ِ این‌کار چگونه شود. »

و راست همچنان بود که بومنصور گفت ، که‌سوری مردی متهوِّر و ظالم بود ، چون دست ِ اورا گشاده کردند بر خراسان أعیان و رؤسا را برکند و مالهای ِ بی‌اندازه ستد و آسیب ِ ستم ِ او بضعفا رسید ، وزانچه ستد از ده درم پنج سلطان را داد ، و آن اعیان مستأصل شدند و نامه‌ها نبشتند بماوراءالنهر و رسولان فرستادند و بأعیان ِ ترکان بنالیدند تا[1] ایشان ِ اغرا کردند ترکمانان را ، و ضُعَفا نیز بایزد عزّ ذکره حال ِ خویش برداشتند ، و منهیان را زهره نبود که حال ِ سوری را براستی ِ انها کردندی و امیر رضی‌الله عنه سخن ِ کس بر وَی نمی‌شنود[2] و بدان هدیّه‌های ِ بافراط ِ وی می‌نگریست ، تا خراسان بحقیقت در سر ِ ظلم و درازدستی ِ وی بشد . و چون آن[3]شکست روی داد سوری با ما بغزنین آمد و بروزگار ِ مَلك ِ مودودی صاحبدیوانی حضرت ِ غزنین‌را پیش‌گرفت و خواست که همان دارات ِ خراسانی برود و بنرفت و دست ِ وی کوتاه کردند . و آخر ِ کار ِ این‌مرد آن‌آمد که بر قلعهٔ غزنین گذشته‌شد چنانکه آورده‌آید بجای ِ خویش . خدای عزّوجل بر وی رحمت کناد که کارش با حاکمی عدل ورحیم افتاده‌است مگر سربسر بجهد که باستمکاری مردی نیکو صدقه و نماز بود ، و آثارهای خوش وی را بطوس[4]هست ازآنجمله آنکه مشهد ِ علیّ بن موسی الرِّضا[5] را علیه‌السّلام که بوبکر ِ شهمرد کدخدای ِ فائق الخادم[6] خاصّه آبادان کرده‌بود سوری در آن زیادتهای ِ

۱ـ تا ایشان ، N : تا ایشانرا (دنباله مطابق‌متن) .
۲ـ نمی‌شنود ، M : نشنیدی .
۳ـ آن شکست ، G : آن‌سخن شکست .
۴ـ بطوس هست ، M : بطوس‌است .
۵ـ الرضا را ، A : الرضا .
۶ـ الخادم ، A : خادم .

بسیار فرموده بود و مناره‌یی کرد و دیهی خرید فاخر و برآن وقف کرد؛ و بنشابور مصلّی را چنان کرد که بهیچ روزگار کس نکرده بود از امرا، و آن اثر برجای‌است، و درمیان محلّتِ بُلقاباد و حیره[1] رودی‌است خرد و بوقتِ بهار آنجا سیلِ بسیار آمدی و مسلمانان را ازآن رنجِ بسیار بودی، مثال داد تا با سنگ و خشتِ پخته ریخته‌کردند و آن‌رنج دورشد؛ و برین دوچیز وقفها کرد تا مدروس نشود. و برباطِ فراوه و نَسا نیز چیزهایِ با نام فرمود و برجای‌است. و این‌همه هست امّا اعتقادِ من همه آن‌است که بسیار ازین برابرِ ستمی که بر ضعیفی کنند نیستند. و سخت نیکو گفته‌است شاعر، شعر:

کسارقةِ الرّمانِ مِن کرمِ جارِها
تعودُ بهِ[2] المرضی و تطمعُ فی‌الفضلِ

نانِ همسایگان دزدیدن و بهمسایگان دادن در[3]شرط نیست و بسِ مزدی[4] نباشد. و ندانم تا این نوخاستگان درین دنیا چه بینند که فرا خیزند و مشتی حُطام گرد کنند وز بهرِ آن خون ریزند و منازعت‌کنند وآنگاه آنرا آسان فروگذارند و باحسرت بروند. ایزد عزّ ذکره بیداری کرامت کناد بمنّه و کرمه.

و بوالمظفّرِ[5] جُمَحی بآخرِ روزگارِ سوری بنشابور رفت بصاحب بریدی بفرمانِ امیرمسعود رضی‌الله عنه ـ و حالِ این فاضل درین‌تاریخ چندجای بیامده‌است و خواجهٔ بزرگ احمدِ عبدالصّمد اورا سخت نیکو وگرامی داشتی ـ و مثال داد اورا پوشیده تا اِنها کند بی‌محابا آنچه از

۱ـ حیره ؛ تصحیح قیاسی بجای: حیوة. حیره بکسر اول (کما فی‌القاموس) محلهٔ بزرگ و معروفی بوده‌است در نیشابور قدیم و نامش در کتابها هست. اما حیوة شنیده نشده‌است.

۲ـ به، تصحیح قیاسی بجای: بها. برطبق قواعد زبان.

۳ـ درشرط ؛ در غیر BA: در شرع.

۴ـ مزدی ؛ A: مردی. یاء مردی ممکن‌است یاء نکره یا نسبت باشد، هردو موجه‌است.

۵ـ بوالمظفر، تصحیح قیاسی بجای: بوالفضل، باستناد موارد دیگر این‌کتاب و منابع دیگر. رك ت.

سوری رود ، و میکردی ، وسوری درخونِ او شد ، و نبشته‌های او آخر اثر کرد بر دلِ امیر ؛ و فراخ‌تر سویِ این وزیر نبشتی . وقتی بیتی چند فرستاده بود سویِ وزیر ، آن را دیدم و این دوسه‌بیت که ازآن یادداشتم نبشتم ، و خواجه حیلت کرد تا امیر این بشنید ، که سویِ امیر نبشته بود ، و سخن کارگر آمد . این‌است ، شعر :

امیرا بسویِ خراسان نگر	که‌سوری همی بند[1] وساز آورد
اگر دستِ شومش بماند دراز	به‌پیشِ[2] تو کاری دراز آورد
هر[3] آن‌کار کانرا بسوری دهی	چو چوپان بد داغ[4] بازآورد

و آخر آن آمد که مخالفان بیامدند و خراسان بگرفتند چنانکه بر اثر شرح‌کرده آید .

و ازین‌حدیث مرا حکایتی سخت نادر وبافایده یادآمده‌است، واجب داشتم نبشتنِ آن ، که درجهان ماندهٔ این که سوری کرد بسیار بوده‌است، تا خوانندگان را فایده حاصل شود هرچند سخن دراز گردد .

الحکایة[5]

در اخبارِ خلفا خوانده‌ام که چون کارِ آلِ برمك بالا گرفت و امیر المؤمنین هرون‌الرشید یحیی بن خالد البرمکی را که وزیر بود پدرخواند و دو پسرِ او را فضل و جعفر برکشید و به‌درجه‌های بزرگ رسانید

۱ـ بند و ساز ، در تاریخ بیهق که این قطعه‌را عیناً نقل کرده‌است : مال و ساز .

۲ـ به‌پیش تو ، درنسخه‌بدل تاریخ‌بیهق : بروی‌تو .

۳ـ هر آن کار کانرا ، تاریخ بیهق : هـران‌مملکت کان . احتمال دهخدا در امثال و حکم: هرآن گلّه کانرا .

۴ـ داغ . تصحیح قیاسی از روی تاریخ‌بیهق؛ بجای : دوغ .

۵ـ الحکایة ، در غیر DCF : حکایت .

چنانکه معروف‌است و در کتب مثبت[١]، مردی علوی[٢] خروج کرد وگرگان وطبرستان بگرفت وجملهٔ کوهِ گیلان ، و کارش سخت قوی شد . هرون بی‌قرار وآرام گشت ، که در کتب خوانده‌بود که نخست[٣] خلل که آید در کارِ خلافتِ عباسیان آن‌است که بزمینِ طبرستان ناجمی[٤] پیدا آید از علویان . پس یحیی‌بن خالد البرمکی را بخواند و خالی کرد و گفت چنین حالی پیدا‌آمد ، و این شغل نه ازآن‌است که بسالاری راست شود ؛ یا مرا بایدرفت یا ترا یا پسری ازآنِ تو فضل یا جعفر . یحیی گفت روا نیست بهیچ حال که امیرالمؤمنین بهر ناجمی که پیدا آید حرکت کند ، و من پیشِ خداوند بپایم[٥] تا تدبیرِ مرد و مال میکنم ، و بنده‌زادگان فضل و جعفر پیشِ فرمانِ عالی‌اند ، چه فرماید ؟ گفت فضل را بباید رفت و ولایتِ خراسان و ری و جبالِ خوارزم و سیستان و ماوراءالنهر وی[٦]را داد تا به‌ری بنشیند و نایبان فرستد بشهرها وشغلِ این‌ناجم پیش‌گیرد وکفایت کند بجنگ ، یا بصلح بازآرد . و شغلِ[٧] وی و لشکرِ وی راست بایدکرد چنانکه فردا خلعت بپوشد و پس‌فردا برود و بنهروان مُقام کند تالشکرها

١ــ مثبت مردی ، M : مثبت‌است که مردی . A : مثبت که مردی . (در A هم گویا«است» بوده و در تصحیح حك کرده‌اند .)

٢ــ علوی ، B : علـوی بود . N : علوی بن‌علوی بود . در CF بعداز کلمهٔ علوی افزوده دارند : « حاشیه این علوی یحیی‌بن عبدالله بن حسن (F : حسین) مثنی ابن الامام‌حسن المجتبی ابن امیرالمؤمنین و امام‌المتقین اسدالله الغالب علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام (F : نبینا و علیه‌السلام) بـود » و از کلمهٔ حاشیه‌واسلوب عبارت پیداست که یادداشتی بوده است از خواننده‌یی در هامش کتاب که بعـدناسخان جزء متن کرده‌اند ولی امانت بخـرج داده‌اند که کلمهٔ حاشیه را قید کرده‌اند . در GMA این نسب‌نـامه را نقل کرده‌اند بی‌ذکر کلمهٔ حاشیه . در BN هم که این نسب‌نامـه را ندارند اجزائی از اول و آخـر آن نوشتهٔ حاشیه دیده میشود : بن علوی. N (= ابن‌علوی) و « بود » که در N و B هردوهست.

٣ــ نخست ... آن‌است ، A : نخست که‌خلافت‌عباسیان را خللی که آید آن‌است .

٤ــ ناجمی ، در غیر A : ناجم . ٥ــ بپایم ، MDA : بمانم .

٦ــ وی را داد ، عطف‌است به « بباید رفت ». M : ویرا دادم .

٧ــ شغل وی ، یعنی شغل فضل .

و مدد و آلت بتمامی بدو رسد . یحیی گفت فرمان‌بُردارم ، و بازگشت وهرچه بایست بساخت ، وپوشیده فضل‌را گفت ای‌پسر بزرگ‌کاری‌است که خلیفه ترا فرمود و درجه‌یی[1] تمام کـه ترا ارزانی داشت این‌جهانی ، ولکن آن‌جهانی با عقوبت قوی ، که فرزندی را ازآنِ پیغامبر علیه‌السلام برمیباید انداخت . وجز فرمانبُرداری روی نیست‌که دشمنان‌بسیار داریم ومتّهم بعلویانیم ، تا ازچشمِ این خداوند نیوفتیم . فضل گفت دل مشغول مدار که من درایستم و اگر[2] جانم بشود تا این کار بصلح راست شود .

دیگرروز یحیی و فضل پیش‌آمدند ، هرون‌الرشید نیزه و رایتِ خراسان ببست بنامِ فضل و بامنشور بدودادند وخلعت بپوشید وبازگشت با کوکبه‌یی سخت بزرگ و بخانه بازآمد ، همه بزرگانِ درگاه بنزدیکِ وی رفتند و وی را خدمت کردند . و دیگرروز برفت و بنهروان آمد و سه‌روز آنجا مُقام کرد تا پنجاه هزار سوار و سالاران و مقـدّمان نزدیکِ وی رفتند . پس درکشید و بری آمد و آنجا فرودآمد و مقدّمه را با بیست هزار سوار بر راهِ دنباوند بطبرستان فرستاد، ولشکرها با دیگرپیشروان بخراسان درپراگند . و پس رسولان فرستاد به‌یحیی علوی و تلطّفها کرد تا بصلح اجابت کرد بدان شرط که هرون اورا عهدنامه‌یی فرستد بخطِ خویش بر[3]آن نسخت که کند . وفضل حال بازنمود[4] وهرون‌الرشید اجابت کرد و سخت شاد شد ، تا[5] یحیی نسختی فرستاد بارسولی‌از ثقاتِ خویش وهرون آنرا بخطِ خویش نبشت و قضاة و عدول را گواه گرفت پس ازآن که سوگندان را بر زبان برانده بود ، و یحیی بدانِ آرام گرفت و بنزدیکِ[6] فضل آمد و بسیار کرامت دید و ببغداد رفت و هرون وی را بنواخت و

۱ــ و درجه‌یی تمام ، عطف‌است به‌کاری ، یعنی و درجه‌یی‌است تمام .

۲ــ و اگر ، یعنی و اگرچه .

۳ــ برآن نسخت که کند ، یعنی بر نسختی‌که‌خود علوی کند .

۴ــ بازنمود ، یعنی بعرض هرون رساند .	۵ــ تا یحیی ، یعنی یحیی علوی .

۶ــ و بنزدیک ، در غیر F بی واو .

بسیار مال بخشید. و فضل بخراسان رفت و دوسال ببود و مالی سخت بزائران و شاعران بخشید وپس استعفا خواست وبیافت وببغداد بازآمد، و هرون براستادیِ وی آن نیکویی فرمود کز حد بگذشت.

حالِ آن علوی بازنمودن که چون شد درازاست، غرضِ من چیزی دیگراست نه حالِ آن علوی بیان‌کردن. فضل رشیدرا هدیه‌یی‌آورد برسم. پس‌ازآن اختیار[1] چنان کرد که بخراسان امیری فرستد، و اختیارش بر علیّ‌بن عیسی‌بن ماهان افتاد، و با[2] یحیی بگفت و رای خواست، یحیی گفت علی مردی جبّار وستمکاراست وفرمان‌خداوندراست ـ وخلل‌بحالِ آلِ‌برمك راه یافته‌بود ـ رشید برمغایظهٔ یحیی علی عیسی را بخراسان فرستاد و علی دست برگشاد و مالِ بافراط برستدن گرفت و کس را زهره نبود که بازنمودی. و منهیان سویِ یحیی می‌نبشتند، او فرصتی نگاه داشتی و حیلتی ساختی تا چیزی ازآن بگوشِ رشید رسانیدی و مظلومی پیش کردی[3] تا ناگاه در راه پیشِ خلیفه آمدی، و البته سود نمیداشت، تا کار بدان منزلت رسید که رشید سوگند خورد که هرکس که از علی تظلّم کند آن‌کس را نزدیكِ[4] وی فرستد. و یحیی وهمه‌مردمان خاموش شدند.

علی خراسان و ماوراءِالنهر و ری و جبال وگرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیم‌روز و سیستان بکند و بسوخت و آن ستد کز حدّ و شمار بگذشت. پس ازآن مال[5] هدیه‌یی ساخت رشید را که پیش از وی کس نساخته بود و نه پس از وی بساختند و آن هدیّه نزدیك بغداد رسید و نسختِ آن بر رشید عرضه کردند سخت شاد شد

۱ـ اختیار چنان کرد، یعنی هرون. ۲ـ با یحیی: یعنی یحیی برمکی.

۳ـ پیش کردی، در A: پیش گرفتی. گویـا مصحح A یاء مظلومی‌را مصدری دانسته‌است یعنی یحیی مظلومیت پیش گرفت، درصورتی‌که یاء مظلومی یاء نکره‌است وپیش‌کردن (کسی را) چنانکه امروز هم در محاورهٔ اهل‌خراسان‌مستعمل‌است بمعنی وادار کردن وجلوانداختن است. ۴ـ نزدیك وی، یعنی نزدیك علی. ۵ـ مال، کذا در B. بقیه: سالی.